
امامی، محمدجعفر، ۱۳۲۲ - لغات در تفسیر نمونه / گردآوری و تنظیم محمدجعفر امامی - قم: امام علی بن ابی طالب علیه السلام، ۱۳۸۷.

ISBN:978-964-533-064-8

۶۷۰ص.

۱. مکارم شیرازی، ناصر، ۱۳۰۵ - . تفسیر نمونه - واژه نامه‌ها. ۲. تفاسیر شیعه - قرن ۱۴ - . - واژه نامه‌ها. الف. مدرسه الامام علی بن ابی طالب علیه السلام. ب. عنوان

۲۹۷/۱۷۹

۱۳۸۷ ۷۰۶۲ ت ۷ م / ۹۸ BP

ناشر برتر
نوزدهمین نمایشگاه بین المللی کتاب تهران

لغات در تفسیر نمونه

گردآوری و تنظیم: محمدجعفر امامی

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

نوبت و تاریخ چاپ: اول / ۱۳۸۷

صفحه و قطع: ۶۷۰ صفحه / وزیری

چاپخانه: سلیمانزاده

ناشر: انتشارات امام علی بن ابی طالب (ع)

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۳۳-۰۶۴-۸



قم - ابتدای خیابان شهدا - کوی آمار (۲۲) - پلاک ۱۵

تلفکس: ۷۷۳۲۴۷۸

www.amiralmomeninpub.com

قیمت: ۴۰۰۰ تومان

پیشگفتار

«قرآن» کتاب آسمانی و مبنای اعتقادات، افکار، تکالیف و وظایف اخلاقی ماست، این کتاب در چهارده قرن پیش نخست به صورت کلی و سپس طی بیست و سه سال تدریجاً بر رسول گرامی اسلام ﷺ نازل گردیده است.

مسلمانان از همان صدر اسلام این اهتمام را داشتند که علوم و دانش‌های خود را از آن اخذ و یا با آن تطبیق دهند تا راهی نادرست را طی نکرده باشند و برای فهم معانی آن، علوم صرف، نحو، معانی، بیان، بدیع، عروض و... را بنیان نهادند که برای مستدل ساختن آنها زحمات فراوانی را متحمل شدند. - اجرهم علی الله -

از جمله دانشی که در این زمینه تأسیس شد «علم لغت» و واژه‌شناسی قرآن از بُعد مفهومی آن بود؛ سپس این دانش گسترده شد که در نتیجه مجموع لغت عرب را فراگرفت و از طرفی نسبت به لغات و کلمات قرآن و یا قرآن و حدیث، کتاب‌های لغت جداگانه‌ای تألیف شد که بر اهل تحقیق پوشیده نیست.

از دید دانشمندان علم تفسیر، بهترین کتابی که لغات قرآن را تفسیر کرده، کتاب «مفردات» راغب است که هیچ مفسری در تفسیر آیات قرآن، از مراجعه به آن بی‌نیاز نیست.

کتاب گرانقدر «تفسیر نمونه» که - بحمدالله - توانسته در عصر اخیر خدمتی شایسته به دانشمندان و طالبان دانش تفسیر نماید نیز مبنای بهره‌گیری در فهم لغات قرآن، کتاب مزبور و تفسیر «مجمع البیان» در مرحله اول بوده است.

در این تفسیر لغات پیچیده آیات قرآن با بیانی شیوا معنا شده است. و از آنجا که تفسیر این واژه‌ها در مجموع بیست و هفت جلد پراکنده بود، به نظر می‌رسید اگر همه آنها در یک جلد گردآوری شود که بتوان با مراجعه به آن، به آسانی از مفاهیم آن لغات آگاه شد، کاری شایسته و خدمتی به اهل علم و دانش خواهد بود؛ لذا این اثر فراهم گردید و اکنون در اختیار خوانندگان گرامی قرار می‌گیرد، امید است محققین و پژوهشگران از آن بهره فراوان بگیرند. در پایان لازم است به نکات ذیل توجه شود:

۱ - از آنجا که بعضی از واژه‌ها ضمن تفسیر آیات مختلف در جلدهای متعدّد تفسیر آمده، یک مورد آن نقل شده و بقیه در پاورقی آدرس داده شده است.

۲ - در تفسیر معنای لغات، نصّ عبارت تفسیر آمده و در آن - جز به طور بسیار نادر - دخل و تصرفی صورت نگرفته است.

۳ - پیشتر «مرکز پژوهش‌های آستان قدس» تفسیر این لغات را گردآوری کرده و در چهار جلد به چاپ رسانده بود که حمل و نقل آن چهار جلد دشوار به نظر می‌رسد، به همین دلیل جمع‌آوری آن در یک جلد این مشکل را رفع خواهد کرد و می‌تواند به همراه قرآن مورد استفاده قرار گیرد و رفیق شفیقی برای آن باشد.

۴ - چنان که می‌دانید جز کار معصومین علیهم‌السلام هیچ کار دیگری بدون عیب نیست، منتظر تذکرات شما هستیم.

۵ - لغات این کتاب، بر اساس حروف الفبا (نه ماده) تنظیم شده است تا استفاده آن همگانی باشد.

در پایان از نور چشمی گرامی آقای محمّد حسن امامی که زحمت این کار را تحمل کردند به سهم خود تشکر می‌کنم و توفیق روز افزون برایشان مسألت دارم.

و الحمد لله اولاً و آخراً

محمّد جعفر امامی

۸۶ / ۴ / ۲۰

丁

چاهی در جهنم ذکر کرده‌اند، در واقع از قبیل بیان مصداق است.^۴

آثَرَكَ:

﴿آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا﴾

«آثَرَكَ» از ماده «اِثَارَ» در اصل، به معنای جستجوی اثر چیزی است، و از آنجا که به فضل و نیکی اثر گفته می‌شود، این کلمه به معنای برتری دادن و فضیلت بخشیدن آمده است. بنابراین «آثَرَكَ اللَّهُ عَلَيْنَا» مفهومش این می‌شود: خداوند تو را بر ما فضیلت بخشیده (البته به خاطر کارهای نیک تو و اعمال بد ما).^۵

آذَنْتُ:

﴿آذَنْتُكُمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ﴾

«آذَنْتُ» از ماده «اِذَانَ» به معنای اعلام کردن توأم با تهدید است؛ و گاه به معنای اعلان جنگ نیز آمده است. اما از آنجا که این سوره در «مکه» نازل شده و در آنجا نه زمینه جهاد بود و نه حکم جهاد نازل شده بود، بسیار بعید به نظر می‌رسد که این جمله در اینجا به معنای «اعلان جنگ» باشد؛ بلکه ظاهر این است: پیامبر با این سخن می‌خواهد اعلام

أَبَقَ:

﴿إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ﴾

«أَبَقَ» از ماده «أَبَقَ» معمولاً دربارهٔ بندگان فراری ذکر می‌شود!^۱

آثَارَ:

﴿نَفْسِكَ عَلَىٰ آثَارِهِمْ﴾

«آثَارَ» از ماده «اِثْرَ» جمع «اِثْرَ» در اصل، به معنای جای پاست، ولی، به هر علامتی که از چیزی باقی می‌ماند «اِثْرَ» گفته می‌شود.^۲

آثَارَهُمْ:

﴿مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ﴾

«آثَارَهُمْ» از ماده «اِثْرَ» اشاره به کارهایی که سنت می‌شود و بعد از انسان نیز موجب خیر و برکت، و یا شر و زیان و گناه می‌گردد.^۳

أَثَمَ، آثَامَ:

﴿ذَلِكَ يَلْقَىٰ أَثَامًا﴾

«أَثَمَ» و «أَثَامَ» از ماده «اِثْمَ» در اصل به معنای اعمالی است که انسان را از رسیدن به ثواب دور می‌سازد؛ سپس به هر گونه گناه، اطلاق شده است؛ ولی در اینجا به معنای جزای گناه است.

بعضی نیز گفته‌اند: «أَثَمَ» به معنای گناه و «أَثَامَ» به معنای کیفر گناه است. و اگر بعضی از مفسران، آن را به معنای بیابان، کوه، یا

۱. صافات، آیه ۱۴۰ (ج ۱۹، ص ۱۶۹).

۲. کهف، آیه ۶ (ج ۱۲، ص ۳۸۲).

۳. یس، آیه ۱۲ (ج ۱۸، ص ۳۵۰).

۴. فرقان، آیه ۶۸ (ج ۱۵، ص ۱۷۸).

۵. یوسف، آیه ۹۱ (ج ۱۰، ص ۸۲).

«ابن عباس» درباره «حزن» و «غضب» سؤال کردند، گفت: ریشه هر دو یکی است اما لفظ آن مختلف است.

بعضی از مفسران، «أَسْفُونًا» را به معنای «أَسْفُوا رُسُلَنَا» (فرستادگان ما را محزون و غمگین ساختند) تفسیر کرده‌اند؛ ولی این تفسیر، بعید به نظر می‌رسد و ضرورتی برای چنین خلاف ظاهری وجود ندارد.^۴

آسین:

﴿فِيهَا أَنْهَارٌ مِّنْ مَّاءٍ غَيْرِ آسِنٍ﴾

«آسن» از ماده «آسن» به معنای «بدبو» است. بنابراین «ماء غیر آسن» یعنی آبی که بر اثر طول ماندن، یا غیر آن بوی آن دگرگون نشده است. این نخستین قسمت از نهرهای بهشتی است که در آن صرفاً آب زلال خوشبو و خوش طعم جاری است.^۵

أَصَال:

﴿بِالْغُدُوِّ وَالْأَصَالِ﴾

«أَصَال» جمع «أَصْل» (بر وزن دهل) و آن نیز جمع «اصیل» است که از ماده «اصل» گرفته شده است که به معنای عصر، نزدیک غروب و شبانگاه است از این نظر که اصل و پایه شب محسوب می‌شود.^۶

۱. انبیاء، آیه ۱۰۹ (ج ۱۳، ص ۵۷۵).

۲. فتح، آیه ۲۹ (ج ۲۲، ص ۱۲۷).

۳. مؤمن، آیه ۱۸ (ج ۲۰، ص ۷۸).

۴. زخرف، آیه ۵۵ (ج ۲۱، ص ۱۰۲).

۵. محمد، آیه ۱۵ (ج ۲۱، ص ۴۵۹).

۶. اعراف، آیه ۲۰۵ (ج ۷، ص ۹۶)؛ رعد، ←

نفرت و جدایی از آنها کند و نشان دهد که از آنان به کلی دست شسته است.^۱

آزر:

﴿فَأَزْرَهُ فَاسْتَعَاظَ فَاسْتَوَى﴾

«آزر» از ماده «موازره» به معنای معاونت است.^۲

آزفة:

﴿أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْآزِفَةِ﴾

«آزفة» از ماده «آزف» در لغت به معنای «نزدیک» است، و چه نام‌گذاری عجیبی است که به جای «یوم القيامة»، «یوم الازفة» گفته شده، تا بی‌خبران نگویند: هنوز تا قیامت، زمان بسیار زیادی است، فکر خود را مشغول قیامت نکنید که وعده‌ای است نسیه!^۳

آسْفُونًا:

﴿أَسْفُونًا اتَّقَمْنَا﴾

«آسْفُونًا» از ماده «آسَف» هم به معنای «اندوه» آمده و هم «غضب»؛ همچنین به گفته «راغب» در «مفردات» گاه به «اندوه توأم با غضب» گفته می‌شود، و گاه به هر یک از این دو جداگانه اطلاق می‌گردد. چرا که حقیقت آن هیجانی درونی است که انسان را به انتقام دعوت می‌کند؛ هرگاه نسبت به زبردستان باشد، در شکل غضب ظاهر می‌شود و هر گاه نسبت به بالادستان باشد، به صورت اندوه آشکار می‌گردد. لذا وقتی از

جَعَلَ)، شاید از این نظر باشد که این گروه از منافقان می‌خواهند خودشان را در صف جمعیت مؤمنان جا بزنند، لذا «آمَنَّا» می‌گویند. یعنی همچون سایر مردم ایمان آورده‌ایم.^۳

آمَنُونَ:

﴿فِي الْعُرْفَاتِ آمِنُونَ﴾

تعبیر به «آمِنُونَ» (کسانی که در امنیت به سر می‌برند) از ماده «أَمِنَ» در مورد بهشتیان، تعبیر بسیار جامعی است، که آرامش روح و جسم آنها را از هر نظر منعکس می‌کند. چرا که نه ترس فنا و زوال و مرگ دارند، و نه ترس هجوم دشمن، نه بیماری و آفت و اندوه، و نه حتی ترس از ترس! و نعمتی برتر از این نیست که انسان از هر نظر در امنیت به سر برد، همان گونه که بلائی بدتر از ناامنی در جنبه‌های مختلف زندگی وجود ندارد.^۴

آن، آنی:

﴿بَيْنَ حَمِيمٍ آنٍ﴾

«آن» و «آنی» در اینجا به معنای آبی است که در نهایت حرارت و سوزندگی باشد، و در

آل:

﴿آلٍ فِرْعَوْنَ بِاللَّيْنَيْنِ﴾

«آل» در اصل، «اهل» بوده، سپس به اصطلاح، «قلب شده» و به این صورت درآمده است، و «اهل» به معنای نزدیکان و خاصان انسان است؛ اعم از این که بستگان نزدیک او باشند و یا همفکران و همگامان و اطرافیان.

«آل» گر چه غالباً در مورد «اهل بیت» و «خانواده» به کار می‌رود، ولی احياناً در معنای وسیعی که گفتیم نیز استعمال می‌شود. و قرائن مقام نشان می‌دهد که در اینجا (قمر، آیه ۴۱) منظور همین معنای وسیع است.^۱

آلَّهُ:

﴿ءِآلِلُّهُ حَيْرٌ أَمَّا يُشْرِكُونَ﴾

«آلَّهُ» در اصل «أَلَّلَهُ» بوده که یکی از دو همزه آن تبدیل به الف شده و در نتیجه به صورت مدّ در آمده است. جمله «أَمَّا يُشْرِكُونَ» در اصل «أَمَّ مَا يُشْرِكُونَ» بوده که «أَم» برای استفهام و «مَا» موصوله است که در هم ادغام گردیده است.^۲

آمَنَّا:

﴿يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ﴾

تعبیر به «آمَنَّا» (ایمان آورده‌ایم) از ماده «أَمِنَ» به صورت صیغه «جمع»، در حالی که جمله بعد، به صورت صیغه «مفرد» است

→ آیه ۱۵ (ج ۱۰، ص ۱۸۷).

۱. اعراف، آیه ۱۳۰ (ج ۶، ص ۳۷۵)؛ قمر، آیه ۴۱

(ج ۲۳، ص ۷۸).

۲. نمل، آیه ۵۹ (ج ۱۵، ص ۵۴۱).

۳. عنكبوت، آیه ۱۰ (ج ۱۶، ص ۲۳۵).

۴. سبأ، آیه ۳۷ (ج ۱۸، ص ۱۲۳).

و از آنجا که بینی در صفحه صورت انسان برجستگی خاصی دارد، این کلمه درباره «افراد شریف» یک قوم، به کار می‌رود، و نیز در مورد «زمان مقدم بر زمان حال» این تعبیر به کار رفته، همان گونه که در آیه مورد بحث آمده است.^۵

آئِنَاءُ:

﴿بِأَيِّئَةٍ مِّنْ فَضَّةٍ﴾

«آئِنَاءُ» از ماده «انی» جمع «اناء» به معنای هرگونه ظرف است، «آئِنَاءُ» مؤنث «آنی» از ماده «أُنِي» (بر وزن حُلِي)، به معنای تأخیر افکندن است، و برای بیان فرا رسیدن وقت چیزی آورده می‌شود، و در سوره «غاشیه» به معنای آب سوزانی است که حرارتش به متنها درجه رسیده است.^۶

آيَاتِ اللّٰهِ:

﴿بِآيَاتِ اللّٰهِ﴾

منظور از «آیات الله»، یا «آیات تکوینی» یعنی آثار عظمت الهی در نظام آفرینش

۱. رحمن، آیه ۴۴ (ج ۲۳، ص ۱۶۹).

۲. آل عمران، ۱۱۳ (ج ۳، ص ۸۱)؛ زمر، آیه ۹ (ج ۱۹، ص ۴۱۳).

۳. نمل، آیه ۷ (ج ۱۵، ص ۴۳۱)؛ قصص، آیه ۲۹ (ج ۱۶، ص ۸۷).

۴. نساء، آیه ۶ (ج ۳، ص ۳۴۷).

۵. محمد، آیه ۱۶ (ج ۲۱، ص ۴۶۶).

۶. انسان، آیه ۱۵ (ج ۲۵، ص ۳۶۶)؛ غاشیه، آیه ۵ (ج ۲۶، ص ۴۳۱).

اصل از ماده «انا» (بر وزن رضا) به معنای «وقت» گرفته شده؛ زیرا آب سوزان به «وقت و مرحله نهایی» خود رسیده است.^۱

آنَاءُ:

﴿يَتْلُونَ آيَاتِ اللّٰهِ اَنَاءَ اللَّيْلِ﴾

«آنَاءُ» جمع «انا» (بر وزن صدا و فنا) به معنای ساعت و مقداری از وقت است.^۲

آنَسْتُ:

﴿إِنِّي آنَسْتُ نَارًا﴾

«آنَسْتُ» از ماده «ایناس» به معنای مشاهده کردن و دیدنی است که توأم با یک نوع آرامش و انس باشد، و این که به انسان انسان گفته می‌شود، به خاطر همین معناست.^۳

آنَسْتُمْ:

﴿آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا﴾

«آنَسْتُمْ» از ماده «ایناس» به معنای مشاهده و رؤیت می‌باشد، و این ماده از ماده «انسان» که یکی از معانی آن مردمک چشم است گرفته شده (در حقیقت ما هنگام رؤیت و مشاهده از «انسان»، یعنی مردمک چشم خود مدد می‌گیریم و به همین جهت از مشاهده کردن به «ایناس» تعبیر شده است).^۴

آنِفًا:

﴿مَاذَا قَالَ آنِفًا﴾

«آنِفًا» از ماده «أنف» به معنای «بینی» است،

است؛ و در این صورت اشاره به مسأله توحید می‌باشد. در حالی که «لِقَائِهِ» اشاره به مسأله معاد است، یعنی آنها هم منکر مبدأ هستند و هم منکر معاد.

و یا اشاره به «آیات تشریحی» یعنی آیاتی که خداوند بر پیامبرانش نازل کرده، که هم از مبدأ سخن می‌گوید، هم از نبوت و هم از معاد، و در این صورت تعبیر به «لِقَائِهِ» از قبیل ذکر عام بعد از خاص است. این احتمال نیز، وجود دارد که، منظور، همه آیات خدا در عالم آفرینش و تشریح است.^۱

آیة:

﴿مَا نَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ﴾

«آیه» جمع «آی» در لغت، به معنای نشانه و علامت است.^۲

آیة بَيِّنَةٌ:

﴿مِنْهَا آيَةٌ بَيِّنَةٌ﴾

تعبیر به «آیة بَيِّنَةٌ» (نشانه روشن) اشاره به آثار باقی‌مانده شهر «سدوم» است که طبق آیات قرآن در مسیر راه کاروان‌های مردم «حجاز» قرار داشت، و تا زمان ظهور پیامبر اسلام ﷺ نیز باقی بود.^۳

* * *

۱. عنکبوت، آیه ۲۳ (ج ۱۶، ص ۲۵۸).
 ۲. بقره، آیه ۱۰۶ (ج ۱، ص ۴۴۹).
 ۳. عنکبوت، آیه ۳۵ (ج ۱۶، ص ۲۸۲).

S
i

© 2000-2001

بعضی نیز گفته‌اند: منظور از «أَبَّ» میوه‌هایی است که قابل خشک کردن و ذخیره نمودن برای زمستان است، به مناسبت این که همیشه آمادۀ بهره‌برداری است.^۲

أَبَابِيلُ:

﴿أَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ﴾

«ابابیل» بر خلاف آنچه در زبان‌ها مشهور است، نام آن پرنده نبود، بلکه معنای وصفی دارد.

بعضی آن را به معنای «جماعات متفرقه» دانسته‌اند، به این معنا که پرندگان مزبور «گروه، گروه» از هر طرف به سوی لشکر «فیل» آمدند. این کلمه، معنای جمع‌ی دارد، که بعضی مفرد آن را «ابابله» به معنای گروهی از پرندگان یا اسب‌ها و شتران دانسته‌اند، و بعضی می‌گویند: جمع‌ی است که مفرد از جنس خود ندارد.^۳

أَبَارِيقُ:

﴿بِأَكْوَابٍ وَأَبَارِيقٍ﴾

«اباریق» جمع «ابریق» در اصل، از ریشه فارسی «آبریز» گرفته شده و به معنای ظرفی است که دارای دسته و لوله برای ریزش مایعات است.^۴

أَب:

﴿قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ﴾

«أَب» در لغت عرب غالباً بر پدر اطلاق می‌شود و گاهی بر جدّ مادری و عمو و همچنین، بر مربی، معلم و کسانی که برای تربیت انسان به نوعی زحمت کشیده‌اند نیز اطلاق می‌گردد.

ولی شک نیست که به هنگام اطلاق این کلمه، اگر قرینه‌ای در کار نباشد قبل از هر چیز «پدر» به نظر می‌آید.

این که گفته‌اند کلمه «أَب» در لغت عرب گاهی به عمو نیز اطلاق می‌شود با توجه به آیات سوره «ابراهیم» کاملاً قابل قبول است. خلاصه این که «أَب» و «والد» در لغت عرب با هم متفاوتند؛ کلمه «والد» که در آیات مورد بحث به کار رفته منحصرأبّه معنای پدر است ولی «أَب» که در مورد «أَزْر» آمده می‌تواند به معنای «عمو» بوده باشد.^۱

أَبَّ:

﴿وَفَاكِهَةً وَأَبًا﴾

«أَبَّ» (با تشدید باء) به معنای گیاهان خودرو، و چراگاهی است که آمادۀ چریدن حیوانات و یا چیدن آن باشد؛ و در اصل معنای «آمادگی» را می‌بخشد، و از آنجا که این گونه چراگاه‌ها آمادۀ بهره‌برداری است، به آن «أَبَّ» گفته شده.

۱. انعام، آیه ۷۴ (ج ۵، ص ۳۷۶)؛ ابراهیم، آیه؛ (ج ۱۰، ص ۴۲۴)؛ مریم، آیه ۴۲ (ج ۱۳، ص ۹۱)؛ شعراء، آیه ۷۰ (ج ۱۵، ص ۲۷۸).
 ۲. عبس، آیه ۳۱ (ج ۲۶، ص ۱۶۱).
 ۳. فیل، آیه ۳ (ج ۲۷، ص ۳۶۱).
 ۴. واقعه، آیه ۱۸ (ج ۲۳، ص ۲۲۳).

أبد، أمد:

﴿يَجْعَلُ لَهُ رَبِّي أَمَدًا﴾

مفسران گفته‌اند: «أمد» و «أبد» از نظر معنا به هم نزدیکند، با این تفاوت که «أبد» مدت نامحدود را شامل می‌شود، در حالی که «أمد» مدت محدودی را؛ هر چند طولانی باشد و «ابدی» به چیزی گفته می‌شود که انجام ندارد.^۱

أبْرَار، بَرّ، بِرّ:

﴿إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ﴾

«أبرار» جمع «بارّ» و «برّ» (بر وزن رَبّ) در اصل، به معنای وسعت و گستردگی است. و به همین جهت صحراهای وسیع را «برّ» می‌گویند، و از آنجا که افراد نیکوکار، اعمالشان نتایج گسترده‌ای در سطح جامعه دارد، این واژه بر آنها اطلاق می‌شود، و «برّ» (به کسر ب) به معنای «نیکوکاری» است. بعضی گفته‌اند: فرق بین آن و «خیر» این است که: «برّ» به معنای «نیکي توأم با توجه است» در حالی که «خیر» معنای اعمی دارد؛ و در سوره «انفطار» هم «عقاید نیک» را شامل می‌شود و هم «نیات خیر» و هم اعمال صالح را!^۲

إِبْرَام:

﴿أُمُّ إِبْرَاهِيمَ﴾

«إبرام» از ماده «برم» به معنای تابیدن و محکم کردن است.^۳

أَبْصَار:

﴿السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ﴾

«أبصار» از ماده «بصر» جمع «بصر» به معنای بینایی و چشم است.^۴

أَبْصَرْنَا:

﴿أَبْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا﴾

«أَبْصَرْنَا» از ماده «بصر» به معنای دیدیم می‌باشد.^۵

أَبْعَد:

«أبعد» از ماده «بعد» به معنای دورتر است.^۶

أَبَق:

﴿إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ﴾

تعبیر به «أبق» از ماده «أباق» به معنای فرار کردن بنده، از مولای خود، در اینجا، تعبیر عجیبی است، و نشان می‌دهد که، ترک اولای بسیار کوچک تا چه حد در مورد پیامبران عالی مقام از سوی خداوند، مورد سخت‌گیری و عتاب واقع می‌شود، تا آنجا که پیامبرش را بنده فراری می‌نامد!^۷

۱. جنّ، آیه ۲۵ (ج ۲۵، ص ۱۴۴)؛ قصص، آیات

۷۱ و ۷۲ (ج ۱۶، ص ۱۶۰).

۲. انسان، آیه ۵ (ج ۲۵، ص ۳۴۹)؛ انفطار، آیه ۱۳

(ج ۲۶، ص ۲۴۳).

۳. زخرف، آیه ۷۹ (ج ۲۱، ص ۱۳۷).

۴. یونس، آیه ۳۱ (ج ۸، ص ۳۴۳)؛ قصص، آیه

۴۳ (ج ۱۶، ص ۱۱۰)؛ ص، آیه ۴۵ (ج ۳۲۶، ۱۹).

۵. سجده، آیه ۱۲ (ج ۱۷، ص ۱۵۳).

۶. سجده، آیه ۲۱ (ج ۱۷، ص ۱۷۶).

۷. صافات، آیه ۱۴۰ (ج ۱۹، ص ۱۷۱).

ضعف عقل از سخن گفتن عاجز و ناتوان است.^۲

ابلیس:

﴿فَسَجَدُوا لِلْإِبْلِيسِ﴾

«ابلیس» اسم خاص برای شیطانی است که در برابر آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ قرار گرفت و در حقیقت رئیس همه شیاطین است! بنابراین «شیطان» اسم جنس و «ابلیس» اسم خاص (عَلَم) است.^۳

أَثْرَاب:

﴿قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ أَثْرَابٌ﴾

«أَثْرَاب» جمع «ترب» (بر وزن شعر) به معنای «هم سن و سال» توصیف دیگری است برای زنان بهشتی نسبت به همسرانشان؛ چرا که توافق سنی جاذبه را میان دو همسر افزون می‌کند، و یا توصیفی است برای خود آن زنان، که همه آنها هم سن و سال و جوانند، و به معنای «مثل و مانند» نیز آمده است. و بیشتر در مورد جنس مؤنث به کار می‌رود، و به گفته بعضی در اصل از «ترائب» به معنای دنده‌های قفسه سینه گرفته شده که شباهت زیادی با هم دارند.^۴

۱. مؤمن (غافر)، آیه ۵۵ (ج ۲۰، ص ۱۵۱).

۲. نحل، آیه ۷۶ (ج ۱۱، ص ۳۵۹).

۳. بقره، آیه ۳۴ (ج ۱، ص ۲۲۷)؛ انعام، آیه ۱۱۲ (ج ۵، ص ۵۰۵).

۴. ص، آیه ۵۲ (ج ۱۹، ص ۳۳۶)؛ واقعه، آیه ۳۷ (ج ۲۳، ص ۲۳۴)؛ نبا، آیه ۳۳ (ج ۲۶، ص ۶۱).

إِبْكَار:

﴿بِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكَارِ﴾

«إِبْكَار»، «بین الطلوعین» را می‌گویند. ممکن است «عَشِيٌّ» و «إِبْكَار» اشاره، به دو وقت معین، عصرگاهان و صبحگاهان باشد که انسان آمادگی برای حمد و تسبیح الهی دارد، چرا که هنوز مشغول کار روزانه نشده، و یا آن را به پایان رسانیده است.

و ممکن است به معنای «دوام حمد و تسبیح» در تمام مدت شبانه روز باشد، و این تعبیر معمول است که فی المثل می‌گوئیم: «صبح و شام از او مراقبت کنید»، یعنی همیشه.

بعضی، این «حمد و تسبیح» را اشاره، به «نمازهای صبح و عصر» یا «تمام نمازهای پنجگانه» دانسته‌اند؛ در حالی که ظاهر تعبیر آیه، مفهومی وسیع‌تر از آن دارد و نمازها، می‌تواند فقط مصداقی از آن باشد.^۱

أَبْكُمْ:

﴿أَحَدُهُمَا أَبْكُمْ لَا يَقْدِرُ﴾

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: «أَبْكُمْ» از ماده «بکم» به معنای کسی است که به طور مادرزاد گنگ متولد می‌شود. بنابراین: كُلُّ أَبْكُمْ أَخْرَسٌ وَ لَيْسَ كُلُّ أَخْرَسٍ أَبْكُمْ: «هر ابکمی، اخرس است اما هر اخرسی، ابکم نیست». سپس اضافه می‌کند: گاهی این ماده در مورد کسی اطلاق می‌شود که به خاطر

ماضی و به معنای تحقق این فرمان در گذشته است، اما مفهوم آن مضارعی است که قطعاً تحقق می‌یابد؛ و این در قرآن فراوان است که مضارع قطعی الوقوع، با صیغه ماضی ذکر می‌شود.^۴

أَثَابَهُمْ:

﴿فَأَثَابَهُمُ اللَّهُ بِمَا قَالُوا﴾

«أَثَابَهُمْ» از ماده «ثواب» گرفته شده است که در اصل به معنای «بازگشت نمودن» و «نیکی کردن» و «سودی به کسی رسانیدن» است.^۵

أَثَات:

﴿أَثَاتًا وَمَتَاعًا إِلَىٰ حِينٍ﴾

«أَثَات» به معنای وسائل خانه است و در اصل از ماده «اث» به معنای کثرت و درهم پیچیدگی گرفته شده و از آنجا که وسائل خانه معمولاً زیاد است به آن اثاث گفته‌اند؛ و به معنای متاع و زینت دنیا نیز آمده است.^۶

أَثَار:

﴿أَثَارُوا الْأَرْضَ وَعَمَرُوهَا﴾

«أَثَار» از ماده «فور» (بر وزن غور) به معنای پراکنده ساختن است و این که، عرب به گاو

اتقان:

﴿أَتَقَنَ كُلُّ شَيْءٍ﴾

تعبیر به «اتقان» از ماده «تقن» که به معنای منظم ساختن و محکم نمودن است نیز تناسب با زمان برقراری نظام جهان دارد؛ نه زمانی که این نظام فرو می‌ریزد، و متلاشی و ویران می‌گردد.^۱

إِنتَمِرُوا:

﴿وَإِنتَمِرُوا بَيْنَكُمْ﴾

جمله «وَإِنتَمِرُوا» از ماده «ایتمار»، گاه به معنای «پذیرا شدن دستور» و گاه به معنای «مشاوره» می‌آید. و در اینجا معنای دوم مناسب‌تر است و تعبیر «بِمَعْرُوفٍ» تعبیر جامعی است که هرگونه مشاوره‌ای را که خیر و صلاح در آن باشد، شامل می‌گردد.^۲

أَتَهْتَدِي:

﴿نَنْظُرُ أَتَهْتَدِي أُمَّ﴾

برای جمله «أَتَهْتَدِي» (آیا هدایت می‌شود) از ماده «اهداء» دو تفسیر ذکر کرده‌اند؛ بعضی گفته‌اند: مراد شناختن تخت خویش است، و بعضی گفته‌اند: منظور هدایت به راه خدا به خاطر دیدن این معجزه است. ولی ظاهر همان معنای اول است، هر چند معنای اول خود مقدمه‌ای برای معنای دوم بوده است.^۳

أَتَى:

﴿أَتَىٰ أَمْرُ اللَّهِ﴾

کلمه «أَتَى» از ماده «أتى» هر چند فعل

۱. نمل، آیه ۸۸ (ج ۱۵، ص ۶۰۱).

۲. طلاق، آیه ۶ (ج ۲۴، ص ۲۶۰).

۳. نمل، آیه ۴۱ (ج ۱۵، ص ۵۰۷).

۴. نحل، آیه ۱ (ج ۱۱، ص ۱۷۶).

۵. مائده، آیه ۸۵ (ج ۵، ص ۷۷).

۶. نحل، آیه ۸۰ (ج ۱۱، ص ۳۷۶)؛ مریم، آیه ۷۴

(ج ۱۳، ص ۱۴۰).

به جهان ماده و چسبیدن به زرق و برق دنیا است. در هر صورت این وضع گروهی از مسلمانان ضعیف‌الایمان بود، نه همه آنها و نه مسلمانان راستین و عاشقان جهاد در راه خدا.^۴

أثر:

﴿قَبْضَةٌ مِّنْ أَثَرِ الرَّسُولِ﴾

«أثر» از ماده «أثر» در تفسیر اول، به معنای «خاک زیر پا» است، و در تفسیر دوم به معنای «بخشی از تعلیمات» است.^۵

أثرن:

﴿فَأَثَرُنْ بِهِ نَقَعًا﴾

«أثرن» از ماده «اثره» به معنای پراکندن «غبار» یا «دود» است، و گاه به معنای «به هیجان آوردن» نیز به کار رفته است، همچنین گاه به معنای پنخس شدن امواج صوت در فضا آمده.^۶

أثقال:

﴿وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا﴾

در این که منظور از «أثقال» (بارهای سنگین) در اینجا چیست؟ مفسران تفسیرهای متعددی ذکر کرده‌اند؛ بعضی گفته‌اند: منظور

نر «ثور» می‌گوید، به خاطر آن است که زمین را با آن شخم می‌کند.^۱

أَثَارُوا الْأَرْضِ:

﴿أَثَارُوا الْأَرْضِ﴾

جمله «أَثَارُوا الْأَرْضِ» (زمین را زیر و رو کردند)، ممکن است اشاره به شخم کردن زمین برای زراعت و درختکاری، یا کندن نهرها و قناتها و یا بیرون آوردن شالوده عمارت‌های بزرگ، و یا همه اینها باشد؛ چرا که جمله «أَثَارُوا الْأَرْضِ» مفهوم وسیعی دارد که تمام این امور را که مقدمه عمران و آبادی است، شامل می‌شود.^۲

أثارة:

﴿أَوْ أَثَارَةٍ مِّنْ عِلْمٍ﴾

علمای لغت و مفسران برای «أثارة» از ماده «أثر» (بر وزن حلاوة) چند معنا ذکر کرده‌اند: «باقیمانده چیزی»، «روایت» و «علامت»، ولی ظاهر این است که همه، به یک معنا باز می‌گردد، و آن اثری است که از چیزی باقی می‌ماند؛ و دلیل بر وجود آن است.^۳

إِثْقَالْتُمْ:

﴿إِثْقَالْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ﴾

«إِثْقَالْتُمْ» از ماده «ثقل» به معنای سنگینی است، و جمله «إِثْقَالْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ» کنایه از تمایل به ماندن در وطن و حرکت نکردن به سوی میدان جهاد است؛ و یا کنایه از تمایل

۱. روم، آیه ۹ (ج ۱۶، ص ۳۹۵).

۲. روم، آیه ۹ (ج ۱۶، ص ۳۹۴).

۳. احقاف، آیه ۴ (ج ۲۱، ص ۳۱۸).

۴. توبه، آیه ۲۸ (ج ۷، ص ۴۸۹).

۵. طه، آیه ۹۶ (ج ۱۳، ص ۳۱۵).

۶. عادیات، آیه ۴ (ج ۲۷، ص ۲۶۸).

مقایس اللغة» در اصل، به معنای کُنْدی و عقب افتادن است؛ و از آنجا که گناه، انسان را از رسیدن به خیرات، عقب می‌اندازد، این واژه بر آن اطلاق شده است. به هر حال، «اِثْم» به هر کار و هر چیزی گفته می‌شود که حالتی در روح و عقل به وجود می‌آورد، و انسان را از رسیدن به نیکی‌ها و کمالات باز می‌دارد.

و به معنای هر گونه کاری است که زیانبخش باشد و موجب انحطاط مقام انسان گردد، و او را از رسیدن به ثواب و پاداش نیک باز دارد؛ بنابراین هر نوع گناهی در مفهوم وسیع «اِثْم» داخل است.

ولی بعضی از مفسران، «اِثْم» را در اینجا تنها به معنای «شراب» گرفته‌اند و شامل گناهانی می‌شود که جنبه فردی دارد (مانند شرب خمر).^۳

اِثْم:

﴿كَانَ حَوَانًا اِثْمًا﴾

«اِثْم» به معنای گناهکار است و به عنوان تأکید برای «حَوَان» ذکر شده و از ماده «اِثْم» (بر وزن اسم) در اصل، به معنای کاری است که انسان را از کسب ثواب تأخیر می‌اندازد و معمولاً به معنای گناه به کار می‌رود. بنابراین

انسان‌ها هستند که با زلزله رستخیز از درون قبرها به خارج پرتاب می‌شوند، نظیر آنچه در سوره «انشقاق» آیه ۴ آمده است: «وَأَلْقَتْ مَا فِيهَا وَ تَخَلَّتْ».

و بعضی گفته‌اند: گنج‌های درون خود را بیرون می‌ریزد، و مایه حسرت دنیاپرستان بی‌خبر می‌گردد.

این احتمال نیز وجود دارد که منظور بیرون فرستادن مواد سنگین و مذاب درون زمین است، که معمولاً کمی از آن به هنگام آتشفشان‌ها و زلزله‌ها بیرون می‌ریزد، در پایان جهان، آنچه در درون زمین است، به دنبال آن زلزله عظیم به بیرون پرتاب می‌شود.

تفسیر اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد، هر چند جمع میان این تفاسیر نیز بعید نیست.

و نیز گفته شده «اَثْقَال» جمع «ثقل» (بر وزن فکر) به معنای «بار» است. و بعضی آن را جمع «ثقل» (بر وزن عمل) به معنای وسایل خانه یا وسایل مسافر دانسته‌اند؛ ولی معنای اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد.^۱

اَثْل:

﴿أَكُلِ حَمَاطٍ وَ اَثْلٍ﴾

«اَثْل» از ماده «اَثْل» (بر وزن اصل) به معنای درخت «شوره‌گز» است.^۲

اِثْم:

﴿قُلْ فِيهِمَا اِثْمٌ كَبِيرٌ﴾

«اِثْم» از ماده «اِثْم» به گفته «معجم

۱. زلزله، آیه ۲ (ج ۲۷، ص ۲۴۵).

۲. سبأ، آیه ۱۶ (ج ۱۸، ص ۷۳).

۳. بقره، آیه ۲۱۹ (ج ۲، ص ۱۴۴)؛ اعراف، آیه ۳۳

(ج ۶، ص ۱۹۱)؛ مجادله، آیه ۸ (ج ۲۳، ص ۴۴۳).

بیماری و آسیب به بدن انسان می‌رسد. و از آنجا که ارتکاب گناه گویی روح را مجروح می‌سازد، مادهٔ «اجترّاح» به معنای انجام گناه نیز به کار رفته، و گاه در معنای وسیع‌تری، یعنی هر گونه اکتساب، استعمال می‌شود. و اعضای بدن را از این نظر «جوارح» گویند که انسان به وسیلهٔ آن مقاصد خود را انجام می‌دهد و آنچه می‌خواهد به دست می‌آورد و کسب می‌کند.^۴

أَجْدَاثُ:

﴿فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ﴾

«أَجْدَاثُ» جمع «جدث» (بر وزن قفس) به معنای «قبر» است. این تعبیر نشان می‌دهد که معاد، علاوه بر جنبهٔ روحانی، جنبهٔ جسمانی نیز دارد؛ و از همان مواد قبلی، جسم جدید ساخته، و پرداخته می‌شود.^۵

أَجْدَرُ:

﴿وَأَجْدَرُ أَلَّا يَعْلَمُوا﴾

«أَجْدَرُ» از مادهٔ «جدار» به معنای دیوار

«أَثِيمٌ» یعنی گنهکار و به معنای کسی که بر گناه مداومت می‌کند، و در اینجا منظور کفار لجوج و تجاوز کار و پرگناه است.^۱

أُجَاجُ:

﴿هَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ﴾

«أُجَاجُ» به معنای تلخ و گرم است و به آب تلخی می‌گویند که گویی گلو را می‌سوزاند و راه حلق را می‌بندد! و در اصل از «اجبیج» آتش؛ یعنی برافروختگی و سوزندگی آن گرفته شده است. و به آبهایی که به خاطر شوری یا تلخی و حرارت، دهان را می‌سوزاند «اجاج» می‌گویند.^۲

اجْتَبَاءُ:

﴿قَالُوا لَوْلَا اجْتَبَيْتَهَا﴾

«اجْتَبَاءُ» از مادهٔ «جَبَايَتْ» در اصل به معنای جمع کردن آب در حوض و مانند آن است. و از این جهت به حوض «جَبَايَةَ» گفته می‌شود، جمع‌آوری خراج را نیز «جَبَايَتْ» می‌گویند.

سپس به جمع‌آوری چیزی به عنوان انتخاب «اجْتَبَاءُ» گفته شده است، و جملهٔ «لَوْلَا اجْتَبَيْتَهَا» به معنای چرا انتخاب نکردی است.^۳

اجْتَرَحُوا:

﴿الَّذِينَ اجْتَرَحُوا﴾

«اجْتَرَحُوا» از مادهٔ «جرح» در اصل به معنای جراحت و اثری است که بر اثر

۱. نساء، آیهٔ ۱۰۷ (ج ۴، ص ۱۵۳)؛ شعراء، آیهٔ ۲۲۲ (ج ۱۵، ص ۴۲)؛ دخان، آیهٔ ۴۴ (ج ۲۱، ص ۲۱۷).

۲. فرقان، آیهٔ ۵۳ (ج ۱۵، ص ۱۴۱)؛ فاطر، آیهٔ ۱۲ (ج ۱۸، ص ۲۲۴)؛ واقعه، آیهٔ ۷۰ (ج ۲۳، ص ۲۶۶).

۳. اعراف، آیهٔ ۲۰۳ (ج ۷، ص ۸۸).

۴. جائیه، آیهٔ ۲۱ (ج ۲۱، ص ۲۷۳).

۵. یس، آیهٔ ۵۱ (ج ۱۸، ص ۴۳۴)؛ معارج، آیهٔ ۴۳ (ج ۲۵، ص ۵۶).

أَجَلٌ:

﴿مِنْ أَجَلٍ ذَٰلِكَ كَتَبْنَا﴾

«أَجَلٌ» از مادهٔ «أَجَلَ» (بر وزن نخل) در اصل، به معنای «جنایت» است، سپس به هر کاری که عاقبت ناگواری دارد گفته شده، و بعد از آن به هر کاری که عاقبتی داشته باشد گفته‌اند و الآن غالباً برای تعلیل و بیان علت چیزی به کار می‌رود.^۴

أَجَلٌ:

﴿ثُمَّ قَضَىٰ أَجَلًا﴾

«اجل» از مادهٔ «أَجَلَ» در اصل، به معنای «مدت معین» است. و «قضاء اجل» به معنای تعیین مدت و یا به آخر رساندن مدت است؛ اما بسیار می‌شود، که به آخرین فرصت نیز «اجل» گفته می‌شود. مثلاً می‌گویند: «اجل دین» فرا رسیده است؛ یعنی آخرین موقع پرداخت بدهی رسیده است. و این که به فرا رسیدن مر نیز، «اجل» می‌گویند؛ به خاطر آن است که آخرین لحظهٔ عمر انسان در آن موقع است. «اجل» همان‌گونه که قبلاً هم گفته‌ایم دو گونه است:

«حتمی» و «مشروط یا معلق». اجل حتمی، زمان پایان قطعی عمر شخص یا قوم یا چیزی است که هیچ‌گونه دگرگونی در آن

است، سپس به هر چیز مرتفع و شایسته، اطلاق شده است، به همین جهت «أَجْدَر» معمولاً به معنای شایسته‌تر استعمال می‌شود.^۱

أَجْرٌ:

﴿إِن لَّنَا أَجْرًا﴾

«أَجْرٌ» از مادهٔ «أَجَرَ» گرچه به معنای هر گونه پاداش است اما با توجه به این که به صورت «نکره» است، و نکره در این گونه موارد برای تعظیم و بزرگداشت یک موضوع می‌آید، به معنای اجر و پاداش مهم و فوق‌العاده‌ای است.

به خصوص این که: در اصل اجر و پاداش جای تردید و گفتگو نبوده، آنچه آنها می‌خواستند از فرعون قبل از آن قول بگیرند، مسألهٔ اجر و پاداش مهم و برجسته بود.^۲

أَجْرَامٌ:

﴿الَّذِينَ أَجْرَمُوا﴾

«أَجْرَامٌ» از مادهٔ «جُرِمَ» در اصل، به معنای قطع کردن است و از آنجا که افراد گنهکار پیوندها را قطع می‌کنند، و خود را از اطاعت فرمان خدا جدا می‌سازند، این کلمه به «گناه» نیز اطلاق شده است، و در آن اشارهٔ لطیفی به این حقیقت است که هر انسانی در ذات خود پیوندی با حق، و پاکی و عدالت دارد، و آلودگی به گناه در واقع جدایی از این فطرت الهی است.^۳

۱. توبه، آیهٔ ۹۷ (ج ۸، ص ۱۱۹).

۲. اعراف، آیهٔ ۱۱۳ (ج ۶، ص ۳۴۸).

۳. انعام، آیهٔ ۱۲۴ (ج ۵، ص ۵۳۳).

۴. مائده، آیهٔ ۲۳ (ج ۴، ص ۴۵۲).

حرکت و فعالیت آنها است، گاهی این کلمه در «فارسی» یا در «عربی» به عنوان کنایه از وسیله حرکت و اعمال قدرت و توانایی به کار می‌رود؛ مثلاً گفته می‌شود: فلان کس بال و پرش سوخته شد، کنایه از این که نیروی حرکت و توانایی از او سلب گردید، یا فلان کس را زیر بال و پر خود گرفت، یا انسان باید با دو بال علم و عمل پرواز کند، و امثال این تعبيرات، که همگی بیانگر معنای کنایه این کلمه است.^۴

أَجُور:

﴿لِيُؤْفِقَهُمْ أَجُورَهُمْ﴾

تعبیر به «أَجُور» از ماده «أَجْر» (جمع اجر) به معنای «مزد»، در حقیقت لطفی است از سوی پروردگار؛ گویی بندگان را در مقابل اعمال صالح، طلبکار خود می‌داند، در حالی که بندگان هر چه دارند، از اوست، حتی قدرت برای انجام اعمال صالح نیز از سوی او اعطا شده است.^۵

أَحَادِيث:

﴿تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ﴾

«أَحَادِيث» جمع «حَدِيث» به معنای نقل

امکان ندارد. ولی اجل مشروط یا معلق، زمانی است که با دگرگون شدن شرائط و مواعظ، ممکن است کم و زیاد بشود؛ قبلاً در این زمینه به قدر کافی صحبت کرده‌ایم.^۱

أَجْلِب:

﴿أَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ﴾

«أَجْلِب» از ماده «اجلاب» در اصل «جلبه» به معنای فریاد شدید است؛ و «اجلاب» به معنای راندن و حرکت دادن با نهیب و فریاد می‌باشد. و این که در بعضی از روایات، از «جلب» نهی شده، یا به معنای آن است که مأمور جمع آوری زکات به هنگامی که برای گرفتن حق شرعی به چراگاه‌ها می‌رود نباید فریاد بزند و چهارپایان را در چراگاهشان وحشت زده کند. و یا اشاره به مسابقه اسب سواری است که هیچ یک از شرکت کنندگان در مسابقه، نباید به مرکب دیگری فریاد زند تا خودش پیشروی کند.^۲

أَجَلٌ مُّسَمًّى:

﴿أَجَلٌ مُّسَمًّى﴾

«أَجَلٌ مُّسَمًّى» از ماده «أَجَلَ» عمری است که برای هر کسی مقرر شده.^۳

أَجْنَحَه:

﴿أُولَىٰ أَجْنَحَةٍ مَّثْنَىٰ﴾

«أَجْنَحَه» از ماده «جنوح» جمع «جناح» (بر وزن جمال) به معنای بال پرنندگان است که همانند دست، برای انسان می‌باشد. و از آنجا که بال وسیله نقل و انتقال پرنندگان و

۱. انعام، آیات ۲، ۱۲۸ (ج ۵، صفحات ۱۸۷، ۵۴۲)

؛ (مؤمنون، آیه ۴۳ (ج ۱۴، ص ۲۶۵).

۲. اسراء، آیه ۱۶۴ (ج ۱۲، ص ۲۰۵).

۳. انعام، آیه ۶۰ (ج ۵، ص ۳۳۹).

۴. فاطر، آیه ۱ (ج ۱۸، ص ۱۸۵).

۵. فاطر، آیه ۳۰ (ج ۱۸، ص ۲۷۳).

آنان گرفتار خواهند شد.^۳

احسان:

﴿وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ﴾

در این که مراد از «احسان» از ماده «حسن» در اینجا چیست؟ چند احتمال در کلمات مفسران دیده می‌شود: نخست این است که حسن ظن به خدا داشته باشید (و گمان نکنید انفاق‌های شما موجب اختلال امر معیشت شما خواهد شد).

و دوم: منظور، اقتصاد و میانه روی در مسأله انفاق است.

و سوم این که منظور، آمیختن انفاق با حسن رفتار نسبت به نیازمندان است؛ به گونه‌ای که همراه با گشاده‌روئی و مهربانی باشد و از هر نوع منت و آنچه موجب رنجش و ناراحتی شخص انفاق شونده است، بر کنار باشد.

«احسان» در آیات ۱۸۱ و ۱۸۲ سوره «رحمن»، تنها به معنای «توحید» یا به معنای «توحید و معرفت» یا به معنای «اسلام» تفسیر شده است؛ ولی پیداست که اینها هر کدام مصداق روشنی از این مفهوم گسترده است که هرگونه نیکی در عقیده، گفتار و عمل را شامل می‌شود.

یک ماجرا است و از آنجا که انسان خواب خود را برای این و آن نقل می‌کند، در اینجا کنایه از خواب است. ولی بعضی احتمال داده‌اند جمع «احدوثة» باشد که به معنای اخبار عجیبی است که مردم پیرامون آن با یکدیگر گفتگو می‌کنند.^۱

أخبار:

﴿الْأخبارُ بِمَا اسْتَحْفَظُوا﴾

«أخبار» جمع «حبر» (بر وزن فکر و همچنین بر وزن ابر) به معنای اثر نیک است و سپس بر دانشمندانی که در جامعه اثر نیک دارند اطلاق شده است؛ و اگر به «مرکب» نیز «حبر» گفته می‌شود، به خاطر آثار نیک آن است. به معنای دانشمند و عالم و «رهبان» جمع «راهب» نیز آمده است. و همچنین به افرادی گفته می‌شود که به عنوان ترک دنیا در دیرها سکونت اختیار کرده و به عبادت می‌پرداختند. و اطلاق آن بر علماء به خاطر آثاری است که از آنها در میان اجتماعات بشری باقی می‌ماند.^۲

أحزاب:

﴿مَهْرُومٌ مِنَ الْأَحْزَابِ﴾

تعبیر به «احزاب» از ماده «حزب» ظاهراً اشاره به تمام گروه‌هایی است که بر ضد پیامبران قیام کردند، و خداوند آنها را در هم کوید. این جمعیت مشرکان، گروهک کوچکی از آن گروه‌ها هستند که به سرنوشت

۱. یوسف، آیه ۶ (ج ۹، ص ۳۶۹)؛ مؤمنون، آیه ۴۴ (ج ۱۴، ص ۲۶۶).
 ۲. مانده، آیه ۴۴ (ج ۴، ص ۴۹۵)؛ توبه، آیه ۳۱ (ج ۷، ص ۴۲۷)؛ زخرف، آیه ۷۰ (ج ۲۱، ص ۱۲۶).
 ۳. ص، آیه ۱۱ (ج ۱۹، ص ۲۴۴).

معرفی شده (همانند عفو و گذشت).
یعنی به پیروان بگو: تا می‌تواند آنچه بهتر است را انتخاب کند و فی‌المثل عفو را بر قصاص (جز در موارد خاص) ترجیح دهند.
این احتمال وجود دارد که ضمیر «أَحْسِنِهَا» به «قُوَّة» یا «أَخْذُ بِهِ قُوَّة» باز گردد؛ اشاره به این معنا که آنها را به بهترین نوع از جدّیت و قوت و قدرت بگیرند.^۲

أَحْشِرُوا:

﴿أَحْشِرُوا الَّذِينَ﴾

«أَحْشِرُوا» از مادّة «حشِر» به گفته «راغب» در «مفردات» به معنای خارج کردن گروهی از مقر خود، و گسیل داشتن آنها به میدان جنگ و مانند آن است. این واژه در بسیاری از موارد به معنای جمع کردن نیز آمده است.^۳

أَحْصُوا:

﴿وَأَحْصُوا الْعِدَّةَ﴾

«أَحْصُوا» از مادّة «احصاء» به معنای شمارش است و در اصل از «حصی» به معنای «ریگ» گرفته شده است؛ زیرا بسیاری از مردم در زمان‌های قدیم که به

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: «احسان» چیزی برتر از «عدالت» است؛ زیرا «عدالت» این است که انسان آنچه بر عهده اوست بدهد، و آنچه متعلق به او است بگیرد؛ ولی «احسان» این است که بیش از آنچه وظیفه اوست انجام دهد، و کمتر از آنچه حق اوست بگیرد.^۱

أَحْسِنِهَا:

﴿يَأْخُذُوا بِأَحْسِنِهَا﴾

«أَحْسِنِهَا» از مادّة «حسن» است و این که در آیه بالا می‌خوانیم؛ «بهترین این دستورات را بگیرند»، نه به این معناست که در میان آنها «بد» و «خوب» بوده است و آنها وظیفه داشته‌اند خوب‌ها را بگیرند و بد‌ها را رها کنند؛ و یا «خوب» و «خوب‌تر» داشته و موظف بوده‌اند تنها «خوب‌ترها» را انتخاب نمایند. بلکه گاهی کلمه «افعل تفضیل» به معنای «صفت مشبّه» می‌آید و آیه مورد بحث ظاهراً از این قبیل است؛ یعنی «احسن» به معنای «حسن» است. اشاره به این که جمیع این دستورات حسن است و نیک.

این احتمال نیز در آیه فوق وجود دارد که «احسن» به همان معنای بهتر و افعَل تفضیل بوده باشد. اشاره به این که در میان این دستورات، اموری مجاز شمرده شده است (همانند قصاص) و اموری از آن بهتر

۱. بقره، آیه ۱۹۵ (ج ۲، ص ۴۹)؛ رحمن، آیه ۶۰ (ج ۲۳، صفحات ۱۸۱، ۱۸۲)؛ مرسلات، آیه ۴۴ (ج ۲۵، ص ۴۲۵).
۲. اعراف، آیه ۱۴۵ (ج ۶، ص ۴۳۳).
۳. صافات، آیه ۲۲ (ج ۱۹، ص ۴۵).

می‌شود. در بعضی از روایات نیز آمده است که این آیه درباره گنهکارانی است که سرانجام پاک می‌شوند و از دوزخ آزاد می‌گردند، نه کافرانی که مخلد در آتشند.^۳

أَخْلَامٌ:

﴿قَالُوا أَضْعَافٌ أُخْلَامٌ﴾

«أَخْلَامٌ» جمع «حُلْمٌ» (بر وزن نهم) به معنای خواب و رؤیا و عقل است و جمع «حُلْمٌ» (بر وزن ظلم) به معنای خواب و رؤیاست. و از آنجا که برای جمع‌آوری یک بسته هیزم و مانند آن یک مشت اشیای پراکنده را روی هم می‌گذارند، این تعبیر به خواب‌های آشفته و پراکنده اطلاق شده است.^۴

أَحْوَى:

﴿فَجَعَلَهُ غُثَاءً أَحْوَى﴾

«أَحْوَى» از ماده «حَوَّه» (بر وزن قَوَّه) به معنای رنگ سبز سیر، و گاه به معنای رنگ سیاه آمده است. و هر دو به یک معنا باز می‌گردد؛ چرا که رنگ سبز سیر، همواره متمایل به سیاهی است. و این تعبیر به خاطر آن است که گیاهان خشک، هنگامی

خواندن و نوشتن آشنا نبودند، حساب موضوعات مختلف را با ریگ‌ها ننگه می‌داشتند.^۱

أَحَقُّ:

﴿أَحَقُّ أَنْ تَقُومَ فِيهِ﴾

«أَحَقُّ» از ماده «حَقَّ» (شایسته‌تر)، گرچه «افعل التفضیل» است، ولی در اینجا به معنای مقایسه دو چیز در شایستگی نیامده است؛ بلکه «شایسته» و «ناشایسته» ای را مقایسه می‌کند، و این در آیات قرآن، احادیث و سخنان روزمره نمونه‌های زیادی دارد.^۲

أَحْقَابٌ:

﴿لَا بَتِّينَ فِيهَا أَحْقَابًا﴾

«أَحْقَابٌ» جمع «حَقَبٌ» (بر وزن قفل) به معنای مدت نامعلومی از زمان است. بعضی آن را به هشتاد سال، بعضی هفتاد و بعضی چهل سال تفسیر کرده‌اند؛ و چون از این تعبیر به نظر می‌آید که دوزخیان مدت‌هایی طولانی در دوزخ می‌مانند، و سرانجام پایان می‌یابد، و این با آیات خلود و عذاب دائم تضاد دارد، هر کدام در تفسیر آن راهی را پوییده‌اند. معروف میان مفسران این است که منظور از «أَحْقَابٌ» در اینجا این است که مدت‌هایی طولانی و سالیان دراز پی در پی می‌آید و می‌گذرد، بی آن که پایان یابد؛ و هر زمانی که می‌گذرد، زمان دیگری جانشین آن

۱. طلاق، آیه ۱ (ج ۲۴، ص ۲۳۳).

۲. توبه، آیه ۱۰۸ (ج ۸، ص ۱۷۹).

۳. نبأ، آیه ۲۳ (ج ۲۶، ص ۵۳).

۴. یوسف، آیه ۴۴ (ج ۹، ص ۴۹۸)؛ انبیاء، آیه ۵

(ج ۱۳، ص ۳۹۰)؛ طور، آیه ۳۲ (ج ۲۲، ص ۴۵۹).

که روی هم متراکم می‌شوند، تدریجاً میل به سیاهی پیدا می‌کنند.^۱

أُحِيطُ:

﴿وَأُحِيطَ بِثَمَرِهِ﴾

«أُحِيطُ» از ماده «احاطه» در این گونه موارد به معنای «عذاب فراگیر» است که نتیجه آن، نابودی کامل است.^۲

أَخَافُ:

﴿إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ﴾

«أَخَافُ» از ماده «خوف» (می ترسم گرفتار چنین مجازاتی شوید) بعد از ذکر مسأله شرک در آیه مورد بحث، ممکن است به خاطر این باشد که نوح عليه السلام می‌خواهد به آنها بگوید: اگر یقین به چنین مجازاتی نداشته باشید، لااقل بیم آن هست. بنابراین، عقل اجازه نمی‌دهد با چنین احتمالی این راه را بپیمایید؛ و به استقبال چنین عذاب دردناکی بشتابید.^۳

أَحْبَبُوا:

﴿وَأَحْبَبُوا إِلَيَّ رَبِّهِمْ﴾

«أَحْبَبُوا» از ماده «أحببت» از ریشه «حَبَّت» (بر وزن ثَبِت) به معنای زمین صاف و وسیع است که انسان به راحتی و با اطمینان می‌تواند در آن گام بردارد. به همین جهت این ماده در معنای اطمینان به کار رفته، و به معنای خضوع و تسلیم نیز آمده است؛ چرا که چنین زمینی هم برای گام برداشتن

اطمینان بخش است، و هم در برابر رهروان، خاضع و تسلیم.^۴

أُخْتُ:

﴿أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا﴾

«أُخْتُ» (خواهر) در لغت عرب به معنای هم‌ردیف و هم‌سنخ است مانند دو خواهر نسبت به یکدیگر؛ در اینجا کنایه از ارتباط و پیوند فکری و روحی در میان گروه‌های منحرف است و از آنجا که «أُمَّت» مؤنث لفظی است، تعبیر به «أُخْتُ» شده، نه «أَخٌّ».^۵

اِخْتَلَفُ:

﴿وَأِخْتِلَافِ اللَّيْلِ﴾

«اِخْتِلَافُ» ممکن است در اینجا به معنای «آمد و شد» باشد؛ زیرا از ماده «خلف و خلاف» به معنای جانشین یکدیگر شدن است؛ و نیز ممکن است به معنای تفاوت و کم و زیاد شدن مقدار شب و روز باشد، و یا هر دو.^۶

اِخْتِلاقُ:

﴿إِنَّ هَذَا إِلَّا اِخْتِلاقُ﴾

«اِخْتِلاقُ» از ماده «خلق» در اصل به معنای

۱. اعلی، آیه ۵ (ج ۲۶، ص ۴۰۲).

۲. کهف، آیه ۴۲ (ج ۱۲، ص ۴۷۷).

۳. اعراف، آیه ۵۹ (ج ۶، ص ۲۶۶).

۴. هود، آیه ۲۳ (ج ۹، ص ۸۷).

۵. اعراف، آیه ۳۸ (ج ۶، ص ۲۰۶)؛ زخرف، آیه ۴۸ (ج ۲۱، ص ۹۱).

۶. بقره، آیه ۱۶۴ (ج ۱، ص ۶۳۵).

دو طرف بینی انسان در سمت راست و چپ قرار دارد (و به هنگام گریه اشک بر آن جاری می‌شود)؛ سپس کنایتاً بر گودالی که بر صورت زمین ظاهر می‌شود اطلاق شده (و بعداً به صورت یک معنای حقیقی درآمده است).^۳

أَخَذَ:

﴿أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ﴾

«أَخَذَ» از مادهٔ «أَخَذَ» (گرفتن)، به معنای گرفتار قحطی و خشکسالی شدن می‌آید؛ بنابراین «أَخَذَهُ السَّنَةُ»: «سال او را گرفت» یعنی گرفتار خشکسالی شد. و شاید علت آن این باشد که سال‌های قحطی، در برابر سال‌های عادی و معمولی کم است؛ کراراً در آیات قرآن «أَخَذَ» (گرفتن) به معنای مجازات کردن آمده است؛ این به خاطر آن است که برای انجام یک مجازات سنگین، نخست طرف را بازداشت می‌کنند و سپس کیفر می‌دهند. و یا از آنجا که مجرم را برای مجازات کردن قبلاً دستگیر می‌کنند، این کلمه، به عنوان کنایه از مجازات به کار می‌رود.^۴

ابداع چیزی بدون سابقه است؛ سپس این کلمه به «دروغ» نیز اطلاق شده است، چرا که دروغگو در بسیاری از مواقع، مطالب بی سابقه‌ای را مطرح می‌کند. بنابراین، منظور از «اختلاق» در آیه مورد بحث، این است که ادعای توحید، ادعای نوظهور و بی سابقه‌ای است که محمد ﷺ آن را مطرح کرده، و در میان ما و پیشینیانمان کاملاً ناشناخته بوده است، و این خود دلیل بر بطلان آن است!^۱

أَخَذَانِ:

﴿وَلَا تُتَّخَذَاتِ أَخْدَانٍ﴾

«أَخْدَانٍ» جمع «خَدْن» (بر وزن اذن) در اصل، به معنای دوست و رفیق است، اما معمولاً به افرادی گفته می‌شود که با جنس مخالف خود، ارتباط نامشروع پنهانی برقرار می‌سازند. و نیز باید توجه داشت که «خَدْن»، هم بر «مرد» و هم بر «زن» در قرآن مجید، اطلاق شده است.^۲

أَخْذُود:

﴿قُتِلَ أَصْحَابُ الْأَخْذُودِ﴾

«أَخْذُود» به گفتهٔ «راغب» در «مفردات» به معنای شکاف وسیع، عمیق و گسترده در زمین است؛ یا به تعبیر دیگر گودال‌ها و خندق‌های بزرگ را گویند. جمع آن «اخاذید» و در اصل از «خَدَّ» انسان گرفته شده که به معنای دو فرورفتگی است که در

۱. ص، آیهٔ ۷ (ج ۱۹، ص ۲۳۸).

۲. نساء، آیهٔ ۲۵ (ج ۳، ص ۴۴۲)؛ مائده، آیهٔ ۵ (ج

۴، ص ۳۵۸).

۳. بروج، آیهٔ ۴ (ج ۲۶، ص ۳۴۶).

۴. اعراف، آیهٔ ۱۳۰ (ج ۶، ص ۳۷۵)؛ مؤمن، آیهٔ

۲۲ (ج ۲۰، ص ۸۶)؛ قمر، آیهٔ ۴۲ (ج ۲۳، ص ۷۹).

أَخَذَ:

﴿ثُمَّ أَخَذْتُ الَّذِينَ﴾

«أَخَذْتُ» از مادهٔ «أَخَذَ» به معنای گرفتن است، ولی در این موارد کنایه از مجازات است؛ زیرا گرفتن و دستگیر کردن، مقدمهٔ مجازات می‌باشد.^۱

أُخْرَاكُمْ:

﴿فِي أُخْرَاكُمْ﴾

«أُخْرَاكُمْ» از مادهٔ «أَخْرَ» به معنای «وراثکم»، پشت سر شما می‌باشد.^۲

أَخْرَسَ:

«أَخْرَسَ» از مادهٔ «خرس» به هرگونه گنگ گفته می‌شود. بنابراین كُلُّ أَبْكَمٍ أَخْرَسٌ وَ لَيْسَ كُلُّ أَخْرَسٍ أَبْكَمٍ: «یعنی هر ابکمی، اخرس است اما هر اخرسی، ابکم نیست».

گاهی این ماده در مورد کسی اطلاق می‌شود که به خاطر ضعف عقل از سخن گفتن عاجز و ناتوان است.^۳

أَخْرَجْنَا:

﴿أَخْرَجْنَا إِلَىٰ أَجَلٍ﴾

تعبیر به «أَخْرَجْنَا» از مادهٔ «أَخْرَجَ» (ما را به تأخیر انداز) قرینهٔ روشنی است بر تقاضای ادامهٔ حیات در دنیا؛ و اگر این سخن را در قیامت به هنگام مشاهدهٔ آثار عذاب می‌گفتند، باید بگویند: خداوندا ما را به دنیا بازگردان.^۴

أَخْسِنُوا:

﴿قَالَ أَخْسِنُوا فِيهَا وَلَا تَكَلِّمُون﴾

«أَخْسِنُوا» از مادهٔ «خَسَأَ» که به صورت فعل امر است، معمولاً برای دور کردن سگ به کار می‌رود؛ و هر گاه در مورد انسانی گفته شود به معنای پستی او و مستحق مجازات بودن است.^۵

أَخْفَى:

﴿يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفَى﴾

«أَخْفَى» از مادهٔ «اخفاء» است. برای این واژه معانی مختلفی گفته شده از جمله بعضی گفته‌اند: «أَخْفَى» آن است که انسان مطلبی در دل نگهداشته و به کسی نمی‌گوید.

بعضی گفته‌اند: «أَخْفَى» آن است که به فکر کسی نرسیده است، اما خدا از آن آگاه است. بعضی دیگر گفته‌اند: «أَخْفَى» نیتی است که شخص به دل دارد. بعضی گفته‌اند: «أَخْفَى» اسراری است که در ذات پاک خدا است. در حدیثی از امام باقر علیه السلام و صادق علیه السلام می‌خوانیم: «سَرَّ أَنْ اسْتَكْتَفَى» که در دل پنهان نموده‌ای و أَخْفَى أَنْ اسْتَكْتَفَى که به خاطرت آمده اما فراموش کرده‌ای».^۶

۱. فاطر، آیهٔ ۲۶ (ج ۱۸، ص ۲۶۱).

۲. آل عمران، آیهٔ ۱۵۳ (ج ۳، ص ۱۷۲).

۳. نحل، آیهٔ ۷۶ (ج ۱۱، ص ۳۵۹).

۴. ابراهیم، آیهٔ ۴۴ (ج ۱۰، ص ۴۳۱).

۵. مؤمنون، آیهٔ ۱۰۸ (ج ۱۴، ص ۳۶۴).

۶. طه، آیهٔ ۷ (ج ۱۳، ص ۱۸۶).

یکسان عمل می‌کنند؛ و یا به خاطر آن است که قرین و همنشین شیطان در دوزخند.^۳

اد:

﴿لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِدًّا﴾

«اد» از ماده «اد» (بر وزن ضد) در اصل به معنای صدای ناهنجاری است که بر اثر گردش شدید امواج صوتی در گلوی شتر به گوش می‌رسد؛ سپس به کارهای بسیار زشت و وحشتناک اطلاق شده است.^۴

ادارک:

﴿بَلِ ادَّارِكْ عِلْمُهُمْ﴾

«ادارک» در اصل «تدارک» بوده که به معنای پشت سر هم قرار گرفتن است. بنابراین مفهوم جمله «ادارک عِلْمُهُمْ فِي الْآخِرَةِ» این است که: «آنها تمام معلومات خود را در مورد آخرت به کار گرفتند، اما به جایی نرسیدند».^۵

ادبار:

﴿وَأَدْبَارَ السُّجُودِ﴾

«ادبار» (بر وزن اقبال)، در اینجا به معنای پشت کردن است. و در آیات مورد بحث

۱. زخرف، آیه ۶۷ (ج ۲۱، ص ۱۲۲).

۲. اعراف، آیه ۱۷۶ (ج ۷، ص ۲۴)؛ همزه، آیه ۳ (ج ۲۷، ص ۳۳۸).

۳. اسراء، آیه ۲۷ (ج ۱۲، ص ۱۰۶)؛ حشر، آیه ۱۰ (ج ۲۳، ص ۵۳۲).

۴. مریم، آیه ۸۹ (ج ۱۳، ص ۱۵۹).

۵. نمل، آیه ۶۶ (ج ۱۵، ص ۵۵۷).

أَخْلَاءُ:

﴿الْأَخْلَاءُ يَوْمَئِذٍ﴾

«أَخْلَاءُ» جمع «خلیل» از ماده «خَلَّة» به معنای مودت و دوستی است. و ریشه اصلی آن «خلل» (بر وزن شرف) به معنای فاصله میان دو جسم است؛ و از آنجا که محبت و دوستی در لابلا قلب انسان نفوذ می‌کند، این واژه در آن به کار رفته است.^۱

أَخْلَدَ:

﴿أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ﴾

«أَخْلَدَ» از ماده «اخْلاد» به معنای سکونت دائمی در یکجا اختیار کردن است. بنابراین «أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ» یعنی برای همیشه به زمین چسبید که در اینجا کنایه از جهان ماده، زرق و برق و لذات نامشروع زندگی مادی است. «أَخْلَدَ» در سوره «همزه» به صورت «فعل ماضی» آمده است، یعنی او گمان می‌کند اموالش او را به صورت یک موجود جاودانه در آورده است، نه مر می‌تواند به سراغ او آید، نه بیماری‌ها و حوادث جهان مشکلی برای او ایجاد می‌کند؛ چرا که مشکل‌گشا در نظرش تنها مال و ثروت است و او این مشکل‌گشا را در دست دارد.^۲

إِخْوَانُ:

﴿إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ﴾

تعبیر به «إِخْوَان» (برادران) یا به خاطر این است که اعمالشان هم‌ردیف و هماهنگ اعمال شیاطین است، همچون برادرانی که

ممکن است به زمین برسد، در پیشگاه با عظمتش بر زمین قرار می‌گیرد.

بعضی از مفسران، این احتمال را نیز داده‌اند که در سجده معمولی انسان نخست پیشانی بر خاک می‌نهد، ولی کسی که همچون مدهوشان بر خاک می‌افتد، اول چانه او بر زمین قرار می‌گیرد، به کار بردن این تعبیر، در آیه تأکیدی است بر معنای «يَخْرُونَ».^۵

أَدْنَيْنِ:

﴿وَأُولَئِكَ فِي الْأَدْنَيْنِ﴾

«أَدْنَيْنِ» از ماده «أَدْنَى» به معنای ذلیل‌ترین افراد است.^۶

أَذْن:

﴿وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكَ﴾

«أَذَّنَ» از ماده «تَأَذَّنَ» به معنای اعلام کردن است؛ و به معنای سوگند یاد کردن نیز آمده است، در این صورت معنای آیه چنین می‌شود: «خداوند سوگند یاد کرده است که تا دامنه قیامت چنین اشخاصی در ناراحتی و عذاب باشند».^۷

«أَدْبَار» (بر وزن ابزار)، جمع «دبر» به معنای پشت می‌باشد. «ادبار السجود» به معنای بعد از سجده‌هاست؛ «ادبار النجوم» به معنای هنگام پشت کردن ستارگان است.^۱

أَدْعِيَاء:

﴿فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَاءِهِمْ﴾

«أَدْعِيَاء» جمع «دَعِيَ» به معنای پسر خوانده است.^۲

أَدْنَى:

﴿وَلَنذِيقَنَّهُم مِّنَ الْعَذَابِ الْأَدْنَى﴾

«أَدْنَى» از ماده «دُنُو» به معنای نزدیک‌تر است.^۳

أَذْهَى:

﴿وَالسَّاعَةَ أَذْهَىٰ وَ أَمْرٌ﴾

«أَذْهَى» از ماده «دَهَو» و «دهاء» به معنای مصیبت و حادثه بزرگ است که راه خلاص و علاج و درمان ندارد؛ و گاه به معنای شدت هوشیاری نیز آمده است. اما در آیه مورد بحث به معنای اول می‌باشد.^۴

أَذْقَان:

﴿عَلَيْهِمْ يَخْرُونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّدًا﴾

«أَذْقَان» جمع «ذقن» به معنای «چانه» است؛ و می‌دانیم به هنگام سجده کردن، کسی چانه بر زمین نمی‌گذارد. اما تعبیر آیه، اشاره به این است که آنها با تمام صورت در پیشگاه خدا بر زمین می‌افتند، حتی چانه آنها که آخرین عضوی است که به هنگام سجده

۱. ق. آیه ۴۹ (ج ۲۲، ص ۳۰۱)؛ طور، آیه ۴۹ (ج ۲۲، ص ۳۰۱).

۲. احزاب، آیه ۳۷ (ج ۱۷، ص ۳۴۴).

۳. سجده، آیه ۲۱ (ج ۱۷، ص ۱۷۶).

۴. قمر، آیه ۴۶ (ج ۲۳، ص ۸۲).

۵. اسراء، آیه ۱۰۷ (ج ۱۲، ص ۳۵۲).

۶. مجادله، آیه ۲۰ (ج ۲۳، ص ۴۷۵).

۷. اعراف، آیه ۱۶۷ (ج ۶، ص ۵۰۵).

معنای تخت‌هایی است که در حجله‌گاه می‌گذارند؛ یعنی در اصل به تخت‌هایی می‌گویند که در حجله عروس می‌نهند و منظور در اینجا تخت‌های زیبا و فاخر است. به عبارت دیگر، «أَرَائِكِ» جمع «اریکه» به معنای تخت‌های زیبای سلطنتی است؛ و یا تخت‌های پرزینتی که در «حجله‌گاه» می‌نهند. و در اینجا اشاره به تخت‌های بسیار زیبای بهشتی است که نیکان بر آن تکیه می‌کنند.

بعضی معتقدند که اصل این کلمه فارسی است و از «ارگ» به معنای کاخ سلطنتی گرفته شده است (این واژه به معنای قلعه‌ای که درون شهر بوده باشد نیز آمده، و از آنجا که قلعه درون شهر غالباً مخصوص شاهان است به آن اطلاق شده).

بعضی دیگر «أَرَائِكِ» را مفرد و از واژه فارسی «اراک» یا «ارایک» دانسته‌اند؛ که به معنای تخت پادشاهی است. سپس به معنای «پایتخت» و یا استانی که پایتخت در آن است اطلاق شده. و «عراق» را مُعَرَّب «اراک» می‌دانند که به معنای چنین استانی است، و می‌گویند: لفظ «أَرَائِكِ» به معنای بارگاه و تخت سلطنتی در «اوستا» نیز آمده

۱. توبه، آیه ۶۱ (ج ۸، ص ۲۷).

۲. حج، آیه ۲۷ (ج ۱۴، ص ۸۲).

۳. انشقاق، آیه ۲ (ج ۲۶، ص ۳۰۹).

أُذُنٌ

﴿يَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ﴾

«أُذُنٌ» در اصل به معنای گوش است، ولی به اشخاصی که زیاد به حرف مردم گوش می‌دهند، و به اصطلاح «گوشی» هستند نیز، این کلمه اطلاق می‌شود.^۱

أَذِّنُ

﴿وَأَذِّنُ فِي النَّاسِ﴾

«أَذِّنُ» از ماده «تأذین» به معنای «اعلام» است.^۲

أَذِنْتُ

﴿وَأَذِنْتُ لِرَبِّهَا وَحَقَّتْ﴾

«أَذِنْتُ» در اصل از «اذن» (بر وزن افق) به معنای «گوش» گرفته شده است. و مفهوم آن استماع کردن و شنوا بودن می‌باشد که در اینجا کنایه از اطاعت فرمان و تسلیم است.^۳

أَرَائِكِ

﴿فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ﴾

«أَرَائِكِ» جمع «اریکه» به تختی می‌گویند که اطراف آن از هر طرف به صورت سایبان پوشانیده شده است. و در اصل به گفته «راغب» از «اراک» که نام درخت معروفی است گرفته شده؛ چرا که گاهی عرب‌ها از این درخت، سایبان‌های مخصوصی می‌ساختند و یا از «اروک» که به معنای اقامت و توقف است می‌باشد. و طبق گفته جمع کثیری از مفسران، و ارباب لغت به

به معنای شدت احتیاج است که انسان برای بر طرف ساختن آن چاره جوئی می‌کند؛ گاهی نیز به معنای حاجت به طور مطلق استعمال می‌شود.

و منظور از «أُولِي الْأَرْبَةِ مِنَ الرِّجَالِ» در اینجا کسانی هستند که میل جنسی و نیاز به همسر دارند. بنابراین «غیر اولى الاربة» کسانی را شامل می‌شود که این تمایل در آنها نیست.^۴

اِرْتَبْتُمْ:

﴿تَرَبَّيْتُمْ وَارْتَبْتُمْ﴾

«اِرْتَبْتُمْ» از ماده «رب» به هر گونه شک و تردید که بعداً پرده از روی آن برداشته می‌شود، اطلاق می‌گردد؛ و در اینجا بیشتر مناسب با شک در قیامت و یا حقانیت قرآن است.^۵

اِرْتَقِب:

﴿فَارْتَقِبْ إِنَّهُمْ مُرْتَقِبُونَ﴾

«اِرْتَقِب» در اصل از «رقبة» (بر وزن طلبه)، به معنای «گردن» گرفته شده است؛ و از آنجا

است. در حالی که، بعضی از علمای لغت عرب، ریشه آن را عربی می‌دانند؛ و چنان که اشاره شد، معتقدند از واژه «اراک» که نام درخت معروفی است و با آن تخت و سایبان درست می‌کردند گرفته شده است. ولی، آنچه از موارد استعمال این کلمه در قرآن مجید استفاده می‌شود این است که به همان معنای تخت‌های زیبا و مزین است که صاحبان نعمت و قدرت از آن استفاده می‌کنند.^۱

اِرَاذِل:

﴿الَّذِينَ هُمْ اِرَاذِلُنَا﴾

«اِرَاذِل» جمع «ارذل» (بر وزن اهرم) است؛ و آن خود نیز جمع «رذل» می‌باشد که به معنای موجود پست و حقیر است، خواه انسان باشد یا چیز دیگر.^۲

اَرَأَيْتُمْ:

﴿قُلْ اَرَأَيْتُمْ اِنْ جَعَلْ﴾

«اَرَأَيْتُمْ» از ماده «رأى» جمله‌ای است که معمولاً آن را به معنای «اخبِرُونِی» (به من خبر دهید) تفسیر کرده‌اند؛ ولی در تفسیر گفته‌ایم که گاه، به معنای «هَلْ عَلِمْتُمْ» (آیا می‌دانید) می‌آید.^۳

اِرْبَةِ:

﴿غَيْرِ اُولَى الْاِرْبَةِ﴾

«اربة» در اصل از ماده «اَرَب» (بر وزن عرب) - چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید -

۱. کشف، آیه ۳۱ (ج ۱۲، ص ۴۵۹)؛ یس، آیه ۵۶ (ج ۱۸، ص ۴۴۱)؛ رحمن، آیه ۵۴ (ج ۲۳، ص ۱۷۸)؛ انسان، آیه ۱۳ (ج ۲۵، ص ۳۶۴)؛ مطففین، آیه ۲۳ (ج ۲۶، ص ۲۸۴).

۲. هود، آیه ۲۷ (ج ۹، ص ۹۴)؛ شعراء، آیه ۱۱۱ (ج ۱۵، ص ۳۰۷).

۳. قصص، آیات ۷۱، ۷۲ (ج ۱۶، ص ۱۵۹).

۴. نور، آیه ۳۱ (ج ۱۴، ص ۴۸۴).

۵. حدید، آیه ۱۴ (ج ۲۳، ص ۳۴۷).

أَرْجَاءُ

﴿وَالْمَلِكُ عَلَىٰ أَرْجَائِهَا﴾

«أَرْجَاءُ» جمع «رجاء» به معنای اطراف و

جوانب چیزی است.^۳**أَرْدَاكُمُ**

﴿بَرَبِّكُمْ أَرْدَاكُمُ﴾

«أَرْدَاكُمُ» از مادّة «رَدَى» بر وزن (رأى) به

معنای هلاکت است.^۴**أَرَدْنَا**

﴿فَأَرَدْنَا أَنْ يُبْدِلَهُمَا﴾

«أَرَدْنَا» از مادّة «أَرَادَهُ» به معنای «ما اراده

کردیم است».^۵**أَرَذَلُ**

﴿يُرِدُّ إِلَىٰ أَرَذَلِ الْعُمُرِ﴾

«أَرَذَلُ» از مادّة «رَذَلَ» به معنای چیز پست و

نامطلوب است. و منظور از «أَرَذَلِ الْعُمُرِ»

سنین بسیار بالاست که ناتوانی و نسیان،

وجود انسان را فرا می‌گیرد به حدی که قادر

به انجام حوائج ابتدایی خود نیست؛ و به

همین دلیل، قرآن آن را سال‌های نامطلوب

عمر شمرده است.

بعضی از مفسران، آن را سن ۷۵ سالگی و

که افرادی که منتظر چیزی هستند پیوسته
گردن می‌کشند، به معنای انتظار و مراقبت از
چیزی آمده است.^۱

إِرْثُ

﴿يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ﴾

گروهی معتقدند که «ارث» در سوره «مریم»،

ارث در اموال است؛ و گروهی، آن را اشاره

به مقام نبوت دانسته‌اند. بعضی نیز، این

احتمال را داده‌اند که منظور معنای جامعی

است که هر دو را شامل می‌شود.

بسیاری از دانشمندان شیعه، معنای اول را

انتخاب کرده‌اند در حالی، که جمعی از

علمای تسنن، معنای دوم را؛ و بعضی مانند

«سید قطب» در «فی ظلال» و «آلوسی» در

«روح المعانی» معنای سوم را. کسانی که آن

را منحصر به ارث مال دانسته‌اند، به ظهور

کلمه «ارث» در این معنا استناد کرده‌اند؛ زیرا

این کلمه هنگامی که مجرد از قرائن دیگر

بوده باشد، به معنای ارث مال است؛ و اگر

می‌بینیم در پاره‌ای از آیات قرآن در امور

معنوی به کار رفته، مانند آیه ۳۲ سوره

«فاطر»: **ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا****مِنْ عِبَادِنَا:** «ما کتاب آسمانی را به بندگان

برگزیده خود به ارث منتقل کردیم» به خاطر

قرائنی است که در این گونه موارد وجود

دارد. و به چیزی گفته می‌شود که بدون

دادوستد و زحمت به دست می‌آید.^۲

۱. دخان، آیه ۵۹ (ج ۲۱، ص ۲۳۳).

۲. مریم، آیه ۶ (ج ۱۳، ص ۲۱)؛ انبیاء، آیه ۱۰۵ (ج ۱۳، ص ۵۶۱)؛ فاطر، آیه ۳۲ (ج ۱۸، ص ۲۸۰).

۳. حاقه، آیه ۱۷ (ج ۲۴، ص ۴۵۳).

۴. فضلت، آیه ۲۳ (ج ۲۰، ص ۲۷۰).

۵. کهف، آیه ۸۱ (ج ۱۲، ص ۵۴۷).

معنای وارونه کردن چیزی و آن را با سر بر زمین گذاردن است و به معنای باز گرداندن نیز آمده است.^۴

﴿أَرْكُضُ﴾

﴿أَرْكُضُ بَرِّجَلِكِ هَذَا﴾

«أَرْكُضُ» از مادهٔ «رکض» (بر وزن مکث) به معنای کوبیدن پا بر زمین، و گاه، به معنای دویدن آمده است؛ و در اینجا به معنای اول است.^۵

﴿ارهاص﴾

﴿سورة فيل﴾

«ارهاص» به معنای معجزاتی است که قبل از قیام پیامبر واقع می‌شود، و زمینه ساز دعوت او است، این واژه در اصل به معنای «پایه گذاری» و اولین ردیف سنگ و آجری است که در زیر دیوار می‌نهند، و به معنای آماده شدن و «ایستادن» نیز آمده است.^۶

﴿أَزَّ﴾

﴿الْكَافِرِينَ تَوَزُّهُمْ أَزًّا﴾

«أَزَّ» چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید، در اصل به معنای «جوشش دیگ

بعضی ۹۰ سالگی، و بعضی ۹۵ سالگی شمرده‌اند؛ ولی حق آن است که سن معینی ندارد و نسبت به اشخاص متفاوت است.

به تعبیر دیگر، منظور از ارذل العمر، نامطلوب‌ترین دوران‌های عمر انسان می‌باشد که به نهایت پیری می‌رسد، و به گفتهٔ قرآن علوم و دانش‌های خود را به کلی فراموش می‌کند؛ و درست همانند یک کودک می‌شود.^۱

﴿أَرْسَى﴾

﴿وَالْجِبَالُ أَرْسَاهَا﴾

«أَرْسَى» از مادهٔ «رسو» (بر وزن رسم)، به معنای ثابت بودن است. و «أَرْسَى» معنای متعدی آن را می‌رساند؛ یعنی کوه‌ها را ثابت و پا بر جا نمود.^۲

﴿أَرْضُ﴾

﴿أَنَّ الْأَرْضَ يَرِيهَا﴾

«أَرْضُ» به مجموع کرهٔ زمین گفته می‌شود؛ و سراسر جهان را شامل می‌گردد، مگر این که قرینهٔ خاصی در کار باشد. گرچه بعضی احتمال داده‌اند مراد وارث شدن سراسر زمین در قیامت است. ولی ظاهر کلمهٔ «أَرْضُ» هنگامی که به طور مطلق گفته می‌شود، زمین این جهان است.^۳

﴿أَرْكَسَهُمْ﴾

﴿اللَّهُ أَرْكَسَهُمْ بِمَا كَسَبُوا﴾

«أَرْكَسَهُمْ» از مادهٔ «رکس» (بر وزن مکث) به

۱. نحل، آیهٔ ۷۰ (ج ۱۱، ص ۳۴۰)؛ حج، آیهٔ ۵ (ج

۱۴، ص ۳۸).

۲. نازعات، آیهٔ ۳۲ (ج ۲۶، ص ۱۱۲).

۳. انبیاء، آیهٔ ۱۰۵ (ج ۱۳، ص ۵۶۰)؛ نمل، آیهٔ

۸۲ (ج ۱۵، ص ۵۸۲).

۴. نساء، آیهٔ ۸۸ (ج ۴، ص ۷۴).

۵. ص، آیهٔ ۴۲ (ج ۱۹، ص ۳۱۶).

۶. سورة فيل (ج ۲۷، ص ۳۶۶).

أُزْلِفَتْ:

﴿وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾

«أُزْلِفَتْ» از مادهٔ «زلف» (بر وزن حرف) و «زُلْفَى» (بر وزن کبری) به معنای قرب و نزدیکی است. ممکن است منظور نزدیکی مکانی باشد. یا زمانی؛ یا از نظر اسباب و مقدمات و یا همهٔ اینها. یعنی بهشت هم از نظر مکان به مؤمنان نزدیک می‌شود، هم از نظر زمان ورود و هم اسباب و سائش در آنجا سهل و آسان است.^۴

أُزْلَى:

«أُزْلَى» از مادهٔ «أزل» به چیزی گفته می‌شود که آغاز ندارد.^۵

أَزْوَاج:

﴿ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ مِّنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ﴾

«أَزْوَاج» جمع «زوج» در لغت به معنای جفت است، ولی باید توجه داشت که گاهی به مجموع دو حیوان نر و ماده گفته می‌شود؛ و گاهی به هر یک از دو زوج. لذا به مجموع آنها زوجین می‌گویند. و این که در آیهٔ فوق اشاره به هشت زوج شده منظور از آن چهار نوع حیوان نر و چهار نوع حیوان ماده است.

۱. مریم، آیهٔ ۸۳ (ج ۱۳، ص ۱۵۱).

۲. قمر، آیهٔ ۹ (ج ۲۳، ص ۴۰).

۳. طه، آیهٔ ۳۱ (ج ۱۳، ص ۲۱۴).

۴. شعراء، آیهٔ ۹۰ (ج ۱۵، ص ۲۹۳)؛ ق، آیهٔ ۳۱ (ج ۲۲، ص ۲۸۷)؛ تکویر، آیهٔ ۱۳ (ج ۲۶، ص ۱۹۲).

۵. قصص، آیات ۷۱، ۷۲ (ج ۱۶، ص ۱۶۰).

و زیر و رو شدن» محتوای آن به هنگام شدت غلیان است؛ و در اینجا کنایه از آن است که شیاطین آن چنان بر آنها مسلط می‌شوند که در هر مسیر و به هر شکلی بخواهند آنان را به حرکت در می‌آورند و زیر و رو می‌کنند!^۱

إِزْدَجِر:

﴿قَالُوا مَجْنُونٌ وَازْدُجِرَ﴾

جملهٔ «وَازْدُجِرَ» در اصل از «زجر» به معنای دور ساختن و طرد کردن کسی با صدای بلند و فریاد است. ولی به هر گونه عملی که به منظور مانع شدن کسی از ادامهٔ کاری انجام می‌شود، اطلاق می‌گردد. و جالب این که، در آیهٔ مورد بحث «قَالُوا» به صورت «فعل معلوم» آمده، و «وَازْدُجِرَ» به صورت «فعل مجهول»، شاید به این جهت که اعمال آنها در زجر «نوح» ﷺ از گفتهٔ آنها بدتر و نارواتر بود؛ تا آنجا که خداوند نامی از این گروه نمی‌برد، و آنها را قابل ذکر نمی‌شمرد.^۲

أَزْر:

﴿أَشْدُّ بِهِ أِزْرِي﴾

«أَزْر» در اصل، از مادهٔ «إزار» به معنای لباس گرفته شده است؛ مخصوصاً به لباسی گفته می‌شود که بند آن را بر کمر گره می‌زنند. به همین جهت گاهی این کلمه، به کمر یا قوت و قدرت نیز اطلاق شده است.^۳

بت‌پرست آنها، و یا همفکران و همکاران و همشکلان آنها می‌باشد؛ زیرا این کلمه به هر دو معنا آمده است. «أَزْوَاجٌ» جمع «زَوْج»، به معنای جفت و جنس «مذکر و مؤنث» است؛ و آفرینش انسان از این دو جنس. علاوه بر این که ضامن بقای نسل او است، سبب آرامش جسم و جان او محسوب می‌شود. چنان که در آیه ۲۱ سوره «روم» می‌خوانیم:

وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً:

«از نشانه‌های (عظمت) خداوند این است که همسرانی از جنس خودتان برای شما آفرید تا در کنار آنها آرامش بیابید؛ و در میان شما محبت و رحمت قرار داد». و به تعبیر دیگر، جنس مذکر و مؤنث هر کدام مکمل وجود دیگری و برطرف کننده کمبودهای طرف مقابل می‌باشد. و از آنجا که «أَزْوَاجٌ» در لغت به معنای «اصناف و انواع» نیز آمده، بعضی این آیه را اشاره به اصناف مختلف انسان‌ها می‌دانند؛ و تفاوت‌هایی که از نظر رنگ، نژاد، روحیات و استعدادهای مختلف در میان انسان‌ها می‌باشد را آن نیز از نشانه‌های عظمت حق و مایه تکامل جامعه انسانی می‌دانند.^۱

این احتمال نیز در آیه داده شده است که منظور از آن جفت‌های حیوانات اهلی و وحشی بوده باشد؛ یعنی نر و ماده گوسفند اهلی و وحشی. به تعبیر دیگر، «أَزْوَاجٌ» جمع «زَوْج» معمولاً به دو جنس مذکر و مؤنث گفته می‌شود، خواه در عالم حیوانات باشد، یا غیر آنها، سپس توسعه داده شده و به هر دو موجودی که قرین یکدیگر و یا حتی ضد یکدیگرند «زَوْج» اطلاق می‌شود. حتی به دو اطاق مشابه در یک خانه، یا دو لنگه در، و یا دو همکار و قرین، این کلمه گفته می‌شود. و به این ترتیب، برای هر موجودی در جهان زوجی متصور است. و بعید نیست که زوجیت در اینجا به همان معنای خاص یعنی جنس «مذکر» و «مؤنث» باشد و قرآن مجید در این آیه، خبر از وجود زوجیت در تمام جهان گیاهان و انسان‌ها، و موجودات دیگری که مردم از آن اطلاعی ندارند، می‌دهد. «أَزْوَاجٌ» به معنای همسران بهشتی، و یا همسران با ایمانی است که در این دنیا داشتند و این که بعضی احتمال داده‌اند، به معنای هم‌طرازان بوده باشد (مانند آیه ۲۲ سوره «صافات»):

الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ: ظالمان و هم‌طرازانشان را محشور کنید؛ در اینجا بسیار بعید به نظر می‌رسد. «أَزْوَاجٌ» در سوره «صافات» اشاره به همسران مجرم و

۱. انعام، آیه ۱۴۳ (ج ۶، ص ۲۲)؛ یس، آیات ۳۶، ۵۶ (ج ۱۸، صفحات ۴۰۰، ۴۴۱)؛ صافات، آیه ۲۲ (ج ۱۹، ص ۴۵)؛ نباء، آیه ۸ (ج ۲۶، ص ۳۱).

رو به کلماتی که در ردیف هم قرار دارند و به اصطلاح صف کشیده‌اند، سطر می‌گویند. به این ترتیب، «اسطوره» به معنای نوشته‌ها و سطور است که از دیگران به یادگار مانده است و از آنجا که در نوشته‌های پیشین افسانه‌ها و خرافات وجود دارد، این کلمه، معمولاً به حکایات و داستان‌های خرافی و دروغین گفته می‌شود.^۲

أَسَاوِرٌ

﴿أَسَاوِرٌ مِّنْ ذَهَبٍ﴾

«أَسَاوِرٌ» جمع «اسوره» (بر وزن مشوره) و آن نیز، به نوبه خود جمع «سوار» (بر وزن غبار و کتاب) است؛ و در اصل، از کلمه فارسی «دستوار» یعنی دستبند گرفته شده است، و بعد از آن که معرب گردیده از آن فعل‌های عربی نیز مشتق شده است.^۳

أَسْبَابٌ

﴿عَشْرَةَ أَسْبَابًا﴾

«أَسْبَابٌ» جمع «سبط» (بر وزن ثبت و همچنین بر وزن سبقت) در اصل، به معنای توسعه و گسترش چیزی به آسانی و راحتی

۱. طه، آیه ۵۳ (ج ۱۳، ص ۲۵۰).

۲. نحل، آیه ۲۴ (ج ۱۱، ص ۲۲۳)؛ مؤمنون، آیه ۸۳ (ج ۱۴، ص ۳۲۰)؛ مطفین، آیه ۱۳ (ج ۲۶، ص ۲۷۶).

۳. کهف، آیه ۳۱ (ج ۱۲، آیه ۴۵۹)؛ حج، آیه ۲۳، ج ۱۴، ص ۶۹؛ انسان، آیه ۲۱ (ج ۲۵، ص ۳۷۱).

أَزْوَاجًا

﴿فَأَخْرَجْنَا بِهِنَّ أَزْوَاجًا﴾

«أَزْوَاجًا» از ماده «زوج» گرفته شده است که هم می‌تواند اشاره به اصناف و انواع گیاهان باشد، و هم اشاره سربسته‌ای به مسئله زوجیت (نر و ماده بودن) در عالم گیاهان.^۱

أَسَاطِيرُ

﴿أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾

«اساطیر» جمع «اسطوره» به حکایات و داستان‌های خرافی و دروغین گفته می‌شود. این کلمه ۹ بار در قرآن از زبان کفار بی‌ایمان، در برابر انبیاء نقل شده است که غالباً برای توجیه مخالفت خود با دعوت رهبران الهی به این بهانه متوسل می‌شدند. عجیب این است که همیشه کلمه «اساطیر» را با «اولین» توصیف می‌کردند، تا ثابت کنند اینها تازگی ندارد؛ و حتی گاه می‌گفتند: «اینها مهم نیست ما هم اگر بخواهیم می‌توانیم مانند آن را بسیاوریم». بعضی آن را جمع جمع دانسته‌اند؛ به این ترتیب که «اساطیر» را جمع «اسطار» و «اسطار» را جمع «سطر» می‌دانند. و بعضی معتقدند که «اساطیر» از جمع‌هایی است که مفرد از جنس خود ندارد ولی مشهور همان است که در متن تفسیر آوردیم.

این واژه به گفته ارباب لغت، از ماده «سطر» در اصل به معنای «صف» می‌باشد؛ از این

اِسْتَبْشَار:

﴿يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ﴾

«استبشار» از ماده «بشر» به معنای خوشحال شدن بر اثر دریافت بشارت یا مشاهده نعمتی برای خود یا دوستان است و به معنای بشارت دادن نیست.^۵

اِسْتَحَقَّ:

﴿اِسْتَحَقَّ عَلَيْهِمْ﴾

«اِسْتَحَقَّ» از ماده «حق» در اینجا به قرینه کلمه «اِثْم» (گناه) همان جرم و تجاوز به حق دیگری است.^۶

اِسْتَحْوَذَ:

﴿قَالُوا اَلَمْ نَسْتَحْوِذْ﴾

«استحوذ» در اصل، از ماده «حوذ» به معنای قسمت عقب رانهای شتر است؛ و چون به هنگامی که ساربان می خواهد شتر را به سرعت براند در پشت سر او قرار گرفته، به ران و پشت او می زند تا به سرعت حرکت کند. کلمه «استحواذ» به معنای سوق دادن، تحریک کردن توأم با تسلط و استیلا آمده و

۱. اعراف، آیه ۱۶۰ (ج ۶، ص ۴۸۵).

۲. لقمان، آیه ۲۰ (ج ۱۷، ص ۷۵).

۳. یوسف، آیه ۲۵ (ج ۹، ص ۴۵۳).

۴. دخان، آیه ۵۳ (ج ۲۱، ص ۲۲۴)؛ رحمن، آیه ۵۴ (ج ۲۳، ص ۱۷۷)؛ انسان، آیه ۲۱ (ج ۲۵، ص ۳۵۰).

۵. آل عمران، آیه ۱۷۱ (ج ۳، ص ۲۲۱).

۶. مائده، آیه ۱۰۷ (ج ۵، ص ۱۴۸).

است؛ سپس به فرزندان - مخصوصاً نوه‌ها - و شاخه‌های یک فامیل، «سبط و اسباط» گفته شده است.

در اینجا منظور از «اَسْبَابُ» همان تیره‌های بنی اسرائیل است که هر کدام از یکی از فرزندان یعقوب عليه السلام منشعب شده بودند.^۱

اَسْبَع:

﴿وَأَسْبَعَ عَلَيْكُمْ نِعْمَةٌ﴾

«اَسْبَع» از ماده «سبع» (بر وزن صبر) در اصل به معنای پیراهن، یا زره گشاد و وسیع و کامل است؛ سپس به نعمت گسترده و فراوان نیز اطلاق شده است.^۲

اِسْتَبَاق:

﴿وَأَسْتَبَاقًا الْبَابُ﴾

«استباق» از ماده «سبق» در لغت به معنای سبقت گرفتن دو یا چند نفر از یکدیگر است.^۳

اِسْتَبْرَقَ:

﴿اِسْتَبْرَقَ مُتَقَابِلِينَ﴾

«اِسْتَبْرَقَ» به معنای پارچه‌های ابریشمی ضخیم است. و جمعی از اهل لغت و مفسران، آن را معرب کلمه فارسی «استبر یا ستبر» (به معنای ضخیم) می دانند. این احتمال نیز هست که ریشه آن عربی باشد و از «برق» (به معنای تالو) گرفته شده باشد؛ به خاطر درخشندگی خاصی که این گونه پارچه‌ها دارد.^۴

اشاره به این است که اگر به راستی آنها آفرینش خود را مهم‌تر و محکم‌تر از آفرینش آسمان و فرشتگان می‌دانند، مطلب جدید و بی‌سابقه‌ای می‌گویند. «استفتاء» در اصل از «فتوا» گرفته شده که به معنای جواب مسائل مشکله است.^۵

اِسْتَفْرَزُ:

﴿وَأَسْتَفْرِزُ مَنِ اسْتَطَعْتَ﴾

«اِسْتَفْرَزُ» از ماده «استفزاز» به معنای تحریک کردن و برانگیختن است. تحریکی سریع و ساده، ولی در اصل به معنای قطع و بریدن چیزی است؛ لذا هر گاه پارچه یا لباسی پاره شود، عرب می‌گوید: «تَفْرَزُ الثَّوْبَ».

استعمال این لغت در معنای تحریک و برانگیختن به خاطر بریدن کسی از حق و کشاندن او به سوی باطل است.^۶

اِسْتَقَامُوا:

﴿ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ﴾

«اِسْتَقَامُوا» از ماده «استقامت»، به معنای ملازم راه مستقیم بودن و ثبات بر خط صحیح است. بعضی از ارباب لغت نیز آن را

۱. نساء، آیه ۱۴۱ (ج ۴، ص ۲۲۹)؛ مجادله، آیه ۱۹ (ج ۲۳، ص ۴۷۲).
۲. روم، آیه ۵۷ (ج ۱۶، ص ۵۱۱).
۳. اعراف، آیه ۱۳۷ (ج ۶، ص ۳۹۳).
۴. فتح، آیه ۲۹ (ج ۲۲، ص ۱۲۷).
۵. صافات، آیات ۱۱، ۱۴۹ (ج ۱۹، ص ۳۶، ۱۸۹).
۶. اسراء، آیه ۶۴ (ج ۱۲، ص ۲۰۵).

در آیه فوق نیز به همین معناست.^۱

اِسْتِرْضَاءُ:

«استرضاء» از ماده «رضو» یعنی رضایت طلبیدن و توبه کردن.^۲

اِسْتِضْعَافُ، اِسْتِعْمَارُ:

﴿يُسْتَضْعَفُونَ مَشَارِقَ﴾

«استضعاف» از ماده «ضعف» معادل کلمه «استعمار» است که در عصر و زمان ما به کار می‌رود؛ و مفهوم آن این است که قومی ستم‌پیشه، جمعیتی را تضعیف کنند تا بتوانند از آنها در مسیر مقاصدشان بهره‌کشی نمایند.

منتها با کلمه «استعمار» این تفاوت را دارد، که «استعمار» ظاهرش به معنای آباد ساختن است و باطنش به معنای ویرانگری، ولی «استضعاف» ظاهر و باطنش هر دو یکی است.^۳

اِسْتِعْلَظُ:

﴿فَاسْتِعْلَظُ فَاَسْتَوَى﴾

«اِسْتِعْلَظُ» از ماده «غلظت» به معنای سفت و محکم شدن است.^۴

اِسْتَفْتِهِمْ:

﴿فَاسْتَفْتِهِمْ أَهْمُ أَشَدُّ﴾

«اِسْتَفْتِهِمْ» از ماده «استفتاء» در اصل، به معنای مطالبه اخبار جدید است؛ و این که به نوجوان «فتی» گفته می‌شود نیز به خاطر تازگی جسم و روح او است. این تعبیر،

اِسْتَوَىٰ**﴿ثُمَّ اَسْتَوَىٰ﴾**

«اِسْتَوَىٰ» از مادهٔ «استواء» گرفته شده که در لغت به معنای تسلط، احاطهٔ کامل و قدرت بر خلقت و تدبیر و کمال خلقت و اعتدال آن است؛ و در اصل به معنای «اعتدال یا مساوات» دو چیز با یکدیگر است. ولی به طوری که بعضی از ارباب لغت و مفسران گفته‌اند، این ماده هنگامی که با «عَلَى» متعدی شود، به معنای «استیلاء و سلطه بر چیزی» است؛ مانند: الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اِسْتَوَى: «خداوند بر عرش استیلاء دارد». و هنگامی که با «إِلَى» متعدی شود، به معنای «قصد» می‌آید؛ مانند آیهٔ مورد بحث که می‌فرماید: ثُمَّ اَسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ: «سپس ارادهٔ آفرینش آسمان کرد».^۴

اِسْتَهْوَتْهُ**﴿كَالَّذِي اِسْتَهْوَتْهُ﴾**

«اِسْتَهْوَتْهُ» از مادهٔ «هوی» به معنای وادار کردن کسی به پیروی از هوا و هوس است.^۵

۱. فضلت، آیهٔ ۳۰ (ج ۲۰، ص ۲۸۸).

۲. مؤمنون، آیهٔ ۷۶ (ج ۱۴، ص ۳۰۹).

۳. شعراء، آیهٔ ۱۵ (ج ۱۵، ص ۲۲۳).

۴. بقره، آیهٔ ۲۹ (ج ۱، ص ۲۰۴)؛ قصص، آیهٔ ۱۴ (ج ۱۶، ص ۵۱)؛ فضلت، آیهٔ ۱۱ (ج ۲۰، ص ۲۴۶).

۵. انعام، آیهٔ ۷۱ (ج ۵، ص ۳۶۹).

به معنای «اعتدال» تفسیر کرده‌اند که جمع میان این دو معنا بعید است.^۱

اِسْتَكَانُوا:**﴿فَمَا اسْتَكَانُوا لِرَبِّهِمْ﴾**

«اِسْتَكَانُوا» از مادهٔ «سکون» به معنای ساکن شدن در هیئت خضوع و خشوع است که در این صورت از باب «افتعال» خواهد بود که در اصل «استکنوا» بوده، فتحهٔ کاف اشباع و تبدیل به الف و در نتیجه «اِسْتَكَانُوا» شده است. بعضی گفته‌اند: از مادهٔ «کون» از باب «استفعال» به معنای طلب استقرار در مکان توأم با خضوع و خشوع می‌باشد. به هر حال، حالت تواضع بنده را در برابر پروردگار منعکس می‌کند و این که بعضی آن را به معنای دعا ذکر کرده‌اند، به خاطر آن است که دعا کردن یکی از مصادیق خضوع و تواضع است.

احتمال سومی نیز وجود دارد که از مادهٔ «کین» (بر وزن عین) از باب «استفعال» باشد؛ زیرا این ماده به معنای خضوع آمده است. و تمام این معانی قریب الافق می‌باشند.^۲

اِسْتَمَاع:**﴿اِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ﴾**

«استماع» از مادهٔ «سمع» به معنای گوش دادن توأم با توجه است.^۳

می‌رسد؛ چرا که «سَرَّ» معمولاً در مقابل «علن» قرار می‌گیرد. و «راغب» نیز در «مفردات» به ضعیف بودن این قول تصریح کرده است؛ هر چند بعضی از علمای لغت، به هر دو معنا اشاره کرده‌اند.^۳

اِسْرَاف:

﴿وَأَشْرَبُوا وَلا تُسْرِفُوا﴾

«اِسْرَاف» از ماده «سرف» کلمه بسیار جامعی است که هر گونه زیاده روی در کمیت، کیفیت، بیهوده‌گرایی، اتلاف و مانند آن را شامل می‌شود؛ و این روش قرآن است که به هنگام تشویق به استفاده کردن از مواهب آفرینش، فوراً جلو سوء استفاده را گرفته و به اعتدال توصیه می‌کند. بنابراین به معنای وسیع کلمه، هر گونه تجاوز از حد در کاری است که انسان انجام می‌دهد؛ ولی غالباً این کلمه در مورد هزینه‌ها و خرج‌ها گفته می‌شود.

تعبیر به «اسراف» در سوره «طه» ممکن است اشاره به این باشد که آنها نعمت‌های خداداد، مانند: چشم، گوش و عقل را در مسیرهای غلط به کار انداختند. و اسراف چیزی جز این نیست که انسان نعمت را

۱. ذاریات، آیه ۱۸ (ج ۲۲، ص ۳۳۲).

۲. هود، آیه ۸۱ (ج ۹، ص ۲۲۸)؛ انسان، آیه ۲۸ (ج ۲۵، ص ۳۸۳).

۳. سبأ، آیه ۳۳ (ج ۱۸، ص ۱۱۵).

اَسْحَار:

﴿وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ﴾

«اَسْحَار» جمع «سحر» (بر وزن بشر)، در اصل به معنای «پوشیده و پنهان بودن» است؛ و چون در ساعات آخر شب، پوشیدگی خاصی بر همه چیز حاکم است، «سحر» نامیده شده است.^۱

اَسْر:

﴿فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ﴾

«اَسْر» از ماده «اسراء» به معنای حرکت در شب است؛ بنابراین، ذکر «لَیْل» (شب) در آیه برای تأکید بیشتر این موضوع است. همچنین «اَسْر» (بر وزن عصر) در اصل به معنای بستن چیزی با زنجیر است؛ و اسیران را از این جهت «اسیر» نامیده‌اند که آنها را می‌بندند. ولی «اَسْر» در اینجا اشاره به استحکام پیوندهای وجودی انسان است که قدرت حرکت و توانایی فعالیت‌های مهم به او می‌دهد.^۲

اَسْرَار:

﴿وَأَسْرُوا النَّدَامَةَ﴾

بعضی نیز «اسرار» را در اینجا به معنای «اظهار کرده» گفته‌اند: این واژه، در لغت عرب در دو معنای متضاد استعمال می‌شود، و نظیر آن نیز کم نیست؛ ولی، با توجه به موارد استعمالات آن (اسرار) در قرآن و غیر قرآن، این معنا بعید به نظر

مشت دیگری برداشت و کمی دست خود را گشود، به گونه‌ای که مقداری فرو ریخت و مقداری در دستش بازماند؛ فرمودند: این همان «قوام» است.^۱

أُسْرَحُكُنَّ:

﴿أُسْرَحُكُنَّ سَرَاْحًا جَمِيْلًا﴾

تعبیر «أُسْرَحُكُنَّ» (من شما را رها سازم)؛ از ماده «تسریح» ظهور در این دارد که پیامبر ﷺ اقدام به جدا ساختن آنها می‌فرمود، به خصوص این که ماده «تسریح» به معنای طلاق در جای دیگر، از قرآن مجید به کار رفته است.^۲

أَسِيف:

﴿عَضْبَانَ أَسِفًا﴾

«أَسِيف» از ماده «اسف» آن چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید، به معنای «اندوه» توأم با «خشم» است.

این کلمه گاهی به هر یک از این دو معنا به تنهایی نیز اطلاق می‌شود و ریشه اصلی آن این است که انسان شدیداً از چیزی ناراحت شود؛ طبیعی است اگر این ناراحتی نسبت به افراد زبردست باشد به صورت خشم و نشان دادن عکس‌العمل خشم‌آلود ظاهر می‌شود. و اگر نسبت به افراد بالادست

بیهوده بر باد دهد. و یا اشاره به این است که گنهکاران دو دسته‌اند: گروهی گناهان محدودی دارند و ترسی از خدا در دل، یعنی رابطه خود را به کلی با پروردگار نبریده‌اند؛ اگر فرضاً ظلم و ستمی می‌کند، بر یتیم و بینوا روا نمی‌دارد، و در عین حال خود را مقصر می‌شمرد و در پیشگاه خدا روسیاه می‌داند. بدون شک چنین فردی گنهکار است و مستحق مجازات، اما با کسی که بی حساب گناه می‌کند و هیچ قید و شرطی برای گناه قائل نیست و گاهی به انجام گناه افتخار می‌کند و یا گناه را کوچک می‌شمرد، فرق بسیار دارد؛ چرا که دسته اول ممکن است سرانجام در مقام توبه و جبران برآیند، اما آنها که در گناه اسراف می‌کنند، توبه آنها بسیار بعید است. بالاخره «اسراف» آن است که بیش از حد، در غیر حق و بی جا مصرف گردد. در یکی از روایات اسلامی تشبیه جالبی برای «اسراف»، «اقتار» و حد «اعتدال» شده است؛ و آن این است:

هنگامی که امام صادق عليه السلام این آیه را تلاوت فرمود، مشت سنگ‌ریزه از زمین برداشت و محکم در دست گرفته و فرمودند: این همان «اقتار» و سخت‌گیری است؛ پس از آن مشت دیگری برداشت و چنان دست خود را گشود که همه آن به روی زمین ریخت، فرمودند: این «اسراف» است. بار سوم

۱. اعراف، آیه ۳۱ (ج ۶، ص ۱۸۳)؛ اسراء، آیه ۲۶

(ج ۱۲، ص ۱۱۵)؛ طه، آیه ۱۲۷ (ج ۱۳، ص ۳۶۲)؛

فرقان، آیه ۶۷ (ج ۱۵، ص ۱۷۲).

۲. احزاب، آیه ۲۸ (ج ۱۷، ص ۳۰۳).

مردود دانسته‌اند؛ زیرا می‌دانیم به هنگام جمع بستن و تصغیر، ریشه اصلی لغت ظاهر می‌شود، و در مورد اسم، جمعش اسماء و تصغیرش «سُمَمَى» و «سُمَمِيَه» است؛ از اینجا روشن می‌شود که «اسم» در واقع از قبیل ناقص واوی «سمو» است، نه مثال واوی.^۵

أُسْوَةٌ

﴿أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾

«أُسْوَةٌ» از ماده «أَسْو» (بر وزن عروه) در اصل، به معنای آن حالتی است که انسان به هنگام پیروی از دیگری به خود می‌گیرد؛ و به تعبیری دیگر، همان تأسی کردن و اقتدا نمودن است.^۶

أَشْتَاتٌ

﴿يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا﴾

«أَشْتَاتٌ» جمع «شَتَّ» (بر وزن شط) به معنای متفرق و پراکنده است. این اختلاف و پراکندگی، ممکن است به خاطر آن باشد که اهل هر مذهبی جداگانه وارد عرصه محشر می‌شوند. یا اهل هر نقطه‌ای از مناطق زمین جدا وارد می‌شوند. و یا این که گروهی با

و کسانی که تاب مقاومت در برابر آنها نیست، بوده باشد؛ به شکل اندوه آشکار می‌گردد از «ابن عباس» نیز نقل شده که حزن و غضب (اندوه و خشم) یک ریشه دارد اگر چه لفظ آنها مختلف است.^۱

أَسْفَرَ

﴿وَالصُّبْحُ إِذَا أَسْفَرَ﴾

«أَسْفَرَ» از ماده «سفر» (بر وزن فقر) به معنای باز کردن پوشش و کشف حجاب است؛ و لذا به زنان بی‌حجاب «سافرات» گفته می‌شود. این تعبیر در مورد طلوع صبح، مشتمل بر یک نوع تشبیه زیبا و جالب است.^۲

إِسْلَامٌ

﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾

«اسلام» از ماده «سلم» به معنای تسلیم است.^۳

أَسْلَنَّا

﴿وَأَسْلَنَّا لَهُ عَيْنًا﴾

«أَسْلَنَّا» از ماده «سیلان» به معنای جاری ساختن است.^۴

إِسْمٌ

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

بعضی «اسم» را از «سمه» (بر وزن هبه) از ماده «وسم» که به معنای علامت‌گذاری است گرفته‌اند؛ زیرا «اسم» در حقیقت علامت معناست. ولی محققان این نظر را

۱. اعراف، آیه ۱۵۰ (ج ۶، ص ۴۴۶).

۲. مدثر، آیه ۳۴ (ج ۲۵، ص ۲۵۱).

۳. آل عمران، آیه ۱۹ (ج ۲، ص ۵۴۸).

۴. سبأ، آیه ۱۲ (ج ۱۸، ص ۴۹).

۵. حمد، آیه ۱ (ج ۱، ص ۴۴).

۶. احزاب، آیه ۲۱ (ج ۱۷، ص ۲۶۱).

أَشُدُّ**﴿وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ﴾**

«أَشُدُّ» از مادهٔ «شَدَّ» به معنای گرهٔ محکم است؛ و در اینجا اشاره به استحکام جسمانی و روحانی می‌باشد. سپس توسعه یافته و به هر گونه استحکام جسمانی و روحانی گفته شده است. و منظور از «أَشُدُّ» در اینجا رسیدن به حد بلوغ است؛ ولی بلوغ جسمانی در اینجا کافی نیست، بلکه، باید بلوغ فکری و اقتصادی نیز باشد. به گونه‌ای که یتیم بتواند اموال خود را حفظ و نگهداری کند. و انتخاب این تعبیر، برای همین منظور است که البته باید از طریق آزمایش قطعی مشخص گردد. بعضی گفته‌اند: «أَشُدُّ»، جمع است که مفرد ندارد؛ و بعضی دیگر آن را جمع «شَدَّ» (بر وزن سَدَّ) می‌دانند. ولی به هر حال، معنای جمع آن قابل انکار نیست. «أَشُدُّ» از مادهٔ «شَدَّت» به معنای نیرومند شدن است.^۵

أَشِيرُ**﴿بَلْ هُوَ كَذَابٌ أَشِرُّ﴾**

واژه «أَشِرُّ» وصف است از مادهٔ «أَشْر» (بر

صورت‌های زیبا و شاد و خندان، و گروهی با چهره‌های عبوس، تیره و تاریک در محشر گام می‌نهند. یا هر امتی همراه امام، رهبر و پیشوایشان هستند. و یا این که مؤمنان، با مؤمنان، و کافران، با کافران محشور می‌شوند. جمع میان این تفسیرها کاملاً ممکن است؛ زیرا مفهوم آیه گسترده است.^۱

إِشْتَرَاءُ**﴿مَنْ يَشْتَرِ لَهْوَ الْحَدِيثِ﴾**

«إِشْتَرَاءُ» از مادهٔ «شَرَى» است. این احتمال وجود دارد که خریداری (اشترای) در اینجا معنای کنایی داشته باشد و منظور از آن هرگونه تلاش و کوشش برای رسیدن به این منظور است.^۲

إِشْتِرَاؤُا**﴿بِنَسَمًا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ﴾**

کلمه «اشْتَرَوْا» از مادهٔ «شَرَى» گرچه معمولاً به معنای «خریداری» می‌آید، ولی گاه - چنان که در لغت تصریح شده - به معنای فروختن نیز آمده است.^۳

أَشِحَّةٌ**﴿أَشِحَّةٌ عَلَيْكُمْ﴾**

«أَشِحَّةٌ» جمع «شَحِیح» از مادهٔ «شَحَّ» به معنای بخلی است که توأم با حرص باشد؛ و این کلمه در اینجا به گفتهٔ اکثر مفسران از نظر اعراب «حال» است؛ اما منافات ندارد که «حال» در مقام بیان علت باشد (دقت کنید).^۴

۱. زلزله، آیهٔ ۶ (ج ۲۷، ص ۲۴۹).

۲. لقمان، آیهٔ ۶ (ج ۱۷، ص ۲۴).

۳. بقره، آیهٔ ۹۰ (ج ۱، ص ۴۰۱).

۴. احزاب، آیهٔ ۱۹ (ج ۱۷، ص ۲۵۵).

۵. یوسف، آیهٔ ۲۲ (ج ۹، ص ۴۲۶)؛ اسراء، آیهٔ ۳۴

(ج ۱۲، ص ۱۲۹)؛ قصص، آیهٔ ۱۴ (ج ۱۶، ص ۵۱).

وزن قمر) که به معنای «شدت خوشحالی توأم با هوسبازی» است.^۱

أَشْرَاطُ:

﴿فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا﴾

«أَشْرَاطُ» جمع «شرط» (بر وزن شرف) به معنای «علامت» است. بنابراین «اشراف» الساعة» اشاره به نشانه‌های نزدیک شدن قیامت است.^۲

أَشْقَى:

﴿إِذِ انْبَعَثَ أَشْقَاهَا﴾

«أَشْقَى» از ماده «شقوق» به معنای «شقی‌ترین» و سنگدل‌ترین افراد، اشاره به همان کسی است که «ناقۀ ثمود» را به هلاکت رساند؛ همان «ناقۀ» (شتر ماده) ای که به عنوان یک معجزه در میان آن قوم ظاهر شده بود و هلاک کردن آن، اعلان جنگ با آن پیامبر الهی محسوب می‌شد.^۳

إِشْمَازَتْ:

﴿وَوَحْدَهُ إِشْمَازَتْ قُلُوبُ﴾

«إِشْمَازَتْ» از ماده «اشمئزاز» به معنای «گرفتگی و تنفر» از چیزی است. «وَوَحْدَهُ» منصوب است به عنوان حال، یا مفعول مطلق.^۴

أَشْهَادُ:

﴿يَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ﴾

«أَشْهَادُ» جمع «شاهد» یا «شهید» است (همان‌گونه که «اصحاب» جمع «صاحب» و «اشراف» جمع «شریف» است) و به

هرحال، به معنای گواهان است.^۵

أَشْيَاعُ:

﴿وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا أَشْيَاعَكُمْ﴾

«أَشْيَاعُ» جمع «شیعه» به معنای کسانی است که از سوی فردی به هر طرف می‌روند، امور مربوط به او را نشر و شیاع می‌دهند، و او را تقویت می‌کنند. و اگر شیعه به معنای پیرو، استعمال می‌شود نیز، از همین جهت است.^۶

أَصْحَابُ الْإِيكَةِ:

﴿أَصْحَابُ الْإِيكَةِ﴾

«ایکۀ» به معنای «درخت» است و «اصحاب الایکۀ» همان قوم حضرت «شعیب» هستند که در سرزمینی پر آب و مشجر، در میان «حجاز» و «شام» زندگی می‌کردند.^۷

إِصْرُ:

﴿وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إَصْرًا﴾

«إِصْرُ» در اصل به معنای گره زدن چیزی و یا نگهداری و محبوس کردن آن با قهر و غلبه است و به اموری که انسان را از کارهای مهم

۱. قمر، آیه ۲۵ (ج ۲۳، ص ۶۲).

۲. محمد، آیه ۱۸ (ج ۲۱، ص ۴۶۸).

۳. شمس، آیه ۱۲ (ج ۲۷، ص ۶۹).

۴. زمر، آیه ۴۵ (ج ۱۹، ص ۵۰۸).

۵. مؤمن، آیه ۵۱ (ج ۲۰، ص ۱۴۳).

۶. قمر، آیه ۵۱ (ج ۲۳، ص ۸۷).

۷. ص، آیه ۱۳ (ج ۱۹، ص ۲۴۹).

كَمَا يَتَفَقَّدُ الصَّدِيقُ صَدِيقَهُ: «خداوند هنگامی که بنده‌ای را دوست دارد، آن چنان از او تفقد می‌کند که دوست مهربان نسبت به دوستش».^۳

اصغاء:

﴿فَقَدَّ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا﴾

«صغت» از ماده «صغو» (بر وزن عفو) به معنای متمایل شدن به چیزی است. و منظور از «صغت قلوبكما» در آیه مورد بحث، انحراف دل‌های آنها از حق به سوی باطل است. واژه «اصغاء»، به معنای گوش فرا دادن به سخن دیگری آمده است.^۴

أَصْفَاد:

﴿يَوْمَئِذٍ مُّقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ﴾

«أَصْفَاد» جمع «صَفْد» (بر وزن نمد) و «صفا» (بر وزن معاد) در اصل به معنای غل می‌باشد. بعضی گفته‌اند به خصوص آن «غل و زنجیری» را گویند که دست و گردن را به هم می‌بندد؛ یعنی به معنای قید و بند آمده است. (مانند دستبندها و پابندهایی که بر زندانیان می‌گذارند). بعضی از جمله «مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ» «غل جامعه» را

باز می‌دارد «اصر» گفته می‌شود. به همین مناسبت، این واژه به پیمان مؤکد، اطلاق شده است؛ زیرا شکستن آن انسان را از ثواب و خیرات، محروم و ممنوع می‌سازد؛ و اگر عهد و پیمان یا مجازات و کیفر را «اِضْر» می‌گویند به خاطر محدودیت‌هایی است که برای انسان ایجاد می‌کند.^۱

إِضْطَفَى:

﴿إِنَّ اللَّهَ اضْطَفَى﴾

«اضْطَفَى» از ماده «صَفُو» (بر وزن عفو) به معنای خالص شدن چیزی است و «صَفْوَةٌ» به معنای خالص هر چیزی است. سنگ صاف را در لغت عرب از این نظر «صفا» می‌گویند که دارای خلوص و پاکی است؛ بنابراین، «اضْطَفَاء» به معنای انتخاب کردن قسمت خالص چیزی است.^۲

إِضْطِنَاع:

﴿وَ اضْطِنَعْتَكَ لِنَفْسِي﴾

«إِضْطِنَاع» از ماده «صنع» به معنای «اصرار و اقدام مؤکد برای اصلاح چیزی است»؛ (آن گونه که راغب در مفردات گفته است: یعنی تو را از هر نظر اصلاح کردم، گویی برای خودم می‌خواهم. و این محبت‌آمیزترین سخنی است که خداوند در حق این پیامبر بزرگ فرموده و به گفته بعضی شبیه سخنی است که حکماء گفته‌اند: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى إِذَا أَحَبَّ عَبْدًا تَفَقَّدَهُ

۱. بقره، آیه ۲۸۶ (ج ۲، ص ۴۶۹)؛ آل عمران، آیه ۸۱ (ج ۲، ص ۷۴۰)؛ اعراف، آیه ۱۵۷ (ج ۶، ص ۴۷۰).
 ۲. آل عمران، آیه ۳۳ (ج ۲، ص ۶۰۲).
 ۳. طه، آیه ۴۱ (ج ۱۳، ص ۲۳۰).
 ۴. تحریم، آیه ۴ (ج ۲۴، ص ۲۸۹).

افروختن یا به آتش سوختن، بریان کردن، یا وارد در آتش گشتن و ملازم آن بودن است.^۴

أَصْنَام:

﴿قَالُوا نَعْبُدُ أَصْنَامًا﴾

«أَصْنَام» جمع «صنم» به معنای مجسمه‌ای بوده است که از طلا و نقره یا چوب و مانند آن می‌ساخته‌اند و به پرستش آن می‌پرداختند؛ و آن را مظهر مقدسین و مقدسات می‌پنداشتند.^۵

أَصِيل:

﴿بُكَرَةً وَ أَصِيلًا﴾

«اصیل» نقطه مقابل آن «بکرة» یعنی شامگاهان و آخر روز است. بعضی گفته‌اند: اطلاق این واژه بر آخر روز با توجه به این که از ماده «اصل» گرفته شده، به خاطر آن است که آخر روز، اصل و اساس شب را تشکیل می‌دهد.

از بعضی از تعبیرات استفاده می‌شود که «اصیل» گاه به فاصله میان ظهر و غروب اطلاق می‌گردد (مفردات راغب). و از بعضی دیگر بر می‌آید که «اصیل» به اوائل شب نیز گفته می‌شود؛ زیرا که آن را به «عشی» تفسیر کرده‌اند و «عشی» آغاز شب است؛ چنان که

۱. ابراهیم، آیه ۴۹ (ج ۱۰، ص ۴۳۹)؛ ص، آیه ۳۸ (ج ۱۹، ص ۳۰۷).

۲. بقره، آیه ۱۰۹ (ج ۱، ص ۴۵۸).

۳. محمد، آیه ۲ (ج ۲۱، ص ۴۱۲).

۴. یس، آیه ۶۴ (ج ۱۸، ص ۴۵۴).

۵. شعراء، آیه ۷۱ (ج ۱۵، ص ۲۷۹).

استفاده کردند و آن زنجیری بوده است که دستها را به گردن می‌بست؛ که با معنای «مُتَرِّين» که مفهوم نزدیکی را دارد متناسب است.

این احتمال نیز داده شده که منظور از این جمله این است که آنها هر گروه در یک بند قرار داشتند.^۱

إِصْفَحُوا:

﴿فَاعْفُوا وَ اصْفَحُوا﴾

«اصْفَحُوا» از ماده «صفح» در اصل به معنای دامنه کوه، پهنی شمشیر، و یا صفحه صورت است.^۲

إِصْلَاحُ بَال:

﴿وَ أَصْلَحَ بِأَلْفِهِمْ﴾

«اصلاح بال»، به معنای سر و سامان دادن به تمام شئون زندگی و امور سرنوشت‌ساز، می‌باشد؛ که طبعاً هم پیروزی در دنیا را شامل است، و هم نجات در آخرت را، بر عکس سرنوشتی که کفار دارند، که به حکم «أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ»، تلاش‌ها و کوشش‌هایشان به جایی نمی‌رسد، و به جز شکست، نصیب و بهره‌ای ندارند. می‌توان این چنین گفت که آموزش گناهان، نتیجه ایمان آنها، و اصلاح بال نتیجه اعمال صالح آنها است.^۳

إِصْلُوا:

﴿إِصْلُواهَا الْيَوْمَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ﴾

«إِصْلُوا» از ماده «صلى» به معنای آتش

چشم «عبرة» گفته می‌شود، به خاطر عبور قطرات اشک از چشم است. و «عبارت» را از این رو «عبارت» می‌گویند که مطالب و مفاهیم را از کسی به دیگری منتقل می‌کند؛ و اطلاق «تعبیر خواب» بر تفسیر محتوای آن به خاطر این است که، انسان را از ظاهر به باطن آن منتقل می‌سازد. و به همین مناسبت، به حوادثی که به انسان پند می‌دهد «عبرت» می‌گویند؛ چرا که انسان را به یک سلسله تعالیم کلی رهنمون می‌گردد و از مطلبی به مطلب دیگر منتقل می‌کند.^۴

اِعتكاف:

﴿وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ﴾

«اعتکاف» از ماده «عکف» در اصل به معنای محبوس ماندن و مدتی طولانی در کنار چیزی بودن است؛ و در اصطلاح شرع، توقف در مساجد برای عبادت می‌باشد که حداقل آن سه روز و شرط آن روزه داشتن و ترک بعضی دیگر از لذات است.^۵

اِعتلوه:

﴿خُذُوهُ فَاَعْتَلُوهُ﴾

«اعتلوه» از ماده «عتل» (به وزن قتل)، به

نماز مغرب و عشا را «عشائین» می‌گویند. حتی از بعضی کلمات استفاده می‌شود که «عشی» از زوال ظهر تا صبح فردا را نیز شامل می‌شود.

اما با توجه به این که «اصیل» در آیه شریفه در مقابل «بکرة» (صبحگاهان) قرار گرفته، و بعد از آن نیز سخن از عبادت شبانه به میان آمده، روشن می‌شود منظور همان طرف آخر روز است.^۱

أَضْعَاف:

﴿فِيضِعْفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً﴾

«أَضْعَاف» جمع «ضِعْف» (بر وزن شعر) به معنای دو یا چند برابر کردن چیزی است؛ با توجه به این که این واژه، به صورت جمع آمده و با کلمه «كَثِيرَةً»، تأکید شده است به علاوه جمله «يُضَاعَفُ» نیز تأکید بیشتری از «يُضَعَّفُ» می‌رساند.^۲

أَضْعَافُ:

﴿أَضْعَافُ أَحْلَامٍ﴾

«أَضْعَافُ» جمع «ضِعْفُ» (بر وزن حرص) به معنای یک بسته از هیزم یا گیاه خشکیده، یا سبزی یا چیز دیگر است.^۳

اِغْتَبِرُوا:

﴿فَاَعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ﴾

«اعتبروا» از ماده «اعتبار» در اصل از «عبور» گرفته شده که به معنای گذشتن از چیزی به سوی چیز دیگر است و این که به اشک

۱. انسان، آیه ۲۵ (ج ۲۵، ص ۳۷۸).

۲. بقره، آیه ۲۴۵ (ج ۲، ص ۲۶۴).

۳. یوسف، آیه ۴۴ (ج ۹، ص ۴۹۸)؛ انبیاء، آیه ۵ (ج ۱۳، ص ۳۹۰).

۴. حشر، آیه ۲ (ج ۲۳، ص ۵۰۰).

۵. بقره، آیه ۱۸۷ (ج ۱، ص ۷۳۵).

به معنای ابهام است و «أَعْجَمِي» به کسی گفته می‌شود که در بیان او نقصی باشد؛ خواه عرب باشد یا غیر عرب. و از آنجا که عرب‌ها اطلاعات ناقص از بیان غیر داشتند، دیگران را عجم خطاب می‌کردند. بنابراین این واژه به معنای عدم فصاحت و ابهام در سخن است. و «عجم» را به غیر عرب می‌گویند چرا که زبان آنها را به خوبی نمی‌فهمند؛ و «أَعْجَم» به کسی گفته می‌شود که مطالب را خوب اداء نمی‌کند (خواه عرب باشد، یا غیر عرب). بنابراین واژه «أَعْجَمِي» همان «أَعْجَم» است که، با یاء نسبت توأم شده است.^۴

أَعْرَاب، أَعْرَابِي:

﴿الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا﴾

«اعراب» از کلماتی است که معنای جمع دارد و مفردی برای آن از نظر لغت عرب نیست؛ و چنان‌که ارباب لغت مانند: مؤلف «قاموس»، «صحاح»، «تاج العروس» و دیگران گفته‌اند؛ این کلمه تنها به عرب‌های بادیه‌نشین اطلاق می‌شود؛ و هنگامی که معنای مفرد آن را اراده کنند، همین کلمه را با «یاء نسبت»، به صورت «اعرابی» به کار می‌برند.

۱. دخان، آیه ۴۷ (ج ۲۱، ص ۲۱۸).

۲. بقره، آیه ۱۵۸ (ج ۱، ص ۶۱۳).

۳. قمر، آیه ۲۰ (ج ۲۳، ص ۵۰).

۴. نحل، آیه ۱۰۳ (ج ۱۱، ص ۴۴۳)؛ فصلت، آیه

۴۴ (ج ۲۰، ص ۳۲۴).

معنای گرفتن و کشیدن و پرتاب کردن است؛ کاری که مأموران با مجرمان سرکشی که در برابر هیچ قانونی سر تسلیم فرود نمی‌آورند، انجام می‌دهند.^۱

إِعْتَمَرَ:

﴿حَجَّ الْبَيْتِ أَوْ اعْتَمَرَ﴾

«إِعْتَمَرَ» از ماده «عمره» در اصل به معنای قسمت‌های اضافی است که به ساختمان ملحق می‌کنند و باعث تکامل آن می‌شود؛ اما در اصطلاح شرع به اعمال مخصوصی گفته می‌شود که بر مراسم حج افزوده می‌گردد.^۲

أَعْجَاز:

﴿أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعٍ﴾

تعبیر به «أَعْجَاز» جمع «عجز» (بر وزن رجل) به معنای قسمت عقب یا پایین چیزی است؛ و تشبیه آنها به قسمت پایین نخل‌ها، به خاطر آن است که؛ به گفته بعضی باد به قدری شدید بود که نخست دست و سرهای آنها را کند و با خود برد و بعد بقیه بدنهایشان همچون نخل بی شاخ و بر، از زمین کنده شده و به هر گوشه و کنار پرتاب می‌گشت. یا به خاطر آن است که باد آنها را با سر به زمین می‌کوبید، گردن‌ها می‌شکست، و سرها جدا می‌شد!^۳

إِعْجَام، أَعْجَمِي:

﴿إِلَيْهِ أَعْجَمِي﴾

«إِعْجَام» و «عَجْمَة» از ماده «عجم»، در اصل

روى گردانيدن؛ و در اينجا منظور روى برگردانيدن از خدا و حق است.^۴

اعْصَارُ:

﴿فَأَصَابَهَا إِعْصَارٌ﴾

«اعْصَارُ» از مادّه «عَصِرَ» در لغت به معنای گردباد است که به هنگام وزش باد از دو سوى مخالف تشکيل مى‌گردد، به شکل عمودى یک سر آن به زمين چسبيده و سر ديگر آن در آسمان است و گاه بسيارى از اشياء را با خود مى‌برد.^۵

أَعْطَى:

﴿فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى﴾

منظور از «أَعْطَى» از مادّه «عَطَى» همان انفاق در راه خدا و کمک به نيازمندان است. بعضى نيز گفته‌اند: «أَعْطَى» اشاره به عبادات مالى است.^۶

أَعْظَمُكُمْ:

﴿قُلْ إِنَّمَا أَعْظَمُكُمْ بِوَأَحِدَةٍ﴾

«أَعْظَمُكُمْ» (شما را اندرز مى‌دهم) از مادّه «وعظ» در حقيقت بيانگر اين واقعيت است که من خير و صلاح شما را در اين سخن در

بنابرآين، بر خلاف آنچه بسيارى تصور مى‌کنند «اعراب» جمع «عرب» نيست؛ بلکه به معنای عرب‌هاى باديه‌نشين است. ولى، در اخبار و روايات اسلامى مفهوم وسيع‌ترى پيدا کرده و به تعبير ديگر مفهوم اسلامى آن با منطقه جغرافيايى بستگى ندارد؛ بلکه با طرز تفکر و منطقه فکرى مربوط است. آنها که دور از آداب و سنن و تعليم و تربيت اسلامى هستند - هر چند شهرنشين باشند - اعرابى‌اند و باديه‌نشينان آگاه و آشنا به آداب و سنن اسلامى، اعرابى نيستند و مدنى به شمار مى‌روند.^۱

اعراض:

﴿عَنْهَا مُعْرَضِينَ﴾

تعبير به «اعراض» (روى گرداندن) نشان مى‌دهد که آنها حتى حاضر نبودند اين آيات را بشنوند و يا به آن نظر بيفکنند.^۲

أعراف:

﴿عَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ﴾

«اعراف» در لغت، جمع «عُرف» (بر وزن کُفت) به معنای محل مرتفع و بلند است. و اين که به يال‌هاى اسب و پرهای بلند پشت گردن خروس، «عُرْفُ الْفَرَسِ» يا «عُرْفُ الدِّيَكِ» گفته مى‌شود، به همين جهت است که در محل مرتفعى از بدن آنها قرار دارد.^۳

أَعْرَضَ:

﴿الْإِنْسَانَ أَعْرَضَ﴾

«أَعْرَضَ» از مادّه «اعراض» به معنای

۱. توبه آيات ۹۷، ۹۸ و ۱۰۱ (ج ۸، صفحات ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۴۷).

۲. حجر، آيه ۸۱ (ج ۱۱، ص ۱۴۱).

۳. اعراف، آيه ۴۶ (ج ۶، ص ۲۲۷).

۴. اسراء، آيه ۸۳ (ج ۱۲، ص ۲۷۰).

۵. بقره، آيه ۲۶۶ (ج ۲، ص ۳۸۸).

۶. ليل، آيه ۵ (ج ۲۷، ص ۹۰).

نوع در عالم خود با خواص و طعم و رنگ متفاوت داشته باشند. و «عنب» به طور نادر به درخت «انگور» نیز اطلاق می‌شود.^۴

أعناق:

﴿فَطَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ﴾

«أعناق» جمع «عُنُق» به معنای گردن در فارسی، و «وقبه» و «عنق» در عربی به خاطر این که عضو مهم بدن انسان است، به صورت کنایه از خود انسان ذکر می‌شود، فی‌المثل افراد یاعی را گردن‌کش و افراد زورگو را گردن‌کلفت، و افراد ناتوان را گردن‌شکسته می‌گویند! البته، در تفسیر «اعناق» در اینجا احتمالات دیگری نیز داده‌اند؛ از جمله این که «اعناق» به معنای «رؤسا»، یا به معنای «گروهی از مردم» می‌باشد، که همه این احتمالات ضعیف است.^۵

أَعْنَتَكُمْ:

﴿لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَأَعْنَتَكُمْ﴾

«أَعْنَتَكُمْ» از ماده «عَنَت» در اصل به معنای وقوع در امر خوفناک است. و به گفته «معجم مقاییس اللغة» در اصل به معنای

نظر می‌گیرم، نه هیچ مسأله دیگری را.^۱

أَعْقَاب:

﴿نُرِدُّ عَلَىٰ أَعْقَابِنَا﴾

«أَعْقَاب» جمع «عَقِب» (بر وزن حَشِن) به معنای پاشنه پا است و بازگشت به روی پاشنه پا به معنای عقب‌گرد و کنایه از انحراف و بازگشت از هدف است و همان چیزی است که امروز از آن به «ارتجاع» تعبیر می‌کنند.^۲

أعلام:

﴿فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ﴾

«اعلام» جمع «عَلَم» (بر وزن قلم) به معنای «کوه» است؛ ولی در اصل به معنای علامت و اثری است که از چیزی خبر می‌دهد؛ مانند «عَلَمُ الطَّرِيقِ» (نشانه راه) و «عَلَمُ الْجَيْشِ» (پرچم لشکر) و مانند آن. و اگر به «کوه»، «علم» گفته می‌شود به خاطر همین است که از دور نمایان است؛ و گاه بر فراز آن آتشی می‌افروختند تا نشانه‌ای برای رهگذران باشد، ولی بود و نبود آتش در این نام‌گذاری تأثیری ندارد.^۳

أعناب:

﴿وَجَنَاتٍ مِّنْ أَعْنَابٍ﴾

«اعناب» جمع «عنب» و «عنبه» و «نخیل» جمع «نخل» است؛ شاید ذکر صیغه جمع در اینجا اشاره به انواع مختلف انگور و خرما است که هر یک از این دو میوه شاید صدها

۱. سبأ، آیه ۴۶ (ج ۱۸، ص ۱۵۰).

۲. انعام، آیه ۷۱ (ج ۵، ص ۳۶۸)؛ مؤمنون، آیه ۶۶ (ج ۱۴، ص ۲۹۳).

۳. شوری، آیه ۳۲ (ج ۲۰، ص ۴۷۵)؛ رحمن، آیه ۲۴ (ج ۲۳، ص ۱۴۰).

۴. رعد، آیه ۴ (ج ۱۰، ص ۱۴۱)؛ نحل، آیه ۱۱ (ج ۱۱، ص ۱۹۴)؛ یس، آیه ۳۴ (ج ۱۸، ص ۳۹۶).

۵. شعراء، آیه ۴ (ج ۱۵، ص ۲۰۹).

می‌گویند (بر وزن عمل). و «غُلَّ» حلقه‌ای بود که بر گردن یا دست‌ها قرار می‌دادند، سپس آن را با زنجیر می‌بستند، و از آنجا که گردن یا دست در میان آن قرار گرفته، این کلمه در مورد آن به کار رفته است. گاه غل‌هایی که بر گردن بوده جداگانه به زنجیر بسته می‌شد؛ و غل‌های بر دست، جدا بوده است. اما گاهی دست‌ها را در غل می‌کردند و به حلقه‌ای که بر گردن بود می‌بستند و شخص زندانی و اسیر را شدیداً در محدودیت فشار و شکنجه قرار می‌دادند. و اگر به حالت عطش، یا شدت اندوه و خشم «غله» (بر وزن قلّه) گفته می‌شود، آن نیز به خاطر نفوذ این حالت در درون قلب و جسم انسان است؛ اصولاً، ماده «غَلَّ» (بر وزن جَدَّ) هم به معنای داخل شدن و هم داخل کردن آمده است؛ لذا در آمد خانه یا زراعت و مانند آن را «غَلَّه» می‌گویند. در هر صورت گاهی طوق «غَلَّ» که بر گردن گذارده می‌شد تا چانه ادامه پیدا می‌کرد و سر را به بالا ننگه می‌داشت؛ و در حالی که اسیر و زندانی فوق‌العاده از این جهت شکنجه می‌دید، از مشاهده اطراف خود باز می‌ماند. و اگر به

۱. بقره، آیه ۲۲۰ (ج ۲، ص ۱۴۹).
۲. قمر، آیه ۱۴ (ج ۲۳، ص ۴۳).
۳. ج ۲۴، ص ۴۰۲.
۴. نازعات، آیه ۲۹ (ج ۲۶، ص ۱۱۰).

هرگونه مشقت است.^۱

أَعِين:

﴿تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا جَزَاءً﴾

«اعین» جمع «عین» است که یکی از معانی آن چشم، و معنای دیگر آن انسان باشخصیت است؛ البته معانی دیگری نیز دارد.^۲

أَعْدُوا:

﴿أَنْ أَعْدُوا عَلَيَّ حَرْثَكُمْ﴾

«أَعْدُوا» از ماده «غَدْوَة» به معنای اول روز است؛ و لذا به غذایی که در آغاز روز خورده می‌شود (صبحانه) «غداء» می‌گویند (هر چند در تعبیرات عربی روزمره کنونی «غداء» به ناهار گفته می‌شود).^۳

أَغْطِش:

﴿وَأَغْطِشَ لَيْلَهَا﴾

«أَغْطِشَ» از ماده «غَطِشَ» (بر وزن عرش) به معنای تاریکی است؛ ولی «راغب» در «مفردات» می‌گوید: اصل آن از «اغطش» به معنای کسی است که چشم کم نوری دارد، گرفته شده است.^۴

أَغْلَال:

﴿فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا﴾

«أَغْلَالٌ» جمع «غَلَّ» در اصل از ماده «غَلَل»، به معنای چیزی است که در وسط اشیا بی قرار گرفته است؛ مثلاً به آب جاری که از لابلاهی درختان عبور می‌کند «غَلَل»

گذاشته‌اند؛ اولی را چرک گوشت و دومی را چرک ناخن دانسته‌اند، سپس مفهوم آن توسعه یافته، و به هر چیزی که مایه ناراحتی است اطلاق شده.

معانی دیگر نیز برای «اف» گفته‌اند، از جمله چیز کم، ناراحتی و ملامت، بوی بد.

بعضی دیگر گفته‌اند: اصل این کلمه از اینجا گرفته شده است که هر گاه خاک یا خاکستر مختصری روی بدن یا لباس انسان می‌ریزد، انسان با فوت کردن آن را از خود دور می‌کند؛ صدایی که از دهان انسان در این موقع بیرون می‌آید چیزی است شبیه «اوف» یا «اف» و بعداً در معنای اظهار ناراحتی و تنفر، مخصوصاً از چیزهای کوچک به کار رفته است.

از جمع‌بندی آنچه در بالا ذکر شد و قرائن دیگر، چنین استفاده می‌شود که این کلمه در اصل «اسم صوت» بوده است (صدایی که انسان به هنگام اظهار نفرت یا ابراز تألم و درد جزئی و یا فوت کردن چیز آلوده‌ای از دهانش خارج می‌شود). سپس این «اسم صوت» به صورت کلمه‌ای درآمده و حتی افعالی از آن مشتق شده است؛ و در ناراحتی‌های جزئی و یا اظهار تنفر به خاطر

خیانت «غلول» و به حرارت ناشی از تشنگی «غلیل» می‌گویند، به خاطر نفوذ تدریجی آنها در درون انسان است.^۱

اغوا:

﴿فَأَغْوَيْنَاكُمْ إِنَّا كُنَّا غَوِينَ﴾

«اغوا» از ماده «غی» است و «غی» به گفته «راغب» در «مفردات»، به معنای جهلی است که از اعتقاد فاسد سرچشمه می‌گیرد. این پیشوایان گمراه، از حقایق هستی و زندگی بی‌خبر ماندند، و این جهل و اعتقاد فاسد را به پیروان خود که روح طغیان در برابر فرمان خدا داشتند، منتقل نمودند.^۲

أَفَّ:

﴿فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أَفٌّ﴾

«راغب» در کتاب «مفردات» می‌گوید: «أَفٌّ» در اصل به معنای هر چیز کثیف و آلوده است؛ و به عنوان توهین نیز گفته می‌شود. این کلمه تنها معنای اسمی ندارد بلکه فعل از آن نیز ساخته می‌شود؛ مثلاً می‌گویند: أَفَّفْتُ بِكَذَا: «یعنی من فلان چیز را آلوده شمردم، و از آن اظهار نفرت کردم».

بعضی از مفسران، مانند «قرطبی» در تفسیر خود و «طبرسی» در «مجمع البیان» گفته‌اند: «اف» و «تف» در اصل، به معنای چرکی است که زیر ناخن جمع می‌شود، هم آلوده است و هم ناچیز.

حتی بعضی، میان «اف» و «تف» تفاوت

۱. یس، آیه ۸ (ج ۱۸، ص ۳۳۹)؛ مؤمن، آیه ۷۱ (ج ۲۰، ص ۱۸۹).

۲. صافات، آیه ۳۲ (ج ۱۹، ص ۵۵).

هر چند بر حسب قوانین شرعی یا عرفی مالک محسوب شوند) و هنگامی که این اموال به صاحبان حقیقی باز می‌گردد، شایسته عنوان «فیء» است.

«أَفَاءَ اللَّهِ» از ماده «فیء» (بر وزن شیء) به اموالی نیز گفته می‌شود که بدون مشقت به دست می‌آید. لذا به غنائم جنگی و همچنین «انفال» (ثروت‌های طبیعی که متعلق به حکومت اسلامی است و مالک مشخص ندارد) اطلاق می‌شود.^۴

أَفْتَرَى:

﴿فَقَدْ أَفْتَرَىٰ إِثْمًا﴾

«أَفْتَرَىٰ» از ماده «فَرَى» (بر وزن فرد) در اصل به معنای قطع کردن است و از آنجا که اگر بخشی از چیز سالمی را قطع کنند، فاسد و خراب می‌شود، در معنای هر کار خلاف و از جمله شرک، دروغ و تهمت استعمال می‌شود.^۵

أَفْتُونِي:

﴿أَفْتُونِي فِي أَمْرِي﴾

«أَفْتُونِي» از ماده «فتوا» است که در اصل به معنای حکم کردن دقیق و صحیح در مسائل

مسائل کوچکی، به کار رفته و معانی مختلفی که در بالا ذکر شد، به نظر می‌رسد از مصداق‌های همین معنای جامع و کلی بوده باشد.^۱

أَفْنِدَةٌ:

﴿الْأَبْصَارَ وَالْأَفْنِدَةَ﴾

«أَفْنِدَةٌ» جمع «فؤاد» به معنای قلب است؛ ولی مفهومی ظریف‌تر از آن دارد. این کلمه معمولاً در جایی گفته می‌شود که «افروختگی» و «پختگی» در آن باشد.^۲

أَفَّاكٍ:

﴿كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ﴾

«أَفَّاكٍ» از ماده «افک» (بر وزن پلک) به معنای دروغ بزر است. بنابراین، «أَفَّاكٍ» به معنای کسی است که فراوان دروغ‌های بزر می‌گوید.^۳

أَفَاءَ:

﴿مَا أَفَاءَ اللَّهُ﴾

«أَفَاءَ» از ماده «فیء» در اصل به معنای «رجوع و بازگشت» است و این که بر یک دسته از غنائم «فیء» (بر وزن شیء) اطلاق شده است شاید به این خاطر باشد که خداوند تمام مواهب این جهان را در اصل برای مؤمنان، و قبل از همه، برای پیغمبر گرامیش که اشرف کائنات و خلاصه موجودات است، آفریده. و افراد غیر مؤمن و گنهکار، در حقیقت غاصبان این اموالند

۱. اسراء، آیه ۲۳ (ج ۱۲، ص ۱۰۱).

۲. سجده، آیه ۹ (ج ۱۷، ص ۱۴۴).

۳. شعراء، آیه ۲۲۲ (ج ۱۵، ص ۴۰۲).

۴. حشر، آیه ۷ (ج ۲۳، ص ۵۱۲)؛ احزاب، آیه ۵۰ (ج ۱۷، ص ۴۰۳).

۵. نساء، آیه ۴۸ (ج ۳، ص ۵۲۲).

سپس، به دروغ و تهمت و هر سخن خلافی «افک» گفته شده است. ولی به گفته بعضی «افک» به دروغ‌های بزرگ یا زشت‌ترین دروغ‌ها گفته می‌شود.

با این که تعبیر به «افک» برای متهم ساختن پیامبر ﷺ به دروغ کافی بود ولی آنها با کلمه «مفتری» آن را تأکید می‌کردند؛ بی آن که هیچ دلیلی بر این ادعای خویش داشته باشند.^۵

أَفْلَحُ:

﴿قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ﴾

«افلاح» از ماده «فلح» و «فلاح» در اصل به معنای شکافتن و بریدن است؛ سپس، به هر نوع پیروزی و رسیدن به مقصد و خوشبختی اطلاق شده است.^۶

أَفْئَانُ:

﴿ذَوَاتَا أَفْئَانٍ﴾

«أَفْئَانُ» جمع «فئن» (بر وزن قلم) در اصل به معنای شاخه‌های تازه و پربر است؛ و گاه به معنای «نوع» نیز به کار می‌رود. در آیه مورد بحث، در هر یک از این دو معنا ممکن

پیچیده (و تازه مطرح شده) است.^۱

أَفْرَعُ:

﴿رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا﴾

«أَفْرِغُ» از ماده «افراغ» به معنای ریختن ماده سیالی از ظرف است به طوری که ظرف از آن خالی شود.^۲

أَفْصَحُ:

﴿هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا﴾

«أَفْصَحُ» از ماده «فصح» در اصل به معنای خالص بودن چیزی است؛ و به سخن خالص و گویا که خالی از هر گونه حشو و زوائد باشد، فصیح گفته می‌شود.^۳

إِفْضَاءُ:

﴿وَقَدْ أَفْضَىٰ بَعْضُكُمْ﴾

«افضاء» در اصل از ماده «فضا» به معنای توسعه است. بنابراین، «افضاء» به معنای توسعه دادن می‌باشد و هنگامی که کسی با دیگری تماس کامل می‌یابد، در حقیقت وجود محدود خود را به وجود وسیع‌تری تبدیل کرده است و لذا افضاء به معنای تماس گرفتن آمده است.^۴

إِفْكَ:

﴿وَتَخْلُقُونَ إِفْكَ﴾

«إِفْكَ»، در اصل به معنای هر چیزی است که از صورت حقیقیش دگرگون شده است و لذا بادهای مخالف که از مسیر خود منحرف شده است، «مؤتفکه» نامیده می‌شود؛

۱. نمل، آیه ۳۲ (ج ۱۵، ص ۴۸۲).

۲. اعراف، آیه ۱۲۶ (ج ۶، ص ۳۶۴).

۳. قصص، آیه ۳۴ (ج ۱۶، ص ۹۱).

۴. نساء، آیه ۲۱ (ج ۳، ص ۴۰۷).

۵. عنکبوت، آیه ۱۷ (ج ۱۶، ص ۲۴۸)؛ سبأ، آیه ۴۳ (ج ۱۸، ص ۱۴۴)؛ صافات، آیه ۸۶ (ج ۱۹،

صفحه ۱۰۴)؛ ذاریات، آیه ۹ (ج ۲۲، ص ۳۲۵).

۶. مؤمنون، آیه ۱ (ج ۱۴، ص ۲۱۲).

پس از آن مشت دیگری برداشت و چنان دست خود را گشود که همه آن به روی زمین ریخت؛ فرمود: این «اسراف» است.

بار سوم مشت دیگری برداشت و کمی دست خود را گشود، به گونه‌ای که مقداری فرو ریخت و مقداری در دستش بازماند؛ فرمود: این همان «قوام» است.^۳

اِقْتِبَاسٌ:

﴿نَقْتَبِسُ مِّنْ نُّورِكُمْ﴾

«اقتباس» در اصل از ماده «قبس» به معنای گرفتن شعله‌ای از آتش است؛ سپس به نمونه‌گیری‌های دیگر، نیز اطلاق شده.^۴

اُقْتِتُّ:

﴿إِذَا الرُّسُلُ أُقْتِتُّ﴾

«اقتت» در اصل «ووقت» از ماده «وقت» بوده که واو مضموم آن تبدیل به همزه شده و به معنای «توقیت وقت» برای رسولان پروردگار است. و این نیز معلوم است که «وقت» برای خود آنها تعیین نمی‌شود، بلکه برای عمل آنها یعنی شهادتشان تعیین می‌گردد؛ و لذا گفته‌اند آیه محذوفی دارد.^۵

است استعمال شده باشد. در صورت اول: اشاره به شاخه‌های با طراوت درختان بهشتی است. بر عکس درختان دنیا که دارای شاخه‌های پیر و جوان و خشکیده هستند. و در صورت دوم: اشاره به تنوع نعمت‌های بهشت و انواع مواهب آن است؛ بنابراین استعمال در هر دو معنا نیز بی مانع است.

این احتمال نیز وجود دارد که درختان بهشتی به گونه‌ای هستند که در یک درخت، شاخه‌های مختلفی است و بر هر شاخه نوعی از میوه‌ها.^۱

أَقَاوِيلٌ:

﴿عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ﴾

«أقاول» جمع «اقوال» و «اقوال» نیز به نوبه خود جمع «قول» است. بنابراین، «أقاول» جمع جمع است و منظور از آن در اینجا سخنان دروغین است.^۲

اِقْتَارٌ:

﴿يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا﴾

«اقتار» از ماده «قتر» آن است که کمتر از حق و مقدار لازم بوده باشد. در یکی از روایات اسلامی تشبیه جالبی برای «اسراف»، «اقتار» و حد «اعتدال» شده است و آن این است هنگامی که امام صادق علیه السلام این آیه را تلاوت فرمود، مشت سنگ‌ریزه از زمین برداشت و محکم در دست گرفت، فرمود: این همان «اقتار» و سخت‌گیری است.

۱. رحمن، آیه ۴۸ (ج ۲۳، ص ۱۷۵).

۲. حاقه، آیه ۴۴ (ج ۲۴، ص ۴۸۱).

۳. فرقان، آیه ۶۷ (ج ۱۵، ص ۱۷۲).

۴. حدید، آیه ۱۳ (ج ۲۳، ص ۳۴۴).

۵. مرسلات، آیه ۱۱ (ج ۲۵، ص ۴۰۱).

اضافی از زخم است که گاه مایه پیراستن و بهبودی می‌گردد. این کلمه بعداً در اکتساب به کار رفته، اعم از این که اکتساب خوبی باشد یا بدی.

ولی به گفته «راغب»، این واژه در بدی‌ها بیش از خوبی‌ها به کار می‌رود (هر چند در آیه مورد بحث در خوبی‌ها به کار رفته). لذا ضرب المثلی در عرب معروف است که می‌گویند: **الْأَعْتِرَافُ يُزِيلُ الْإِقْتِرَافُ**: «اعتراف به گناه، گناه را از بین می‌برد».

جالب این که، در بعضی از تفاسیر از «ابن عباس» و یکی دیگر از مفسران نخستین به نام «سدی» نقل شده، که منظور از «اقتراف حسنة» در آیه شریفه، مودت آل محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است.^۳

اِقْتَرَبَ

﴿اَقْتَرَبَ لِلنَّاسِ﴾

کلمه «اقترب» از ماده «قرب - اقتراب» تأکید بیشتری از «قرب» دارد و اشاره به این است که این حساب بسیار نزدیک شده.^۴

اَقْسَطُ

﴿بِالْعَدْلِ وَاقْسَطُوا﴾

«اقسط» از ماده «قسط - اقساط» ثلاثی مزید

اِقْتَتَلُوا

﴿اِقْتَتَلُوا فَأْضَلُّوْا﴾

«اقتتلوا» از ماده «قتال» به معنای جنگ است؛ ولی در اینجا قرائن گواهی می‌دهد که هرگونه نزاع و درگیری را شامل می‌شود، هر چند به مرحله جنگ و نبرد نیز نرسد. بعضی از شأن نزول‌ها که برای آیه نقل شده نیز این معنا را تأیید می‌کند.^۱

اِقْتَحَمَ

﴿فَلَا اِقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ﴾

تعبیر به «اقتحم» از ماده «اقتحام» است در اصل به معنای ورود در کار سخت و خوفناک یا دخول و گذشتن از چیزی با شدت و مشقت است؛ و این نشان می‌دهد گذشتن از این گردنه کار آسانی نیست. و تأکیدی است بر آنچه در آغاز سوره آمده است، که می‌فرماید: «ما انسان را در درد و رنج آفریدیم»؛ هم زندگی او توأم با رنج است و هم اطاعت فرمان پروردگار، توأم با مشکلات می‌باشد.^۲

اِقْتَرَفَ

﴿مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً﴾

«اقتراف» در جمله: **وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا**: «هر کس حسنه‌ای را کسب کند، ما بر حسن آن می‌افزاییم» در اصل از «قرف» (بر وزن حرف) به معنای کندن پوست اضافی از درخت یا پوست‌های

۱. حجرات، آیه ۹ (ج ۲۲، ص ۱۷۵).

۲. بلد، آیه ۱۱ (ج ۲۷، ص ۴۲).

۳. شوری، آیه ۲۳ (ج ۲۰، ص ۴۴۷).

۴. انبیاء، آیه ۱ (ج ۱۳، ص ۳۸۵).

أَقْوَمُ:

﴿يَهْدِي لِتِي هِيَ أَقْوَمُ﴾

«أَقْوَمُ» از مادهٔ «قیام» گرفته شده است؛ و از آنجا که انسان هنگامی که می‌خواهد فعالیت پی‌گیری انجام دهد، قیام می‌کند و به کار می‌پردازد، از این نظر، «قیام» کنایه از حسن انجام امور و آمادگی برای فعالیت آمده است.

ضمناً، «استقامت» که از همین ماده گرفته شده و «قیم» که آن هم از این ماده است به معنای صاف، مستقیم، ثابت و پا بر جا است. و از آنجا که «أَقْوَمُ» «افعل تفضیل» است؛ به معنای صاف‌تر، مستقیم‌تر و پابرجاتر می‌آید. و به این ترتیب مفهوم آیهٔ فوق چنین است: «قرآن به طریقه‌ای که مستقیم‌ترین، صاف‌ترین و پابرجاترین طریقی است، دعوت می‌کند». و «قیل» به معنای «سخن گفتن» است که در اینجا اشاره به ذکر خدا و تلاوت قرآن است.^۷

و به معنای عدالت و دادن سهم عادلانهٔ هر کس به خود او است.^۱

أَقْطَارُ:

﴿أَنْ تَنْفُدُوا مِنْ أَقْطَارِ﴾

«أَقْطَارُ» جمع «قَطْر» به معنای اطراف چیزی است.^۲

أَفْأَلُ:

﴿عَلَى قُلُوبِ أَفْأَالِهَا﴾

«أَفْأَلُ» جمع «قفل» در اصل از مادهٔ «قفول» به معنای بازگشت کردن، یا «قفیل» به معنای شیء خشک است؛ و از آنجا که وقتی در را ببندند و بر آن قفل زنند، هر کس بیاید، از آنجا باز می‌گردد، و همانند موجود خشک و صلب، چیزی در آن نفوذ نمی‌کند، این کلمه به این ابزار مخصوص اطلاق شده است.^۳

أَقِم:

﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ﴾

«أَقِم» از مادهٔ «اقامه» به معنای صاف و مستقیم کردن و بر پا داشتن است.^۴

أَقْنُومُ:

«اقنوم» به معنای اصل و ذات، و جمع آن «اقانیم» است.^۵

أَقْوَاتُ:

﴿وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا﴾

«اقوات» از مادهٔ «قوت» به معنای مواد غذایی می‌باشد.^۶

۱. حجرات، آیهٔ ۹ (ج ۲۲، ص ۱۷۷).

۲. رحمن، آیهٔ ۳۳ (ج ۲۳، ص ۱۶۰).

۳. محمد، آیهٔ ۲۴ (ج ۲۱، ص ۴۸۶).

۴. روم، آیهٔ ۳۰ (ج ۱۶، ص ۴۴۰).

۵. مانده، آیهٔ ۷۳ (ج ۵، ص ۴۹).

۶. فضلت، آیهٔ ۱۰ (ج ۲۰، ص ۲۴۳).

۷. اسراء، آیهٔ ۹ (ج ۱۲، آیهٔ ۵۰)؛ مزمل، آیهٔ ۶ (ج ۲۵، ص ۱۸۱).

أَكْبَرُ:

﴿دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ﴾

تعبیر به «أَكْبَرُ» (بزرگتر) کنایه از شدت و سختی عذاب است.^۱

اِكْتِسَابُ:

﴿بَلَىٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً﴾

«اِكْتِسَابُ» از ماده «كَسَبَ» به معنای تحصیل کردن و به دست آوردن است؛ و مفهوم وسیعی دارد که هم کوشش‌های اختیاری را شامل می‌شود و هم آنچه را که انسان به وسیله ساختمان طبیعی خود می‌تواند به دست بیاورد.^۲

أَكْفَلْنِيهَا:

﴿فَقَالَ أَكْفَلْنِيهَا﴾

«أَكْفَلْنِيهَا» از ماده «كَفَالَتْ» در اینجا کنایه از واگذار کردن است (معنای جمله این است که کفالت آن را به من واگذار؛ یعنی آن را به من ببخش).^۳

أَكُلُّ:

﴿مُخْتَلِفًا أَكُلَّهُ﴾

«أَكُلُّ» (با ضم الف و سکون یا ضم کاف) به معنای چیزی است که خورده می‌شود (از ماده «أَكَلَّ» به معنای خوردن)؛ و به معنای هر گونه ماده خوراکی است.^۴

أَكْمَامُ:

﴿ثَمَرَاتٍ مِّنْ أَكْمَامِهَا﴾

«أَكْمَامُ» جمع «كَمٌّ» (بر وزن جَنِّ) به غلافی

می‌گویند که میوه را می‌پوشاند؛ و «كَمٌّ» (بر وزن قم) به معنای آستین است که دست را می‌پوشاند؛ و «كُمَّة» (بر وزن قَبَه) به معنای شب کلاهی است که سر را می‌پوشاند.^۵

أَكْمَه:

﴿وَأُبْرِيءُ الْأَكْمَه﴾

«أَكْمَه» از ماده «كَمَه» را بعضی به معنای ناپینا تفسیر کرده‌اند و بعضی به معنای شخصی که در شب نمی‌بیند؛ ولی بیشتر مفسران و اهل لغت آن را به معنای کور مادرزاد گرفته‌اند. و بعضی از این فراتر رفته به معنای کسی که اصلاً محل چشم او صاف و خالی از هرگونه اثر چشم است دانسته‌اند.^۶

أَكْنَانُ:

﴿مِنَ الْجِبَالِ أَكْنَانًا﴾

«أَكْنَانُ» جمع «كِنٌّ» (بر وزن جَنِّ) به معنای وسیله پوشش و حفظ و نگهداری است. و به همین جهت به مخفیگاه‌ها و غارها و

۱. سجده، آیه ۲۱ (ج ۱۷، ص ۱۷۶)؛ زمر، آیه ۲۶

(ج ۱۹، ص ۴۵۸).

۲. بقره، آیه ۸۱ (ج ۱، ص ۳۷۷)؛ نساء، آیه ۳۲

(ج ۳، ص ۴۶۲).

۳. ص، آیه ۲۳ (ج ۱۹، ص ۲۶۴).

۴. انعام، آیه ۱۴۱ (ج ۶، ص ۱۵)؛ سبأ، آیه ۱۶ (ج

۱۸، ص ۷۳).

۵. فصلت، آیه ۴۷ (ج ۲۰، ص ۳۳۶)؛ رحمن، آیه

۱۱ (ج ۲۳، ص ۱۲۲).

۶. آل عمران، آیه ۴۹ (ج ۲، ص ۶۴۷).

صورت اول، منظور این است که قریش اگر چه خویشاوند پیامبر ﷺ و گروهی از مسلمانان بودند، ولی هنگامی که خودشان کمترین اعتنایی به این موضوع نداشته باشند و احترام خویشاوندی را رعایت ننمایند، چگونه انتظار دارند پیامبر ﷺ و مسلمانان در مورد آنها رعایت کنند؟! و در صورت دوم، تأکیدی برای «ذِمَّة» که آن هم به معنای عهد و پیمان است، محسوب می‌شود. «راغب» در کتاب «مفردات» معنای ریشه این کلمه را درخشندگی می‌داند؛ چه این که پیمان‌های محکم و خویشاوندی‌های نزدیک دارای درخشندگی خاصی هستند.^۴

الأرض:

﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ﴾

تعبیر به «الأرض» در اینجا (زمین) اشاره به سرزمین «مصر» و اطراف آن است، و از آنجا که یک قسمت مهم آباد روی زمین در آن روز، آن منطقه بوده این واژه به صورت مطلق آمده است. این احتمال نیز وجود دارد

۱. نحل، آیه ۸۱ (ج ۱۱، ص ۳۷۷).

۲. انعام، آیه ۲۵ (ج ۵، ص ۲۴۱)؛ اسراء، آیه ۴۶ (ج ۱۲، ص ۱۶۹)؛ کهف، آیه ۵۷ (ج ۱۲، ص ۵۱۸)؛

فصلت، آیه ۵ (ج ۲۰، ص ۲۳۰).

۳. زخرف، آیه ۷۱ (ج ۲۱، ص ۱۲۷)؛ واقعه، آیه ۱۸ (ج ۲۳، ص ۲۲۳)؛ انسان، آیه ۱۵ (ج ۲۵، ص ۳۶۶)؛ غاشیه، آیه ۱۴ (ج ۲۶، ص ۴۳۸).

۴. توبه، آیه ۸ (ج ۷، ص ۳۵۷).

پناهاگه‌هایی که در کوه‌ها وجود دارد، «أَكْنَان» گفته می‌شود.^۱

أَكِنَّهُ:

﴿عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةٌ﴾

«أَكِنَّهُ» جمع «اکنان» (بر وزن زیان) در اصل به معنای هر پوششی است که چیزی را با آن مستور می‌کنند. اما «اکن» (بر وزن جن) به معنای ظرفی است که چیزی را در آن محفوظ می‌دارند.

جمع «اکن»، «اکنان» است؛ سپس، این معنا توسعه یافته و به هر چیزی که سبب مستور شدن است، مانند پرده و خانه و اجسامی که انسان در پشت آن خود را پنهان می‌کند، گفته شده است. این واژه در سوره «فصلت» پوشش‌های جهل و تعصب، پوشش لجاجت و عناد، پوشش تقلید کورکورانه و مانند آن، که قلب‌های آنها را فرا گرفته بود شامل می‌شود.^۲

أَكْوَاب:

﴿بِصَعْفِ مِزْ ذَهَبٍ وَ أَكْوَابٍ﴾

«أَكْوَاب» جمع «كُوب» به معنای ظروف آب است که دسته نداشته باشد و به تعبیر امروز «جام» یا «قدح» است.^۳

إِلَّ:

﴿فِيكُمْ إِلَّا وَ لَا ذِمَّةٌ﴾

«إِلَّ» به معنای خویشاوندی است و بعضی آن را به معنای عهد و پیمان دانسته‌اند؛ در

که این امر، در افلاک امکان پذیر نیست.^۶

الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ:

﴿بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾

تعبیر به «الَّتِي هِيَ أَحْسَنُ»، تعبیر بسیار جامعی است که تمام روش‌های صحیح و مناسب مباحثه را شامل می‌شود؛ چه در الفاظ و چه در محتوای سخن و چه در آهنگ گفتار و چه در حرکات دیگر همراه آن.^۷

الْحَاد:

﴿الَّذِينَ يُلْحِدُونَ﴾

«الحاد» در اصل از ماده «لَحَد» (بر وزن مهد)، به معنای حفره‌ای است که در یک طرف قرار گرفته و به همین جهت به حفره‌ای که در یک جانب قبر کنده می‌شود، «لحد» می‌گویند. سپس به هر کاری که از حد وسط، تمایل به افراط و تفریط پیدا کند «الحاد» گفته شده، و به شرک و بت پرستی نیز به همین جهت «الحاد» اطلاق می‌گردد. منظور از «الحاد» در اسماء خدا این است که الفاظ و مفاهیم آن را تحریف کنیم.

که الف و لام، برای عهد و اشاره به سرزمین «مصر» باشد.^۱

الْبَاب:

﴿يَا أُولِي الْأَبَابِ﴾

«الْبَاب» جمع «لُب» به معنای «مغز» است و از آنجا که مغز هر چیز، بهترین و اساسی‌ترین قسمت آن است به «عقل» خالص و «خرد»، «لُب» گفته می‌شود. بنابراین نقطه مقابل «اولوا الالباب» افراد بی مغز، پوک، میان‌تهی و بی محتوا هستند.^۲

التَّقَطُّ:

﴿فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ﴾

«التَّقَطُّ» از ماده «التِّقَاطُ» در اصل، به معنای رسیدن به چیزی بی تلاش و کوشش است؛ و این که به‌اشیای گم شده‌ای که انسان پیدامی‌کند، «لقطه» می‌گویند نیز به همین جهت است.^۳

التَّقَمَّة:

﴿فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ﴾

«التَّقَمَّة» از ماده «التِّقَام» به معنای بلعیدن است.^۴

الْتَّنَاهُمْ:

﴿وَمَا الْتَّنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ﴾

«الْتَّنَاهُمْ» از ماده «الْتَّ» (بر وزن شرط) به معنای کم کردن است.^۵

الْتِّيَام:

«الْتِّيَام» از ماده «لَوَم» به معنای به هم آمدن است؛ بعضی از فلاسفه قدیم معتقد بودند

۱. قصص، آیه ۴ (ج ۱۶، ص ۲۳).

۲. بقره، آیات ۱۹۷، ۲۶۹ (ج ۲، صفحات ۷۰، ۴۰۰)؛ رعد، آیه ۱۹ (ج ۱۰، ص ۲۱۸).

۳. قصص، آیه ۸ (ج ۱۶، ص ۳۹).

۴. صافات، آیه ۱۴۲ (ج ۱۹، ص ۱۷۳).

۵. طور، آیه ۲۱ (ج ۲۲، ص ۴۴۲).

۶. اسراء، آیه ۱ (ج ۱۲، ص ۳۰).

۷. عنکبوت، آیه ۴۶ (ج ۱۶، ص ۳۱۶).

یا به این گونه که او را به اوصافی توصیف نماییم که شایسته آن نیست، همانند مسیحیان که قائل به تثلیث و خدایان سه گانه شده اند.

یا این که صفات او را بر مخلوقاتش تطبیق نماییم، همچون بت پرستان که نام بت‌های خود را از نام خدا مشتق می‌کردند، مثلاً به یکی از بت‌ها «اللات» و به دیگری «العزی» و به دیگری «مئات» می‌گفتند که به ترتیب از «الله»، «العزیز» و «المئان» مشتق شده است.

یا همچون مسیحیان که نام خدا را بر عیسی و روح القدس می‌گذاشتند.

و یا این که صفات او را آن چنان تحریف کنند که به «تشبیه» به مخلوقات یا «تعطیل» صفات و مانند آن بیانجامد.

و یا تنها به «اسم» قناعت کنند بدون این که این صفات را در خود و جامعه خویش بارور سازند.^۱

الْحَاف:

﴿لَا يَسْتَلُونَ النَّاسَ إِحْافًا﴾

«الْحَاف» از همان ماده «لِحاف» به معنای آن پوشش خاص است؛ و اصرار در سؤال را از این جهت «الحاف» گفته‌اند که قلب انسان یا طرف مقابل را می‌پوشاند.^۲

الزَّمَنَاءُ:

﴿الزَّمَنَاءُ طَائِرَةٌ﴾

«الزَّمَنَاءُ» از ماده «الزَّام» به معنای ملازم او

ساخته‌ایم، است.^۳

الْأَسِنَّةِ حِدَادٍ:

﴿بِالْأَسِنَّةِ حِدَادٍ﴾

«الْأَسِنَّةِ حِدَادٍ»، به معنای زبان‌های تیز و تند است؛ و در اینجا کنایه از خشونت در سخن می‌باشد.^۴

الْأُفَاف:

﴿وَجَنَاتٍ أَوْفَافًا﴾

«الْأُفَاف» به گفته «راغب» در «مفردات»، اشاره به این است که درختان این باغ‌ها به قدری زیاد و انبوه است که به یکدیگر پیچیده شده. «الْأُفَاف» به گفته بسیاری ارباب لغت و تفسیر، جمع «لَفِيف» به معنای «به هم پیچیده» است؛ بعضی نیز آن را جمع «لُفَّ» (به ضم لام)، بعضی جمع «لِف» (به کسر لام) دانسته‌اند. و بعضی می‌گویند که از جمع‌هایی است که مفرد ندارد؛ ولی مشهور همان اول است.^۵

الْفَت:

﴿إِبِلَافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ﴾

«الْفَت» از ماده «الْف» به معنای اجتماع

۱. اعراف، آیه ۱۸۰ (ج ۷، ص ۳۶)؛ حج، آیه ۲۵ (ج ۱۴، ص ۷۷).

۲. بقره، آیه ۲۷۳ (ج ۲، ص ۴۱۷).

۳. اسراء، آیه ۱۳ (ج ۱۲، ص ۶۴).

۴. احزاب، آیه ۱۹ (ج ۱۷، ص ۲۵۶).

۵. نبا، آیه ۱۶ (ج ۲۶، ص ۴۱).

مادّه «لَا حَ يَلُوحُ» به معنای ظاهر شدن و درخشیدن گرفته شده است.^۶

أَلْهَاكُمْ:

﴿أَلْهَاكُمْ التَّكَاثُرُ﴾

«أَلْهَاكُمْ» از مادّه «لَهُو» به معنای سرگرم شدن به کارهای کوچک و غافل ماندن از اهداف و کارهای مهم است. «راغب» در «مفردات» می‌گوید: «لَهُو» چیزی است که انسان را به خود مشغول داشته، و از مقاصد و اهدافش باز می‌دارد.^۷

أَلْهَمَهَا:

﴿فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا﴾

«أَلْهَمَهَا» از مادّه «الهام» در اصل به معنای بلعیدن یا نوشیدن چیزی است. سپس به معنای الهام مطلبی از سوی پروردگار در روح و جان آدمی آمده است؛ گویی روح انسان آن مطلب را با تمام وجودش می‌نوشد و می‌بلعد، و گاه به معنای وحی نیز آمده است.

ولی بعضی از مفسرین معتقدند که تفاوت «الهام» با «وحی» در این است: شخصی که

توأم با انسجام و انس و التیام است.^۱

أَلْفَيْتَ:

﴿وَأَلْفَيْتَ سَيِّدَهَا﴾

«الفیت» از مادّه «إِلْفَاء»، به معنای یافتن ناگهانی است.^۲

أَلْفَيْنَا:

﴿مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا﴾

«أَلْفَيْنَا» از مادّه «إِلْفَاء»، به معنای یافتیم و برخورد کردیم می‌باشد.^۳

إِلْقَاء:

﴿وَأَلْفَيْنَا فِيهَا رَوَاسِي﴾

تعبیر به «إِلْقَاء» (افکندن) از مادّه «لِقَاء» در مورد کوهها، با این که می‌دانیم کوهها همان چین‌خوردگی‌های زمین هستند که بر اثر سرد شدن تدریجی پوسته زمین و یا به خاطر مواد آتشفشانی به وجود آمده‌اند، ممکن است از این نظر باشد که «إِلْقَاء» به معنای «ایجاد» نیز آمده است در زبان روزمره خود نیز می‌گوئیم که ما برای فلان زمین طرحی ریختیم و چند اطاق در آن انداختیم، یعنی بنا کردیم و ایجاد نمودیم.^۴

أَلَلَّات:

«أَلَلَّات» به معنای «الهه»، مؤنث «اللّه» است.^۵

أَلْوَا ح:

﴿وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَا حِ﴾

«الوا ح» جمع «لوح» است، که در اصل از

۱. قریش، آیه ۲ (ج ۲، ص ۲۷، ص ۳۷۴).

۲. یوسف، آیه ۲۵ (ج ۹، ص ۴۵۳).

۳. بقره، آیه ۱۷۰ (ج ۱، ص ۶۵۲).

۴. حجر، آیه ۱۹ (ج ۱۱، ص ۶۸).

۵. نساء، آیه ۱۱۹ (ج ۴، ص ۱۷۹).

۶. اعراف، آیه ۱۴۵ (ج ۶، ص ۴۳۱).

۷. تکوین، آیه ۱ (ج ۲، ص ۳۰۱).

این احتمال را نیز داده‌اند که به همین صورت نام یکی از انبیای پیشین بوده است؛ و در هر حال از پیامبرانی است که از نسل ابراهیم علیه السلام می‌باشند.^۳

أُمُّ

﴿وَلْتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ﴾

«أُمُّ» به معنای اصل، اساس، ابتداء و آغاز هر چیزی است.

با توجه به آنچه گفته شد، روشن می‌شود که اگر به مکه «أُمُّ الْقُرَىٰ» می‌گویند به خاطر این است که اصل و آغاز پیدایش تمام خشکی‌های روی زمین است؛ و این که عرب به مادر «أُمُّ» می‌گوید، به خاطر آن است که ریشه خانواده و پناهگاه فرزندان است.^۴

أُمَّ

﴿أُمَّ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾

«أُمَّ» در اینجا منقطعه و به معنای «بَل» می‌باشد؛ و اگر متصله باشد باید لنگه‌ای در مقابل آن تقدیر گرفته شود که خلاف ظاهر است.^۵

أُمَّا:

﴿إِمْأًا يَا أَيُّتَيْكُمْ رُسُلُ﴾

«إِمْأًا» در اصل مرکب از «إِنْ» و «مَا» بوده

به او الهام می‌شود، نمی‌فهمد مطلب را از کجا به دست آورده، اما آن که به او وحی می‌شود هنگام وحی، می‌داند از کجا و به چه وسیله به او رسیده است.^۱

الْيَاسِينُ:

﴿وَعَلَىٰ آلِ يَاسِينَ﴾

تعبیر به «الْیَاسِينُ» به جای «الْیَاس»، یا به خاطر این است که «الْیَاسِينُ» لغتی در واژه «الْیَاس» بوده و هر دو به یک معناست؛ و یا اشاره به الیاس و پیروان او است که به صورت جمعی آمده است. نخست «الْیَاس» منسوب گشته و «الْیَاسِی» شده، سپس به صورت جمع در آمده و «الْیَاسِیْنُ» گردیده، و بعد مخفف شده و «الْیَاسِینُ» شده است. (دقت کنید).^۲

الْیَسْعُ:

﴿وَأِسْمَاعِيلَ وَالْيَسْعَ﴾

در این که «الْیَسْعُ» چگونه نامی است؟ و اشاره به کدام یک از پیامبران است؟ در میان مفسران و ادبای عرب گفتگوست که بعضی آن را یک نام «عبری» می‌دانند که در اصل «یوشع» بوده، سپس الف و لام به آن داخل شده و «شین» تبدیل به «سین» گردیده است.

و بعضی معتقدند که یک اسم عربی است که از «یسع» (فعل مضارع از ماده وسعت) گرفته شده است.

۱. شمس، آیه ۸ (ج ۲۷، ص ۶۰).

۲. صافات، آیه ۱۳۰ (ج ۱۹، ص ۱۵۹).

۳. انعام، آیه ۸۶ (ج ۵، ص ۴۰۶).

۴. انعام، آیه ۹۲ (ج ۵، ص ۴۳۰)؛ زخرف، آیه ۴ (ج ۲۱، ص ۲۱).

۵. زمر، آیه ۴۳ (ج ۱۹، ص ۵۰۰).

«أُمَّ» به معنای قصد کردن گرفته شده، چون انسان برای رسیدن به مقصد، از راه‌ها عبور می‌کند.^۴

إِمَامٌ مُّبِينٌ

﴿إِنَّهُمَا لَبِإِمَامٍ مُّبِينٍ﴾

در تفسیر جمله «إِنَّهُمَا لَبِإِمَامٍ مُّبِينٍ» مشهور و معروف همین است که اشاره به شهر قوم لوط و شهر اصحاب الایکه می‌باشد؛ و کلمه «امام» به معنای راه و جاده است. این احتمال را نیز بعضی داده‌اند که منظور از «إِمَامٌ مُّبِينٌ» همان لوح محفوظ باشد به قرینه آیه ۱۲ سوره «یس»، ولی این احتمال بسیار بعید است؛ چرا که قرآن می‌خواهد برای مردم درس عبرت بیان کند، و بودن نام این دو شهر، در «لوح محفوظ» نمی‌تواند تأثیری در عبرت‌گیری مردم داشته باشد؛ در حالی که بودن این دو شهر بر سر راه کاروان‌ها و سایر رهگذران، می‌توانست اثر عمیقی در آنها بگذارد، لحظه‌ای در آنجا درنگ کنند، و بیندیشند و دل عبرت‌بینشان از دیده نظر کند و این سرزمین بلا دیده را آینه عبرت داند، گاهی در کنار سرزمین قوم لوط و گاهی در کنار سرزمین اصحاب

است که «إِنَّ» حرف شرط است و «مَا» برای تأکید شرط آمده است.^۱

أُمَّ الْقُرَىٰ:

﴿لِتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ﴾

«أُمَّ الْقُرَىٰ» که یکی از نام‌های «مکه» است از دو واژه ترکیب یافته «أُمَّ» که در اصل به معنای «اساس و ابتداء و آغاز» هر چیزی است، و مادر را هم به همین جهت «أُمَّ» می‌گویند که اساس و اصل فرزندان است. و «قُرَىٰ» جمع «قَرِيه» به معنای هرگونه آبادی و شهر است، اعم از شهرهای بزرگ و کوچک یا روستاها، و شواهد زیادی نیز در قرآن بر این معنا وجود دارد.^۲

أُمَّ الْكِتَابِ:

﴿إِنَّهُ فِي أُمَّ الْكِتَابِ﴾

«أُمَّ الْكِتَابِ» (کتاب مادر) به معنای کتابی است که اصل و اساس همه کتب آسمانی می‌باشد؛ و همان لوحی است که نزد خداوند از هرگونه تغییر و تبدیل و تحریفی محفوظ است. این همان کتاب «علم پروردگار» است که نزد او است و همه حقایق عالم و همه حوادث آینده و گذشته، و همه کتب آسمانی در آن درج است، و هیچ کس به آن راه ندارد، جز آنچه را که خدا بخواهد افشا کند.^۳

إِمَامٌ:

﴿إِنَّهُمَا لَبِإِمَامٍ مُّبِينٍ﴾

«امام» به معنای راه و جاده است (زیرا از ماده

۱. اعراف، آیه ۳۵ (ج ۶، ص ۱۹۹).

۲. شوری، آیه ۷ (ج ۲۰، ص ۳۷۹).

۳. زخرف، آیه ۴ (ج ۲۱، ص ۲۱).

۴. حجر، آیه ۷۹ (ج ۱۱، ص ۱۳۹).

الایکه، سرانجام سیلاب اشک را بر سرنوشت آنها از دیده روان سازند!^۱

أمانت:

﴿وَتَحُونُوا أَمَانَاتِكُمْ﴾

«امانت» از مادّه «أمن» گر چه معمولاً به امانت‌های مالی گفته می‌شود، ولی در منطلق قرآن مفهوم وسیعی دارد که تمام شئون زندگی اجتماعی، سیاسی و اخلاقی را در بر می‌گیرد. لذا در حدیث وارد شده است که **الْمَجَالِسُ بِالْأَمَانَةِ**: «گفتگوهایی که در جلسات خصوصی می‌شود امانت است».

و در حدیث دیگری می‌خوانیم: **إِذَا حَدَّثَ الرَّجُلُ بِحَدِيثٍ ثُمَّ التَفَّتْ فَهُوَ أَمَانَةٌ**:

«هنگامی که کسی برای دیگری سخنی نقل کند سپس به اطراف خود بنگرد (که آیا کسی آن را شنید یا نه) این سخن امانت است».

از اینرو آب و خاک اسلام در دست مسلمانان امانت الهی است، فرزندان آنها امانت هستند، و از همه بالاتر قرآن مجید و تعلیماتش امانت بزرگ پروردگار محسوب می‌شود.

بعضی گفته‌اند که امانت خدا آئین اوست، امانت پیامبر سنت اوست و امانت مؤمنان اموال و اسرار آنها می‌باشد؛ ولی امانت در آیه فوق همه را شامل می‌شود.^۲

أمانی:

﴿الْكِتَابِ إِلَّا أَمَانِي﴾

«أمانی» جمع «امنیة» به معنای آرزو است.^۳

أمانیُّهم:

﴿أَمَانِيُّهُمْ قُلْ هَاتُوا﴾

«أَمَانِيُّهُمْ» جمع «أمنیة» به معنای آرزویی است که انسان به آن نمی‌رسد.^۴

أُمَّت:

﴿كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً﴾

«أُمَّت» از مادّه «أمّ» به معنای هر جماعتی است که نوعی رابطه و وحدت در میان آنها باشد؛ خواه وحدت دینی یا از نظر زمان و مکان، و یا هدف و مرام، و در اصل از مادّه «أمّ» به معنای هر چیزی است که اشیاء دیگری به آن ضمیمه گردد؛ به معنای مادر نیز آمده، بنابراین به اشخاص متفرق و پراکنده «أُمَّت» گفته نمی‌شود.

این کلمه به معنای «وقت و زمان» نیز آمده؛ چرا که اجزای زمان به هم پیوسته‌اند، و یا به خاطر این که هر جماعت و گروهی در عصر و زمانی زندگی می‌کنند، و از بررسی موارد استعمال آن، در قرآن که به ۶۴ مورد بالغ می‌شود این واقعیت تأیید می‌گردد. خواه

۱. حجر، آیه ۷۹ (ج ۱۱، ص ۱۳۹).

۲. انفال، آیه ۲۷ (ج ۷، ص ۱۷۳)؛ معارج، آیه ۳۲ (ج ۲۵، ص ۴۵).

۳. بقره، آیه ۷۸ (ج ۱، ص ۳۷۲).

۴. بقره، آیه ۱۱۱ (ج ۱، ص ۴۶۲).

باشد. در اینجا منظور این است که مقدار مناسبی بر مهر بیفزاید و یا اگر مهریه‌ای تعیین نشده، هدیه شایسته‌ای به آنها بدهد، به طوری که راضی و خشنود گردند، و جدایی آنها در محیط دوستانه انجام پذیرد.^۴

أمثال:

﴿ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثَالَ﴾

«امثال» جمع «مَثَل» در اینجا، - به خصوص با قرائن موجود در آیه - به معنای سخنان سست و بی‌بایه است؛ و تعبیر به «امثال» شاید به خاطر آن است که آن را در لباس حق و مثل و مانند دلیل منطقی در آورده‌اند، در حالی که واقعاً چنین نیست.

بسیاری از مفسران در اینجا «امثال» را به معنای «تشبیهات» گرفته‌اند؛ اما روشن نساخته‌اند که مشرکان در اینجا چه تشبیهی کرده‌اند؟

بعضی دیگر «امثال» را به «توصیف‌ها» معنا نموده‌اند، زیرا یکی از معانی «مَثَل» - طبق آنچه «راغب» در «مفردات» گفته - «توصیف» است. به هر حال، اگر منظور

این وحدت، اختیاری بوده باشد و یا بدون اختیار.

بعضی از مفسران، «أَمَّتْ وَاحِدَهُ» را در اینجا به معنای «دین واحد» گرفته‌اند، ولی این تفسیر با ریشه لغوی «أَمَّتْ»، سازگار نیست.

بعضی دیگر نیز گفته‌اند که منظور از «أَمَّتْ» در سوره «انبیاء»، همه انسان‌ها در تمام قرون و اعصارند؛ یعنی ای انسان‌ها همه شما یک امتید، پروردگار شما یکی است و مقصد نهایی همه شما یک مقصد است.^۱

أَمَّتْ:

﴿عَوَجًا وَلَا أَمْتًا﴾

«أَمَّتْ» به معنای زمین مرتفع و تپه است.^۲

امْتَحَنَ:

﴿امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ﴾

«امْتَحَنَ» از ماده «امْتَحَنَ»، در اصل به معنای ذوب کردن طلا و نقره و گرفتن ناخالصی آن است؛ و گاه به معنای «گسترده چرم» نیز آمده، ولی بعداً در معنای آزمایش به کار رفته است. مانند آیه مورد بحث، آزمایشی که نتیجه آن خلوص قلب و گستردگی آن برای پذیرش تقوا است.^۳

امْتَعَنَ:

﴿امْتَعَنَ وَأُسْرِحَ كُنَّ﴾

«امْتَعَنَ» از ماده «امْتَعَنَ» است، و چنان که در آیه ۲۳۶ سوره «بقره» گفته‌ایم منظور از آن «هدیه»‌ای است که با شئون زن، متناسب

۱. بقره، آیه ۲۱۳ (ج ۲، ص ۱۱۶)؛ آل عمران، آیه ۱۰۴ (ج ۳، ص ۵۳)؛ هود، آیه ۸ (ج ۹، ص ۴۷)؛ نحل، آیه ۳۶ (ج ۱۱، ص ۲۴۷)؛ انبیاء، آیه ۹۲ (ج ۱۳، ص ۵۴۲).

۲. طه، آیه ۱۰۷ (ج ۱۳، ص ۳۳۱).

۳. حجرات، آیه ۳ (ج ۲۲، ص ۱۴۹).

۴. احزاب، آیه ۲۸ (ج ۱۷، ص ۳۰۲).

شود، بلکه همیشگی، جاودانی و مستمر است.^۳

﴿أَمَدَكُمْ﴾

﴿أَمَدَكُمْ بِأَنْعَامٍ وَبَيْنَ﴾

﴿أَمَدَكُمْ﴾ از ماده «امداد» در اصل به این گفته می‌شود که اموری را پشت سر هم و به طور منظم قرار دهند؛ و از آنجا که خداوند نعمت‌هایش را به طور دائم و تحت نظام خاصی به بندگان ارزانی می‌دارد، از آن تعبیر به «امداد» شده است.^۴

أمر:

﴿مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ﴾

منظور از «امر» قوانین و نظاماتی است که به فرمان پروردگار در عالم هستی حکومت می‌کند و آنها را در مسیر خود رهبری می‌نماید؛ منظور از «امر» در سوره «سجده»، «دین و مذهب» است.^۵

إمِّر:

﴿لَقَدْ جِئْتَنَا شِينًا أَمْرًا﴾

«إمِّر» (بر وزن شمر) به کار مهم شگفت‌آور و یا بسیار زشت گفته می‌شود.^۶

توصیف هم بوده باشد مسلماً در اینجا منظور توصیف بی پایه و بی اساس است؛ چرا که در صدر و ذیل آیه فوق، قرائنی است که دلالت بر این معنا می‌کند؛ از یکسو، به عنوان تعجب می‌گوید: بین چه مثل‌هایی می‌زنند؟! و از سوی دیگر، می‌گوید: توصیف‌هایی، که سبب گمراهی غیرقابل بازگشت آنها می‌شود.^۱

أَمَد:

﴿أَمْ يَجْعَلُ لَهُ رَبِّي أَمَدًا﴾

«أَمَد» (بر وزن صمد) به معنای زمان است؛ با این تفاوت که به گفته «راغب» در «مفردات»، «زمان» شامل ابتدا و انتها هر دو می‌شود، ولی «أَمَد» تنها به انتهای زمان چیزی می‌گویند. و نیز گفته‌اند: «أَمَد» و «ابد» از نظر معنا به هم نزدیکند، با این تفاوت که «ابد» مدت نامحدود را شامل می‌شود، در حالی که «أَمَد» مدت محدودی را، هر چند طولانی باشد.^۲

أَمَدَدْنَاهُمْ:

﴿وَأَمَدَدْنَاهُمْ بِفَاكِهِةٍ﴾

«أَمَدَدْنَاهُمْ» از ماده «امداد» در اینجا به معنای ادامه و افزایش و اعطا است؛ یعنی میوه‌ها و غذاهای بهشتی آن چنان نیست که با تناول کردن کمبودی پیدا کند، و یا همچون میوه‌های دنیا که در فصول سال، نوسان زیادی دارد تغییری در آن حاصل

۱. فرقان، آیه ۹ (ج ۱۵، ص ۴۱).

۲. جن، آیه ۲۵ (ج ۲۵، ص ۱۴۴).

۳. طور، آیه ۲۲ (ج ۲۲، ص ۴۴۶).

۴. شعراء، آیه ۱۳۳ (ج ۱۵، ص ۳۲۳).

۵. اعراف، آیه ۵۴ (ج ۶، ص ۲۵۳)؛ سجده، آیه ۵ (ج ۱۷، ص ۱۳۲).

۶. کهف، آیه ۷۱ (ج ۱۲، ص ۵۳۶).

هستند. مثلاً دین واحد یا زبان واحد، یا صفات و کارهای واحدی دارند؛ و این تعبیر می‌رساند که همراه نوح عَلَيْهِ السَّلَام امت‌هایی بودند. این عبارت ممکن است به خاطر آن باشد که افرادی که با نوح عَلَيْهِ السَّلَام بودند، هر یک سرچشمه پیدایش قبیله و امتی گشتند.

و یا این که واقعاً آنها که با نوح عَلَيْهِ السَّلَام بودند هر گروهی از قوم و قبیله‌ای بودند، که مجموعاً امت‌هایی تشکیل می‌دادند.

این احتمال نیز وجود دارد که، «أُمَّم» اصناف حیواناتی که با نوح بودند را نیز شامل گردد؛ زیرا در قرآن مجید کلمه «أُمَّت» بر آنها نیز اطلاق شده است.^۵

أَمْنَةٌ:

﴿مَنْ بَعْدَ الْعَمِّ أَمْنَةٌ﴾

«أَمْنَةٌ» از ماده «أَمِنَ» به معنای ایمنی است و «نُعَاسٌ» به خواب سبک گفته می‌شود.^۶

أَمْنِيهِ:

﴿الْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ﴾

«امنیهِ» از ماده «أَمِنَ» به معنای تلاوت و قرائت است؛ چنان که در اشعار عرب، گاه به

أَمْشَاج:

﴿مِنْ نَطْقَةِ أَمْشَاجٍ﴾

«أَمْشَاج» جمع «مشج» (بر وزن نسج یا بر وزن سبب) یا جمع «مشیح» (بر وزن مریض) به معنای شیء مخلوط است.^۱

أَمْعَاء:

﴿قَطَعَ أَمْعَاءَهُمْ﴾

«امعاء» جمع «معی» (بر وزن سعی) و «معا» (بر وزن غنا) به معنای روده است؛ و گاه به تمام آنچه در درون شکم وجود دارد نیز گفته می‌شود. و پاره شدن آنها، اشاره به شدت سوزندگی و حرارت این نوشابه و حشتناک دوزخی است.^۲

أَمْكُتُوا:

﴿قَالَ لِأَهْلِهِ امْكُتُوا﴾

«أَمْكُتُوا» از ماده «مكث» به معنای توقف کوتاه است.^۳

أَمْلِي لَهُمْ:

﴿سَوَّلَ لَهُمْ وَ أَمْلَى لَهُمْ﴾

جمله «وَ أَمْلَى لَهُمْ»، از ماده «املاء» به معنای ایجاد طول امل و آرزوهای دور و دراز است، که انسان را به خود مشغول داشته، و از حق بازمی‌دارد.^۴

أُمَّم:

﴿إِلَّا أُمَّمٌ أُمَّتَالِكُمْ﴾

«أُمَّم» جمع «أُمَّت» و امت، به معنای جمعیتی است که دارای قدر مشترکی

۱. انسان، آیه ۲ (ج ۲۵، ص ۳۳۶).

۲. محمد، آیه ۱۵ (ج ۲۱، ص ۴۶۱).

۳. طه، آیه ۱۰ (ج ۱۳، ص ۱۹۱).

۴. محمد، آیه ۲۵ (ج ۲۱، ص ۴۹۱).

۵. انعام، آیه ۳۸ (ج ۵، ص ۲۷۹)؛ هود، آیه ۴۸ (ج ۹، ص ۱۵۱).

۶. آل عمران، آیه ۱۵۴ (ج ۳، ص ۱۷۴).

است «فَعِيل» به معنای «فاعل» باشد و مفهومش «ذو الامانة» است و یا «فَعِيل» به معنای مفعول یعنی سرزمینی که مردم در آن در امنیتند.^۳

أُمِّيُون:

﴿أُمِّيُونٌ لَا يَعْلَمُونَ﴾

«أُمِّيُون» جمع «أُمِّي» در اینجا به معنای «درس نخوانده» است.^۴

أُمِّيَّين:

﴿فِي الْأُمِّيَّينَ سَبِيلٌ﴾

«أُمِّيَّين» به معنای افراد درس نخوانده و بی سواد است؛ ولی منظور آنها مشرکان عرب و اعراب بود که معمولاً از خواندن و نوشتن آگاهی نداشتند، و یا این که منظور آنها تمام کسانی بود که از خواندن تورات و انجیل بی بهره بودند.

«أُمِّيَّين» در سوره «جمعه» جمع «أُمِّي» به معنای «درس نخوانده» منسوب به «أُم» (مادر) است؛ یعنی مکتبی جز مکتب دامان مادرش را ندیده است. و بعضی آن را به معنای «اهل مکه» دانسته اند؛ زیرا «مکه» را «أُمّ القری» (مادر آبادی‌ها) می‌نامیدند.

ولی این احتمال بعید به نظر می‌رسد؛ چرا

این معنا آمده است.^۱

أُمِّي:

﴿الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ﴾

درباره مفهوم «أُمِّي» که از ماده «أُم» به معنای مادر، یا «أُمَّت» به معنای جمعیت گرفته شده است در میان مفسران گفتگوست؛ جمعی آن را به معنای درس نخوانده می‌دانند، یعنی به همان حالتی که از مادر متولد شده باقی مانده و مکتب استادی را ندیده است.

بعضی آن را به معنای کسی که از میان اُمَّت و توده مردم برخاسته، نه از میان اشراف، و مترفین و جباران.

و بعضی به مناسبت این که مکه را «أُمّ القری» می‌گویند این کلمه را مرادف «مکی» دانسته‌اند.

روایات اسلامی که در منابع مختلف حدیث وارد شده نیز، بعضی آن را به معنای درس نخوانده؛ و بعضی آن را به معنای مکی تفسیر کرده‌اند. ولی هیچ مانعی ندارد که کلمه «أُمِّي» اشاره به هر سه مفهوم بوده باشد و بارها گفته‌ایم که استعمال یک لفظ در چند معنا، هیچ مانعی ندارد، و در ادبیات عرب شواهد فراوانی برای این موضوع وجود دارد.^۲

أَمِين:

﴿وَهَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ﴾

واژه «امین» از ماده «أَمِن» در اینجا ممکن

۱. حج، آیه ۵۲ (ج ۱۴، ص ۱۵۴).

۲. اعراف، آیه ۱۵۷ (ج ۶، ص ۴۶۹).

۳. تین، آیه ۳ (ج ۲۷، ص ۱۶۱).

۴. بقره، آیه ۷۸ (ج ۱، ص ۳۷۱).

ولی بعضی از مفسران معتقدند که قرآن در اینجا اشاره به بت‌های معروف قبائل عرب می‌کند که هر کدام برای خود بتی انتخاب کرده، اسم مؤنثی را بر آن نهاده بودند.^۲

أَنَامُ:

﴿وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ﴾

«أَنَامُ» از مادهٔ «أَنَمَ» را بعضی، به معنای «انسان‌ها» و بعضی، به معنای «انس و جن» و گاه آن را به معنای «هر موجود ذی‌روح» تفسیر کرده‌اند. البته، جمعی از ارباب لغت و مفسران، آن را به مطلق «خلق» نیز تفسیر کرده‌اند؛ ولی، قرائن موجود و خطاب‌های سوره که متوجه انس و جن است نشان می‌دهد که منظور از آن در اینجا همان انس و جن است.^۵

أَنْبَاتُ:

﴿وَأَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَّوْزُونٍ﴾

ممکن است منظور از «انبات» (رویاندن) در اینجا معنای وسیعی باشد که همهٔ مخلوقاتی را که خداوند در زمین ایجاد کرده است، فراگیرد.

«انبات» و رویانیدن، در مورد انسان، به

۱. آل عمران، آیهٔ ۷۵ (ج ۲، ص ۷۲۰)؛ جمعه، آیهٔ ۲ (ج ۲۴، ص ۱۱۷).

۲. ص، آیهٔ ۳۴ (ج ۱۹، ص ۳۰۰).

۳. روم، آیهٔ ۳۳ (ج ۱۶، ص ۴۵۷).

۴. نساء، آیهٔ ۱۱۷ (ج ۴، ص ۱۷۹).

۵. رحمن، آیهٔ ۱۰ (ج ۲۳، ص ۱۲۱).

که نه پیامبر اسلام ﷺ تنها مبعوث به اهل «مکه» بود، و نه سورهٔ «جمعه» در «مکه» نازل شده است. بعضی از مفسران نیز، آن را به معنای «امت عرب» در مقابل «یهود» و دیگران تفسیر کرده‌اند.^۱

أَنْابُ:

﴿جَسَدًا ثُمَّ أَنْابَ﴾

«أَنْابُ» از مادهٔ «انابه» به معنای بازگشت به سلامت است.^۲

إِنَابَةٌ:

﴿دَعَوْا رَبَّهُمْ مُنِيبِينَ إِلَيْهِ﴾

«انابه» از مادهٔ «نوب» به معنای بازگشت مکرر به چیزی است؛ و اشارهٔ لطیفی به این معنا می‌باشد که پایه و اساس در فطرت انسان، توحید و خداپرستی است، و شرک امر عارضی است که وقتی از آن قطع امید می‌کند خواه ناخواه به سوی ایمان و توحید بازمی‌گردد.^۳

إِنَائَاتُ:

﴿مِنْ دُونِهِ إِلَّا إِنَائَاتُ﴾

«إِنَائَاتُ» جمع «انئی» از مادهٔ «انث» (بر وزن ادب) به معنای موجود نرم و قابل انعطاف است؛ و لذا هنگامی که آهن در آتش نرم شود، عرب می‌گوید: «أَنْثَ الْحَدِيدُ» و اگر به جنس زن، اناث و مؤنث گفته می‌شود، به خاطر آن است که جنس لطیف‌تر و انعطاف‌پذیرتری است.

انکار بازتاب وسیع و گسترده و حشتناکی در تمام زندگی انسان دارد، چگونه می‌توان از آن صرف‌نظر کرد؟

و منظور از «أَنْبَاء» (اخبار) در سوره «قمر» همان خبرهای امت‌های پیشین و اقوامی است که به عذاب‌های گوناگون هلاک شدند؛ و نیز اخبار قیامت، و مجازات ظالمان و کافران که در قرآن از روی آنها پرده برداشته شده است.^۲

أَنْبِئَهَا:

﴿وَأَنْبِئَهَا نَبَاتًا حَسَنًا﴾

«أَنْبِئَهَا» از ماده «انبات» به معنای رویانیدن در مورد پرورش «مریم» عَلَيْهَا اشاره به جنبه‌های تکامل معنوی، روحانی و اخلاقی مریم است.^۳

إِنْبِجَسَتْ:

﴿فَأَنْبِجَسَتْ مِنْهُ اتِّنًا﴾

«انْبِجَسَتْ» از ماده «انْبِجَسَ» به معنای جریان خفیف و ملایم آب است، و یا به معنای بیرون ریختن آب به طور مختصر و کم است.^۴

خاطر آن است که اولاً: آفرینش نخستین انسان از خاک است. ثانیاً: تمام مواد غذایی که انسان می‌خورد و به کمک آن رشد و نمو می‌کند از زمین است؛ یا مستقیماً مانند سبزی‌ها و دانه‌های غذایی و میوه‌ها، و یا به طور غیر مستقیم مانند گوشت حیوانات. ثالثاً: شباهت زیادی در میان انسان و گیاه وجود دارد، و بسیاری از قوانینی که حاکم بر تغذیه، تولید مثل، رشد و نمو گیاهان است بر انسان نیز حکم فرما است. این تعبیر، در مورد انسان بسیار پر معناست و نشان می‌دهد که کار خداوند در مسأله هدایت فقط کار یک معلم و استاد نیست؛ بلکه همچون کار یک باغبان است که بذره‌های گیاهان را در محیط مساعد قرار می‌دهد، تا استعدادهای نهفته آنها شکوفا گردد.^۱

أَنْبَاء:

﴿فَسَيَأْتِيهِمْ أَنْبَاء﴾

«أَنْبَاء» جمع «نَبَأ» به معنای خبر مهم است؛ و منظور در اینجا کیفرهای سختی است که در این جهان و جهان دیگر دامن‌گیر آنها می‌شود. گرچه بعضی از مفسران مانند «شیخ طوسی» در «تبیان» این کیفرها را منحصر به کیفر آخرت دانسته‌اند، ولی غالب مفسران، آن را مطلق و شامل هر دو نوع کیفر می‌دانند؛ و در واقع چنین است، چرا که آیه اطلاق دارد و از این گذشته کفر و

۱. حجر، آیه ۱۹ (ج ۱۱، ص ۶۹)؛ نوح، آیه ۱۷ (ج ۲۵، ص ۸۵).

۲. شعراء، آیه ۶ (ج ۱۵، ص ۲۱۱)؛ قمر، آیه ۴ (ج ۲۳، ص ۳۱).

۳. آل عمران، آیه ۳۷ (ج ۲، ص ۶۱۴).

۴. بقره، آیه ۶۰ (ج ۱، ص ۳۲۸)؛ اعراف، آیه ۱۶۰ (ج ۶، ص ۴۸۷).

اِنْتَبَذَتْ:

﴿إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا﴾

کلمه «اِنْتَبَذَتْ» از ماده «نَبَذَ» به گفته «راغب» به معنای دور انداختن اشیاء غیر قابل ملاحظه است؛ و این تعبیر، در سوره «مریم» شاید اشاره به آن باشد که «مریم» به صورت متواضعانه، گمنام و خالی از هر گونه کاری که جلب توجه کند، از جمع کناره گیری کرد و آن مکان از خانه خدا را برای عبادت انتخاب نمود.^۱

اِنْتَثَرَتْ:

﴿وَإِذَا الْكَوَاكِبُ انْتَثَرَتْ﴾

«اِنْتَثَرَتْ» در اصل از ماده «نثر» (بر وزن نصر) به معنای پراکنده ساختن و «انتثار» به معنای پراکنده شدن؛ و از آنجا که پراکنده شدن ستارگان (همانند گردن بندی که رشته آن گسیخته باشد) سبب می شود هر کدام در گوشه ای بیفتند، بسیاری از مفسران آن را به معنای سقوط ستارگان تفسیر کرده اند، و این لازمه معنای پراکندگی است.^۲

اِنْتَصِرَ:

﴿أَنْتَصِرُ مَغْلُوبٌ فَأَنْتَصِرُ﴾

«اِنْتَصِرُ» از ماده «نصر - انتصار» به معنای یاری طلبیدن است (همان گونه که در آیه ۴۱ سوره «شوری» آمده است)؛ ولی در اینجا به معنای انتقام گرفتن تفسیر شده، انتقامی از روی حساب، عدل و حکمت. بعضی نیز

گفته اند در تقدیر «اِنْتَصِرَ لِي» بوده است (یعنی مرا یاری کن).^۳

اِنْتِظَارٌ:

﴿فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّةَ﴾

«انتظار» از ماده «نظر» معمولاً به حالت کسی گفته می شود که از وضع موجود ناراحت است و برای ایجاد وضع بهتری تلاش می کند.

فی المثل بیماری که انتظار بهبودی می کشد، یا پدری که در انتظار بازگشت فرزندش از سفر است، از بیماری و فراق فرزند ناراحتند و برای وضع بهتری می کوشند.

همچنین تاجری که از بازار آشفته ناراحت است و در انتظار فرو نشستن بحران اقتصادی می باشد این دو حالت را دارد «بیگانگی با وضع موجود» و «تلاش برای وضع بهتر».

بنابراین، مسأله انتظار حکومت حق و عدالت «مهدی» عَلَيْهِ السَّلَامُ و قیام مصلح جهانی در واقع مُرَكَّب از دو عنصر است، عنصر «نفی» و عنصر «اثبات».

عنصر نفی همان بیگانگی با وضع موجود و عنصر اثبات خواهان وضع بهتری بودن است.

۱. مریم، آیه ۱۶ (ج ۱۳، ص ۴۶).

۲. انفطار، آیه ۲ (ج ۲۶، ص ۲۲۰).

۳. قمر، آیه ۱۰ (ج ۲۳، ص ۴۱).

درجات کاملاً متفاوتی دارد که هر کدام از اینها با یکی از آنها از نظر مقدمات و نتیجه شباهت دارد.

هر دو جهاندند و هر دو آمادگی می‌خواهند و خودسازی، کسی که در خیمه رهبر چنان حکومتی قرار گرفته یعنی در مرکز ستاد فرماندهی یک حکومت جهانی است، نمی‌تواند یک فرد غافل، بی‌خبر و بی‌تفاوت بوده باشد. آنجا جای هر کس نیست؛ جای افرادی است که به حق، شایستگی چنان موقعیت و اهمیتی را دارند.

همچنین کسی که سلاح در دست دارد، در برابر رهبر این انقلاب با مخالفان حکومت صلح و عدالتش می‌جنگد، آمادگی فراوان روحی و فکری و رزمی باید داشته باشد، «نظر» و «انتظار» چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید، گاه به یک معنا می‌آید.^۱

إِنْتِقَامٌ

﴿مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُنْتَقِمُونَ﴾

تعبیر به «انتقام» از ماده «نَمَمَ» از نظر لغت عرب به معنای «مجازات کردن» است؛ هر چند مفهوم «تَشَفَّى قَلْبًا» (فروشنادن سوز درون) در مفهوم این کلمه در استعمالات روزمره افتاده است ولی در معنای اصلی لغوی آن وجود ندارد.^۲

اگر این دو جنبه در روح انسان به صورت ریشه‌دار حلول کند، سرچشمه دو رشته اعمال دامنه‌دار خواهد شد.

این دو رشته اعمال عبارتند از: ترک هر گونه همکاری و هماهنگی با عوامل ظلم و فساد و حتی مبارزه و درگیری با آنها؛ از یک سو و خودسازی و خودیاری و جلب آمادگی‌های جسمی و روحی و مادی و معنوی برای شکل گرفتن آن حکومت واحد جهانی و مردمی؛ از سوی دیگر. اگر خوب دقت کنیم می‌بینیم هر دو قسمت آن سازنده و عامل تحرک و آگاهی و بیداری است.

با توجه به مفهوم اصلی «انتظار»، معنای روایات متعددی که درباره پاداش و نتیجه کار منتظران رسیده به خوبی درک می‌شود. اکنون می‌فهمیم که چرا منتظران واقعی گاهی همانند کسانی شمرده شده‌اند که در خیمه حضرت مهدی علیه السلام یا زیر پرچم او هستند، یا کسی که در راه خدا شمشیر می‌زند، یا به خون خود آغشته شده، یا شهید گشته است.

آیا اینها اشاره به مراحل مختلف و درجات مجاهده در راه حق و عدالت نیست که متناسب با مقدار آمادگی و درجه انتظار افراد است؟

یعنی، همان طور که میزان فداکاری مجاهدان راه خدا و نقش آنها با هم متفاوت است؛ انتظار، خودسازی و آمادگی نیز

۱. توبه، آیه ۳۳ (ج ۷، ص ۴۵۱)؛ فاطر، آیه ۴۳ (ج ۱۸، ص ۳۱۴).

۲. سجده، آیه ۲۲ (ج ۱۷، ص ۱۷۸).

شریک و شبیه، به تعبیر دقیق‌تر چنان که در «مفردات» می‌گویند: «نَدَّ» و «نَدَّید» به معنای چیزی است که از نظر گوهر و ذات شریک و شبیه چیز دیگری باشد؛ و جمع «نَدَّ» به معنای «مثل» است. ولی آن‌گونه که «راغب» در «مفردات» و «زبیدی» در «تاج العروس» (از بعضی از اهل لغت) نقل کرده‌اند «نَدَّ» به چیزی گفته می‌شود که شباهت جوهری به چیز دیگری دارد؛ ولی «مثل» به هر گونه شباهت اطلاق می‌شود. بنابراین «نَدَّ» معنای عمیق‌تر و رساتری از «مثل» دارد.^۲

انزال:

﴿وَلَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ﴾

«انزال» (فرو فرستادن) از مادهٔ «نَزَلَ» معنای عامی دارد که هم شامل نزول تدریجی می‌گردد، و هم نزول دفعی. بعضی نیز معتقدند «انزال» فقط نزول دفعی است.^۳

أَنْزَلْنَا:

﴿وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَى﴾

«أَنْزَلْنَا» گاه به معنای فرو فرستادن از مکان

۱. آل عمران، آیه ۳ (ج ۲، ص ۴۹۳)؛ حدید، آیه ۲۷ (ج ۲۳، ص ۴۰۳).

۲. بقره، آیات ۲۲، ۱۶۵ (ج ۱، صفحات ۱۵۸، ۶۳۹)؛ ابراهیم، آیه ۳۰ (ج ۱۰، ص ۳۹۷)؛ زمر، آیه ۸ (ج ۱۹، ص ۴۱۱).

۳. بقره، آیه ۹۹ (ج ۱، ص ۴۲۳)؛ زمر، آیه ۲ (ج ۱۹، ص ۳۹۰)؛ دخان، آیه ۳ (ج ۲۱، ص ۱۶۱).

انجیل:

﴿التَّوْرَةَ وَ الْإِنْجِيلَ﴾

«انجیل» در اصل، کلمهٔ یونانی است به معنای «بشارت» یا «آموزش جدید» و نام کتابی است که بر حضرت عیسی علیه السلام نازل شده است.

این واژه ۱۲ بار در قرآن مجید، به همین معنا استعمال شده است، و همه جا به صورت مفرد است؛ ولی قابل توجه این که آنچه امروز به نام «انجیل» معروف است، کتاب‌های زیادی است که از آنها به «اناجیل» تعبیر می‌شود، و معروف از میان آنها انجیل‌های چهارگانهٔ «لوقا»، «مرقس»، «متی» و «یوحنا» است و مسیحیان اعتقاد دارند که این چهار انجیل به وسیلهٔ این چهار تن از یاران مسیح علیه السلام، یا شاگردان آنها نگاشته شده، و تاریخ تألیف آنها به ۳۸ سال بعد از حضرت مسیح علیه السلام، تا حدود یک قرن بعد از او می‌رسد؛ بنابراین کتاب اصلی مسیح علیه السلام به عنوان یک کتاب آسمانی مستقل، به دست فراموشی سپرده شده و تنها بخش‌هایی از آن که در حافظهٔ این چهار تن بوده است، آمیخته با افکار خودشان در این «چهار انجیل» تحریر یافته است.^۱

أَنْذَاد:

﴿فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْذَادًا﴾

«أَنْذَاد» جمع «نَدَّ» (بر وزن ضَدَّ) به معنای

اَنْصَبَ:**﴿فَرَعَتْ فَأَنْصَبَ﴾**

«اَنْصَبَ» (به فتح «ص») از ماده «نَصَبَ» به معنای خود را به تعب بینداز و جدّ و جهد کن، آمده؛ در حالی که «اَنْصَبَ» (به کسر «ص») دستور به نصب کردن، بالا بردن و برپا داشتن است.^۵

اَنْصَبُوا:**﴿قَالُوا اَنْصَبُوا﴾**

«اَنْصَبُوا» از «انصات» به معنای «سکوت توأم با استماع و توجه» است.^۶

اَنْصَحَ:**﴿وَأَنْصَحُ لَكُمْ﴾**

«اَنْصَحَ» از ماده «نُصِحَ» (بر وزن قفل) به معنای خلوص و بی غل و غش بودن است. لذا «ناصح العسل» به معنای عسل خالص است، سپس این تعبیر در مورد سخنانی که از روی نهایت خلوص نیت و خیرخواهی و بدون تقلب و فریب و تزویر گفته می شود، به کار رفته است.^۷

بالا و گاه به معنای «نزول مقامی» است؛ یعنی نعمتی که از یک مقام برتر به مقام پایین تر داده می شود و گاه از ماده «انزال» به معنای مهمانی کردن است؛ چرا که گاه انزال و نزل (بر وزن رسل) به معنای پذیرایی کردن آمده است.^۱

اَنْسَلَخَ:**﴿فَأَنْسَلَخَ مِنْهَا﴾**

«اَنْسَلَخَ» از «انسلاخ» به معنای از پوست بیرون آمدن است؛ و اصل آن از «سَلَخَ الشَّاةُ» یعنی «پوست گوسفند را کند»، گرفته شده است.^۲

اَنْشَرَهُ:**﴿ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنْشَرَهُ﴾**

«اَنْشَرَهُ» از ماده «انشار» به معنای گستردن بعد از جمع کردن است؛ و این تعبیر جالبی است که نشان می دهد با مرز زندگی انسان به کلی جمع می شود.^۳

اَنْشُرُوا:**﴿اَنْشُرُوا فَأَنْشُرُوا﴾**

«اَنْشُرُوا» از ماده «انشز» (بر وزن نصر) به معنای زمین بلند گرفته شده؛ لذا این واژه در معنای برخاستن نیز استعمال می شود. زن «ناشزه» به زنی می گویند که خود را برتر از این می داند که اطاعت همسرش کند؛ این واژه، گاه به معنای زنده کردن نیز آمده است؛ زیرا این امر سبب می شود که، از جابر خیزند.^۴

۱. بقره، آیه ۵۷ (ج ۱، ص ۳۱۷).

۲. اعراف، آیه ۱۷۵ (ج ۷، ص ۲۳)؛ توبه، آیه ۵ (ج ۷، ص ۳۵۰).

۳. عبس، آیه ۲۲ (ج ۲۶، ص ۱۵۱).

۴. مجادله، آیه ۱۱ (ج ۲۳، ص ۴۵۳).

۵. الم نشرح، آیه ۷ (ج ۲۷، ص ۱۵۱).

۶. احقاف، آیه ۲۹ (ج ۲۱، ص ۳۸۵).

۷. اعراف، آیه ۶۲ (ج ۶، ص ۲۶۷).

«نظرته و انظرته و انتظرته» به معنای تأخیر انداختن و یا انتظار کشیدن است. (اقتباس از مفردات راغب).^۳

أَنْعَام:

﴿أَحَلَّتْ لَكُمْ بِهَيْمَةَ الْأَنْعَامِ﴾

«أَنْعَام» جمع «نعم» (بر وزن قلم) در اصل بر شتر اطلاق می‌شده است؛ ولی بعداً توسعه یافته و به شتر و گاو و گوسفند گفته می‌شود. این واژه از کلمه «نعمت» گرفته شده، به خاطر این که یکی از بزرگترین نعمت‌ها برای انسان‌ها و چهارپایان محسوب می‌شود، حتی امروز که آن همه وسایل نقلیه سریع‌السیر هوایی و زمینی اختراع شده است، باز در بعضی از موارد منحصرأ باید از چهارپایان استفاده کرد. در بیابان‌های شنزار که عبور و سائل نقلیه در آن بسیار مشکل است و در بعضی از گذرگاه‌های باریک کوهستان‌ها، تنها وسیله‌ای که با آن می‌توان عبور کرد، هنوز هم چهارپایانند.^۴

أَنْفَال:

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ﴾

«انفال» در اصل از ماده «نفل» (بر وزن نفع) به معنای زیادی است؛ و این که به نمازهای

أَنْطَلَقَ:

﴿وَأَنْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ﴾

«أَنْطَلَقَ» از ماده «انطلاق» به معنای بیرون رفتن با سرعت و توأم با رها ساختن کار قبلی است؛ و در سوره «ص» اشاره به خارج شدن از مجلس «ابوطالب» با قهر و خشم است.^۱

أَنْطَلِقُوا:

﴿أَنْطَلِقُوا إِلَى مَا كُنْتُمْ﴾

«أَنْطَلِقُوا» از ماده «انطلاق» به معنای حرکت کردن بدون توقف است؛ و یک نوع آزادی از قید و بند نیز در آن نهفته شده. و این در حقیقت توضیحی است برای وضع آنها در عرصه محشر که آنها را مدتی طولانی برای حساب نگه می‌دارند، سپس آنها را رها ساخته و می‌گویند: بدون توقف به سوی دوزخ حرکت کنید.^۲

أَنْظُرُونَا:

﴿أَنْظُرُونَا نَقْتَبِسْ﴾

«أَنْظُرُونَا» از ماده «نظر» در اصل، به معنای اندیشه یا نگاه کردن، برای مشاهده یا درک چیزی است؛ و گاه به معنای تأمل و جستجو نیز می‌آید. هر گاه با «إلی» متعدی شود به معنای افکندن چشم به سوی چیزی است، و هر گاه با «فی» متعدی گردد به معنای «تأمل و تدبّر» است و هنگامی که بدون حرف جرّ متعدی شود و بگوئیم:

۱. ص، آیه ۶ (ج ۱۹، ص ۲۳۵).

۲. مرسلات، آیه ۲۹ (ج ۲۵، ص ۴۱۴).

۳. حدید، آیه ۱۳ (ج ۲۳، ص ۳۴۴).

۴. مانده، آیه ۱ (ج ۴، ص ۳۱۸)؛ مؤمن، آیه ۷۹

(ج ۲۰، ص ۲۰۵).

أَنْفَضُوا:**﴿لَهُوَ أَنْفَضُوا إِلَيْهَا﴾**

تعبیر به «أَنْفَضُوا» از مادهٔ «انفضاض» به معنای پراکنده شدن و انصراف از نماز جماعت و روی آوردن به کاروان است. در شأن نزول گفته شده، هنگامی که کاروان «دحیه» وارد «مدینه» شد (او هنوز اسلام را اختیار نکرده بود) با صدای طبل و سایر آلات لهو، مردم را به بازار فراخواند؛ مردم «مدینه» حتی مسلمانانی که در مسجد مشغول استماع خطبهٔ نماز جمعهٔ پیامبر ﷺ بودند، به سوی او شتافتند و تنها سیزده نفر، و به روایتی کمتر، در مسجد باقی ماندند.^۵

انْفَطَرَتْ:**﴿إِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ﴾**

«انْفَطَرَتْ» از مادهٔ «انفطار» به معنای انشقاق و شکافته شدن است.^۶

انْفَلَقَ:**﴿فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ﴾**

«انفلق» از مادهٔ «فلق» (بر وزن فرق) به

مستحب «نافله» گفته می‌شود، به این دلیل است که اضافه بر واجبات است.

و همچنین اگر «نوه» را «نافله» می‌گویند به خاطر این است که بر فرزندان افزوده می‌شود؛ «نوفل» به کسی گفته می‌شود که بخشش زیاد داشته باشد.

و اگر به غنائم جنگی نیز «انفال» گفته شده است یا به جهت این است که یک سلسله اموال اضافی است که بدون صاحب می‌ماند و به دست جنگجویان می‌افتد، در حالی که مالک خاصی برای آن وجود ندارد. و یا به این جهت که جنگجویان برای پیروزی بر دشمن می‌جنگند، نه برای غنیمت؛ بنابراین غنیمت یک موهبت اضافی است که به دست آنها می‌افتد.^۱

انْفَجَرَتْ:**﴿فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَا﴾**

«انْفَجَرَتْ» از مادهٔ «انفجار» به معنای جریان شدید و بیرون ریختن آب با فشار و کثرت است.^۲

أَنْفُسُ:**﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ﴾**

«أَنْفُسُ» جمع «نفس» در اینجا به معنای «ارواح» است به قرینهٔ «يَتَوَفَّى».^۳

انْفِضَاضُ:

«انْفِضَاضُ» از مادهٔ «فَضَّ» در لغت به معنای پراکندگی است.^۴

۱. انفال، آیهٔ ۱ (ج ۷، ص ۱۰۶).

۲. بقره، آیهٔ ۶۰ (ج ۱، ص ۳۲۸)؛ اعراف، آیهٔ ۱۶۰ (ج ۶، ص ۴۸۷).

۳. زمر، آیهٔ ۴۲ (ج ۱۹، ص ۴۹۸).

۴. توبه، آیهٔ ۳۴ (ج ۷، ص ۴۶۴).

۵. جمعه، آیهٔ ۱۱ (ج ۲۴، ص ۱۴۱).

۶. انفطار، آیهٔ ۱ (ج ۲۶، ص ۲۲۰).

آن را حال تأکید، و بعضی آن را مفعول دوم برای «نَقَصْتُ» دانسته‌اند، «أَيُّ جَعَلْتُ غَزَلَهَا أَنْكَائًا».^۳

أَنْكَالٌ:

﴿إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا﴾

«انکال» جمع «نکل» (بر وزن فکر) به معنای زنجیرهای سنگین است؛ و در اصل از ماده «نکول»، به معنای ضعف و ناتوانی گرفته شده؛ زیرا زنجیرهایی که بر دست و پا و گردن می‌نهند، انسان را از حرکت باز می‌دارد و ناتوان می‌سازد. این واژه، در معنای «زنجیر» به کار رفته است، آری، در برابر آزادی بی قید و شرط و تنعمی که در این دنیا داشتند، بهره آنها در آنجا اسارت است و آتش.^۴

أَنْكِحُوا:

﴿وَأَنْكِحُوا الْأَيَامِي مِنْكُمْ﴾

تعبیر **أَنْكِحُوا**: «آنها را همسر دهید» از ماده «نکاح»، با این که ازدواج یک امر اختیاری و بسته به میل طرفین است، مفهومش این است که مقدمات ازدواج آنها را از طریق کمک‌های مالی در صورت نیاز، پیدا کردن همسر مناسب، تشویق به مسأله ازدواج، و

معنای شکافته شدن است؛ و «فِرَق» (بر وزن رزق) از ماده «فَرَّق» (بر وزن حلق) به معنای جدا شدن است. به تعبیر دیگر (به گونه‌ای که «راغب» در «مفردات» می‌گوید) فرقی «فلق» و «فرق» این است که اولی اشاره به شکافتن می‌کند و دومی جدا شدن؛ و لذا «فرقه» و «فرق» به قطعه یا جماعتی گفته می‌شود که از بقیه جدا گردد.^۱

أَنْقَضَ:

﴿الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ﴾

«أَنْقَضَ» از ماده «نقض» به معنای گشودن گره طناب، یا جدا کردن قسمت‌های به هم فشرده ساختمان است؛ و «انتقاض» به صدایی گفته می‌شود که به هنگام جدا شدن قطعات ساختمان از یکدیگر به گوش می‌رسد. و یا صدای مهره‌های کمر به هنگامی که زیر بار سنگینی قرار می‌گیرد. این کلمه در مورد شکستن پیمان‌ها و قراردادهای نیز به کار می‌رود و می‌گویند فلان کس نقض عهد کرد.^۲

أَنْكَاتٌ:

﴿مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ أَنْكَاتًا﴾

«أَنْكَاتٌ» جمع «نِكَتٌ» (بر وزن قسط) به معنای باز گشودن پشم و مو بعد از تابیدن است؛ و به گشودن نخ‌های لباس‌هایی که از پشم و مو بافته شده نیز گفته می‌شود. در این که «أَنْكَاتٌ» چه محلی از اعراب دارد، بعضی

۱. شعراء، آیه ۶۳ (ج ۱۵، ص ۲۶۹).

۲. الم نشرح، آیه ۳ (ج ۲۷، ص ۱۴۴).

۳. نحل، آیه ۹۲ (ج ۱۱، ص ۴۱۱).

۴. مزمل، آیه ۱۲ (ج ۲۵، ص ۱۸۹).

می‌شود؛ و در این صورت آن را «أَنْتِي» زمانیه می‌گویند. و گاهی نیز به معنای مکان است. اگر «أَنْتِي» در آیه، زمانیه باشد، توسعهٔ زمانی مسألهٔ آمیزش جنسی را بیان می‌کند، یعنی در هر ساعتی از شب و روز مجاز هستید و اگر مکانیه باشد، توسعه در مکان و چگونگی انواع آمیزش است؛ گاهی، به معنای «أَيْنَ» (کجا) و گاه به معنای «كَيْفَ» (چگونه) نیز می‌آید.^۴

أَوَابٍ:

﴿كَانَ لِلأَوَابِينَ عَفْوَراً﴾

«أَوَابٍ» از مادهٔ «أَوْبٌ» (بر وزن قوم) بازگشت توأم با اراده را می‌گویند؛ در حالی که رجوع، هم به بازگشت با اراده گفته می‌شود و هم بی‌اراده. به همین دلیل، به «توبه»، «اوبه» گفته می‌شود؛ چون حقیقت توبه بازگشت توأم با اراده به سوی خداست. و از آنجا که «أَوَابٍ» صیغهٔ مبالغه است، به کسی گفته می‌شود که هر لحظه از او خطایی سرزند، به سوی پروردگار باز می‌گردد. این احتمال نیز وجود دارد که ذکر صیغهٔ مبالغه، اشاره به تعدد عوامل بازگشت و

بالاخره پا در میانی برای حل مشکلاتی که معمولاً در این موارد بدون وساطت دیگران انجام‌پذیر نیست، فراهم سازید.^۱

إِنْكَدَرَتْ:

﴿وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ﴾

«انْكَدَرَتْ» از مادهٔ «انْكَدَر» به معنای «سقوط کردن و پراکنده شدن» است؛ و از ریشهٔ «كدورت» به معنای «تیرگی و تاریکی» است. و جمع میان هر دو معنا در آیه امکان‌پذیر است؛ چرا که در آستانهٔ قیامت، ستارگان هم، فروغ و روشنایی خود را از دست می‌دهند، و هم پراکنده می‌شوند و سقوط می‌کنند و نظام جهان بالا درهم می‌ریزد.^۲

أَنْكَرَ:

﴿إِنَّ أَنْكَرَ الأَصْوَاتِ﴾

«أَنْكَرَ» افعال تفضیل است و گرچه معمولاً افعال تفضیل، در مورد مفعول نمی‌آید ولی در باب عیوب به طور نادر این صیغه آمده است («أَنْكَرَ» افعال تفضیل از «مَنْكَر» است).^۳

أَنْتِي:

﴿فَاتُوا حَرَّتْكُمْ أَنْتِي سِتْمُ﴾

«أَنْتِي» از اسماء شرط است و غالباً به معنای «مستی» که به معنای زمان است استعمال

۱. نور، آیهٔ ۳۲ (ج ۱۴، ص ۴۸۹).

۲. تکویر، آیهٔ ۲ (ج ۲۶، ص ۱۸۱).

۳. لقمان، آیهٔ ۱۹ (ج ۱۷، ص ۶۶).

۴. بقره، آیهٔ ۲۲۳ (ج ۲، ص ۱۷۱)؛ زمر، آیهٔ ۶

(ج ۱۹، ص ۴۰۵).

ترتیب تزلزل و اضطراب و زلزله‌های مداوم را از بین ببرند و کره زمین را در آرامش برای زندگی انسان‌ها نگه دارند.^۳

أوثان:

﴿الرَّجَسِ مِنَ الْأَوْثَانِ﴾

«أوثان» جمع «وثن» (بر وزن کفن) به معنای سنگ‌هایی است که می‌تراشیدند و مورد پرستش اقوام جاهلی قرار می‌گرفت، و در سوره «حج»، «أوثان» توضیح کلمه «رجس» است که قبلاً ذکر شده، به این ترتیب، می‌گوید: از پلیدی اجتناب کنید، بعد می‌گوید: پلیدی همان بت‌ها هستند.^۴

أَوْجَسَ:

﴿فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ﴾

«أَوْجَسَ» از ماده «ایجاس» در اصل از «وجس» (بر وزن حبس) به معنای صدای پنهان گرفته شده است. بنابراین «ایجاس» به معنای یک احساس پنهانی و درونی است، و این تعبیر نشان می‌دهد که ترس درونی موسی عليه السلام، سطحی و خفیف بود، تازه آن هم به خاطر این نبود که برای صحنه

رجوع به خدا باشد؛ زیرا ایمان به پروردگار از یکسو، توجه به دادگاه عالم قیامت از سوی دیگر، وجدان بیدار از سوی سوم، و توجه به عواقب و آثار گناه از سوی چهارم دست به دست هم می‌دهند، و انسان را مؤکداً از مسیر انحرافی به سوی خدا می‌برند. و در سوره «ص» اشاره به این است که او بسیار به سوی پروردگارش بازگشت می‌کرد، و از کوچک‌ترین غفلت و ترک اولی، توبه می‌نمود.^۱

أَوْبِي:

﴿يَا جِبَالُ أَوْبِي مَعَهُ﴾

«أَوْبِي» در اصل از «تأویب» به معنای «ترجیع و گرداندن صدا در گلو» است؛ این ماده گاهی به معنای «توبه» نیز استعمال می‌شود، به خاطر این که حقیقت آن بازگشت به سوی خداست.^۲

أَوْثَاد:

﴿وَفِرْعَوْنَ ذِي الْأَوْثَادِ﴾

«أَوْثَاد» جمع «وتد» (بر وزن صمد) به معنای میخ است؛ کوه‌ها در آیات قرآن «أَوْثَاد» (میخ‌های) زمین معرفی شده‌اند، شاید به دلیل این که کوه‌ها از زیر به هم پنجه افکنده‌اند و همچون زرهی تمام سطح زمین را پوشانده که هم فشارهای داخلی را از درون خشی کنند و هم نیروی فوق‌العاده جاذبه ماه و جزر و مد را از بیرون و به این

۱. اسراء، آیه ۲۵ (ج ۱۲، ص ۹۴)؛ ص، آیه ۱۷ (ج ۱۹، ص ۲۵۶).

۲. سبأ، آیه ۱۰ (ج ۱۸، ص ۴۱).

۳. رعد، آیه ۳ (ج ۱۰، ص ۱۳۸)؛ فجر، آیه ۱۰ (ج ۲۶، ص ۴۷۱).

۴. حج، آیه ۳۰ (ج ۱۴، ص ۱۰۴)؛ عنکبوت، آیه ۱۷ (ج ۱۶، ص ۲۴۸).

أَوْزَار:

﴿يَحْمِلُونَ أَوْزَارَهُمْ﴾

«أَوْزَار» جمع «وزر» به معنای بار سنگین و نیز به معنای گناه آمده و این که به وزیر، «وزیر» گفته می‌شود، برای این است که مسئولیت سنگینی به دوش می‌کشد.^۶

أَوْزَعْنِي:

﴿وَقَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ﴾

«أَوْزَعْنِي» از ماده «ایزاع» به معنای «الهام»، بازداشتن از انحراف، ایجاد عشق و علاقه و توفیق است، ولی بیشتر مفسران معنای اول را برگزیده‌اند.^۷

أَوْضَعُوا:

﴿لَا وَضَعُوا خِلالَكُمْ﴾

«أَوْضَعُوا» از ماده «ایضاع» به معنای سرعت در حرکت است و در اینجا به معنای تسریع در نفوذ میان سپاه اسلام آمده است.^۸

أَوْقِيَهُ:

﴿أَوْقِيَهُ﴾ یک دوازدهم «رِطْل»، معادل هفت

رعب‌انگیزی که بر اثر سحر ساحران به وجود آمده بود اهمیتی قائل شده باشد، بلکه بدین جهت بود که می‌ترسید مردم فریب بخورند.^۱

أَوْجَفْتُمْ:

﴿فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ﴾

«أَوْجَفْتُمْ» از ماده «ایجاف» به معنای «راندن سریع» است که معمولاً در جنگ‌ها اتفاق می‌افتد.^۲

أُودِيَةٌ:

﴿مُسْتَقْبِلِ أُوْدِيَتِهِمْ﴾

«أُودِيَةٌ» جمع «وادی»، به معنای درّه و محل جریان سیلاب‌هاست.^۳

أُودِي فِي اللَّهِ:

﴿أُودِي فِي اللَّهِ جَعَلَ﴾

تعبیر به «أُودِي فِي اللَّهِ» به معنای «أُودِي فِي سَبِيلِ اللَّهِ» است، یعنی آنها در راه خدا و ایمان گاهی مورد آزار دشمن قرار می‌گیرند.^۴

أُورِثْتُمُوهَا:

﴿أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾

«أُورِثْتُمُوهَا» از ماده «ارث» گرفته شده و «ارث» در اصل به معنای انتقال یافتن مال و ثروتی از کسی به دیگری است، بدون این که قراردادی در میان آنها باشد. (یعنی از مسیر طبیعی، نه خرید و فروش و مانند آن) و اگر به انتقال اموال میت به بازماندگانش ارث گفته می‌شود، نیز از همین نظر است.^۵

۱. طه، آیه ۶۷ (ج ۱۳، ص ۲۶۴).

۲. حشر، آیه ۶ (ج ۲۳، ص ۵۱۲).

۳. احقاف، آیه ۲۴ (ج ۲۱، ص ۳۷۱).

۴. عنکبوت، آیه ۱۰ (ج ۱۶، ص ۲۳۶).

۵. اعراف، آیه ۴۳ (ج ۶، ص ۲۱۷).

۶. انعام، آیه ۳۱ (ج ۵، ص ۲۶۰)؛ نحل، آیه ۲۵

(ج ۱۱، ص ۲۲۵).

۷. نمل، آیه ۱۹ (ج ۱۵، ص ۴۶۲)؛ احقاف، آیه

۱۵ (ج ۲۱، ص ۳۴۵).

۸. توبه، آیه ۴۷ (ج ۷، ص ۵۱۲).

اشاره به کسانی است که حوادث را به خوبی می‌بینند، و با چشم باز موشکافی می‌کنند، و به عمق آن می‌رسند. (واژه «بصر» معمولاً به عضو بینایی و «بصیرت» به درک و آگاهی درونی گفته می‌شود). در حقیقت «أُولَى الْأَبْصَارِ» کسانی هستند که آمادگی گرفتن درس‌های عبرت را دارند؛ لذا قرآن به آنها هشدار می‌دهد که از این حادثه بهره‌برداری لازم را انجام دهید.^۴

أُولِيَان:

﴿عَلَيْهِمُ الْأُولِيَانِ﴾

«أُولِيَان» در اینجا به معنای «أُولَان» است؛ یعنی آن دو شاهدی که در آغاز می‌بایست شهادت بدهند و از راه راست منحرف شده‌اند.^۵

أَوْلِيَاء:

﴿أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ﴾

«أولياء» جمع «ولی» از ماده «ولایت» (ولی یلی) به معنای عدم واسطه میان دو چیز و پی در پی بودن آنها و به معنای نزدیکی فوق‌العاده میان دو چیز است که به معنای دوستی، و نیز به معنای هم‌پیمانی و سرپرستی، حامی و یار و یاور آمده است.

۱. آل عمران، آیه ۷۵ (ج ۲، ص ۷۱۷).

۲. عنکبوت، آیه ۵۱ (ج ۱۶، ص ۳۳۴).

۳. هود، آیه ۱۱۶ (ج ۹، ص ۳۳۱).

۴. حشر، آیه ۲ (ج ۲۳، ص ۵۰۱).

۵. مائده، آیه ۱۰۷ (ج ۵، ص ۱۴۸).

مقال است و جمع آن «أَوَاقٍ وَأَوَاقِي» است.^۱

أَوْ لَمْ يَكْفِهِمْ:

﴿أَوْ لَمْ يَكْفِهِمْ﴾

جمله «أَوْ لَمْ يَكْفِهِمْ» (آیا برای آنها کافی نیست؟) معمولاً در مواردی گفته می‌شود که انسان کاری ما فوق انتظار طرف، انجام داده و او از آن غافل است؛ یا خود را به غفلت می‌زند. مثلاً می‌گوید: چرا فلان خدمت به من نکردی، و ما انگشت روی خدمت بزرگ تری می‌گذاریم که او آن را نادیده گرفته و می‌گوئیم آیا کافی نیست که ما چنین خدمت بزرگی به تو کردیم؟!^۲

أُولُوا:

﴿أُولُوا بَقِيَّةَ يَنْهُون﴾

«أُولُوا» به معنای صاحبان است و «بَقِيَّة» به معنای باقیمانده است و معمولاً این تعبیر، در لغت عرب به معنای «أُولُوا الْفَضْل» (صاحبان فضیلت و شخصیت و نیکان و پاکان) گفته می‌شود؛ زیرا انسان معمولاً اجناس بهتر و اشیاء نفیس‌تر را ذخیره می‌کند و نزد خودش نگه می‌دارد و به همین جهت، این کلمه مفهوم نیکی و نفاست را با خود دارد.^۳

أُولَى الْأَبْصَارِ:

﴿فَاعْتَبِرُوا يَا أُولَى الْأَبْصَارِ﴾

تعبیر به «أُولَى الْأَبْصَارِ» (صاحبان چشم)

ساختگی، که پیشوایان و رهبران غیر الهی، نیز در همین حکم‌اند.^۱

أَوَى:

﴿إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ﴾

«أَوَى» از مادهٔ «أَوَى» گرفته شده، که به معنای «جایگاه امن و امان» است؛ اشاره به این که این جوانان (اصحاب کهف) فراری از محیط فاسد، هنگامی که به غار رسیدند، احساس آرامش کردند.^۲

اهْتَرَّتْ:

﴿عَلَيْهَا الْمَاءُ اهْتَرَّتْ﴾

«اهْتَرَّتْ» از مادهٔ «هَرَزَ» (بر وزن حظ)، به معنای تحریک شدید است.^۳

أَهْشُ:

﴿وَأَهْشُ بِهَا عَلَى غَمِّي﴾

«أَهْشُ» از مادهٔ «هَشَّ» (به فتح هاء) به معنای زدن به بر درختان (و تکاندن آنها) است.^۴

أَهْلٌ:

﴿أَهْلٌ لِّغَيْرِ اللَّهِ﴾

«أَهْلٌ» از مادهٔ «اهلال» و آن در اصل از

ولی با توجه به شأن نزول آیه، و سایر قرائنی که در دست است، منظور از آن در اینجا این نیست که مسلمانان هیچگونه رابطهٔ تجاری و اجتماعی با یهود و مسیحیان نداشته باشند، بلکه منظور این است که با آنها هم‌پیمان نگردند و در برابر دشمنان روی دوستی آنها تکیه نکنند؛ به همین دلیل، به هر چیزی که نسبت به دیگری قرابت و نزدیکی داشته باشد، خواه از نظر مکان یا زمان، یا نسب و یا مقام، «ولی» گفته می‌شود.

استعمال این کلمه به معنای «سرپرست» و «دوست» و مانند اینها نیز، از همین جا است.

بنابراین، «اولیاء خدا»، کسانی هستند که میان آنان و خدا حائل و فاصله‌ای نیست، حجاب‌ها از قلبشان کنار رفته، و در پرتو نور معرفت، و ایمان و عمل پاک، خدا را با چشم دل چنان می‌بینند؛ که هیچ‌گونه شک و تردیدی به دل‌هایشان راه نمی‌یابد، و به خاطر همین آشنایی با خدا - که وجود بی‌انتهای و قدرت بی‌پایان و کمال مطلق است - ماسوای او در نظرشان کوچک، کم‌ارزش، ناپایدار و بی‌مقدار است. تعبیر به «اولیاء» (جمع ولی) - در سورهٔ «عنکبوت» - به جای «اصنام» و بت‌ها، شاید برای اشاره به این نکته است که نه فقط معبودهای

۱. آل‌عمران، آیهٔ ۲۸ (ج ۲، ص ۵۸۰)؛ مانده، آیهٔ ۵۱

(ج ۴، ص ۵۱۷)؛ یونس، آیهٔ ۶۲ (ج ۸، ص ۴۰۸)؛

عنکبوت، آیهٔ ۴۱ (ج ۱۶، ص ۲۹۶).

۲. کهف، آیهٔ ۱۰ (ج ۱۲، ص ۳۹۱).

۳. حج، آیهٔ ۵ (ج ۱۴، ص ۳۱)؛ فصلت، آیهٔ ۳۹

(ج ۲۰، ص ۳۱۳).

۴. طه، آیهٔ ۱۸ (ج ۱۳، ص ۲۰۳).

«هلال» گرفته شده است و به معنای بلند کردن صدا به هنگام رؤیت «هلال» است؛ سپس به هر گونه صدای بلند، گفته شده است. و به نخستین صدای گریه نوزاد نیز گفته می‌شود، و چون به هنگام سر بریدن حیوانات، نام بت‌ها را با صدای بلند می‌بردند تعبیر به «أهل» شده است.^۱

أهل:

﴿وَسَارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ﴾

از تعبیر به «اهل» که در آیات متعددی از قرآن آمده، استفاده می‌شود که موسی غیر از همسرش، در آنجا فرزند یا فرزندان همراه داشته است؛ روایات اسلامی نیز این معنا را تأیید می‌کند. در «تورات» در «سفر خروج» به آن تصریح شده است، به علاوه همسرش، در آن موقع باردار بود.^۲

أَهْلَكْتُ:

﴿يَقُولُ أَهْلَكْتُ مَالًا لُبَدًا﴾

تعبیر به «أَهْلَكْتُ» از ماده «هلاک - إهلاک» اشاره به این است که اموال او در حقیقت نابود شده و بهره‌ای عائدش نمی‌شود.^۳

أَهْلَهُ:

﴿يَسْتَأْذِنُكَ عَنِ الْأَهْلَةِ﴾

«أَهْلَهُ» جمع «هلال» به معنای ماه در شب اول و دوم است و بعضی گفته‌اند: در سه شب نخستین «هلال» نام دارد و بعداً به آن «قمر» می‌گویند، و بعضی بیش از آن را

هلال نامیده‌اند.^۴

أَهْوَنُ:

﴿وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيَّ﴾

«أَهْوَنُ» از ماده «هَوَّنَ» به معنای آسان‌تر است.^۵

أَيَّامٌ:

﴿فِي أَيَّامٍ مَّعْدُودَاتٍ﴾

با این که «أَيَّامٌ» جمع «يَوْمٌ» مذکر است، صفت آن «مَعْلُومَاتٌ» یا «مَعْدُودَاتٌ» به صورت مؤنث آورده شده (جمع مکسر معمولاً با وصف مؤنث آورده می‌شود، اما مؤنث مفرد، نه جمع به الف و تاء) بعضی گفته‌اند: به خاطر آن است که ایام مرکب از ساعات است که دارای تاء تأنیث می‌باشد. و شاید اشاره‌ای به این نکته باشد که در تمام ساعات این ایام، به یاد خدا باشید؛ و گاهی به دوران‌های پیروزی ملت‌ها نیز ایام گفته می‌شود. و در سوره «یونس» به معنای حوادث دردناکی است که در دوران عمر اقوام گذشته واقع شده است.^۶

۱. انعام، آیه ۱۴۵ (ج ۶، ص ۲۶)؛ نحل، آیه ۱۱۵ (ج ۱۱، ص ۴۷۴).

۲. قصص، آیه ۲۹ (ج ۱۶، ص ۸۶).

۳. بلد، آیه ۶ (ج ۲۷، ص ۲۶).

۴. بقره، آیه ۱۸۹ (ج ۲، ص ۱۹).

۵. روم، آیه ۲۷ (ج ۱۶، ص ۴۳۳).

۶. بقره، آیه ۲۰۳ (ج ۲، ص ۸۸)؛ آل عمران، آیه

قوت است؛ و در بعضی آیات قرآن مجید به این معنا آمده است. و در سوره «ذاریات» اشاره به قدرت کامله خداوند بزرگ در آفرینش آسمانها دارد. نشانه‌های این قدرت عظیم، هم در عظمت آسمانها، و هم در نظام خاصی که بر آنها حاکم است به خوبی آشکار می‌باشد. در اینجا اشتباهی برای بعضی از مفسران یا غیر آنها واقع شده که تذکر آن لازم به نظر می‌رسد؛ بعضی از مفسران «أَیَّد» را به دو معنا تفسیر کرده‌اند: «قدرت» و «نعمت»؛ در حالی که «أَیَّد» از نظر لغت به معنای قدرت است، ولی «یَد» که جمع آن «أَیْدِی» و جمع جمع آن «أَیَادِی» می‌شود به معنای قدرت و نعمت، هر دو آمده است.^۴

أَیْدِی:

﴿أُولِی الْأَیْدِی وَ الْأَبْصَارِ﴾

«أَیْدِی» جمع «یَد» به معنای «دست» است.^۵

→ ۱۴۰ (ج ۳، ص ۱۴۶)؛ یونس، آیه ۱۰۲ (ج ۸، ص ۴۷۹).

۱. فضلت، آیه ۱۶ (ج ۲۰، ص ۲۵۶).

۲. نور، آیه ۳۲ (ج ۱۴، ص ۴۸۹).

۳. ذاریات، آیه ۲۸ (ج ۲۲، ص ۳۵۷).

۴. ذاریات، آیه ۴۷ (ج ۲۲، ص ۳۸۴).

۵. ص، آیه ۴۵ (ج ۱۹، ص ۳۲۶).

أَیَّام نَحْسَات:

﴿فِیْ أَیَّام نَحْسَاتٍ﴾

«أَیَّام نَحْسَات»، به معنای روزهای نحس و شوم است، و بعضی آن را به معنای روزهای پرگرد و غبار، یا روزهای بسیار سرد، دانسته‌اند؛ جمع این سه معنا نیز در آیات مورد بحث ممکن است.^۱

أَیَّامِی:

﴿وَ أَنْكُرُوا الْأَیَّامِی مِنْكُمْ﴾

«أَیَّامِی» جمع «أَیْم» (بر وزن قَیْم) در اصل، به معنای زنی است که شوهر ندارد؛ سپس به مردی که همسر ندارد نیز گفته شده است، و به این ترتیب، تمام زنان و مردان مجرد در مفهوم این آیه داخلند خواه «بکر» باشند یا «بیوه».^۲

أَیْجَاس:

﴿فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ﴾

«أَیْجَاس» از ماده «وَجَس» (بر وزن مَكث)، در اصل به معنای صدای مخفی است، به همین مناسبت «أَیْجَاس» به معنای احساس پنهانی و درونی آمده، گوئی، انسان صدایی را از درون خود می‌شنود، و هنگامی که با «خِیْفَة» همراه شود، به معنای احساس ترس است.^۳

أَیَّد:

﴿وَ السَّمَاءَ بَنَیْنَاهَا بِأَیْدٍ﴾

«أَیَّد» (بر وزن صَیْد)، به معنای قدرت و

ایقاد:

﴿فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقَدُونَ﴾

«ایقاد» به معنای آتش افروختن است.^۱**ایکه:**

«ایکه» (بر وزن لیله) آبادی معروفی نزدیک «مدین» بوده است، «ایکه» در اصل، به معنای محلی است که درختان در هم پیچیده دارد که در فارسی از آن به «بیشه» تعبیر می‌کنیم، سرزمینی که نزدیک «مدین» قرار داشت، و به خاطر داشتن آب و درختان زیاد «ایکه» نام گرفت. قرائن نشان می‌دهد که آنها زندگی مرفه، و ثروت فراوان داشتند، و شاید به همین دلیل، غرق غرور و غفلت بودند!^۲

ایلاج:

﴿وَيُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ﴾

«ایلاج» از ماده «ولج» گرفته شده است، و به معنای داخل کردن و نفوذ دادن است.^۳

ایلاف:

﴿لَا يَلْفُ قُرَيْشٍ﴾

«ایلاف» مصدر است، به معنای الفت بخشیدن؛ و «الفت» به معنای اجتماع توأم با انسجام و انس و التیام است. و این که بعضی «ایلاف» را به «مؤالفت و عهد و پیمان» تفسیر کرده‌اند، نه تناسبی با این واژه دارد، که مصدر باب افعال است، و نه با محتوای آیات این سوره.^۴

ایلاء:

﴿يُولُونَ مِنْ نِسَائِهِمْ﴾

«ایلاء» از ماده «ألّو» آمده که به معنای قدرت‌نمایی و تصمیم است، و از آنجا که سوگند نمونه‌ای از آن می‌باشد، این واژه بر آن اطلاق شده است.^۵

ایمان:

﴿بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ﴾

«أَيْمَان» جمع «یمین» به معنای سوگند است، و در اصل، «یمین» به معنای دست راست می‌باشد، اما از آنجا که به هنگام سوگند و بستن عهد و پیمان دست راست را به هم می‌دهند، و قسم یاد می‌کنند، این کلمه تدریجاً در معنای سوگند به کار رفته است.^۶

ایمن:

﴿شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ﴾

«أَيْمَن» به معنای راست و صفت است برای «شاطی».^۷

* * *

۱. یس، آیه ۸۰ (ج ۱۸، ص ۴۹۱).
۲. شعراء، آیه ۷۶ (ج ۱۵، ص ۳۵۶).
۳. حدید، آیه ۶ (ج ۲۳، ص ۳۲۱).
۴. قریش، آیه ۱ (ج ۲۷، ص ۳۷۴).
۵. بقره، آیه ۲۲۶ (ج ۲، ص ۱۸۰).
۶. فاطر، آیه ۴۲ (ج ۱۸، ص ۳۱۲).
۷. قصص، آیه ۳۰ (ج ۱۶، ص ۴۹۶).



بازغ:**﴿رَأَى الْقَمَرَ بَاَزَغًا﴾**

«بازغ» از ماده «بزغ» (بر وزن نذر) در اصل، به معنای شکافتن و جاری ساختن خون است و لذا به جراحی کردن «بیطار» (دامپزشک) «بزغ» گفته می‌شود؛ اطلاق این کلمه بر طلوع آفتاب یا ماه، در حقیقت، آمیخته با یک نوع تشبیه زیبا است؛ زیرا آفتاب و ماه به هنگام طلوع خود، گویا پرده تاریکی را می‌شکافند.

علاوه بر این، طلوع آفتاب در کنار افق، سرخی کمرنگی که بی‌شبهت به رنگ خون نیست، ایجاد می‌کند.^۵

بأسرة:**﴿وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ بِأَسْرَةٍ﴾**

«بأسرة» از ماده «بسر» (بر وزن نصر) به معنای چیز نارس و کار قبل از موعد است؛ و لذا به میوه کال نخل، «بسر» (بر وزن عسر) گفته می‌شود. و سپس به در هم کشیدن صورت و عبوس بودن اطلاق شده است؛ از این جهت که عکس العملی است که انسان قبل از فرا رسیدن رنج، عذاب و

۱. اعراف، آیه ۱۶۵ (ج ۶، ص ۴۹۶).

۲. بقره، آیه ۹۰ (ج ۱، ص ۴۰۲).

۳. کهف، آیه ۶ (ج ۱۲، ص ۳۸۲)؛ شعراء، آیه ۳ (ج ۱۵، ص ۲۰۸).

۴. بقره، آیه ۵۴ (ج ۱، ص ۳۰۶).

۵. انعام، آیه ۷۷ (ج ۵، ص ۳۹۲).

بئیس:**﴿ظَلَمُوا بَعْدَ بَيْسٍ﴾**

«بئیس» از ماده «بأس» (بر وزن یأس) به معنای شدید است.^۱

بأثوا:**﴿فَبَأَثُوا بِغَضَبٍ عَلَى غَضَبٍ﴾**

«بأثوا» در اصل، به معنای بازگشتند و منزل گرفتند، می‌باشد.^۲

بأخ:**﴿فَلَعَلَّكَ بَاخٌ نَّفْسَكَ﴾**

«بأخ» از ماده «بخع» (بر وزن بخش) به معنای هلاک کردن خویشتن از شدت غم و اندوه و به تعبیر دیگر «دق مر نمودن» است. این تعبیر نشان می‌دهد که تا چه اندازه پیامبر اسلام ﷺ نسبت به مردم دلسوز و در انجام رسالت خویش اصرار و پافشاری داشت؛ و از این که می‌دید تشنه‌کامانی در کنار چشمه زلال قرآن و اسلام نشسته‌اند و باز از تشنگی فریاد می‌کنند، ناراحت بود.^۳

بارئ:**﴿فَتَوَبُّوا إِلَىٰ بَارِئِكُمْ﴾**

«بارئ» به معنای خالق است و در اصل، به معنای جدا کردن چیزی از چیز دیگر می‌باشد؛ چرا که آفریدگار، مخلوقات خود را از مواد اصلی و نیز از یکدیگر جدا می‌کند.^۴

ناراحتی اظهار می‌دارد.^۱

بِاسِقَاتٍ:

﴿وَالنَّخْلَ بَاسِقَاتٍ﴾

«بِاسِقَاتٍ» جمع «باسقه» به معنای مرتفع و بلند است.^۲

باطل:

﴿أَمْوَالِكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ﴾

«باطل» یعنی پندارها، خیال‌ها، نیرنگ‌ها، افسانه‌های خرافاتی، کارهای بی‌په‌وده و بی‌هدف و هرگونه انحراف از قوانین حاکم بر عالم هستی. در این که منظور از «باطل» در سوره «بقره» چیست؟ تفسیرهای مختلفی ذکر کرده‌اند: بعضی، آن را به معنای اموالی که از روی غصب و ظلم به دست می‌آید دانسته‌اند. بعضی اشاره به اموالی که از طریق قمار و مانند آن فراهم می‌گردد.

و بعضی آن را اشاره به اموالی می‌دانند که از طریق سوگند دروغ (و انواع پیرونده‌سازی‌های دروغین به دست می‌آید). ولی ظاهر این است مفهوم آیه عمومیت دارد و همه این مسائل و غیر اینها را شامل می‌شود؛ زیرا «باطل» که به معنای زایل و از بین رونده است، پس همه را در بر می‌گیرد. و اگر در بعضی از روایات، از امام باقر علیه السلام تفسیر به «سوگند دروغ»، و در روایتی از امام صادق علیه السلام تفسیر به «قمار» شده است، در واقع از قبیل بیان مصداق‌های روشن است.^۳

بِأَعْي:

﴿فَمَنْ أَضْطَرَّ غَيْرَ بَاغٍ﴾

«بِأَعْي» یا «بِأَعْي» از ماده «بغی» به معنای طلب است؛ و «عادی» یا «عادی» از ماده «عدو» به معنای تجاوز می‌باشد، و در سوره «نحل» به معنای طلب لذت، و یا حلال شمردن حرام الهی تفسیر شده است.

البته، در روایاتی که از طرق اهل بیت علیهم السلام به ما رسیده، گاهی «بِأَعْي» به معنای «ظالم» و «عادی» به معنای «غاصب» تفسیر شده، حتی «بِأَعْي» به معنای کسی که بر ضد امام، قیام کند و «عادی» به معنای «دزد» آمده است.^۴

بِأَل:

﴿وَأَصْلَحَ بِأَلِهِمْ﴾

«بِأَل» به معنای مختلفی آمده است از جمله حال، کار، قلب، و به گفته «راغب» در «مفردات» به معنای «حالات پراهمیت» است.^۵

بِأَلْحَقِّ:

﴿بِأَلْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾

تعبیر «بِأَلْحَقِّ» اشاره به این است که آنچه در اینجا آمده، خالی از هرگونه خرافات و

۱. قیامة، آیه ۲۴ (ج ۲۵، ص ۳۰۸).

۲. ق، آیه ۱۰ (ج ۲۲، ص ۲۴۵).

۳. بقره، آیه ۱۸۸ (ج ۲، ص ۱۱)؛ محمد، آیه ۳ (ج ۲۱، ص ۴۱۳).

۴. انعام، آیه ۱۴۵ (ج ۶، ص ۲۷)؛ نحل، آیه ۱۱۵ (ج ۱۱، ص ۴۷۷).

۵. محمد، آیه ۲ (ج ۲۱، ص ۴۱۲).

می‌کند این کلمه به این معنا آمده است، همچنین چون انسان به منزلگاه خویش مراجعت می‌کند به معنای بازگشت نیز آمده است و در آیه اشاره به این است که آنها مشمول غضب مستمر و مداوم پروردگار می‌شوند؛ گویی در خشم و غضب پروردگار منزل گرفته‌اند. در سوره «آل عمران» کنایه از استحقاق پیدا کردن است، یعنی قوم یهود بر اثر خلافتکاری خود، مستحق مجازات الهی شدند و خشم پروردگار را همچون منزل و مکانی برای خود انتخاب کردند.^۳

بأس:

﴿فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ﴾

«بأس» در لغت به معنای «شدت و قوت و قدرت» است و به مبارزه و جنگ نیز بأس گفته می‌شود؛ و لذا بعضی از مفسران آن را به معنای وسائل جنگی اعم از دفاعی و تهاجمی تفسیر کرده‌اند. در روایتی از امیرمؤمنان علی عليه السلام نقل شده که در تفسیر این آیه فرمود: **يَعْنِي السَّلَاحَ وَ غَيْرَ ذَلِكَ** «منظور اسلحه و غیر آن است». روشن است این، از قبیل بیان مصداق است.^۴

اباطیل و اساطیر و مطالب غیر واقعی است. تلاوتی است توأم با حق، و عین واقعیت. و در سوره «روم» ممکن است دو معنا داشته باشد: یکی توأم بودن آفرینش با حق و قانون و نظم؛ و دیگر این که: هدف آفرینش هدف حقی بوده است و البته این دو تفسیر با هم منافات ندارند. در صورت اول «بَاء» در «بِالْحَقِّ» برای مصاحبت است، و در صورت دوم به معنای «لام».^۱

بَالِغَةً:

﴿قَلِيلٌ لِّلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ﴾

از این که «بَالِغَةً» به معنای «رسا» است روشن می‌شود که دلایل خداوند برای بشر از طریق عقل و نقل و به وسیله دانش و خرد، و همچنین فرستادن پیامبران، از هر نظر، روشن و رساست؛ به طوری که جای هیچ‌گونه تردید برای افراد باقی نماند. به همین دلیل، خدا پیامبران را از هر گونه خطا و اشتباه معصوم قرار داده تا هر گونه تردید و دودلی را از دعوت آنان دور سازد.^۲

بَاءً:

﴿بَأْوٍ بِعَصَبٍ مِّنَ اللَّهِ﴾

«بَاءً» از ماده «بِوَاء» به معنای مراجعت و منزل گرفتن آمده است، ولی ریشه آن به معنای صاف و مسطح کردن یک محل و مکان است؛ و از آنجا که انسان به هنگام منزل گرفتن محل خود را صاف و مسطح

۱. قصص، آیه ۳ (ج ۱۶، ص ۲۲)؛ روم، آیه ۸ (ج ۱۶، ص ۳۹۳).

۲. انعام، آیه ۱۴۹ (ج ۶، ص ۳۸).

۳. آل عمران، آیه ۱۱۲ (ج ۳، ص ۷۷)؛ انفال، آیه ۱۶ (ج ۷، ص ۱۴۵).

۴. حدید، آیه ۲۵ (ج ۲۳، ص ۳۸۶).

بِأَسَاءَ:

﴿وَالضَّالِّبِرِينَ فِي الْبِأَسَاءِ﴾

«بِأَسَاءَ» در اصل، به معنای شدت و رنج است و به معنای جنگ نیز به کار می‌رود، همچنین در قحطی، خشکسالی و فقر و مانند اینها.^۱

بِأَعْيُنِنَا:

﴿تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا جَزَاءً﴾

تعبیر «بِأَعْيُنِنَا» (در برابر دیدگان ما) کنایه لطیفی است از توجه مخصوص و مراقبت کامل از چیزی، چنان که در آیه ۳۷ سوره «هود» نیز در بخش دیگری از همین داستان می‌خوانیم: «وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحْيِنَا؛ به او وحی کردیم که در برابر دیدگان ما و بر طبق وحی ما کشتی را بساز».

بعضی از مفسران، این تعبیر را اشاره به انسان‌های با فضیلتی دانسته‌اند که سوار بر کشتی بودند؛ بنابراین، جمله «تَجْرِي بِأَعْيُنِنَا» یعنی آن کشتی، بندگان خالص و مخلص ما را همراه می‌برد، ولی با توجه به موارد استعمال این تعبیر در آیات دیگر قرآن، تفسیر اول صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

این احتمال نیز داده شده که، «بِأَعْيُنِنَا» اشاره به فرشتگانی است که در امر هدایت «کشتی نوح» دخالت داشتند؛ ولی این تفسیر نیز، به همان دلیلی که در بالا گفته شد، ضعیف است.^۲

بِئْت:

﴿إِنَّمَا أَشْكُوا بَثِّي﴾

«بِئْت» به معنای پراکندگی است، چیزی که نمی‌توان آن را کتمان کرد و در اینجا به معنای اندوه آشکار و پراکندگی خاطر است.^۳

بِحَرِّ:

﴿يَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ﴾

«بحر» در اصل، به معنای محل وسیعی است که آب زیاد در آن مجتمع باشد؛ و معمولاً به دریاها و گاهی به نه‌های عظیم نیز گفته می‌شود. بعضی گفته‌اند: «بحر» به معنای شهرهایی است که در کنار دریا است؛ و بعضی گفته‌اند: «بحر» به معنای مناطقی حاصل خیز و پر باغ و زراعت است! ما دلیلی بر این گونه، تکلفات نمی‌بینیم، چرا که «بحر» معنای معروفی دارد، که همان «دریا» است و فساد در آن، ممکن است به صورت کمبود مواهب دریایی و یا ناامنی‌ها و جنگ‌هایی که در دریاها به وقوع می‌پیوست، باشد.^۴

۱. بقره، آیه ۱۷۷ (ج ۱، ص ۶۷۸)؛ انعام، آیه ۴۳ (ج ۵، ص ۲۹۵).

۲. قمر، آیه ۱۴ (ج ۲۳، ص ۴۳).

۳. یوسف، آیه ۸۶ (ج ۱۰، ص ۷۴).

۴. انعام، آیه ۵۹ (ج ۵، ص ۳۳۵)؛ روم، آیه ۴۱ (ج ۱۶، ص ۴۷۵).

همه ملت‌ها، «بخس حق» در هر محیط و هر عصر و زمان، به شکلی ظهور می‌کند، و حتی گاهی در شکل کمک بلا عوض؛ و تعاون و دادن وام (همان‌گونه که روش استثمارگران در عصر و زمان ما است).

بعضی نیز گفته‌اند: «بَخْس» اشاره به این است که چیزی از «حسانات» آنها کاسته نمی‌شود. بعضی نیز «بَخْس» را ناظر به کمبود «حسانات» دانسته‌اند.^۲

بُخْل:

﴿وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ﴾

«بُخْل» در سوره «لیل» نقطه مقابل «اعطاء» است که در گروه سخاوتمندان سعادت‌مند بیان شد، وَ اسْتَغْنَى: «بی نیازی بطلبد». یا بهانه‌ای است برای بخل‌ورزیدن، و وسیله‌ای است برای ثروت اندوختن. یا اشاره به این است که او خود را از پاداش‌های الهی بی نیاز می‌شمرد.

بر عکس گروه اول که چشمشان دائماً به لطف خدا است. و یا خود را از اطاعت پروردگار مستغنی می‌بیند و دائماً آلوده گناه هستند. از میان این تفسیرهای سه‌گانه، تفسیر اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد، هر

۱. مائده، آیه ۱۰۳ (ج ۵، ص ۱۳۱)؛ یونس، آیه ۵۹ (ج ۸، ص ۳۹۸).

۲. اعراف، آیه ۸۵ (ج ۶، ص ۲۹۹)؛ هود، آیات ۱۵، ۸۵ (ج ۹، ص ۶۵، ۲۴۴)؛ یوسف، آیه ۲۰ (ج ۹، ص ۴۲۲)؛ جن، آیه ۱۳ (ج ۲۵، ص ۱۲۴).

بَحِيرَه:

﴿مَا جَعَلَ اللَّهُ مِنْ بَحِيرَةٍ﴾

«بَحِيرَه» به حیوانی می‌گفتند که پنج بار زاییده بود و پنجمین آنها ماده - و به روایتی نر - بود؛ گوش چنین حیوانی را شکاف وسیعی می‌دادند، و آن را به حال خود آزاد می‌گذاشتند و از کشتن آن صرف‌نظر می‌کردند.

«بَحِيرَه» از ماده «بحر» به معنای وسعت و گسترش است، و این که عرب دریا را بحر می‌گوید، به خاطر وسعت آن است. و این که «بَحِيرَه» را به این نام می‌نامیدند به خاطر شکاف وسیعی بود که در گوش آن ایجاد می‌کردند.^۱

بَخْس:

﴿وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ﴾

«بَخْس» به معنای کم گذاردن حقوق افراد و پایین آمدن از حد است، به گونه‌ای که موجب ظلم و ستم گردد.

و این که، به زمین‌هایی که بدون آبیاری زراعت می‌شود «بَخْس» گفته می‌شود، به همین علت است که آب آن کم است (تنها از باران استفاده می‌کند) و یا آن که محصول آن نسبت به زمین‌های آبی کمتر می‌باشد.

و اگر به وسعت مفهوم این جمله نظر بیافکنیم، دعوتی است به رعایت همه حقوق فردی و اجتماعی برای همه اقوام و

احتمالی را درباره ذات مقدس خدا بدهند. آنچه شیعه نسبت به معنای «بداء» اعتقاد دارد و روی آن اصرار و پافشاری می‌کند و طبق آنچه در روایات اهل بیت علیهم‌السلام آمده: ما عرف الله حق معرفته من لم يعرفه بالبداء «آن کس که خدا را با بداء نشناسد او را درست نشناخته است».^۳

بُذْن:

﴿وَالْبُذْنُ جَعَلْنَاهَا لَكُمْ مِّنْ شَعَائِرِ اللَّهِ﴾ «بُذْنُ» (بر وزن قدس) جمع «بذنه» (بر وزن عجله) به معنای شتر بزرگ و چاق و گوشت دار است. و از آنجا که چنین حیوانی برای مراسم قربانی، اطعام فقرا و نیازمندان مناسب‌تر است، مخصوصاً روی آن تکیه شده؛ و گرنه می‌دانیم چاق بودن حیوان قربانی از شرایط الزامی نیست. همین مقدار کافی است که لاغر نبوده باشد.^۴

بُدُو:

«بُدُو» به بیابان اطلاق می‌گردد.^۵

بدیع:

﴿بَدِيعِ السَّمَاوَاتِ﴾

«بدیع» به معنای به وجود آورنده چیزی بدون سابقه است، یعنی خداوند آسمان و

چند جمع میان هر سه تفسیر نیز ممکن است.^۱

بَدَا:

﴿ثُمَّ بَدَا لَهُمْ مِنْ بَعْدِ﴾

تعبیر به «بَدَا» که به معنای پیدا شدن رأی جدید است، نشان می‌دهد که قبلاً چنین تصمیمی در مورد یوسف نداشتند، و این عقیده را احتمالاً همسر عزیز مصر، برای اولین بار پیشنهاد کرد و به این ترتیب، یوسف علیه‌السلام بی‌گناه به گناه پاکی دامانش، به زندان رفت و این نه اولین بار بود و نه آخرین بار که انسان شایسته‌ای به جرم پاکی به زندان برود.^۲

بداء:

«بداء» در لغت به معنای آشکار شدن و وضوح کامل است و به معنای پشیمانی نیز آمده؛ زیرا شخصی که پشیمان می‌شود حتماً مطلب تازه‌ای برای او پیدا می‌شود.

بدون شک «بداء» به این معنا در مورد خداوند معنای ندارد و هیچ آدم عاقل و دانایی ممکن نیست احتمال بدهد مطلبی بر خدا پوشیده باشد و سپس با گذشت زمان بر او آشکار گردد؛ اصولاً این سخن کفر صریح و زنده‌ای است و لازمه آن نسبت دادن جهل و نادانی به ذات پاک خداوند است و ذات او را محل تغییر و حوادث دانستن. حاشا که شیعه امامیه چنین

۱. لیل، آیه ۸ (ج ۲۷، ص ۹۲).

۲. یوسف، آیه ۳۵ (ج ۹، ص ۴۷۷).

۳. رعد، آیه ۳۹ (ج ۱۰، ص ۲۸۸).

۴. حج، آیه ۳۶ (ج ۱۴، ص ۱۲۰).

۵. یوسف، آیه ۱۰۹ (ج ۱۰، ص ۱۱۹).

و از همه شایسته‌تر برای این نام، ذات پاک خداوند است که نیکی او همهٔ جهانیان را فرا گرفته است.^۲

براء:

﴿إِنِّي بَرَاءٌ مِّمَّا تَعْبُدُونَ﴾

«براء» (بر وزن سوار) مصدر و به معنای «تبری» است؛ و در این گونه موارد معنای وصفی به طور مؤکد و مبالغه دارد (مانند زیدٌ عَدْلٌ) و چون مصدر است مفرد و جمع، مذکر و مؤنث در آن یکسان می‌باشد.^۳

بِرَّة:

﴿كِرَامٍ بَرَرَةٍ﴾

«بِرَّة» جمع «بَارٍ» (مثل طالب و طلبه) از مادهٔ «بَرَّ» در اصل به معنای وسعت و گستردگی است؛ و لذا به صحراهای وسیع «بِرَّ» (به فتح باء) گفته می‌شود، و از آنجا که افراد نیکوکار وجودی گسترده دارند، و برکات آنها به دیگران می‌رسد به آنها «بَارٍ»

۱. بقره، آیه ۱۱۷ (ج ۱، ص ۴۸۰)؛ انعام، آیه ۱۰۱ (ج ۵، ص ۴۷۷).

۲. بقره، آیه ۱۷۷ (ج ۱، ص ۶۷۵)؛ آل عمران، آیه ۹۲ (ج ۳، ص ۱۳)؛ انعام، آیه ۵۹ (ج ۵، ص ۳۳۵)؛ مریم، آیه ۳۲ (ج ۱۳، ص ۶۶)؛ طور، آیه ۲۸ (ج ۲۲، ص ۴۵۲)؛ انسان، آیه ۵ (ج ۲۵، ص ۳۴۹).

۳. زخرف، آیه ۲۶ (ج ۲۱، ص ۵۴)؛ ممتحنه، آیه ۴ (ج ۲۴، ص ۳۰).

زمین را بدون هیچ ماده و یا طرح و نقشه قبلی ایجاد کرده است.^۱

بِرٌّ، بَرٌّ:

﴿لَيْسَ الْبِرُّ أَنْ تُولُوا﴾

«بِرٌّ» (بر وزن ضِدٌّ) در اصل، به معنای توسعه است، سپس در معنای نیکی‌ها، خوبی‌ها و احسان، به کار رفته است. «بِرٌّ» (به کسر ب) به معنای «نیکوکاری» است؛ بعضی گفته‌اند: فرق بین آن و «خیر» این است که «بِرٌّ» به معنای «نیکی توأم با توجه است» در حالی که «خیر» معنای اعمی دارد.

«بِرٌّ» (بر وزن سر) جنبهٔ وصفی دارد و به معنای شخص نیکوکار است، در اصل به معنای وسعت است و لذا صحراهای وسیع را «بِرٌّ» می‌گویند؛ و از آنجا که نیکوکاران روحی وسیع و گسترده دارند این واژه بر آنها اطلاق می‌شود و به کارهای نیک که نتیجهٔ آن گسترده است و به دیگران می‌رسد «بِرٌّ» (به کسر ب) گفته می‌شود. این کلمه در سورهٔ «مریم» عطف است بر «مُبَارَكًا»، نه به «صلوة و زکاة»، و معنای آن در واقع چنین است: جَعَلَنِي بَرًّا بِوَالِدَتِي «مرا نیکوکار نسبت به مادرم قرار داد».

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: «بِرٌّ» در اصل به معنای خشکی است (در مقابل بحر و دریا) سپس، به کسانی که اعمال نیکشان گسترده و وسیع است، این لفظ اطلاق شده،

معنای حرکت شدید و اضطراب‌آمیز آن از شدت هول و ترس است.

بعضی نیز آن را به معنای ساکن شدن حدقه چشم و خیره نگاه کردن به یک نقطه که آن هم غالباً نشانه وحشت است، تفسیر کرده‌اند؛ و شواهدی از اشعار عرب بر این معنا که برق زدن چشم، به معنای تحیر است آورده‌اند، ولی تفسیر اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد.^۵

برکت:

﴿وَبَارَكْنَا عَلَيْهِ﴾

«برکت» در اصل از «برک» (بر وزن درک) به معنای سینه شتر است، و هنگامی که شتر سینه خود را بر زمین می‌افکند، همین ماده در مورد او به کار می‌رود (بَرَكَ الْبَعِیْرُ). و تدریجاً این ماده، در معنای ثبوت و دوام چیزی به کار رفته است، برکه آب را نیز از آن جهت «برکه» گویند که آب در آن ثابت است، و مبارک را از این نظر «مبارک» می‌گویند که خیر آن باقی و برقرار است.^۶

گفته شده است.^۱

برزخ:

﴿وَجَعَلَ بَيْنَهُمَا بَرْزَخًا﴾

«برزخ» به معنای حجاب و حائل میان دو چیز است.^۲

بَرَزُوا:

﴿وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ﴾

«بَرَزُوا» از ماده «بَرَزَ»، به معنای ظهور است و از آنجا که وقتی انسان در میدان جنگ، آماده و ظاهر می‌شود، ظهور و بروز دارد؛ به این کار مبارزه یا «بَرَاز» می‌گویند. و لذا به معنای بیرون آمدن از صف و مقابل حریف ایستادن در میدان جنگ و به اصطلاح مبارزه کردن نیز آمده است.^۳

بُرُوز:

﴿وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾

«بُرُوز» به معنای قرار گرفتن در فضا و محل وسیعی می‌باشد که لازمه آن ظهور و آشکار شدن است، به همین دلیل «بروز» به معنای «ظهور» می‌آید (دقت کنید).^۴

بَرِقَ:

﴿فَإِذَا بَرِقَ الْبَصَرُ﴾

«بَرِقَ» از ماده «برق» (بر وزن فرق) در اصل، به معنای روشنایی و برقی است که در میان ابرها ظاهر می‌شود، سپس به هر نوع روشنایی اطلاق شده است. برق زدن چشم‌ها که در این آیه به آن اشاره شده، به

۱. عیس، آیه ۱۶ (ج ۲۶، ص ۱۴۵).

۲. فرقان، آیه ۵۳ (ج ۱۵، ص ۱۴۱).

۳. بقره، آیه ۲۵۰ (ج ۲، ص ۲۸۳)؛ ابراهیم، آیات

۴۸، ۲۱ (ج ۱۰، صفحات ۳۷۰، ۴۳۸).

۴. ابراهیم، آیه ۴۸ (ج ۱۰، ص ۴۳۸).

۵. قیامت، آیه ۷ (ج ۲۵، ص ۲۹۱).

۶. صافات، آیه ۱۱۳ (ج ۱۹، ص ۱۴۷).

صورت فلکی است که خورشید در مسیر سالانه خود در هر ماه محاذی یکی از آنها قرار می‌گیرد (البته خورشید حرکت نمی‌کند بلکه زمین به دور آن می‌گردد، ولی به نظر می‌رسد خورشید جا به جا می‌شود و محاذی یکی از این صورت‌های فلکی می‌گردد). این صورت‌های دوازده‌گانه عبارتند از: حمل، ثور، جوزا، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو، و حوت، که به ترتیب صورت‌های گوسفند، گاو، دو پسر بچه که مشغول گردو بازی هستند، خرچنگ، شیر، خوشه، ترازو، عقرب، کمان، بز، دلو و ماهی است.^۲

برهان:

﴿أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ﴾

«برهان» در اصل مصدر «بَرَهَ» به معنای سفید شدن است؛ سپس به هر گونه دلیل محکم و نیرومند که موجب روشنایی مقصود شود، برهان گفته شده است.^۳

بساط:

﴿لَكُمْ الْأَرْضُ بِسَاطًا﴾

«بِسَاطًا» از ماده «بَسَطَ» به معنای گستردن چیزی است؛ و لذا واژه «بساط» به هر چیز

۱. اعراف، آیه ۹۶ (ج ۶، ص ۳۲۲).

۲. حجر، آیه ۱۶ (ج ۱۱، ص ۵۴)؛ فرقان، آیه ۶۱ (ج ۱۵، ص ۱۶۲)؛ بروج، آیه ۱ (ج ۲۶، ص ۳۴۰).

۳. یوسف، آیه ۲۴ (ج ۹، ص ۴۴۳).

برکات:

﴿لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ﴾

«برکات» جمع «برکت» است و در اصل به معنای «ثبات» و استقرار چیزی است و به هر نعمت و موهبتی که پایدار بماند اطلاق می‌گردد، در برابر موجودات بی‌برکت که زود فانی، نابود و بی‌اثر می‌شوند.^۱

بُرُوج:

﴿فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا﴾

«بُرُوج» جمع «برج» در اصل، به معنای قصر است، و بعضی آن را به معنای «شیء ظاهر و آشکار» می‌دانند. نام‌گذاری قصرها و عمارت‌های بلند و مرتفع را به این نام، به خاطر وضوح و ظهورشان دانسته‌اند، به همین جهت، قسمت مخصوصی از دیوار اطراف شهر یا محل اجتماع لشکر که بروز و ظهور خاصی دارد «برج» نامیده می‌شود، و هنگامی که زن زینت خود را آشکار سازد «تَبَرَّجَتِ الْمَرْأَةُ» می‌گویند.

بعضی از محققین معتقدند: این کلمه از واژه فارسی «بُرز» که معنای بلندی، بزرگی و شکوه است گرفته شده و برج‌های آسمانی، یا به معنای ستارگان درخشان و روشن آسمان است، یا به معنای «صورت‌های فلکی»، یعنی مجموعه‌ای از ستارگان است که در نظر ما شباهت به یکی از موجودات زمینی دارد. و برج‌های دوازده‌گانه، دوازده

بشَر:

﴿حَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشْرًا﴾

مراد از «بشر»، نخستین انسان، یعنی آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ است.^۵

بُشْرًا:

﴿أَرْسَلَ الرِّيَّاحَ بُشْرًا﴾

«بُشْرًا» به سکون شین مخفف «بُشْرًا» (به ضم شین) جمع «بشور» (بر وزن قبول) به معنای «مبشر و بشارت دهنده» است.^۶

بَشِيرٌ:

﴿فَبَشِّرْهُ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾

تعبیر به «بَشِيرٌ» (بشارت ده) در مورد عذاب دردناک الهی، متناسب با کار مستکبرانی است که آیات الهی را به باد سخریه می‌گرفتند و «بوجهل» صفتانی که «زَقُومِ جَهَنَّمَ» را به «کره و خرما» تفسیر می‌کردند.^۷

بَشْر:

﴿لَوْاحَةٌ لِّلْبَشْرِ﴾

«بَشْر» در اینجا جمع «بشره» به معنای ظاهر پوست تن است و نیز ممکن است به معنای انسان‌ها بوده باشد.^۸

گسترده‌ای گفته می‌شود که یک مصداق آن فرش است.^۱

بُسَّت:

﴿وَبُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا﴾

«بُسَّت» از ماده «بَسَّ» (بر وزن حج) در اصل به معنای «نرم کردن آرد به وسیله آب» است.^۲

بَسْر:

﴿ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ﴾

«بَسْر» از ماده «بسور» و «بسر» (بر وزن نصر) گاه، به معنای عجله کردن در انجام کاری قبل از فرارسیدن وقت آن است؛ و گاه به معنای در هم کشیدن صورت و دگرگون ساختن چهره می‌باشد.^۳

بشارت:

﴿فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾

«بشارت» در اصل، به معنای خبرهای نشاط‌انگیز است که اثر آن در «بَشْرَه» و صورت انسان آشکار می‌گردد. به کار بردن کلمه بشارت در مورد عذاب در این آیه و بعضی دیگر از آیات قرآن در واقع یک نوع تهدید و استهزاء به افکار گنهکاران محسوب می‌شود؛ و این شبیه سخنی است که در میان ما نیز متداول است که اگر کسی کار بدی را انجام داد در مقام تهدید و استهزاء به او می‌گوییم: «مزد و پاداش تو را خواهیم داد».^۴

۱. نوح، آیه ۱۹ (ج ۲۵، ص ۸۶).

۲. واقعه، آیه ۵ (ج ۲۳، ص ۲۱۲).

۳. مدثر، آیه ۲۲ (ج ۲۵، ص ۲۳۵).

۴. آل عمران، آیه ۲۱ (ج ۲، ص ۵۵۹).

۵. فرقان، آیه ۵۴ (ج ۱۵، ص ۱۴۴).

۶. فرقان، آیه ۴۸ (ج ۱۵، ص ۱۳۴).

۷. لقمان، آیه ۷ (ج ۱۷، ص ۲۸).

۸. مدثر، آیه ۲۹ (ج ۲۵، ص ۲۳۹).

بُشْرَى:

﴿لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فَبَشِّرْ عِبَادِ﴾

«بُشْرَى» در اینجا مطلق است، همه گونه بشارت بر نعمت‌های الهی اعم از مادی و معنوی را شامل می‌شود؛ اما این بشارت وسیع و گسترده، مخصوص کسانی است که از پرستش طاغوت اجتناب ورزند و به سوی خدا باز آیند که مجموع «ایمان و اعمال صالح» در همین جمله، جمع است.^۱

بَضَائِر:

﴿قَدْ جَاءَكُمْ بَضَائِرُ﴾

«بَضَائِر» جمع «بصیره» از ماده «بصر» به معنای بینایی است؛ ولی معمولاً در بینش فکری و عقلانی به کار برده می‌شود. و گاهی به تمام اموری که باعث درک و فهم مطلب است، اطلاق می‌گردد؛ در سوره «انعام» به معنای دلیل و شاهد و گواه آمده است و مجموعه دلائلی را که در زمینه خداشناسی است در بر می‌گیرد، بلکه مجموع قرآن در آن داخل است، و در سوره «قصص» منظور دلائلی است که موجب روشنایی قلب مؤمنان می‌شد، و هدایت و رحمت نیز از لوازم این بصیرت است، و به دنبال آن، تذکر و بیداری دل‌های آماده.^۲

بَصِير:

﴿عِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا﴾

«بَصِير» به معنای بینا است و در اینجا به

معنای بینا نسبت به اعمال آمده است.^۳

بَصِيرَةٌ:

﴿عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ﴾

«بَصِيرَةٌ» هم معنای مصدری دارد (بینایی و آگاهی) و هم معنای وصفی (شخص آگاه) و لذا بعضی آن را به معنای «حجت و دلیل و برهان»، که آگاهی بخش است تفسیر کرده‌اند.^۴

بِضَاعَةٌ:

﴿وَأَسْرُوهُ بِضَاعَةً﴾

«بِضَاعَةٌ» در اصل از ماده «بَضَع» و «بُضْع» (بر وزن نذر و جزء) به معنای قطعه‌ای از گوشت است که آن را جدا می‌کنند، سپس تعمیم یافته و به قطعه مهمی از مال و سرمایه نیز گفته شده است.

«بِضَاعَةٌ» به معنای پاره تن و «حَسَنُ الْبِضْع» به معنای انسان فربه و پرگوشت آمده است؛ و «بِضْع» (بر وزن حزب) به معنای عدد سه تاده آمده است (مفردات راغب).^۵

بِضْع:

﴿فِي بِضْعٍ سِنِينَ﴾

مفهوم «بِضْع» حداقل «سه»، و حداکثر آن

۱. زمر، آیه ۱۷ (ج ۱۹، ص ۴۳۱).

۲. انعام، آیه ۱۰۴ (ج ۵، ص ۴۸۱)؛ قصص، آیه ۴۳ (ج ۱۶، ص ۱۰۹)؛ جاثیه، آیه ۲۰ (ج ۲۱، ص ۲۷۱).

۳. اسراء، آیه ۱۷ (ج ۱۲، ص ۷۷).

۴. قیامت، آیه ۱۴ (ج ۲۵، ص ۲۹۶).

۵. یوسف، آیه ۱۹ (ج ۹، ص ۴۲۰)؛ یوسف، آیه ۸۸ (ج ۱۰، ص ۷۸).

است؛ و گاه به معنای جنگ و ستیز آمده است، و از آنجا که هنگام مجازات، قبلاً مجرم را با قدرت می‌گیرند، این کلمه به معنای مجازات نیز آمده است.^۵

بِظَلْمٍ:

﴿مُهْلِكُ الْقُرَىٰ بِظُلْمٍ﴾

«بِظَلْمٍ» می‌تواند به این معنا باشد که خدا کسی را به خاطر ستم‌هایش، و در حال غفلت، پیش از فرستادن پیامبران مجازات نمی‌کند.

و می‌تواند به این معنا باشد که خدا افراد غافل را از روی ظلم و ستم کیفر نمی‌دهد؛ زیرا کیفر دادن آنها در این حال، ظلم و ستم است و خداوند برتر از این است که درباره کسی ستم کند.^۶

بِعَثِّ:

﴿ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ﴾

«بعث» در سوره «انعام» به معنای برانگیختن از خواب و بیدار کردن است.^۷

«ئه» می‌باشد. در مورد معنای «بِضَع» احتمالات دیگری نیز ذکر شده است؛ از جمله این که حداقل آن سه و حداکثر آن ده، یا حداقل آن، یک و حداکثر نه، یا حداقل، شش و حداکثر نه، ولی آنچه گفتیم مشهورتر است.^۱

بَطَائِنِ:

﴿بَطَائِنُهَا مِنْ إِسْتَبْرَقٍ﴾

«بَطَائِنِ» جمع «بطانه» به معنای آستر است.^۲

بِطَانَةٍ:

﴿لَا تَتَّخِذُوا بِطَانَةً﴾

«بِطَانَةٍ» در لغت، به معنای لباس زیرین است؛ و مقابل آن «ظهارة» به معنای لباس روئین می‌باشد. و در اینجا کنایه از «محرم اسرار» است.^۳

بَطْرَتٌ:

﴿مِنْ قَرْيَةٍ بَطْرَتْ﴾

«بَطْرَتْ» از ماده «بطر» (بر وزن بشر) به معنی طغیان و غرور، بر اثر فزونی نعمت است.^۴

بَطْشٌ:

﴿أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشًا﴾

«بَطْشٌ» (بر وزن فرش) چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: به معنای «گرفتن چیزی است با قدرت» و در اینجا با کلمه «أَشَدَّ» نیز همراه شده که نشانه قدرت و نیروی بیشتری

۱. روم، آیه ۴ (ج ۱۶، ص ۳۸۲).

۲. رحمن، آیه ۵۴ (ج ۲۳، ص ۱۷۷).

۳. آل عمران، آیه ۱۱۸ (ج ۳، ص ۹۱).

۴. قصص، آیه ۵۸ (ج ۱۶، ص ۱۴۱).

۵. زخرف، آیه ۸ (ج ۲۱، ص ۲۴)؛ ق، آیه ۳۶ (ج ۲۲، ص ۲۹۱)؛ قمر، آیه ۳۶ (ج ۲۳، ص ۷۲)؛ بروج، آیه ۱۲ (ج ۲۶، ص ۳۵۹).

۶. انعام، آیه ۱۳۱ (ج ۵، ص ۵۴۸).

۷. انعام، آیه ۶۰ (ج ۵، ص ۳۳۹).

شوهر است؛ و بعضی گفته‌اند به زن و شوهر هر دو اطلاق می‌شود و گاه گفته شده که از این واژه، نوعی معنای برتری فهمیده می‌شود.^۳

بُعْتَةٌ:

﴿جَاءَتْهُمْ السَّاعَةُ بُعْتَةً﴾

«بُعْتَةٌ» از ماده «بغت» (بر وزن وقت) به معنای برخورد ناگهانی و غیر منتظره چیزی است؛ و در اینجا به معنای این است که به طور ناگهانی و جهش آسا که هیچ کس جز خدا، وقت آن را نمی‌داند، واقع می‌شود.^۴

بَغْضَاءٌ:

﴿الْعَدَاوَةُ وَ الْبَغْضَاءُ﴾

«بَغْضَاءٌ» از ماده «بغض» به معنای تنفر از چیزی است و ممکن است فرق میان دو کلمه (بغض و عداوت) این باشد که «بغض» بیشتر جنبه «قلبی» دارد و «عداوت» جنبه «عملی» و بالاقابل اعم از عملی و قلبی است.^۵

بَغْيٌ:

﴿وَ الْبَغْيَ بَغْيٍ الْحَقِّ﴾

«بَغْيٌ» به معنای کوشش و تلاش برای به

بُعْثَرٌ:

﴿وَ إِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ﴾

«بُعْثَرٌ» از ماده «بعثره» (بر وزن منقبه) در اصل، به معنای زیر و رو کردن و بیرون آوردن و استخراج نمودن است؛ و از آنجا که به هنگام احیای مردگان، قبرها زیر و رو می‌شود و آنچه در درون آنها است ظاهر می‌گردد، این تعبیر در سوره «عادیات» در مورد رستاخیز به کار رفته است.

«راغب» در «مفردات» بعید نمی‌شمرد که این واژه مرکب از دو واژه «بعث» و «اثيرت» بوده باشد؛ و لذا معنای هر دو را در خود جمع کرده و در نتیجه به معنای زیر و رو و پراکنده شدن آمده است (نظیر «بسمله» که از «بسم» و «الله» گرفته شده).^۱

بِعَلٌ:

﴿أَأْتَدْعُونَ بَعْلًا﴾

بعضی «بعل» را نام آن بت مخصوص دانسته‌اند. ولی بعضی «بعل» را اسم بت معینی ندانسته، بلکه به معنای مطلق بت گرفته‌اند؛ و بعضی دیگر، آن را به معنای «ربّ و معبود» می‌دانند. «راغب» در «مفردات» می‌گوید: «بعل» در اصل، به معنای شوهر است؛ اما «عرب» معبودهایی را که به وسیله آن به خدا تقرب می‌جستند «بعل» می‌نامید.^۲

بُعُولَةٌ:

﴿وَ بُعُولَتُهُنَّ أَحَقُّ﴾

«بُعُولَةٌ» جمع «بعل» (بر وزن نعل) به معنای

۱. انفطار، آیه ۴ (ج ۲۶، ص ۲۲۲)؛ عادیات، آیه ۹ (ج ۲۷، ص ۲۷۴).

۲. صافات، آیه ۱۲۵ (ج ۱۹، ص ۱۵۷).

۳. بقره، آیه ۲۲۸ (ج ۲، ص ۱۸۸).

۴. انعام، آیه ۳۱ (ج ۵، ص ۲۵۹)؛ عنکبوت، آیه ۵۳ (ج ۱۶، ص ۳۳۹).

۵. مائده، آیه ۱۴ (ج ۴، ص ۴۰۷).

بَقِيَّةٌ:

﴿أُولُوا بِقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ﴾

«بَقِيَّةٌ» به معنای باقیمانده است.^۳**بُكْرَةٌ:**

﴿بُكْرَةٌ عَذَابٌ مُّسْتَفِرٌّ﴾

تعبیر به «بُكْرَةٌ» (آغاز روز) به خاطر این است که «صَبَحَهُمْ» معنای گسترده‌ای دارد که تمام صبح را در بر می‌گیرد، در حالی که منظور، آغاز صبح است. آیا این ماجرا در آغاز طلوع فجر بوده؟ یا آغاز طلوع آفتاب؟ دقیقاً معلوم نیست، ولی شاید تعبیر «بُكْرَةٌ»، بیشتر مناسب آغاز طلوع آفتاب باشد.^۴

بُكْمٌ:

﴿الضُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ﴾

«بُكْمٌ» جمع «ابْکَمٌ» به معنای لال است.^۵**بَكَّةٌ:**

﴿لَلَّذِي بِبَكَّةٍ مُّبَارَكًا﴾

«بَكَّةٌ» در اصل از ماده «بَكَ» (بر وزن فک) به معنای «ازدحام و اجتماع» است؛ و این که به خانه کعبه یا زمینی که خانه کعبه در آن ساخته شده «بَكَّة» گفته‌اند به خاطر ازدحام و

دست آوردن چیزی است، ولی غالباً به کوشش‌هایی گفته می‌شود که برای غصب حق دیگران است و لذا مفهوم آن غالباً با مفهوم ظلم و ستم مساوی است.

روشن است توصیف «بَغْيٌ»، به «غَيْرِ الْحَقِّ» از قبیل توضیح و تأکید روی معنای «بَغْيٌ» است.

اما در ریشه اصلی لغوی آن «درخواست تجاوز و انحراف از خط میانه، و تمایل به افراط و تفریط» ذکر کرده‌اند؛ خواه به این درخواست جامه عمل پوشیده شود یا نه. گاه در «کَمِيتٌ» چیزی است و گاه در «کیفیت»؛ و به همین مناسبت غالباً به معنای ظلم و ستم به کار می‌رود. گاهی نیز به معنای هر گونه «طلب و تقاضا» هر چند امر خوب و شایسته‌ای باشد، آمده است. لذا «راغب» در «مفردات»، «بَغْيٌ» را به دو شعبه تقسیم می‌کند؛ «ممدوح» و «مذموم» که اولی، تجاوز از حد عدالت، و رسیدن به احسان و ایثار و تجاوز از واجبات و رسیدن به مستحبات است؛ و دومی، تجاوز از حق و تمایل به باطل یا مشتبه است.^۱

بُقْعَةٌ:

﴿فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ﴾

«بُقْعَةٌ» به معنای قطعه زمینی است که نسبت به اطرافش مشخص است.^۲

۱. اعراف، آیه ۳۳ (ج ۶، ص ۱۹۱)؛ یونس، آیه ۹۰ (ج ۸، ص ۴۵۷)؛ شوری، آیه ۱۴ (ج ۲۰، ص ۴۰۵).
۲. قصص، آیه ۳۰ (ج ۱۶، ص ۸۷).
۳. هود، آیه ۱۱۶ (ج ۹، ص ۳۳۱).
۴. قمر، آیه ۳۸ (ج ۲۳، ص ۷۵)؛ انسان، آیه ۲۵ (ج ۲۵، ص ۳۷۸).
۵. انفال، آیه ۲۲ (ج ۷، ص ۱۵۶).

می‌گویند؛ و گاهی که به وسیله مصیبت‌ها و مجازات‌هاست به آن «بلاء سَیِّء» گفته می‌شود.^۴

بلدة:

﴿لِنُحْيِي بِهِ بَلَدَةً مَّيْتًا﴾

«بلدة» در اینجا به معنای بیابان و صحرا است. و با این که این لفظ مؤنث است صفت آن که «میتا» می‌باشد به صورت مذکر آمده است به خاطر این که به معنای مکان است و مکان مذکر می‌باشد.^۵

بلوغ أَشَدُّ:

﴿وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ﴾

بعضی گفته‌اند: «بلوغ أَشَدُّ» آن است که انسان از نظر قوای جسمانی به سر حد کمال برسد؛ که غالباً در سن ۱۸ سالگی است. بعضی دیگر، «بلوغ اشد» را به معنای کمال جسمی دانسته‌اند. در حدیثی از امام صادق علیه السلام که در کتاب «معانی الاخبار» نقل شده، می‌خوانیم که «اشد» ۱۸ سالگی است، و «استواء» زمانی است که محاسن بیرون آید.^۶

۱. آل عمران، آیه ۹۶ (ج ۳، ص ۲۹).

۲. مریم، آیه ۵۸ (ج ۱۳، ص ۱۱۴).

۳. جن، آیه ۲۳ (ج ۲۵، ص ۱۳۸).

۴. بقره، آیه ۴۹ (ج ۱، ص ۲۹۸)؛ انفال، آیه ۱۷ (ج ۷، ص ۱۴۹).

۵. فرقان، آیه ۴۹ (ج ۱۵، ص ۱۳۵).

۶. قصص، آیه ۱۴ (ج ۱۶، ص ۵۱).

اجتماع مردم در آنجا است و بعید نیست که این اسم از آغاز روی آن نبوده و پس از رسمیت یافتن برای عبادت، روی آن گذاشته شده باشد.^۱

بُكِّي:

﴿خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا﴾

«بُكِّي» جمع «باکی» به معنای گریه‌کننده است.^۲

بلاغ:

﴿إِلَّا بِلَاغًا مِنَ اللَّهِ﴾

بعضی گفته‌اند که «بلاغ» اشاره به ابلاغ اصول دین است. و بعضی «بلاغ» را به معنای ابلاغ دستورات الهی دانسته‌اند.^۳

بلاء:

﴿ذَلِكُمْ بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ﴾

«بلاء» در اصل به معنای کهنگی و فرسودگی است، سپس به آزمایش کردن «بلاء» گفته شده؛ زیرا هر چیزی بر اثر آزمایش‌های متعدد حالت کهنگی به خود می‌گیرد. به غم و اندوه نیز «بلاء» می‌گویند؛ چرا که جسم و روح انسان را فرسوده می‌کند. تکالیف و مسئولیت‌ها نیز «بلاء» نام دارد؛ چرا که آنها نیز بر جسم و جان انسان سنگینی دارند.

و از آنجا که آزمایش، گاهی با نعمت است و گاهی با مصیبت، این واژه به معنای نعمت و گاه به معنای مصیبت آمده است؛ آنگاه که به وسیله نعمت‌هاست آن را «بلاء حسن»

بَنَان:

﴿وَأَضْرِبُوا مِنْهُمْ كُلَّ بَنَانٍ﴾

«بَنَان» جمع «بَنَانَةٌ» به معنای سر انگشت دست یا پا و یا خود انگشتان است، و در سوره «انفال» می‌تواند کنایه از دست و پا بوده باشد و یا به معنای اصلیش که انگشتان است؛ زیرا قطع شدن انگشتان و از کار افتادن آنها اگر در دست باشد قدرت حمل سلاح را از انسان می‌گیرد، و اگر در پا باشد، قدرت حرکت را.

این احتمال نیز وجود دارد که اگر دشمن مهاجم پیاده باشد، هدف را سر او قرار دهید و اگر سواره باشد دست و پای او را.^۱

بَنَانَةٌ:

﴿أَنْ نَسُويَ بَنَانَهُ﴾

«بَنَانَةٌ» در لغت هم به معنای «انگشتان» آمده، و هم به معنای «سر انگشتان» و در هر دو صورت اشاره به این نکته است که نه تنها خداوند استخوان‌ها را جمع‌آوری می‌کند، و به حال اول باز می‌گرداند، بلکه استخوان‌های کوچک و ظریف و دقیق انگشتان را همه در سر جای خود قرار می‌دهد؛ و از آن بالاتر خداوند حتی سر انگشتان او را به طور موزون به صورت نخست باز می‌گرداند.^۲

بِنَاء:

﴿وَالسَّمَاءَ بِنَاءٍ﴾

«بِنَاءً»، چنان که «ابن منظور» در «لسان

العرب» می‌گوید: به معنای خانه‌هایی است که اعراب بادیه‌نشین، از آن استفاده می‌کردند؛ مانند خیمه‌ها و سایبان‌ها و نظائر آن.^۳

بنون:

﴿الْمَالُ وَ الْبَنُونَ زِينَةٌ﴾

«بنون» جمع «ابن» به معنای پسر است.^۴

بُنْيَان:

﴿أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ﴾

«بُنْيَان» مصدری است به معنای «اسم مفعول»؛ یعنی بنا و ساختمان بعضی «بُنْيَان» را در سوره «صافات» به «منجنيق» تفسیر کرده‌اند که وسیله پرتاب اشیاء سنگین از فاصله‌های دور بود، ولی غالب مفسران همان تفسیر اول را برگزیده‌اند که «بنیان» ساختمان و چهار دیواری بزرگ است.^۵

بَوَاء:

﴿وَ إِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ﴾

«بَوَّأً» در اصل از ماده «بواء» به معنای مساوات اجزای یک مکان و مسطح بودن آن است، سپس به هر گونه آماده ساختن مکان اطلاق شده است.^۶

۱. انفال، آیه ۱۲ (ج ۷، ص ۱۴۰).

۲. قیامت، آیه ۴ (ج ۲۵، ص ۲۸۲).

۳. مؤمنون، آیه ۶۴ (ج ۲۰، ص ۱۷۵).

۴. کهف، آیه ۴۶ (ج ۱۲، ص ۴۸۶).

۵. توبه، آیه ۱۰۹ (ج ۸، ص ۱۸۱)؛ صافات، آیه ۹۷ (ج ۱۹، ص ۱۱۸).

۶. حج، آیه ۲۶ (ج ۱۴، ص ۸۰).

اما معمولاً این کلمه را فقط در مورد چهارپایان به کار می‌برند، و درندگان و پرندگان را شامل نمی‌شود. و از آنجا که «جنین» حیوانات نیز دارای یک نوع ابهام است «بهیمه» نامیده می‌شود.^۴

بَيَات:

﴿فَجَاءَهَا بِأَسْنًا بَيَاتًا﴾

«بَيَات» به معنای شبانه و شب هنگام است.^۵

بِيض:

﴿جُدُّ بِيضٌ وَ حُمْرٌ﴾

«بِيض» جمع «ابيض» به معنای سفید است.^۶

بَيْض:

﴿كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَكْنُونٌ﴾

«بَيْض» جمع «بيضه» به معنای تخم مرغ است (هر نوع مرغ).^۷

بَيْضَاء:

﴿تَخْرُجُ بَيْضَاءٌ مِنْ غَيْرِ سَوْءٍ﴾

«بَيْضَاء» به معنای سفید است.^۸

بور:

﴿وَ كَانُوا قَوْمًا بُورًا﴾

«بور» از ماده «بَوار» در اصل، به معنای شدت کساد بودن چیزی است و چون شدت کسادی، باعث فساد می‌شود - چنان که در ضرب المثل عرب آمده: «كَسَدَ حَتَّى فَسَدَ» - این کلمه به معنای «فساد»، و سپس «هلاکت» اطلاق شده است. و از آنجا که زمین خالی از درخت، گل و گیاه در حقیقت فاسد و مرده است به آن «بائر» می‌گویند.^۱

بهجة:

﴿حَدَائِقُ ذَاتَ بَهْجَةٍ﴾

«بهجة» (بر وزن لهجه) به معنای زیبایی رنگ و حسن ظاهر است که بینندگان را غرق سرور می‌کند.^۲

بهيج:

﴿مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ﴾

«بهيج» به معنای زیبا، چشمگیر و سرور آفرین می‌باشد.^۳

بهيمه:

﴿لَكُمْ بِهَيْمَةِ الْأَنْعَامِ﴾

«بهيمه» از ماده «بُهيمه» (بر وزن تهمة) در اصل، به معنای «سنگ محکم» است و به هر چیزی که درک آن مشکل باشد «مبهم» گفته می‌شود، و به تمام حیوانات که دارای نطق و سخن نیستند، «بهيمه» اطلاق می‌شود؛ زیرا صدای آنها دارای ابهام است

۱. فرقان، آیه ۱۸ (ج ۱۵، ص ۶۰).
۲. نمل، آیه ۶۰ (ج ۱۵، ص ۵۴۴).
۳. حج، آیه ۵ (ج ۱۴، ص ۳۱).
۴. مائده، آیه ۱ (ج ۴، ص ۳۱۸).
۵. اعراف، آیه ۴ (ج ۶، ص ۱۰۸).
۶. فاطر، آیه ۲۷ (ج ۱۸، ص ۲۶۴).
۷. صافات، آیه ۴۹ (ج ۱۹، ص ۷۱).
۸. طه، آیه ۲۲ (ج ۱۳، ص ۲۰۵).

در اصطلاح فقهی اگر چه «بیتة» به شهادت دو نفر عادل گفته می‌شود ولی معنای لغوی آن کاملاً وسیع است و شهادت دو عادل یکی از مصداق‌های آن می‌باشد.

و اگر به معجزات «بیتة» گفته می‌شود، باز از همین نظر است که حق را از باطل جدا می‌کند و اگر به آیات و احکام الهی «بیتة» گفته می‌شود باز به عنوان مصداق این معنا وسیع است.^۳

بیتات:

﴿مَا جَاءَكُمْ الْبَيِّنَاتُ﴾

«بیتات» جمع «بیتة» به معنای دلایل روشن است و مفهوم گسترده‌ای دارد که هم دلایل عقلی را شامل می‌شود و هم آنچه از طریق وحی یا معجزات برای مردم تبیین شده است و ممکن است در سوره «نحل» اشاره به معجزات و سایر دلائل اثبات حقانیت انبیاء باشد، در واقع «بیتات»، دلائل اثبات نبوت را می‌گوید.^۴

بینهم:

﴿الشَّيْطَانُ يَنْزَعُ بَيْنَهُمْ﴾

«بینهم» به معنای در میان آنها است.^۵

بیع:

﴿لَهْدِمَتْ صَوَامِعَ وَبِيْعَ﴾

«بیع» جمع «بیعة» به معنای «معبدنصارا» است که «کنیسه» یا «کلیسا» نیز به آن گفته می‌شود.^۱

بیعت:

﴿اِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللّٰهَ﴾

«بیعت» به معنای پیمان بستن برای فرمان‌برداری و اطاعت از کسی است، و چنین مرسوم بوده است آن کس که پیمان اطاعت می‌بست، دست خود را در دست پیشوا و رهبر خود می‌گذاشت، و پیمان وفاداری را از این طریق اظهار می‌داشت. و از آنجا که به هنگام «معامله و بیع» نیز دست به دست هم می‌دادند و قرار داد معامله را می‌بستند، واژه «بیعت» به این پیمان‌ها اطلاق شده است - به خصوص این که آنها در پیمان خود، گویی جان خویش را در معرض معامله با فردی که با او اعلام وفاداری داشتند قرار می‌دادند.^۲

بیتة:

﴿اِنِّيْ عَلٰى بَيْتَةٍ مِّنْ رَبِّيْ﴾

«بیتة» در اصل، به چیزی می‌گویند که میان دو شیء فاصله و جدایی می‌افکند به گونه‌ای که دیگر هیچ گونه اتصال و آمیزش با هم نداشته باشند، سپس به دلیل روشن و آشکار نیز گفته شده، از این نظر که حق و باطل را کاملاً از هم جدا می‌کند.

۱. حج، آیه ۴۰ (ج ۱۴، ص ۱۳۰).

۲. فتح، آیه ۱۰ (ج ۲۲، ص ۵۵).

۳. انعام، آیه ۵۷ (ج ۵، ص ۳۲۸)؛ فاطر، آیه ۴۰ (ج ۱۸، ص ۳۰۵).

۴. بقره، آیه ۲۰۹ (ج ۲، ص ۱۰۴)؛ نحل، آیه ۴۴ (ج ۱۱، ص ۲۶۹)؛ فاطر، آیه ۲۵ (ج ۱۸، ص ۲۶۰).

۵. اسراء، آیه ۵۳ (ج ۱۲، ص ۱۸۱).

بُیُوت:

﴿مِنْ بُيُوتِكُمْ سَكَنًا﴾

«بُیُوت» جمع «بیت» به معنای اطاق یا خانه است، و ماده «بیتوته» که این کلمه از آن گرفته شده است در اصل، به معنای توقف شبانه می‌باشد، و از آنجا که انسان از اطاق و خانه خود، بیشتر برای آرامش در شب استفاده می‌کند، کلمه «بیت» به آن اطلاق شده است.

«بیوت» در سوره «نور» به معنای خانه‌ها است ولی در این که منظور از آن، چه خانه‌هایی است؟ بعضی از مفسران آن را اشاره به خانه‌های یازده گانه می‌دانند. بعضی دیگر آن را مخصوص مساجد دانسته‌اند. ولی پیدا است آیه مطلق است و همه خانه‌ها را شامل می‌شود، اعم از خانه‌های یازده گانه‌ای که انسان برای صرف طعام وارد آن می‌شود، و یا غیر آن از خانه‌های دوستان و خویشاوندان یا غیر آنها؛ زیرا هیچ دلیلی بر تقييد مفهوم وسیع آیه نیست.^۱

* * *

۱. نحل، آیه ۸۰ (ج ۱۱، ص ۳۷۴)؛ نور، آیه ۶۱ (ج ۱۴، ص ۵۸۹).



سوگند یاد کردن نیز آمده است و از باب «تَفَعَّلَ»، به معنای اعلام با تأکید است، زیرا ماده «افعال» از آن (ایذان) به معنای اعلام است و چون به باب «تَفَعَّلَ» درآید اضافه و تأکید از آن استفاده می‌شود.^۴

تأویل:

﴿وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ﴾

«تأویل» در اصل لغت، به معنای بازگشت دادن چیزی است، و بنابراین هر کار یا سخنی به هدف نهایی برسد، می‌گوئیم تأویل آن آمده است، به همین دلیل، بیان هدف اصلی یک اقدام یا تفسیر واقعی یک سخن یا تفسیر و نتیجه و پایان یک خواب و یا تحقق یافتن واقعیت یک مطلب، همه اینها تأویل نامیده می‌شود.^۵

تَبَّ، تَبَاب:

﴿إِلَّا فِي تَبَابٍ﴾

«تَبَّ» و «تَبَاب» (بر وزن خراب) به گفته «راغب» در «مفردات»، به معنای زیان مستمر و مداوم است، ولی «طبرسی» در «معجم البیان» می‌گوید: به معنای زیبایی

۱. مزمل، آیه ۲۰ (ج ۲۵، ص ۱۹۸).

۲. طه، آیه ۳۹ (ج ۱۳، ص ۲۲۴).

۳. صافات، آیه ۳ (ج ۱۹، ص ۲۱).

۴. اعراف، آیه ۱۶۷ (ج ۶، ص ۵۰۵)؛ ابراهیم، آیه

۷ (ج ۱۰، ص ۳۱۹).

۵. یونس، آیه ۳۹ (ج ۸، ص ۳۵۹)؛ کهف، آیه ۷۸

(ج ۱۲، ص ۵۴۲).

تَابَ عَلَيْكُمْ:

﴿فَتَابَ عَلَيْكُمْ﴾

جمله «تَابَ عَلَيْكُمْ» را غالب مفسران به معنای «تخفیف این تکلیف» ذکر کرده‌اند، نه به معنای «توبه از گناه». اما این احتمال نیز وجود دارد که وقتی حکم و جوب برداشته شود، گناهی صورت نمی‌پذیرد، و در نتیجه همچون آمرزش الهی خواهد بود.^۱

تابوت:

﴿أَنْ أَقْدِفِيهِ فِي التَّابُوتِ﴾

«تابوت» به معنای صندوق چوبی است و به عکس آنچه بعضی می‌پندارند، همیشه به معنای صندوقی که مردگان را در آن می‌نهند نیست، بلکه، مفهوم وسیعی دارد که گاهی به صندوق‌های دیگر نیز گفته می‌شود.^۲

تالیات:

﴿فَاتَّالِيَاتٍ ذِكْرًا﴾

«تالیات» از ماده «تلاوت»، جمع «تالی» به معنای گروه‌هایی است که اقدام به تلاوت چیزی می‌کنند. قابل توجه این که به گفته بعضی از ارباب لغت جمع «تالی»، «تالیات» است و جمع «تالیة»، «توالی».^۳

تَأَذَّنَ:

﴿وَإِذْ تَأَذَّنَ رَبُّكَ﴾

«تَأَذَّنَ» به معنای اعلام کردن، و به معنای

و از اینجا روشن می‌شود که یک سرمایه «پربرکت»، سرمایه‌ای است که به زودی زوال نپذیرد. و یک موجود «مبارک» موجودی است که آثار آن مدتی طولانی برقرار بماند.

بدیهی است لایقترین وجود برای این صفت، همان وجود خداوند است، او وجودی است مبارک، ازلی، ابدی و سرچشمه همه برکات و نیکی‌ها و خیر مستمر، «تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ».

و «بَرَكَ الْبَعِيرُ» مفهومش این است که شتر سینه خود را به زمین زد، سپس، این کلمه به معنای دوام، بقاء و زوال‌ناپذیری آمده، و در مورد هر نعمتی که پایدار و بادوام باشد، گفته شده است، و چنان که گفتیم مخزن آب (و محل تجمع آب باران) را از این رو «برکه» می‌گویند که، آب مدتی طولانی در آن باقی می‌ماند.^۳

تَبَتَّلَ:

﴿وَتَبَتَّلَ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً﴾

«تَبَتَّلَ» از ماده «بَتَّلَ» (بر وزن حتم) در اصل به معنای «انقطاع» است، و لذا به مریم «بتول» گفته شده؛ چرا که هیچ همسری برای

است که منتهی به هلاکت می‌شود. بعضی از ارباب لغت نیز، آن را به معنای «قطع کردن» تفسیر کرده‌اند، و این شاید به خاطر آن است که زیان مستمر و منتهی به هلاکت طبعاً سبب قطع و بریدگی می‌شود، و از مجموع این معانی همان استفاده می‌شود که در معنای آیه گفته‌ایم.^۱

تَبَارَ:

﴿وَلَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا تَبَارًا﴾

«تَبَارَ» به معنای «هلاکت» است و به معنای «زیان و خسارت» نیز تفسیر شده است.^۲

تَبَارَكَ:

﴿تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾

«تَبَارَكَ» از ماده «برکت» است و ریشه آن «برک» (بر وزن درک) به معنای سینه شتر می‌باشد، و از آنجا که شتران به هنگامی که در جایی ثابت می‌مانند سینه خود را به زمین می‌چسبانند، این کلمه تدریجاً معنای ثابت ماندن به خود گرفته است، سپس به هر نعمتی که پایدار و با دوام باشد و هر موجودی که دارای عمر طولانی و آثار مستمر و ممتد است، موجود «مبارک» یا «پربرکت» گفته می‌شود.

و نیز اگر می‌بینیم به استخرها و یا بعضی از مخازن آب «برکه» گفته می‌شود به خاطر این است که آب مدتی طولانی در آن باقی می‌ماند.

۱. مؤمن، آیه ۳۷ (ج ۲۰، ص ۱۱۸)؛ مسد، آیه ۱ (ج ۲۷، ص ۴۴۸).

۲. نوح، آیه ۲۸ (ج ۲۵، ص ۹۸).

۳. اعراف، آیه ۵۴ (ج ۶، ص ۲۴۶)؛ رحمن، آیه ۷۸ (ج ۲۳، ص ۱۹۷)؛ ملک، آیه ۱ (ج ۲۴، ص ۳۲۶).

تَبْرَجَ:

﴿لَا تَبْرَجَنَّ تَبْرُجًا﴾

«تَبْرَجَ» به معنای آشکار ساختن زینت در برابر مردم است، و از ماده «برج» گرفته شده که در برابر دیدگان همه ظاهر است.^۴

تُبْسِلَ:

﴿أَنْ تُبْسَلَ نَفْسٌ﴾

«تُبْسِلَ» در اصل، از ماده «بَسَل» (بر وزن نسل) به معنای نگاهداری و منع کردن از چیزی با قهر و غلبه است و به همین جهت به وادار کردن کسی به تسلیم، «اِبْسَال» گفته می‌شود.

و نیز به همین مناسبت به مجازات و یا گروگان گرفتن نیز اطلاق می‌گردد، و «جَيْشُ بَاسِلٍ» به معنای «لشکر شجاع» نیز به همین تناسب است؛ زیرا دیگران را با قهر و غلبه وادار به تسلیم می‌کند، در سوره «انعام» نیز، به معنای تسلیم شخص و گرفتاری او در چنگال اعمال بد خویش آمده است.^۵

تَبَعًا:

﴿إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا﴾

«تَبَعًا» جمع «تابع» است، و بعضی احتمال داده‌اند «مصدر» باشد و اطلاق مصدر بر اشخاصی که موصوف به صفتی هستند،

خود انتخاب نکرده بود، و اگر به بانوی اسلام، فاطمه زهرا علیها السلام نیز «بتول» گفته می‌شود، به خاطر آن است که او از زنان عصر خود از نظر اعمال، رفتار و معرفت جدا و برتر، و به حالت انقطاع الی الله رسیده بود. به هر حال «تَبْتُلُ» آن است که انسان با تمام قلبش متوجه خدا گردد، از ما سوی الله منقطع شود، و اعمالش را فقط به خاطر او به جا آورد و غرق در اخلاص گردد.^۱

تبدیل:

﴿لَسُنَّتِ اللَّهُ تَبْدِيلًا﴾

«تبدیل» آن است که چیزی را به کلی عوض کنند، یعنی آن را بردارند و چیز دیگری جانشین آن نمایند.^۲

تَبْدِيرًا:

﴿وَلَا تَبْدِيرًا تَبْدِيرًا﴾

«تَبْدِيرًا» در اصل از ماده «بذر» به معنای پاشیدن دانه می‌آید، متنها این کلمه، مخصوص مواردی است که، انسان اموال خود را به صورت غیر منطقی و فساد، مصرف می‌کند، و معادل آن در فارسی امروز، «ریخت و پاش» است. و به تعبیر دیگر، «تبدیر» آن است که مال در غیر موردش مصرف شود، هر چند کم باشد، و اگر در موردش صرف شود، تبدیر نیست، هر چند زیاد باشد.^۳

۱. مزمل، آیه ۸ (ج ۲۵، ص ۱۸۳).

۲. فاطر، آیه ۴۳ (ج ۱۸، ص ۳۱۶).

۳. اسراء، آیه ۲۶ (ج ۱۲، ص ۱۰۴).

۴. احزاب، آیه ۳۳ (ج ۱۷، ص ۳۱۳).

۵. انعام، آیه ۷۰ (ج ۵، ص ۳۶۵).

تَبَوُّؤًا:

﴿وَالَّذِينَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ﴾

﴿تَبَوَّؤُا﴾ از مادهٔ «بواء» (بر وزن دواء) در اصل، به معنای مساوات اجزاء یک مکان و مسطح بودن آن است، و به تعبیر دیگر صاف و مرتب کردن یک مکان را «بواء» می‌گویند، این تعبیر کنایهٔ لطیفی است از این معنا که جمعیت انصار مدینه، قبل از آن که پیامبر ﷺ و مهاجران وارد این شهر شوند، زمینه‌های هجرت را فراهم کردند، و همان گونه که تاریخ می‌گوید، آنها دو بار در «عقبه» (گردنه‌ای نزدیک مکه) مخفیانه با پیامبر خدا ﷺ بیعت کردند، و به صورت مبلغانی به سوی «مدینه» بازگشتند، و حتی یکی از مسلمانان «مکه» را به نام «مصعب بن عمیر» به عنوان مبلغ همراه خود به «مدینه» بردند تا افکار عمومی را برای هجرت پیامبر ﷺ آماده سازند.

بنابراین، نه تنها خانه‌های ظاهری را آماده پذیرایی مهاجران کردند، که خانهٔ دل و جان و محیط شهر خود را تا آنجا که می‌توانستند آماده ساختند.^۶

۱. مؤمنون، آیهٔ ۴۷ (ج ۲۰، ص ۱۳۹).
۲. طارق، آیهٔ ۹ (ج ۲۶، ص ۳۸۲).
۳. احزاب، آیهٔ ۳۹ (ج ۱۷، ص ۳۵۵).
۴. فاطر، آیهٔ ۲۹ (ج ۱۸، ص ۲۷۱).
۵. مائده، آیهٔ ۲۹ (ج ۴، ص ۴۴۳).
۶. حشر، آیهٔ ۹ (ج ۲۳، ص ۵۲۵).

معمول است یعنی ما عین تبعیت برای شما بودیم!^۱

تُبْلَى:

﴿يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ﴾

﴿تُبْلَى﴾ از مادهٔ «بلوی» به معنای آزمایش و امتحان است، و از آنجا که به هنگام آزمایش حقیقت اشیاء ظاهر و آشکار می‌شود، این ماده در معنای ظهور و بروز آمده است.^۲

تبلیغ:

﴿يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ﴾

منظور از «تبلیغ» در اینجا، همان «ابلاغ» و رسانیدن است، و هنگامی که ارتباط با «رسالات الله» پیدا کند، مفهومش این می‌شود که، آنچه را خدا به عنوان وحی، به پیامبران تعلیم کرده، به مردم تعلیم کنند، و از طریق استدلال، انذار، بشارت، موعظه و اندرز در دل‌ها نفوذ دهند.^۳

تَبُور:

﴿تِجَارَةٌ لَّنْ تَبُورَ﴾

﴿تَبُور﴾ از مادهٔ «بوار» به معنای شدت کسادی است، و از آنجا که شدت کسادی، باعث فساد می‌شود «بوار» به معنای هلاکت آمده، به این ترتیب، «تجارت خالی از بوار» تجارتی است که نه کساد دارد و نه فساد.^۴

تَبُوء:

﴿أَنْ تَبُوءَ بِإِثْمِي﴾

﴿تَبُوء﴾ از مادهٔ «بواء» به معنای بازگشت است.^۵

تَبِيع:

﴿لَكُمْ عَلَيْنَا بِهِ تَبِيعًا﴾

«تَبِيع» به معنای «تابع» و در اینجا اشاره به کسی است که به مطالبه خون و خون‌بها برمی‌خیزد و دنبال آن را می‌گیرد.^۱

تَبَيَّنَتْ:

﴿فَلَمَّا حَرَ تَبَيَّنَتْ الْجِنُّ﴾

«تَبَيَّنَتْ» از ماده «تَبَيَّنَ» معمولاً به معنای آشکار شدن است (فعل لازم) و گاهی نیز به معنای دانستن و آگاه شدن از چیزی آمده است (فعل متعدی) و در سوره «سبأ» متناسب با معنای دوم است، یعنی تا آن زمان گروه «جِنِّ» از مر «سلیمان» آگاه نبودند، و فهمیدند اگر از اسرار غیب آگاه بودند، در این مدت در زحمت و رنج کارهای سنگین، باقی نمی‌ماندند.

جمعی از مفسران، این جمله را به معنای اول گرفته‌اند و گفته‌اند: مفهوم آیه چنین است که بعد از افتادن «سلیمان» وضع جَنِّیان برای انسانها آشکار شد، که آنها از اسرار غیب آگاه نیستند، و بی‌جهت عده‌ای چنین عقیده‌ای را درباره آنها داشتند.^۲

تَتَّبِع:

﴿زَادُوهُمْ غَيْرَ تَتَّبِع﴾

«تَتَّبِع» از ماده «تَبَّ» به معنای استمرار در زیان است و به معنای هلاکت و نابودی نیز آمده است.^۳

تَتَّبِير:

﴿وَكُلًّا تَبَّرْنَا تَتْبِيرًا﴾

«تَتْبِير» از ماده «تَبَّر» (بر وزن ضرر و بر وزن صبر) در اینجا به معنای هلاک شدن و در هم شکستن است.^۴

تَتَجَافَى:

﴿تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ﴾

«تَتَجَافَى» از ماده «جَفَا» در اصل به معنای برداشتن و دور ساختن است.^۵

تَتَّرَا:

﴿أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتَّرًا﴾

«تَتَّرَا» از ماده «وَتَر» به معنای پی در پی در آمدن است، و «تواتر اخبار» به معنای خبرهایی است که یکی بعد از دیگری می‌رسد، و از مجموعه آنها انسان یقین پیدا می‌کند.

این ماده در اصل از «وتر» به معنای «زه کمان» گرفته شده است؛ چرا که «زه» به کمان چسبیده و پشت سر آن قرار گرفته است و دو سر کمان را به هم نزدیک می‌کند.^۶

۱. اسراء، آیه ۶۹ (ج ۱۲، ص ۲۱۸).

۲. سبأ، آیه ۱۴ (ج ۱۸، ص ۵۶).

۳. هود، آیه ۱۰۱ (ج ۹، ص ۲۷۶).

۴. فرقان، آیه ۳۹ (ج ۱۵، ص ۱۰۷).

۵. سجده، آیه ۱۶ (ج ۱۷، ص ۱۶۳).

۶. مؤمنون، آیه ۴۴ (ج ۱۴، ص ۲۶۶).

تَتَوَفَّاهُمْ:

﴿تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ﴾

تعبیر به «تَتَوَفَّاهُمْ» (روح آنها را دریافت می‌دارند) تعبیر لطیفی است دربارهٔ مرگ، اشاره به این که مرگ به معنای فنا و نیستی و پایان همه چیز نیست، بلکه انتقالی است از یک مرحله به مرحله بالاتر.^۱

تَثْرِب:

﴿لَا تَثْرِبَ عَلَیْكُمْ﴾

«تَثْرِب» در اصل از مادهٔ «ثرب» (بر وزن سرو) به پوسته نازکی از پیه می‌گویند که روی معده و روده‌ها را می‌پوشاند و «تثرب» به معنای کنار زدن آن است، سپس به معنای سرزنش و توبیخ و ملامت آمده، گویی با این کار پرده گناه از چهره طرف کنار زده می‌شود.^۲

تَتَّقَنَّهُمْ:

﴿تَتَّقَنَّهُمْ فِي الْحَرْبِ﴾

«تَتَّقَنَّهُمْ» از مادهٔ «تَقَف» (بر وزن سقف) به معنای درک کردن چیزی از روی دقت و با سرعت است، اشاره به این که باید از موضع‌گیری‌های آنها به سرعت و با دقت آگاه شوی و پیش از آن که تو را در یک جنگ غافلگیرانه گرفتار کنند، مانند صاعقه بر سر آنها فرود آئی.^۳

تَجْتَرُونَ:

﴿فَإِلَيْهِ تَجْتَرُونَ﴾

«تَجْتَرُونَ» در اصل از مادهٔ «جَوَّار» (بر وزن غبار) به معنای آوای چهار پایان و وحوش است که بی‌اختیار به هنگام درد و رنج سر می‌دهند و سپس به عنوان کنایه در همهٔ ناله‌هایی که بی‌اختیار از درد و رنج برمی‌خیزد به کار رفته است.^۴

تُجَادِلُ:

﴿قَوْلَ الَّتِي تُجَادِلُكَ﴾

«تُجَادِلُ» از «مجادله» از مادهٔ «جدل» گرفته شده که در اصل به معنای تابیدن طناب است، و از آنجا که به هنگام گفتگوهای طرفینی و اصرار آمیز، هر یک از دو طرف می‌خواهد دیگری را قانع کند، مجادله بر آن اطلاق شده است.^۵

تَجِدُ:

﴿يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ﴾

«تَجِدُ» از مادهٔ «وجدان» به معنای «یافتن» ضد فقدان و نابودی است.^۶

۱. نحل، آیهٔ ۳۲ (ج ۱۱، ص ۲۴۰).

۲. یوسف، آیهٔ ۹۲ (ج ۱۰، ص ۸۳).

۳. انفال، آیهٔ ۵۷ (ج ۷، ص ۲۶۴).

۴. نحل، آیهٔ ۵۳ (ج ۱۱، ص ۲۹۰).

۵. مجادله، آیهٔ ۱ (ج ۲۳، ص ۴۲۳).

۶. آل عمران، آیهٔ ۳۰ (ج ۲، ص ۵۸۹).

«حَبْرًا» (بر وزن ابر) گفته می‌شود، به خاطر آثاری است که از آنها در میان مجتمعات بشری باقی می‌ماند.^۴

تَحَدَّى:

﴿فَاتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ﴾

«تَحَدَّى»، یعنی دعوت به مبارزه، که گاه نسبت به مجموع قرآن، گاهی به ده سوره، و گاهی به یک سوره شده است، و این نشان می‌دهد که جزء و کل قرآن همه اعجاز است.^۵

تَحْرُثُونَ:

﴿أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ﴾

«تَحْرُثُونَ» از ماده «حَرَثَ» (بر وزن درس) به معنای «کشت کردن» (افشاندن دانه و آماده ساختن آن برای نمو) است.^۶

تَحْرِصُ:

﴿إِنْ تَحْرِصْ عَلَىٰ هُدَاهُمْ﴾

«تَحْرِصُ» از ماده «حَرَصَ» به معنای طلب کردن چیزی با جدیت و کوشش است!^۷

تَجَسَّسُ:

﴿لَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ﴾

«تَجَسَّسُ» و «تَحَسَّسُ» هر دو به معنای جستجوگری است، ولی اولی معمولاً در امور نامطلوب می‌آید، و دومی غالباً در امر خیر.^۱

تَخَاضُونَ:

﴿لَا تَخَاضُونَ عَلَىٰ طَعَامِ الْمَسْكِينِ﴾

جمله «تَخَاضُونَ» از ماده «حَضَّ» به معنای تحریص و ترغیب است، اشاره به این که تنها اطعام مسکین کافی نیست، بلکه مردم باید یکدیگر را بر این کار خیر تشویق کنند، تا این سنت در فضای جامعه گسترش یابد. «تَخَاضُونَ» در اصل «تَتَخَاضُونَ» بوده که یک تاء از آن برای تخفیف حذف شده است.^۲

تَخَاوُرُ:

﴿اللَّهُ يَسْمَعُ تَخَاوُرَ كُنَا﴾

«تَخَاوُرُ» از ماده «حَوَّرَ» (بر وزن غور) به معنای مراجعه در سخن یا در اندیشه است و «محاوره» به گفتگوهای طرفینی اطلاق می‌شود.^۳

تُحْبِرُونَ:

﴿أَزْوَاجِكُمْ تُحْبِرُونَ﴾

«تُحْبِرُونَ» از ماده «حَبَّرَ» (بر وزن فکر)، به معنای اثر مطلوب است، و گاه به زینت و آثار شادمانی که در چهره ظاهر می‌شود نیز اطلاق شده، و اگر به «علماء» (احبار) جمع

۱. حجات، آیه ۱۲ (ج ۲۲، ص ۱۹۲).
۲. فجر، آیه ۱۸ (ج ۲۶، ص ۴۸۱).
۳. مجادله، آیه ۱ (ج ۲۳، ص ۴۲۳).
۴. زخرف، آیه ۷۰ (ج ۲۱، ص ۱۲۶).
۵. یونس، آیه ۳۸ (ج ۸، ص ۳۵۷).
۶. واقعه، آیه ۶۳ (ج ۲۳، ص ۲۵۹).
۷. نحل، آیه ۳۷ (ج ۱۱، ص ۲۵۱).

تَحَرَّوْا رَشْدًا:

﴿تَحَرَّوْا رَشْدًا﴾

«تَحَرَّوْا» از مادهٔ «تَحَرَّى» به معنای قصد کردن چیزی است. تعبیر به «تَحَرَّوْا رَشْدًا» نشان می‌دهد که مؤمنان از روی توجه، قصد و تحقیق به سراغ هدایت می‌روند، نه چشم بسته و کورکورانه، و بالاترین پاداش آنها نیز همان نیل به حقیقت است که در سایهٔ آن به همهٔ نعمت‌های الهی نائل می‌شوند، در حالی که بدترین بدبختی ستمکاران آن است که هیزم دوزخند، یعنی آتش از درون وجودشان زبانه می‌کشد!^۱

تَحَسُّس:

﴿فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ﴾

«تَحَسُّس» از مادهٔ «حَسَّ» به معنای جستجوی چیزی از طریق حس است، در این که با «تَجَسُّس» چه تفاوتی دارد؟ در میان مفسران و ارباب لغت گفتگو است، از «ابن عباس» نقل شده که «تَحَسُّس» در امور خیر است و «تَجَسُّس» در امور شرّ.

بعضی دیگر گفته‌اند: «تَحَسُّس» کوشش برای شنیدن سرگذشت اشخاص و اقوام است، اما «تَجَسُّس» کوشش برای جستجوی

عیب‌ها.

و بعضی دیگر هر دو را به یک معنا دانسته‌اند.^۲

تَحَلَّة:

﴿لَكُمْ تَحَلَّةٌ أَيْمَانِكُمْ﴾

«تَحَلَّة» (مصدر باب تفعیل) به معنای حلال کردن است و یا به تعبیر دیگر کاری که گره قسم را بگشاید یعنی «کفاره» است.^۳

تَحْوِيل:

﴿لِئَسَّتِ اللَّهُ تَحْوِيلًا﴾

«تَحْوِيل» آن است که همان موجود را از نظر «کیفی» یا «کمی» دگرگون سازند.^۴

تَحْيَت:

﴿وَ إِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ﴾

«تَحْيَت» در لغت، از مادهٔ «حیات» و به معنای دعا برای حیات دیگری کردن است، خواه این دعا به صورت «سَلَامٌ عَلَيْكَ»: «خداوند تو را به سلامت دارد» باشد، و یا «حَيَّاكَ اللَّهُ»: «خداوند تو را زنده بدارد» و یا مانند آن.

ولی معمولاً از این کلمه هر نوع اظهار محبتی را که افراد به وسیلهٔ سخن، با یکدیگر می‌نمایند شامل می‌شود که روشن‌ترین مصداق آن، همان سلام کردن است.

گرچه از پاره‌ای از روایات، همچنین تفاسیر،

۱. جن، آیهٔ ۱۴ (ج ۲۵، ص ۱۲۵).

۲. یوسف، آیهٔ ۸۷ (ج ۱۰، ص ۷۷).

۳. تحریم، آیهٔ ۲ (ج ۲۴، ص ۲۸۷).

۴. فاطر، آیهٔ ۴۳ (ج ۱۸، ص ۳۱۶).

استفاده می‌شود که اظهار محبت‌های عملی نیز در مفهوم «تَحِيَّت» داخل است.

بنابراین «تَحِيَّت» در اصل از ماده «حیات» گرفته شده، سپس به عنوان دعا برای سلامتی و حیات افراد استعمال شده است و به هر نوع خوشامدگویی و سلام و دعایی که در آغاز ملاقات گفته می‌شود، اطلاق می‌گردد.

بعضی از مفسران گفته‌اند: «تَحِيَّت» در سوره «ابراهیم» خوشامد و درودی است که خداوند به افراد باایمان می‌فرستد و آنان را با نعمت سلامت خویش قرین می‌دارد، سلامت از هر گونه ناراحتی و گزند و سلامت از هر گونه جنگ و نزاع (بنابراین «تَحِيَّتِهِم» اضافه به مفعول شده و فاعلش خدا است). و بعضی گفته‌اند: منظور در اینجا تحیتی است که مؤمنان به یکدیگر و یا فرشتگان به آنها می‌گویند.^۱

تَحِيد:

﴿مَا كُنْتُ مِنْهُ تَحِيدٌ﴾

«تَحِيد» از ماده «حید» (بر وزن صید) به معنای عدول کردن از چیزی و فرار کردن از آن است.^۲

تَخْت:

﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾

«تخت» در فارسی غالباً کنایه از قدرت می‌باشد، مثلاً می‌گوئیم: فلان کس را از

تخت فرو کشیدند، یعنی به قدرت و حکومتش پایان دادند.^۳

تَخْتَصِمُونَ:

﴿رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ﴾

«تَخْتَصِمُونَ» از ماده «اِخْتِصَام» به معنای نزاع و جدال، میان دو نفر یا دو گروه است که هر یک می‌خواهد، سخن دیگری را ابطال کند، گاه یکی بر حق است و دیگری بر باطل، و گاه ممکن است هر دو بر باطل باشند، مانند مخاصمه اهل باطل با یکدیگر.^۴

تَخْشَعُ:

﴿أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ﴾

«تَخْشَعُ» از ماده «خشوع» به معنای حالت تواضع و ادب جسمی و روحی است که در برابر حقیقت مهم یا شخص بزرگی، به انسان دست می‌دهد.^۵

تَخَطُّفُهُ:

﴿فَتَخَطُّفُهُ الطَّيْرُ﴾

«تَخَطُّفُهُ» از ماده «خطف» (بر وزن عطف) به معنای ربودن با سرعت است.^۶

۱. نساء، آیه ۸۶ (ج ۴، ص ۶۲)؛ ابراهیم، آیه ۲۳

(ج ۱۰، ص ۳۷۷)؛ احزاب، آیه ۴۴ (ج ۱۷، ص ۳۸۱).

۲. ق، آیه ۱۹ (ج ۲۲، ص ۲۶۵).

۳. طه، آیه ۵ (ج ۱۳، ص ۱۸۴).

۴. زمر، آیه ۳۱ (ج ۱۹، ص ۴۶۶).

۵. حدید، آیه ۱۶ (ج ۲۳، ص ۳۵۳).

۶. حج، آیه ۳۱ (ج ۱۴، ص ۱۰۹).

تَخْلُقُونَ:

﴿وَتَخْلُقُونَ إِفْكَاً﴾

«تَخْلُقُونَ» از ماده «خلق» است، که گاهی، به معنای آفریدن و ساختن می‌آید، و گاه، به معنای دروغ گفتن، بعضی از مفسران، تفسیر دیگری برای این جمله ذکر کرده‌اند، و گفته‌اند: منظور این است که شما این بتها (این معبودهای قلبی) را با دست خود می‌تراشید و خلق می‌کنید (بنابراین «إفک») به معنای معبودهای دروغین است و «خلق» به معنای تراشیدن).^۱

تَخَوْفٌ:

﴿أَوْ يَأْخُذْهُمْ عَلَىٰ تَخَوْفٍ﴾

«تَخَوْفٌ» به معنای هشدار و تهدید است.^۲

تَخُونُوا:

﴿لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ﴾

«تَخُونُوا» در اصل «لَا تَخُونُوا» است که «لَا» به قرینه جمله سابق حذف گردیده است.^۳

تَدَبَّرٌ:

﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ﴾

«تَدَبَّرٌ» در اصل، از ماده «دبر» (بر وزن ابر) به معنای پشت سر و عاقبت چیزی است، بنابراین «تَدَبَّرٌ» یعنی بررسی نتایج، عواقب و پشت و روی چیزی می‌باشد، و تفاوت آن با «تَفَكَّرٌ»، این است که «تَفَكَّرٌ» مربوط به بررسی علل و خصوصیات یک موجود است، اما «تَدَبَّرٌ» مربوط به بررسی عواقب و

نتایج آن است.^۴**تَدْعُونَ:**

﴿كُنْتُمْ بِهِ تَدْعُونَ﴾

«تَدْعُونَ» از باب «افتعال»، از ماده «دعاء»، به معنای تقاضا، و یا از ماده «دعوا» به معنای تقاضا و یا انکار چیزی است. و در اینجا یعنی، پیوسته درخواست و تقاضا می‌کردید قیامت واقع شود، اکنون واقع شده است، و راه فراری از آن نیست.^۵

تُدْلُوا:

﴿وَتُدْلُوا بِهَا إِلَىٰ الْحُكَامِ﴾

«تُدْلُوا» از ماده «ادلاء»، در اصل، به معنای فرستادن دلو در چاه برای بیرون آوردن آب است، و این، تعبیر زیبایی است برای مواقعی که انسان تسبیب اسبابی می‌کند که به منظور خاصی نایل گردد.^۶

تُدْمِرُ:

﴿تُدْمِرُ كُلَّ شَيْءٍ﴾

«تدمر» از ماده «دمار»، به معنای هلاک کردن و نابود ساختن است.^۷

۱. عنكبوت، آیه ۱۷ (ج ۱۶، ص ۲۴۸).

۲. نحل، آیه ۴۷ (ج ۱۱، ص ۲۷۷).

۳. انفال، آیه ۲۷ (ج ۷، ص ۱۷۳).

۴. نساء، آیه ۸۲ (ج ۴، ص ۴۴).

۵. ملک، آیه ۲۷ (ج ۲۴، ص ۳۶۲).

۶. بقره، آیه ۱۸۸ (ج ۲، ص ۱۳).

۷. احقاف، آیه ۲۵ (ج ۲۱، ص ۳۷۴).

تدمیر:

﴿فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا﴾

«تدمیر» از مادهٔ «دمار» به معنای «هلاکت»، از یک طریق اعجاب‌انگیز است و به راستی هلاکت قوم فرعون در امواج خروشان نیل، با آن کیفیتی که می‌دانیم از عجائب تاریخ بشر است.^۱

تذروه:

﴿تَذُرُوهُ الرِّيحُ﴾

«تذروه» از مادهٔ «ذرو» به معنای پراکنده ساختن است.^۲

تذکر:

﴿يَذْكُرُ إِلَّا أَوْلُوا الْأَبَابِ﴾

«تذکر» به معنای «یادآوری» و نگاهداری علوم و دانش‌ها در درون روح است.^۳

تذودان:

﴿أَمْرَاتَيْنِ تَذُودَانِ﴾

«تذودان» از مادهٔ «ذود» (بر وزن قول) به معنای منع کردن و جلوگیری نمودن است، دختران شعیب مراقب بودند گوسفندانشان متفرق یا آمیخته با گوسفندان دیگر نشود.^۴

ترائب:

﴿الصُّلْبِ وَ التَّرَائِبِ﴾

«ترائب» جمع «تریبه» بنا بر مشهور میان علمای لغت استخوان‌های بالای سینه است، همانجا که گردن‌بند روی آن قرار می‌گیرد، چنان‌که «ابن منظور» در

«لسان‌العرب» می‌گوید: «قَالَ أَهْلُ اللُّغَةِ أَجْمَعُونَ مَوْضِعَ الْقِلَادَةِ مِنَ الصَّدْرِ». در عین حال، معانی متعدد دیگری نیز برای آن ذکر کرده است، از جمله این‌که «ترائب» به معنای قسمت پیش روی انسان است (در مقابل صلب که پشت انسان است)، یا این‌که به معنای دست‌ها، پاها و چشم‌ها است، یا این‌که مجموعهٔ استخوان‌های سینه، و یا چهار دنده از طرف راست و چهار دنده از طرف چپ است.

به هر حال، در این‌که منظور از «صلب» و «ترائب» در این آیهٔ شریفه چیست؟ در میان مفسران گفتگوی بسیار است و تفسیرهای فراوانی برای آن گفته‌اند از جمله:

۱ - «صلب» اشاره به مردان و «ترائب» اشاره به زنان است؛ چرا که مردان مظهر صلابت، و زنان مظهر لطافت و زینتند، بنابراین، آیه اشاره به ترکیب نطفهٔ انسان از نطفهٔ مرد و زن می‌کند، که در اصطلاح امروز «اسپرم» و «اول» نامیده می‌شود.

۲ - «صلب» اشاره به پشت مرد، و «ترائب» اشاره به سینه و قسمت‌های جلو بدن او است، بنابراین، منظور نطفهٔ مرد است که از

۱. اسراء، آیهٔ ۱۶ (ج ۱۲، ص ۷۶)؛ فرقان، آیهٔ ۳۶ (ج ۱۵، ص ۱۰۶).

۲. کهف، آیهٔ ۴۵ (ج ۱۲، ص ۴۸۶).

۳. بقره، آیهٔ ۲۶۹ (ج ۲، ص ۴۰۰).

۴. قصص، آیهٔ ۲۳ (ج ۱۶، ص ۶۷).

تراب:**﴿ كُنْتُمْ تُرَابًا وَ عِظَامًا ﴾**

«تراب» به معنای خاک است و در سوره «صافات»، بر «عظام» (استخوان‌ها) مقدم داشته شده، این امر ممکن است اشاره به یکی از سه نکته باشد:

نخست این که گر چه انسان بعد از مر ، ابتداء به صورت استخوان و بعد خاک در می آید، ولی چون بازگشت خاک به حیات، عجیب‌تر است مقدم ذکر شده.

دوم این که هنگامی که بدن مردگان متلاشی می‌شود، نخست گوشت‌ها تبدیل به خاک می‌گردد و در کنار استخوان‌ها قرار می‌گیرد، بنابراین در آن واحد هم خاک است و هم استخوان.

سوم این که «تراب»، اشاره به جسدهای نیاکان دور است و «عظام» اشاره به بدن‌های پدران که هنوز کاملاً تبدیل به خاک نشده است.^۲

تُرَاث:**﴿ وَ تَأْكُلُونَ التُّرَاثَ ﴾**

«تُرَاث» در اصل «وراث» (بر همان وزن) بوده، سپس «واو» تبدیل به «تاء» شده است.^۳

قسمت‌های درون شکم که در میان پشت و قسمت جلو قرار دارد خارج می‌شود.

۳ - منظور خروج جنین است از رحم زن، که میان پشت و قسمت‌های جلو بدن او قرار گرفته است.

۴ - بعضی گفته‌اند: این آیه، اشاره به یک نکته دقیق علمی است که اکتشافات اخیر از روی آن پرده برداشته، و در عصر نزول قرآن مسلماً از همه پنهان بوده، و آن این که نطفه از «بیضة» مرد و «تخم‌دان» زن گرفته می‌شود، و مطالعات دانشمندان جنین‌شناسی نشان می‌دهد که این دو در ابتدای امر که در جنین ظاهر می‌شوند، در مجاورت کلیه‌ها قرار دارد، و تقریباً مقابل وسط ستون فقرات در میان صلب (پشت) و ترائب (پایین‌ترین دنده‌های انسان) قرار گرفته، سپس با گذشت زمان و نمو این دو عضو، تدریجاً از آن محل پایین می‌آیند، و هر کدام در موضع فعلی خود جای می‌گیرد، و از آنجا که پیدایش انسان از ترکیب نطفه زن و مرد است، و محل اصلی این دو در آغاز در میان «صلب» و «ترائب» قرار دارد، قرآن چنین تعبیری را انتخاب کرده، تعبیری که در آن روز برای هیچ کس شناخته شده نبود، و علم جنین‌شناسی جدید پرده از روی آن برداشته است.^۱

۱ . طارق، آیه ۷ (ج ۲۶، ص ۳۷۷).

۲ . مؤمنون، آیه ۳۵ (ج ۱۴، ص ۲۶۲)؛ صافات، آیه ۱۶ (ج ۱۹، ص ۴۲).

۳ . فجر، آیه ۱۹ (ج ۲۶، ص ۴۸۱).

پی در پی آوردن سخنان یا آیات روی نظام و حساب است.

بنابراین، جمله «وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً» اشاره به این واقعیت است که آیات قرآن گرچه تدریجاً و در مدت ۲۳ سال نازل شده است، اما این نزول تدریجی، روی نظم و حساب و برنامه‌ای بوده، به گونه‌ای که در افکار، رسوخ کند، و دل‌ها را مجذوب خود سازد.^۳

تَرْجُونُ:

﴿مَا لَكُمْ لَاتَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَاراً﴾

«تَرْجُونَ» از ماده «رجاء» به معنای امید است که گاه توأم با خوف می‌باشد.^۴

تُرْجِي:

﴿تُرْجِي مَنْ تَشَاءُ﴾

«تُرْجِي» از ماده «ارجاء» به معنای تأخیر است.^۵

تَرَدَّى:

﴿مَالَهُ إِذَا تَرَدَّى﴾

«تَرَدَّى» از ماده «ردائت» و «ردی» به معنای هلاکت است، و به معنای سقوط از بلندی که مایه هلاکت شود نیز آمده است، بلکه، بعضی اصل آن را به معنای سقوط می‌دانند، و از آنجا که سقوط از نقطه مرتفع موجب

تَرَاقِي:

﴿كَلَّا إِذَا بَلَغَتِ التَّرَاقِي﴾

«تَرَاقِي» جمع «ترقوه» به معنای استخوان‌هایی است که گرداگرد گلو را گرفته است، و رسیدن جان به گلوگاه، کنایه از آخرین لحظات عمر است؛ زیرا هنگامی که روح از بدن بیرون می‌رود، اعضایی که فاصله بیشتری از قلب دارند (مانند دست و پاها) زودتر از کار می‌افتند، گویی روح تدریجاً خود را از بدن بر می‌چیند تا به گلوگاه برسد.^۱

تَرَبَّصْتُمْ:

﴿تَرَبَّصْتُمْ وَارْتَبْتُمْ﴾

«تَرَبَّصْتُمْ» از ماده «تربص» در اصل، به معنای انتظار کشیدن است، خواه انتظار بلا و مصیبت باشد، یا فراوانی و نعمت، و در اینجا بیشتر مناسب انتظار مر سَلَامَةً پیامبر ﷺ و برچیده شدن اسلام، یا انتظار کشیدن به معنای تعلل ورزیدن در توبه از گناه، و انجام هر گونه کار خیر است.^۲

ترتیل:

﴿وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً﴾

«ترتیل» از ماده «رتل» (بر وزن قمر)، به معنای «منظم بودن و مرتب بودن» است، لذا کسی که دندان‌هایش خوب و منظم و مرتب باشد، عرب به او «رتل الاسنان» می‌گوید، روی این جهت، ترتیل به معنای

۱. قیامت، آیه ۲۶ (ج ۲۵، ص ۳۱۱).

۲. حدید، آیه ۱۴ (ج ۲۳، ص ۳۴۷).

۳. فرقان، آیه ۳۲ (ج ۱۵، ص ۱۰۰).

۴. نوح، آیه ۱۳ (ج ۲۵، ص ۷۸).

۵. احزاب، آیه ۵۱ (ج ۱۷، ص ۴۱۳).

است توأم با آغازگری است که مناسب طلوع آفتاب می‌باشد.^۵

تَزْرَعُونَهُ:

﴿أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ﴾

«تَزْرَعُونَهُ» از ماده «زراعت» و به معنای «رویاندن» است.^۶

تزکیه:

﴿وَيُزَكِّيْكُمْ وَيُعَلِّمُكُمْ﴾

«تزکیه» به معنای افزودن و نمو دادن است.^۷

تَزَيَّلُوا:

﴿لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا﴾

«تَزَيَّلُوا» از ماده «زوال» در اینجا به معنای جداگشتن و متفرق شدن است.^۸

تَسْأَلُونَ:

﴿الَّذِي تَسْأَلُونَ بِهِ﴾

«تَسْأَلُونَ» از ماده «تسائل» به معنای سؤال کردن از یکدیگر است و «تَسْأَلُ بِاللَّهِ» به معنای این است که مردم به هنگامی که چیزی از یکدیگر می‌خواهند بگویند «أَسْأَلُكَ بِاللَّهِ...» (تو را به خدا) و این نشانه

هلاکت می‌شود، به معنای هلاکت نیز آمده، و در آیه مورد بحث، ممکن است به معنای سقوط در قبر، یا دوزخ، و یا هلاکت به معنای مجازات بوده باشد.^۱

تُرْدِين:

﴿إِنْ كِدْتَ لَتُرْدِينَ﴾

«تُرْدِين» از ماده «ارداء» به معنای سقوط از بلندی است که معمولاً توأم با هلاکت است.^۲

تَرَهَّقَهُمْ:

﴿تَرَهَّقَهُمْ ذَلَّةٌ﴾

«تَرَهَّقَهُمْ» از ماده «رهق» (بر وزن شفق) به معنای پوشانیدن و فراگرفتن است و یا به معنای پوشاندن اجباری است.^۳

تُرِيحُونَ:

﴿جَمَالَ حِينَ تُرِيحُونَ﴾

«تُرِيحُونَ» از ماده «اراحه» به معنای باز گرداندن حیوانات، به هنگام غروب به آغلها و استراحتگاهشان است، لذا محلی را که در آن استراحت می‌کنند، «مراح» می‌گویند.^۴

تَزَاوَرُ:

﴿إِذَا طَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَنْ كَهْفِهِمْ﴾

تعبیر به «تَزَاوَرُ» که به معنای «تمایل پیدا کردن» است، این نکته را دربردارد که گویی خورشید، مأموریت داشت از سمت راست غار، بگذرد.

و از این گذشته «تَزَاوَرُ» که از ماده «زیارت»

۱. لیل، آیه ۱۱ (ج ۲۷، ص ۹۳).

۲. صافات، آیه ۵۶ (ج ۱۹، ص ۷۶).

۳. قلم، آیه ۴۳ (ج ۲۴، ص ۴۱۹)؛ معارج، آیه ۴۴ (ج ۲۵، ص ۵۷).

۴. نحل، آیه ۶ (ج ۱۱، ص ۱۸۳).

۵. کهف، آیه ۱۷ (ج ۱۲، ص ۴۰۴).

۶. واقعه، آیه ۶۴ (ج ۲۳، ص ۲۵۹).

۷. بقره، آیه ۱۵۱ (ج ۱، ص ۵۸۳).

۸. فتح، آیه ۲۵ (ج ۲۲، ص ۱۰۴).

این امر به شیطان، به خاطر وسوسه‌هایی است که در جان انسان می‌کند، و مانع هدایت او می‌شود.^۷

تُسَيِّمُونَ:

﴿شَجَرٌ فِيهِ تُسَيِّمُونَ﴾

«تُسَيِّمُونَ» از مادهٔ «اسامه» به معنای چراندن حیوانات است و می‌دانیم حیوانات هم از گیاهان زمین استفاده می‌کنند، هم از بر های درختان.^۸

تُشَاقِقُونَ:

﴿كُنْتُمْ تُشَاقِقُونَ فِيهِمْ﴾

«تُشَاقِقُونَ» از مادهٔ «شقاق» به معنای مخالفت و دشمنی است و اصل آن از مادهٔ «شَقَّ» به معنای نصف کردن (و شکاف ایجاد نمودن) آمده است.^۹

تَشْخِصُ:

﴿تَشْخِصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ﴾

«تَشْخِصُ» از مادهٔ «شَخِصَ» به معنای از حرکت افتادن چشم و به نقطه‌ای خیره شدن است.^{۱۰}

۱. نساء، آیهٔ ۱ (ج ۳، ص ۳۱۵).

۲. نصر، آیهٔ ۳ (ج ۲۷، ص ۴۳۰).

۳. نحل، آیهٔ ۶ (ج ۱۱، ص ۱۸۳).

۴. طه، آیهٔ ۲۰ (ج ۱۳، ص ۲۰۴).

۵. رحمن، آیهٔ ۵۰ (ج ۲۳، ص ۱۷۶).

۶. ص، آیهٔ ۲۱ (ج ۱۹، ص ۲۶۳).

۷. محمد، آیهٔ ۲۵ (ج ۲۱، ص ۴۹۱).

۸. نحل، آیهٔ ۱۰ (ج ۱۱، ص ۱۹۳).

۹. نحل، آیهٔ ۲۷ (ج ۱۱، ص ۲۲۹).

۱۰. ابراهیم، آیهٔ ۴۲ (ج ۱۰، ص ۴۲۷).

عظمت خداوند در نظرها است.^۱

تَسْبِيح:

﴿فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ﴾

«تَسْبِيح» به معنای منزه شمردن خداوند از هر گونه عیب و نقص است.^۲

تَسْرَحُونَ:

﴿وَحِينَ تَسْرَحُونَ﴾

«تَسْرَحُونَ» از مادهٔ «سروح» به معنای بیرون کردن چهار پایان به هنگام صبح به سوی چراگاه است.^۳

تَسْعَى:

﴿فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَى﴾

«تَسْعَى» از مادهٔ «سعی» به معنای راه رفتن سریع است که به مرحلهٔ دویدن نرسد.^۴

تَسْنِم:

«تَسْنِم و سلسبیل» به معنای چشمهٔ شراب طهور و غسل مصفی است.^۵

تَسْوَرُوا:

﴿إِذْ تَسْوَرُوا الْمِحْرَابَ﴾

«تَسْوَرُوا» از مادهٔ «سور» به معنای دیوار بلندی است که اطراف خانه یا شهر را گرفته باشد، ولی باید توجه داشت که این ماده در اصل به معنای «پريدن و بالا رفتن» است.^۶

تَسْوِيل:

﴿سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمَلَى لَهُمْ﴾

«تَسْوِيل» معنای «ترغیب و تشویق» نسبت به اموری که به آن حریص است، و نسبت

تُشْطِطُ:

﴿وَلَا تُشْطِطْ وَاهِدِنَا﴾

«تُشْطِطُ» از مادهٔ «شطط» (بر وزن فقط) در اصل، به معنای «دوری زیاد» است، و از آنجا که ظلم و ستم انسان را از حق بسیار دور می‌کند واژهٔ «شطط» در این معنا به کار رفته است؛ و همچنین به سخنی که دور از حقیقت باشد اطلاق می‌شود.^۱

تَشْقَى قَلْبَ:

«تَشْقَى قَلْبَ» به معنای فرونشاندن سوز درون است.^۲

تَشْقَى:

﴿مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى﴾

«تَشْقَى» از مادهٔ «شقاوت» بر ضد «سعادت» است، ولی همان گونه که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: گاه می‌شود این ماده به معنای رنج و تعب می‌آید و در آیهٔ فوق، منظور همین معناست؛ همان گونه که شأن نزول‌ها نیز حکایت از آن می‌کند.^۳

تَشْهَدُونَ:

﴿أَمْرًا حَتَّى تَشْهَدُونَ﴾

«تَشْهَدُونَ» از مادهٔ «شهود» به معنای «حضور» است، حضوری توأم با همکاری و مشورت.^۴

تَصَدَّى:

﴿فَأَنْتَ لَهُ تَصَدَّى﴾

«تَصَدَّى» از مادهٔ «صدی» (بر وزن فتی) در

اصل به معنای صدایی است که از کوه برمی‌گردد (در فارسی آن را «پژواک» می‌گویند) سپس کلمهٔ «تَصَدَّى» به معنای رو به روی چیزی قرار گرفتن و توجّه کامل به آن کردن به کار رفته است.^۵

تَضَطُّونَ:

﴿لَعَلَّكُمْ تَضَطُّونَ﴾

«تَضَطُّونَ» از مادهٔ «اصطلاء» به معنای گرم شدن با آتش است.^۶

تُضْعِدُونَ:

﴿إِذْ تُضْعِدُونَ﴾

«تُضْعِدُونَ» از مادهٔ «اصعاد» است که به گفتهٔ «راغب» در کتاب «مفردات»، به معنای راه رفتن در زمین‌های مسطح و یا به طرف بالا است؛ در حالی که «صعود»، مخصوص رفتن به طرف بالا است و شاید به کار بردن این ماده در آیهٔ شریفه به خاطر این است که جمعی از فرارکنندگان از کوه بالا رفتند، در حالی که جمع دیگری در بیابان پراکنده می‌شدند.^۷

۱. ص، آیهٔ ۲۲ (ج ۱۹، ص ۲۶۴).

۲. سجده، آیهٔ ۲۲ (ج ۱۷، ص ۱۷۸).

۳. طه، آیات ۱۱۷، ۲ (ج ۱۳، ص ۱۸۲، ۳۵۰).

۴. نمل، آیهٔ ۳۲ (ج ۱۵، ص ۴۸۲).

۵. عبس، آیهٔ ۶ (ج ۲۶، ص ۱۳۸).

۶. نمل، آیهٔ ۷ (ج ۱۵، ص ۴۳۱).

۷. آل عمران، آیهٔ ۱۵۳ (ج ۳، ص ۱۷۲).

پستان در جهات مختلف حرکت می‌کنند، این کلمه در مورد کسی که با حرکات مخصوص خود اظهار خضوع و تواضع می‌کند، به کار می‌رود. و مفهوم آن در سوره «مؤمنون» این است که این حوادث دردناک آنها را هرگز از مرکب غرور، سرکشی و خودکامگی فرود نیاورد و در برابر حق تسلیم نشدند. و اگر در پاره‌ای از روایات «تضرع» به معنای بلند کردن دست‌ها در هنگام دعا و نماز تفسیر شده، در واقع بیان یکی از مصداق‌های این معنا وسیع است.^۴

تَطْهِيرُ:

﴿وَيُطَهِّرُكُمْ تَطْهِيراً﴾

«تَطْهِيرُ» به معنای پاک ساختن، و در حقیقت تأکیدی است بر مسأله «اذهاب رجس» و نفی پلیدیها، و ذکر آن به صورت «مفعول مطلق» در این آیه نیز تأکید دیگری بر این معنا محسوب می‌شود.^۵

تَطْيِرُ:

﴿قَالُوا اطَّيَّرْنَا بِكَ﴾

«تَطْيِرُ» چنان که می‌دانیم از ماده «طیر» به

تُصَعِّرُ:

﴿وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ﴾

«تُصَعِّرُ» از ماده «صَعْر» در اصل یک نوع بیماری است که به «شتر» دست می‌دهد و گردن خود را کج می‌کند.^۱

تَصْلِي:

﴿تَصْلِي نَاراً حَامِيَةً﴾

«تَصْلِي» از ماده «صَلَى» (بر وزن نفی)، به معنای ورود در آتش و ماندن و سوختن با آن است.^۲

تَضْلِيهِ:

﴿وَتَضْلِيَةً جَحِيمٍ﴾

«تَضْلِيَهُ» از ماده «صَلَى» (بر وزن سعی) به معنای سوزاندن و داخل شدن در آتش است؛ اما «تَضْلِيَهُ» تنها به معنای سوزاندن می‌آید.^۳

تَضْرَعُ:

﴿لَعَلَّهُمْ يَتَضَرَّعُونَ﴾

«تَضْرَعُ» به معنای ورود شیر به پستان و خضوع و تسلیم آن در برابر دوشنده است، سپس به معنای تسلیم آمیخته با تواضع و خضوع آمده، و در سوره «انعام» به معنای دعای آشکار است. «تَضْرَعُ» در اصل از ماده «ضرع» (بر وزن فرع) به معنای «پستان»، گرفته شده، بنابراین «تضرع» به معنای دوشیدن شیر از پستان می‌آید، و از آنجا که به هنگام دوشیدن شیر انگشت‌ها بر نوک

۱. لقمان، آیه ۱۸ (ج ۱۷، ص ۶۵).

۲. غاشیه، آیه ۴ (ج ۲۶، ص ۴۳۰).

۳. واقعه، آیه ۹۴ (ج ۲۳، ص ۲۹۷).

۴. انعام، آیات ۴۲، ۶۳ (ج ۵، ص ۳۰۰، ۳۴۷).

اعراف، آیات ۵۵، ۲۰۵ (ج ۶، ص ۲۵۵؛ ج ۷، ص ۹۶).

مؤمنون، آیه ۷۶ (ج ۱۴، ص ۳۰۹).

۵. احزاب، آیه ۳۳ (ج ۱۷، ص ۳۱۶).

اخلاقی و معنوی گفته می‌شود در حالی که ماده «عیث» به مفاسد حسّی اطلاق می‌گردد. بنابراین، ذکر کلمه «مُفْسِدِينَ» بعد از جمله «لَا تَعْتُوا» به عنوان تأکید می‌باشد؛ زیرا هر دو یک معنا را می‌رسانند.^۵

تَعَدُّوا:

﴿الْهَوَىٰ أَنْ تَعْدِلُوا﴾

«تَعَدُّوا» ممکن است از ماده «عدالت» و یا از ماده «عدول» بوده باشد، اگر از ماده «عدالت» باشد، معنای جمله چنین خواهد بود: «فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىٰ لِأَنْ تَعْدِلُوا:» از هواپرستی پیروی نکنید تا بتوانید اجرای عدالت کنید.

و اگر از ماده «عدول» باشد، معنای جمله چنین خواهد شد: «فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَىٰ فِي أَنْ تَعْدِلُوا:» از هواپرستی در مسیر انحراف از حق پیروی مکنید.^۶

تُعْرَضُونَ:

﴿تُعْرَضُونَ لَا تَحْفَىٰ﴾

«تُعْرَضُونَ» از ماده «عرض» به معنای نشان دادن و عرضه داشتن چیزی است، خواه کالا

معنای پرنده است، و چون عرب فال بد را غالباً به وسیله پرنندگان می‌زد، عنوان «تطیر» به معنای فال بد زدن آمده است.^۱

تَعَاطَى:

﴿فَتَعَاطَىٰ فَعَقَرَ﴾

«تَعَاطَى» در اصل به معنای برگرفتن چیزی یا به سراغ مطلبی رفتن است؛ و نیز به انجام کارهای مهم و خطرناک، یا انجام کارهای پر زحمت، و یا کاری که در مقابل آن عطا و مزدی قرار داده شده است، گفته می‌شود.^۲

تَعَبْتُونُ:

﴿رَبِيعَ آيَةَ تَعَبْتُونُ﴾

«تَعَبْتُونُ» از ماده «عبث» به معنای کاری است که هدف صحیح در آن تعقیب نمی‌شود.^۳

تَعْتَدُوْنَهَا:

﴿مِنْ عِدَّةٍ تَعْتَدُوْنَهَا﴾

از جمله «تَعْتَدُوْنَهَا» (عده را محاسبه کنید) استفاده می‌شود که عده نگه داشتن زن، یک نوع حق برای مرد محسوب می‌شود، و باید چنین باشد؛ زیرا امکان دارد در واقع زن باردار باشد، و ترک عده، و ازدواج با مرد دیگر، سبب شود وضع فرزند نامشخص گردد، و حق مرد در این زمینه پایمال شود.^۴

تَعْتُوا:

﴿وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ﴾

«تَعْتُوا» از ماده «عشى» به معنای تولید فساد است؛ منتها این ماده بیشتر به مفاسد

۱. نمل، آیه ۴۷ (ج ۱۵، ص ۵۲۰).

۲. قمر، آیه ۲۹ (ج ۲۳، ص ۶۵).

۳. شعراء، آیه ۱۲۸ (ج ۱۵، ص ۳۱۹).

۴. احزاب، آیه ۴۹ (ج ۱۷، ص ۳۹۸).

۵. اعراف، آیه ۷۴ (ج ۶، ص ۲۸۴)؛ عنكبوت، آیه ۳۶ (ج ۱۶، ص ۲۸۶).

۶. نساء، آیه ۱۳۵ (ج ۴، ص ۲۱۴).

به هنگام معامله باشد، و یا غیر آن، البته، انسان‌ها و غیر انسان‌ها در این دنیا نیز، دائماً در محضر خدا هستند، ولی، این مطلب در قیامت ظهور و بروز بیشتری دارد. فی‌المثل؛ حاکمیت خداوند بر عالم هستی دائمی است، ولی این حاکمیت در این روز از هر زمان آشکارتر است.^۱

تُعَزَّرُوهُ:

﴿وَتُعَزَّرُوهُ وَتُوقَّرُوهُ﴾

«تُعَزَّرُوهُ» از ماده «تعزیر» در اصل به معنای «منع» است، سپس به هر گونه دفاع و نصرت و یاری کردن در مقابل دشمنان، اطلاق شده است.

به بعضی از مجازات‌هایی که مانع از گناه می‌شود نیز «تعزیر» می‌گویند. مطابق این تفسیر ضمیری که در «تُعَزَّرُوهُ» آمده، به شخص پیامبر ﷺ باز می‌گردد، و هدف از آن دفاع از او در مقابل دشمن، و تعظیم و بزرگداشت او است (این تفسیر را «شیخ طوسی» در «تبیان» و «طبرسی» در «مجمع البیان» و بعضی دیگر برگزیده‌اند).

اما جمعی از مفسران معتقدند که تمام ضمیرهای آیه به خداوند باز می‌گردد، و منظور از «تعزیر» در اینجا، یاری دین خدا، و بزرگداشت او و آئین او است؛ دلیل آنها در انتخاب این تفسیر، هماهنگ شدن تمام ضمیرهای موجود در آیه است. ولی تفسیر

اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد.^۲

تَعَس:

﴿الَّذِينَ كَفَرُوا فَتَعَسَا لَهُمْ﴾

«تَعَس» (بر وزن نحس) به معنای لغزیدن و به رو در افتادن است. و این که بعضی آن را به «هلاکت و انحطاط» تفسیر کرده‌اند، در واقع لازمه آن است.^۳

تَعْصِب:

«تَعْصِب» در اصل، از ماده «عصب» به معنای پی‌هایی است که مفاصل را به هم ارتباط می‌دهد، سپس هر گونه ارتباط و به هم پیوستگی را تعصب و عصبيت نامیده‌اند، اما معمولاً این لفظ در مفهوم افراطی و مذموم آن به کار می‌رود.^۴

تَعِيَهَا:

﴿وَتَعِيَهَا أذُنٌ وَأَعْيَتْهُ﴾

«تَعِيَهَا» از ماده «وعى» (بر وزن سعى) آن گونه که «راغب» در «مفردات» و «ابن منظور» در «لسان العرب» گفته‌اند: در اصل، به معنای نگهداری چیزی در قلب است؛ سپس، به هر ظرفی «وعاء» گفته شده است؛ چون چیزی را در خود نگه می‌دارد. و در آیه مورد بحث، این صفت برای گوش‌ها ذکر

۱. حاقه، آیه ۱۸ (ج ۲۴، ص ۴۵۷).

۲. فتح، آیه ۹ (ج ۲۲، ص ۵۳).

۳. محمد، آیه ۸ (ج ۲۱، ص ۴۴۶).

۴. شعراء، آیه ۱۹۸ (ج ۱۵، ص ۳۷۹).

کنایه لطیفی از آمیزش جنسی است.^۳

تَغِيضٌ:

﴿وَمَا تَغِيضُ الْأَرْحَامُ﴾

«تَغِيضٌ» از مادّه «غِيض» در اصل به معنای «فرو بردن مایع و فروکش کردن» آن است. و به همین جهت به معنای نقصان و فساد نیز آمده است. «غَيْضُهُ وَ مَغِيضٌ» به مکانی گفته می‌شود که آب در آن می‌ایستد و آن را می‌بلعد. «لَيْلَةُ غَائِضَةٍ» به معنای شب تاریک است، گویی همه نورها را بلعیده و فرو برده است.^۴

تَفَالٌّ:

﴿قَالُوا أَطِيرَنَا بِكَ﴾

«تَفَالٌّ» به معنای فال نیک زدن است.^۵

تَفْتٌ:

﴿ثُمَّ لِيَقْضُوا تَفْتَهُمْ﴾

«تَفْتٌ» به گفته بسیاری از ارباب لغت و مفسران معروف، به معنای چرک، کثافت و زوائد بدن همچون ناخن و موهای اضافی است و به گفته بعضی در اصل به چرک‌های زیر ناخن و مانند آن گفته می‌شود. گرچه، بعضی از ارباب لغت منکر وجود چنین ریشه‌ای در لغت عرب شده‌اند، ولی گفته‌ای

شده است؛ گوش‌هایی که حقایق را می‌شنوند و در خود نگه می‌دارند.

یا به تعبیر دیگر، گاه انسان سخنی را می‌شنود و فوراً آن را از گوش بیرون می‌افکند. همان طور که در تعبیرات عامیانه می‌گوئیم از این گوش شنید و از گوش دیگر بیرون کرد؛ ولی، گاه روی آن اندیشه می‌کند و در دل جای می‌دهد، و آن را چراغ راه زندگی خود می‌شمرد. این چیزی است که از آن تعبیر به «وعی» می‌شود.^۱

تَغَابِنٌ:

﴿ذَلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ﴾

«تَغَابِنٌ» از باب «تفاعل» است، و معمولاً در مورد کارهایی گفته می‌شود که دو جانبه باشد؛ مانند، تعارض و تراحم و... این معنا در مورد قیامت ممکن است به این ترتیب باشد که تعارض گروه مؤمنان و کافران، نتیجه‌اش در قیامت ظاهر شود و در حقیقت روز قیامت، روز ظهور تغابن است. از بعضی از کلمات اهل لغت نیز استفاده می‌شود که باب «تفاعل» همیشه به این معنا نیست و در اینجا به معنای ظهور غبن است (مفردات راغب، مادّه غبن).^۲

تَغَشَّاهَا:

﴿تَغَشَّاهَا حَمَلَتْ﴾

«تَغَشَّاهَا» از مادّه «تَغَشَّى» به معنای پوشاندن است و این جمله در زبان عرب

۱. حاقه، آیه ۱۲ (ج ۲۴، ص ۴۴۸).

۲. تغابن، آیه ۹ (ج ۲۴، ص ۲۰۶).

۳. اعراف، آیه ۱۸۹ (ج ۷، ص ۶۸).

۴. رعد، آیه ۸ (ج ۱۰، ص ۱۶۱).

۵. نمل، آیه ۴۷ (ج ۱۵، ص ۵۲۱).

تفسح:

﴿فَأَفْسَحُوا يَفْسَحِ اللَّهُ لَكُمْ﴾

«تفسح» به معنای توسعه دادن می‌باشد.^۴**تَفَسَّحُوا:**

﴿تَفَسَّحُوا فِي الْمَجَالِسِ﴾

«تَفَسَّحُوا» از مادّة «فَسَحَ» (بر وزن قفل) به

معنای مکان وسیع است.^۵**تفكّر:**

﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ﴾

«تَفَكَّرَ» مربوط به بررسی علل و

خصوصیات یک موجود است.^۶**تَفَكَّهُون:**

﴿فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُون﴾

«تَفَكَّهُون» از مادّة «فَاكَهَة» به معنای «میوه»

است، سپس «فُكَاهَة» به مزاح و شوخی و

گفتن لطیفه‌ها که میوه جلسات انس است

اطلاق شده است؛ ولی این ماده گاهی به

معنای تعجب و حیرت نیز آمده، و آیه مورد

بحث از این قبیل است.

این احتمال نیز وجود دارد، همان گونه که

انسان به هنگام «خشم» گاهی می‌خندد، که

نام آن را «خنده خشم» می‌گذارند، در هنگام

را که «راغب» در «مفردات» آورده که یک

عرب بیابانی به مخاطب خود که بسیار

کثیف و آلوده بود گفت: مَا أَثْفَثَكَ وَ

أَذْرَنَكَ؟ «چقدر کثیف و آلوده‌ای؟» دلیل بر

این است که این واژه عربی است و ریشه در

لغت عرب دارد.

در روایات اسلامی نیز کراراً این جمله، به

گرفتن ناخن، پاکیزه کردن بدن و کنار گذاشتن

احرام تفسیر شده است؛ و به تعبیر دیگر،

این جمله اشاره به برنامه «تقصیر» است که

از مناسک حج محسوب می‌شود. در بعضی

از روایات نیز به «تراشیدن سر» که یکی

دیگر از طرق تقصیر می‌باشد تفسیر شده

است.^۱**تَفْجِير:**

﴿حَتَّى تَفْجُرَ لَنَا﴾

«فُجُور و تَفْجِير» به معنای شکافتن است

اعم از شکافتن زمین به وسیله چشمه‌ها، و

یا شکافتن افق به وسیله نور صبحگاهان،

(البته تفجیر مبالغه بیشتری نسبت به فجور

را می‌رساند).^۲**تَفْرَحُونَ:**

﴿تَفْرَحُونَ فِي الْأَرْضِ﴾

«تَفْرَحُونَ»، از مادّة «فَرَحَ» به معنای شادی و

خوشحالی است که گاهی ممدوح است و

شایسته، و گاه مذموم است و بر اساس

باطل.^۳

۱. حج، آیه ۲۹ (ج ۱۴، ص ۱۰۰).

۲. اسراء، آیه ۹۰ (ج ۱۲، ص ۳۱۱).

۳. مؤمن، آیه ۷۵ (ج ۲۰، ص ۱۹۲).

۴. مجادله، آیه ۱۱ (ج ۲۳، ص ۴۵۲).

۵. مجادله، آیه ۱۱ (ج ۲۳، ص ۴۵۲).

۶. نساء، آیه ۸۲ (ج ۴، ص ۴۴).

آن است؛ چرا که «حقیقت توکل» خدا را وکیل خویش دانستن است، ولی «تفویض» مفهومش واگذاری مطلق به او است، زیرا بسیار می‌شود که انسان وکیلی انتخاب می‌کند ولی به نظارت خویش نیز ادامه می‌دهد، اما در مقام تفویض هیچ نظری از خود ندارد.^۳

تَفْيِضٌ:

﴿تَفْيِضٌ مِنَ الدَّمْعِ﴾

«تَفْيِضٌ» از مادَّة «فِيضَان»، به معنای ریزش بر اثر پر شدن است، هنگامی که انسان ناراحت می‌شود، اگر ناراحتی زیاد شدید نباشد، چشم‌ها پر از اشک می‌شود، بی آن که جریان یابد؛ اما هنگامی که ناراحتی به مرحله شدید رسد، اشک‌ها جاری می‌شود.^۴

تَقَاسَمُوا:

﴿قَالُوا تَقَاسَمُوا بِاللَّهِ﴾

«تَقَاسَمُوا» فعل امر است، یعنی همگی شرکت کنید در سوگند یاد کردن و تعهد کنید بر انجام این توطئه بزرگ، تعهدی که بازگشت و انعطافی در آن نباشد.^۵

مصائب سخت و سنگین نیز به شوخی می‌پردازد، بنابراین، منظور شوخی به خاطر مصیبت است.^۱

تَفَنَّدُونَ:

﴿لَوْلَا أَنْ تَفَنَّدُونَ﴾

«تَفَنَّدُونَ» از مادَّة «فَنَدَ» (بر وزن نمد) به معنای ناتوانی فکر و سفاقت و بعضی به معنای دروغ دانسته‌اند و در اصل به معنای فساد است؛ بنابراین جمله «لَوْلَا أَنْ تَفَنَّدُونَ» یعنی: اگر مرا سفیه و فاسد العقل نخوانید.^۲

تَفْوِيضٌ:

﴿وَأُفْوِضَ أَمْرِي﴾

«تَفْوِيضٌ» چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: به معنای «رد کردن» است؛ بنابراین، «تفویض امر به خدا» به معنای واگذار نمودن کار خویش به او است، نه به این معنا که انسان دست از تلاش و کوشش بردارد، که این به طور مسلم تحریفی است در معنای «تفویض»، بلکه به این معناست که نهایت کوشش و تلاش و جهاد را به کار گیرد، و هنگامی که در برابر موانع سخت قرار گرفت، وحشت نکند، دست‌پاچه نشود، و دلسرد نگردد، بلکه کار خود را به خدا واگذارد، و با عزمی راسخ به جهاد و تلاش ادامه دهد.

«تَفْوِيضٌ» گر چه از نظر مفهوم، با «توکل» شباهت زیادی دارد، ولی مرحله ای برتر از

۱. واقعه، آیه ۶۵ (ج ۲۳، ص ۲۶۱).

۲. یوسف، آیه ۹۴ (ج ۱۰، ص ۸۹).

۳. مؤمن، آیه ۴۴ (ج ۲۰، ص ۱۳۴).

۴. توبه، آیه ۹۲ (ج ۸، ص ۱۰۴).

۵. نمل، آیه ۴۹ (ج ۱۵، ص ۵۲۵).

گشتند، به یکپارچگی فطری و توحیدی خود پایان دادند و در نتیجه گرفتار آن همه شکست، ناکامی و بدبختی شدند.^۳

تَقْطَعُونَ السَّبِيلَ:

جمعی از مفسران در تفسیر جمله «وَ تَقْطَعُونَ السَّبِيلَ» احتمالات دیگری نیز ذکر کرده‌اند؛ از جمله: با توجه به تاریخچه‌ای که ذکر شد، آن را به معنای قطع کردن راه مردم در سفرهایشان به آن منطقه تفسیر کرده‌اند، چرا که کاروانیان برای این که از شر این قوم در امان بمانند، چاره‌ای نداشتند جز این که از بیراهه بروند تا به دست این بی‌راهان گرفتار نشوند.

بعضی دیگر آن را به معنای «سرقه اموال» مردم تفسیر کرده‌اند، ولی تفسیر اول، که در بالا ذکر شد، مناسب‌تر به نظر می‌رسد، چرا که یکی از فلسفه‌های تحریم «لواط» طبق صریح روایات، خطر قطع نسل آدمی است.^۴

تَقْعُدُ:

﴿تَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا﴾

«تَقْعُدُ» از ماده «قعود» به معنای نشستن،

تَقْرِضُ:

﴿وَإِذَا عَزَبْتَ تَقْرِضُهُمْ ذَاتَ الشِّمَالِ﴾

«تَقْرِضُ» که معنای «قطع کردن» و بریدن دارد، مفهوم مأموریت را در بر دارد، و از این گذشته «تَقْرِضُ» قطع و پایان را که در مفهوم غروب نهفته است نیز، مشخص می‌کند.^۱

تَقْشَعِرُ:

﴿تَقْشَعِرُ مِنْهُ جُلُودُ﴾

«تَقْشَعِرُ» از ماده «قشعیره» است که ارباب لغت و مفسران، معانی مختلفی برای آن ذکر کرده‌اند که چندان از هم دور نیست؛ بعضی، آن را به معنای جمع شدن پوست تن (حالتی که به هنگام ترس به انسان دست می‌دهد) و بعضی، به معنای لرزشی که بر اندام در این هنگام می‌افتد، دانسته‌اند. و بعضی، آن را به معنای راست شدن مو بر بدن می‌دانند، که در حقیقت، همه اینها لازم و ملزوم یکدیگر است.^۲

تَقْطَعُوا:

﴿وَ تَقْطَعُوا أَمْرَهُمْ﴾

«تَقْطَعُوا» از ماده «قطع» می‌باشد و به معنای جدا کردن قطعه‌هایی از یک موضوع به هم پیوسته است، و با توجه به این که از باب «تفعّل» آمده که به معنای پذیرش می‌آید، مفهوم جمله این چنین می‌شود که آنها در برابر عوامل تفرقه و نفاق تسلیم شدند، جدایی و بیگانگی از یکدیگر را پذیرا

۱. کهف، آیه ۱۷ (ج ۱۲، ص ۴۰۴).

۲. زمر، آیه ۲۳ (ج ۱۹، ص ۴۵۴).

۳. انبیاء، آیه ۹۳ (ج ۱۳، ص ۵۴۳).

۴. عنکبوت، آیه ۲۹ (ج ۱۶، ص ۲۷۱).

زننده کاملی در می‌آید، این تعبیر در مورد آفرینش مجدد او، آمده است. این تعبیر، ممکن است اشاره به این نکته نیز بوده باشد که در سرای آخرت، انسان آن چنان دگرگون و زیر و رو می‌شود که باطنش ظاهر می‌گردد و اسرار درونش آشکار می‌شود.^۳

تقوا:

﴿لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾

«تقوا» در اصل از ماده «وقایه» به معنای نگهداری یا خویشتن داری است و نیز اشاره به پرهیز از هر گونه گناه، آلودگی، فساد و شرک و کفر است.^۴

تَقْوَل:

﴿أَمْ يَقُولُونَ تَقْوَلُ﴾

«تَقْوَل» از ماده «تَقْوَل» (بر وزن تَكَلَّف) به معنای سخنانی است که انسان از خود ساخته و حقیقتی ندارد.^۵

تقویم:

﴿فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾

«تقویم» به معنای چیزی به صورت مناسب

کنایه از توقف و از کار افتادن می‌باشد.^۱

تَقَلَّب:

﴿أَوْ يَأْخُذُهُمْ فِي تَقَلُّبِهِمْ﴾

«تَقَلَّب» گرچه در لغت عرب به معنای هرگونه رفت و آمد است، ولی در این گونه موارد - همانگونه که بسیاری از مفسران گفته‌اند و در بعضی از روایات اسلامی نیز تأکید شده - به معنای رفت و آمد در طریق تجارت و کسب مال است (دقت کنید). و در سوره «شعراء» به معنای گردش و حرکت و از حالی به حالی منتقل شدن است؛ این تعبیر ممکن است اشاره به سجده پیامبر ﷺ در میان سجده کنندگان در حال نماز باشد، و یا گردش پیامبر ﷺ در میان یارانش که مشغول عبادت بودند و از حال آنها جستجو می‌کرد.

و نیز «تَقَلَّب» از ماده «قلب» به معنای «دگرگون کردن» است، و «تقلب» در سوره «مؤمن»، به معنای «تصرف و سلطه» بر مناطق، و بلاد مختلف، و حکومت و سیطره بر آنها، و به معنای رفت و آمد در آنها می‌باشد.^۲

تُقَلَّبُونَ:

﴿وَأِلَيْهِ تُقَلَّبُونَ﴾

«تُقَلَّبُونَ» از ماده «قلب»، در اصل به معنای دگرگون ساختن چیزی از صورتی به صورت دیگر است، و از آنجا که در قیامت انسان از صورت خاک بی‌جان، به صورت موجود

۱. اسراء، آیه ۲۹ (ج ۱۲، ص ۱۰۹).

۲. نحل، آیه ۴۶ (ج ۱۱، ص ۲۷۷)؛ شعراء، آیه ۲۱۹ (ج ۱۵، ص ۳۹۶)؛ مؤمن، آیه ۴ (ج ۲۰، صفحه ۲۸).

۳. عنکبوت، آیه ۲۱ (ج ۱۶، ص ۲۵۵).

۴. بقره، آیه ۲ (ج ۱، ص ۱۱۱)؛ اعراف، آیه ۱۵۶ (ج ۶، ص ۴۶۵)؛ مرسلات، آیه ۴۱ (ج ۴۲۵، ۲۵).

۵. طور، آیه ۳۳ (ج ۲۲، ص ۴۶۰)؛ حاقه، آیه ۴۴ (ج ۲۴، ص ۴۸۱).

می‌کنند، ممکن نیست. ضربات غافلگیرانه بر پیکره دشمن، جز از طریق تقیه و کتمان نقشه‌ها و طرح‌های مبارزه صورت نمی‌گیرد، تقیه اقسامی دارد از جمله:^۳

۱ - «تقیه پوششی»

منظور از «تقیه پوششی»، آن است که گاه، برای رسیدن به هدف باید نقشه‌ها و مقدمات را کتمان کرد؛ چرا که اگر برملا گردد و دشمنان از آن آگاه شوند، ممکن است آن را خنثی کنند.^۴

۲ - «تقیه تحبیبی»

منظور از «تقیه تحبیبی»، آن است که گاه، انسان برای جلب محبت طرف مقابل، عقیده خود را مکتوم می‌دارد تا بتواند نظر او را برای همکاری در اهداف مشترک جلب کند.^۵

تکائر:

﴿الْهَاكُمُ التَّكَاثُرُ﴾

«تکائر» از ماده «کثرت» به معنای تفاخر، مباحثات و فخرفروشی بر یکدیگر است. در استعمالات روزمره فارسی «تکائر» به معنای ثروت اندوزی استعمال می‌شود، در حالی که این معنا در ریشه لغوی آن نیست،

در آوردن، و نظام معتدل و کیفیت شایسته است؛ و گستردگی مفهوم آن، اشاره به این است که خداوند انسان را از هر نظر موزون و شایسته آفرید، هم از نظر جسمی، و هم از نظر روحی و عقلی؛ چرا که هر گونه استعدادی را در وجود او قرار داده، و او را برای پیمودن قوس صعودی بسیار عظیمی آماده ساخته، و با این که انسان «جرم صغیری» است، «عالم کبیر» را در او جا داده و آن قدر شایستگی‌ها به او بخشیده، که لایق خلعت «لقد کرمتا بنی آدم» شده است.^۱

تَقَهَّرُ:

﴿فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقَهَّرْ﴾

«تَقَهَّرُ» از ماده «قهر» به گفته «راغب» در «مفردات» به معنای «غلبه توأم با تحقیر» است، ولی در هر یک از این دو معنا نیز جداگانه استعمال می‌شود، و مناسب در اینجا همان «تحقیر» است.^۲

تَقِيَّة:

«تقیه» یا «کتمان عقیده باطنی»، بر خلاف آنچه بعضی می‌پندارند، به معنای ضعف و ترس و محافظه کاری نیست، بلکه غالباً به عنوان یک وسیله مؤثر، برای مبارزه با زورمندان و جبّاران و ظالمان، مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ کشف اسرار دشمن، جز از طریق افرادی که از روش تقیه استفاده

۱. تین، آیه ۴ (ج ۲۷، ص ۱۶۵).

۲. ضحی، آیه ۹ (ج ۲۷، ص ۱۲۵).

۳. مؤمن، آیه ۲۸ (ج ۲۰، ص ۱۰۳).

۴. احزاب، آیه ۳۹ (ج ۱۷، ص ۳۵۸).

۵. احزاب، آیه ۳۹ (ج ۱۷، ص ۳۵۸).

اهل ادب - مصدر یا اسم است و به معنای مقابله می‌آید، ولی بعداً به معنای ظرف مکان به کار رفته، یعنی مکان مقابله و جهت رو به رو. و در سوره «یونس» و مانند آن به معنای ناحیه و نزد، می‌آید؛ یعنی: من از ناحیه و از نزد خودم نمی‌توانم آن را تغییر دهم.^۵

تَلَقَّفُ:

﴿فَإِذَا هِيَ تَلَقَّفُ﴾

«تَلَقَّفُ» از ماده «لَقَف» (بر وزن وقف) به معنای بلعیدن و برگرفتن چیزی با قدرت و سرعت است، خواه به وسیله دهان و دندان باشد، یا به وسیله دست، ولی در پاره‌ای از موارد به معنای بلعیدن نیز آمده است، در آیه مورد بحث، نیز ظاهراً به همین معناست. و در فارسی از آن به «ربودن» تعبیر می‌شود و در سوره «شعراء» منظور گرفتن با دهان است.^۶

تَلَقَّى:

﴿وَإِنَّكَ لَتَلَقَّى الْقُرْآنَ﴾

«تَلَقَّى» مضارع مجهول از باب «تفعیل»

۱. تکاثر، آیه ۱ (ج ۲۷، ص ۳۰۱).

۲. نمل، آیه ۷۴ (ج ۱۵، ص ۵۶۴).

۳. اعراف، فضیلت سوره (ج ۶، ص ۱۰۰).

۴. لیل، آیه ۱۴ (ج ۲۷، ص ۹۷).

۵. اعراف، آیه ۴۷ (ج ۶، ص ۲۲۸)؛ یونس، آیه ۱۵

(ج ۸، ص ۳۰۷).

۶. اعراف، آیه ۱۱۷ (ج ۶، ص ۳۵۱)؛ طه، آیه ۶۹

(ج ۱۳، ص ۲۶۵)؛ شعراء، آیه ۴۵ (ج ۱۵، ص ۲۵۲).

ولی در بعضی از روایات چنین استعمالی آمده است.^۱

تُكِنُّ:

﴿مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ﴾

«تُكِنُّ» از ماده «كِن» (بر وزن جن) به چیزی گفته می‌شود که اشیاء را در آن محفوظ و مستور می‌دارند و منظور، رازها، اندیشه‌ها و توطئه‌هایی است که کفار در دل پنهان می‌داشتند.^۲

تلاوت:

«راغب» در کتاب «مفردات»، در ذیل ماده «تلاوت» می‌گوید: مراد از «يَتْلُوْنَهُ حَقَّ تِلَاوَتِهِ» این است که با علم و عمل از آیات قرآن، پیروی می‌کنند یعنی «تلاوت» مفهومی بالاتر از مفهوم «قرائت» دارد و با یک نوع تدبر و تفکر و عمل همراه است.^۳

تَلَطَّى:

﴿فَأَنْذَرْتُكُمْ نَارًا تَلَظَّى﴾

«تَلَطَّى» از ماده «لَطَّى» (بر وزن قضا) به معنای شعله خالص است. و می‌دانیم که شعله‌های خالص و خالی از هر گونه دود، گرما و حرارت بیشتری دارد، و گاه واژه «لَطَّى» به خود جهنم نیز اطلاق شده است. «تَلَطَّى» در اصل «تَلَطَّى» بوده، که یکی از دو «تا» برای تخفیف افتاده است.^۴

تَلَقَّاءُ:

﴿تَلَقَّاءَ أَصْحَابِ النَّارِ﴾

«تَلَقَّاءُ» در اصل - به گفته بعضی از مفسران و

معنای «پیچیدن و تاب دادن» آمده است.^۵

تَلَّهٌ:

﴿فَالنَّالِيَاتِ ذِكْرًا﴾

«تَلَّهٌ» از مادهٔ «تَلَّ» در اصل به معنای «مکان مرتفع» است و «تَلَّهٌ لِلْجَبِينِ» مفهومش این است که او را بر مکان مرتفعی به یک طرف صورت بر زمین افکند.^۶

تَلَّهَى:

﴿فَأَنْتَ عَنْهُ تَلَّهَى﴾

«تَلَّهَى» از مادهٔ «لَهَى» به معنای کار سرگرم کننده است و در اینجا به معنای غافل شدن و به دیگری پرداختن، و در حقیقت نقطهٔ مقابل «تَصَدَّى» است.^۷

تَمَائِيلُ:

﴿مَا هَذِهِ التَّمَائِيلُ﴾

«تمائیل» جمع «تمثال» به معنای عکس یا مجسمهٔ بی‌روح است و به معنای «نقش و عکس» نیز آمده است.^۸

است؛ ثلاثی مجرد آن متعدی به یک مفعول می‌شود (لقی) و ثلاثی مزید آن، متعدی به دو مفعول. در آیهٔ مورد بحث، خداوند فاعل است و القاء کنندهٔ قرآن، پیامبر مفعول اول، و قرآن مفعول ثانی، و در اینجا چون به صورت فعل مجهول آمده، مفعول اول به جای فاعل نشسته، و مفعول دوم صریحاً در کلام آمده است.^۱

تَلَّقَى:

﴿إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِيَانِ﴾

«تَلَّقَى» به معنای دریافت و اخذ و ضبط است.^۲

تَلَكَّ:

﴿تَلَكَّ آيَاتِ الْكِتَابِ الْمُبِينِ﴾

«تَلَكَّ» در لسان عرب، برای اشارهٔ به دور است، و کراراً گفته‌ایم که این تعبیر مخصوصاً کنایه از عظمت و اهمیت این آیات است، گویی در اوج آسمان‌ها و در نقطهٔ دوردستی قرار گرفته است.^۳

تَلْمِزُوا:

﴿لَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ﴾

«تَلْمِزُوا» از مادهٔ «لمز» (بر وزن طنز)، به معنای عیب‌جوئی و طعنه زدن است.^۴

تَلَّوُوا:

﴿إِنْ تَلَّوُوا أَوْ تُعْرَضُوا﴾

«تَلَّوُوا» از مادهٔ «لَى» (بر وزن طَى) به معنای «جلوگیری و تأخیر» است و در اصل، به

۱. نمل، آیهٔ ۶ (ج ۱۵، ص ۴۲۶).

۲. ق، آیهٔ ۱۷ (ج ۲۲، ص ۲۵۶).

۳. قصص، آیهٔ ۲ (ج ۱۶، ص ۲۱)؛ لقمان، آیهٔ ۲ (ج ۱۷، ص ۱۹).

۴. حجرات، آیهٔ ۱۱ (ج ۲۲، ص ۱۸۸).

۵. نساء، آیهٔ ۱۳۵ (ج ۴، ص ۲۱۵).

۶. صافات، آیهٔ ۳ (ج ۱۹، ص ۱۳۰).

۷. عبس، آیهٔ ۱۰ (ج ۲۶، ص ۱۳۹).

۸. انبیاء، آیهٔ ۵۲ (ج ۱۳، ص ۴۶۶)؛ سبأ، آیهٔ ۱۳ (ج ۱۸، ص ۵۲).

ظاهر این است که همه این معانی به یک مطلب باز می‌گردد، زیرا شدت شادی، و افراط در آن سر از همه این مسائل در می‌آورد، و با انواع گناهان و آلودگی‌ها و عیاشی و هوسرانی توأم می‌شود.^۳

تَمَطَّى:

﴿إِلَىٰ أَهْلِهِ يَتَمَطَّى﴾

«یتمطی» از ماده «مطی» در اصل به معنای پشت است و «تَمَطَّى» به معنای کشیدن پشت از روی بی‌اعتنایی و غرور، و یا کسالت و بی‌حالی است، و در اینجا منظور همان معنای اول است.^۴

تمکین:

﴿وَلَقَدْ مَكَّنَّاكُمْ فِي الْأَرْضِ﴾

«تمکین»، تنها به این معنا نیست که شخصی را در محلی جای دهند، بلکه به این معناست که تمام وسائل کار را در اختیار او بگذارند، به او قدرت و توانایی بخشند، ابزار کار را فراهم کنند و موانع را برطرف سازند، به مجموع اینها کلمه «تمکین» اطلاق می‌شود.^۵

تَمَارَوْا:

﴿فَتَمَارَوْا بِالنُّذُرِ﴾

«تَمَارَوْا» از ماده «تَمَارَى» به معنای گفتگوی طرفینی برای ایجاد شک، و القای شبهه و مجادله، در برابر حق است. در حقیقت آنها دست به دست هم دادند، و از طرق گوناگون برای ایجاد شک و شبهه در افکار عمومی وارد شدند، تا اثرات انذارهای این پیامبر بزر را خنثی کنند.^۱

تمثّل:

﴿فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا﴾

«تمثّل» در اصل از ماده «مثول» به معنای ایستادن در برابر شخص یا چیزی است، و «مُتَمَثِّلٌ» به چیزی می‌گویند که به صورت دیگری نمایان گردد؛ بنابراین «تَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا» مفهومش این است که آن فرشته الهی به صورت انسانی در آمد.^۲

تَمَرْحُونُ:

﴿كُنْتُمْ تَمَرْحُونُ﴾

«تَمَرْحُونُ» از ماده «مَرَحَ» (بر وزن فرح) به گفته جمعی از ارباب لغت و مفسران، به معنای «شدت فرح، و گستردگی» آن است. و بعضی آن را به معنای «شادی، به خاطر مطالب بی‌اساس»، دانسته‌اند. در حالی که، بعضی دیگر آن را به معنای «شادی توأم با یک نوع طرب» و به کار گرفتن نعمتهای الهی در مسیر باطل، شمرده‌اند.

۱. قمر، آیه ۳۶ (ج ۲۳، ص ۷۲).

۲. مریم، آیه ۱۷ (ج ۱۳، ص ۴۹).

۳. مؤمن، آیه ۷۵ (ج ۲۰، ص ۱۹۳).

۴. قیامت، آیه ۳۳ (ج ۲۵، ص ۳۱۹).

۵. اعراف، آیه ۱۰ (ج ۶، ص ۱۲۱).

تمنی:

﴿إِلَّا إِذَا تَمَنَّى﴾

«تمنی» به معنای آرزو است ولی بعضی گفته‌اند: به معنای تلاوت و قرائت است، چنان که در اشعار عرب، گاه به این معنا آمده - این تفسیر گر چه با جمله «ثُمَّ يَحْكُمُ اللَّهُ آيَاتِهِ» و افسانه غرانیق (طبق بعضی توجهات) سازگار است؛ ولی مهم این است که «تمنی و امنیه» کمتر به معنای تلاوت آمده است (توضیح بیشتر را در تفسیر بخوانید).^۱

تمهید:

﴿وَمَهَّدَتْ لَهُ تَمْهِيدًا﴾

«تمهید» از ماده «مهد» در اصل به معنای محلی است که برای کودک آماده می‌کنند (گهواره و مانند آن) سپس به هر گونه وسائل استراحت، پیشرفت، موقعیت و مقام برجسته اجتماعی اطلاق شده است، و روی هم رفته معنای وسیعی دارد که انواع مواهب حیات، وسائل پیشرفت و موفقیت را شامل می‌شود.^۲

تمید:

﴿رَوَّاسِي أَنْ تَمِيدَ بِهِمْ﴾

«تمید» از ماده «مید» (بر وزن صید) به معنای لرزش و حرکت ناموزون اشیاء بزرگ، تزلزل و اضطراب اشیاء عظیم است، و جمله «أَنْ تَمِيدَ بِكُمْ» در تقدیر «لِئَلَّا تَمِيدَ

بِكُمْ» بوده است.^۳

تمیز:

﴿تَكَادُ تَمَيِّزُ مِنَ الْغَيْظِ﴾

«تمیز» به معنای متلاشی شدن و پراکنده گشتن است و در اصل «تمیز» بوده است.^۴

تناد:

﴿أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ﴾

«التناد» (در اصل «التنادی» بوده که یای آن حذف شده، و کسره دال که دلیل بر آن است بر جای مانده) از ماده «ندا» به معنای «صدا زدن» است.^۵

تنادوا:

﴿فَتَنَادُوا مُصْبِحِينَ﴾

بر اساس گفته «راغب» در «مفردات» «تَنَادُوا» از «نداء» گرفته می‌شود، و «نداء» در اصل از «ندی» (بر وزن عنا) به معنای رطوبت است، زیرا معروف است کسانی که دهانشان رطوبت کافی دارد به راحتی سخن می‌گویند، و کلامی فصیح (و صدایی رسا) دارند.^۶

۱. حج، آیه ۵۲ (ج ۱۴، ص ۱۵۴).

۲. مدثر، آیه ۱۴ (ج ۲۵، ص ۲۲۹).

۳. انبیاء، آیه ۳۱ (ج ۱۳، ص ۴۳۳)؛ لقمان، آیه

۱۰ (ج ۱۷، ص ۴۱).

۴. ملک، آیه ۸ (ج ۲۴، ص ۳۳۸).

۵. مؤمن، آیه ۳۲ (ج ۲۰، ص ۱۰۹).

۶. قلم، آیه ۲۱ (ج ۲۴، ص ۴۰۲).

تَنَازَعْتُمْ:

«تَنَازَعْتُمْ» به معنای به اختلاف پرداختید، می‌باشد.^۱

تَنَاوَشُ:

﴿وَأَنَّى لَهُمُ التَّنَاطُشُ﴾

«تَنَاوَشُ» از مادهٔ «نوش» (بر وزن خوف) به معنای بر گرفتن چیزی است، و بعضی آن را به معنای گرفتن با سهولت دانسته‌اند، یعنی آنها چگونه می‌توانند به آسانی به چنین هدف دور دستی راه یابند؟^۲

تَنْزَلُ:

﴿تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَ الرُّوحُ فِيهَا﴾

با توجه به این که «تَنْزَلُ» فعل مضارع است، و دلالت بر استمرار دارد (در اصل «تَنْزَلُ» بوده) روشن می‌شود که شب قدر مخصوص به زمان پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و نزول قرآن مجید نبوده، بلکه امری است مستمر و شبی است مداوم، که در همه سال تکرار می‌شود.^۳

تَنْزِيلُ:

﴿تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ﴾

«تَنْزِيلُ» معمولاً در مواردی گفته می‌شود که چیزی تدریجاً نازل شود. بعضی نیز معتقدند: «تَنْزِيلُ» فقط نزول تدریجی است.^۴

تَنْفُذُوا:

﴿إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَن تَنْفُذُوا﴾

«تَنْفُذُوا» از مادهٔ «نفوذ» در اصل به معنای

پاره کردن و عبور کردن از چیزی است.^۵

تَنْقِمُ:

﴿وَمَا تَنْقِمُ مِنَّا﴾

«تَنْقِمُ» از مادهٔ «نقمت» (بر وزن نعمت) در اصل، به معنای انکار کردن چیزی است به «زبان»، یا «به وسیلهٔ عمل و مجازات نمودن».^۶

تَنْكِصُونَ:

﴿أَعْقَابِكُمْ تَنْكِصُونَ﴾

«تَنْكِصُونَ» از مادهٔ «نکوص» به معنای عقب، عقب برگشتن است.^۷

تَنْوُرُ:

﴿وَفَارَ التَّنُورُ قُلْنَا أَحْمِلْ فِيهَا﴾

«تَنْوُرُ» (با تشدید نون) همان معنا را می‌بخشد که «تنور» در فارسی متداول امروز، یعنی محلی که نان در آن پخت و پز می‌شود.^۸

تَنْوَاءُ:

﴿لَتَنْوَأُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي﴾

«تَنْوَاءُ» از مادهٔ «نوء»، به معنای قیام کردن با

۱. صافات، آیه ۱۷۳ (ج ۱۹، ص ۲۰۹).

۲. سبأ، آیه ۵۲ (ج ۱۸، ص ۱۷۱).

۳. قدر، آیه ۴ (ج ۲۷، ص ۲۰۶).

۴. زمر، آیه ۱ (ج ۱۹، ص ۳۹۰)؛ دخان، آیه ۳ (ج ۲۱، ص ۱۶۱).

۵. رحمن، آیه ۳۳ (ج ۲۳، ص ۱۶۰).

۶. اعراف، آیه ۱۲۶ (ج ۶، ص ۳۶۴).

۷. مؤمنون، آیه ۶۶ (ج ۱۴، ص ۲۹۳).

۸. هود، آیه ۴۰ (ج ۹، ص ۱۲۳).

طریق جرقه زدن بیرون می آورند، «وری» و «ایراء» می گویند.^۵

توریه:

«توریه» (بر وزن توصیه) که گاهی از آن به «معارض» تعبیر می شود این است که انسان سخنی بگوید که باطنش مطلب حقی باشد، ولی طرف مقابل، از ظاهر آن چیز دیگری استفاده کند و این مخصوص مواردی است که انسان در تنگنا قرار بگیرد که می خواهد دروغ نگوید و در عین حال، حفظ ظاهر نیز داشته باشد. فی المثل کسی از دیگری سؤال می کند: کی از سفر آمدی؟ او پاسخ می دهد: پیش از غروب، در حالی که پیش از ظهر آمده است؛ شنونده از ظاهر این کلام، کمی قبل از غروب را می فهمد، در حالی که گوینده، قبل از ظهر را اراده کرده، چرا که آن هم قبل از غروب است!^۶

توسوس:

﴿وَنَعَلُمَا تَوْسُوسًا﴾

«توسوس» از ماده «وسوسه» به گفته «راغب»

۱. قصص، آیه ۷۶ (ج ۱۶، ص ۱۶۶).

۲. بقره، آیه ۱۶۰ (ج ۱، صفحات ۶۲۴، ۶۲۸).

۳. بلد، آیه ۱۷؛ عصر، آیه ۳ (ج ۲۷، صفحات ۴۳، ۳۲۶).

۴. آل عمران، آیه ۳ (ج ۲، ص ۴۹۱).

۵. واقعه، آیه ۷۱ (ج ۲۳، صفحات ۲۶۷، ۲۶۸).

۶. شعراء، آیه ۲۰ (ج ۱۵، ص ۲۲۸)؛ صفات، آیه ۸۹ (ج ۱۹، ص ۱۱۰).

زحمت و سنگینی است، و در مورد بارهای پروزی به کار می رود، که وقتی انسان آن را حمل می کند، از سنگینی آن را به این طرف و آن طرف، متمایل می سازد!^۱

تَوَاب:

﴿وَ أَنَا التَّوَابُ الرَّحِيمُ﴾

«تَوَاب» صیغه مبالغه است و به معنای کسی است که بسیار بازگشت کننده می باشد.^۲

تَوَاصُوا:

﴿وَتَوَاصُوا بِالصَّبْرِ﴾

«تَوَاصُوا» از ماده «تواصی» همان گونه که «راغب» در «مفردات» آورده، به معنای آن است که بعضی، بعض دیگر را سفارش کنند.^۳

تورات:

﴿التَّوْرَةَ وَ الْإِنْجِيلَ﴾

«تورات» در اصل یک لغت عبری است و به معنای «شریعت و قانون» می باشد، و سپس به کتابی که از طرف خداوند بر موسی بن عمران نازل گردید گفته شده، گاهی به مجموعه کتب «عهد عتیق» و گاهی به «اسفار پنجگانه» آن نیز گفته می شود.^۴

تورون:

﴿النَّارَ الَّتِي تُوْرُونَ﴾

«تورون» از ماده «وری» (بر وزن نفی) به معنای «مستور ساختن» است، و به آتشی که در وسائل آتش افروزی نهفته است و آن را از

تَوْفَى:

﴿وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُمْ﴾

«تَوْفَى» از ماده «تَوْفَى» در لغت به معنای باز گرفتن است، و این که خواب را یک نوع باز گرفتن روح معرفی کرده، به خاطر آن است که خواب - همان طور که معروف است - برادر مر است.

«تَوْفَى» از ماده «وَفَى» به معنای قبض و دریافت کامل نیز آمده است.^۴

تَوْقِدُونَ:

﴿أَنْتُمْ مِنْهُ تَوْقِدُونَ﴾

«تَوْقِدُونَ» از ماده «وَقِدَ» (بر وزن قبور) به معنای روشن شدن آتش است.^۵

تَوْقِرُوهُ:

﴿وَتَوْقِرُوهُ وَتَسْبِحُوهُ﴾

«تَوْقِرُوهُ» از ماده «تَوَقَّرَ» از ریشه «وقر» به معنای سنگینی است؛ بنابراین «توقیر» در اینجا به معنای تعظیم و بزرگداشت است. مطابق این تفسیر ضمیری که در «تَوْقِرُوهُ» آمده، به شخص پیامبر ﷺ باز می‌گردد، و هدف از آن دفاع از او در مقابل دشمن و تعظیم و بزرگداشت او است (این تفسیر را

در «مفردات»، به معنای افکار نامطلوبی است که از دل انسان می‌گذرد، و اصل آن، از کلمه «وسواس» گرفته شده که به معنای «صدای زینت‌آلات» و همچنین پیام و صدای مخفی است.^۱

تُؤَفِّكُونَ:

﴿هُوَ فَانِي تُوَفِّكُونَ﴾

«تُؤَفِّكُونَ» از ماده «افک» (بر وزن فکر) به هر چیزی گفته می‌شود که از حالت اصلیش دگرگون گردد، لذا به هر سخنی که از حق، انحراف پیدا کند «افک» می‌گویند، و این که می‌بینیم به معنای «دروغ و تهمت» به کار می‌رود از همین نظر است؛ منتهی بعضی معتقدند که این کلمه بیانگر دروغ و تهمت‌های بزر است.^۲

تُؤَفِّقُونَ:

﴿تُؤَفِّقُونَ أَجُورَكُمْ﴾

«تُؤَفِّقُونَ» از ماده «تَوْفِيقٌ» که به معنای پرداخت کامل است، نشان می‌دهد که اجر و پاداش انسان به طور کامل در روز قیامت پرداخت می‌گردد؛ بنابراین مانعی ندارد که در عالم برزخ (جهانی که واسطه میان دنیا و آخرت است) قسمتی از نتایج اعمال خود و پاداش و کیفر را ببیند، زیرا این پاداش و کیفر برزخی کامل نیست.^۳

۱. ق، آیه ۱۶ (ج ۲۲، ص ۲۵۳).

۲. فاطر، آیه ۳ (ج ۱۸، ص ۱۹۱).

۳. آل عمران، آیه ۱۸۵ (ج ۳، ص ۲۶۰).

۴. انعام، آیه ۶۰ (ج ۵، ص ۳۳۸)؛ زمر، آیه ۴۲ (ج ۱۹، ص ۴۹۸).

۵. یس، آیه ۸۰ (ج ۱۸، ص ۴۹۱).

ایستادگی به خرج دهد، و به جهاد پی‌گیر خود همچنان ادامه دهد. حتی در جایی که توانایی دارد نیز خود را بی‌نیاز از لطف خدا نداند؛ چرا که هر قدرتی هست، بالاخره از ناحیه او است.

این است مفهوم «توکل»، که از ایمان و اسلام نمی‌تواند جدا باشد؛ چرا که یک فرد مؤمن و تسلیم در برابر فرمان پروردگار، او را بر هر چیز قادر و توانا، و هر مشکلی را در برابر اراده او سهل و آسان می‌داند، و به وعده‌های پیروزی او اعتقاد دارد.^۲

تَوَلَّى:

﴿فَتَوَلَّى فِرْعَوْنُ فَجَمَعَ﴾

گر چه کلمه «تَوَلَّى» از ماده «تَوَلَّى» در اینجا به معنای جدا شدن از موسی یا از آن مجلس تفسیر شده است ولی ممکن است با توجه به مفهوم این لغت، حالت اعتراض و ناراحتی فرعون و موضع‌گیری خصمانه‌اش را در مقابل موسی عليه السلام نیز منعکس کند.^۳

تَوَلَّى:

﴿الَّذِي كَذَّبَ وَتَوَلَّى﴾

«تَوَلَّى» از ماده «تَوَلَّى» اشاره به «ترک اعمال صالح» است؛ چرا که لازمه کفر همین است.

«شیخ طوسی» در «تبیان» و «طبرسی» در «مجمع البیان» و بعضی دیگر برگزیده‌اند). اما جمعی از مفسران معتقدند که تمام ضمیرهای آیه به خداوند باز می‌گردد، و منظور از «توقیر» در اینجا، یاری دین خدا، و بزرگداشت او و آئین او است، دلیل آنها در انتخاب این تفسیر، هماهنگ شدن تمام ضمیرهای موجود در آیه است. ولی تفسیر اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد.^۱

تَوَكَّل:

﴿تَوَكَّلُوا إِن كُنْتُمْ مُسْلِمِينَ﴾

«تَوَكَّل» در اصل از ماده «وکالت» به معنای انتخاب وکیل است و این را می‌دانیم که یک وکیل خوب کسی است که حداقل دارای چهار صفت باشد: آگاهی کافی، امانت، قدرت و دلسوزی. حقیقت «تَوَكَّل»، واگذاری کار به دیگری و انتخاب او به وکالت است.

مفهوم «تَوَكَّل»، این نیست که انسان دست از تلاش و کوشش بردارد، و به گوشه انزوا بخزد و بگوید که تکیه‌گاه من خدا است، بلکه مفهوم آن این است که هر گاه نهایت تلاش و کوشش خود را به کار زد، و نتوانست مشکل را حل کند، و موانع را از سر راه خود کنار زند، وحشتی به خود راه ندهد، و با اتکاء به لطف پروردگار و استمداد از ذات پاک و قدرت بی‌پایان او،

۱. فتح، آیه ۹ (ج ۲۲، ص ۵۳).

۲. یونس، آیه ۸۴ (ج ۸، ص ۴۴۸)؛ ابراهیم، آیه ۱۱ (ج ۱۰، ص ۳۴۱).

۳. طه، آیه ۶۰ (ج ۱۳، ص ۲۵۷).

آیند و دور کننده است و نیز «هجر» (بر وزن کفر) به معنای فحش و ناسزا است که آن نیز مایه دوری و جدایی است.^۴

تَهْنُوا:

﴿وَلَا تَهْنُوا وَلَا تَحْزَنُوا﴾

«تَهْنُوا» از ماده «وهن» گرفته شده، در لغت به معنای هر نوع سستی است، خواه در جسم و تن باشد، و یا در اراده و ایمان.^۵

تَيَّمَّم:

﴿وَلَا تَيَّمَّمُوا الْحَيْثُ﴾

«تَيَّمَّم» در اصل به معنای قصد چیزی کردن است، در اینجا نیز به همان معنا آمده است، و «تَيَّمَّم» معروف را از این جهت «تَيَّمَّم» گفته‌اند که انسان قصد می‌کند از خاک پاک زمین استفاده کند.^۶

تین:

﴿وَالْتَيْنِ وَالزَّيْتُونِ﴾

«تین» در لغت به معنای «انجیر» است.^۷

تَوَوَّى:

﴿وَتَوَوَّى إِلَيْكَ﴾

«تَوَوَّى» از ماده «ایواء» به معنای کسی را نزد

و نیز ممکن است هر دو اشاره به ترک ایمان باشد، به این ترتیب که اول پیامبر خدا را تکذیب می‌کند، و بعد پشت کرده برای همیشه از او دور می‌شود.^۱

تهامه:

«تهامه» که به سرزمین‌های پست گفته می‌شود؛ یا به تعبیر دیگر «بلند بوم» و «پست بوم» است، در اینجا کنایه از خیر و شر و مسیر سعادت و شقاوت است.^۲

تَهَجَّد:

﴿وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ﴾

«تَهَجَّد» از ماده «هجد» در اصل - چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید - به معنای خواب است؛ ولی هنگامی که به باب «تفعل» می‌رود معنا از بین بردن خواب و انتقال به حالت بیداری است. ضمیر در «تَهَجَّد بِهِ» به قرآن برمی‌گردد (یعنی قسمتی از شب را بیدار باش و قرآن بخوان).

ولی، این کلمه بعداً در لسان اهل شرع به معنای نماز شب به کار رفته است، و «مُتَهَجِّد» به کسی می‌گویند که نماز شب می‌خواند.^۳

تَهَجَّرُونَ:

﴿سَامِرًا تَهَجَّرُونَ﴾

«تَهَجَّرُونَ» از ماده «هجر» (بر وزن فجر) در اصل، به معنای دوری کردن و جدایی است؛ سپس به معنای هذیان گفتن مریض نیز آمده؛ چرا که سخنانش در آن حالت ناخوش

۱. لیل، آیه ۱۶ (ج ۲۷، ص ۹۸).

۲. بلد، آیه ۱۰ (ج ۲۷، ص ۲۹).

۳. اسراء، آیه ۷۹ (ج ۱۲، ص ۲۵۰).

۴. مؤمنون، آیه ۶۷ (ج ۱۴، ص ۲۹۴).

۵. آل عمران، آیه ۱۳۹ (ج ۳، ص ۱۴۴).

۶. بقره، آیه ۲۶۷ (ج ۲، ص ۳۹۱).

۷. تین، آیه ۱ (ج ۲۷، ص ۱۵۹).

خود جای دادن است.^۱

تُوُوِيَه:

﴿فَصَبَلْتَهُ الَّتِي تُوُوِيَهُ﴾

«تُوُوِيَه» از ماده «ايواء» به معنای انضمام

کردن چیزی به دیگری است، سپس به

معنای پناه دادن به کار رفته است.^۲

* * *

۱. احزاب، آیه ۵۱ (ج ۱۷، ص ۴۱۳).

۲. معارج، آیه ۱۳ (ج ۲۵، ص ۳۳).



در برابر چیز وحشتناک و مهلکی قرار می‌گیرد، گاهی فریاد «وا ثبورا!» بلند می‌کند، که مفهومی «ای مر بر من» است.^۵

ثاقب:

﴿فَاتَّبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ﴾

«ثاقب» از ماده «ثقب» به معنای نافذ و سوراخ‌کننده است، گویی بر اثر نور شدید، صفحه چشم را سوراخ کرده و به درون چشم انسان نفوذ می‌کند؛ و در اینجا اشاره به این است که به هر موجودی اصابت کند آن را سوراخ کرده و آتش می‌زند.^۱

ثانی:

﴿ثَانِي عَيْفِهِ لِيُضِلَّ﴾

«ثانی» از ماده «ثنی» به معنای پیچیدن است.^۲

ثاوی:

﴿وَمَا كُنْتَ ثَاوِيًّا﴾

«ثاوی»، از ماده «ثوی»، به معنای اقامه توأم با استقرار است، و به همین جهت، جایگاه قرارگاه را «مثوی» می‌گویند.^۳

تَبَطُّهُمُ:

﴿فَتَبَطُّهُمْ وَقِيلَ اقْعُدُوا﴾

«تَبَطُّهُمْ» از ماده «تَبَطُّ» به معنای توقیف و جلوگیری از انجام کار است.^۴

ثُبُور:

﴿دَعَوْا هُنَالِكَ ثُبُورًا﴾

«ثُبُور» از ماده «ثَبِر» در اصل به معنای «هلاک و فساد» است؛ و به هنگامی که انسان

تَجَّاج:

﴿مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً تَجَّاجًا﴾

«تَجَّاج» از ماده «تَجَّج» (بر وزن حج) به معنای فرو ریختن آب به صورت، پی در پی و فراوان است، و با توجه به این که «تَجَّاج» صیغه مبالغه است، کثرت و فزونی بیشتری را بیان می‌کند، و در مجموع معنای آیه چنین می‌شود که ما از ابرهای باران‌زا آبی فراوان و پی در پی فرو فرستادیم.^۶

ثَرَى:

﴿وَمَا تَحْتِ الثَّرَى﴾

«ثَرَى» از ماده «ثَرَى» در اصل به معنای «خاک مرطوب» است و از آنجا که تنها قشر روی زمین بر اثر تابش آفتاب و وزش باد، می‌خشکد ولی طبقه زیرین غالباً مرطوب است به این طبقه، «ثری» گفته می‌شود و به این ترتیب، «مَا تَحْتِ الثَّرَى» به معنای اعماق زمین و جوف آن است که همه آنها

۱. صافات، آیه ۱۰ (ج ۱۹، ص ۳۱)؛ طارق، آیه ۳ (ج ۲۶، ص ۳۷۳).

۲. حج، آیه ۹ (ج ۱۴، ص ۴۲).

۳. قصص، آیه ۴۵ (ج ۱۶، ص ۱۱۱).

۴. توبه، آیه ۴۶ (ج ۷، ص ۵۱۰).

۵. فرقان، آیه ۱۳ (ج ۱۵، ص ۴۹).

۶. نبأ، آیه ۱۴ (ج ۲۶، ص ۴۰).

مملوک مالک الملوک و خالق عالم هستی است.^۱

ثُعْبَان:

﴿هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ﴾

«ثُعْبَان» به معنای مار عظیم است که از آن در فارسی تعبیر به «اژدها» می‌شود. «راغب» در «مفردات» احتمال داده که این واژه از ماده «ثعَب» به معنای جریان آب گرفته شده باشد؛ زیرا حرکت این حیوان به نه‌رهایی شباهت دارد که به صورت مارپیچ، حرکت می‌کند و «ثُعْبَانِ مَبِين» به معنای اژدهای آشکار است.^۲

ثَقَب:

«ثَقَب» سوراخی را گویند که در چوب ایجاد می‌کنند.^۳

تَقْفُتُمُوهُمْ:

﴿حَيْثُ تَقْفُتُمُوهُمْ﴾

«تَقْفُتُمُوهُمْ» از ماده «ثَقَفَت» به معنای «دست یافتن بر چیزی با دقت و مهارت» است.^۴

تَقْفُوا:

﴿أَيْنَ مَا تَقْفُوا﴾

«تَقْفُوا» در اصل، از ماده «ثَقَف» (بر وزن سقف) و ثقافت به معنای یافتن چیزی با مهارت است، و به هر چیزی که انسان با دقت و مهارت به آن دست یابد این واژه اطلاق می‌شود و اگر به علم و فرهنگ،

ثقافت گفته می‌شود نیز به همین جهت است.^۵

ثَقَل:

﴿لَكُمْ أَيْهَ الثَّقَلَانِ﴾

«ثَقَل» (بر وزن خبر) معمولاً به متاع و بار مسافر گفته می‌شود، و اطلاق آن بر گروه جن و انس به خاطر سنگینی معنوی آنهاست؛ چرا که خداوند به آنها از نظر عقل، شعور، علم و آگاهی، وزن و ارزش خاصی داده است، هر چند از نظر جسمی نیز در مجموع، سنگینی قابل ملاحظه‌ای دارند.^۶

ثَقْلَان:

﴿لَكُمْ أَيْهَ الثَّقْلَانِ﴾

«ثَقْلَان» از ماده «ثَقَل» (بر وزن کبر) به معنای بار سنگین است، و به معنای «وزن» نیز آمده است.^۷

ثَلَاث:

﴿مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ﴾

«ثَلَاث» به معنای «سه تا سه تا» است.^۸

۱. طه، آیه ۶ (ج ۱۳، ص ۱۸۵).

۲. اعراف، آیه ۱۰۷ (ج ۶، ص ۳۳۹)؛ شعراء، آیه ۳۲ (ج ۱۵، ص ۲۴۰)؛ قصص، آیه ۳۱ (ج ۱۶، ص ۸۹).

۳. ق، آیه ۳۶ (ج ۲۲، ص ۲۹۲).

۴. نساء، آیه ۹۱ (ج ۴، ص ۸۵).

۵. آل عمران، آیه ۱۱۲ (ج ۳، ص ۷۶)؛ احزاب، آیه ۶۱ (ج ۱۷، ص ۴۶۰).

۶. رحمن، آیه ۳۱ (ج ۲۳، ص ۱۵۹).

۷. رحمن، آیه ۳۱ (ج ۲۳، صفحات ۱۵۸، ۱۵۹).

۸. نساء، آیه ۳ (ج ۳، ص ۳۲۴).

ثَلَّةٌ:

﴿ثَلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ﴾

«ثَلَّةٌ» چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: در اصل به معنای «قطعه مجتمعه از پشم» است، سپس به معنای جماعت و گروه به کار رفته است. بعضی نیز آن را از «ثَلَّ عَرَشُهُ» (تختش فرو ریخت و حکومتش قطع شد) گرفته و آن را به معنای «قَطَعَهُ» می‌دانند؛ و در اینجا به قرینهٔ مقابله با «وَقَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ» به معنای قطعه عظیم است.^۱

ثُمَّ:

﴿ثُمَّ جَعَلَ مِنْهَا﴾

تعبیر به «ثُمَّ» همیشه برای تأخیر زمانی نیست، بلکه گاهی برای تأخیر بیان می‌آید؛ مثلاً می‌گوئیم: «کار امروز تو را دیدیم، سپس کار دیروزت را هم نیز مشاهده کردیم»، در حالی که اعمال دیروز، مسلماً قبل از اعمال امروز واقع شده، ولی توجه به آن در مرحله بعد بوده است.^۲

ثَمُودُ:

﴿وَتَمُودَ الَّذِينَ جَابُوا﴾

قوم «ثَمُود» از قدیمی‌ترین اقوام‌اند، پیامبرشان صالح عَلَيْهِ السَّلَام بود، و در سرزمینی به نام «وادی القری» میان «مدینه» و «شام» زندگی داشتند، تمدنی پیشرفته و زندگانی مرفه، و صاحب ساختمان‌های عظیم و

پیشرفته بودند. بعضی گفته‌اند: «ثمود» نام پدر قبیله بود که به آن نامیده شده‌اند.

«ثمود» از نظر ریشه لغت از مادهٔ «ثمد» (بر وزن نمد)، به معنای آب کمی است که ماده نداشته باشد، و «ثمود» به کسی می‌گویند که از او زیاد مطالبهٔ اموال کنند، به اندازه‌ای که اموالش نقصان پذیرد، بعضی نیز این کلمه را عجمی می‌دانند (مفردات راغب).^۳

ثُوبٌ:

﴿هَلْ ثُوبَ الْكُفَّارِ﴾

«ثُوبٌ» از مادهٔ «ثوب» (بر وزن جوف)، در اصل، به معنای بازگشتن چیزی به حالت نخستین است، و «ثواب» به پاداشی گفته می‌شود که به انسان در مقابل اعمالش می‌دهند؛ چرا که نتیجهٔ اعمالش به او برمی‌گردد، این واژه، هم در جزای نیک و هم بد به کار می‌رود، هر چند غالباً در مورد خیر استعمال می‌شود.^۴

* * *

۱. واقعه، آیات ۱۳، ۳۹ (ج ۲۳، صفحات ۲۱۸، ۲۳۵).

۲. زمر، آیه ۶ (ج ۱۹، ص ۴۰۰).

۳. فجر، آیه ۹ (ج ۲۶، ص ۴۷۰).

۴. مطففین، آیه ۳۶ (ج ۲۶، ص ۳۰۰).

ج

بی‌جانسان به روی زمین افتاده بود، اما از پاره‌ای از روایات بر می‌آید که آتش صاعقه آنها را سوزاند.^۲

جَادَلْتَنَّا:

﴿يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا﴾

«جَادَلْتَنَا» از مادّه «مجادله» گرفته شده، و آن در اصل از «جدل» به معنای تاییدن و پیچیدن شدید طناب است، و به همین دلیل به «باز شکاری» «اجدل» گفته می‌شود؛ چرا که از همه پرنندگان پرخاشگرت‌تر و پیچنده‌تر است، سپس در مورد پیچانیدن طرف، در بحث و گفتگو به کار رفته است.^۳

جَارِيَات:

﴿فَالْجَارِيَاتِ يُسْرًا﴾

«جَارِيَات» جمع «جاریه» به معنای کشتی است، و به معنای نهرهای آب جاری نیز آمده است؛ (فِيهَا عَيْنٌ جَارِيَةٌ، «غاشیه»، آیه ۱۲) و همچنین به معنای خورشید به خاطر حرکتش در آسمان، و نیز به دختر نوجوان نیز «جاریه» گفته می‌شود؛ چرا که نشاط جوانی در تمام وجودش جریان دارد.^۴

جَابُوا:

﴿جَابُوا الصَّخْرَ بِالْوَادِ﴾

«جَابُوا» در اصل از «جوبه» (بر وزن توبه)، به معنای زمین پست گرفته شده، سپس به معنای قطع و بریدن هر قطعه زمینی آمده است؛ و پاسخ کلام را از این رو «جواب» نامیده‌اند که گویی هوا را قطع می‌کند و از دهان گوینده به گوش شنونده می‌رسد (یا به این جهت که سؤال را قطع کرده و به آن پایان می‌دهد).^۱

جَاثِم:

﴿فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ﴾

«جَاثِم» در اصل از مادّه «جشم» (بر وزن خشم) به معنای نشستن روی زانو و توقف در یک مکان و همچنین «افتادن به رو» آمده است؛ و بعید نیست این تعبیر، اشاره به آن باشد که هنگام وقوع زلزله شدید آنها در خواب خوش فرو رفته بودند، ناگهان به پا خاستند همین که بر سر زانو نشستند، حادثه به آنها مهلت نداد و بر اثر وحشت و ترس و یا فرو ریختن دیوارها و یا صاعقه‌ای که با آن زلزله همراه بود، جان خود را در همان حالت از دست دادند. و از تعبیر به «جاثمین» چنین استفاده می‌شود که صحیحه آسمانی باعث مر آنها شد، ولی اجساد

۱. فجر، آیه ۹ (ج ۲۶، ص ۴۷۰).

۲. اعراف، آیه ۷۸ (ج ۶، ص ۲۸۸)؛ هود، آیه ۶۷ (ج ۹، ص ۲۰۱)؛ عنکبوت، آیه ۳۷ (ج ۱۶، ص ۲۸۷).

۳. هود، آیه ۳۲ (ج ۹، ص ۱۰۷).

۴. شوری، آیه ۳۲ (ج ۲۰، ص ۴۷۵)؛ ذاریات، آیه ۳ (ج ۲۲، ص ۳۱۷).

سنگ‌چین نکرده‌اند؛ و شاید غالب چاه‌های بیابانی چنین بوده است. و «غیابت» به معنای نهانگاه داخل چاه است که از نظرها غیب و پنهان است. این تعبیر گویا اشاره به محلی است که در چاه‌های بیابانی معمول است، و آن این که در قعر چاه، نزدیک به سطح آب، در داخل بدنه چاه، محل کوچک طاقچه‌مانندی درست می‌کنند، که اگر کسی به قعر چاه برود بتواند داخل آن بنشیند و ظرفی را که با خود برده پر از آب کند، بی آن که خود وارد آب شود و طبعاً از بالای چاه که نگاه کنند این محل درست پیدا نیست و به همین جهت، از آن تعبیر به «غیابت» شده است. و در محیط ما نیز چنین چاه‌هایی وجود دارد.^۵

جَبَّارٌ

﴿كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٌ﴾

«جَبَّارٌ» از ماده «جَبَر» به کسی می‌گویند که از روی خشم و غضب می‌زند، می‌کشد و نابود می‌کند، و پیرو فرمان عقل نیست. به تعبیر دیگر، جَبَّار کسی است که دیگری را مجبور به پیروی خود می‌کند و یا

۱. نمل، آیه ۱۰ (ج ۱۵، ص ۴۳۴)؛ قصص، آیه ۳۱ (ج ۱۶، ص ۸۹).

۲. فضلت، آیه ۵۱ (ج ۲۰، ص ۳۴۴).

۳. عنکبوت، آیه ۸ (ج ۱۶، ص ۲۳۰).

۴. فرقان، آیه ۴ (ج ۱۵، ص ۳۲).

۵. یوسف، آیه ۱۰ (ج ۹، ص ۳۸۶).

جَانٌّ

﴿تَهْتَزُّ كَانِّهَا جَانٌّ﴾

«جَانٌّ» از همان «جَنَّ» به معنای موجود ناپیدا است؛ زیرا مارهای کوچک و باریک غالباً به صورت مخفیانه و ناپیدا در لابلاهای علف‌ها و شیارهای باریک زمین، حرکت می‌کنند و خود را مخفی می‌دارند.^۱

جَانِبٌ

﴿وَنَأَىٰ بِجَانِبِهِ﴾

«جَانِبٌ» از ماده «جَنَّب» به معنای پهلو می‌باشد.^۲

جَاهِدَاكُ

﴿جَاهِدَاكُ لِنُشْرِكَ﴾

تعبیر به «جَاهِدَاكُ»، از ماده «مُجَاهِدَةٌ» مفهومش به کار گرفتن نهایت تلاش و کوشش و اصرار آنها است.^۳

جَاؤَا

﴿قَدَّ جَاؤُ ظُلْمًا وَ زُورًا﴾

«جَاؤَا» از ماده «مَجِئ» معمولاً به معنای «آمدن» است، ولی، در سوره «فرقان» آیه ۴، به معنای «آوردن» آمده است. همان گونه که در آیه ۸۱ سوره «یونس» می‌خوانیم که موسی به ساحران گفت: ما جنتم به السحر «آنچه شما آورده‌اید سحر است».^۴

جُبٌّ

﴿وَالْقُوَّةُ فِي غِيَابَتِ الْجُبِّ﴾

«جُبٌّ» به معنای چاهی است که آن را

جِبَلَةٌ:**﴿وَالْجِبَلَةُ الْأَوَّلِينَ﴾**

«جِبَلَةٌ» از «جَبَلٌ» به معنای کوه است، به جماعت زیاد که در عظمت همچون کوهند گفته شده؛ بعضی عدد آن را ده هزار ذکر کرده‌اند. و نیز به طبیعت و فطرت انسان «جِبَلَةٌ» اطلاق شده؛ چرا که غیر قابل تغییر است همچون کوه که نمی‌توان آن را جابه‌جا کرد.^۳

جَبِينٌ:**﴿وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ﴾**

«جَبِينٌ» از ماده «جَبَنٌ» به معنای طرف صورت است، و دو طرف را «جَبِينَانِ» می‌گویند.^۴

جَثِيًّا:**﴿حَوْلَ جَهَنَّمَ جِثِيًّا﴾**

تعبیر «جِثِيًّا» (با توجه به این که «جِثِيٌّ» جمع «جاثی» به معنای کسی است که بر سر زانو نشسته) شاید اشاره به ضعف، ناتوانی، ذلت و زبونی آنها باشد، گویی قدرت ندارند بر سر پا بایستند، البته این کلمه معانی دیگری هم دارد: از جمله این که بعضی

می‌خواهد نقص خود را با ادعای عظمت و تکبر ظاهراً بر طرف سازد، هر گونه حقی برای خود بر مردم قائل است ولی هیچ حقی برای کسی بر خود قائل نیست، اینها همه از صفات بارز طاغوتیان و مستکبران در هر زمان است.

ولی کلمه «جَبَّارٌ» گاهی بر خداوند نیز اطلاق می‌شود که به معنای دیگری است و آن «اصلاح‌کننده موجود نیازمند به اصلاح» و یا «کسی که مسلط بر همه چیز است» می‌باشد، جالب این که «جَبَّارٌ» اشاره به صفت نفسانی یعنی روح سرکشی است.^۱

جِبَلٌ:**﴿أَضَلُّ مِنْكُمْ جِبَلًا كَثِيرًا﴾**

«جِبَلٌ» (به کسر ج و ب و تشدید لام) از ماده «جَبَلٌ» چنان که «راغب» در «مفردات» گوید: به معنای جماعت و گروه است، که از نظر عظمت، تشبیه به «جَبَلٌ» (بر وزن عمل) به معنای کوه شده است؛ و تعبیر «کَثِيرًا» برای تأکید بیشتر، در مورد پیروان شیطان است که در هر جامعه‌ای قشر عظیمی را تشکیل می‌دهند. بعضی عدد «جِبَلٌ» را ده هزار نفر یا بیشتر نوشته‌اند و برای کمتر از آن این تعبیر را مناسب ندانسته‌اند ولی بعضی این اعداد را لازم نمی‌دانند.^۲

۱. هود، آیه ۵۹ (ج ۹، ص ۱۷۵)؛ ابراهیم، آیه ۱۵ (ج ۱۰، ص ۳۴۹)؛ مریم، آیه ۳۲ (ج ۱۳، ص ۶۶).

۲. یس، آیه ۶۲ (ج ۱۸، ص ۴۵۱).

۳. شعراء، آیه ۱۸۴ (ج ۱۵، ص ۳۶۱).

۴. صافات، آیه ۱۰۳ (ج ۱۹، ص ۱۳۰).

«قدرت»، بعضی به معنای «ملک و حکومت»، بعضی به معنای «نعمت» و بعضی به معنای «نام» تفسیر کرده‌اند؛ که همه اینها در معنای عظمت جمع است. ولی از آنجا که این تعبیر به هر حال معنای معروف «جدّ» که همان پدر بزر است تداعی می‌کند، در بعضی از روایات آمده است که طایفه جنّ از روی نادانی چنین تعبیر نامناسبی را برگزیدند، اشاره به این که شما هرگز این گونه درباره خداوند تعبیر نکنید.^۳

جِدَالٌ

﴿وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ﴾

«جِدَالٌ» از ماده «جَدَلٌ» به معنای گفتگوی توأم با نزاع است؛ و در اصل، به معنای محکم پیچیدن طناب است و از آنجا که طرفین گفتگوی آمیخته با نزاع، به یکدیگر می‌پیچند و هر کدام می‌خواهد سخن خود را به کرسی بنشانند، این واژه در آن به کار رفته است و با این که «جدال»، «مراء» و «حجاج» (بر وزن لجاج) در معنا، شبیه یکدیگرند، ولی «جدال» برای باز گرداندن طرف از عقیده خود به کار می‌رود.

«جِثِي» را به معنای «گروه، گروه» تفسیر کرده‌اند، و بعضی به معنای انبوه و متراکم بر روی هم، همانند خاک‌ها و سنگ‌ها؛ ولی تفسیر اول مناسب‌تر و مشهورتر است.^۱

جَحِيمٌ

﴿إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ﴾

«جَحِيمٌ» از ماده «جَحِم، جَحْمه» (بر وزن فهم و ضربه) گرفته شده که به معنای بر افروختن آتش است؛ بنابراین «جحیم» همان آتش فروزان و شعله‌ور است، و معمولاً در تعبیر قرآن به معنای دوزخ آمده است.^۲

جَدًّا

﴿وَأَنَّهُ تَعَالَى جَدُّ رَبِّنَا﴾

«جدّ» در لغت معانی زیادی دارد از جمله: «عظمت»، «شدت»، «جدیت»، «بهره و نصیب»، «نوشدن» و مانند آن؛ ولی ریشه اصلی آن، به طوری که «راغب» در «مفردات» آورده به معنای «قطع» است، و از آنجا که هر وجود با عظمتی از موجودات دیگر جدا می‌شود، این واژه به معنای عظمت آمده است. همچنین، در مورد سایر معانی آن، همین تناسب را می‌توان در نظر گرفت. و اگر به پدر بزر جدّ گفته می‌شود، آن هم به واسطه بزرگی مقام یا سنّ او است.

جمعی از مفسران، برای «جدّ» در اینجا معانی محدودتری ذکر کرده‌اند؛ بعضی آن را به معنای «صفات»، بعضی به معنای

۱. مریم، آیه ۶۸ (ج ۱۳، ص ۱۳۱).

۲. صافات، آیات ۲۳، ۹۷ (ج ۱۹، صفحات ۴۶، ۱۱۸)؛ انفطار، آیه ۱۴ (ج ۲۶، ص ۲۴۳).

۳. جنّ، آیه ۳ (ج ۲۵، ص ۱۱).

الْحَبْلُ» (طناب را محکم تاییدم) گرفته شده است؛ گویی کسی که چنین سخنانی می‌گوید، می‌خواهد طرف مقابل را به زور از افکارش بپیچاند. بعضی نیز گفته‌اند که اصل «جدال» به معنای کشتی گرفتن و دیگری را بر زمین افکندن است که در مشاجرات لفظی نیز به کار می‌رود.^۴

جِدْع:

﴿وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِدْعٍ﴾

«جِدْع» به معنای تنه درخت است و این نشان می‌دهد که تنها بدنه‌ای از آن درخت باقی مانده بود، یعنی درختی خشکیده بود.

«جِدْع» (بر وزن فکر)، در اصل از ماده «جَدَع» (بر وزن منع) به معنای بریدن و قطع کردن است.^۵

جَدْوَةٌ:

﴿أَوْ جَدْوَةٌ مِنَ النَّارِ﴾

«جَدْوَةٌ» از ماده «جَدَا، يَجْدُو» به معنای قطعه‌ای از آتش است، و بعضی گفته‌اند به قطعۀ بزرگی از هیزم گفته می‌شود.^۶

دانشمندان اسلامی برای این کلمه معانی متفاوتی گفته‌اند و به گفته مرحوم «علامه مجلسی»، در «بحار الانوار»، «جدال» بیشتر در مسائل علمی به کار می‌رود. و نیز گاهی گفته شده که در «جدال»، هدف، تحقیر و عاجز کردن طرف مقابل است و نیز به حملات ابتدایی و گاه گفته‌اند که «جدال» در مسائل علمی است و گاه گفته‌اند: «جدال» اعم از جنبه دفاعی و تهاجمی در مقابل خصم است.^۱

جُدَد:

﴿وَمِنَ الْجِبَالِ جُدَدٌ بَيضٌ﴾

«جُدَد» جمع «جُدَه» (بر وزن غده) به معنای جاده و طریق است.^۲

جُدْر:

﴿مِنْ وَرَاءِ جُدْرِ﴾

«جُدْر» جمع «جُدَار» به معنای «دیوار» است، و ریشه اصلی این لغت به معنای ارتفاع و بلندی است.^۳

جَدَل:

﴿وَيُجَادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾

«جَدَل» از ماده «جَدَال» به معنای گفتگوئی است که بر اساس نزاع و تسلط بر دیگری صورت گیرد؛ و بنابراین «مجادله» به معنای آن است که دو نفر در برابر هم به جر و بحث و مشاجره برخیزند. این کلمه در اصل - به طوری که «راغب» می‌گوید - از «جَدَلْتُ

۱. بقره، آیه ۱۹۷ (ج ۲، ص ۶۸)؛ هود، آیه ۳۲

(ج ۹، آیه ۱۰۷)؛ عنکبوت، آیه ۴۶ (ج ۱۶،

ص ۳۲۸)؛ مؤمن، آیه ۵ (ج ۲۰، ص ۳۲).

۲. فاطر، آیه ۲۷ (ج ۱۸، ص ۲۶۴).

۳. حشر، آیه ۱۴ (ج ۲۳، ص ۵۴۰).

۴. کهف، آیه ۵۶ (ج ۱۲، ص ۵۱۲).

۵. مریم، آیه ۲۵ (ج ۱۳، ص ۵۴).

۶. قصص، آیه ۲۹ (ج ۱۶، ص ۸۷).

اسلامی قرار می‌گیرند، گرفته می‌شود؛ و این نامگذاری به خاطر آن است که آن را به عنوان «جزء در برابر حفظ مال و جانشان» به حکومت اسلامی می‌پردازند. (این مطلبی است که از سخنان «راغب» در کتاب «مفردات» استفاده می‌شود).^۴

جَسَدٌ:

﴿جَسَدًا ثُمَّ أَنَابَ﴾

«جَسَدٌ» به معنای جسم بی‌روح است، و به گفته «راغب» در کتاب «مفردات» مفهومی محدودتر از مفهوم «جسم» دارد، زیرا جسد بر غیر انسان اطلاق نمی‌شود (مگر به طور نادر) ولی جسم اعم است.^۵

جَعَلَ:

﴿وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ﴾

«جَعَلَ» در این آیه به معنای آفرینش است.^۶

جِفَانٌ:

﴿وَتَمَائِيلَ وَجِفَانٍ﴾

«جِفَانٌ» جمع «جِفْنَه» (بر وزن وزنه) به معنای ظرف‌های غذاخوری است.^۷

جَرَ حَتْمٌ:

﴿وَيَعْلَمُ مَا جَرَ حَتْمٌ بِالنَّهَارِ﴾

«جَرَ حَتْمٌ» از مادهٔ «جرح» و در اینجا به معنای «اکتساب» و به دست آوردن چیزی است. یعنی شما شب و روز در زیر چتر قدرت و علم خداوند قرار دارید، آن کس که از پرورش دانه‌های نباتات در دل خاک، و از سقوط و مر بر ها در هر مکان و هر زمان آگاه است، از اعمال شما نیز آگاهی دارد.^۱

جُرْزٌ:

﴿مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا جُرْزًا﴾

«جُرْزٌ» (بر وزن شتر) در اصل از مادهٔ «جرز» (بر وزن مرض) به معنای قطع کردن و بریدن، به معنای زمینی است که گیاهی در آن نمی‌روید، گویی گیاهان خود را خرد و ریشه‌کن ساخته، و به تعبیر دیگر «جُرْزٌ» به سرزمینی گفته می‌شود که به خاطر خشکسالی و کمی باران، تمام گیاهانش از میان بروند.^۲

جَرَزٌ:

﴿إِلَى الْأَرْضِ الْجُرْزِ﴾

«جَرَزٌ» (بر وزن مرض) به معنای قطع کردن و بریدن است.^۳

جَزِيَّةٌ:

﴿حَتَّىٰ يُعْطُوا الْجَزِيَّةَ﴾

«جَزِيَّةٌ» از مادهٔ «جزاء» به معنای مالی است که از غیر مسلمانان که در پناه حکومت

۱. انعام، آیه ۶۰ (ج ۵، ص ۳۳۹).

۲. کهف، آیه ۸ (ج ۱۲، ص ۳۸۴)؛ سجده، آیه ۲۷ (ج ۱۷، ص ۱۹۲).

۳. سجده، آیه ۲۷ (ج ۱۷، ص ۱۹۲).

۴. توبه، آیه ۲۹ (ج ۷، ص ۴۱۹).

۵. ص، آیه ۳۴ (ج ۱۹، ص ۲۹۹).

۶. سجده، آیه ۹ (ج ۱۷، ص ۱۴۱).

۷. سبأ، آیه ۱۳ (ج ۱۸، ص ۵۳).

روسری بلندتر است و سر و گردن و سینه‌ها را می‌پوشاند. ۲ - مقنعه و خمار (روسری).

۳ - پیراهن گشاد. ۳

جُلُود:

﴿وَأَبْصَارُهُمْ وَجُلُودُهُمْ﴾

«جُلُود» جمع «جِلْد» به معنای پوست‌ها می‌باشد. ۴

جَم:

﴿وَتُحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا﴾

«جَم» چنان که در «مصباح اللغه» و «مقایس» آمده است که به معنای کثیر و فراوان است. ۵

جَمَالَتُ:

﴿كَأَنَّهُ جَمَالَتٌ صُفْرٌ﴾

«جَمَالَتُ» جمع «جَمَل» به معنای «شتر» است (مانند حجر و حِجَارَة). ۶

جَمَلُ:

﴿حَتَّىٰ يَلِجَ الْجَمَلُ﴾

«جَمَلُ» در لغت به معنای شتری است که تازه دندان برآورده، ولی یکی دیگر از معانی «جَمَلُ» طناب محکمی است که کشتی‌ها را با آن مهار می‌کنند؛ و از آنجا که طناب و

جُفَاء:

﴿فَيَذْهَبُ جُفَاءً﴾

کلمه «جُفَاء» به معنای پرتاب شدن و بیرون پریدن است. ۱

جَلَّاهَا:

﴿وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا﴾

«جَلَّاهَا» از ماده «تَجَلَّى» به معنای اظهار و ابراز است.

در این که ضمیر در «جَلَّاهَا» به چه چیز باز می‌گردد؟ در میان مفسران گفتگو است: بسیاری آن را به «زَمِين» یا «دُنْیَا» بر می‌گرداند، درست است که در آیات گذشته سخنی از «زَمِين» در میان نبوده، ولی از قرینه مقام روشن می‌شود.

بعضی نیز معتقدند که به «خورشید» بر می‌گردد؛ یعنی قسم به «روز» هنگامی که «خورشید» را ظاهر می‌کند، درست است که در حقیقت، خورشید روز را ظاهر می‌کند، ولی به طور مجازی می‌توان گفت: روز، خورشید را آشکار کرد، اما تفسیر اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد. ۲

جَلْبَاب:

﴿عَلَيْهِنَّ مِنَ الْجَلْبَابِ﴾

«جَلْبَاب» از ماده «جَلَب» است و در این که منظور، از «جَلْبَاب» چیست؟ مفسران و ارباب لغت چند معنا برای آن ذکر کرده‌اند: ۱- ملحفه (چادر) و پارچه بزرگی که، از

۱. رعد، آیه ۱۷ (ج ۱۰، ص ۲۰۲).

۲. شمس، آیه ۳ (ج ۲۷، ص ۵۵).

۳. احزاب، آیه ۵۹ (ج ۱۷، ص ۴۵۶).

۴. فضلت، آیه ۲۰ (ج ۲۰، ص ۲۶۷).

۵. فجر، آیه ۲۰ (ج ۲۶، ص ۴۸۳).

۶. مرسلات، آیه ۳۳ (ج ۲۵، ص ۴۱۷).

هنگامی که پردهٔ سیاه شب او را پوشاند و به همین جهت «مجنون» به کسی که عقلش پوشیده و «جَنین» به طفلی که در رحم مادر پوشانده شده و «جَنَّت» به باغی که زمینش را درختان پوشانده‌اند، و «جَنان» به قلب که در درون سینه پوشانده شده و «جَنَّة» به معنای سپر که انسان را از ضربات دشمن می‌پوشاند، آمده است.

البته از آیات قرآن استفاده می‌شود که «جَنّ» یک نوع موجود عاقلی است که از حس انسان پوشیده شده، و آفرینش آن در اصل، از آتش یا شعله‌های صاف آتش است، و «ابلیس» نیز از همین گروه است.

بعضی از دانشمندان از آنها تعبیر به نوعی از «ارواح عاقله» می‌کنند که مجرد از ماده می‌باشد، (البته پیدا است مجرد کامل ندارد زیرا که چیزی که از ماده آفریده شده است مادی است، ولی نیمه تجردی دارد، چرا که با حواس ما درک نمی‌شود، و به تعبیر دیگر یک نوع جسم لطیف است). و نیز از آیات قرآن بر می‌آید که آنها مؤمن و کافر دارند، مطیع و سرکش دارند و آنها نیز دارای تکلیف و مسئولیتند.^۳

سوزن، تناسب بیشتری با هم دارند، بعضی این معنا را در تفسیر آیه بهتر دانسته‌اند. ولی بیشتر مفسران اسلامی معنای اول را ترجیح داده‌اند، و حق با آنها است.^۱

جُمَّة:

﴿وَتُحِبُّونَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا﴾

«جُمَّة» (بر وزن جَبَّه) به معنای موهای جمع شدهٔ پیش سر است.^۲

جَنّ:

﴿فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ﴾

«جَنّ» از مادهٔ «جَنّ» (بر وزن فَنّ) به معنای پوشانیدن چیزی است و در آیهٔ مورد بحث، معنای جمله این است که هنگامی که شب، چهرهٔ موجودات را از ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ پوشانید... و این که به دیوانه مجنون گفته می‌شود به خاطر این است که گویا پرده‌ای بر عقل او کشیده شده است. اطلاق جَنّ بر موجود ناپیدا نیز به همین ملاحظه است. جنین نیز به خاطر پوشیده بودن در درون رحم مادر است. اطلاق جنت بر بهشت و بر باغ به خاطر آن است که زمینش زیر درختان پوشیده است. و قلب را جَنان (بر وزن زمان) می‌گویند، چون در میان سینه نهفته است و یا این که اسرار انسان را نهفته می‌دارد.

«جَنّ» در اصل به معنای چیزی است که از حس انسان پوشیده باشد؛ مثلاً می‌گوئیم: «جَنَّةُ اللَّيْلِ» - یا - «فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ» یعنی

۱. اعراف، آیهٔ ۴۰ (ج ۶، ص ۲۱۱).

۲. فجر، آیهٔ ۲۰ (ج ۲۶، ص ۴۸۳).

۳. انعام، آیات ۷۶، ۱۲۸ (ج ۵، صفحات ۳۹۰،

جَنَّاتٍ:

﴿جَنَّاتٍ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا﴾

«جَنَّاتٍ» جمع «جَنَّة» به معنای باغ‌ها است و ذکر «جَنَّاتٍ» و «عُدْنٍ» به صیغه جمع، اشاره به باغهای متنوع و چشمه‌های فراوان و گوناگون بهشت است که هر کدام لذت تازه‌ای می‌آفریند، و ویژگی خاصی دارد.^۱

جَنَّاتِ عَدْنٍ:

﴿جَنَّاتِ عَدْنٍ مُّفْتَحَةٍ﴾

«جَنَّاتِ عَدْنٍ» به معنای باغ‌های جاویدان بهشت است.^۲

جُنَّاحٍ:

﴿فَلَا جُنَّاحَ عَلَيْهِ﴾

«جُنَّاحٍ» از ماده «جَنَحَ» در اصل به معنای تمایل به یک سمت است، و از آنجا که گناه انسان را از حق منحرف و متمایل می‌کند، به آن «جُنَّاح» گفته می‌شود.^۳

جَنَاحٍ:

﴿وَاضْمُمْ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ﴾

تعبیر «جَنَاحٍ» (بال) از ماده «جَنَحَ» به جای دست، تعبیر زیبایی است که شاید هدف از آن، تشبیه حالت آرامش انسان به حالت پرنده‌ای باشد که به هنگام مشاهده امر وحشتناک بال و پر می‌زند، اما وقتی آرامش خود را باز یافت، بال و پر خود را جمع می‌کند.^۴

جَنَانٍ:

﴿وَ الْجَنَّانَ حَلَقْنَاهُ﴾

«جَنَانٍ» از ماده «جَنَّ» به قلب که در درون سینه پوشانده شده، می‌گویند.^۵

جُنُبٍ:

﴿وَ إِنْ كُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوا﴾

«جُنُبٍ» «مصدری» است که به معنای «اسم فاعل» آمده، و در اصل به معنای «دور شونده» است؛ زیرا ریشه اصلی آن «جنابت» به معنای «بعد» و دوری است، و اگر شخص «جُنُبٍ» به این عنوان نامیده می‌شود به خاطر آن است که باید در آن حال، از نماز و توقف در مسجد و مانند آن دوری کند، و این کلمه (جُنُبٍ) هم بر مفرد و هم بر جمع، هم بر مذکر و هم بر مؤنث اطلاق می‌شود. اطلاق «جار جنب» بر همسایه دور، به همین مناسبت است. ضمناً ممکن است از این که قرآن می‌گوید: به هنگام نماز اگر جُنُبٍ هستید غسل کنید استفاده شود که غسل جنابت جانشین وضو نیز می‌شود.^۶

→ (۵۴۱)؛ حجر، آیه ۲۷ (ج ۱۱، ص ۹۵)؛ منافقون، آیه ۲ (ج ۲۴، ص ۱۶۴).
 ۱. رعد، آیه ۲۳ (ج ۱۰، ص ۲۳۱)؛ حجر، آیه ۴۵ (ج ۱۱، ص ۱۰۸)؛ فاطر، آیه ۳۳ (ج ۱۸، ۲۸۷)؛ ص، آیه ۵۰ (ج ۱۹، ص ۳۳۵).
 ۲. ص، آیه ۵۰ (ج ۱۹، ص ۳۳۵).
 ۳. بقره، آیه ۱۵۸ (ج ۱، ص ۶۱۸).
 ۴. قصص، آیه ۳۲ (ج ۱۶، ص ۹۰).
 ۵. حجر، آیه ۲۷ (ج ۱۱، ص ۹۵).
 ۶. مائده، آیه ۶ (ج ۴، ص ۳۶۹).

یک بهشت برای اطاعت، و دیگری برای ترک معصیت است. یا یکی برای ایمان و عقیده، و دیگری برای اعمال صالح و مانند آن. و یا این که، چون مخاطب جن و انس هستند، هر یک از این دو بهشت، به گروهی از آنها تعلق دارد.^۳

جَنَحُوا:

﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ﴾

«جَنَحُوا» از ماده «جَنَحَ» به معنای «تمایل» آمده و به پر و بال پرندگان نیز جناح گفته می‌شود؛ زیرا هر یک از بال‌های آنها به یک طرف متمایل است. بنابراین، در تفسیر آیه، هم از ریشه لغت می‌توان استفاده کرد و هم از مفهوم ثانوی آن.^۴

جُنْد:

﴿جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ﴾

«جُنْد» در اصل به معنای زمین ناهموار و سفتی است که، سنگ‌های فراوانی در آن جمع است، و به همین مناسبت، به انبوه لشکر نیز «جند» گفته شده. بعضی از مفسران، «جُنْد» را در آیه مورد بحث، اشاره به بت‌ها می‌دانند، که هرگز در قیامت قادر به

جَنَب:

﴿فِي جَنَبِ اللَّهِ﴾

«جَنَب» در لغت، به معنای پهلو است، و سپس به هر چیزی که در کنار چیزی قرار گرفته باشد، اطلاق می‌شود؛ همان‌گونه که «یمین» و «یسار» به معنای طرف چپ و راست بدن است، سپس به هر چیزی که در این ناحیه قرار گیرد یمین و یسار گفته می‌شود. در اینجا «جَنَبِ اللَّهِ» نیز به معنای تمام اموری است که در جانب پروردگار قرار دارد مانند فرمان او، اطاعت او، قرب او، کتب آسمانی که از ناحیه او نازل شده است، همه در معنای آن جمع است.^۱

جَنَّت:

﴿أَنْشَأَ جَنَّاتٍ مَّعْرُوشَاتٍ﴾

«جَنَّت» هم به باغ و هم به زمین‌های پوشیده از زراعت گفته می‌شود و باغ‌های پردرخت را نیز به خاطر مستور شدن زمین‌هایشان، «جَنَّت» می‌گویند.^۲

جَنَّتَان:

﴿مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَان﴾

«جَنَّتَان» (دو باغ بهشت) از ماده «جَنَّت» ممکن است «بهشت اول» بهشت مادی و جسمانی باشد و «بهشت دوم» بهشت معنوی و روحانی. یا این که، «بهشت اول»، به عنوان پاداش اعمال به آنها داده می‌شود، و «بهشت دوم» به عنوان تفضل. یا این که،

۱. زمر، آیه ۵۶ (ج ۱۹، ص ۵۳۳).

۲. انعام، آیه ۱۴۱ (ج ۶، ص ۱۵)؛ حجر، آیه ۲۷

(ج ۱۱، ص ۹۵)؛ منافقون، آیه ۲ (ج ۲۴، ص ۱۶۴).

۳. رحمن، آیه ۴۶ (ج ۲۳، صفحات ۱۷۴، ۱۷۶).

۴. انفال، آیه ۶۱ (ج ۷، ص ۲۸۰).

«جِنَّةً» به معنای «جنون» در اصل از ماده «جَنَ» (بر وزن ظَنَ) به معنای ستر و پوشش است، و از آنجا که «مجنون» چنان است که گویی عقلش پوشیده شده، این تعبیر درباره او به کار می‌رود، و به هر حال نکته قابل ملاحظه اینجاست که گویا می‌خواهد این حقیقت را بیان کند که دعوت‌کننده به اندیشه و بیداری فکر، چگونه ممکن است خود مجنون باشد، و همین که منادی تفکر است، خود دلیل بر نهایت عقل و درایت اوست.^۵

جَنَى:

﴿وَجَنَى الْجَنَّتَيْنِ دَانٍ﴾

«جَنَى» از ماده «جَنَى» (بر وزن بقا) به معنای میوه‌ای است که، موقع چیدن آن فرا رسیده.^۶

یاری مشرکان نیستند، ولی، ظاهر این است که، آیه مفهوم وسیعی دارد که بتها یکی از مصادیق آن است.^۱

جَنَف:

﴿مِنْ مَّوَصِّ جَنْفًا﴾

«جَنَف» (بر وزن هدف) به معنای انحراف از حق و تمایل یک‌جانبه و به معنای تمایل از راستی به گمراهی است.^۲

جنوب:

﴿تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ﴾

«جنوب» جمع «جنب» به معنای پهلو است.^۳

جُنُود:

﴿لِجَالُوتَ وَ جُنُودِهِ﴾

«جُنُود» جمع «جُند» در اصل به معنای زمینی است که دارای سنگ‌های بزرگ و روی هم انباشته‌ای باشد، سپس به هر چیز متراکم و چشمگیر اطلاق شده و معمولاً به انبوه لشکر «جُند» می‌گویند.^۴

جِنَّة، جِنَّة:

﴿مَا بِصَاحِبِهِمْ مِّنْ جِنَّةٍ﴾

«جِنَّة» در اصل از ماده «جَنَ» (بر وزن فَنَ) به معنای پوشاندن چیزی است و از آنجا که سپر، انسان را در مقابل ضربات دشمن می‌پوشاند به آن «جِنَّة» و «مِجَنَ» و «مِجَنَّة» می‌گویند.

۱. صافات، آیه ۱۷۳ (ج ۱۹، ص ۲۰۸)؛ ملک، آیه ۲۰

(ج ۲۴، ص ۳۵۵).

۲. بقره، آیه ۱۸۲ (ج ۱، ص ۶۹۷)؛ روم، آیه ۳۰

(ج ۱۶، ص ۴۴۰).

۳. سجده، آیه ۱۶ (ج ۱۷، ص ۱۶۳).

۴. بقره، آیه ۲۵۰ (ج ۲، ص ۲۸۱).

۵. اعراف، آیه ۱۸۴ (ج ۷، ص ۵۳)؛ حجر، آیه ۲۷

(ج ۱۱، ص ۹۵)؛ سبأ، آیه ۴۶ (ج ۱۸، ص ۱۵۲)؛

مجادله، آیه ۱۶ (ج ۲۳، ص ۴۶۹)؛ منافقون، آیه ۲

(ج ۲۴، ص ۱۶۴).

۶. رحمن، آیه ۵۴ (ج ۲۳، ص ۱۷۸).

مورد توجه است، همین جریان و حرکت کشتیهاست، به همین جهت، روی همین وصف تکیه شده است (دقت کنید). و این که، «کنیز» را «جاریه» می‌گویند، به خاطر حرکت و کوشش او در انجام خدمات است، و نیز اگر به دختر جوان «جاریه» گفته می‌شود به خاطر جریان نشاط جوانی در وجود او است. «جَوَارِ» جمع «جاریه» به معنای رونده سریع است.^۲

جوارح:

﴿مَا عَلَّمْتُمْ مِنَ الْجَوَارِحِ﴾

«جوارح» در اصل، از ماده «جرح» گرفته شده که گاهی به معنای «کسب» و گاهی به معنای «زخم» است، و به همین دلیل به حیوانات صیاد، اعم از پرندگان و غیر پرندگان «جارحه» گفته می‌شود، که جمع آن «جوارح» است.

یعنی حیوانی که به صید خود زخم وارد می‌کند، و یا حیوانی که برای صاحب خود کسب می‌نماید.

و اگر به اعضای بدن جوارح گفته می‌شود، به خاطر آن است که انسان به وسیله آنها

۱. حجر، آیه ۲۷ (ج ۱۱، ص ۹۵).

۲. نحل، آیه ۷۹ (ج ۱۱، ص ۳۷۰).

۳. سبأ، آیه ۱۳ (ج ۱۸، ص ۵۳).

۴. شوری، آیه ۳۲ (ج ۲۰، ص ۴۷۵)؛ رحمن، آیه

۲۴ (ج ۲۳، ص ۱۲۹)؛ تکویر، آیه ۱۶ (ج ۲۶،

صفحه ۱۹۹).

جَنین:

﴿وَالْجَانَّ حَلْفَنَاءُ﴾

«جَنین» از ماده «جَن» به طفلی می‌گویند که در رحم مادر پوشانده شده.^۱

جَوّ:

﴿فِي جَوِّ السَّمَاءِ﴾

«جَوّ» در لغت به معنای «هوا» است.^۲

جَوَاب:

﴿كَالْجَوَابِ وَ قُدُورٍ﴾

«جَوَاب» جمع «جایبه» از ماده «جَوَّب» به معنای حوض آب است، و از این تعبیر استفاده می‌شود که ظرفهای بسیار عظیم غذاخوری، که هر کدام همچون حوضی بود برای سلیمان عليه السلام، تهیه می‌دیدند، تا گروه کثیری بتوانند اطراف آن بنشینند و از آن غذا بخورند، و اگر فراموش نکرده باشیم، در زمانهای کمی قدیم نیز، بر سر سفره‌ها از مجتمع‌های بزرگ برای خوردن غذا به صورت دسته‌جمعی استفاده می‌شد، و در حقیقت سفره آنها، همان ظرف بزرگ بود، و مثل امروز ظرفهای مستقل و جدای از یکدیگر معمول نبود.^۳

جَوَار:

﴿وَمِنْ آيَاتِهِ الْجَوَارِ﴾

«جَوَار» جمع «جاریه» توصیفی است برای «سفن» به معنای «کشتی‌ها» که به خاطر اختصار در تقدیر است، زیرا آنچه بیشتر

کاری انجام می‌دهد و اکتسابی می‌کند.^۱

جواری:

﴿الْجَوَارِ الْكُنَّسِ﴾

تعبیر به «جواری» جمع «جاریه» که یکی از معانی آن کشتی‌های در حال حرکت است، تعبیر لطیفی است که شباهت حرکت این ستارگان را در اقیانوس آسمان به حرکت کشتی‌ها بر صفحه دریاها نشان می‌دهد.^۲

جهالت:

﴿يَعْمَلُونَ الشُّوَاءَ بِجَهَالَةٍ﴾

کلمه «جهل» و مشتقات آن گرچه به معانی گوناگونی آمده است ولی از قرائن استفاده می‌شود منظور از آن در آیه مورد بحث، طغیان غرائز و تسلط هوس‌های سرکش و چیره شدن آنها بر نیروی عقل و ایمان است. و در این حالت، علم و دانش انسان به گناه، گرچه از بین نمی‌رود، اما تحت تأثیر آن غرائز سرکش فرار گرفته و عملاً بی‌اثر می‌گردد، و هنگامی که علم اثر خود را از دست داد، عملاً با جهل و نادانی برابر خواهد بود، و تبدیل به عملی بدون توجه به دستورات عقل خواهد شد.^۳

جهد:

﴿بِاللَّهِ جِهَدَ اِيْمَانِهِمْ﴾

«جهد» از ماده «جهاد» به معنای تلاش و کوشش برای انجام هر کاری است، بنابراین تعبیر «جِهَدَ اِيْمَانِهِمْ» اشاره به سوگند مؤکد

است.^۴

جَهْرَةٌ:

﴿بِعْتَةٍ اَوْ جَهْرَةٍ﴾

«جَهْرَةٌ» از ماده «جِهَار» به معنای «آشکار» است.^۵

جِيَاد:

﴿الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ﴾

«جِيَاد» جمع «جِيَاد» در اینجا به معنای اسب‌های سریع‌السير و تندرو است، و در اصل از ماده «جود» و بخشش، گرفته شده، منتهی «جود» در انسان از طریق بخشیدن مال است، و در اسب از طریق سرعت سير.^۶

جيد:

﴿فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ﴾

«جيد» (بر وزن دید) به معنای «گردن» است، و جمع آن «اجیاد» می‌باشد، بعضی از ارباب لغت معتقدند که «جيد»، «عنق» و «رقبه» هر سه معنای مشابهی دارند، با این تفاوت که «جيد» به قسمت بالای سینه گفته می‌شود، «عنق» به پشت گردن یا همه گردن و «رقبه»

۱. مانده، آیه ۴ (ج ۴، ص ۳۵۳).

۲. تکویر، آیه ۱۶ (ج ۲۶، ص ۲۰۰).

۳. نساء، آیه ۱۷ (ج ۳، ص ۳۹۵).

۴. انعام، آیه ۱۰۹ (ج ۵، ص ۴۹۳)؛ فاطر، آیه ۴۲ (ج ۱۸، ص ۳۱۲).

۵. انعام، آیه ۴۷ (ج ۵، ص ۳۰۴).

۶. ص، آیه ۳۱ (ج ۱۹، ص ۲۹۱).

به گردن گفته می‌شود، و گاه به یک انسان نیز می‌گویند مانند: «فک رقبة» یعنی آزاد کردن انسان.^۱

جیوب:

﴿بِخُمْرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ﴾

«جیوب» جمع «جیب» (بر وزن غیب) به معنای یقه پیراهن است، که از آن تعبیر به «گریبان» می‌شود و گاه به قسمت بالای سینه به تناسب مجاورت با آن نیز اطلاق می‌گردد.^۲

* * *

۱. مسد، آیه ۵ (ج ۲۷، ص ۴۵۴).

۲. نور، آیه ۳۱ (ج ۱۴، ص ۴۷۱).

z z

حاشرین:

﴿فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ﴾

«حاشرین» از ماده «حشر» به معنای بسیج کردن گروهی از مردم به سوی میدان جنگ یا مانند آن است، و به این ترتیب، مأموران می‌بایست ساحران را به هر قیمتی که ممکن است برای مبارزه با موسی عليه السلام بسیج کنند.^۵

خاصب:

﴿يُرْسَلْ عَلَيْكُمْ حَاصِبًا﴾

«خاصب» از ماده «حَصَب» به معنای طوفان و بادی است که «حصباء» یعنی سنگریزه‌ها را حرکت می‌دهد و پشت سر هم بر جایی می‌کوبد، و در اصل از «حصباء» به معنای سنگریزه گرفته شده است.^۶

خافره:

﴿لَمَرْدُودُونَ فِي الْحَافِرَةِ﴾

«خافره» از ماده «حفر» در اصل به معنای کندن زمین است؛ و اثری که از آن باقی می‌ماند «حفره» نامیده می‌شود. سم اسب را «حافر» می‌گویند، چون زمین را حفر

حاجزین:

﴿أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ﴾

«حاجزین» جمع «حاجز» به معنای مانع است.^۱

حاجوک:

﴿فَإِن حَاجُوكَ﴾

«حاجوک» از ماده «مُحَاجَّه» در لغت به معنای بحث، گفتگو، استدلال و دفاع از یک عقیده یا یک مسأله است.^۲

حاذرون:

﴿وَإِنَّا لَجَمِيعٌ حَاذِرُونَ﴾

بعضی از مفسران، «حاذرون» را از ماده «حَذَرَ» به معنای خوف و ترس از توطئه آنها تفسیر کرده‌اند. و بعضی از «حَذَرَ» به معنای هوشیاری، بیداری و آمادگی از نظر نیرو و سلاح، ولی این دو تفسیر با هم منافاتی ندارد، چرا که فرعونیان هم بیمناک بودند و هم آمادگی برای مقابله داشتند.^۳

خاش:

﴿وَقُلْنَ خَاشَ لِلَّهِ﴾

«خاش لله» از ماده «حشی» به معنای طرف و ناحیه است، و «تحاشی» به معنای کناره‌گیری می‌آید و مفهوم جمله «خاش لله» این است که خدا منزّه است، اشاره به این که یوسف عليه السلام بنده‌ای است پاک و منزّه.^۴

۱. حاقه، آیه ۴۷ (ج ۲۴، ص ۴۸۲).

۲. آل عمران، آیه ۲۰ (ج ۲، ص ۵۵۳).

۳. شعراء، آیه ۵۶ (ج ۱۵، ص ۲۶۲).

۴. یوسف، آیه ۳۱ (ج ۹، ص ۴۶۶).

۵. شعراء، آیه ۳۶ (ج ۱۵، ص ۲۴۴).

۶. اسراء، آیه ۶۸ (ج ۱۲، ص ۲۱۸)؛ عنکبوت، آیه

۴۰ (ج ۱۶، ص ۲۹۰)؛ قمر، آیه ۳۴ (ج ۲۳، ص ۷۰).

حام:**﴿وَلَا وَصِيْلَةً وَلَا حَامٌ﴾**

«حام»، اسم فاعل از ماده «حمایت» به معنای حمایت‌کننده، به حیوان نری می‌گفتند که از وجود آن برای تلیق حیوانات ماده استفاده می‌شد، هنگامی که ده بار از آن برای تلیق استفاده می‌کردند، و هر بار فرزندی از نطفه آن به وجود می‌آمد، می‌گفتند که این حیوان پشت خود را حمایت کرده یعنی کسی حق سوار شدن بر آن را ندارد (یکی از معانی «حمی»، نگاهداری و جلوگیری و ممنوعیت است).^۴

حامیة:**﴿نَارُ حَامِيَةٍ﴾**

«حامیة» از ماده «حمی» (بر وزن نفی) به معنای شدت حرارت است و در اینجا اشاره به سوزندگی فوق العاده آتش دوزخ است.^۵

حَبّ:**﴿فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى﴾**

«حَبّ» و «حَبَّة» به معنای دانه‌های خوراکی و غذایی است، مثل گندم و جو و آنچه که قابل درو کردن است.

می‌کند؛ سپس «حافره» به عنوان کنایه در حالت نخستین استعمال شده؛ زیرا انسان از راهی که می‌رود، زمین را با پای خود حفر می‌کند و جای پای او باقی می‌ماند و هنگامی که باز می‌گردد در همان «حفره‌های نخستین» گام می‌نهد و لذا این واژه به معنای «حالت اول» آمده است.

باید توجه داشت که اسم فاعل در اینجا به معنای اسم مفعول و «خافرة» به معنای «محفورة» است.^۱

حاق:**﴿فَحاَقَ بِالَّذِيْنَ سَخَّرُوْا﴾**

«حاق» از ماده «حوق» در اصل به معنای «وارد شدن و نازل شدن و اصابت کردن و احاطه نمودن» است، بعضی گفته‌اند که اصل آن «حق» (به معنای تحقق یافتن) بوده است که «قاف» اول تبدیل به «واو» و سپس به «الف» شده است!^۲

حاق بهم:**﴿وَ حاَقَ بِهِمْ مَّا كَانُوا﴾**

«حاق بهم» به معنای «وارد شد بر آنها» می‌باشد. اما بعضی مانند: «قرطبی» در ذیل آیه مورد بحث، و «فرید و جدی» در تفسیرش، به معنای احاطه کردن گرفته‌اند، و می‌توان معنای جامعی برای آن ذکر کرد، که هم وارد شدن را بگیرد و هم احاطه کردن را.^۳

۱. نازعات، آیه ۱۰ (ج ۲۶، ص ۹۵).

۲. انعام، آیه ۱۰ (ج ۵، ص ۲۰۸)؛ مؤمن، آیه ۴۵

(ج ۲۰، ص ۱۳۰)؛ جاثیه، آیه ۳۳ (ج ۲۱، ص ۳۰۳).

۳. نحل، آیه ۳۴ (ج ۱۱، ص ۲۴۴).

۴. مائده، آیه ۱۰۳ (ج ۵، ص ۱۳۲).

۵. قارعه، آیه ۱۱ (ج ۲۷، ص ۲۹۱).

پیدا می‌شود. به موهای «مجعد» نیز «حبک» گفته می‌شود. گاه «حبک» را به معنای زیبایی و زینت تفسیر کرده‌اند. و همچنین به معنای شکل موزون و مرتب.

و ریشه اصلی آن «حَبَك» (بر وزن کبک)، به معنای بستن و محکم کردن است. به نظر می‌رسد که همه این معانی به یک معنا باز می‌گردد و آن چین و شکن‌های زیبایی است که در میان امواج، ابرهای آسمان، رمل‌های بیابان و موهای سر پیدا می‌شود. و اما تطبیق این معنا بر آسمان، یا به خاطر اشکال مختلف توده‌های ستارگان و صورت‌های فلکی (مجموعه‌هایی از ستارگان ثابت را که شکل خاصی به خود گرفته، صورت فلکی می‌نامند) است. یا به خاطر موج‌های جالبی است که در ابرهای آسمانی پیدا می‌شود، و گاه به قدری زیبا است که مدت‌ها چشم‌های انسان را متوجه خود می‌سازد. و یا توده‌های عظیم کهکشانی است که همچون پیچ و خم‌های موهای مجعد، بر صفحه آسمان ظاهر می‌شود؛ مخصوصاً عکس‌های جالبی که دانشمندان به وسیله تلسکوپ‌ها از این

ولی گاهی به دانه‌های دیگر گیاهان نیز گفته می‌شود.^۱

حِبَال:

﴿فَأَلْفُوا حِبَالَهُمْ﴾

«حِبَال» جمع «حَبْل» (بر وزن طبل) به معنای طناب است.^۲

حَبِط:

﴿فَأُولِيك حَبِطَتِ أَعْمَالُهُمْ﴾

«حَبِط» در اصل به گفته «راغب» در «مفردات» به معنای این است که چهارپایی از علف‌های نامناسب آن قدر بخورد که شکمش باد کند و دستگاه گوارش او ضایع گردد و چون این حالت سبب فساد غذا و بی‌اثر بودن آن می‌گردد، این واژه به معنای باطل و بی‌خاصیت شدن، به کار می‌رود؛ لذا «معجم مقاییس اللغة» معنای آن را «بطلان» ذکر کرده است. چنین حیوانی بر اثر این حالت ظاهراً چاق و چله به نظر می‌رسد، ولی در باطن مریض و بیمار است.^۳

حُبُك:

﴿وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُكِ﴾

برای «حُبُك» (بر وزن کتب) جمع «حُبَاك» (بر وزن کتاب)، در لغت معانی بسیاری برای آن گفته شده است، از جمله: راه‌ها و چین و شکن‌هایی که بر اثر بادها روی رمل‌های بیابان، و یا صفحه آب، و یا ابرهای آسمان

۱. انعام، آیه ۹۵ (ج ۵، ص ۴۴۲)؛ رحمن، آیه ۱۲ (ج ۲۳، ص ۱۲۳).

۲. شعراء، آیه ۴۴ (ج ۱۵، ص ۲۵۱).

۳. بقره، آیه ۲۱۷ (ج ۲، ص ۱۳۹)؛ اعراف، آیه ۱۴۷ (ج ۶، ص ۴۳۸)؛ هود، آیه ۱۶ (ج ۹، ص ۶۶).

حجاب:**﴿مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ﴾**

منظور از «حِجَاب» از مادهٔ «حَجَب» در این آیه پوشش زنان نیست، بلکه حکمی اضافه بر آن است که مخصوص همسران پیامبر ﷺ بوده و آن این که مردم موظف بودند به خاطر شرائط خاص همسران پیامبر ﷺ هرگاه می‌خواهند چیزی از آنان بگیرند از پشت پرده باشد، و آنها حتی با پوشش اسلامی در برابر مردم در این گونه موارد ظاهر نشوند؛ البته این حکم، دربارهٔ زنان دیگر وارد نشده و در آنها تنها رعایت پوشش کافی است. شاهد این سخن آن که کلمهٔ «حِجَاب» هر چند در استعمالهای روزمره به معنای پوشش زن به کار می‌رود، ولی در لغت چنین مفهومی را ندارد و نه در تعبیرات فقهای ما.

«حِجَاب» در لغت به معنای چیزی است که در میان دو شیء حائل می‌شود به همین جهت، پرده‌ای که در میان امعاء و قلب و ریه کشیده شده «حِجَاب حَاجِر» نامیده می‌شود.^۶

۱. ذاریات، آیهٔ ۷ (ج ۲۲، ص ۳۲۲).

۲. قمر، آیهٔ ۲ (ج ۲۳، ص ۲۰).

۳. انعام، آیهٔ ۹۵ (ج ۵، ص ۴۴۲).

۴. صافات، آیهٔ ۱۷۴ (ج ۱۹، ص ۲۱۰).

۵. آل عمران، آیهٔ ۹۷ (ج ۳، ص ۲۵).

۶. احزاب، آیهٔ ۵۳ (ج ۱۷، ص ۴۲۹).

کهکشان‌ها بر داشته‌اند، کاملاً موهای مجعد و پیچیده را تداعی می‌کند.^۱

حَبْل مَرِيرٍ:

«حَبْل مَرِيرٍ» به معنای طناب محکم است.^۲

حَبَّة:**﴿فَالِقُ الْوَيْءِ وَ النَّوَى﴾**

«حَب» و «حَبَّة» به معنای دانه‌های خوراکی و غذایی است، مثل گندم و جو و آنچه که قابل درو کردن است. ولی گاهی به دانه‌های دیگر گیاهان نیز گفته می‌شود.^۳

حَتَّى حِينٍ:**﴿عَنْهُمْ حَتَّى حِينٍ﴾**

«حَتَّى حِينٍ» به معنای تا مدتی می‌باشد.^۴

حَجَّ:**﴿حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ﴾**

«حِجَّ» در اصل، به معنای «قصد» است و به همین جهت به جاده و راه، «مَحَجَّة» (بر وزن مودّة) گفته می‌شود؛ زیرا انسان را به مقصد می‌رساند. و به دلیل و برهان، «حجت» می‌گویند؛ زیرا مقصود را در بحث روشن می‌سازد. و اما این که این مراسم مخصوص را «حِجَّ» نامیده‌اند برای این است که به هنگام حرکت برای شرکت در این مراسم «قصد زیارت خانهٔ خدا» می‌کنند و به همین دلیل اضافه به «بیت» (خانهٔ کعبه) شده است.^۵

حجاب حاجز:

﴿مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ﴾

برده‌ای که در میان امعاء و قلب و ریه کشیده شده «حجاب حاجز» نامیده می‌شود.^۱

حجاج:

«حجاج» از مادهٔ «حَجَّ» است. با این که «جدال»، «مراء» و «حجاج» (بر وزن لجاج) در معنا، شبیه یکدیگرند، ولی «حجاج» برای دعوت کسی به یک عقیده و استدلال بر آن به کار می‌رود.^۲

حجاره:

﴿الْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ﴾

«حجاره» اشاره به سنگ‌های گوگردی است که حرارتشان بیش از سنگ‌های دیگر می‌باشد. بعضی از مفسران «حجاره» را در سوره «تحریم» به بت‌هایی تفسیر کرده‌اند که از سنگ ساخته می‌شد و مورد پرستش مشرکان بود.^۳

حجت:

﴿قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ﴾

«حجت» در اصل از مادهٔ «حَجَّ» به معنای قصد می‌باشد و به جاده و راه که مقصود و منظور انسان است، «مَحَجَّه» گفته می‌شود؛ و به دلیل و برهان نیز «حجت»، اطلاق می‌گردد؛ زیرا گوینده قصد دارد به وسیلهٔ آن مطلب خود را برای دیگران ثابت کند.^۴

حجج:

﴿تَأْجُرُنِي تَمَانِي حَجَجٍ﴾

«حجج» جمع «حجة» است و «حجة» به معنای یک سال است نظر به این که معمول عرب این بود که در هر سال، یک حج به جا می‌آوردند و از زمان ابراهیم عليه السلام به یادگار مانده بود.^۵

حجر:

﴿أَنْعَامٌ وَ حَرَّتْ حِجْرٌ﴾

«حجر» (بر وزن شعر) در اصل، به معنای ممنوع ساختن است و همان طور که «راغب» در کتاب «مفردات» گفته است: بعید نیست از مادهٔ «حجاره» به معنای سنگ، گرفته شده باشد؛ زیرا هنگامی که می‌خواستند محوطه‌ای را ممنوع اعلام کنند، اطراف آن را سنگ‌چین می‌کردند.

به همین مناسبت، گاهی به «عقل»، «حجر» گفته می‌شود؛ به خاطر آن که انسان را از کارهای خلاف منع می‌کند.

و هر گاه کسی زیر نظر و تحت حمایت دیگری قرار بگیرد می‌گویند در «حجر» او است.

۱. احزاب، آیهٔ ۵۳ (ج ۱۷، ص ۴۲۹).

۲. هود، آیهٔ ۳۲ (ج ۹، ص ۱۰۷).

۳. بقره، آیهٔ ۲۴ (ج ۱، ص ۱۶۳)؛ تحریم، آیهٔ ۶ (ج ۲۴، ص ۳۰۰).

۴. انعام، آیهٔ ۱۴۹ (ج ۶، ص ۳۸).

۵. قصص، آیهٔ ۲۷ (ج ۱۶، ص ۷۷).

اجر) به معنای منع است؛ زیرا «حُجْرَه» مانع ورود دیگران در حریم زندگی انسان است.^۲

حِجْرًا مَحْجُورًا:

﴿وَحِجْرًا مَّحْجُورًا﴾

جمله «حِجْرًا مَحْجُورًا» جمله‌ای بوده است که در میان عرب به هنگامی که با کسی روبرو می‌شدند و از او وحشت داشتند برای امان گرفتن، این جمله را می‌گفتند، یعنی: «ما را معاف و در امان دارید و از ما دور باشید».^۳

حَدٌّ:

﴿وَتِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ﴾

«حَدٌّ» به معنای چیزی است که میان دو شیء مانع گردد؛ و لذا به مرزهای کشورها «حدود» گفته می‌شود، و قوانین الهی را از این رو «حدود الهی» می‌گویند که عبور از آن مجاز نیست.^۴

حدائق:

﴿فَأَنْبِتْنَا بِهِ حَدَائِقَ﴾

«حدائق» جمع «حدیقه» به طوری که بسیاری از مفسران گفته‌اند: به معنای باغی است پر درخت، سرسبز و خرم که اطراف آن

و از این نظر که «حجر» (بر وزن قشر) در اصل، به منطقه‌ای گفته می‌شود که آن را سنگ چین (تحجیر) کرده، و ممنوع ورود ساخته باشند، به «حجر اسماعیل»، «حجر» می‌گویند؛ به خاطر دیواری که اطراف آن کشیده و جدا گردیده است.

«حِجْر» در سوره «فجر» به معنای عقل است و در اصل، به معنای «منع» می‌باشد؛ مثلاً گفته می‌شود: قاضی فلان کس را «حَجْر» (بر وزن زجر) کرد، یعنی او را از تصرف در اموالش ممنوع ساخت. و یا این که به اطاق «حجره» گفته می‌شود، چون محلی است محفوظ و ممنوع از این که دیگران وارد آن شوند. و به دامان نیز «حِجْر» (بر وزن فکر) گفته می‌شود، به خاطر حفظ و منع دیگران. و از آنجا که «عقل» نیز انسان را از کارهای نادرست منع می‌کند از آن تعبیر به «حِجْر» شده، همان گونه که خود واژه عقل نیز به معنای «منع» است، لذا به طنابی که بر زانوی شتر می‌بندند تا مانع حرکت او شود، «عقال» می‌گویند.^۱

حجرات:

﴿مِنْ وَرَاءِ الْحُجْرَاتِ﴾

«حجرات» جمع «حجره»، در اینجا اشاره به اطاق‌های متعددی است که در کنار مسجد پیامبر ﷺ، برای همسران او تهیه شده بود و در اصل، از ماده «حَجْر» (بر وزن

۱. انعام، آیه ۱۳۸ (ج ۵، ص ۵۶۱)؛ فرقان، آیه ۲۲ (ج ۱۵، ص ۷۳)؛ فجر، آیه ۵ (ج ۲۶، ص ۴۶۴).
 ۲. حجرات، آیه ۴ (ج ۲۲، ص ۱۵۱).
 ۳. فرقان، آیه ۵۳ (ج ۱۵، ص ۱۴۱).
 ۴. مجادله، آیه ۴ (ج ۲۳، ص ۴۳۰).

آماده باش و مراقبت در برابر خطر است و گاهی به معنای وسیله‌ای که به کمک آن با خطر مبارزه می‌شود نیز آمده است.

بعضی از مفسران «حِذْر» را در آیه فوق تنها به معنای «اسلحه» تفسیر کرده‌اند، در حالی که «حِذْر» معنای وسیعی دارد و مخصوص «اسلحه» نیست.^۴

حَرْثٌ:

﴿نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَّكُمْ﴾

«حَرْثٌ» مصدر و به معنای بذرافشانی است و گاهی به خود مزرعه نیز اطلاق می‌شود و به طوری که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: در اصل، به معنای پاشیدن بذر در زمین و مهیا ساختن آن برای زراعت است؛ و در قرآن مجید نیز کراراً در این معنا به کار رفته، ولی معلوم نیست چرا جمعی از مفسران آن را به معنای «عمل و کسب» تفسیر کرده‌اند؟^۵

حَرَجٌ:

﴿صَدْرُهُ صَيِّقًا حَرَجًا﴾

«حَرَجٌ» (بر وزن حرم) در لغت به معنای تنگی فوق‌العاده و محدودیت شدید است؛

دیوار کشیده باشند و از هر نظر محفوظ باشد؛ همچون «حدقه» چشم که در میان پلک‌ها محصور شده است. «راغب» در «مفردات» می‌گوید: «حدیقه، در اصل، به زمینی می‌گویند که آب در آن جمع شده است، همچون حدقه چشم که همیشه آب در آن قرار دارد». از مجموع این دو سخن می‌توان چنین نتیجه گرفت که حدیقه باغی است که هم دیوار دارد و هم آب کافی.^۱

حَدَبٌ:

﴿وَهُمْ مِنْ كُلِّ حَدَبٍ يَنْسِلُونَ﴾

«حَدَبٌ» (بر وزن ادب) به معنای بلندی‌هایی است که میان پستی‌ها قرار گرفته و گاهی به برآمدگی پشت انسان نیز حدب گفته می‌شود.^۲

حُدُودٌ:

﴿تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ﴾

«حُدُودٌ» جمع «حدّ» در اصل، به معنای جلوگیری و منع کردن است، و سپس به هر چیزی که فاصله میان دو شیء باشد و آنها را از هم متمایز سازد، گفته می‌شود؛ مثلاً حدّ خانه و حدّ باغ و حدّ شهر و کشور، به نقاطی گفته می‌شود که آنها را از نقاط دیگر جدا می‌سازد.^۳

حِذْرٌ:

﴿حُذُوا حِذْرَكُمْ فَانفِرُوا﴾

«حِذْرٌ» (بر وزن خضر) به معنای بیداری و

۱. نمل، آیه ۶۰ (ج ۱۵، ص ۵۴۴)؛ نبأ، آیه ۳۲؛ عبس، آیه ۳۰ (ج ۲۶، صفحات ۶۰، ۱۶۰).

۲. انبیاء، آیه ۹۶ (ج ۱۳، ص ۵۴۹).

۳. نساء، آیه ۱۳ (ج ۳، ص ۳۸۱).

۴. نساء، آیه ۷۱ (ج ۴، ص ۱۴).

۵. بقره، آیه ۲۲۳ (ج ۲، ص ۱۷۱)؛ شوری، آیه ۲۰ (ج ۲۰، ص ۴۲۱).

حرص:

﴿حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ﴾

«حرص» در لغت، به معنای شدت علاقه به چیزی است، و جالب این که در سوره «توبه»، به طور مطلق می‌گوید: «حریص بر شما است»، نه سخنی از هدایت به میان می‌آورد و نه از چیز دیگر.

اشاره به این که به هر گونه خیر و سعادت شما، و به هر گونه پیشرفت و ترقی و خوشبختیتان عشق می‌ورزد (و به اصطلاح، حذف متعلق دلیل بر عموم است).^۴

حَرَضٌ:

﴿حَتَّىٰ تَكُونَ حَرَضًا﴾

«حَرَضٌ» (بر وزن مرض) به معنای چیز فاسد و ناراحت‌کننده است، در اینجا به معنای بیمار، نحیف، لاغر و مشرف بر مر می‌باشد.^۵

حُرْمَاتُ:

﴿وَالْحُرْمَاتُ قِصَاصٌ﴾

«حُرْمَاتُ» جمع «حرمه» به معنای چیزی است که باید آن را حفظ کرد و احترام آن را نگه داشت؛ و حَرَمَ را از این جهت حَرَمَ

و این حال افراد لجوج و بی‌ایمان است که فکرشان بسیار کوتاه و روحشان فوق‌العاده کوچک و ناتوان است. و کمترین گذشتی در زندگی ندارند و در اصل، به معنای مرکز اجتماع درختان در هم پیچیده است، سپس توسعه یافته و به هر نوع گرفتگی و ضیق اطلاق شده است و از آنجا که اجتماع و انبوه جمعیت، توأم با تنگی و ضیق مکان و کمبود جا است، این کلمه به معنای «ضیق و تنگی»، «ناراحتی» و «مسئولیت و تکلیف» آمده است، و در سوره «توبه» به معنای اخیر، یعنی مسئولیت و تکلیف می‌باشد.^۱

حَرَدٌ:

﴿عَلَىٰ حَرَدٍ قَادِرِينَ﴾

«حَرَدٌ» (بر وزن سرد) به معنای ممانعت توأم با شدت و غضب است؛ آری، آنها از تمنا و انتظار مستمندان عصبانی بودند و تصمیم داشتند با کمال قدرت از آنها جلوگیری کنند (و لذا این تعبیر در مورد سال‌هایی که باران قطع می‌شود، یا شتری که شیر آن نیز قطع شده به کار می‌رود).^۲

حَرَسٌ:

﴿حَرَسًا شَدِيدًا وَ شُهْبًا﴾

«حَرَسٌ» (بر وزن قفس) جمع «حارس» به معنای نگهبان، و بعضی آن را اسم جمع دانسته‌اند.^۳

۱. انعام، آیه ۱۲۵ (ج ۵، ص ۵۳۶)؛ اعراف، آیه ۲

(ج ۶، ص ۱۰۳)؛ توبه، آیه ۹۱ (ج ۸، ص ۱۰۲).

۲. قلم، آیه ۲۵ (ج ۲۴، ص ۴۰۳).

۳. جن، آیه ۸ (ج ۲۵، ص ۱۱۸).

۴. توبه، آیه ۱۲۸ (ج ۸، ص ۲۵۹).

۵. یوسف، آیه ۸۵ (ج ۱۰، ص ۷۴).

حَزْنٌ**﴿أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ﴾**

«حَزْنٌ» (بر وزن عدم) و «حُزْنٌ» (بر وزن مزد) چنان که در بسیاری از کتب لغت و تفسیر آمده، هر دو به یک معناست و در اصل به معنای ناهمواری زمین است؛ و از آنجا که غم و اندوه روح انسان را ناهموار و خشن می‌سازد، این تعبیر در این معنا به کار رفته است.^۴

حساب:**﴿مَا عَلَيْنَا مِنْ حِسَابِهِمْ﴾**

در این که منظور از «حساب» در اینجا چه حسابی است؟ در میان مفسران گفتگو است: بعضی احتمال داده‌اند که منظور از «حساب»، حساب روزی آنها است، یعنی اگر دست آنها از مال و ثروت تهی است باری بر دوش تو نمی‌گذارند؛ زیرا حساب روزی آنها با خدا است. همان گونه که تو نیز بار زندگی خود را بر دوش آنها نمی‌گذاری و حساب روزی تو با آنها نیست.

ولی ظاهر این است که منظور از «حساب»، حساب اعمال است همان‌طور که بسیاری از مفسران گفته‌اند.^۵

گفته‌اند که جای محترمی است و هتک آن جایز نیست. و اعمال نامشروع و قبیح را از این جهت حرام می‌گویند که ممنوعیت دارد؛ همان‌گونه که در مورد حرم، یا ماه حرام بعضی اعمال ممنوع است.^۱

حرور:**﴿وَلَا الظِّلُّ وَلَا الحَرُورُ﴾**

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: «حَرُورٌ» از ماده «حرارة» (بر وزن قبول) به معنای باد داغ و سوزان است (بادی مرگبار و خشک‌کننده). بعضی آن را به معنای «باد سموم» دانسته‌اند، و بعضی به معنای شدت حرارت آفتاب.

«زمخشری» در «کشاف» می‌گوید: «سموم» به بادهای مودی و کشنده‌ای می‌گویند که در روز می‌وزرد اما «حرور» به همین بادها گفته می‌شود، اعم از این که در روز باشد، یا در شب، به هر حال، چنین بادی کجا و سایه خنک و نشاط‌آفرین، که روح و جسم انسان را نوازش می‌دهد، کجا؟^۲

حِزْب:**﴿إِنَّمَا يَدْعُوا حِزْبَهُ﴾**

«حِزْب» در اصل به معنای «جماعت و گروهی» است که دارای تشکل و شدت عمل باشند؛ ولی معمولاً به هر گروه و جمعیتی که پیروی از برنامه و هدف خاصی می‌کنند، اطلاق می‌شود.^۳

۱. بقره، آیه ۱۹۴ (ج ۲، ص ۴۴).

۲. فاطر، آیه ۲۱ (ج ۱۸، ص ۲۴۹).

۳. فاطر، آیه ۶ (ج ۱۸، ص ۲۰۳).

۴. فاطر، آیه ۳۴ (ج ۱۸، ص ۲۸۸).

۵. انعام، آیه ۵۲ (ج ۵، ص ۳۱۹).

موجب می‌شود که شما بتوانید برنامه‌های مختلف زندگی خود را تحت نظام و حساب در آورید (همان طور که در تفسیر بالا ذکر کردیم).

بعضی از مفسران نیز احتمال داده‌اند که منظور از جمله بالا این است که خود این دو کره آسمانی، تحت نظام و حساب و برنامه است.

و «حُسْبَان» (بروزن غفران) در سوره «رحمن»، به معنای حساب و نظم و ترتیب می‌باشد، و آیه محذوفی دارد و در تقدیر چنین است: «وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ تَجْرِيَانِ بِحُسْبَانٍ».^۳

حسد:

﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ﴾

«حسد» که در فارسی از آن تعبیر به «رشک» می‌کنیم، به معنای آرزوی زوال نعمت از دیگران است، خواه آن نعمت به حسود برسد یا نرسد.

بنابراین، کار حسود در ویران کردن و آرزوی ویران شدن متمرکز می‌شود، نه این که آن سرمایه و نعمت حتماً به او منتقل گردد.^۴

۱. طلاق، آیه ۸ (ج ۲۴، ص ۲۶۷).

۲. رحمن، آیه ۷۶ (ج ۲۳، ص ۱۹۶).

۳. انعام، آیه ۹۶ (ج ۵، ص ۴۴۹)؛ كهف، آیه ۴۰ (ج ۱۲، ص ۴۷۴)؛ رحمن، آیه ۵ (ج ۲۳، ص ۱۱۱).

۴. نساء، آیه ۵۴ (ج ۳، ص ۵۴۰).

حِسَاباً شَدِيداً:

﴿فَحَاسِبْنَآهَا حِسَاباً شَدِيداً﴾

«حِسَاباً شَدِيداً» یا به معنای حساب دقیق و توأم با سخت‌گیری است، و یا به معنای مجازات شدید است، که نتیجه حساب دقیق می‌باشد؛ و در هر حال، اشاره به عذاب این اقوام سرکش در این دنیا است، که گروهی با طوفان، گروهی با زلزله‌های ویرانگر، گروهی با صاعقه و مانند آن، ریشه کن شدند، و شهرها و دیار ویران شده آنها به صورت درس عبرتی برای آیندگان باقی ماند.^۱

حِسَان:

﴿وَ عَبْرِي حِسَانٍ﴾

«حسان» جمع «حسن» (بر وزن چمن) به معنای «خوب و زیبا» است.^۲

حُسْبَان:

﴿وَ الْقَمَرَ حُسْبَاناً﴾

«حُسْبَان» (بر وزن لقمان) مصدر، از ماده «حساب»، به معنای حساب کردن و تیرهایی که به هنگام پرتاب کردن می‌شمارند و مجازات‌هایی که روی حساب دامنگیر اشخاص می‌شود آمده است؛ و در اینجا ممکن است منظور این بوده باشد که گردش منظم و سیر مرتب این دو کره آسمانی (البته منظور از حرکت آن، در نظر ما است که ناشی از حرکت زمین است)

حسرت:**﴿قَالُوا يَا حَسْرَتَنَا﴾**

«حسرت» از ماده «حَسْر» به معنای اندوه و غم بر چیزهایی است که از دست رفته و پشیمانی به بار آورده است. «راغب» در «مفردات» می‌گوید: این کلمه از ماده «حسر» (بر وزن حبس) به معنای برهنه کردن و کنار زدن لباس است؛ و از آنجا که در موارد ندامت و اندوه بر گذشته، گویی پرده‌های جهل کنار رفته، این تعبیر به کار می‌رود. ولی عرب هنگامی که زیاد متأثر شود خود «حسرت» را مخاطب قرار داده و می‌گوید: «يَا حَسْرَتَنَا» گویا شدت حسرت چنان است که به صورت موجودی در مقابل او مجسم شده است. چرا که این حالت، معمولاً در مواقعی به انسان دست می‌دهد که نیروی جبران مشکلات و شکست‌ها را از دست داده، گویی از توانایی و قدرت برهنه شده است.^۱

حسن:**﴿وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَحْسَنَ﴾**

«حسن» به معنای خوب است.^۲

حَسَنَةٌ:**﴿هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ﴾**

«حَسَنَةٌ» از ماده «حُسْن» مفهوم وسیعی دارد و هرگونه نیکی، زیبایی و خوبی و خیرات و برکات را شامل می‌شود؛ بنابراین همه

نعمت‌ها و همچنین توفیق عمل صالح، آرزوش و بهشت و هرگونه سعادت را در بر می‌گیرد و دلیلی ندارد - همانند بعضی از مفسران - آن را مخصوص به یک قسمت از این مواهب بدانیم.^۳

حُسْنَى:**﴿أَنَّ لَهُمُ الْحُسْنَى﴾**

«حُسْنَى» که مؤنث «احسن» است و به معنای نیکوتر یا نیکوترین می‌آید، در اینجا به معنای بهترین پاداشها و یا بهترین عاقبتها است که این قوم مغرور گمراه با همه جنایاتشان برای خود قائل بودند.^۴

حُسُومًا، حُسَام:**﴿ثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُومًا﴾**

«حُسُومًا» از ماده «حسم» (بر وزن رسم) به معنای از بین بردن آثار چیزی است؛ و اگر به شمشیر «حُسَام» (بر وزن غلام) گفته می‌شود به همین مناسبت است. و گاه به داغ‌نهادن بر زخم، برای سوزاندن ریشه آن نیز، «حسم» گفته می‌شود، و در اینجا منظور این است که این هفت شب و هشت روز

۱. انعام، آیه ۳۱ (ج ۵، ص ۲۶۰)؛ اسراء، آیه ۲۹ (ج ۱۲، ص ۱۰۹)؛ یس، آیه ۳۰ (ج ۱۸، ص ۳۸۱)؛ زمر، آیه ۵۶ (ج ۱۹، ص ۵۳۳).
۲. عنکبوت، آیه ۷ (ج ۱۶، ص ۲۲۷).
۳. اعراف، آیه ۱۵۶ (ج ۶، ص ۴۶۳)؛ فصلت، آیه ۳۴ (ج ۲۰، ص ۲۹۹).
۴. نحل، آیه ۶۲ (ج ۱۱، ص ۳۱۰).

مانند آن است؛ از این تعبیر و همچنین از تعبیر آیه بعد استفاده می‌شود که سلیمان عليه السلام به سوی نقطه‌ای لشکرکشی کرده بود، اما این کدامیک از لشکرکشی‌های سلیمان است؟ به درستی معلوم نیست.^۴

حَشْر:

﴿وَحَشْرُنَا عَلَيْهِمْ﴾

«حشر» به معنای کوچ دادن و خارج کردن گروهی از مقرشان و حرکت دادن آنها به سوی میدان جنگ یا غیر آن است، بنابراین به معنای حشر در قیامت نیست، بلکه به هر گونه اجتماع و خروج از قرارگاه و حاضر شدن در میدان، اطلاق می‌شود.^۵

حَصَب:

﴿اللَّهُ حَصَبُ جَهَنَّمَ﴾

«حَصَب» در اصل به معنای پرتاب کردن چیزی در آتش است - مخصوصاً قطعات هیزم که در تنور پرتاب می‌کنند - بعضی گفته‌اند که «حطب» (بر وزن سبب) که به معنای هیزم می‌باشد در لغات مختلف عرب، تلفظ‌های متفاوتی دارد؛ بعضی از

پی‌درپی زندگی گسترده و با رونق این قوم عظیم را درهم کوبید، متلاشی کرد و ریشه‌کن ساخت.^۱

حَسِيرٌ:

﴿خَاسِئًا وَهُوَ حَسِيرٌ﴾

«حَسِيرٌ» از ماده «حسر» (بر وزن قصر) به معنای برهنه کردن است، و از آنجا که انسان به هنگام خستگی، تاب و توان خود را از دست می‌دهد، و گویی برهنه از نیروهای خود می‌شود، به معنای خستگی و ناتوانی آمده است.^۲

حَسِيسٌ:

﴿لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا﴾

«حَسِيسٌ» از ماده «حَسَّ» چنان که ارباب لغت گفته‌اند، به معنای صدای محسوس است و به معنای خود حرکت یا صدایی که از حرکت برمی‌خیزد نیز آمده است. آتش دوزخ که دائماً در آتشگیره‌های مشغول پیشروی است، دارای صدای مخصوصی است، این صدا از دو جهت وحشتناک است، از نظر این که صدای آتش است و از نظر این که صدای پیشروی است.^۳

حُشِرٌ:

﴿وَحُشِرَ لِسُلَيْمَانَ﴾

«حُشِرٌ» از ماده «حشِر» (بر وزن نشر) به معنای بیرون ساختن جمعیت از قرارگاه و حرکت دادن آنها به سوی میدان مبارزه و

۱. حاقه، آیه ۷ (ج ۲۴، ص ۴۴۳).

۲. ملک، آیه ۴ (ج ۲۴، ص ۳۳۱).

۳. انبیاء، آیه ۱۰۲ (ج ۱۳، ص ۵۵۵).

۴. نمل، آیه ۱۷ (ج ۱۵، ص ۴۶۰).

۵. انعام، آیه ۱۱۱ (ج ۵، ص ۵۰۰)؛ نمل، آیه ۸۳

(ج ۱۵، ص ۵۷۹)؛ ق، آیه ۴۴ (ج ۲۲، ص ۳۰۷)؛

حشر، آیه ۲ (ج ۲۳، ص ۴۹۸).

حسنة و رذيله، و یا نیات خوب و بد، که در آن روز آنها از یکدیگر جدا و ظاهر و آشکار می‌شود، و هر کس بر طبق آن به پاداش کيفر خود می‌رسد.^۴

حَصُور:

﴿وَحَصُورًا وَ نَبِيًّا﴾

«حَصُور» از «حَصْر» به معنای «حبس» گرفته شده است، به معنای کسی که خود را از هوی و هوس، منع کرده است؛ این واژه، گاه به معنای کسی که خودداری از ازدواج می‌کند نیز آمده. این کلمه در قرآن از صفات «بحی» شمرده شده و از این نظر امتیازی برای او بوده است که بیانگر نهایت عفت و پاکی است، و یا بر اثر شرایط خاص زندگی، مجبور به سفرهای متعدد برای تبلیغ آئین الهی بوده، و همچون عیسی مسیح عليه السلام ناچار به مجرد زیستن گردیده است. این تفسیر، نیز نزدیک به نظر می‌رسد که منظور از «حَصور» در آیه فوق کسی است که شهوات و هوس‌های دنیا را ترک گفته و در واقع یک مرحله عالی از زهد بوده است.^۵

قبائل آن را «حصب» و بعضی دیگر «حضب» می‌نامند و از آنجا که قرآن برای جمع بین قبائل و طوائف و دل‌ها بوده، گاه لغات مختلف آنها را به کار می‌گیرد، تا از این راه، جمع قلوب شود، از جمله همین کلمه «حَصَب» است که تلفظی است از قبائل اهل «یمن» در واژه «حطب».^۱

حصباء:

﴿أَرْسَلْنَا عَلَيْهِ حَاصِبًا﴾

«حصباء» از ماده «حَضَب» به معنای سنگریزه است.^۲

حصر:

﴿لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أَحْصَرُوا﴾

«حصر» به معنای حبس و منع و تضییق است، و در اینجا به معنای تمام اموری است که انسان را از تأمین معاش باز می‌دارد.^۳

حُصِّل:

﴿وَحُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ﴾

«حُصِّلَ» از ماده «تَحْصِيل» در اصل به معنای بیرون آوردن «مغز» از «پوست» است؛ همچنین به تصفیة معادن، و خارج کردن طلا و امثال آن از سنگ معدن اطلاق می‌شود، سپس در معنای وسیعی، یعنی مطلق استخراج و مجزا ساختن به کار رفته است. و در آیه مورد بحث، منظور جداسازی خیر و شرّی است که در دلها نهفته شده، اعم از ایمان و کفر، یا صفات

۱. انبیاء، آیه ۹۸ (ج ۱۳، ص ۵۵۱).

۲. عنکبوت، آیه ۴۰ (ج ۱۶، ص ۲۹۰).

۳. بقره، آیه ۲۷۳ (ج ۲، ص ۴۱۶).

۴. عادیات، آیه ۱۰ (ج ۲۷، ص ۲۷۴).

۵. آل عمران، آیه ۳۹ (ج ۲، ص ۶۲۳)؛ مریم، آیه ۷

(ج ۱۳، ص ۳۲).

منظور از «حُطام» در اینجا پوسیدن تخم‌ها در زیر زمین و عدم رویش آنها باشد.^۴

حطب:

﴿اللَّهُ حَصَبُ جَهَنَّمَ﴾

«حطب» در اصل به معنای پرتاب کردن چیزی در آتش است - مخصوصاً قطعات هیزم که در تنور پرتاب می‌کنند - بعضی گفته‌اند «حطب» (بر وزن سبب) که به معنای هیزم می‌باشد در لغات مختلف عرب، تلفظ‌های متفاوتی دارد؛ بعضی از قبائل آن را «حصب» و بعضی دیگر «خضب» می‌نامند و از آنجا که قرآن برای جمع بین قبائل و طوائف و دل‌ها بوده، گاه لغات مختلف آنها را به کار می‌گیرد، تا از این راه، جمع قلوب شود.^۵

حُطْمَه:

﴿كَلَّا لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطْمَةِ﴾

«حُطْمَه» صیغهٔ مبالغه از مادهٔ «حطم» به معنای درهم شکستن چیزی است؛ و این نشان می‌دهد که آتش سوزان دوزخ به شدت اعضای آنها را درهم می‌شکند. ولی از بعضی از روایات استفاده می‌شود که

۱. طلاق، آیهٔ ۱ (ج ۲۴، ص ۲۳۳).

۲. هود، آیهٔ ۱۰۰ (ج ۹، ص ۲۷۵).

۳. اسراء، آیهٔ ۸ (ج ۱۲، ص ۴۰).

۴. واقعه، آیهٔ ۶۵؛ حدید، آیهٔ ۲۰ (ج ۲۳، صفحات ۳۶۱، ۳۶۶).

۵. انبیاء، آیهٔ ۹۸ (ج ۱۳، ص ۵۵۱).

حصى:

﴿وَأَحْصُوا الْعِدَّةَ﴾

«حصى» از مادهٔ «حَصَى» به معنای «ریگ» است.^۱

حَصِيد:

﴿مِنْهَا قَائِمٌ وَحَصِيدٌ﴾

«حَصِيد» از مادهٔ «حَصَد» به معنای درو شده، اشاره به سرزمین‌هایی همچون سرزمین قوم نوح و لوط عليه‌السلام که یکی در زیر آب غرق شد و دیگری زیر رو و سنگباران گردید.^۲

حَصِير:

﴿لِلْكَافِرِينَ حَصِيرًا﴾

«حَصِير» از مادهٔ «حصر» به معنای «حبس» است و به هر نقطه‌ای که راه خروج ندارد، حصیر گفته می‌شود؛ و اگر «حصیر» معمولی را هم حصیر می‌گویند، به خاطر آن است که قسمت‌های مختلف آن، به هم بافته و محصور شده است.^۳

حُطَام:

﴿نَشَاءُ لَجَعَلْنَاهُ حُطَامًا﴾

«حُطَام» از مادهٔ «حطم» (بر وزن حتم) در اصل، به معنای «شکستن چیزی» است؛ و غالباً به شکستن اشیاء خشک مانند استخوان پوسیده، و یا ساقه‌های خشک گیاهان اطلاق می‌شود و در اینجا منظور کاه است. این احتمال نیز داده شده است که

«حطمه» نام تمام جهنم نیست بلکه نام بخش فوق العاده سوزانی از آن است.^۱

حَطَّة:

﴿وَقُولُوا حِطَّةً﴾

کلمه «حَطَّة» از ماده «حَطَّ» که در واقع شعار بنی اسرائیل به هنگام ورود به بیت المقدس بود، صورت اختصاری از جمله: مَسْتَلْتَنَا حِطَّةً: «تقاضای ما ریزش گناهان ما و یا ریزش باران عفو و رحمت بر ما است» می باشد. زیرا «حِطَّه» در اصل، به معنای نزول چیزی از طرف بالا است.^۲

حَفْدَةٌ:

﴿أَزْوَاجِكُمْ بَيْنَ وَحَفْدَةٍ﴾

«حَفْدَةٌ» جمع «حافد» در اصل به معنای کسی است که بدون انتظار پاداش، با سرعت همکاری می کند، ولی در آیه مورد بحث، به عقیده بسیاری از مفسران، منظور نوهها است و بعضی خصوص نوههای دختری را گفته اند. بعضی دیگر معتقدند که «حَفْدَه» به فرزندان بزر که می توانند کمک و همکاری کنند اطلاق شده است. و بعضی آن را هرگونه معاون و کمک کار را اعم از فرزندان و غیر فرزندان دانسته اند.^۳

حَفْظَةٌ:

﴿وَيُرْسِلْ عَلَيْكُمْ حَفْظَةً﴾

«حَفْظَةٌ» جمع «حافظ» و در اینجا به معنای فرشتگانی است که مأمور نگاهداری حساب

اعمال انسانها هستند.^۴

حَفِيٌّ:

﴿كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْهَا﴾

«حَفِيٌّ» در اصل به معنای کسی است که پی در پی از چیزی سؤال می کند و با دقت و اصرار تعقیب می نماید و از آنجا که اصرار در سؤال باعث پیشرفت علم و دانش انسان می شود، گاهی این کلمه به معنای «عالم و دانشمند» نیز آمده است.^۵

حَفِيزٌ:

﴿أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيزًا﴾

«حَفِيزٌ» از ماده «حَفِظَ» به کسی می گویند که از شخص یا چیزی مراقبت کرده و او را از زیان و ضرر حفظ می کند. «حَفِيزٌ» از این نظر که صفت مشبیه است و معنای ثبات و دوام را می رساند با «حافظ» که اسم فاعل است تفاوت دارد، بنابراین «حَفِيزٌ» به معنای کسی است که به طور مداوم مراقب حفظ چیزی می باشد؛ در نتیجه مفهوم آیه چنین می شود که مسئولیت پیامبر ﷺ مسئولیت رهبری، هدایت و دعوت به سوی حق و مبارزه با فساد است.^۶

۱. همزه، آیات ۴، ۵ (ج ۲۷، ص ۳۴۰).

۲. اعراف، آیه ۱۶۱ (ج ۶، ص ۴۹۰).

۳. نحل، آیه ۷۲ (ج ۱۱، ص ۳۴۵).

۴. انعام، آیه ۶۱ (ج ۵، ص ۳۴۰).

۵. اعراف، آیه ۱۸۷ (ج ۷، ص ۵۹).

۶. نساء، آیه ۸۰ (ج ۴، ص ۴۱)؛ انعام، آیه ۱۰۴.

(ج ۵، ص ۴۸۴)؛ ق، آیه ۳۲ (ج ۲۲، ص ۲۸۹).

حق:

﴿نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا﴾

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: اصل «حق» به معنای «مطابقت و موافقت» است، و این کلمه، بر چند معنا اطلاق می‌شود:

نخست - کسی که چیزی را بر اساس حکمت ایجاد می‌کند، و به همین دلیل به خداوند حق گفته می‌شود «فَذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمُ الْحَقُّ».

دوم - به چیزی که بر اساس حکمت ایجاد شده نیز حق گفته می‌شود، و چون عالم هستی فعل خدا است و موافق با حکمت، تمام آن حق است، چنان که قرآن می‌گوید: مَا خَلَقَ اللَّهُ ذَلِكَ إِلَّا بِالْحَقِّ: «خداوند این موجودات (خورشید و ماه و منازل آنها) را جز به حق نیافریده».

سوم - به اعتقاداتی که مطابق واقعیتهاست حق گفته می‌شود: فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ «خداوند مؤمنان را به سوی آنچه از حق اختلاف کرده بودند رهنمون شد».

چهارم - به سخنان و افعالی که بر طبق وظیفه و در وقت مقرر انجام می‌شود نیز، حق گفته می‌شود، همان گونه که می‌گوئیم: «سخن تو حق است و کردارت حق».

بنابراین، گاهی «حق» به کاری گفته می‌شود که بر وفق حکمت و از روی حساب و نظم

آفریده شده است، گاه به شخصی که چنین کاری را انجام داده است، گاه به اعتقادی که مطابق واقع است و گاه به گفتار و عملی گفته می‌شود که به اندازه لازم و در وقت لزومش انجام گرفته است؛ به هر حال نقطه مقابل آن «باطل»، «ضلال»، «لعب» و «بیهوده» و مانند اینها است، حق موضوع ثابت و پایرجایی است که باطل به آن راه ندارد.

«حق» در سوره «یونس» در مقابل «باطل» نیست، بلکه منظور این است که آیا این مجازات و کیفر واقعیت دارد و تحقق می‌یابد؟ زیرا «حق» و «تحقق» هر دو از یک ماده‌اند، البته حق در مقابل باطل، اگر به معنای وسیع کلمه تفسیر شود، شامل هر واقعیت موجود می‌گردد، و نقطه مقابل آن معدوم و باطل است.

و این معنا درباره قیامت کاملاً صادق است، به علاوه روزی است که «حق» هر کس به او داده می‌شود، حقوق مظلومان از ظالمان گرفته خواهد شد، و «حقایق» و اسرار درون به ظهور می‌پیوندد، بنابراین روزی است به تمام معنای حق.^۱

۱. آل عمران، آیه ۳ (ج ۲، ص ۴۹۱)؛ یونس، آیه ۵۳ (ج ۸، ص ۳۸۵)؛ ابراهیم، آیه ۱۹ (ج ۱۰، ص ۳۶۶)؛ فاطر، آیه ۳۱ (ج ۱۸، ص ۲۷۷)؛ نبأ، آیه ۳۹ (ج ۲۶، ص ۷۲).

گذاشتیم قدرت درک و فهم آن را به آنها بخشیدیم؛ زیرا وجود کتاب بدون وجود درک و فهم قوی و کامل، اثری نخواهد داشت.

۲ - **مقام داوری**؛ یعنی آنها در پرتو قوانین آسمانی که از کتاب الهی استفاده می‌کردند، می‌توانستند در میان مردم قضاوت کنند و شرایط یک قاضی و دادرس عادل، همگی در آنها به طور کامل جمع بود.

۳ - **حکومت و زمامداری**؛ زیرا آنها علاوه بر مقام نبوت و رسالت، دارای مقام حکومت نیز بودند.

شاهد بر معانی فوق علاوه بر این که معنای لغوی حکم با تمام این معانی تطبیق می‌کند، این است که در آیات مختلف قرآن نیز حکم در این معانی به کار رفته است.

و هیچ مانعی ندارد که حکم در آیه فوق، در یک معنای جامع که همه مفاهیم سه‌گانه فوق را شامل شود، استعمال شده باشد؛ زیرا حکم در اصل - آن چنان که «راغب» در کتاب «مفردات» می‌گوید - به معنای منع و جلوگیری است، و از آنجا که عقل، جلو اشتباهات و خلافکاری‌ها را می‌گیرد، همچنین قضاوت صحیح، مانع از ظلم و

حُقَب:

﴿أَوْ أَمْضِي حُقُبًا﴾

«حُقَب» به معنای «مدت طولانی» است که بعضی آن را به «هشتاد سال» تفسیر کرده‌اند؛ و منظور موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ از ذکر این کلمه این بوده است که من دست از تلاش و کوشش خود برای پیدا کردن گم شده‌ام، برنخواهم داشت، هر چند سال‌ها به این سیر خود ادامه دهم.^۱

حُقَّت:

﴿أَذْنَتْ لِرَبِّهَا وَ حُقَّتْ﴾

«حُقَّت» از ماده «حق» به معنای شایسته و سزاوار است.^۲

حَقَّ قَسْم:

می‌دانیم که یکی از احکام اسلام، در مورد همسران متعدد آن است که، شوهر اوقات خود را در میان آنها به طور عادلانه تقسیم کند، اگر یک شب نزد یکی از آنها است، شب دیگر نزد دیگری باشد، تفاوتی در میان زنان از این نظر وجود ندارد، و این موضوع را در کتب فقه اسلامی به عنوان «حَقَّ قَسْم» تعبیر می‌کنند.^۳

حُكْم:

﴿آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحُكْمَ﴾

در این که منظور از «حکم» چیست؟ سه احتمال وجود دارد:

۱ - **حکم**؛ به معنای عقل، فهم و درک، یعنی علاوه بر این که کتاب آسمانی در اختیار آنها

۱. کهف، آیه ۶۰ (ج ۱۲، ص ۵۲۳).

۲. انشقاق، آیه ۲ (ج ۲۶، ص ۳۰۹).

۳. احزاب، آیه ۵۱ (ج ۱۷، ص ۴۱۳).

دانش و منطق و استدلال، مانع از فساد و انحراف است به آن «حکمت» گفته شده، و نخستین گام در دعوت به سوی حق، استفاده از منطق صحیح و استدلالات حساب شده است.

و به تعبیر دیگر، دست انداختن در درون فکر و اندیشه مردم، به حرکت در آوردن آن و بیدار ساختن عقل‌های خفته، نخستین گام محسوب می‌شود. «حکمت» در سوره «ص» به معنای علم و دانش و نیروی تدبیر امور کشور یا مقام نبوت، و یا همه اینها است. «حکمت» گاه، جنبه «علمی» دارد که از آن تعبیر به «معارف عالیه» می‌شود، و گاه جنبه «عملی» که از آن تعبیر به «اخلاق و عمل صالح» می‌گردد، و داود عَلَيْهِ السَّلَامُ از همه اینها بهره‌ور داشت.^۳

حَكِيمٌ

﴿لَدَيْنَا لَعَلِيَّ حَكِيمٌ﴾

«حَكِيمٌ» از ماده «حَكَمَ» معمولاً وصف برای شخص است، نه برای کتاب، اما چون این کتاب آسمانی خود معلمی بزرگ و حکمت‌آموز است، این تعبیر در مورد آن بسیار به جا است.

ستم است، و حکومت عادل جلو حکومت‌های ناروای دیگران را می‌گیرد، در هر یک از این سه معنا استعمال می‌شود.^۱

حَكَمٌ

﴿أَفَعَيِّرُ اللَّهُ أَبْتِغِي حَكَمًا﴾

«حَكَمٌ» از ماده «حَكَمَ» (بر وزن قلم) به معنای داور و قاضی و حاکم است و بعضی آن را با حاکم از نظر معنا مساوی دانسته‌اند. ولی جمعی از مفسران از جمله «شیخ طوسی» در «تبیان» معتقدند که «حَكَمٌ» به کسی گفته می‌شود که جز به حق داوری نمی‌کند، اما «حاکم» به هر دو اطلاق می‌شود.

بعضی دیگر مانند نویسنده «المنار» معتقد است: «حَكَمٌ» کسی است که طرفین دعوا او را انتخاب کرده‌اند، در حالی که «حاکم» به هر گونه داور گفته می‌شود. گرچه می‌توان گفت «حکم» در تعبیرات قرآن، معمولاً به معنای قضاوت و داوری است، ولی از آنجا که مقام قضاء، همیشه جزئی از برنامه حکومت است و از قاضی بدون پشتوانه قدرت حکومت کاری ساخته نیست، دلالت التزامی بر مسأله زمامداری نیز دارد.^۲

حکمت:

﴿سَبِيلَ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ﴾

«حکمت» از ماده «حَكَمَ» به معنای علم و دانش و منطق و استدلال است، و در اصل به معنای «منع» آمده و از آنجا که، علم و

۱. انعام، آیه ۸۹ (ج ۵، ص ۴۱۵).

۲. انعام، آیه ۱۱۴ (ج ۵، ص ۵۰۷)؛ جاثیه، آیه ۱۶ (ج ۲۱، ص ۲۶۶).

۳. نحل، آیه ۱۲۵ (ج ۱۱، ص ۴۹۱)؛ ص، آیه ۲۰ (ج ۱۹، ص ۲۵۸).

احتلام آنها می‌شود، این واژه به عنوان کنایه در معنای بلوغ به کار رفته است.^۴

حِلْم:

﴿أَمْ تَأْمُرُهُمْ أَخْلَامُهُمْ﴾

«حِلْم» در حقیقت به معنای «خویشترن داری به هنگام هیجان غضب» است، که یکی از نشانه‌های عقل و درایت محسوب می‌شود و با حلم (بر وزن علم) ریشه مشترک دارد. واژه «حلم»، گاه به معنای «خواب و رؤیا» نیز آمده است، و در آیه مورد بحث نیز، چنین تفسیری بعید نیست، یعنی سخنان آنها گویی نتیجه خواب‌های پریشان است.^۵

حَلِيم:

﴿لَحَلِيمٍ أَوَاهُ مُبِيبٌ﴾

«حَلِيم» از «حلم» به معنای بردباری، در راه رسیدن به یک هدف مقدس است و «أَوَاه» در اصل، به معنای کسی است که فراوان آه می‌کشد، خواه به خاطر ترس از مسئولیت‌های خود باشد و یا مشکلات و مصائبی که دامن مردم را گرفته است.

در تفسیر «حَلِيم» گفته‌اند: او کسی است که در عین توانایی، در هیچ کاری قبل از وقتش شتاب نمی‌کند، و در کیفر مجرمان عجله‌ای

البتّه «حَكِيم» به معنای مستحکم و خلل‌ناپذیر نیز آمده است، و جمیع این مفاهیم در واژه مزبور جمع است و در مورد قرآن صادق می‌باشد؛ چرا که قرآن، حکیم به تمام این معانی است.^۱

حَلَالٌ:

﴿وَحَلَالٌ أَبْنَائِكُمُ﴾

«حَلَالٌ» جمع «حَلِيلَه» از ماده «حَلَل» به معنای زنی است که بر انسان حلال است، و یا از ماده «حلول» به معنای زنی است که با مردی در یک محل زندگی و آمیزش جنسی دارد.^۲

حَلَاف:

﴿كُلِّ حَلَافٍ مَّهِينٍ﴾

«حَلَاف» از ماده «حَلَف» به کسی می‌گویند که بسیار قسم می‌خورد، برای هر کار کوچک و بزرگی سوگند یاد می‌کند، و معمولاً این گونه افراد، در سوگندهای خویش صادق نیستند.^۳

حُلْم:

﴿وَالَّذِينَ لَمْ يَبْلُغُوا الْحُلْمَ﴾

«حُلْم» (بر وزن کتب) به معنای «عقل» آمده و کنایه از بلوغ است که معمولاً با یک جهش عقلی و فکری توأم است، و گاه گفته‌اند که «حلم» به معنای رؤیا و خواب دیدن است، و چون جوانان، مقارن بلوغ، صحنه‌هایی در خواب می‌بینند که سبب

۱. زخرف، آیه ۴ (ج ۲۱، ص ۲۲).

۲. نساء، آیه ۲۳ (ج ۳، ص ۴۱۶).

۳. قلم، آیه ۱۰ (ج ۲۴، ص ۳۹۲).

۴. نور، آیه ۵۸ (ج ۱۴، ص ۵۷۷).

۵. طور، آیه ۳۲ (ج ۲۲، ص ۴۵۹).

حَمِيَّةٌ:**﴿فِي عَيْنِ حَمِيَّةٍ﴾**

«حَمِيَّةٌ» از مادَّة «حَمَأٌ» در اصل به معنای «گلِ سیاه و بد بو»، و یا به تعبیر دیگر «لجن» است و این نشان می‌دهد: سرزمینی را که «ذو القرنین» به آن رسیده بود دارای لجنزارهای فراوان بود، به طوری که «ذو القرنین» به هنگام غروب آفتاب، احساس می‌کرد خورشید در آن لجنزارها فرو می‌رود، همان گونه که همهٔ مسافران دریا و ساحل‌نشینان، چنین احساسی را دربارهٔ خورشید دارند که در دریا غروب می‌کند و یا از دریا سر برمی‌آورد.^۳

حَمَأٌ مَسْنُونٌ:**﴿مِنْ حَمَأٍ مَسْنُونٍ﴾**

«حَمَأٌ مَسْنُونٌ» به معنای گل تیره رنگ و متغیر و بدبو است.^۴

حمد:**﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾**

«حمد» در لغت عرب به معنای ستایش کردن در برابر کار یا صفت نیک اختیاری است.^۵

به خرج نمی‌دهد. روحی بزر دارد و بر احساسات خویش مسلط است.

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: «حلم» به معنای خویشتن‌داری به هنگام هیجان غضب است، و از آنجا که این حالت از عقل و خرد ناشی می‌شود گاه به معنای عقل و خرد نیز به کار رفته، و گر نه معنای حقیقی «حلم» همان است که در اول گفته شد.

ضمناً از این توصیف استفاده می‌شود که خداوند بشارت بقای این فرزند را تا زمانی داده که به سنی قابل توصیف به «حلم» برسد، و چنان که در آیات بعد آمده، او مقام حلیم بودن خود را به هنگام ماجرای «ذبح» نشان داد، همان‌گونه که ابراهیم علیه السلام نیز حلیم بودن خود را در آن هنگام، و هم در موقع آتش‌سوزی آشکار ساخت.

قابل توجه این که واژه «حلیم» پانزده مرتبه در قرآن مجید استعمال شده، و غالباً وصفی است برای خداوند جز در دو مورد که توصیفی برای ابراهیم علیه السلام و فرزندش در کلام خدا آمده است، و در یک مورد که توصیفی است برای شعیب علیه السلام از زبان دیگران.

و «حَلِيمٌ» بودن خدا، اشاره به مسألهٔ آمرزش گناهان، و عدم تعجیل در عقوبت بندگان است.^۱

حَلِيَّةٌ:**﴿يُنَشِّوْا فِي الْحَلِيَّةِ﴾**

«حَلِيَّةٌ» از مادَّة «حَلَى» به معنای زینت.^۲

۱. هود، آیهٔ ۷۵ (ج ۹، ص ۲۱۳)؛ صافات، آیهٔ ۱۰۱ (ج ۱۹، ص ۱۲۵)؛ تغابن، آیهٔ ۱۷ (ج ۲۴، ص ۲۲۴).

۲. زخرف، آیهٔ ۱۸ (ج ۲۱، ص ۴۰).

۳. کهف، آیهٔ ۸۶ (ج ۱۲، ص ۵۷۲).

۴. حجر، آیهٔ ۲۶ (ج ۱۱، ص ۸۳).

۵. حمد، آیهٔ ۲ (ج ۱، ص ۵۲).

حَمَقَاء:

«حَمَقَاء» از مادهٔ «حَمَقَ» به معنای زن احمق است.^۱

حَمَل:**﴿مُنْقَلَةٌ إِلَى حِمْلَهَا﴾**

«حَمَل» (بر وزن شعر) به گفتهٔ «راغب» در «مفردات» باری است که بر پشت حمل می‌شود؛ در مقابل «حَمَلٌ» (بر وزن حمد) که باری است که بر شکم حمل می‌شود. مانند «جنین»، و یا آبهایی که در دل ابرها قرار دارد، و یا میوه‌ای که بر درخت است. و چون در آیهٔ مورد بحث، گناه تشبیه به باری شده که بر دوش کشیده می‌شود، حمل به کسر حاء گفته شده است.^۲

حَمُولَةٌ:**﴿مِنَ الْأَنْعَامِ حَمُولَةً﴾**

«حَمُولَةٌ» از مادهٔ «حَمَلَ» معنای جمعی دارد، و چنان که علمای لغت گفته‌اند، مفرد از جنس خود ندارد، و به معنای حیوانات بزرگ باربر مانند شتر و اسب و نظایر آنها است.^۳

حُمَّى:**﴿فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةً﴾**

به حالت «تب»، «حُمَّى» از مادهٔ «حَمَّ» (بر وزن کبری) گفته می‌شود.^۴

حَمِيَّة:**﴿فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةً﴾**

«حَمِيَّة» در اصل از مادهٔ «حَمَى» (بر وزن حمد)، به معنای حرارتی است که از آتش، یا خورشید، یا بدن انسان و مانند آن به وجود می‌آید و به همین دلیل به حالت «تب»، «حُمَّى» (بر وزن کبری) گفته می‌شود و به حالت خشم و همچنین نخوت و «تعصب خشم‌آلود» نیز «حَمِيَّة» می‌گویند.^۵

حَمِيد:**﴿إِلَى صِرَاطِ الْحَمِيدِ﴾**

«حَمِيد» از مادهٔ «حَمَدٌ» به معنای «محمود»، به کسی می‌گویند که در خور ستایش و دارای هرگونه کمال است و در اینجا منظور خدا است؛ بنابراین، «صِرَاطِ الْحَمِيدِ» به معنای راه وصول به مقام قرب و خشنودی پروردگار است.

بعضی نیز احتمال داده‌اند که «حمید» در اینجا معنای وصفی برای صراط دارد و از قبیل «اضافهٔ بیانیه» است؛ بنابراین، معنا چنین می‌شود آنها به سوی راهی هدایت می‌شوند که شایستهٔ هرگونه ستایش است.^۶

۱. نحل، آیهٔ ۹۲ (ج ۱۱، ص ۴۱۱).

۲. فاطر، آیهٔ ۱۸ (ج ۱۸، ص ۲۴۵).

۳. انعام، آیهٔ ۱۴۲ (ج ۶، ص ۲۰).

۴. فتح، آیهٔ ۲۶ (ج ۲۲، ص ۱۰۷).

۵. فتح، آیهٔ ۲۶ (ج ۲۲، ص ۱۰۷).

۶. حج، آیهٔ ۲۴ (ج ۱۴، ص ۷۰)؛ بروج، آیهٔ ۸ (ج ۲۶، ص ۳۴۹).

حَمِيمٌ:

﴿مِنْ فَوْقِ رُؤْسِهِمُ الْحَمِيمُ﴾

«حَمِيمٌ» از مادهٔ «حَمَمٌ» به معنای آب داغ و سوزان یکی از نوشابه‌های دوزخیان می‌باشد؛ در برابر انواع «شراب طهور» که در آیات قبل، برای بهشتیان ذکر شده بود، و نیز به معنای «شیء داغ» است. و در آیهٔ ۴۲ سورهٔ «واقعه» به معنای آب سوزان است که، در آیات دیگر قرآن نیز به آن اشاره شده است. مانند آیهٔ ۱۹ «حج»: يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُؤْسِهِمُ الْحَمِيمُ «بر سر آنها آب سوزان ریخته می‌شود». «یحوموم» نیز از همین ماده است و در اینجا به تناسب «ظل» (سایه) به «دود غلیظ و سیاه و داغ» تفسیر شده است، و سپس به «دوستان گرم و بسیار صمیمی» نیز اطلاق شده است.^۱

حَنَانٌ:

﴿وَحَنَانًا مِّنْ لَّدُنَّا﴾

«حَنَانٌ» از مادهٔ «حَنِينٌ» در اصل به معنای رحمت، شفقت، محبت و ابراز علاقه و تمایل است.^۲

حِنْتٌ:

﴿عَلَى الْحِنْتِ الْعَظِيمِ﴾

«حِنْتٌ» در اصل به معنای «هر گونه گناه» است، ولی در بسیاری از مواقع این واژه به معنای «پیمان‌شکنی و مخالفت سوگند»

آمده، به خاطر این که از مصداق‌های روشن گناه است.^۳

حُنْفَاءٌ:

﴿حُنْفَاءٌ لِلَّهِ غَيْرَ مُشْرِكِينَ﴾

«حُنْفَاءٌ» جمع «حَنِيفٌ» از مادهٔ «حَنَفٌ» (بر وزن صدف) به معنای کسی است که از گمراهی و انحراف به استقامت و اعتدال تمایل پیدا کند و به تعبیر دیگر، بر صراط مستقیم گام بردارد؛ زیرا «حَنَفٌ» (بر وزن صدف) به معنای تمایل است، و تمایل از هر گونه انحراف نتیجه‌اش قرار گرفتن بر صراط مستقیم است، و عرب تمام کسانی را که «حج» به جا می‌آوردند یا «ختنه» می‌کردند، «حَنِيفٌ» می‌نامید، اشاره به این که آنها بر آئین ابراهیم بوده‌اند، و «أَحْنَفٌ» به کسی گفته می‌شود که پای او کج باشد.^۴

حَنِيدٌ:

﴿جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيدٍ﴾

«حَنِيدٌ» به معنای بریان است، و بعضی احتمال داده‌اند «حَنِيدٌ» هر نوع بریان را

۱. حج، آیهٔ ۱۹ (ج ۱۴، ص ۶۸)؛ ص، آیهٔ ۵۷ (ج ۱۹، ص ۳۴۰)؛ واقعه، آیات ۴۲، ۵۴، ۹۳ (ج ۲۳، صفحات ۲۳۹، ۲۴۷، ۲۹۷)؛ معارج، آیهٔ ۱۰ (ج ۲۵، ص ۳۱)؛ نبا، آیهٔ ۲۵ (ج ۲۶، ص ۵۴).
 ۲. مریم، آیهٔ ۱۳ (ج ۱۳، ص ۳۶).
 ۳. واقعه، آیهٔ ۴۶ (ج ۲۳، ص ۲۴۱).
 ۴. حج، آیهٔ ۳۱ (ج ۱۴، ص ۱۰۸)؛ بینه، آیهٔ ۵ (ج ۲۷، ص ۲۲۷).

نمی‌گیرد، بلکه تنها به گوشتی گفته می‌شود که روی سنگ‌ها می‌گذارند، و در کنار آتش قرار می‌دهند، و بی آن که آتش به آن اصابت کند، نرم، نرم بریان و پخته می‌شود.^۱

حَنِيفٌ:

﴿مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا﴾

«حَنِيفٌ» از مادهٔ «حَنَفٌ» (بر وزن هَدَف) به معنای تمایل پیدا کردن از گمراهی به درستی و راستی است، به معنای کسی است که از ادیان باطل به سوی حق گراییده است، و نیز به معنای خالص است چنان که شرح آن در ذیل آیهٔ ۶۷ سورهٔ «آل عمران»، بیان گردید، و در اصطلاح قرآن، به کسی گفته می‌شود که از آئین باطل زمان خود روی گرداند و به آئین حق توجه کند. کسی که از «انحراف» به «راستی و استقامت» می‌گراید، از آئین‌ها و روش‌های منحرف چشم می‌پوشد، و متوجه آئین مستقیم خداوند می‌شود، همان آئینی که موافق فطرت است، و به خاطر همین موافقتش با فطرت، صاف و مستقیم است.

بنابراین، یک نوع اشاره به فطری بودن توحید در درون آن نهفته است، زیرا انحراف چیزی است که بر خلاف فطرت باشد (دقت کنید).

و به خاطر همین هماهنگی، صراط مستقیم محسوب می‌شود. بنابراین، در تعبیر «حَنِيفٌ» اشارهٔ لطیفی به فطری بودن توحید

نیز شده است.^۲

حواریون:

﴿قَالَ الْحَوَارِيُّونَ﴾

«حواریون» جمع «حواری» از مادهٔ «حَوْرٌ» به معنای شستن و سفید کردن است و گاهی به هر چیز سفید نیز اطلاق می‌شود و لذا غذاهای سفید را عرب «حواری» می‌گوید؛ و حوریان بهشتی را نیز به این جهت «حوری» می‌گویند که سفید پوست‌اند یا سفیدی چشمانشان درخشنده (و سیاهی آن کاملاً سیاه است).^۳

حَوَايَا:

﴿ظُهُورُهُمَا أَوِ الْحَوَايَا﴾

«حَوَايَا» جمع «حَوِيَّةٌ» (بر وزن قَضِيَّة) به معنای مجموعهٔ محتویات شکم حیوان است که به صورت یک کره و به معنای «امعاء» می‌باشد.^۴

حُوبَةٌ:

﴿كَانَ حُوبًا كَبِيرًا﴾

«حُوبَةٌ» در اصل به معنای احتیاج و نیازی

۱. هود، آیهٔ ۶۹ (ج ۹، ص ۲۰۵).

۲. بقره، آیهٔ ۱۳۵ (ج ۱، ص ۵۳۹)؛ نساء،

آیهٔ ۱۲۵ (ج ۴، ص ۱۹۱)؛ انعام، آیات ۷۹، ۱۶۱

(ج ۵، ص ۳۹۲)؛ ج ۶، ص ۸۰)؛ یونس، آیهٔ ۱۰۵

(ج ۸، ص ۴۸۳)؛ نحل، آیهٔ ۱۲۰ (ج ۱۱،

ص ۴۸۷)؛ روم، آیهٔ ۳۰ (ج ۱۶، ص ۴۴۰).

۳. آل عمران، آیهٔ ۵۲ (ج ۲، ص ۶۵۷).

۴. انعام، آیهٔ ۱۴۶ (ج ۶، ص ۳۲).

است، و این واژه مانند هر صفت مشبّهه دیگر، دلالت بر دوام و ثبات دارد و بدیهی است که حیات در خداوند حیات حقیقی است؛ چرا که حیاتش عین ذات او است، نه همچون موجودات زنده در عالم خلقت که حیات آنها عارضی است و لذا گاهی زنده‌اند و سپس می‌میرند، اما در خداوند چنین نیست.^۴

حَیْن:

﴿وَمَا تَعَا إِلَىٰ حَیْنٍ﴾

«حَیْن» به معنای وقت، در سوره «یس»، اشاره به پایان زندگی انسان و اجل او است، و بعضی، آن را به پایان جهان تفسیر کرده‌اند.^۵

حِیْوَان:

﴿لَیِّ حِیْوَانٍ﴾

«حِیْوَان» (بر وزن ضربان) به اعتقاد جمعی از مفسران و ارباب لغت، به معنای حیات است (معنای مصدری دارد). این کلمه در اصل از «حی» گرفته شده و «حیوان» بوده که یاء دوم تبدیل به «واو» گشته و «حیوان» شده است.^۶

است که انسان را به گناه می‌کشاند، و از آنجا که تجاوزهای سرپرستان به اموال یتیمان، غالباً بر اثر نیاز و یا به بهانه احتیاج صورت می‌گیرد، در آیه فوق به جای کلمه «اثم» (گناه)، کلمه «حُوب» به کار رفته است، تا اشاره به این حقیقت بوده باشد.^۱

حور:

﴿وَزَوْجَانَهُم بِحُورٍ عَیْنٍ﴾

«حور» جمع «حوراء» و «احور» به کسی گفته می‌شود که سیاهی چشمش کاملاً مشکی، و سفیدی آن کاملاً شفاف باشد، و یا به طور کلی کنایه از جمال و زیبایی کامل است؛ چرا که زیبایی، بیش از همه در چشمان، تجلی می‌کند، و به این ترتیب، کلمه «حور» بر مذکر و مؤنث هر دو اطلاق می‌شود، و مفهوم گسترده‌ای دارد که همه همسران بهشتی را شامل می‌شود؛ همسران زن برای مردان با ایمان و همسران مرد برای زنان مؤمن (دقت کنید).^۲

حَوْل:

﴿لَا یَبْعُونَ عَنْهَا حَوْلًا﴾

«حَوْل» (بر وزن ملل) معنای مصدری دارد و به معنای «تحول» و نقل مکان است.^۳

حَی:

﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّوْمُ﴾

«حَی» از ماده «حیات» به معنای زندگی

۱. نساء، آیه ۲ (ج ۳، ص ۳۲۱).

۲. دخان، آیه ۵۴ (ج ۲۱، ص ۲۲۵)؛ طور، آیه ۲۰ (ج ۲۲، ص ۴۴۰)؛ رحمن، آیه ۷۲ (ج ۲۳، ص ۱۹۴).

۳. کهف، آیه ۱۰۸ (ج ۱۲، ص ۶۱۴).

۴. بقره، آیه ۲۵۵ (ج ۲، ص ۳۰۸).

۵. یس، آیه ۴۴ (ج ۱۸، ص ۴۲۱).

۶. عنکبوت، آیه ۶۴ (ج ۱۶، ص ۳۵۸).

حَيَّوْكَ:

﴿وَإِذَا جَاؤُكَ حَيَّوْكَ﴾

«حَيَّوْكَ» از مادهٔ «تَحِيَّت» در اصل از

«حیات» گرفته شده، و به معنای دعا کردن

برای سلامت و حیات دیگری است.^۱

* * *

۱ . مجادله، آیهٔ ۸ (ج ۲۳، ص ۴۴۴).

خ

خَاسِرُونَ:

﴿هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾

تعبیر به: خَاسِرُونَ «زیانکاران»، به خاطر آن است که حبّ دنیا چنان انسان را سرگرم می‌کند که سرمایه‌های وجودی خویش را در راه لذات ناپایدار، و گاهی، در اوهام و پندارها، صرف می‌کند و با دست خالی از این دنیا می‌رود، در حالی که، با داشتن سرمایه‌های بزرگ، برای زندگی جاویدانش کاری نکرده است.^۵

خَاسِيَةٌ:

﴿قِرْدَةٌ خَاسِيَةٌ﴾

«خَاسِيَةٌ» از مادهٔ «خَسَأَ» و «خَسَوْء» (بر وزن نسل و شیوع) به معنای طرد و ذلت است، این تعبیر در اصل به معنای راندن و طرد کردن سگ آمده، سپس در معنای وسیع‌تری که راندن توأم با تحقیر باشد در موارد دیگر نیز به کار رفته است و هر گاه، در مورد «چشم» به کار رود، به معنای خسته و ناتوان شدن است.^۶

۱. مائده، آیهٔ ۱۳ (ج ۴، ص ۴۰۰).

۲. ابراهیم، آیهٔ ۱۵ (ج ۱۰، ص ۳۴۹)؛ شمس، آیهٔ ۱۰ (ج ۲۷، ص ۶۳).

۳. احزاب، آیهٔ ۴۰ (ج ۱۷، ص ۳۶۳).

۴. زمر، آیهٔ ۷۱ (ج ۱۹، ص ۵۷۴).

۵. منافقون، آیهٔ ۹ (ج ۲۴، ص ۱۸۶).

۶. بقره، آیهٔ ۶۵ (ج ۱، ص ۳۵۱)؛ ملک، آیهٔ ۴ (ج ۲۴، ص ۳۳۱).

خَائِنَةٌ:

﴿تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ﴾

«خَائِنَةٌ» گرچه اسم فاعل است، ولی در اینجا معنای مصدری دارد و مساوی با خیانت است و در ادبیات عرب این موضوع سابقه دارد که «اسم فاعل» به معنای «مصدر» می‌آید، مانند: «عافیة» و «خاطیة». این احتمال را نیز داده‌اند که «خَائِنَةٌ» صفت «طائفة» می‌باشد که در تقدیر است.^۱

خَابَ:

﴿وَوَخَّابَ كُلُّ جَبَّارٍ﴾

«خَابَ» از مادهٔ «خَبِيء» (بر وزن غبیه) به معنای از دست رفتن مطلوب است که با کلمهٔ نومیدی در فارسی تقریباً مساوی است.^۲

خَاتَم:

﴿اللَّهُ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ﴾

«خاتم» (بر وزن حاتم) آن گونه که ارباب لغت گفته‌اند، به معنای چیزی است که به وسیلهٔ آن پایان داده می‌شود، و نیز به معنای چیزی آمده است که با آن اوراق و مانند آن را مهر می‌کنند.^۳

خازن:

﴿وَوَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهُ﴾

«خازن» به حافظ و نگاهبان گفته می‌شود.^۴

خاشعون:

﴿فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ﴾

«خاشعون» از مادهٔ «خشوع» به معنای حالت تواضع و ادب جسمی و روحی است که در برابر شخص بزرگ یا حقیقت مهمی در انسان پیدا می‌شود، و آثارش در بدن ظاهر می‌گردد.^۱

خَاشِعَةٌ:

﴿تَرَى الْأَرْضَ خَاشِعَةً﴾

«خَاشِعَةٌ»، از مادهٔ «خشوع» در اصل به معنای تضرع و تواضع توأم با ادب است، و به کار بردن این تعبیر، در مورد زمین خشکیده، در حقیقت یک نوع کنایه است.^۲

خَاطِئَةٌ:

﴿وَالْمُؤْتَفِكَاتُ بِالْخَاطِئَةِ﴾

«خَاطِئَةٌ» به معنای خطا است (معنای مصدری دارد) و مراد از خطا در اینجا، شرک و کفر و ظلم و فساد و انواع گناهان است.^۳

خَالِفٌ:

﴿بِمَقْعَدِهِمْ خِلَافٌ﴾

«خَالِفٌ» به معنای «متخلف» است، و اشاره به کسانی است که در میدان جهاد، با عذر و یا بدون عذر، شرکت نداشتند.

بعضی نیز گفته‌اند: «خَالِفٌ»، به معنای «مخالف» است؛ اشاره به این که شما هم بروید و با گروه مخالفان همصدا شوید. این کلمه را به معنای «فاسد» نیز تفسیر کرده‌اند؛

چه این که در لغت، «خُلوف» به معنای فساد و «خَالِفٌ» به معنای فاسد آمده است.

این احتمال نیز وجود دارد که همهٔ معانی بالا از این کلمه در آیهٔ فوق اراده شده باشد؛ چرا که گروه منافقان و دوستان آنان، دارای تمام این صفات رذیله بوده‌اند.^۴

خَامِدٌ:

﴿حَصِيدًا خَامِدِينَ﴾

«خَامِدٌ» در اصل از مادهٔ «خُمود» (بر وزن جنود) به معنای خاموش شدن آتش است، سپس به هر چیزی که از جوش و خروش و سر و صدا بیفتد اطلاق شده است.^۵

خَاوِيَةٌ:

﴿فَتَبْلُكَ بُيُوتَهُمْ خَاوِيَةً﴾

«خَاوِيَةٌ» از مادهٔ «خواء» (بر وزن هواء) گاه، به معنای ساقط گشتن و ویران شدن است، و گاه به معنای خالی شدن؛ این تعبیر در مورد ستارگان (شهب) که سقوط می‌کند نیز آمده، می‌گویند: «خَوِي النجم» یعنی ستاره سقوط کرد.

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: معنای اصلی «خوی» خالی شدن است، این تعبیر

۱. مؤمنون، آیهٔ ۲ (ج ۱۴، ص ۲۱۳).

۲. فضلت، آیهٔ ۳۹ (ج ۲۰، ص ۳۱۳).

۳. حاقه، آیهٔ ۹ (ج ۲۴، ص ۴۴۶).

۴. توبه، آیهٔ ۸۱ (ج ۸، ص ۸۵).

۵. انبیاء، آیهٔ ۱۵ (ج ۱۳، ص ۴۰۳).

۳ - «خبیثات» و «خبیثون» اشاره به زنان و مردان آلوده دامان است، و ظاهراً منظور از آیه همین است؛ زیرا قرائنی در دست است که معنای اخیر را تأیید می‌کند.^۴

خَبِير:

﴿بِذُنُوبٍ عِبَادِهِ خَبِيرًا﴾

«خَبِير» به معنای آگاه و در اینجا به معنای آگاه از نیت و عقیده است و به معنای کسی است که از مسائل دقیق آگاه است.^۵

خَبَاء:

﴿الْخَبَاءِ فِي السَّمَاوَاتِ﴾

«خَبَاء» (بر وزن صبر) به معنای هر چیز پنهانی و پوشیده است و در اینجا اشاره به احاطه علم پروردگار به غیب آسمان و زمین است؛ یعنی چرا برای خداوندی سجده نمی‌کنند که غیب آسمان و زمین و اسرار نهفته آن را می‌داند. و این که بعضی آن را به خصوص باران (در مورد آسمان‌ها) و گیاه (در مورد زمین) تفسیر کرده‌اند، در حقیقت از قبیل بیان مصداق روشن است. و همچنین

در مورد شکم‌های گرسنه، گردوی پوک و ستارگان خالی از باران گفته شده است (عرب جاهلی معتقد بود که هر ستاره‌ای در افق ظاهر می‌شود بارانی همراه دارد).^۱

خَبَال:

﴿لَا يَأْتِيَنَّكُمْ خَبَالًا﴾

«خَبَال» در اصل، به معنای از بین رفتن چیزی است؛ غالباً به زیان‌هایی که در عقل انسان اثر می‌گذارد، گفته می‌شود. «خَبَال» به معنای اضطراب و تردید و «خَبَل» (بر وزن اَجَل) به معنای «جنون» نیز آمده است.^۲

خَبَل:

﴿مَا زَادُوكُمْ إِلَّا خَبَالًا﴾

«خَبَل» (بر وزن طَبَل) به معنای «فاسد شدن اعضا» است.^۳

خبیثات، خبیثون:

﴿وَالْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثَاتِ﴾

در این که منظور از «خبیثات» و «خبیثون» در آیه مورد بحث، کیست و چیست؟ مفسران بیانات مختلفی دارند:

۱ - گاه گفته شده که منظور سخنان ناپاک، تهمت، افترا و دروغ است که تعلق به افراد آلوده دارد.

۲ - گاه گفته می‌شود که «خبیثات» به معنای «سیئات» و مطلق اعمال بد و کارهای ناپسند است که برنامه مردان ناپاک است.

۱. نمل، آیه ۵۲ (ج ۱۵، ص ۵۲۸)؛ حاقه، آیه ۷ (ج ۲۴، ص ۴۴۴).

۲. آل عمران، آیه ۱۱۸ (ج ۳، ص ۹۱)؛ توبه، آیه ۴۷ (ج ۷، ص ۵۱۱).

۳. توبه، آیه ۴۷ (ج ۷، ص ۵۱۱).

۴. نور، آیه ۲۶ (ج ۱۴، ص ۴۵۱).

۵. اسراء، آیه ۱۷ (ج ۱۲، ص ۷۷)؛ حج، آیه ۶۳ (ج ۱۴، ص ۱۷۳).

آنها که به معنای خارج ساختن موجودات از غیب عدم، به وجود تفسیر کرده‌اند.^۱

خَتَار:

﴿الْأَكْلُ خَتَارٌ كَفُورٌ﴾

«خَتَار» از ماده «ختر» (بر وزن چتر) به معنای پیمان شکنی است. این کلمه، صیغهٔ مبالغه است؛ چرا که مشرکان و گنهکاران کراراً در گرفتاری‌ها رو به سوی خدا می‌آوردند، عهد و پیمان‌ها با خدا می‌بندند و نذرهای می‌کنند، اما هنگامی که طوفان حوادث فرو نشست پیمان‌های خود را پی در پی می‌شکنند، و نعمت‌های الهی را به دست کفران می‌سپارند.^۲

خَرَّ:

﴿فَاسْتَعْفَرَ رَبَّهُ وَ خَرَّ رَاكِعًا﴾

«خَرَّ» از ماده «خریر» به معنای سقوط از بلندی و توأم با صدا است، مانند صدای آبشار! و از آنجا که افراد سجده‌کننده، گویی از بلندی سقوط می‌کنند و به هنگام سجده تسبیح می‌گویند، این تعبیر کنایه از سجده کردن آمده است.^۳

خَرَّاص:

﴿قُتِلَ الْخَرَّاصُونَ﴾

«خَرَّاص» از ماده «خرص» (بر وزن درس)، در اصل به معنای هر سخنی است که از روی گمان و تخمین گفته شود، و از آنجا که چنین سخنانی غالباً دروغ از آب در می‌آید، این

واژه به معنای دروغ نیز به کار رفته است.^۴

خَرَّاصُونَ:

﴿قُتِلَ الْخَرَّاصُونَ﴾

«خَرَّاصُونَ»، کسانی هستند که حرف‌های بی‌پایه و بی‌سر و ته می‌زنند، و منظور در اینجا - به قرینهٔ آیات بعد - آنهایی هستند که دربارهٔ قیامت با سخنان بی‌پایه و دور از منطق، قضاوت کنند.^۵

خَرَج:

﴿خَرَجًا فَخَرَجَ﴾

«خَرَج» و «خَرَجَ» از مادهٔ «خروج» به معنای چیزی است که از مال انسان و یا از زمین زراعتی خارج می‌گردد، ولی «خَرَج» معنای وسیع‌تری از «خَرَجَ» دارد. «خَرَج» چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: نقطهٔ مقابل «دخَلَ» است، ولی «خَرَجَ» معمولاً مالیات یا مال الاجاره‌ای است که برای زمین تعیین می‌شود.^۶

خَرَدَل:

﴿حَبَّةٍ مِّنْ خَرْدَلٍ﴾

«خَرَدَل» گیاهی است دارای دانه‌های سیاه بسیار کوچک که در کوچکی و حقارت،

۱. نمل، آیهٔ ۲۵ (ج ۱۵، ص ۴۷۳).

۲. لقمان، آیهٔ ۳۲ (ج ۱۷، ص ۱۰۱).

۳. ص، آیهٔ ۲۴ (ج ۱۹، ص ۲۶۶).

۴. ذاریات، آیهٔ ۱۰ (ج ۲۲، ص ۳۲۵).

۵. ذاریات، آیهٔ ۱۰ (ج ۲۲، ص ۳۲۶، ۳۲۷).

۶. مؤمنون، آیهٔ ۷۲ (ج ۱۴، ص ۳۰۰).

دروغ‌هایی که حساب شده است و با مطالعه ساخته می‌شود.

اما به «خلق و اختلاق» و دروغ‌های بی حساب، و به اصطلاح شاخدار «خرق و اختراق» گفته می‌شود.

یعنی آنها این دروغ‌ها را بدون مطالعه جوانب مطلب و بدون در نظر گرفتن لوازم آن ساختند.^۴

حَرُؤًا:

﴿وَحَرُؤًا لَهُ سُجْدًا﴾

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: «حَرُؤًا» در اصل از ماده «خریر» است که به معنای صدای آب و مانند آن می‌باشد که از بلندی به زیر می‌ریزد، و به کار بردن این تعبیر در مورد سجده‌کنندگان، اشاره به این است که آنها در همان لحظه که برای سجده به زمین می‌افتند، صدایشان به تسبیح بلند است.^۵

حَزَائِن:

﴿عِنْدِي حَزَائِنُ اللَّهِ﴾

«حَزَائِن» جمع «حزینة» و «حزانة» به معنای منبع و مرکز هر چیزی است که برای

ضرب المثل می‌باشد.^۱

حَرْص:

﴿هُمُ إِلَّا يَخْرُصُونَ﴾

«حَرْص» (بر وزن ترس) در اصل، به معنای «تخمین» است که نخست در مورد تخمین مقدار میوه بر درختان به هنگام اجاره باغ و امثال آن به کار رفته، سپس به هر گونه حدس و تخمین گفته شده است.

و از آنجا که «تخمین» گاهی مطابق واقع، و گاهی بر خلاف واقع می‌شود، این کلمه در معنای دروغ نیز استعمال شده است و در آیه فوق می‌تواند به هر دو معنا باشد.^۲

حَرَق:

﴿رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ حَرَقَهَا﴾

«حَرَق» همان‌گونه که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: به معنای پاره کردن چیزی از روی فساد بدون مطالعه و فکر است، و ظاهر کار این مرد عالم، راستی چنین بود.^۳

حَرَقُوا:

﴿وَحَرَقُوا لَهُ بَنِينَ﴾

«حَرَقُوا» از ماده «حَرَق» (بر وزن غرق) گرفته شده که در اصل، به معنای پاره کردن چیزی است بدون رویه و حساب، درست نقطه مقابل «خلق» که ایجاد چیزی از روی حساب است.

این دو کلمه (خلق و خرق) گاهی در مطالب ساختگی و دروغین نیز به کار می‌رود، منتها

۱. لقمان، آیه ۱۶ (ج ۱۷، ص ۶۲)؛ زلزله، آیات ۷، ۸ (ج ۲۷، ص ۲۵۲).

۲. انعام، آیه ۱۱۶ (ج ۵، ص ۵۱۲).

۳. اسراء، آیه ۱ (ج ۱۲، ص ۳۰)؛ كهف، آیه ۷۱ (ج ۱۲، ص ۵۳۵).

۴. انعام، آیه ۱۰۰ (ج ۵، ص ۴۶۷).

۵. یوسف، آیه ۱۰۰ (ج ۱۰، ص ۱۰۴)؛ سجده، آیه ۱۵ (ج ۱۷، ص ۱۶۲).

خسران:

﴿هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ﴾

«خسران» از ماده «خسر» (بر وزن عسر) - چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید - در اصل، به معنای «از دست دادن سرمایه و کمبود آن» است که گاه، به انسان، نسبت داده می‌شود، و گفته می‌شود: «فلان کس زیان کرد» و گاه، به خود عمل، نسبت می‌دهند و می‌گویند: «تجارتش زیان کرد». از سوی دیگر گاه، «خسران» در مورد سرمایه‌های ظاهر به کار می‌رود مانند مال و مقام دنیوی و گاه، در سرمایه‌های معنوی مانند صحت و سلامت و عقل و ایمان و ثواب، و این، همان چیزی است که خداوند آن را «خُسْرَانٌ مُّبِينٌ» نام نهاده است. و هر خسروانی که خداوند، در قرآن بیان کرده، اشاره به معنای دوم است نه آنچه مربوط به سرمایه‌های دنیوی و تجارت‌های معمولی است.^۴

خسف:

﴿فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ﴾

«خسف» به معنای فرو رفتن و پنهان گشتن

۱. انعام، آیه ۵۰ (ج ۵، ص ۳۰۸)؛ حجر، آیه ۲۱ (ج ۱۱، ص ۷۳)؛ طور، آیه ۳۷ (ج ۲۲، ص ۴۶۶).
۲. زمر، آیه ۷۱ (ج ۱۹، ص ۵۷۴)؛ مؤمن، آیه ۴۹ (ج ۲۰، ص ۱۴۰).
۳. هود، آیه ۶۶ (ج ۹، ص ۱۹۸)؛ حجر، آیه ۶۹ (ج ۱۱، ص ۱۲۷)؛ زمر، آیه ۲۶ (ج ۱۹، ص ۴۵۸).
۴. زمر، آیه ۱۵ (ج ۱۹، ص ۴۲۷)؛ عصر، آیه ۲ ج ۲۷، ص ۳۲۰.

حفظ آن و عدم دسترسی دیگران در آنجا جمع‌آوری می‌شود، و در اصل از ماده «خَزَن» (بر وزن وزن) به معنای حفظ و نگاهداری چیزی است؛ بدیهی است، کسی اقدام به جمع‌آوری و اندوختن و حفظ چیزی می‌کند که قدرتش محدود باشد و نتواند در هر عصر و زمانی آنچه می‌خواهد فراهم سازد، لذا در موقع توانایی، آنچه لزومش را احساس می‌کند، برای موقع ضرورت می‌اندوزد و در خزانه گردآوری می‌کند.^۱

خَزَنَةٌ:

﴿وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا﴾

«خزنه» جمع «خازن» به معنای «محافظ و نگاهبان» و از ماده «خزن» (بر وزن جزم) به معنای حفظ کردن چیزی است.^۲

خَزِي:

﴿وَمِنْ خَزِي يَوْمَئِذٍ﴾

«خزِي» در لغت به معنای شکستی است که به انسان وارد می‌شود، خواه به وسیله خودش باشد یا دیگری و هر گونه رسوایی و ذلت فوق‌العاده‌ای و فضاحت را شامل می‌شود؛ زیرا در اصل به معنای دور ساختن است و سپس به معنای «شرمندگی» آمده است (گویی لوط می‌خواهد بگوید: مرا در برابر این میهمان‌ها شرمنده و از آنها دور نسازید).^۳

چشیده‌اند حاصل نمی‌گردد؛ و لذا در قرآن این حالت را مخصوص بندگان عالم و آگاه شمرده است.^۲

حَشِينَا:

﴿فَحَشِينَا أَنْ يُرْهَقَهُمَا﴾

تعبیر به «حَشِينَا» (ما ترسیدیم که در آینده چنین شود...) در سوره «کهف» تعبیر پر معنایی است. این تعبیر، نشان می‌دهد که این مرد عالم خود را مسئول آینده مردم نیز می‌دانست، و حاضر نبود، پدر و مادر با ایمانی به خاطر انحراف نوجوانشان دچار بدبختی شوند. ضمناً، این تعبیر (حَشِينَا ترسیدیم) در اینجا به معنای «ناخوش داشتیم» آمده است؛ زیرا برای چنین کسی با این علم و آگاهی و توانایی، ترس از چنین موضوعاتی وجود نداشته است. و به تعبیر دیگر، هدف پرهیز از حادثه ناگواری است که انسان روی اصل محبت، می‌خواهد از آن اجتناب ورزد.^۳

خصاصة:

﴿كَانَ بِهِمْ حَخَّاصَةً﴾

«خصاصة» از ماده «خصاص» (بر وزن اساس) به معنای شکافهایی است که در

در زمین است.^۱

خشیت:

﴿مَنْ حَشِيَّتِهِ مُشْفِقُونَ﴾

«خشیت» به معنای ترس توأم با تعظیم و احترام است و از همین رو با «خوف» که این ویژگی در آن نیست، متفاوت است؛ و گاه، به معنای مطلق ترس نیز به کار می‌رود.

در بعضی از مؤلفات محقق «طوسی» سخنی در تفاوت این دو واژه آمده است که در حقیقت ناظر به معنای عرفانی آن می‌باشد، نه معنای لغوی آن، می‌گوید: «خشیت و خوف»، هر چند در لغت به یک معنا (یا نزدیک به یک معنا) می‌باشند، ولی در عرف صاحب‌دلان در میان این دو فرقی است، و آن این که «خوف» به معنای ناراحتی درونی از مجازاتی است که انسان به خاطر ارتکاب گناهان یا تقصیر در طاعات، انتظار آن را دارد، و این حالت برای اکثر مردم حاصل می‌شود، هر چند مراتب آن بسیار متفاوت است، و مرتبه اعلای آن جز برای گروه اندکی حاصل نمی‌شود.

اما «خشیت» حالتی است که به هنگام درک عظمت خدا و هیبت او، و ترس از مهجور ماندن از انوار فیض او، برای انسانی حاصل می‌شود، و این حالتی است که جز برای کسانی که واقف به عظمت ذات پاک و مقام کبریای او هستند و لذت قرب او را

۱. قصص، آیه ۸۱ (ج ۱۶، ص ۱۸۱).

۲. انبیاء، آیه ۲۸ (ج ۱۳، ص ۴۲۸)؛ احزاب، آیه ۳۹ (ج ۱۷، ص ۳۵۵)؛ فاطر، آیه ۲۸؛ یس، آیه ۱۱ (ج ۱۸، صفحات ۲۶۷، ۳۴۸).

۳. کهف، آیه ۸۰ (ج ۱۲، ص ۵۴۶).

معنای مدافع و بیانگر درون خویش دانسته‌اند.^۵

حَضِر:

﴿فَأَخْرَجْنَا مِنْهُ خَضِرًا﴾

«خَضِر» به معنای «اخضر» یعنی سبز رنگ می‌باشد؛ بنابراین، تمام سبزی‌ها حتی جوانه‌های درختان را نیز شامل می‌شود. ولی از آیه فوق چون در پشت سر آن اشاره به دانه‌های غذایی شده، استفاده می‌شود که منظور خصوص زراعت است.^۶

حَطَب:

﴿قَالَ مَا حَطَبُكُمْ﴾

«حَطَب» به معنای کار و مقصود و منظور است.^۷

حَطَفَة:

﴿مَنْ حَطَفَ الْحَطَفَةَ﴾

«حَطَفَة»، یعنی چیزی را به سرعت ربودن.^۸

حُطُوات:

﴿حُطُواتِ الشَّيْطَانِ﴾

«حُطُوات» جمع «حُطوة» (بر وزن قُربه) به

دیوار خانه به وجود می‌آید، و از آنجا که فقر در زندگی انسان ایجاد شکاف می‌کند از آن تعبیر به «خاصه» شده است.^۱

خِصَام:

﴿الْخِصَامِ عَيْزٌ مُبِينٌ﴾

«خِصَام» بحث و مجادله و کشمکش بر سر چیزی است.^۲

خِصَم:

﴿وَهَلْ أَتَاكَ نَبْوُ الْخِصَمِ﴾

«خِصَم» در اصل معنای مصدری دارد، و به معنای «نزاع کردن» است، ولی بسیار می‌شود که به طرفین نزاع نیز «خِصَم» می‌گویند، این کلمه، بر مفرد و جمع هر دو اطلاق می‌شود، و گاه جمع آن به صورت «خِصوم» آمده است.^۳

خِصومت:

«خِصومت» و «مخاصمه» در اصل به معنای «گلاویز شدن دو نفر به یکدیگر که هر کدام پهلوی دیگری را بگیرد» آمده، سپس به گفتگوها و مشاجرات لفظی اطلاق گردیده است. به گفته مرحوم «علامه مجلسی»، در «بحار الانوار»، «مخاصمه» در امور دنیوی است.^۴

خِصِيم:

﴿هُوَ خِصِيمٌ مُبِينٌ﴾

«خِصِيم» به معنای کسی است که اصرار بر خصومت و جدال دارد و گروهی آن را به

۱. حشر، آیه ۹ (ج ۲۳، ص ۵۲۷).

۲. زخرف، آیه ۱۸ (ج ۲۱، ص ۴۰).

۳. ص، آیه ۲۱ (ج ۱۹، ص ۲۶۳).

۴. مؤمن، آیات ۴، ۵ (ج ۲۰، ص ۳۳).

۵. نحل، آیه ۴ (ج ۱۱، ص ۱۸۱)؛ یس، آیه ۷۷

(ج ۱۸، ص ۴۸۱).

۶. انعام، آیه ۹۹ (ج ۵، ص ۴۶۰).

۷. قصص، آیه ۲۳ (ج ۱۶، ص ۶۸).

۸. صافات، آیه ۱۰ (ج ۱۹، ص ۳۱).

معنای گام و قدم است و خطوات شیطان گام‌هایی است که شیطان برای وصول به هدف خود و اغواء مردم بر می‌دارد.^۱

خَطِيئَةٌ:

﴿وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ﴾

«خَطِيئَةٌ» در بسیاری از موارد، به معنای گناهانی است که از روی عمد تحقق نیافته، ولی در آیه مورد بحث، به معنای گناه کبیره و یا آثار گناه است که بر قلب و جان انسان می‌نشیند.^۲

خِفاف:

﴿انْفُرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا﴾

«خِفاف» جمع «خَفِيف» است و «ثِقَال» جمع «ثَقِيل»، این دو کلمه مفهوم جامعی دارد که همه حالات انسان را شامل می‌شود.^۳

خَفِيَّة:

﴿تَضَرَّعًا وَخَفِيَّةً﴾

«خَفِيَّة» به معنای دعای پنهانی است.^۴

خَلَا:

﴿إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ﴾

«خَلَا» از ماده «خَلَاء»، در اصل به معنای مکانی است که ساتری در آن نباشد؛ این واژه، هم در مورد زمان به کار می‌رود و هم مکان و از آنجا که زمان در گذر است، به ازمنه گذشته «ازمنه خالی» گفته می‌شود؛ زیرا اکنون اثری از آنها نیست، و دنیا از آن

خالی شده است.^۵

خَلَائِف:

﴿جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ﴾

همان‌طور که «راغب» در کتاب «مفردات» گفته: جمع «خَلِيفَه»، و «خلفاء» جمع «خَلِيف» می‌باشد و «خَلِيف و خَلِيفَه» هر دو به معنای جانشین و نماینده است. گاهی گفته می‌شود که اضافه «ة» در «خَلِيفَه» برای مبالغه می‌باشد. بعضی دیگر از اهل لغت «خلائف» را جمع «خَلِيف و خَلِيفَه» هر دو دانسته‌اند. و «خَلَائِف» در سوره «فاطر» خواه به معنای جانشینان و نمایندگان خدا در زمین باشد، خواه به معنای جانشینان اقوام پیشین (هر چند معنای دوم در اینجا نزدیک‌تر به نظر می‌رسد) دلیل بر نهایت لطف خداوند بر انسانهاست که همه امکانات زندگی را در اختیار آنها گذاشته است.^۶

خَلَق:

﴿فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَقٍ﴾

«خَلَق» در اصل به معنای خلق و خوی

۱. بقره، آیات ۱۶۸، ۲۰۸ (ج ۱، ص ۶۴۴؛ ج ۲، صفحه ۱۰۳).
۲. بقره، آیه ۸۱ (ج ۱، ص ۳۷۷).
۳. توبه، آیه ۴۱ (ج ۷، ص ۵۰۰).
۴. انعام، آیه ۶۳ (ج ۵، ص ۳۴۷).
۵. فاطر، آیه ۲۴ (ج ۱۸، ص ۲۵۸).
۶. انعام، آیه ۱۶۵ (ج ۶، ص ۹۱)؛ فاطر، آیه ۳۹ (ج ۱۸، ص ۳۰۱).

می‌شود؛ با این که ظلم و تعدی مخصوص اینها نیست اما ذکر خصوص این گروه، یا به خاطر تماسی است که با هم دارند، و در این تماس خواه ناخواه برخوردهایی پیش می‌آید، و یا به خاطر آن است که از آنها انتظار ظلم و ستم نیست.^۴

خَلْفٌ، خَلْفٌ:

﴿مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ﴾

چنان که بعضی از مفسران گفته‌اند، غالباً «خَلْفٌ» (بر وزن برف) به معنای فرزندان ناصالح و به اصطلاح «ناخلف» است در حالی که «خَلْفٌ» (بر وزن صدف) به معنای فرزند صالح است.^۵

خُلُوفًا:

﴿الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلُوفًا﴾

«خُلُوفًا» به معنای «پشت سر گذارده شده‌اند» است.^۶

خلق:

﴿وَ خَلَقَهُمْ وَ خَرَقُوا لَهُ﴾

«خلق» به معنای ایجاد چیزی از روی

نیک است که انسان اکتساب می‌کند و گاه به معنای نصیب و بهره نیز آمده است؛ و در آیه فوق به همین معنا می‌باشد. و به گفته «راغب» به معنای فضائل اخلاقی است که انسان کسب می‌کند و در اینجا به گفته مرحوم «طبرسی» به معنای نصیب و بهره آمده است (که نتیجه آن فضائل اخلاقی است). «خَلِيقٌ» از ماده «خُلِقَ» به معنای نصیب و بهره است، به خاطر این که انسان آن را به وسیله اخلاق خود به دست می‌آورد (اشاره به این که آنها اخلاق برجسته‌ای نداشته‌اند که بتوانند بهره‌ای برای خود به دست آورند).^۱

خِلَالٌ:

﴿وَ جَعَلَ خِلَالَهَا أَنْهَارًا﴾

«خِلَالٌ» در اصل به معنای شکاف میان دو چیز است.^۲

خَلَصُوا:

﴿مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا﴾

«خَلَصُوا» به معنای خالص شدن، کنایه از جدا شدن از دیگران و تشکیل جلسه خصوصی است.^۳

خُلَطَاءٌ:

﴿إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْخُلَطَاءِ﴾

«خُلَطَاءٌ» جمع «خلیط» به معنای اشخاص، یا اموری است که با یکدیگر مخلوطند و به دوست و شریک و همسایه نیز اطلاق

۱. بقره، آیه ۱۰۲ (ج ۱، ص ۴۲۹)؛ آل عمران، آیه ۷۷ (ج ۲، ص ۷۲۵)؛ توبه، آیه ۶۹ (ج ۸، ص ۴۷).

۲. نمل، آیه ۶۱ (ج ۱۵، ص ۵۴۶).

۳. یوسف، آیه ۸۰ (ج ۱۰، ص ۶۵).

۴. ص، آیه ۲۴ (ج ۱۹، ص ۲۶۵).

۵. اعراف، آیه ۱۶۹ (ج ۶، ص ۵۰۸)؛ مریم، آیه ۵۹ (ج ۱۳، ص ۱۱۵).

۶. توبه، آیه ۱۱۸ (ج ۸، ص ۲۱۹).

می‌کند و فاصله‌ها را پر می‌نماید، این واژه به معنای دوستی عمیق آمده است.^۵

خَلِيفَةٌ

﴿فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةٌ﴾

«خَلِيفَةٌ» به معنای جانشین است.^۶

خَلِيلٌ

﴿اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا﴾

«خَلِيلٌ» ممکن است از ماده «خَلَّتْ» (بر وزن حجت) به معنای «دوستی» بوده باشد و یا از ماده «خَلَّتْ» (بر وزن ضربت) به معنای «نیاز و احتیاج».

در این که کدام یک از این دو معنا به مفهوم آیه فوق نزدیک‌تر است، در میان مفسران گفتگو است: جمعی معتقدند که معنای دوم نزدیک‌تر به حقیقت آیه می‌باشد؛ زیرا «ابراهیم» عَلَيْهِ السَّلَامُ به خوبی احساس می‌کرد در همه چیز بدون استثناء نیازمند به پروردگار است.

ولی از آنجا که آیه فوق می‌گوید: خداوند این مقام را به ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ داد؛ استفاده می‌شود که منظور همان معنای دوستی

حساب است و طبق آیات قرآن منظور از «خلق» آفرینش نخستین است و بعضی از فلاسفه مایلند عالم «خلق» را عالم «ماده» بدانند؛ زیرا «عالم خلق» جنبه تدریجی دارد و این خاصیت جهان ماده است.^۱

خُلُقٌ

﴿لَعَلِّي خُلِقْتُ عَظِيمًا﴾

«خُلُقٌ» از ماده «خَلَقْتُ» به معنای صفاتی است که از انسان جدا نمی‌شود، و همچون خلقت و آفرینش انسان می‌گردد.^۲

خُلُودٌ

﴿خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتْ﴾

«خُلُودٌ» در اصل لغت، به معنای بقای طولانی، و هم به معنای ابدیت آمده است، بنابراین کلمه «خُلُودٌ» به تنهایی دلیل بر ابدیت نیست؛ زیرا هر نوع بقاء طولانی را شامل می‌شود. ولی، در بسیاری از آیات قرآن با قیودی ذکر شده است که از آن به وضوح مفهوم ابدیت فهمیده می‌شود.^۳

خُلُوفٌ

﴿الْمُخَلَّفُونَ بِمَقْعَدِهِمْ﴾

«خُلُوفٌ» به معنای فساد است.^۴

خُلَّةٌ

﴿لَا يَبِيعُ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ﴾

«خُلَّةٌ» از ماده «خَلَلٌ» به معنای فاصله میان دو چیز است و از آنجا که دوستی و محبت در لابلای وجود انسان و روح او، حلول

۱. انعام، آیه ۱۰۰ (ج ۵، ص ۴۶۷)؛ اعراف، آیه ۵۴

(ج ۶، ص ۲۵۳).

۲. قلم، آیه ۴ (ج ۲۴، ص ۳۷۹).

۳. هود، آیات ۱۰۷، ۱۰۸ (ج ۹، ص ۲۸۷).

۴. توبه، آیه ۸۱ (ج ۸، ص ۸۶).

۵. بقره، آیه ۲۵۴ (ج ۲، ص ۳۰۳).

۶. بقره، آیه ۳۰ (ج ۱، ص ۲۱۳).

و یا از کشمش، یا خرما و یا هر چیز دیگر، هر چند در لغت برای هر یک از انواع مشروبات الکلی اسمی قرار داده شده است.^۲

خُمُر:

﴿وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ﴾

«خُمُر» جمع «خمار» (بر وزن حجاب) در اصل، به معنای پوشش است، ولی معمولاً به چیزی گفته می‌شود که زنان با آن سر خود را می‌پوشانند (روسی).^۳

خَمَط:

﴿ذَوَاتِي أَكُلِ خَمَطٍ﴾

«خَمَط» (بر وزن عمد) به معنای گیاه تلخ است.^۴

خَنَاس:

﴿مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَاسِ﴾

«خَنَاس» صیغه مبالغه از ماده «خُنُوس» (بر وزن خروس) به معنای جمع شدن و عقب رفتن است، این به خاطر آن است که، شیاطین هنگامی که نام خدا برده می‌شود، عقب نشینی می‌کنند، و از آنجا که این امر غالباً با پنهان شدن توأم است، این واژه به معنای «اختفاء» نیز آمده است.^۵

است؛ زیرا اگر بگوئیم خداوند ابراهیم عليه السلام را به عنوان دوست خود انتخاب کرد بسیار مناسب به نظر می‌رسد، تا این که بگوئیم خداوند ابراهیم عليه السلام را نیازمند خود انتخاب کرد.

«خلیل» به دوست خاص و صمیمی نیز گفته می‌شود که انسان او را مشاور خود قرار می‌دهد.^۱

خَمَر:

﴿يَسْتَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ﴾

«خَمَر» در لغت، در اصل، به گفته «راغب» به معنای پوشانیدن چیزی است و لذا به چیزی که با آن می‌پوشانند «خمار» گفته می‌شود. هر چند «خمار» معمولاً به چیزی گفته می‌شود که زن سر خود را با آن می‌پوشاند.

در «معجم مقاییس اللغة» برای «خمر» یک ریشه ذکر کرده که دلالت بر پوشاندن، اختلاط و آمیزش در پنهانی می‌کند و از آنجا که شراب عقل انسان را می‌پوشاند به آن خمر گفته شده؛ زیرا سبب مستی است و مستی پرده‌ای بر روی عقل می‌افکند و نمی‌گذارد انسان خوب و بد را تشخیص دهد.

«خَمَر» در اصطلاح شرع، به معنای شراب انگور نیست، بلکه به معنای هر مایع مست کننده است، خواه از انگور گرفته شده باشد

۱. نساء، آیه ۱۲۵ (ج ۴، ص ۱۹۲)؛ فرقان، آیه ۲۸ (ج ۱۵، ص ۸۷).

۲. بقره، آیه ۲۱۹ (ج ۲، ص ۱۴۳).

۳. نور، آیه ۳۱ (ج ۱۴، ص ۴۷۱).

۴. سبأ، آیه ۱۶ (ج ۱۸، ص ۷۳).

۵. ناس، آیه ۴ (ج ۲۷، ص ۵۰۷).

حُنْسٌ:

﴿فَلَا أَقْسِمُ بِالْحُنْسِ﴾

«حُنْسٌ» جمع «حانس» از ماده «حنس» (بر وزن شمس) در اصل به معنای انقباض، بازگشت و پنهان شدن است؛ و شیطان را از این جهت «حَنَاسٌ» می‌گویند که خود را مخفی می‌کند، و هنگامی که نام خدا برده شود، منقبض می‌شود.^۱

خَوَارٌ:

﴿جَسَدًا لَهُ خَوَارٌ﴾

«خَوَارٌ» به معنای صدای مخصوصی است که از گاو یا گوساله برمی‌خیزد، و گاهی به صدای شتر نیز گفته می‌شود.^۲

خَوَالِفٌ:

﴿يَكُونُوا مَعَ الْخَوَالِفِ﴾

«خَوَالِفٌ» جمع «خالفة»، از ماده «خلف»، به معنای پشت سر است؛ به همین جهت به زنان که به هنگام رفتن مردان به خارج از منزل، در منزل باقی می‌مانند «خالفة» گفته می‌شود، و در آیه مورد بحث، منظور از «خَوَالِفٌ»، تمام کسانی است که به نحوی از شرکت در میدان جنگ معذور بودند، اعم از زنان، پیران و یا بیماران و کودکان. بعضی از احادیث، که در تفسیر آیه وارد شده نیز، به این موضوع اشاره کرده است.^۳

خَوَانٌ:

﴿مَنْ كَانَ خَوَانًا أَثِيمًا﴾

«خَوَانٌ» صیغه مبالغه و به معنای بسیار خیانت‌کننده است.^۴

خَوْضٌ:

﴿الَّذِينَ يَخُوضُونَ﴾

«خَوْضٌ» همان طور که «راغب» در «مفردات» می‌گوید، در اصل به معنای وارد شدن تدریجی در آب و راه رفتن (و شنا کردن) در آن است، ولی بعداً به عنوان کنایه به ورود در سایر امور نیز گفته شده است، اما این کلمه در قرآن مجید بیشتر به وارد شدن در مطالب باطل و بی‌اساس اطلاق گردیده، ولی غالباً در قرآن، به معنای ورود، یا شروع به کارها یا سخنان زشت و بد آمده است.^۵

خَوْلٌ:

﴿ثُمَّ إِذَا حَوْلَهُ نِعْمَةٌ﴾

«خَوْلٌ» (بر وزن عمل) به معنای خدمتگزار است.^۶

۱. تکویر، آیه ۱۵ (ج ۲۶، ص ۱۹۸).

۲. اعراف، آیه ۱۴۸ (ج ۶، ص ۴۴۲)؛ طه، آیه ۸۸ (ج ۱۳، ص ۳۰۰).

۳. توبه، آیه ۸۷ (ج ۸، ص ۹۵).

۴. نساء، آیه ۱۰۷ (ج ۴، ص ۱۵۳).

۵. انعام، آیه ۶۸ (ج ۵، ص ۳۵۹)؛ توبه، آیه ۶۵ (ج ۸، ص ۳۹)؛ طور، آیه ۱۲ (ج ۲۲، ص ۴۳۲).

۶. زمر، آیه ۸ (ج ۱۹، ص ۴۱۱).

خَوَّلَ:

﴿ثُمَّ إِذَا حَوَّلْنَاهُ نِعْمَةً﴾

«خَوَّلَ» از مادهٔ «تخویل» به معنای اعطا و بخشش و تفضل است.^۱

خَوَّلْنَاكُمْ:

﴿تَرَكَنْكُمْ مَا حَوَّلْنَاكُمْ﴾

«خَوَّلْنَاكُمْ» از مادهٔ «خَوَّلَ» (بر وزن عمل) در اصل، به معنای خدمتگزار و چیزی است که نیاز به سرپرستی، تدبیر و اداره دارد و معمولاً به اموال و نعمت‌های گوناگونی که خداوند به انسان می‌بخشد، گفته می‌شود.^۲

خَوَّلْنَاهُ:

﴿ثُمَّ إِذَا حَوَّلَهُ نِعْمَةً﴾

«خَوَّلْنَاهُ» از مادهٔ «خَوَّلَ» (بر وزن عمل) به معنای سرکشی و مراقبت مداوم از چیزی است، و از آنجا که چنین توجه خاصی، مستلزم اعطا و بخشش است این ماده در معنای «بخشیدن» به کار رفته است. جمعی نیز گفته‌اند: از «خول» (بر وزن عمل) است که به معنای خدمتگزار است آمده؛ بنابراین «خوله» به معنای خدمتگزارانی به او بخشید می‌باشد. و سپس در هر گونه بخشیدن نعمت، به کار رفته است. بعضی نیز، این ماده را به معنای «فخر و مباهات» دانسته‌اند، بنابراین جملهٔ فوق، به معنای مفتخر ساختن کسی از طریق اعطای نعمتی است.^۳

خِيَام:

﴿مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ﴾

«خِيَام» جمع «خیمه» است، ولی به طوری که در روایات اسلامی آمده، خیمه‌های بهشتی، از نظر گستردگی، وسعت و زیبایی، شباهتی به خیمه‌های این جهان ندارند. این نکته نیز قابل توجه است که، «خیمه»، طبق آنچه علمای لغت و بعضی از مفسران گفته‌اند تنها به معنای خیمه‌های پارچه‌ای که در میان ما معروف است نمی‌باشد، بلکه به خانه‌های چوبی و یا حتی هر خانه مدوری، کلمهٔ «خیمه» اطلاق می‌شود، و گاه گفته شده «خیمه» عبارت است از هر خانه‌ای که از سنگ و مانند آن ساخته نشده است.^۴

خِيَانَت:

﴿لَا تَخُونُوا اللَّهَ﴾

«خِيَانَت» در اصل، به معنای خودداری از پرداخت حقی است که انسان پرداختن آن را تعهد کرده و آن ضد «امانت» است.^۵

خَيْر:

﴿لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا﴾

«خیر» به هر نوع نیکی که به دیگری بشود

۱. زمر، آیهٔ ۴۹ (ج ۱۹، ص ۵۱۴).

۲. انعام، آیهٔ ۹۴ (ج ۵، ص ۴۳۸).

۳. زمر، آیهٔ ۸ (ج ۱۹، ص ۴۱۱).

۴. رحمن، آیهٔ ۷۲ (ج ۲۳، ص ۱۹۴).

۵. انفال، آیهٔ ۲۷ (ج ۷، ص ۱۷۳).

«خَيْرُهُ» (بر وزن خَيْرِه) دانسته‌اند، و در هر حال معنای وصفی دارد نه معنای «افعل التفضیل»؛ چرا که «افعل التفضیل»، جمع بسته نمی‌شود.^۲

خَيْل:

﴿وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ﴾

«خَيْل» اسم جمع است و به معنای «اسب‌ها» یا «اسب سواران» هر دو آمده است البته در آیه مورد بحث منظور همان معنای اول است. اما در سوره «اسراء» به معنای دوم است و اشاره به لشکر سواره می‌کند.

و «خَيْل» در سوره «حشر» به معنای «اسب‌ها» است (جمعی است که مفرد از جنس خود ندارد). «راغب» در «مفردات» می‌گوید: «خَيْل» در اصل از ماده «خیال» است که به معنای پندار و تصورات ذهنی است و «خیلاء» به معنای «تکبر و خود برتر بینی» است؛ چرا که از یک نوع تخیل فضیلت، ناشی می‌شود. و از آنجا که وقتی انسان بر اسب سوار می‌شود، غالباً یک نوع غرور و کبر احساس می‌کند، لفظ «خیل» بر اسب اطلاق شده است.^۳

اگر چه بدون توجه باشد، اطلاق می‌گردد. منظور از «خَيْرٌ» در سوره «احزاب»، پیروزی در جنگ است؛ البته پیروزی لشکر کفر، هرگز خیر نبود، بلکه شرّ بود. اما قرآن که از دریچه فکر آنها سخن می‌گوید، از آن تعبیر به «خَيْرٌ» کرده اشاره به این که آنها به هیچ نوع پیروزی در این میدان نائل نشدند. بعضی نیز گفته‌اند: منظور از «خَيْرٌ» در اینجا «مال» است؛ چرا که این کلمه در بعضی از موارد دیگر، نیز به مال اطلاق شده است.

در میان عرب معمول است که از «خیل» (اسب) به «خیر» تعبیر می‌کنند، و در حدیثی آمده است که پیامبر گرامی اسلام ﷺ فرمود: **الْخَيْرُ مَعْقُودٌ بِنَوَاصِي الْخَيْلِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ**: «خیر و خوبی به پیشانی اسب تا روز قیامت بسته شده است».

بعضی «خیر» را در سوره «ص»، به معنای «مال» یا «مال کثیر» تفسیر کرده‌اند که ممکن است منطبق بر تفسیر سابق گردد؛ چرا که مصداق مال در اینجا همان اسب‌ها است.

«خَيْرٌ» غالباً در مورد صفات نیک و جمال معنوی به کار می‌رود و «حسن» غالباً در زیبایی و جمال ظاهر.^۱

خَيْرَات:

﴿خَيْرَاتٌ حِسَانٌ﴾

«خیرات» بعضی گفته‌اند جمع «خَيْرُهُ» (بر وزن سَيِّدِه) است که به خاطر تخفیف آن را «خیرات» گفته‌اند، و بعضی آن را جمع

۱. آل عمران، آیه ۹۲ (ج ۳، ص ۱۳)؛ احزاب، آیه ۲۵ (ج ۱۷، ص ۲۶۷)؛ ص، آیه ۳۲ (ج ۱۹، ص ۲۹۲)؛ رحمن، آیه ۷۰ (ج ۲۳، ص ۱۹۳).
 ۲. رحمن، آیه ۷۰ (ج ۲۳، ص ۱۹۳).
 ۳. آل عمران، آیه ۱۴ (ج ۲، ص ۵۳۴)؛ اسراء، آیه ۶۴ (ج ۱۲، ص ۲۰۶)؛ حشر، آیه ۶ (ج ۲۳، ص ۵۱۲).



و پایان چیزی است، بنابراین، مفهوم آیه این است که آنها را تا به آخر نابود ساختیم و ریشه‌هایشان به کلی قطع شد.^۳

دَابَّة:

﴿وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ﴾

«دَابَّة» تنها به جنبندگانی گفته می‌شود که جسمانی هستند، و اگر فرشتگان رفت و آمدی دارند، و حضور و غیابی، نه به معنای جسمانی و مادی است تا در مفهوم دابّه داخل گردند. و بر خلاف آنچه بعضی می‌پندارند، «دابّه» تنها به جنبندگان غیر انسان اطلاق نمی‌شود، بلکه مفهوم وسیعی دارد که انسان‌ها را نیز در بر می‌گیرد.

«دابّه» از ماده «دیب» به معنای آهسته راه رفتن و گام‌های کوتاه برداشتن است، ولی چنان که اشاره شد از نظر معنای لغوی معمولاً هر جنبنده‌ای را شامل می‌شود، خواه سریع راه برود و یا آهسته، ولی گاهی «دواب» به خصوص حیوانات سواری اطلاق می‌گردد. و اگر به شخص سخن چین «دَيُّبُوب» گفته می‌شود و در حدیث وارد شده: لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ دَيُّبُوبٌ «هیچ گاه سخن چین داخل بهشت نمی‌شود» نیز از

۱. ابراهیم، آیه ۳۳ (ج ۱۰، ص ۴۰۰).

۲. مانده، آیه ۵۲ (ج ۴، ص ۵۱۸)؛ فتح، آیه ۶ (ج ۲۲، ص ۴۵).

۳. انعام، آیه ۴۵ (ج ۵، ص ۲۹۷)؛ اعراف، آیه ۷۲ (ج ۶، ص ۲۷۹)؛ انفال، آیه ۷ (ج ۷، ص ۱۳۰).

دَائِبِينَ:

﴿وَالْقَمَرَ دَائِبِينَ﴾

«دَائِبِينَ» از ماده «دُئِب» به معنای ادامه کار طبق یک سنت ثابت است و از آنجا که خورشید و ماه، میلیون‌ها سال باروش ثابت و معینی به‌رنامه نورافشانی و تربیت موجودات زنده و ایجاد جزر و مد در اقیانوس‌ها و خدمات دیگر ادامه می‌دهند، تعبیری بهتر از «دائیین» برای آنها تصوّر نمی‌شود.^۱

دَائِرَةٌ:

﴿أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ﴾

«دَائِرَةٌ» در اصل، از ماده «دور» به معنای چیزی است که در گردش باشد و از آنجا که قدرت‌ها و حکومت‌ها در طول تاریخ دائماً در گردش بوده به آن «دائره» می‌گویند و نیز به حوادث مختلف زندگی که به گردش اشخاص می‌گردد، «دائره» گفته می‌شود.

و «دَائِرَةٌ» در لغت به معنای حادثه و رویدادی که برای انسان پیش می‌آید، اعم از خوب و بد نیز آمده، ولی، در سوره «فتح» با ذکر کلمه «سوء»، منظور حوادث نامطلوب است.^۲

دَابِر:

﴿فَقَطَعَ دَابِرَ الْقَوْمِ﴾

«دَابِر» در لغت، به معنای دنباله، عقب، آخر

دَابُّ:**﴿كِدَابُ آلِ فِرْعَوْنَ﴾**

«دَابُّ» در اصل، به معنای ادامه سیر و حرکت است و به معنای «هر کار و عادت مستمر» نیز می‌آید. در سوره «آل عمران»، حال کافران معاصر پیامبر ﷺ به عادت مستمر و سیره نادرست آل فرعون و اقوام پیش از آنها تشبیه شده است که آیات خدا را تکذیب کردند، و خداوند آنها را به گناهانشان گرفت و در همین جهان به مجازات سختی گرفتار شدند.

و در سوره «یوسف» معنای این کلمه این می‌شود که شما طبق عادت مستمر خود که به امر کشاورزی در سرزمین مصر اهمیت می‌دهید، این کار را طبق معمول ادامه دهید، ولی در مصرف محصول آن، صرفه‌جوئی کنید.

این احتمال نیز داده شده که منظور این بوده که با جدیت و کوشش هر چه بیشتر زراعت را دنبال کنید؛ زیرا دَابُّ و دَثُوب به

همین نظر است که او آهسته میان دو نفر رفت و آمد می‌کند تا آنها را نسبت به هم بدبین سازد، و گاهی به خصوص اسب و یا هر حیوان سواری اطلاق می‌گردد؛ بنابراین آیه مورد بحث (آیه ۶ سوره هود)، تمام موجودات زنده و همه جنبنندگان را شامل است.^۱

داخر:**﴿وَهُمْ ذَاخِرُونَ﴾**

«داخر» از ماده «دخِر» (بر وزن فخر) و «دخور» هر دو به معنای ذلت و حقارت و تواضع و کوچکی است، آیه فوق در حقیقت جمله مقدری دارد که جواب اصلی همان بوده و بقیه چیزی اضافه بر آن است تا سخن قاطعیت بیشتری پیدا کند، و تقدیر چنین بوده: «نَعْمَ إِنَّكُمْ مَبْعُوثُونَ خَالِكُونَكُمْ ذَاخِرِينَ».^۲

دان:**﴿وَجَنَى الْجَنَّتَيْنِ دَانٍ﴾**

«دان» در اصل «دانی» و به معنای نزدیک است.^۳

دَانِيَّةٌ:**﴿مِنْ طَلْعِهَا قِنَوَانٌ دَانِيَّةٌ﴾**

«دَانِيَّةٌ» به معنای نزدیک است، و ممکن است اشاره به نزدیکی رشته‌های خوشه خرما به یکدیگر بوده باشد، یا به متمایل شدن آنها به طرف پایین به خاطر سنگین بار شدن.^۴

۱. انعام، آیه ۳۸ (ج ۵، ص ۲۷۸)؛ هود، آیه ۶ (ج ۹، ص ۳۲)؛ نحل، آیه ۴۹ (ج ۱۱، ص ۲۸۴)؛ نمل، آیه ۸۲ (ج ۱۵، ص ۵۸۲)؛ فاطر، آیه ۴۵ (ج ۱۸، صفحه ۳۲۲)؛ شوری، آیه ۲۹ (ج ۲۰، ص ۴۶۲).

۲. نحل، آیه ۴۸ (ج ۱۱، ص ۲۸۰)؛ صافات، آیه ۱۸ (ج ۱۹، ص ۴۲)؛ مؤمن، آیه ۶۰ (ج ۲۰، ص ۱۶۴).

۳. رحمن، آیه ۵۴ (ج ۲۳، ص ۱۷۸).

۴. انعام، آیه ۹۹ (ج ۵، ص ۴۶۰).

در میان مفسران گفتگو است، دو نظریه عمده وجود دارد:

۱ - اشاره به مجازاتی است که کفار «قریش»، در عصر پیامبر ﷺ به آن مبتلا شدند.

۲ - منظور از «دخان مبین»، همان دود غلیظی است که در پایان جهان و در آستانه قیامت، صفحه آسمان را می پوشاند، و نشانه فرا رسیدن لحظات آخر دنیا، و سرآغاز عذاب الیم الهی برای ظالمان و مفسدان است.^۵

دَخَلَ:

﴿أَيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ﴾

«دَخَلَ» (بر وزن دغل) به معنای فساد و دشمنی نهانی و تقلب است، و از همان ماده «داخل» به معنای درون گرفته شده است. توجه به این نکته نیز لازم است که طبق آنچه در بالا تفسیر کردیم، جمله «تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ» یک جمله «حالیه» است، ولی بعضی از مفسران آن را جمله «استفهامیه» دانسته اند؛ تفسیر اول با ظاهر آیه سازگارتر است.^۶

معنای کوشش و خستگی نیز آمده است، یعنی آن قدر کار کنید تا خسته شوید.

و «دائب» به موجودی گفته می شود که به سیر خود ادامه می دهد، سپس به هر عادت مستمری اطلاق شده، و در سوره «مؤمن» منظور از دأب قوم نوح... عادت مستمری است که آنها داشتند و آن استمرار بر شرک و طغیان و ظلم و کفران بود.^۱

دُبِّرَ:

﴿وَيُولُونَ الدُّبُرَ﴾

«دُبِّرَ» به معنای پشت در مقابل «قَبِلَ» به معنای پیش رو است، و ذکر این کلمه در اینجا برای بیان پشت کردن به میدان جنگ، به طور کامل است.^۲

دَخَا:

﴿بَعْدَ ذَلِكَ دَخَاهَا﴾

«دَخَا» از ماده «دَحُو» (بر وزن محو) به معنای گستردن است، بعضی نیز آن را به معنای تکان دادن چیزی از محل اصلیش تفسیر کرده اند، و چون این دو معنا لازم و ملزوم یکدیگرند به یک ریشه باز می گردد.^۳

دُحُورًا:

﴿دُحُورًا وَ لَهُمْ عَذَابٌ﴾

«دُحُورًا» از ماده «دحِر» (بر وزن دهر)، به معنای راندن و دور ساختن است.^۴

دخان:

﴿السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ﴾

در این که منظور از «دخان» (دود) چیست؟

۱. آل عمران، آیه ۱۱ (ج ۲، ص ۵۲۱)؛ یوسف، آیه ۴۷ (ج ۹، ص ۵۰۲)؛ مؤمن، آیه ۳۱ (ج ۲۰، ص ۱۰۸).

۲. قمر، آیه ۴۵ (ج ۲۳، ص ۸۲).

۳. نازعات، آیه ۳۰ (ج ۲۶، ص ۱۱۰).

۴. صافات، آیه ۹ (ج ۱۹، ص ۳۰).

۵. دخان، آیه ۱۰ (ج ۲۱، ص ۱۷۳).

۶. نحل، آیه ۹۴ (ج ۱۱، ص ۴۱۲).

دَرَجَات:

﴿وَعَلَى الْفَاعِلِينَ دَرَجَةٌ﴾

«دَرَجَات» جمع «درجه» معمولاً به پله‌هایی گفته می‌شود، که از آن به سمت بالا می‌روند، لذا در مورد بهشت، درجات گفته می‌شود.

تعبیر به «دَرَجَات» (به صورت نکره با صیغه جمع) در سوره «مجادله» اشاره به درجات عظیم و والائی است که خداوند به این گونه افراد که علم و ایمان را توأمأ دارا هستند می‌دهد، در حقیقت کسانی که به تازه واردان در کنار خود جا دهند، درجه‌ای دارند و آنها که ایثار کنند و جای خود را به آنها بسپارند و از علم و معرفت بهره داشته باشند، درجات بیشتر دارند. و در این گونه موارد (سوره نساء) برای بیان عظمت و اهمیت است، گویا آن قدر درجه آنها بالا است که کاملاً شناخته نمی‌شود و این همانند چیزی است که به هنگام بیان ارزش فوق العاده چیزی گفته می‌شود که هیچ کس قیمت آن را نمی‌داند.^۱

دَرَسَتْ:

﴿وَلَيَقُولُوا دَرَسَتْ﴾

«دَرَسَتْ» از ماده «درس» به معنای فراگیری است و این تهمت بود که مشرکان به پیامبر ﷺ می‌زدند.^۲

دَرَسُوا:

﴿وَدَرَسُوا مَا فِيهِ﴾

«دَرَسُوا» از ماده «دَرَس» در لغت، به معنای تکرار چیزی است و از آنجا که به هنگام مطالعه و فرا گرفتن چیزی از استاد و معلم، مطالب تکرار می‌گردد به آن، درس گفته شده است، و نیز اگر می‌بینیم «کهنگی و فرسودگی» را «درس و اندراس» می‌گویند به خاطر آن است که باد و باران و حوادث دیگر پی‌درپی بر بناهای کهنه گذشته، و آنها را فرسوده ساخته است.^۳

دَرَك:

﴿إِنَّ الْمُنَاقِقِينَ فِي الدَّرَكِ﴾

«دَرَك» (بر وزن مر) عمیق‌ترین نقطه قعر دریا است و به آخرین ریسمان‌هایی که به یکدیگر می‌پیوندند و به قعر دریا می‌رسند «دَرَك» (بر وزن فلک) گفته می‌شود، و چنین به نظر می‌رسد که همه اینها از معنای «درک کردن» و وصول به چیزی گرفته شده است. و گاهی به پله‌هایی که به طرف پایین می‌رود (مانند پله سرداب) «دَرَك» گفته می‌شود، در برابر پله‌هایی که به سمت بالا

۱. نساء، آیه ۹۵ (ج ۴، ص ۱۰۷)؛ ص، آیه ۷۰ (ج ۱۹، ص ۵۳)؛ احقاف، آیه ۱۹ (ج ۲۱، ص ۳۵۶)؛ مجادله، آیه ۱۱ (ج ۲۳، ص ۴۵۴).
 ۲. انعام، آیه ۱۰۵ (ج ۵، ص ۴۸۲).
 ۳. اعراف، آیه ۱۶۹ (ج ۶، ص ۵۰۹).

يُدُسُّهُ فِي التُّرَابِ «آن را با کراهت و نفرت در خاک پنهان کند» و «دسیسه» به کارهای مخفیانه زیانبار گفته می‌شود.^۴

دُسْر:

﴿عَلَىٰ ذَاتِ الْوَاحِ وَ دُسْرٍ﴾

«دُسْر» جمع «دسار» (بر وزن کتاب) چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: در اصل به معنای راندن شدید توأم با قهر است، و از آنجا که میخ با ضربه‌های شدیدی که بر آن وارد می‌شود، در چوب و مانند آن فرو می‌رود، به آن «دسار» گفته‌اند، اما بعضی از مفسران این کلمه را به معنای «طناب» تفسیر کرده، و اشاره به طناب‌های بادبان کشتی و مانند آن می‌دانند، ولی معنای اول، مخصوصاً با توجه به ذکر «الواح» صحیح‌تر به نظر می‌رسد.^۵

دَع:

﴿إِلَىٰ نَارِ جَهَنَّمَ دَعًا﴾

«دَع» (بر وزن جد)، به معنای دفع شدید و راندن توأم با خشونت و عنف است.^۶

دعا:

﴿وَ يَدْعُ الْإِنْسَانُ بِالشَّرِّ﴾

«دعا» در اینجا معنای وسیعی دارد که هر

(مانند پشت بام) می‌رود که به آنها «درجه» اطلاق می‌گردد.^۱

دَرَك:

﴿لَا تَخَافُ دَرَكَاً وَ لَا تَخْشَى﴾

به طنابی که متصل به طناب دیگری می‌کنند تا به آب برسد «دَرَك» (بر وزن محک) گفته می‌شود؛ و همچنین به خساراتی که دامنگیر انسان می‌شود، «درک» می‌گویند، «درکات نار» در برابر «درجات جنت» به معنای مراحل پایین دوزخ است.^۲

دَرَكَات:

«دَرَكَات» جمع «درک» (بر وزن مر) به پله‌هایی گفته می‌شود، که از آن به طرف پایین حرکت می‌کنند، لذا در مورد دوزخ، درکات گفته می‌شود. «درک» (با سکون وسط) و «درک» (با فتحه) هر دو به معنای پایین‌ترین عمق نیز آمده، و گاه «درک» (با فتحه) به معنای خسارت و «درک» (با سکون) به معنای فهمیدن و ادراک چیزی (به تناسب رسیدن به عمق و حقیقت آن) نیز اطلاق شده است.^۳

دَسَاهَا:

﴿وَقَدْ خَابَ مِنْ دَسَاهَا﴾

«دَسَاهَا» از ماده «دَس» در اصل به معنای داخل کردن چیزی توأم با کراهت است، چنان که قرآن مجید دربارهٔ عرب جاهلی و زنده به گور کردن دختران می‌فرماید: أُمَّ

۱. نساء، آیه ۱۴۵ (ج ۴، ص ۲۳۶).

۲. طه، آیه ۷۷ (ج ۱۳، ص ۲۸۴).

۳. احقاف، آیه ۱۹ (ج ۲۱، ص ۳۵۶).

۴. شمس، آیه ۱۰ (ج ۲۷، ص ۶۳).

۵. قمر، آیه ۱۳ (ج ۲۳، ص ۴۲).

۶. طور، آیه ۱۳ (ج ۲۲، ص ۴۳۲).

«مفردات» می‌گوید: به معنای زمین صاف و مستوی است، بنابراین، منظور از جمله «جَعَلَهُ دَكًّا» این است که کوه را آنچنان متلاشی و نرم کرد، که همانند زمین صاف و مستوی شد.

حتی در پاره‌ای از روایات وارد شده که کوه به چندین قسمت تقسیم و هر کدام به گوشه‌ای پرتاب شد! و یا به کلی در زمین فرو رفت.

و از آنجا که برای صاف کردن یک زمین ناهموار باید آن را در هم بکوبند، در بسیاری از موارد، این واژه به معنای کوبیدن شدید به کار رفته است. ولی، از بعضی از منابع لغت، استفاده می‌شود که اصل معنا «دَكَّ» همان کوبیدن و ویران کردن است، و چون لازمه کوبیدن و ویران کردن، صاف و هموار شدن است، این واژه در این معنا نیز به کار می‌رود. به هر حال، این کلمه در سوره «حَاقَّة» به معنای کوبیدن شدید کوه‌ها و زمین‌های ناهموار به یکدیگر است، به گونه‌ای که یک باره از هم متلاشی و هموار گردند! و تکرار «دَكَّ» در سوره «فجر» برای تأکید است.^۵

۱. اسراء، آیه ۱۱ (ج ۱۲، ص ۵۴).

۲. روم، آیه ۲۵ (ج ۱۶، ص ۴۲۴).

۳. فضلت، آیه ۴۹ (ج ۲۰، ص ۳۴۱).

۴. نحل، آیه ۵ (ج ۱۱، ص ۱۸۲).

۵. اعراف، آیه ۱۴۳ (ج ۶، ص ۴۲۲)؛ حاقه، آیه

۱۴ (ج ۲۴، ص ۴۵۲)؛ فجر، آیه ۲۱ (ج ۲۶،

ص ۴۸۶).

گونه طلب و خواستن را شامل می‌شود، اعم از این که با زبان بخواهد، و یا عملاً برای به دست آوردن چیزی به پا خیزد، تلاش و کوشش کند.^۱

دَعَاكُمْ:

﴿ثُمَّ إِذَا دَعَاكُمْ دَعْوَةً﴾

تعبیر به «دَعَاكُمْ» (شما را فرا می‌خواند) اشاره به این است که همان طور که برای تدبیر و نظم جهان یک فرمان او کافی است، برای بعث و نشور و رستاخیز نیز یک دعوت او کفایت می‌کند، مخصوصاً با توجه به جمله «إِذَا أَنْتُمْ تَخْرُجُونَ» - که «اذا» در آن به اصطلاح برای «مفاجأة» است - روشن می‌سازد که با یک دعوت او همه ناگهان بیرون می‌ریزند.^۲

دَعَاء:

﴿الْإِنْسَانُ مِنْ دُعَاءٍ﴾

«دَعَاء»، گاه به معنای «خواندن» کسی است، و گاه به معنای «طلب کردن» چیزی است.^۳

دِفْء:

﴿لَكُمْ فِيهَا دِفْءٌ﴾

«دِفْء» به معنای هر گونه پوشش است، (با استفاده از پشم و پوست) مانند: لباس، لحاف، کفش، کلاه، خیمه.^۴

دَكَّ:

﴿لَلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا﴾

«دَكَّ» در اصل، چنان که «راغب» در

چاه است که آن را به ریسمانی بسته و تدریجاً در چاه پایین برند، و این در حقیقت کنایه لطیفی از این معناست که شیطان با طناب مکر و فریب، آنها را از مقام والایشان فرود آورد و به چاه‌سار مشکلات و دوری از رحمت حق افکند.^۴

دم:

«دم» در اینجا به معنای ابتلای عمومی به خون دماغ شدن و یا به رنگ خون درآمدن رود «نیل»، به طوری که نه برای شرب قابل استفاده بود و نه کشاورزی.^۵

دمدم:

﴿فَعَقَرُوهَا فَدَمْدَمَ﴾

«دَمْدَمَ» از ماده «دمدمه»، گاه، به معنای هلاک کردن آمده، گاه، به عذاب و مجازات کامل، گاه، به معنای کوبیدن و نرم کردن، گاه، به معنای ریشه کن ساختن و گاه، به معنای خشم و غضب نمودن و یا احاطه کردن و فراگیر شدن. و همه این معانی در آیه مورد بحث صادق است؛ چرا که این عذاب گسترده، از خشم الهی سرچشمه می‌گرفت و همه آنها را در هم کوبید و نرم کرد و ریشه کن ساخت.^۶

۱. فجر، آیه ۲۱ (ج ۲۶، ص ۴۸۶).

۲. فجر، آیه ۲۱ (ج ۲۶، ص ۴۸۶).

۳. اسراء، آیه ۷۸ (ج ۱۲، ص ۲۴۷).

۴. اعراف، آیه ۲۲ (ج ۶، ص ۱۴۶).

۵. اسراء، آیه ۱۰۳ (ج ۱۲، ص ۳۴۱).

۶. شمس، آیه ۱۴ (ج ۲۷، ص ۷۲).

دُكَّان:

﴿دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا﴾

«دُكَّان» به محلی گفته می‌شود که صاف و بدون پستی و بلندی است.^۱

دکّه:

﴿دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا﴾

«دکّه» به سکویی می‌گویند که آن را صاف و آماده نشستن کرده‌اند.^۲

دُلُوكِ الشَّمْسِ:

﴿أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ﴾

«دُلُوكِ الشَّمْسِ» به معنای «زوال آفتاب» از دائرة نصف النهار است که وقت ظهر می‌باشد، و در اصل از ماده «دَلَك» به معنای «مالیدن» گرفته شده؛ چرا که انسان در آن موقع بر اثر شدت تابش آفتاب چشم خود را می‌مالد. یا از «دَلَك» به معنای «تمایل شدن» است؛ چرا که خورشید در این موقع از دائرة نصف النهار به سمت مغرب متمایل می‌شود.

و یا این که انسان، دست خود را در مقابل آفتاب حائل می‌کند، گویی نور آن را از چشم خود کنار می‌زند و متمایل می‌سازد. به هر حال، در روایتی که از منابع اهل بیت علیهم‌السلام به ما رسیده «دلوك» به معنای زوال خورشید، تفسیر شده است.^۳

دَلِّي:

﴿فَدَلَاهُمَا بَغُورٍ﴾

«دَلِّي» از «تدلیه» به معنای فرستادن «دلو» در

دَمْرَنَا:

﴿دَمْرَنَا مَا كَانَ﴾

«دَمْرَنَا» از ماده «دمار» به معنای هلاکت است و «تدمیر» به معنای هلاک کردن و نابود ساختن است.^۱

دنیا:

﴿إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا﴾

«دنیا» از ماده «دُنُو» (بر وزن علُو) به معنای پایین تر و نزدیک تر می آید و نقطه مقابل آن «اقصى» و «قصوى» به معنای دورتر است.^۲

دَوَائِر:

﴿وَوَيْتَرَبُّصُ بِكُمْ الدَّوَائِرُ﴾

«دَوَائِر» جمع «دائره» و معنای آن معروف است؛ ولی «عرب» به حوادث سخت و دردناک، که انسان را احاطه می کند نیز، دائره و در حال جمعی «دوائر» می گوید.^۳

دولة:

﴿دَوْلَةٌ بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ﴾

«دولة» (به فتح دال و به ضم دال) به یک معناست هر چند بعضی میان این دو فرق گذاشته اند؛ اولی را مخصوص اموال و دومی را مربوط به جنگ و مقام دانسته اند؛ و یا اولی را اسم مصدر و دومی را مصدر شمرده اند. و به هر حال با ماده «تداول» که به معنای دست به دست کردن است، ریشه مشترک دارد.^۴

دِهَاق:

﴿وَكَأْسًا دِهَاقًا﴾

«دِهَاق» را بسیاری از مفسران و اهل لغت به معنای «لبریز» تفسیر کرده اند ولی «ابن منظور» در «لسان العرب» دو معنای دیگر نیز برای آن نقل کرده: «پی در پی» و «صاف و زلال».^۵

دِهَان:

﴿فَكَانَتْ وَرْدَةً كَالدِّهَانِ﴾

«دِهَان» (بر وزن کتاب) به معنای روغن مذاب، و گاه به معنای دُرْدی است که در روغن ته نشین می شود؛ و غالباً رنگ های مختلفی دارد. این تشبیه ممکن است از این نظر باشد که رنگ آسمان به صورت روغن مذاب گلگون در می آید و یا اشاره به ذوب شدن کرات آسمانی و یا رنگهای مختلف آن بوده باشد.

بعضی «دهان» را به معنای «چرم سرخ رنگ» نیز تفسیر کرده اند؛ و در هر صورت، این تشبیهات تنها می تواند شبحی از صحنه هولناک قیامت را مجسم سازد؛ چرا که در واقع شباهتی به هیچ حادثه ای از حوادث

۱. اعراف، آیه ۱۳۷ (ج ۶، ص ۳۹۵)؛ اسراء، آیه ۱۶ (ج ۱۲، ص ۷۶).

۲. انفال، آیه ۴۲ (ج ۷، ص ۲۳۲).

۳. توبه، آیه ۹۸ (ج ۸، ص ۱۲۰).

۴. حشر، آیه ۷ (ج ۲۳، ص ۵۱۶).

۵. نبأ، آیه ۳۴ (ج ۲۶، ص ۶۲).

است که انسان در سایه آنها می‌تواند به خدا نزدیک شود و به سعادت دو جهان برسد و از نظر اخلاقی و تربیتی در مسیر صحیح گام بردارد.^۴

دینار:

«دینار» عبارت است از یک مثقال شرعی طلای مسکوک، و مثقال شرعی معادل ۱۸ نخود یعنی سه چهارم مثقال معمولی است.^۵

* * *

این دنیا ندارد، و صحنه‌هایی است که تا کسی نبیند، نمی‌داند.^۱

دهر:

﴿وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ﴾

در بعضی از تعبیرات «دهر» به معنای «ابناء روزگار» و «مردم زمانه» به کار رفته، که بزرگان از بی‌وفایی آنها شکوه کرده‌اند.^۲

دیّار:

﴿مِنَ الْكَافِرِينَ دِيَّارًا﴾

«دیّار» (بر وزن سیّار) از ماده «دار» به معنای کسی است که در خانه‌ای سکنی می‌گزیند. این واژه معمولاً در موارد نفی عام به کار می‌رود، مثلاً گفته می‌شود: مَا فِي الدَّارِ دِيَّارٌ «در خانه احدی ساکن نیست».

بعضی گفته‌اند که در اصل «دِیوار» (بر وزن حیوان) بوده، سپس «واو» تبدیل به «یاء» شده و در آن ادغام و «دیّار» گشته است («البیان فی غرائب القرآن»، جلد ۲، صفحه ۴۶۵، و تفسیر «کبیر فخر رازی»، ذیل آیات مورد بحث).^۳

دین:

﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾

«دین» در لغت در اصل، به معنای جزا و پاداش است، و به معنای اطاعت و پیروی از فرمان نیز آمده است، و در اصطلاح مذهبی، عبارت از مجموعه قواعد و قوانین و آدابی

۱. رحمن، آیه ۳۷ (ج ۲۳، ص ۱۶۶).

۲. جائیه، آیه ۲۴ (ج ۲۱، ص ۲۸۷).

۳. نوح، آیه ۲۶ (ج ۲۵، ص ۹۶).

۴. آل عمران، آیه ۱۹ (ج ۲، ص ۵۴۸).

۵. مائده، آیه ۳۸ (ج ۴، ص ۴۷۸).



به حاکمیت و استقرار افکار، بر قلوب و ارواح انسان‌ها (دقت کنید).

و «ذَاتِ الصُّدُورِ» در سوره «حَدِيد» اشاره به نیات و اعتقاداتی است که قلوب انسان‌ها را در اختیار خود گرفته است، و بر آن حاکم است (دقت کنید).^۲

ذاریات:

﴿وَالذَّارِيَاتِ ذُرُوءًا﴾

«ذَارِيَات» جمع «ذاریه» به معنای بادهایی است که اشیاء را به پرواز در می‌آورد.^۳

ذراع:

﴿ذُرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا﴾

«ذِرَاع» به معنای «فاصله آرنج تا نوک انگشتان» است، (در حدود نیم متر) که واحد طول نزد عرب بوده و یک مقیاس طبیعی است. ولی بعضی گفته‌اند که این ذراع غیر از ذراع معمول است به طوری که هر ذراع از آن فاصله‌های عظیمی را دربر می‌گیرد و همه دوزخیان را به آن زنجیر می‌بندند.^۴

ذَرَاكُمُ:

﴿ذَرَاكُمُ فِي الْأَرْضِ﴾

«ذَرَاكُمُ» از ماده «ذرع» (بر وزن زرع) در

ذَا الْأَيْدِ:

﴿عَبَدْنَا دَاوُدَ ذَا الْأَيْدِ﴾

«ذَا الْأَيْدِ» به معنای صاحب قدرت است و توصیف داود عليه السلام به این کلمه به خاطر این است که نیروی جسمانی‌اش در حدی بود که در میدان جنگ «بنی اسرائیل» با «جالوت» جبارِ ستمگر، با یک ضربه نیرومند به وسیله سنگی که از فلاخن رها کرد، او را از بالای مرکب بر روی خاک افکند و در خون خود غلطید. حتی بعضی نوشته‌اند که سنگ، سینه او را شکافت و از آن طرف بیرون آمد!^۱

ذَات:

﴿عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ﴾

«ذَات» که مذکر آن «ذو» می‌باشد، در اصل به معنای «صاحب» آمده است؛ هر چند در تعبیرات فلاسفه به معنای عین و حقیقت و گوهر اشیاء به کار می‌رود. اما به گفته «راغب» در «مفردات» این اصطلاحی است که در کلام عرب وجود ندارد.

و به این ترتیب جمله «إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ» در سوره «شوری» مفهومش این است که خداوند از افکار و عقائدی که حاکم بر دلهاست و گویی صاحب و مالک آن شده، با خبر است و این اشاره لطیفی است،

۱. ص، آیه ۱۷ (ج ۱۹، ص ۲۵۵).

۲. فاطر، آیه ۳۸ (ج ۱۸، ص ۲۹۷)؛ شوری، آیه ۲۴ (ج ۲۰، ص ۴۵۱)؛ حدید، آیه ۶ (ج ۲۳، ص ۳۲۲).

۳. ذاریات، آیه ۱ (ج ۲۲، ص ۳۱۶).

۴. حاقه، آیه ۳۲ (ج ۲۴، ص ۴۷۰).

می‌دانیم که امروز کلمه «ذره» را به «اتم» نیز اطلاق می‌کنند و «بمب اتمی» را «الْقُبْلَةُ الذَّرِّيَّة» می‌گویند. «اتم» به قدری کوچک است که نه با چشم عادی قابل مشاهده است و نه با دقیق‌ترین میکروسکوپ‌ها، و تنها آثار آن را مشاهده می‌کنند، و حجم و وزن آن با محاسبات علمی قابل سنجش است؛ و به قدری کوچک است که چند میلیون واحد آن، روی نوک سوزنی جای می‌گیرد! مفهوم ذره هر چه باشد، منظور در اینجا کوچک‌ترین وزن‌ها است.^۳

ذُرِّيَّة:

﴿ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ﴾

«ذُرِّيَّة» چنان که دانشمندان لغت گفته‌اند، در اصل به معنای «فرزندان کوچک و کم سن و سال» است. ولی غالباً به همه فرزندان گفته می‌شود، گاهی به معنای مفرد و گاهی به معنای جمع استعمال می‌گردد اما در اصل، معنای جمعی دارد.

درباره ریشه اصلی این لغت احتمالات متعددی داده شده است: بعضی آن را از «ذُرء» (بر وزن زرع) به معنای آفرینش

اصل، به معنای آفرینش و ایجاد و اظهار است؛ ولی ماده «ذرو» (با واو که آن هم بر وزن زرع است) به معنای پراکنده ساختن آمده، این دو ماده را نباید با هم اشتباه کرد.^۱

ذَّرْع:

﴿وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا﴾

«ذَّرْع» را بعضی به معنای قلب، و بعضی به معنای خُلق گرفته‌اند؛ بنابراین «ضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا» یعنی دلش به خاطر این مهمان‌های ناخوانده، در چنین شرائط سختی، تنگ و ناراحت شد.

ولی به طوری که «فخر رازی» در تفسیرش از «ازهری» نقل کرده، «ذَّرْع» در این گونه موارد به معنای طاق است، و در اصل، فاصله میان دست‌های شتر به هنگام راه رفتن می‌باشد.^۲

ذَرَّة:

﴿لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ﴾

برای «ذَرَّة» نیز در لغت و کلمات مفسران، تفسیرهای گوناگونی ذکر شده است که گاه به معنای مورچه کوچک، گاه گرد و غباری که وقتی دست را بر زمین بگذاریم و برداریم به آن می‌چسبد و گاه به معنای ذرات بسیار کوچک غبار که در فضا معلق است و به هنگامی که آفتاب از روزه‌ای به اطاق تاریک می‌تابد آشکار می‌گردد، تفسیر شده است.

۱. مؤمنون، آیه ۷۹ (ج ۱۴، ص ۳۱۳).

۲. هود، آیه ۷۷ (ج ۹، ص ۲۱۹)؛ عنکبوت، آیه ۳۳ (ج ۱۶، ص ۲۷۹).

۳. نساء، آیه ۴۰ (ج ۳، ص ۴۹۳)؛ یونس، آیه ۶۱ (ج ۸، ص ۴۰۱)؛ زلزله، آیات ۸، ۷ (ج ۲۷، ص ۲۵۱).

تذکر و یادآوری است، و در آیات قرآن به همین معنا به کار رفته، گاهی نیز به کتاب آسمانی موسی عليه السلام یعنی «تورات» اطلاق شده است؛ مانند آیه ۴۸ سوره انبیاء: «وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَىٰ وَ هَارُونَ الْفُرْقَانَ وَ ضِيَاءً وَ ذِكْرًا لِّلْمُتَّقِينَ». و گاه این عنوان در مورد قرآن استعمال شده، مانند آیه ۲۷ سوره «تکویر»: «إِنَّ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِّلْعَالَمِينَ». لذا بعضی گفته‌اند که منظور از «ذکر» در آیه ۱۰۵ سوره «انبیاء» قرآن است و «زبور» تمام کتب انبیاء پیشین، و کلمه «مِنْ بَعْدِ» تقریباً معادل کلمه «علاوه بر» در فارسی خواهد بود.

«ذِکْر» (بر وزن فکر) در سوره «قلم» به معنای «یادآوری» است، ولی بعضی از مفسران آن را به معنای «شرف» تفسیر کرده‌اند، و گفته‌اند که این قرآن، شرافتی است برای تمام جهانیان.^۲

ذکر کثیر:

﴿الذَّاكِرِينَ اللّٰهَ كَثِيْرًا﴾

در این که منظور از «ذکر کثیر» چیست؟ در روایات اسلامی و کلمات مفسرین،

۱. آل عمران، آیه ۳۴ (ج ۲، ص ۶۰۳)؛ اعراف، آیه ۱۷۲ (ج ۷، ص ۱۴)؛ یس، آیه ۴۱ (ج ۱۸، صفحات ۴۱۸، ۴۱۹).

۲. رعد، آیه ۲۸ (ج ۱۰، ص ۲۵۳)؛ انبیاء، آیات ۲، ۴۸، ۱۰۵ (ج ۱۳، صفحات ۳۸۷، ۴۶۱، ۵۶۲)؛ فرقان، آیه ۲۹ (ج ۱۵، ص ۸۸)؛ قلم، آیات ۵۱، ۵۲ (ج ۲۴، ص ۴۳۱).

می‌دانند بنابراین مفهوم اصلی «ذُرِّيَّة» با مفهوم مخلوق و آفریده شده برابر است.

و بعضی آن را از «ذَرَّ» (بر وزن شَرَّ) که به معنای موجودات بسیار کوچک همانند ذرات غبار و مورچه‌های بسیار ریز می‌باشد دانسته‌اند، از این نظر که فرزندان انسان نیز در ابتدا از نطفه بسیار کوچکی آغاز حیات می‌کنند.

سومین احتمال که درباره آن داده شده، این است که از ماده «ذَرَوُ» (بر وزن مرو) به معنای پراکنده ساختن گرفته شده و این که فرزندان انسان را ذریه گفته‌اند به خاطر آن است که آنها پس از تولید مثل، به هر سو در روی زمین پراکنده می‌شوند.^۱

ذِکْر:

﴿قُلُوْبُهُمْ بِذِکْرِ اللّٰهِ﴾

«ذِکْر» همان گونه که «راغب» در «مفردات» گفته است گاهی به معنای حفظ مطالب و معارف آمده است با این تفاوت که کلمه «حفظ» به مرحله به ذهن سپردن گفته می‌شود و کلمه «ذِکْر» به معنای یادآوری چیزی به زبان و یا به قلب است، لذا گفته‌اند «ذِکْر» دو گونه است: «ذِکْر قلبی» و «ذِکْر زبانی» و هر یک از آنها نیز بر دو گونه است: یا پس از فراموشی است، یا بدون فراموشی.

«ذِکْر» به معنای یادآوری و یا چیزی که مایه

ذُلُول:

﴿جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ ذُلُولًا﴾

«ذُلُول» به معنای «رام» جامع‌ترین تعبیری است که دربارهٔ زمین ممکن است بشود.^۳

ذُنُوب:

﴿يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا﴾

کلمه «الذُّنُوب» (جمع با الف و لام) همه گناهان را بدون استثناء در بر می‌گیرد.^۴

ذَوَاتَا:

﴿ذَوَاتَا أَفْتَانٍ﴾

«ذَوَاتَا» تشبیه «ذات» به معنای «صاحب» و دارنده است. به عقیدهٔ بعضی، اصل «ذات» که مفرد مؤنث است «ذوات» بوده که «او» به عنوان تخفیف حذف شده و به شکل «ذات» در آمده، و از آنجا که تشبیه، کلمات را به صورت اصلی برمی‌گرداند در اینجا «ذواتان» شده و به هنگام اضافه، «نون» آن حذف گردیده است، در «مجمع البحرین» آمده که: «اصل «ذو»، «ذوا» (بر وزن عصا) بوده» و بنابراین، تعجب نیست که مؤنث آن «ذوات» باشد.^۵

تفسیرهای گوناگونی ذکر شده که ظاهراً همه از قبیل ذکر مصداق است و مفهوم وسیع این کلمه، شامل همهٔ آنها می‌شود. از جمله در حدیثی از پیغمبر گرامی اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌خوانیم:

إِذَا أَيْقَظَ الرَّجُلُ أَهْلَهُ مِنَ اللَّيْلِ فَتَوَضَّأَ وَ صَلَّى، كُتِبَ مِنَ الذَّاكِرِينَ لِلَّهِ كَثِيرًا وَ الذَّاكِرَاتِ؛ «هنگامی که مرد همسرش را شبانگاه بیدار کند و هر دو وضو بگیرند و نماز (شب) بخوانند از مردان و زنانی خواهند بود که بسیار یاد خدا می‌کنند».

و در حدیثی از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام می‌خوانیم که «هر کس تسبیح فاطمه زهراء عَلَيْهَا السَّلَام را در شب بگوید، مشمول این آیه است».

بعضی از مفسران گفته‌اند: «ذکر کثیر» آن است که در حال قیام و قعود و به هنگامی که به بستر می‌رود یاد خدا کند. اما به هر حال، ذکر نشانهٔ فکر است، و فکر مقدمهٔ عمل؛ هرگز هدف، ذکر خالی از فکر و عمل نیست.^۱

ذُلُّ:

﴿سُبُلَ رَبِّكَ ذُلًّا﴾

«ذُلُّ» جمع «ذُلُول» به معنای تسلیم و رام می‌باشد، و توصیف راه‌ها به «ذُلُّ» به خاطر آن است که: این جاده‌ها آن چنان دقیق تعیین شده که در برابر زنبوران عسل کاملاً رام و تسلیم‌اند.^۲

۱. احزاب، آیهٔ ۳۵ (ج ۱۷، ص ۳۳۴).

۲. نحل، آیهٔ ۶۹ (ج ۱۱، ص ۳۲۸).

۳. ملک، آیهٔ ۱۵ (ج ۲۴، ص ۳۴۸).

۴. زمر، آیهٔ ۵۳ (ج ۱۹، ص ۵۲۲).

۵. رحمن، آیهٔ ۴۸ (ج ۲۳، ص ۱۷۵).

مسئول ابلاغ آن است بر کنار باشد.^۴

* * *

ذو الاوتاد:

﴿فِرْعَوْنُ ذُو الْأَوْتَادِ﴾

«ذو الاوتاد» به معنای صاحب میخ‌های محکم است و توصیف فرعون به این کلمه، کنایه از استحکام قدرت فرعون و فرعونیان است.^۱

ذو القلبین:

«ذو القلبین» به معنای صاحب دو قلب است.^۲

ذَهَب:

﴿يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ﴾

«ذَهَب» به معنای «طلا» است. بعضی از دانشمندان لغت (طبق نقل «طبرسی» در «مجمع البیان») درباره این لغت تعبیر جالبی کرده‌اند و گفته‌اند: این که به «طلا»، «ذهب» گفته می‌شود، برای آن است که به زودی از دست می‌رود و بقایی ندارد (مادّه «ذَهَاب» در لغت به معنای رفتن است).^۳

ذِي قُوَّةٍ:

﴿ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ﴾

تعبیر به «ذِي قُوَّةٍ» (صاحب قدرت) درباره جبرئیل، به خاطر آن است که برای دریافت چنین پیام بزرگ و ابلاغ دقیق آن، قدرت و نیروی عظیمی لازم است، و اصولاً، هر رسول و فرستاده‌ای باید در حدود رسالت خود، صاحب قدرت باشد، مخصوصاً باید از هرگونه فراموشکاری در زمینه پیامی که

۱. ص، آیه ۱۲ (ج ۱۹، ص ۲۴۸).

۲. احزاب، آیه ۴ (ج ۱۷، ص ۲۱۰).

۳. توبه، آیه ۳۴ (ج ۷، ص ۴۶۴).

۴. تکویر، آیه ۲۰ (ج ۲۶، ص ۲۰۳).



است. (برای کسب اطلاع بیشتر به کتب فقهی مراجعه شود).^۳

رَبِي:

﴿السَّيْلُ زَيْدًا رَبِيًّا﴾

«رَبِي» از مادهٔ «رَبُو» (بر وزن غلُو) به معنای بلندی و برتری است و «رَبَا» که به معنای سود یا پول اضافی یا جنس دیگر است نیز از همین ماده و به همین معناست، چون اضافی و زیادی را می‌رساند.^۴

رَابِيَّة:

﴿فَأَخَذَهُمُ أَخَذَةً رَابِيَّةً﴾

«رَابِيَّة» و «رَبَا» از یک ماده است، و به معنای افزایش و اضافه است، و در اینجا، منظور عذابی است بسیار سخت و شدید.^۵

رَاجِفَه:

﴿يَوْمَ تَرَجُفُ الرَّاجِفَةُ﴾

«رَاجِفَه» از مادهٔ «رَجَفَ» (بر وزن كَشَفَ)، به معنای اضطراب و لرزه شدید است، و از آنجا که اخبار فتنه‌انگیز مایهٔ اضطراب جامعه می‌شود، به آن «اراجیف» می‌گویند.

بسیاری از مفسران معتقدند که منظور از «رَاجِفَه» همان صیحهٔ نخستین یا نفخ صور اول است که شیپور فتنای جهان و زلزلهٔ

رُئُوف:

﴿اللَّهُ بِكُمْ لَرُؤُفٌ رَّحِيمٌ﴾

«رُئُوف» اشاره به محبت و لطف خاص خدا نسبت به مطیعان است.^۱

رِئِي:

﴿أَحْسَنُ أَثَانًا وَرِئِيًّا﴾

«رِئِي» به معنای هیئت و منظر است.^۲

رَابِطُوا:

﴿ضَابِرُوا وَرَابِطُوا﴾

«رَابِطُوا» از مادهٔ «رَبِطَ» گرفته شده و در اصل به معنای بستن چیزی در مکانی است (مانند بستن اسب در یک محل) و به همین جهت به کاروانسرا «رَبِاط» می‌گویند و «رَبِط قلب» به معنای آرامش دل و سکون خاطر است، گویا به محلی بسته شده است و «مرابطه» به معنای مراقبت از مرزها آمده است؛ زیرا سربازان و مرکب‌ها و وسائل جنگی را در آن محل نگاهداری می‌کنند. خلاصه این که «مرابطه» معنای وسیعی دارد که هر گونه آمادگی برای دفاع از خود و جامعهٔ اسلامی را شامل می‌شود.

در فقه اسلامی نیز در باب جهاد بحثی تحت عنوان «مرابطه» یعنی آمادگی برای حفظ مرزها در برابر هجوم احتمالی دشمن دیده می‌شود که احکام خاصی برای آن بیان شده

۱. حدید، آیهٔ ۹ (ج ۲۳، ص ۳۳۰).

۲. مریم، آیهٔ ۷۴ (ج ۱۳، ص ۱۴۰).

۳. آل عمران، آیهٔ ۲۰۰ (ج ۳، ص ۳۰۲).

۴. رعد، آیهٔ ۱۷ (ج ۱۰، ص ۱۹۶).

۵. حاقه، آیهٔ ۱۰ (ج ۲۴، ص ۴۴۶).

نابودی دنیا است.

باید توجه داشت که مادهٔ «رجف» هم به صورت فعل متعدی و هم به صورت لازم آمده است، در صورت اول «رَاجِفَهُ» به معنای همان زلزلهٔ عظیمی است که زمین و همهٔ موجودات را به لرزه در می‌آورد، و در صورت دوم «رَاجِفَهُ» به معنای خود زمین است که به لرزه در می‌آید (دقت کنید).^۱

زَادِفَهُ:

﴿تَتَّبِعُهَا الرِّادِفَةُ﴾

«رَادِفَهُ» از مادهٔ «ردف» (بر وزن حرف)، به معنای شخصی یا چیزی است که به دنبال دیگری قرار می‌گیرد، و لذا به شخصی که دنبال سر دیگری بر مرکب سوار می‌شود، ردیف می‌گویند.

بسیاری از مفسران معتقدند که منظور از «رَادِفَهُ» اشاره به صیحهٔ دوم یا نفخ صور ثانی است که نفخهٔ حیات، رستاخیز و بازگشت به زندگی جدید است.^۲

رَاسِيَاتٍ:

﴿وَقُدُورٍ رَاسِيَاتٍ﴾

«رَاسِيَاتٍ» جمع «راسیه» به معنای «پا بر جا و ثابت» است، و در اینجا منظور دیگرهایی است که به خاطر بزرگی، آن را از جا تکان نمی‌دادند.^۳

رَاعِنًا:

﴿لَا تَقُولُوا رَاعِنًا﴾

«رَاعِنًا» اگر از مادهٔ «رَعَى» به معنای مهلت

دادن گرفته شده، یعنی مراعات کن و مهلت بده می‌باشد، و اگر از مادهٔ «رَعَوْنْتُ» گرفته شود، به معنای ما را تحمیق کن، می‌باشد؛ و باید توجه داشت که در صورت اول، نون «رَاعِنًا» بدون تشدید و در صورت دوم با تشدید خواهد بود. و از پاره‌ای از روایات استفاده می‌شود گویا یهود مخصوصاً نون را تشدید داده و آخر آن را می‌کشیدند.^۴

رَاعِبُونَ:

﴿إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا رَاعِبُونَ﴾

«رَاعِبُونَ» از مادهٔ «رغبت» است، این ماده هر گاه با «إِلَىٰ» یا «فِي» متعدی شود به معنای تمایل به چیزی است، و هر گاه با «عَنْ» متعدی شود به معنای انصراف و بی‌اعتنایی نسبت به چیزی است.^۵

رَافِعَهُ:

﴿خَافِضَةٌ رَّافِعَةٌ﴾

رستاخیز «رافعه» است؛ چرا که به خدا سوگند اولیاء الله را به بهشت بالا می‌برد.^۶

رَاقٍ:

﴿وَقِيلَ مَنْ رَاقٍ﴾

«رَاقٍ» از مادهٔ «رقی» (بر وزن نهی) و «رُقیه»

۱. نازعات، آیهٔ ۶ (ج ۲۶، ص ۹۳).

۲. نازعات، آیهٔ ۷ (ج ۲۶، ص ۹۳).

۳. سبأ، آیهٔ ۱۳ (ج ۱۸، ص ۵۳).

۴. بقره، آیهٔ ۱۰۴ (ج ۱، ص ۴۴۱)؛ نساء، آیهٔ ۴۶

(ج ۳، ص ۵۱۴).

۵. قلم، آیهٔ ۳۲ (ج ۲۴، ص ۴۰۸).

۶. واقعه، آیهٔ ۳ (ج ۲۳، ص ۲۱۲).

زَانَ

﴿بَلْ زَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ﴾

«زَانَ» از مادّه «وین» (بر وزن عین) به طوری که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: همان زنگاری است که روی اشیاء قیمتی می‌نشیند، و به گفته بعضی دیگر از ارباب لغت، قشر قرمز رنگی است که بر اثر رطوبت هوا روی آهن و مانند آن ظاهر می‌شود که در فارسی ما آن را «زنگ» یا «زنگار» می‌نامیم. و معمولاً نشانهٔ پوسیدن و ضایع شدن آن فلز و طبعاً از بین رفتن شفافیت و درخشندگی آن است.

و گاه، آن را به معنای غلبه و تسلط چیزی بر شیء دیگر، یا افتادن در چیزی که راه خلاص از آن نیست تفسیر کرده‌اند، که در واقع اینها همه لازمهٔ همان معنای اصلی است.^۳

زَاوَدْتُهُ

﴿وَوَاوَدْتُهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا﴾

«زَاوَدْتُهُ» از مادّه «مراوده»، در اصل به معنای جستجوی مرتع و چراگاه است، و مثل معروف: **أَلْرَأْسُ لَا يَكْذِبُ قَوْمَهُ** «کسی که دنبال چراگاه می‌رود، به قوم و قبیلهٔ خود دروغ نمی‌گوید» اشاره به همین است.^۴

۱. قیامت، آیهٔ ۲۷ (ج ۲۵، ص ۳۱۱).

۲. ص، آیهٔ ۲۴ (ج ۱۹، ص ۲۶۶).

۳. مطففین، آیهٔ ۱۴ (ج ۲۶، ص ۲۷۳).

۴. یوسف، آیهٔ ۲۳ (ج ۹، ص ۴۳۴).

(بر وزن لقمه) به معنای «بالا رفتن» است؛ این واژه (رقیه) به اوراد و دعاهایی که موجب نجات مریض می‌شود اطلاق گردیده، و به خود طبیب نیز از آنجا که بیمار را رهایی می‌بخشد و نجات می‌دهد «راقی» گفته‌اند.

بنابراین مفهوم آیه چنین است که اطرافیان مریض، و گاه خود او، از شدت ناراحتی صدا می‌زنند، آیا طبیعی پیدا می‌شود؟ آیا کسی هست که دعایی بخواند و این بیمار رهایی یابد؟!

بعضی نیز گفته‌اند: معنای آیه این است که چه کسی از فرشتگان روح او را قبض می‌کند و بالا می‌برد؟ آیا فرشتگان عذاب، یا فرشتگان رحمت؟! و بعضی افزوده‌اند از آنجا که فرشتگان الهی از گرفتن و بالا بردن روح چنین انسان بی‌ایمانی کراهت دارند، ملک الموت می‌گوید: کیست که روح او را بگیرد و بالا برد؟ ولی تفسیر اول از همه صحیح‌تر و مناسب‌تر است.^۱

زَاكِعًا

﴿وَ حَرَّ زَاكِعًا وَ اَنَابَ﴾

تعبیر به «زَاكِعًا» در آیهٔ مورد بحث، یا به خاطر آن است که رکوع به معنای سجده نیز در لغت آمده، و یا رکوع مقدمه‌ای است برای سجده.^۲

رَبٌّ:

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾

«رَبٌّ» - همان گونه که در تفسیر سوره «حمد» گفته ایم - به معنای «مالک مصلح» است؛ بنابراین، به هر کس که مالک چیزی باشد اطلاق نمی‌شود، بلکه به مالکی می‌گویند که در صدد اصلاح، حفظ و تدبیر ملک خویش است، به همین دلیل، گاه به معنای تربیت کننده و پرورش دهنده نیز آمده است.^۱

رُبَاعٌ:

﴿مَثْنَى وَ ثُلَاثٌ وَ رُبَاعٌ﴾

«رُبَاعٌ» به معنای «چهارتا، چهار تا» می‌باشد.^۲

رَبَائِيْنَ:

﴿كُونُوا رَبَّائِيْنَ﴾

«رَبَّائِيْنَ» جمع «رَبَّائِيٍّ» به کسی گفته می‌شود که ارتباط او با «رَبِّ» (پروردگار) قوی باشد و از آنجا که واژه «رَبِّ» درباره کسی گفته می‌شود که به اصلاح و تربیت دیگران پردازد، مفهوم این واژه در آیه بالا آن است که هرگز سزاوار پیامبران نیست که مردم را به پرستش خویش دعوت کنند، آنچه برای آنها سزاوار است این است که: مردم را در پرتو تعلیم آیات الهی و تدریس حقایق دینی، به صورت دانشمندان الهی و ربّانی در آورند، که جز خدا نپرستند و جز به سوی علم و دانش دعوت نکنند.^۳

رَبَّتٌ:

﴿الْمَاءُ اهْتَزَّتْ وَ رَبَّتْ وَ انْتَبَتَتْ﴾

جمله «رَبَّتْ» از ماده «رَبَّوْ» (بر وزن غلُو) به معنای افزایش و نمو است و «ربا» نیز از همین ماده است، چرا که «رباخوار» طلب خود را با افزایشی می‌گیرد.^۴

رَبَطْنَا:

﴿أَنْ رَبَطْنَا عَلَى قَلْبِهَا﴾

«رَبَطْنَا» از ماده «رَبَطَ» در اصل به معنای بستن حیوان یا مانند آن به جایی است تا مطمئناً در جای خود محفوظ بماند، و لذا محل این گونه حیوانات را «رباط» می‌گویند، و سپس به معنای وسیع تری که همان حفظ و تقویت و استحکام بخشیدن است، آمده و منظور از «ربط قلب» در اینجا، تقویت دل مادر موسی عليه السلام است، تا ایمان به وحی الهی آورد و این حادثه بزر را تحمل کند.^۵

رَبْوَةٌ:

﴿ءَاوَيْنَاهُمَا إِلَى رَبْوَةٍ﴾

«رَبْوَةٌ» از ماده «رَبَا» به معنای زیادی و افزایش است و در اینجا به معنای سرزمین

۱. حمد، آیه ۲ (ج ۱، ص ۵۴)؛ مؤمنون، آیه ۸۶ (ج ۱۴، ص ۳۲۰).

۲. نساء، آیه ۳ (ج ۳، ص ۳۲۴).

۳. آل عمران، آیه ۷۹ (ج ۲، ص ۷۳۳).

۴. حج، آیه ۵ (ج ۱۴، ص ۳۱)؛ فضلت، آیه ۳۹ (ج ۲۰، ص ۳۱۳).

۵. قصص، آیه ۱۰ (ج ۱۶، ص ۴۵).

رِجَزٌ

﴿رِجْزًا مِّنَ السَّمَاءِ﴾

«رِجْزٌ» در معانی زیادی به کار رفته است؛ «بلاهای سخت، طاعون، بت و بت پرستی، وسوسه شیطان، و برف یا تگر سخت».
ولی همه اینها مصداق‌های مختلفی است از مفهومی که ریشه اصلی آن را تشکیل می‌دهد؛ زیرا ریشه اصلی آن به طوری که «راغب» در کتاب «مفردات» گفته، همان «اضطراب» است.

و به گفته «طبرسی» در «مجمع البیان» مفهوم اصلیش انحراف از حق می‌باشد.
بنابراین، اگر به مجازات و کیفر و بلا «رِجْزٌ» گفته می‌شود، برای این است که بر اثر انحراف از حق و ارتکاب گناه، دامان انسان را می‌گیرد.

همچنین بت پرستی یک نوع انحراف از حق و اضطراب در عقیده است، و نیز به همین جهت عرب‌ها به یک نوع بیماری که به شتر دست می‌دهد و سبب لرزش پای او

۱. مؤمنون، آیه ۵۰ (ج ۱۴، ص ۲۷۴).

۲. کهف، آیه ۸۱ (ج ۱۲، ص ۵۴۷)؛ یس، آیه ۵۱ (ج ۱۸، ص ۴۳۴).

۳. آل عمران، آیه ۱۴۶ (ج ۳، ص ۱۶۰).

۴. بقره، آیه ۲۳۹ (ج ۲، ص ۲۴۵)؛ حج، آیه ۲۷ (ج ۱۴، ص ۸۲).

۵. واقعه، آیه ۴ (ج ۲۳، ص ۲۱۲).

۶. واقعه، آیه ۴ (ج ۲۳، ص ۲۱۲).

بلند می‌باشد.^۱

رَبُّهُمَا، رَبِّهِمْ؛

﴿يُبْدِلُهُمَا رَبُّهُمَا﴾

تعبیر به «رَبِّهِمْ» (پروردگارشان) گویا اشاره به این است که «ربوبیت» و «مالکیت» و تربیت خداوند ایجاب می‌کند که حساب و کتاب و معادی در کار باشد.^۲

رَبِّيُونُ

﴿رَبِّيُونَ كَثِيرٌ﴾

«رَبِّيُونَ» جمع «رَبِّي» (بر وزن مَلِي) است و به کسی گفته می‌شود که ارتباط و پیوند او با خدا محکم؛ با ایمان، دانشمند، با استقامت و با اخلاص باشد.^۳

رِجَالٌ

﴿فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا﴾

«رِجَالٌ» در اینجا جمع «رِجَالٌ» به معنای پیاده است، و منظور این است که به هنگام خوف از حمله دشمن، می‌توانید نماز را در حالتی که سواره، یا پیاده و در حال حرکت و فعالیت هستید، انجام دهید.^۴

رُجَّتْ

﴿إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًا﴾

«رُجَّتْ» از ماده «رَجَجَ» (بر وزن حَج) به معنای «حرکت دادن شدید» است.^۵

رَجْرَجَةٌ

﴿إِذَا رُجَّتِ الْأَرْضُ رَجًا﴾

«رَجْرَجَةٌ» به «اضطراب» گفته می‌شود.^۶

شیطانی، اخلاق ذمیمه و عذاب الهی که مایه اضطراب انسان می‌گردد و او را از مسیر صحیح منحرف می‌کند، اطلاق شده است. در حالی که بعضی معنای این لغت را «عذاب» می‌دانند، و از آنجا که شرک، گناه، اخلاق سوء و حب دنیا جلب عذاب الهی می‌کند به آنها نیز «رجز» اطلاق شده است.

این نیز لازم به یاد آوری است که در قرآن مجید واژه «رجز» (بر وزن شرک) غالباً به معنای عذاب آمده است. بعضی نیز معتقدند: «رجز» و «رجس» که به معنای «پلیدی» است مترادفند. این معانی سه گانه گرچه با هم متفاوتند، ولی در عین حال، ارتباط نزدیکی با یکدیگر دارند، به هر حال، آیه ۵ سوره «مدثر» مفهوم جامعی دارد که هر گونه انحراف، عمل زشت و پلید، و هر کاری را که موجب خشم و عذاب الهی در دنیا و آخرت می‌گردد، شامل می‌شود.^۱

رَجِسُ:

﴿مَنْ رَبَّكُمُ رَجِسٌ وَ غَضِبُ﴾

«رَجِسُ» در اصل، به معنای چیز ناپاک است و بعضی از مفسران معتقدند ریشه اصلی آن معنای وسیع‌تری دارد، و به معنای هر

می‌گردد، تا آنجا که مجبور است گام‌ها را کوتاه بردارد، گاهی راه برود و گاهی توقف کند «رَجَزُ» (بر وزن مرض) می‌گویند.

و این که به اشعار جنگی، «رَجَزُ» اطلاق می‌شود نیز به خاطر آن است که دارای مقطع‌های کوتاه و نزدیک به هم می‌باشد.

به هر حال منظور از «رَجَزُ» در سوره «اعراف»، ظاهراً همان مجازات‌های بیدارکننده پنجگانه‌ای است که در آیات به آن اشاره شده، اگر چه بعضی از مفسران احتمال داده‌اند که اشاره به بلاهای دیگری باشد که خداوند بر آنها نازل کرد؛ که در آیات به آن اشاره نشده است؛ از جمله بلای طاعون و یا برف و تگر شدید و مرگبار که در «تورات» نیز به قسمت اخیر اشاره شده است.

گسترش مفهوم «رجز» (پلیدی) سبب شده است تفسیرهای گوناگونی برای آن ذکر کنند. گاه، آن را به بت‌ها، گاه، به هر گونه معصیت، گاه، به اخلاق زشت و ناپسند، گاه، به حب دنیا که سرآغاز هر خطیئه و گناه است، گاه، به عذاب الهی که نتیجه شرک و معصیت است و گاه، به معنای هر چیزی که انسان را از خدا غافل می‌کند.

نکته اصلی این است که «رجز» در اصل به معنای اضطراب و تزلزل است سپس به هرگونه گناه شرک، بت‌پرستی، وسوسه‌های

۱. بقره، آیه ۵۹ (ج ۱، ص ۳۲۲)؛ اعراف، آیه ۱۳۴

(ج ۶، ص ۳۸۸)؛ عنکبوت، آیه ۳۴ (ج ۱۶، ص ۲۸۱)

؛ سبأ، آیه ۵ (ج ۱۸، ص ۲۸)؛ مدثر، آیه ۵ (ج

۲۵، صفحه ۲۱۷).

است، و همه انواع پلیدی‌ها را - به حکم این که الف و لام در اینجا به اصطلاح «الف و لام جنس» است - شامل می‌شود.^۱

رَجَع:

﴿وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الرَّجْعِ﴾

«رَجَع» از ماده «رجوع» به معنای بازگشت است، و عرب به باران، «رجع» می‌گوید، زیرا آبی که از زمین و دریاها برخاسته، از طریق ابرها و باران به سوی زمین برمی‌گردد، یا این که در فواصل مختلف بارش باران تکرار می‌شود.

به گودال‌هایی که آب باران در آن جمع می‌شود نیز، «رجع» می‌گویند، یا به خاطر جمع آب باران در آن، و یا به خاطر امواجی که بر اثر وزش نسیم بر سطح آن آشکار می‌گردد.^۲

رجعت:

«رجعت» از عقائد معروف شیعه است و تفسیرش در یک عبارت کوتاه چنین است که بعد از ظهور مهدی علیه السلام و در آستانه رستاخیز گروهی از «مؤمنان خالص» و «کفار و طاغیان بسیار شرور» به این جهان بازمی‌گردند. گروه اول مدارجی از کمال را

چیزی است که باعث دوری و تنفر می‌شود. و لذا به انواع پلیدی‌ها، نجاست‌ها و مجازات‌ها، «رِجْس» گفته می‌شود؛ زیرا همه این امور موجب فاصله گرفتن انسان و تنفر او می‌گردد.

در هر صورت، این کلمه در آیه فوق می‌تواند به معنای مجازات و عذاب الهی باشد و ذکر آن با جمله «قَدْ وَقَعَ» به صورت فعل ماضی اشاره به این است که به طور قطع شما مستحق عذاب شده‌اید و دامانتان را خواهد گرفت.

و نیز ممکن است به معنای پلیدی و آلودگی روح باشد، یعنی آن چنان در گرداب انحراف و فساد فرو رفته‌اید که روح شما در زیر پوششی از آلودگی‌ها قرار گرفته است و به خاطر آن مشمول غضب خدا شده‌اید.

«رِجْس» در لغت به معنای موجود پلید و ناپاک است، و به گفته «راغب» در «مفردات»، این پلیدی چهار گونه است: گاهی از نظر غریزه و طبع، گاهی از نظر فکر و عقل، گاهی از جهت شرع و گاهی از تمام جهات.

و این که در بعضی از کلمات، «رجس» به معنای «گناه»، یا «شرک»، یا «بخل و حسد» و یا «اعتقاد باطل» و مانند آن تفسیر شده، در حقیقت بیان مصداق‌هایی از آن است، و گونه مفهوم این کلمه، مفهومی عام و فراگیر

۱. اعراف، آیه ۷۱ (ج ۶، ص ۲۷۸)؛ توبه، آیه ۱۲۵

(ج ۸، ص ۲۵۱)؛ احزاب، آیه ۳۳ (ج ۱۷، صفحات ۳۱۶، ۳۲۰).

۲. طارق، آیه ۱۱ (ج ۲۶، ص ۳۸۵).

ولی مخالفت آنها طوری است که به اجماع
لطمه‌ای نمی‌زند.^۱

رَجْفَةٌ:

﴿فَلَمَّا أَحَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ﴾

«رَجْفَةٌ» به معنای لرزه است.^۲

رَجِلٌ:

﴿بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ﴾

«رَجِلٌ» به معنای لشکر پیاده است.^۳

رَجْمٌ:

﴿رَجْمًا بِالْغَيْبِ﴾

«رَجْمٌ» در اصل، به معنای «سنگ» یا پراندن
سنگ است، سپس به هر نوع تیراندازی
اطلاق شده است، و گاه به معنای کنایه
«متهم ساختن» یا «قضاوت به ظن و گمان»
استعمال می‌شود. و در اصل از «رِجَامٌ» (بر
وزن کتاب) جمع «رِجْمَةٌ» (بر وزن لقمه) به
معنای قطعه سنگی است که روی قبر
می‌گذارند، و یا بت پرستان گرد آن
می‌گردند. و نیز «رِجْمٌ» به معنای زدن با
سنگ، تا سر حد قتل است (سنگسار) و گاه
نیز به معنای قتل به هر شکل و هر نوع باشد
آمده است؛ زیرا کشتارشان با سنگ بوده.^۴

۱. نمل، آیه ۸۵ (ج ۱۵، ص ۵۸۶).

۲. اعراف، آیه ۱۵۵ (ج ۶، ص ۴۶۱).

۳. اسراء، آیه ۶۴ (ج ۱۲، ص ۲۰۶).

۴. کهف، آیه ۲۲ (ج ۱۲، ص ۴۲۳)؛ شعراء، آیه

۱۱۶ (ج ۱۵، ص ۳۱۲)؛ دخان، آیه ۲۰ (ج ۲۱،

صفحه ۱۸۲).

طی می‌کند، و گروه دوم کیفرهای شدیدی
می‌بینند.

مرحوم «سید مرتضی» که از بزرگان شیعه
است، چنین می‌گوید: «خداوند متعال بعد از
ظهور حضرت مهدی علیه السلام گروهی از کسانی
که قبلاً از دنیا رفته‌اند را به این جهان
بازمی‌گرداند، تا در ثواب و افتخارات یاری
او و مشاهده حکومت حق بر سراسر جهان،
شرکت جویند، و نیز گروهی از دشمنان
سرسخت را بازمی‌گرداند تا از آنها انتقام
گیرد. سپس می‌افزاید: دلیل بر صحت این
مذهب این است که هیچ عاقلی نمی‌تواند
قدرت خدا را بر این امر انکار کند؛ چرا که
این مسأله محالی نیست، در حالی که
بعضی از مخالفین ما، چنان این موضوع را
انکار می‌کنند که گویی آن را محال و غیر
ممکن می‌شمرند. بعد اضافه می‌کند که
دلیل بر اثبات این عقیده، اجماع امامیه
است؛ زیرا احدی از آنها با این عقیده
مخالفت نکرده است».

البته از کلمات بعضی از قدمای علمای
شیعه، و همچنین از سخنان مرحوم طبرسی
در مجمع البیان برمی‌آید که اقلیت بسیار
کوچکی از شیعه، با این عقیده مخالف
بودند، و رجعت را به معنای بازگشت دولت
و حکومت اهل بیت علیهم السلام تفسیر می‌کردند،
نه بازگشت اشخاص و زنده شدن مردگان،

خویشاوندان اطلاق شده است؛ به خاطر این که از رحم واحدی نشأت گرفته‌اند.^۴

رحمان:

﴿الرَّحْمَنُ﴾

نام «رحمان» بعد از نام «الله»، گسترده‌ترین مفهوم را در میان نامهای پروردگار دارد؛ زیرا می‌دانیم خداوند دارای دو رحمت است: «رحمت عام» و «رحمت خاص»؛ نام «رحمان» اشاره به «رحمت عام» او است که همگان را شامل می‌شود و نام «رحیم» اشاره به «رحمت خاص» او که مخصوص اهل ایمان و طاعت است. و شاید به همین دلیل، نام «رحمان» بر غیر خدا هرگز اطلاق نمی‌شود (مگر این که با کلمه «عبد» همراه باشد) ولی وصف «رحیم» به دیگران نیز گفته می‌شود؛ چرا که هیچ کس دارای رحمت عام جز او نیست، اما رحمت خاص، هر چند به صورت ضعیف، در میان انسان‌ها و موجودات دیگر نیز وجود دارد.^۵

رحمت:

﴿وَرَحْمَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ﴾

منظور از «رحمت»، همان نعمت‌های مادی

۱. ملک، آیه ۵ (ج ۲۴، ص ۳۳۳).

۲. نحل، آیه ۹۸ (ج ۱۱، ص ۴۳۴)؛ ص، آیه ۷۷ (ج ۱۹، ص ۳۶۲).

۳. قریش، آیه ۲ (ج ۲۷، ص ۳۷۶).

۴. محمد، آیه ۲۲ (ج ۲۱، ص ۴۸۵).

۵. رحمن، آیه ۱ (ج ۲۳، ص ۱۰۷).

رُجُوم:

﴿وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا﴾

تعبیر به «رُجُوم» (تیرها) اشاره به شهاب‌ها است، که همچون تیری از یک سوی آسمان، به سوی دیگر پرتاب می‌شود، می‌دانیم «شهب» باقی مانده ستارگانی است که طی حوادثی از هم متلاشی شده، بنابراین، اگر می‌گویید: ما کواکب را تیرهایی برای شیاطین قرار دادیم، اشاره به همین سنگریزه‌های مخصوص است.^۱

رَجِيم:

﴿مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ﴾

«رَجِيم» از ماده «رجم» به معنای طرد کردن است و در اصل به معنای زدن با سنگ آمده و چون لازمه آن طرد می‌باشد، سپس به معنای طرد کردن استعمال شده است.^۲

رحلة:

﴿إِيْلَافِهِمْ رِحْلَةَ الشِّتَاءِ وَالصَّيْفِ﴾

«رحلة» در اصل از «رَحَلَ» (بر وزن شهر) به معنای پوششی است که بر مرکب برای سوار شدن می‌نهند، سپس به همین مناسبت آن را به خود شتر و یا مسافرت‌هایی که با آن یا وسیله دیگری انجام داده می‌شود، اطلاق کرده‌اند.^۳

رَجِم:

﴿وَتَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ﴾

«رَجِم» در اصل، به معنای «جایگاه جنین» در شکم مادر است، سپس این تعبیر به تمام

افراد و اشیایی که پشت سر یکدیگر قرار می‌گیرند این کلمه به کار می‌رود.^۳

رَدْمٌ

﴿بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ رَدْمًا﴾

«رَدْمٌ» (بر وزن مرد) در اصل، به معنای پرکردن شکاف به وسیله سنگ است؛ ولی بعداً به معنای وسیع‌تری که شامل هرگونه سدّ، و حتی شامل وصله کردن لباس می‌شود، گفته شده است. جمعی از مفسران معتقدند که «رَدْمٌ» به سدّ محکم و نیرومند گفته می‌شود.^۴

رِدَاءٌ

﴿فَأَرْسَلَهُ مَعِيَ رِدْءًا﴾

«رِدْءٌ» به معنای «معین و یاور» است.^۵

رِزْقٌ

﴿مَنْ يَرْزُقْكُمْ مِنَ السَّمَاءِ﴾

«رِزْقٌ» در لغت به معنای بخشش مستمر و متداوم است، اعم از مادی یا معنوی، بنابراین، هرگونه بهره‌ای را که خداوند نصیب بندگان می‌کند، از مواد غذایی، مسکن و پوشاک، و یا علم و عقل و فهم و

و معنوی الهی است، که شامل حال انسان‌های شایسته می‌شود، در کتاب «مفردات» می‌خوانیم که «رحمت» هر گاه به خدا نسبت داده شود، به معنای نعمت بخشیدن او است، و هنگامی که به انسان‌ها نسبت داده شود، به معنای رِقَّت قلب و عطف است. در مورد تفاوت «رحمت» و «مودّت»، به «مودّت» مراجعه فرمایید.^۱

رُخَاءٌ

﴿رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ﴾

«رُخَاءٌ» به معنای نرم و ملایم است و توصیف باد به «رُخَاءٌ» در این آیه، بیان منظم بودن و نرم بودن حرکات آن است، به طوری که آنها در عین حرکت سریع، احساس ناراحتی نمی‌کردند، درست مانند وسائل تکامل یافته سریع السیر کنونی که بعضاً انسان به هنگامی که با آن سفر می‌کند این احساس را دارد که گویی در اطاق خانه‌اش نشسته است، در حالی که با سرعت سرسام‌آوری، در حرکت است.^۲

رِدْفٌ

﴿أَنْ يَكُونَ رِدْفَ لَكُمْ﴾

«رِدْفٌ» از مادّة «ردف» (بر وزن حرف) به معنای قرار گرفتن پشت سر چیزی است، لذا به کسی که پشت سر اسب سوار می‌نشیند، «ردیف» گفته می‌شود، همچنین در مورد

۱. یونس، آیه ۵۷ (ج ۸، ص ۳۹۰)؛ روم، آیه ۲۱ (ج ۱۶، ص ۴۱۴).

۲. ص، آیه ۳۶ (ج ۱۹، ص ۳۰۵).

۳. نمل، آیه ۷۲ (ج ۱۵، ص ۵۶۳).

۴. کهف، آیه ۹۵ (ج ۱۲، ص ۵۷۸).

۵. قصص، آیه ۳۴ (ج ۱۶، ص ۹۱).

افتاده است؛ ولی چون آیه ۱۵۷ سوره «اعراف» در مقام تشریح، توضیح و تفصیل پیامبر ﷺ است، آن دو را مستقلاً ذکر کرده. در واقع آنچه به طور سربسته در مفهوم رسول افتاده، به صورت مستقل و روشن به عنوان تجزیه و تحلیل صفات او ذکر شده است.

«رسول» در اصل، به معنای کسی است که مأموریت و رسالتی بر عهده او گذارده شده، تا آن را ابلاغ کند، اما از نظر تعبیرات قرآنی، و لسان روایات، بعضی معتقدند: «رسول» کسی است که، صاحب آئین و مأمور ابلاغ باشد، یعنی وحی الهی را دریافت کند و به مردم ابلاغ نماید. به تعبیر دیگر، «رسول» همانند طیبی است سیار، و به تعبیری که علی عليه السلام در «نهج البلاغه» درباره پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرموده: «طَيْبٌ دَوَّارٌ بِطَيْبِهِ». او به همه جا می‌رود، به شهرها، روستاها، کوه و دشت و بیابان تا بیماران را پیدا کند و به مداوای آنها پردازد، او چشمه‌ای است که به دنبال تشنگان می‌دود، نه چشمه‌ای که تشنگان او را جستجو کنند. از روایاتی که در این زمینه به ما رسیده و مرحوم «کلینی» در

ایمان و اخلاص، به همه اینها «رزق» گفته می‌شود، و آنها که مفهوم این کلمه را محدود به جنبه‌های مادی می‌کنند، توجّه دقیق به موارد استعمال آن ندارند، و از آنجا که بخشنده تمام مواهب در حقیقت خدا است، «رازق» و «رِزَاق» به معنای حقیقی، تنها بر او اطلاق می‌شود.^۱

رزق کریم:

﴿لَهَا رِزْقًا كَرِيمًا﴾

«رزق کریم» معنای گسترده‌ای دارد که تمام مواهب معنوی و مادی را در بر می‌گیرد، و تفسیر آن به بهشت، به خاطر آن است که، بهشت کانون همه این مواهب است.^۲

رسالات:

﴿مِنَ اللَّهِ وَرِسَالَاتِهِ﴾

بعضی گفته‌اند که «رسالات» اشاره به بیان فروع دین است و بعضی «رسالات» را به معنای اجرای دستورات الهی دانسته‌اند.^۳

رسول:

﴿يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ﴾

«رسول» کسی است که علاوه بر مقام نبوت، مأمور به دعوت و تبلیغ به سوی آئین خدا و ایستادگی در این مسیر می‌باشد.

در حقیقت «رسالت» مقامی است بالاتر از نبوت، بنابراین در معنای رسالت، نبوت هم

۱. یونس، آیه ۳۱ (ج ۸، ص ۳۴۲)؛ هود، آیه ۶ (ج

۹، ص ۳۲-۳۴)؛ ملک، آیه ۱۵ (ج ۲۴، ص ۳۴۹).

۲. احزاب، آیه ۳۱ (ج ۱۷، ص ۳۰۶).

۳. جن، آیه ۲۳ (ج ۲۵، ص ۱۳۸).

رُشْد:

﴿قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ﴾

«رُشْد» در اصل، به معنای راه یافتن به مقصد است و در سوره «انبیاء» ممکن است اشاره به حقیقت توحید باشد که ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ از سنین کودکی از آن آگاه شده بود، و ممکن است، اشاره به هر گونه خیر و صلاح به معنای وسیع کلمه، بوده باشد.

بنابراین «رشد» تعبیر بسیار گسترده و جامعی است که هر گونه امتیازی را در بر می‌گیرد، راهی است صاف، بدون پیچ و خم، روشن و واضح که پویندگان را به سرمنزل سعادت و کمال می‌رساند.^۲

رَصْد:

﴿وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا﴾

«رَصْد» در اصل، معنای «مصدری» دارد و به معنای آمادگی برای مراقبت از چیزی است، و بر اسم «فاعل» و «مفعول» نیز اطلاق شده است، و در مفرد و جمع هر دو به کار می‌رود، یعنی به یک فرد مراقب و نگهبان یا جمعیت مراقبین و نگهبانان هر دو اطلاق می‌شود.^۳

کتاب «اصول کافی» در باب «طبقات الانبیاء و الرسل» و باب «الفرق بین النبی و الرسل» آورده چنین استفاده می‌شود که «رسول» کسی است که علاوه بر دریافت وحی، در خواب و شنیدن صدای فرشته، خود او را هم مشاهده می‌کند. البته، آنچه در این روایات وارد شده، با تفسیری که گفتیم، منافات ندارد؛ چرا که ممکن است مأموریت‌های متفاوت پیامبر و رسول تأثیر در نحوه دریافت آنها از وحی داشته باشد، و به تعبیر دیگر، هر مرحله‌ای از مأموریت، همراه با مرحله ویژه‌ای از وحی است (دقت کنید).

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: «رسول» از کلماتی است که هم بر «مفرد» و هم بر «جمع» اطلاق می‌گردد، هر چند گاهی آن را جمع می‌بندند و «رسل» می‌گویند. بعضی نیز آن را مصدر و به معنای رسالت دانسته‌اند، و می‌دانیم که در مصدر تشبیه و جمع نیست، (در «لسان العرب» می‌خوانیم: الرسول بمعنی الرسالة) ولی مسلماً این واژه معمولاً معنای وصفی را می‌رساند و لذا در بسیاری از موارد تشبیه و جمع بسته شده و در همین داستان موسی و هارون در سوره «طه» آیه ۴۷ می‌فرماید: **إِنَّا رُسُلًا رُبِّكَ** «ما دو فرستادهٔ پروردگار توایم».^۱

۱. اعراف، آیه ۵۱ (ج ۶، ص ۴۶۸)؛ مریم، آیه ۵۱ (ج ۱۳، ص ۱۰۶)؛ شعراء، آیه ۱۶ (ج ۱۵، ص ۲۲۵).
 ۲. بقره، آیه ۲۵۶ (ج ۲، ص ۳۲۷)؛ انبیاء، آیه ۵۱ (ج ۱۳، ص ۴۶۵)؛ جن، آیه ۲ (ج ۲۵، ص ۱۱۱).
 ۳. جن، آیه ۲۷ (ج ۲۵، ص ۱۴۶).

سخنی است که متضمن مطلبی باشد که ذکر آن قبیح است، اعم از آمیزش جنسی و یا مقدمات آن، سپس کنایه از جماع قرار داده شده، ولی بعضی تصریح کرده‌اند که واژه «رَفَثٌ» تنها در صورتی به این نوع گفتگوها اطلاق می‌شود که در حضور زنان باشد و اگر در غیاب آنها باشد، رفت نامیده نمی‌شود. بعضی نیز، اصل آن را به معنای تمایل عملی به زنان دانسته‌اند که از مزاح، لمس و تماس شروع می‌شود و به آمیزش جنسی پایان می‌گیرد.^۵

رِفْدٌ

﴿بِسِّ الرِّفْدِ الْمَرْفُودِ﴾

«رِفْدٌ» در اصل به معنای کمک کردن به انجام کاری است، حتی اگر چیزی را تکیه به چیز دیگری بدهند، از آن تعبیر به «رِفْدٌ» می‌کنند، ولی کم کم این کلمه بر عطا و بخشش اطلاق شده؛ چرا که کمکی است از ناحیه عطا کننده به شخص عطا شونده.^۶

رَفْرَفٌ

﴿مُتَكَيِّفِينَ عَلَى رَفْرَفٍ﴾

«رَفْرَفٌ» در اصل به معنای «بر» های گسترده

رَطْبٌ

﴿وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ﴾

«رَطْبٌ» به معنای «تر» و «یابِسٌ» به معنای «خشک» است، ولی در روایات «ورقة» به معنای جنین سقط شده و «حَبَّة» به معنای فرزند و «ظلمت الارض» به معنای رَحِم مادران و «رطب» به معنای آنچه از نطفه‌ها زنده می‌ماند و «یابِسٌ» به معنای آنچه از بین می‌رود تفسیر شده است.

این روایات دال بر این است که ائمه علیهم‌السلام می‌خواهند مسلمانان را متوجه کنند که در تفسیر آیات با یک دید وسیع به قرآن بنگرند.^۱

رَغْبًا

﴿وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا﴾

«رَغْبًا» به معنای «رغبت» و میل و علاقه است.^۲

رَعْدٌ

﴿وَكُلًّا مِنْهَا رَعْدًا﴾

«رَعْدٌ» (بر وزن صمد) به معنای فراوان، گسترده و گوارا است.^۳

رُفَاتٌ

﴿إِذَا كُنَّا عِظَامًا وَرُفَاتًا﴾

«رُفَاتٌ» (بر وزن کرات)، به هر چیزی که کهنه، پوسیده و متلاشی شود می‌گویند.^۴

رَفَثٌ

﴿لَيْلَةَ الصَّيَامِ الرَّفَثِ﴾

«رَفَثٌ» (بر وزن قفس) در اصل، به معنای

۱. انعام، آیه ۵۹ (ج ۵، ص ۳۴۳).

۲. انبیاء، آیه ۹۰ (ج ۱۳، ص ۵۳۶).

۳. بقره، آیه ۳۵ (ج ۱، ص ۲۲۴).

۴. اسراء، آیه ۴۹ (ج ۱۲، ص ۱۷۳).

۵. بقره، آیات ۱۸۷، ۱۹۷ (ج ۱، ص ۷۳۲؛ ج ۲، ص ۶۸).

۶. هود، آیه ۹۹ (ج ۹، ص ۲۷۳).

و منظور «انسان» است، مثلاً به جای پنج نفر پنج «سر» گفته می‌شود.^۳

رَقِيب:

﴿كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا﴾

«رَقِيب» در اصل، به کسی می‌گویند که از محل مرتفعی به اوضاع نظارت کند، و سپس، به معنای حافظ و نگهبان چیزی آمده است؛ زیرا نگهبانی از لوازم نظارت است. بلندی محل رقیب، ممکن است از نظر ظاهری بوده باشد که بر مکان مرتفعی قرار گیرد و نظارت کند و ممکن است از نظر معنوی بوده باشد، و در اصل از «رَقِيبَة» که به معنای «گردن» است گرفته شده، و این معنا یا به خاطر آن است که شخص حافظ و مراقب، گردن کسی را که در حفاظت او است حفظ می‌کند (کنایه از این که جان او را حفظ می‌کند) و یا به خاطر این که گردن می‌کشد تا برنامه پاسداری و حفاظت را انجام دهد. و غالب مفسران معتقدند که «رَقِيب» در سوره «ق» فرشته‌ای است که در سمت راست قرار دارد.^۴

درختان» است، و سپس به پارچه‌های زیبای رنگارنگ که، بی‌شبهت به منظره باغها نیست، اطلاق شده. بعضی از مفسران در اینجا فرش معروف «نگارستان انوشیروان» را به صورت مثالی ذکر کرده‌اند، همان فرش فوق العاده گرانبه‌ای که منظره یک باغ را منعکس می‌کرد.^۱

رَق:

﴿فِي رَقٍّ مَنشُورٍ﴾

واژه «رَق» از ماده «رقت» در اصل، به معنای نازک و لطیف بودن است، و به کاغذ یا پوست نازکی که مطلبی بر آن می‌نویسند نیز گفته می‌شود.^۲

رَقِبَه:

﴿فَتَحْرِيرُ رَقَبَةٍ مِّن قَبْلِ﴾

بعضی از ارباب لغت معتقدند که «جید»، «عنق» و «رَقِبَه» هر سه معنای مشابهی دارند، با این تفاوت که «جید» به قسمت بالای سینه گفته می‌شود، و «عنق» به پشت گردن یا همه گردن و «رَقِبَه» به گردن گفته می‌شود، و گاه به یک انسان نیز می‌گویند: مانند «فک رَقِبَه» یعنی آزاد کردن انسان.

«رَقِبَة» در اصل به معنای «گردن» است ولی، در اینجا کنایه از «انسان» می‌باشد و این به خاطر آن است که گردن از حساسترین اعضای بدن محسوب می‌شود، همان گونه که گاهی واژه «رأس» (سر) را به کار می‌برند

۱. رحمن، آیه ۷۶ (ج ۲۳، ص ۱۹۶).

۲. طور، آیه ۳ (ج ۲۲، ص ۴۲۳).

۳. مجادله، آیه ۳ (ج ۲۳، ص ۴۲۶)؛ مسد، آیه ۵ (ج ۲۷، ص ۴۵۴).

۴. نساء، آیه ۱ (ج ۳، ص ۳۱۶)؛ هود، آیه ۹۳ (ج ۹، ص ۲۶۰)؛ ق، آیه ۱۸ (ج ۲۲، ص ۲۵۸).

رقیم:

﴿أَصْحَابُ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ﴾

«رقیم» در اصل از مادهٔ «رقم» به معنای نوشتن است و به عقیدهٔ غالب مفسران، این نام دیگری است، برای «اصحاب کهف»؛ چرا که سرانجام نام آنها را بر لوحه‌ای نوشته و بر در غار نصب کردند.

بعضی نیز، آن را نام کوهی می‌دانند که غار در آن واقع شده بود. بعضی آن را نام سرزمینی می‌دانند که آن کوه در آن بوده. و بعضی نام شهر و دیاری که «اصحاب کهف» از آن بیرون آمدند. ولی معنای اول صحیح‌تر به نظر می‌رسد.^۱

رُقیه:

﴿وَقَيْلٍ مِّنْ رَّاقٍ﴾

«رُقیه» (بر وزن لقمه) به معنای «بالا رفتن» است، این واژه (رُقیه) به اوارد و دعاهایی که موجب نجات مریض می‌شود اطلاق گردیده.^۲

رِکاب:

﴿مِنْ حَيْلٍ وَلَا رِکَابٍ﴾

«رِکاب» از مادهٔ «رکوب» معمولاً به معنای «شتران سواری» می‌آید.^۳

رُکام:

﴿ثُمَّ يَجْعَلُهُ رُكَامًا﴾

«رُکام» (بر وزن غلام) به معنای اشیایی

است که روی هم متراکم شده‌اند.^۴

رُکبان:

﴿فَرَجَلًا أَوْ رُكْبَانًا﴾

«رُکبان» جمع «رکب»، به معنای سواره است.^۵

رِکز:

﴿أَوْ تَسْمَعُ لَهُمْ رِكْزًا﴾

«رِکز» به معنای صدای آهسته است، و به چیزهایی که در زیر زمین پنهان می‌کنند، «رکاز» گفته می‌شود، یعنی این اقوام ستمگر و دشمنان سرسخت حق و حقیقت، آن چنان درهم کوبیده شدند که حتی صدای آهسته‌ای از آنان به گوش نمی‌رسد.^۶

رِکض:

﴿إِذَا هُمْ مِنْهَا يَرْكُضُونَ﴾

«رِکض» هم به معنای دویدن با سرعت، و هم به معنای دواندن مرکب می‌آید، گاهی نیز به معنای کوبیدن پا بر زمین آمده است، مانند: اِرْكُضْ بِرِجْلِكَ هَذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ وَ شَرَابٌ «ای ایوب! پای خود را بر زمین بکوب، چشمه‌ای می‌جوشد که هم برای شستشو و هم برای نوشیدن آماده است».^۷

۱. کهف، آیهٔ ۹ (ج ۱۲، ص ۳۸۹).

۲. قیامت، آیهٔ ۲۷ (ج ۲۵، ص ۳۱۱).

۳. حشر، آیهٔ ۶ (ج ۲۳، ص ۵۱۲).

۴. نور، آیهٔ ۴۳ (ج ۱۴، ص ۵۳۷).

۵. بقره، آیهٔ ۲۳۹ (ج ۲، ص ۲۴۵).

۶. مریم، آیهٔ ۹۸ (ج ۱۳، ص ۱۶۸).

۷. انبیاء، آیهٔ ۱۲ (ج ۱۳، ص ۴۰۱).

رُكُن:

﴿فَتَوَلَّىٰ بُرْكُنَيْهِ﴾

«رُكُن» در اصل به معنای ستون و پایه اصلی، و بخش مهم هر چیز است، و در اینجا ممکن است اشاره به ارکان بدن باشد. یعنی فرعون به طور کامل و با تمام ارکان بدن به موسی علیه السلام پشت کرد.

بعضی نیز گفته‌اند که منظور در اینجا لشکر او است، یعنی تکیه بر ارکان لشکر خویش کرد و از پیام حق روی‌گردان شد. و یا این که هم خودش از فرمان خدا روی برتافت، و هم ارکان حکومت و لشکر خود را منحرف ساخت.^۱

رکون:

﴿وَلَا تَرْكُنُوا إِلَى الَّذِينَ﴾

«رکون» از ماده «رکن»، به معنای ستون و دیواره‌هایی است که ساختمان یا اشیاء دیگر را بر سر پا می‌دارد، و سپس به معنای اعتماد و تکیه کردن بر چیزی به کار رفته است.

گر چه، مفسران معانی بسیاری برای این کلمه در ذیل آیه آورده‌اند، ولی همه یا غالب آنها به یک مفهوم جامع و کلی باز می‌گردد، مثلاً بعضی آن را به معنای تمایل، بعضی به معنای همکاری، بعضی به معنای اظهار رضایت یا دوستی و بعضی به معنای خیرخواهی و اطاعت ذکر کرده‌اند، که همه اینها در مفهوم جامع اتکاء و اعتماد و

وابستگی، جمع است.^۲

رَمِّ، رَمِّ

﴿إِلَّا جَعَلْنَاهُ كَالرَّمِيمِ﴾

«رَمِّ» (بر وزن جن) به معنای اجزاء خردی است که از چوب یا گاه بر زمین می‌ریزد و «رَمِّ» و «ترمیم» نیز به معنای اصلاح اشیاء پوسیده است.^۳

رَمَز:

﴿ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ إِلَّا رَمْزًا﴾

«رَمَز» در اصل، اشاره کردن با لب‌ها را گویند، به صدای آهسته نیز «رَمَز» گفته می‌شود؛ این واژه در گفتگوهای معمولی، معنای وسیع‌تری پیدا کرده و به هر سخن و اشاره و نشانه‌ای که مطلبی را مخفیانه یا به طور غیر صریح، برساند، رمز می‌گویند.^۴

رُمَّة، رُمَّة

﴿الْعِظَامُ وَهِيَ رَمِيمٌ﴾

«رُمَّة» (بر وزن همت) بالخصوص به معنای استخوان پوسیده می‌آید و «رُمَّة» (بر وزن قبه) به طناب پوسیده گفته می‌شود.^۵

۱. ذاریات، آیه ۳۹ (ج ۲۲، ص ۳۷۵).

۲. هود، آیه ۱۱۳ (ج ۹، ص ۳۱۲)؛ قصص، آیه ۱۷ (ج ۱۶، ص ۵۸).

۳. ذاریات، آیه ۴۲ (ج ۲۲، ص ۳۷۷).

۴. آل عمران، آیه ۴۱ (ج ۲، ص ۶۲۸).

۵. یس، آیه ۷۸ (ج ۱۸، ص ۴۸۳)؛ ذاریات، آیه ۴۲ (ج ۲۲، ص ۳۷۷).

رَمِيمٌ

﴿يُحْيِي الْعِظَامَ وَ هِيَ رَمِيمٌ﴾

«رَمِيمٌ» از مادهٔ «رَم» به گفتهٔ «راغب» در «مفردات» اصل «رَمٌ» (بر وزن ذم) به معنای اصلاح و ترمیم موجود کهنه و پوسیده است و از مادهٔ «رَمَّة» (بر وزن منة)، به استخوان‌های پوسیده می‌گویند.^۱

رَوَاحٌ

﴿و رَوَاحُهَا شَهْرٌ﴾

«رَوَاحٌ» طرف غروب را می‌گویند، که حیوانات برای استراحت به جایگاه خود باز می‌گردند، ولی، از قرائن بر می‌آید که در آیهٔ مورد بحث، «رَوَاحٌ» نیم دوم روز است، و مفهوم آیه این است که سلیمان عليه السلام از صبح تا به ظهر، با این مرکب راهوار، به اندازهٔ یک ماه مسافران آن زمان راه می‌رفت و نیم دوم روز، نیز به همین مقدار راه می‌پیمود.^۲

رَوَاسِيٌّ

﴿الْقَيْنَا فِيهَا رَوَاسِيٌّ﴾

«رَوَاسِيٌّ» جمع «راسیه» به معنای ثابت و پا بر جاست لذا به معنای کوه‌های سخت و پا بر جا آمده است و از آنجا که این گونه کوه‌ها از ریشه با هم پیوند دارند، ممکن است اشاره به این پیوستگی باشد. و از نظر علمی ثابت شده که این به هم پیوستگی ریشه‌ای کوه‌ها، اثر عمیقی در جلوگیری از لرزش‌های زمین دارد.^۳

رَوْثٌ

«رَوْثٌ» به معنای سرگین می‌باشد.^۴

رَوْحٌ

﴿و لَا تَبْأَسُوا مِن رَّوْحِ اللَّهِ﴾

«رَوْحٌ» به معنای رحمت، راحت، فَرَج و گشایش کار است. «راغب» در «مفردات» می‌گوید: «رَوْحٌ» (بر وزن لَوْح) و «رُوحٌ» (بر وزن نوح) هر دو در اصل به یک معناست و به معنای «جان» و «تنفس» است، سپس «رَوْحٌ» (بر وزن لَوْح) به معنای رحمت و فرج آمده است، به خاطر این که همیشه به هنگام گشایش مشکلات، روح و جان تازه‌ای به انسان دست می‌دهد و نفس آزاد می‌کشد.

و به تعبیر دیگر، می‌توان گفت که «رَوْحٌ» اشاره به تمام اموری است که انسان را از ناملاتمات رهایی می‌بخشد تا نفسی آسوده کشد. مفسران اسلامی تفسیرهای متعددی برای این واژه ذکر کرده‌اند که شاید بالغ بر ده تفسیر شود:

گاه، گفته‌اند: «رَوْحٌ» به معنای «رحمت»، گاه، گفته‌اند: «روح» نجات از آتش دوزخ، گاه،

۱. یس، آیهٔ ۷۸ (ج ۱۸، ص ۴۸۲)؛ ذاریات، آیهٔ ۴۲ (ج ۲۲، ص ۳۷۷).

۲. سبأ، آیهٔ ۱۲ (ج ۱۸، ص ۴۸).

۳. حجر، آیهٔ ۱۹ (ج ۱۱، ص ۶۸)؛ انبیاء، آیهٔ ۳۱ (ج ۱۳، ص ۴۳۳)؛ نمل، آیهٔ ۶۱ (ج ۵۴۶، ۱۵).

۴. نحل، آیهٔ ۶۶ (ج ۱۱، ص ۳۱۷).

روح به معنای «روح القدس» و به معنای فرشته وحی، همه از معنای «روح» است که در آیات دیگر قرآن به آنها اشاره شده است.^۲

رُوحَانًا:

﴿فَنَفَّخْنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا﴾

منظور از «رُوحَانًا» (روح ما) اشاره به یک روح با عظمت و متعالی است و به اصطلاح این گونه اضافه «اضافه تشریفیه» است که برای بیان عظمت چیزی آن را به خدا اضافه می‌کنیم، مانند: بیت الله؛ «خانه خدا» و شهر الله؛ «ماه خدا».^۳

رَوْضَات:

﴿رَوْضَاتِ الْجَنَّاتِ﴾

«رَوْضَات»، جمع «روضه» به معنای محلی است که آب و درخت فراوان دارد، لذا به باغ‌های خرم و سرسبز «روضه» اطلاق می‌شود. از این تعبیر به خوبی استفاده می‌شود که باغ‌های بهشت متفاوت است، و مؤمنان صالح‌العمل، در بهترین باغ‌های بهشت جایشان است؛ و مفهوم این سخن این است که مؤمنان گنهکار، هنگامی که

«روح» را به معنای آرامش در قبر، گاه، «روح» را به معنای «کشف الکروب» (بر طرف ساختن ناراحتی‌ها) و گاه، «روح» را به معنای «النَّظَرُ إِلَى وَجْهِ اللَّهِ» دانسته‌اند، ولی، اینها همه مصادیقی است از آن مفهوم کلی و جامع که در تفسیر آیه ذکر شد.^۱

رُوح:

﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ﴾

«رُوح» از نظر لغت، در اصل به معنای «نفس» و «دویدن» نیز آمده است، بعضی تصریح کرده‌اند که «روح» و «ریح» (باد) هر دو از یک ماده مشتق شده‌اند، و اگر «روح انسان» که گوهر مستقل مجردی است، به این نام، نامیده شده، به خاطر آن است که از نظر تحرک، حیات آفرینی و ناپیدا بودن، همچون «نفس و باد» است.

منظور از «رُوح»، در سوره «معارج» همان «روح الامین»، بزرگ فرشتگان است که در سوره «قدر» نیز به او اشاره شده است، آنجا که می‌گوید: تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ «در شب قدر، فرشتگان و روح به فرمان پروردگارشان برای تقدیر امور نازل می‌شوند».

البته، «روح» چنان که اشاره شد معنای مختلفی دارد که در هر مورد، به تناسب قرائن موجود، ممکن است مفهوم خاصی ببخشد؛ روح انسان، روح به معنای قرآن، و

۱. یوسف، آیه ۸۷ (ج ۱۰، ص ۷۷)؛ اسراء، آیه ۸۵ (ج ۱۲، ص ۲۷۷)؛ زمر، آیه ۴۲ (ج ۱۹، ص ۵۰۴)؛ واقعه، آیه ۸۹ (ج ۲۳، ص ۲۹۳، ۲۹۴)؛ معارج، آیه ۴ (ج ۲۵، ص ۲۶).

۲. اسراء، آیه ۸۵ (ج ۱۲، ص ۲۷۷)؛ زمر، آیه ۴۲ (ج ۱۹، ص ۵۰۴)؛ معارج، آیه ۴ (ج ۲۵، ص ۲۶).

۳. انبیاء، آیه ۹۱ (ج ۱۳، ص ۵۳۹).

رُؤِيدًا**﴿أَمْهَلُهُمْ رُؤِيدًا﴾**

«رُؤِيدًا» از مادهٔ «رود» (بر وزن عود) به معنای رفت و آمد و تلاش برای انجام چیزی توأم با ملایمت است. و در اینجا معنای مصدری دارد، و توأم با «تصغیر» است یعنی، مختصر مهلتی به آنها ده.

بنابراین، «رُؤِيدًا» در اینجا جانشین مفعول مطلق است، و در حقیقت مثل آن است که گفته شود: «أَمْهَلُهُمْ أَمْهَالًا قَلِيلًا». و این که بعضی احتمال داده‌اند: «رُؤِيدًا» در اینجا معنای امر دارد، و بنابراین، سه امر پی در پی آمده است، بعید به نظر می‌رسد؛ البته «روید» به معنای امر و به صورت اسم فعل آمده، ولی مناسب آیهٔ مورد بحث با منصوب بودن این کلمه، همان است که مفعول مطلق باشد.^۵

رَهَبًا**﴿وَوَدَّعُونَنَا رَهَبًا وَرَهَبًا﴾**

«رَهَبًا» به معنای ترس، تنفر و بی‌زاری است و در این که از نظر اعراب، چه محلی دارد، احتمالات متعددی است که ممکن است حال باشد یا تمیز یا مفعول لاجله، یا

مشمول عفو خدا شوند، به بهشت راه می‌یابند، هر چند جای آنها در «روضات» نیست.^۱

رَوْضَةٌ**﴿فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ﴾**

«رَوْضَةٌ» چنان که گذشت به معنای محلی است که آب و درخت فراوان دارد، لذا به باغ‌های حرم و سرسبز «روضه» اطلاق می‌شود، و اگر می‌بینیم در سوره، «روم» این کلمه به صورت نکره آمده است، برای تعظیم و بزرگداشت آن است، یعنی در بهترین و برترین باغ‌های زیبا و سرورانگیز بهشت غرق نعمت، خواهند بود.^۲

رَوْعٌ**﴿ذَهَبَ عَنِّ إِبْرَاهِيمَ الرَّوْعُ﴾**

«رَوْعٌ» (بر وزن نوع) به معنای ترس و وحشت است، و «رَوْعٌ» (بر وزن نوح) به معنای روح یا بخشی از روح که مرکز نزول ترس و وحشت است می‌باشد (به «قاموس اللغة» مراجعه شود).^۳

رُؤَيْتَ**﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ﴾**

منظور از «رُؤَيْتَ» (دیدن) در اینجا، «علم و آگاهی» است، منتها از آنجا که داستان این اقوام به قدری مشهور و معروف بوده که گویی مردم زمانهای بعد نیز آن را با چشم خود می‌دیدند، تعبیر به «رُؤَيْتَ» شده است.^۴

۱. شوری، آیهٔ ۲۲ (ج ۲۰، ص ۴۲۷).

۲. روم، آیهٔ ۱۵ (ج ۱۶، ص ۴۰۱).

۳. هود، آیهٔ ۷۴ (ج ۹، ص ۲۱۳).

۴. فجر، آیهٔ ۶ (ج ۲۶، ص ۴۶۷).

۵. طارق، آیهٔ ۱۷ (ج ۲۶، ص ۳۹۰).

هم ریختن نظام اجتماعی و مبادی اعتقادی و اخلاقی بود.^۴

رَهَق:

﴿بَخْسًا وَ لَا رَهَقًا﴾

«رَهَق» (بر وزن شفق) به معنای «پوشانیدن چیزی به زور» است و اشاره به آن است که چیزی بر «سیئات» آنها افزوده نخواهد شد و بعضی نیز «رَهَق» را ناظر به «تکالیف شاق» دانسته‌اند.^۵

رَهْو:

﴿وَ اتْرُكِ الْبَحْرَ رَهْوًا﴾

مفسران و ارباب لغت برای «رَهْو» (بر وزن سهو) دو معنا ذکر کرده‌اند: «آرام بودن» و «گشاده و باز بودن» و جمع هر دو معنا در اینجا نیز بی مانع است.^۶

رَهِيْنَه:

﴿بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةً﴾

«رَهِيْنَه» از ماده «رهن» به معنای «گروگان» است، و آن وثیقه‌ای است که معمولاً در مقابل «وام» می‌دهند، گویی تمام وجود انسان در گرو انجام وظائف و تکالیف او است و هنگامی که آن را انجام می‌دهد، آزاد

مفعول مطلق و یا معنای ظرفیت داشته باشد به معنای «فِي حَالِ الرَّغْبَةِ وَ فِي حَالِ الرَّهْبَةِ»، گر چه نتیجه این پنج احتمال با هم متفاوت است، ولی این تفاوت در جزئیات مفهوم آیه است نه در اساس و نتیجه آن.^۱

رهبانیت:

﴿رَحْمَةً وَ رَهْبَانِيَّةً﴾

«رهبانیت» از ماده «رهبه»، به معنای «خوف و ترس» است که در اینجا خوف و ترس از خدا منظور است، و به گفته «راغب» در «مفردات»، ترسی است آمیخته با پرهیز و اضطراب، و «تَرَهُبٌ» به معنای «تعبد» و عبادت کردن و «رهبانیت» به معنای «شدت تعبد» است.^۲

رَهْبَةٌ:

﴿لَا تَنْتُمْ أَشَدُّ رَهْبَةً﴾

«رَهْبَةٌ» در اصل، به معنای ترسی است که توأم با اضطراب و پرهیز باشد، و در حقیقت، ترس و وحشتی است عمیق و ریشه‌دار که آثار آن در عمل ظاهر گردد.^۳

رهط:

﴿تَسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ﴾

با توجه به این که «رهط» در لغت به معنای جمعیتی کمتر از ده یا کمتر از چهل نفر است، روشن می‌شود: این گروه‌های کوچک که هر کدام برای خود خطی داشتند، در یک امر مشترک بودند و آن، فساد در زمین و به

۱. انبیاء، آیه ۹۰ (ج ۱۳، ص ۵۳۶).

۲. حدید، آیه ۲۷ (ج ۲۳، ص ۳۹۷).

۳. حشر، آیه ۱۳ (ج ۲۳، ص ۵۳۹).

۴. نمل، آیه ۴۸ (ج ۱۵، ص ۵۲۴).

۵. جن، آیه ۱۳ (ج ۲۵، ص ۱۲۴).

۶. دخان، آیه ۲۴ (ج ۲۱، ص ۱۸۶).

به معنای «حوادث روزگار» تفسیر کرده‌اند، حتی از «ابن عباس» نقل شده که، واژه «ریب» در همه جا در قرآن به معنای «شک و تردید» است، جز در این آیه از سوره «طور» که به معنای «حوادث» است.

بعضی از مفسران نیز آن را به معنای «حالت اضطراب و پریشانی» تفسیر کرده‌اند، بنابراین «رَيْبَ الْمُؤْمِنِ» حالت اضطرابی است که قبل از مرگ به غالب افراد دست می‌دهد. ممکن است این تفسیر، به معنای فوق بازگردد؛ چرا که حالت شک و تردید معمولاً سرچشمه اضطراب و پریشانی است، همچنین حوادث پیش بینی نشده، نیز نوعی اضطراب و شک و تردید با خود همراه می‌آورد.

به این ترتیب، همه این مفاهیم به ریشه «شک و تردید» که در اصل معنای این واژه آمده منتهی می‌شود. و به تعبیر دیگر، برای «ریب»، سه معنای ذکر شده: شک، اضطراب، حوادث، و اینها لازم و ملزوم یکدیگرند.^۳

ریح:

﴿وَتَذَهَبَ رِيحُكُمْ﴾

«ریح» به معنای باد است و این که می‌گوید:

۱. مدثر، آیه ۳۸ (ج ۲۵، ص ۲۵۵).

۲. فرقان، آیه ۴۸ (ج ۱۵، ص ۱۳۴).

۳. هود، آیه ۱۱۰ (ج ۹، ص ۳۰۷)؛ طور، آیه ۳۰ (ج ۲۲، ص ۴۵۷).

می‌گردد و گرنه در قید اسارت باقی خواهد ماند. از بعضی از کلمات اهل لغت چنین بر می‌آید که یکی از معانی «وهن» ملازمت و همراهی است، طبق این معنا، مفهوم آیه چنین می‌شود که همه همراه اعمال خویشند، خواه نیکوکاران، و خواه بدکاران. ولی به قرینه آیات بعد، تفسیر اول مناسب‌تر است.^۱

ریاح:

﴿أُرْسِلَ الرِّیَاحُ بُشْرًا﴾

«ریاح» به معنای «بادها» به صورت جمع، شاید اشاره به انواع مختلف آنها باشد که بعضی شمالی، بعضی جنوبی، بعضی از شرق به غرب، و بعضی از غرب به شرق می‌وزد، و طبعاً سبب گسترش ابرها در کل مناطق روی زمین می‌شود.^۲

ریب:

﴿لَفِي شَكٍّ مِّنْهُ مُرِيبٍ﴾

«ریب» در اصل، چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید، به معنای شک و تردید و توهم چیزی است که بعداً پرده از روی آن برداشته می‌شود و حقیقت آن آشکار می‌گردد. این تعبیر، هنگامی که در مورد مرگ به کار رود، و «رَيْبَ الْمُؤْمِنِ» گفته شود، از این نظر است که وقت حصول آن نامعلوم است، نه اصل تحقق آن. ولی جمعی از مفسران «رَيْبَ الْمُؤْمِنِ» را در آیه مورد بحث،

تفسیر شود: گاه، گفته‌اند: «ریحان» هر «شرافت» و فضیلتی را شامل می‌شود. و گاه، گفته‌اند: «ریحان» دخول در بهشت است. گاه، «ریحان» را آرامش در بهشت دانسته‌اند. گاه، «ریحان» را به معنای «غفران الذنوب» (آمرزش گناهان) تفسیر کرده‌اند. و گاه، «ریحان» را «استماع کلام الله» شمرده‌اند... و مانند اینها. ولی، اینها مصادیقی است از آن مفهوم کلی و جامع که در تفسیر آیه ذکر شد.^۲

ریش:

﴿سَوَاتِكُمْ وَرِيشًا﴾

«ریش» در اصل واژه عربی، به معنای پره‌های پرندگان است و از آنجا که پره‌های پرندگان لباسی طبیعی در اندام آنها است، به هر گونه لباس، نیز گفته می‌شود.

و چون پره‌های پرندگان غالباً به رنگ‌های مختلف و زیبا است، یک نوع مفهوم زینت در معنای کلمه «ریش» افتاده است.

علاوه بر این، به پارچه‌هایی که روی زین اسب و یا جهاز شتر می‌اندازند «ریش» گفته می‌شود.

بعضی از مفسران و اهل لغت نیز آن را به معنای وسیع‌تری گرفته‌اند و آن، هر گونه

اگر به نزاع با یکدیگر برخیزید سست می‌شوید و به دنبال آن بادِ شما را از میان خواهد برد؛ اشاره لطیفی به این معنا است که قوت و عظمت و جریان امور بر وفق مراد و مقصودتان از میان خواهد رفت؛ زیرا همیشه وزش بادهای موافق سبب حرکت کشتی‌ها به سوی منزل مقصود بوده است، و در آن زمان که تنها نیروی محرک کشتی وزش باد بود، این مطلب، فوق‌العاده اهمیت داشت.

به علاوه، وزش باد به پرچم‌ها نشانه بر پا بودن پرچم که رمز قدرت و حکومت است می‌باشد و تعبیر فوق، کنایه‌ای از این معنا است.^۱

ریحان:

﴿ذُو الْعَصْفِ وَالرَّيْحَانُ﴾

«رِیْحَان» به معنای شیء یا گیاه خوشبو است، سپس این واژه به هر گونه نعمت و روزی خوب و فرحزا، اطلاق گردیده، بنابراین، «ریحان» الهی، شامل تمام وسائل راحتی و آرامش انسان و هر گونه نعمت و برکت الهی می‌گردد. و به تعبیر دیگر، می‌توان گفت که «ریحان» اشاره به مواهب و نعمت‌هایی است که بعد از رفع ناملائمات، عائد انسان می‌گردد.

مفسران اسلامی تفسیرهای متعددی برای این دو واژه ذکر کرده‌اند که شاید بالغ بر ده

۱. انفال، آیه ۴۶ (ج ۷، ص ۲۴۱).

۲. رحمن، آیه ۱۲؛ واقعه، آیه ۸۹ (ج ۲۳، صفحات ۱۲۳، ۲۹۳، ۲۹۴).

اثاث و وسائل مورد نیاز انسان است، اما مناسب‌تر در آیه فوق همان لباس‌های زینتی و جالب است.^۱

رِيع:

﴿أَتَبْنُونَ بَكْلَ رِيعٍ﴾

«رِيع» در اصل به معنای مکان مرتفع است.^۲

رُؤْيِت:

﴿أَوْ لَمْ يَرَوْا كَيْفَ يُبْدِئُ﴾

منظور از رؤیت و دیدن در اینجا همان مشاهده قلبی و علم است، یعنی آیا آنها چگونگی آفرینش الهی را نمی‌دانند، همان کسی که قدرت بر «ایجاد نخستین» داشته، قادر بر «اعاده» آن نیز هست، که قدرت بر یک چیز، قدرت بر امثال و اشباه آن نیز می‌باشد.

این احتمال نیز وجود دارد که «رؤیت» در اینجا به همان معنا مشاهده با چشم باشد؛ چرا که انسان در این دنیا، زنده شدن زمین‌های مرده، و رویدن گیاهان و تولد اطفال از نطفه و جوجه‌ها از تخم مرغ را با چشم دیده است، کسی که قدرت بر چنین کاری دارد، می‌تواند بعد از مرگ، مردگان را حیات ببخشد.^۳

* * *

۱. اعراف، آیه ۲۶ (ج ۶، ص ۱۶۲).

۲. شعراء، آیه ۱۲۸ (ج ۱۵، ص ۳۱۹).

۳. عنکبوت، آیه ۱۹ (ج ۱۶، ص ۲۵۰)؛ زمر، آیه

۳۸ (ج ۱۹، ص ۴۹۳).



به معنای مأمورین انتظامی، از مادّه «زَبَن» (بر وزن متن) به معنای دفع کردن، صدمه زدن و دور ساختن است، و در اینجا به معنای فرشتگان عذاب و مأموران دوزخ است.^۵

زَبَد:

﴿فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ زَبَدًا﴾

«زَبَد» به معنای کف‌های روی آب و یا هر گونه کف می‌باشد و می‌دانیم بر روی آب زلال، کمتر کف آشکار می‌گردد، چرا که کف‌ها به خاطر آلوده شدن آب و اجسام خارجی می‌باشد.^۶

زُبْر:

﴿آتُونِي زُبْرَ الْحَدِيدِ﴾

«زُبْر» جمع «زُبْرَة» (بر وزن لقمه) به معنای قطعات بزر و ضخیم آهن است.^۷

زُبْر:

﴿بِالْبَيْتَاتِ وَالزُّبُرِ﴾

«زُبْر» جمع «زُبْرَة» (بر وزن لقمه) به معنای قسمتی از موی پشت سر حیوان است که آن را جمع و از بقیه جدا کنند، سپس این واژه

۱. صافات، آیه ۲ (ج ۱۹، ص ۴۹۳).

۲. احزاب، آیه ۱۰ (ج ۱۷، ص ۲۳۸)؛ ص، آیه ۶۳ (ج ۱۹، ص ۳۴۶).

۳. صف، آیه ۵ (ج ۲۴، ص ۸۳).

۴. انبیاء، آیه ۱۸ (ج ۱۳، ص ۴۰۷).

۵. علق، آیه ۱۸ (ج ۲۷، ص ۱۹۴).

۶. رعد، آیه ۱۷ (ج ۱۰، ص ۱۹۹).

۷. کهف، آیه ۹۶ (ج ۱۲، ص ۵۷۹).

زاجرات:

﴿فَالزُّاجِرَاتِ زَجْرًا﴾

«زاجرات» از مادّه «زجر» به معنای «راندن چیزی با صدا و فریاد» است، سپس، در معنای گسترده‌تری به کار رفته که هر گونه طرد و منع را، شامل می‌شود. بنابراین «زاجرات» به معنای گروه‌هایی است که به منع و طرد و زجر دیگران می‌پردازند.^۱

زَاغَت:

﴿وَ إِذْ زَاغَتِ الْاَبْصَارُ﴾

«زَاغَت» از مادّه «زیغ»، به معنای انحراف از حق و درستی است و در سوره «ص» به چشم نسبت داده شده، نه به صاحبان چشم، و این برای بیان مبالغه در مطلب است.^۲

زَاغُوا:

﴿فَلَمَّا زَاغُوا اَزَاغَ اللّٰهُ﴾

«زَاغُوا» از مادّه «زیغ» به معنای انحراف از طریق مستقیم است.^۳

زَاهِق:

﴿فَاِذَا هُوَ زَاهِقٌ﴾

«زَاهِق» به معنای چیزی است که به کلی مضمحل شده.^۴

زَبَانِيَّة:

﴿سَنَدُعُ الزَّبَانِيَّةَ﴾

«زَبَانِيَّة» جمع «زَبِيه» (به کسر زاء) در اصل،

اشاره به کتاب‌هایی است که قبل از موسی علیه السلام نازل شده، در حالی که «کتاب منیر» اشاره به کتاب موسی و کتب آسمانی دیگری است که بعد از آن نازل گردیده (زیرا در قرآن مجید در سوره «مائد» آیات ۴۴ و ۴۶ از «تورات» و «انجیل» به عنوان هدایت و نور، یاد شده، و در آیه ۱۵ همان سوره در مورد قرآن مجید تعبیر «نور» نیز آمده است).

۲ - منظور از «زبور» آن قسمت از کتب انبیاء است، که تنها محتوی پسند و اندرز و نصیحت و مناجات بوده (مانند «زبور» داود علیه السلام) و اما «کتاب منیر» آن دسته از کتاب‌های آسمانی است که، دارای احکام و قوانین و دستورات مختلف اجتماعی و فردی است، مانند «تورات»، «انجیل» و «قرآن» و این تفسیر مناسبتر به نظر می‌رسد.

«زُبور» جمع «زبور» در سوره «قمر» اشاره به نامه اعمال آدمیان می‌باشد، بعضی، نیز احتمال داده‌اند: منظور از آن «لوح محفوظ» باشد، ولی این معنا با صیغه جمع سازگار نیست.^۱

زبور:

﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ﴾

گر چه «زبور» در اصل، به معنای هر گونه

به هر چیزی که مجزا از دیگری شود، اطلاق شده است، بنابراین جمله «فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبُورًا» اشاره به تجزیه امت‌ها به گروه‌های مختلف است.

بعضی نیز احتمال داده‌اند: «زُبور» جمع «زبور» به معنای کتاب بوده باشد، یعنی هر یک از آنها دنباله رو کتابی از کتب آسمانی شدند، و بقیه کتب الهی را نفی کردند، در حالی که همه از مبدأ واحدی سرچشمه گرفته بود. ولی جمله «كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ» تفسیر اول را تقویت می‌کند چرا که از احزاب مختلف و تعصب هر یک از آنها بر گفته‌های خویش سخن می‌گوید.

«زُبور» جمع «زبور» به معنای کتاب‌هایی است، و در اصل از ماده «زبر» (بر وزن ابر) به معنای نوشتن است.

در این که فرق میان «بینات»، «زبر» و «کتاب منیر» چیست؟ مفسران نظرات مختلفی اظهار داشته‌اند، که از همه روشن‌تر دو تفسیر زیر است:

۱ - «بینات» به معنای دلایل روشن و معجزاتی است که حقانیت پیامبر را به ثبوت می‌رساند، اما «زبر» جمع «زبور» به معنای کتاب‌هایی است که خط آنها با استحکام نوشته شده (همچون نوشته بر سنگ و مانند آن)، که در اینجا کنایه از استحکام مطالب آن است. و به هر حال،

۱. نحل، آیه ۴۴ (ج ۱۱، ص ۲۶۹)؛ مؤمنون، آیه ۵۳ (ج ۱۴، ص ۲۸۱)؛ شعراء، آیه ۱۹۶ (ج ۱۵، صفحه ۳۷۴)؛ فاطر، آیه ۲۵ (ج ۱۸، ص ۲۶۰)؛ قمر، آیه ۵۲ (ج ۲۳، ص ۸۸).

یک فریاد آمرانه از سوی فرشته رستاخیز، یا صور اسرافیل، همه مردگان لباس حیات در تن می‌کنند و در عرصه محشر برای حساب حاضر می‌شوند.^۳

زُحْرَحَ:

﴿زُحْرَحَ عَنِ النَّارِ﴾

«زُحْرَحَ» در اصل به معنای این است که انسان خود را از تحت تأثیر جاذبه و کشش چیزی تدریجاً خارج و دور سازد.^۴

زَحْفَ:

﴿الَّذِينَ كَفَرُوا زَحَفًا﴾

«زَحْفَ» در اصل به معنای حرکت کردن به سوی چیزی است آن چنان که پاها به روی زمین کشیده شود، همانند حرکت کودک قبل از آن که راه بیافتد و یا شتر به هنگام خستگی که پای خود را به روی زمین می‌کشد؛ سپس به حرکت لشکر انبوه نیز گفته شده است؛ زیرا از دور چنان به نظر می‌رسد که گویی روی زمین می‌لغزند و به پیش می‌آیند.

در آیه فوق به کار بردن کلمه «زَحْفَ» اشاره به این است، که هر چند دشمن از نظر نفرات و تجهیزات فراوان، و شما در اقلیت، اما

کتاب و نوشته است، ولی در قرآن مجید، در دو مورد از سه موردی که این کلمه به کار رفته، اشاره به «زبور» داود عَلَيْهِ السَّلَامُ است و بعید به نظر نمی‌رسد که مورد سوم یعنی آیه مورد بحث نیز به همین معنا باشد.^۱

زجاجه:

﴿فِي زُجَاجَةِ الزُّجَاجَةِ﴾

«زجاجه» یعنی «شیشه»، و در اصل به سنگ‌های شفاف می‌گویند، و از آنجا که شیشه نیز از مواد سنگی ساخته می‌شود و شفاف است به آن «زجاجه» گفته شده. و در اینجا به معنای حبابی است که روی چراغ می‌گذاشتند، تا هم شعله را محافظت کند و هم گردش هوا را، از طرف پایین به بالا، تنظیم کرده، بر نور و روشنایی شعله بیفزاید.^۲

زَجْرَةَ:

﴿فَإِنَّمَا هِيَ زَجْرَةٌ﴾

«زَجْرَةَ» از ماده «زجر»، گاه، به معنای طرد است، و گاه، به معنای فریادی است که برای راندن گفته می‌شود، و در اینجا منظور معنای دوم، و اشاره به «نفخه دوم» و «صیحه ثانی اسرافیل» می‌باشد. انتخاب تعبیر «زَجْرَةَ وَاحِدَةً» در سوره «نازعات» با توجه به محتوای این دو کلمه، اشاره به سرعت و ناگهانی بودن رستاخیز و سهولت و آسانی آن در برابر قدرت خدا است، که با

۱. انبیاء، آیه ۱۰۵ (ج ۱۳، ص ۵۶۱).

۲. نور، آیه ۳۵ (ج ۱۴، ص ۵۱۰).

۳. صافات، آیه ۱۹ (ج ۱۹، ص ۴۳)؛ نازعات، آیه ۱۳ (ج ۲۶، ص ۹۷).

۴. آل عمران، آیه ۱۸۵ (ج ۳، ص ۲۶۰).

زُرْتُم:**﴿حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ﴾**

«زُرْتُم» از مادّه «زِياره» و «زُور» (بر وزن قول) در اصل، به معنای قسمت بالای سینه است؛ سپس به معنای ملاقات کردن و روبرو شدن به کار رفته است. «زُور» (بر وزن سفر) به معنای کج شدن قسمت بالای سینه است، و از آنجا که دروغ نوعی انحراف از حق است، به آن، «زُور» (بر وزن کور) اطلاق می‌شود.^۵

زُرْع:**﴿يُنَبِّئُكُمْ بِهِ الزُّرْعَ﴾**

«زُرْع» هر گونه زراعتی را شامل می‌شود، و در سوره «سجده» معنای وسیعی دارد که هرگونه گیاه و درخت را شامل می‌شود، هر چند گاهی در استعمالات در مقابل درخت قرار می‌گیرد.^۶

زُرْق:**﴿الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ زُرْقًا﴾**

«زُرْق» جمع «ازرق معمولاً به معنای کبود

نباید از میدان مبارزه فرار کنید همان گونه که نفرات دشمن در میدان «بدر» چند برابر شما بود، پایداری به خرج دادید و سرانجام پیروز شدید.^۱

زخرف:**﴿زُخْرَفُ الْقَوْلِ﴾**

«زخرف» در اصل، به معنای «زینت» و همچنین به معنای طلا که وسیله زینت است آمده، سپس به سخنان فریبنده که ظاهری زیبا دارد نیز «زخرف» و «مزخرف» گفته شده است. و این بدان جهت است که طلا یکی از فلزات معروف زینتی است؛ خانه‌های پر نقش و نگار را نیز «زخرف» می‌گویند، و همچنین سخنان پر آب و رنگ فریبنده را گفتار «مزخرف» می‌نامند.^۲

زخرف القول:**﴿زُخْرَفُ الْقَوْلِ﴾**

«زخرف القول» به معنای سخنان فریبنده است که ظاهری جالب و باطنی زشت و بد دارد.^۳

زُرَابِي:**﴿وَزُرَابِيٌّ مَبْنُوتَةٌ﴾**

«زُرَابِيٌّ» جمع «زُرَيْبَةٌ» به معنای فرش‌های عالی خواب‌دار است که هم نرم و راحت است و هم گران‌بها و پر قیمت.^۴

۱. انفال، آیه ۱۵ (ج ۷، ص ۱۴۳).

۲. انعام، آیه ۱۱۲ (ج ۵، ص ۵۰۶)؛ اسراء، آیه ۹۳ (ج ۱۲، ص ۳۱۲).

۳. انعام، آیه ۱۱۲ (ج ۵، ص ۵۰۵).

۴. غاشیه، آیه ۱۶ (ج ۲۶، ص ۴۳۹).

۵. تکوین، آیه ۲ (ج ۲۷، ص ۳۰۱).

۶. نحل، آیه ۱۱ (ج ۱۱، ص ۱۹۴)؛ سجده، آیه ۲۷ (ج ۱۷، ص ۱۹۳).

زَعَمْتُمْ

﴿زَعَمْتُمْ مِّنْ دُونِهِ﴾

﴿زَعَمْتُمْ﴾ از مادهٔ «زعم»، معمولاً به پندار نادرست گفته می‌شود، لذا از «ابن عباس» نقل شده: هر جا کلمهٔ «زعم» در قرآن به کار رفته، به معنای دروغ و کذب (و عقیده بی اساس) است.

«واعب» در کتاب «مفردات» می‌گوید: الزَّعْمُ حِكَايَةُ قَوْلٍ يَكُونُ مَطْنَةً لِلْكَذِبِ...: «زعم به معنای نقل سخن (یا عقیده) ای است که احتمال دروغ در آن می‌رود، لذا در تمام مواردی که در قرآن به کار رفته در مورد مذمت و نکوهش است».^۳

زَفِيرٌ

﴿لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ﴾

«زَفِيرٌ» در اصل، به معنای فریاد کشیدنی است که با بیرون فرستادن نفس توأم باشد. و بعضی گفته‌اند: فریاد نفرت‌انگیز الاغ در آغاز، «زَفِيرٌ» و در پایانش «شَهيقٌ» نامیده می‌شود، و در اینجا اشاره به فریاد و ناله‌ای است که از غم و اندوه برمی‌خیزد.

این احتمال نیز وجود دارد که این زَفِيرٌ و نالهٔ غم‌انگیز، تنها مربوط به عابدان نباشد، بلکه شیاطینی که معبودشان بودند نیز در این امر

چشم می‌آید، ولی گاه به کسی که اندامش بر اثر شدت درد و رنج، تیره و کبود شده، نیز اطلاق می‌گردد چه این که بدن به هنگام تحمل درد و رنج، نحیف و ضعیف شده، طراوت و رطوبت خود را از دست می‌دهد و کبود به نظر می‌رسد. بعضی نیز این کلمه را به معنای «ناپینا» تفسیر کرده‌اند؛ زیرا گاه می‌شود افراد کبود چشم، ضعف بینایی فوق‌العاده‌ای دارند که معمولاً توأم با بور بودن تمام موهای بدن آنها است، اما آنچه در تفسیر بالا ذکر کردیم، شاید از همه بهتر باشد.^۱

زَعَمَ

﴿زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾

«زَعَمَ» از مادهٔ «زعم» (بر وزن طعم) به معنای سخنی است که احتمال یا یقین دروغ در آن است، و گاه به پندار باطل نیز اطلاق می‌شود؛ و در آیهٔ مورد بحث، منظور همان معنای اول است. از بعضی از کلمات لغویین نیز استفاده می‌شود که این ماده به معنای اخبار به طور مطلق نیز آمده است؛ هر چند از موارد استعمال این لغت و کلمات مفسران، استفاده می‌شود که این واژه با مفهوم دروغ آمیخته است، و لذا گفته‌اند:

«هر چیز کنیه‌ای دارد و «زعم» کنیهٔ دروغ است».^۲

۱. طه، آیهٔ ۱۰۲ (ج ۱۳، ص ۳۲۷).

۲. تغابن، آیهٔ ۷ (ج ۲۴، ص ۲۰۳).

۳. اسراء، آیهٔ ۵۶ (ج ۱۲، ص ۱۸۵).

زَكِيهَا:

﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا﴾

«زَكِيهَا» از مادهٔ «تَزَكِيَة» در اصل - چنان که «راغب» در «مفردات» آورده - به معنای نمو و رشد دادن است، و «زکات» نیز در اصل به معنای نمو و رشد است.^۴

زَلْزَال:

﴿زُلْزَلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا﴾

«زَلْزَال» (به کسر زای) معنای مصدری دارد، و «زُلْزَال» (بسه فتح زای) معنای اسم مصدری، و این وضع معمولاً در افعالی می آید که به صورت مضاعف به کاری می رود، مانند: «صلصال» و «وسواس».^۵

زُلْفَى، زُلْفَةَ:

﴿عِنْدَنَا زُلْفَى﴾

«زُلْفَى» و «زُلْفَةَ» به معنای «مقام و منزلت و منزلگاه» (در پیشگاه خدا) آمده است (مفردات راغب) و به همین دلیل، منازل شب را «زلف اللیل» گویند.^۶

با آنها شریکند، و بعضی گفته اند «زُفیر» صدایی است که در گلو می پیچد.^۱

زَقُوم:

﴿أُمَّ شَجَرَةَ الزَّقُومِ﴾

«زَقُوم» به گفتهٔ اهل لغت اسم گیاهی است تلخ، بد بو و بد طعم. و به گفتهٔ بعضی از مفسران، اسم گیاهی است که دارای بر های کوچک و تلخ و بد بو است، در سرزمین «تهامه» می روید که مشرکان با آن آشنا بودند. و در تفسیر «روح المعانی» اضافه می کند، این گیاه، شیرهای دارد که وقتی به بدن انسان می رسد، ورم می کند.

«راغب» در «مفردات» می گوید: زَقُوم هر نوع غذای تنفرآمیز دوزخیان است. «لسان العرب» می گوید: این ماده در اصل به معنای بلعیدن آمده است.^۲

زَكَات:

﴿وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ﴾

«زَكَات» به معنای وسیع کلمه، و طبق حدیث معروف: لِكُلِّ شَيْءٍ زَكَاةٌ «برای همه نعمت‌ها و مواهب الهی، زکاتی هست»؛ تمام اعمال نیک را شامل می شود.

و اگر «زَكَات» را به معنای خصوص زکات مال تفسیر کنیم، ذکر آن از میان سایر وظائف الهی به خاطر اهمیتی است که در عدالت اجتماعی دارد.^۳

۱. انبیاء، آیه ۱۰۰ (ج ۱۳، ص ۵۵۳)؛ ملک، آیه ۷ (ج ۲۴، ص ۳۳۷).

۲. صافات، آیه ۶۲ (ج ۱۹، ص ۸۳)؛ واقعه، آیه ۵۲ (ج ۲۳، ص ۲۴۶).

۳. اعراف، آیه ۱۵۶ (ج ۶، ص ۴۶۵).

۴. شمس، آیه ۹ (ج ۲۷، ص ۶۲).

۵. زلزله، آیه ۱ (ج ۲۷، ص ۲۴۴).

۶. سبأ، آیه ۳۷ (ج ۱۸، ص ۱۲۱)؛ ص، آیه ۲۵ (ج ۱۹، ص ۲۶۶).

زَلَقَ:

﴿فَتُضْبِحُ صَعِيدًا زَلَقًا﴾

«زَلَقَ» به معنای سرزمینی صاف و بدون هیچ گونه گیاه است آن چنان که پای انسان بر روی آن بلغزد (امروز برای این که شن‌های روان را ثابت کنند و از فرو رفتن آبادی‌ها در زیر طوفان‌های شن جلوگیری به عمل آورند، سعی می‌کنند، گیاهان، نباتات و درختانی در آنها برویاند و به اصطلاح از آن حالت زلق و لغزندگی، بیرون آید و مهار شود).^۱

زمر:

﴿إِلَىٰ جَهَنَّمَ زُمَرًا﴾

«زمر» به معنای گروه اندک است.^۲

زَمهریر:

﴿شَمْسًا وَلَا زَمهَرِيرًا﴾

«زَمهریر» از مادهٔ «زَمهریر» به معنای شدت سرما، یا شدت غضب، یا سرخ شدن چشم، بر اثر خشم، می‌باشد، و در اینجا منظور همان معنای اول است. در حدیثی آمده است که در جهنم نقطه‌ای وجود دارد که از شدت سرما اعضای بدن از هم متلاشی می‌شود.^۳

زَنَدَ:

«زَنَدَ» (بر وزن بند) در اصل به معنای چوب بالائی است که با آن آتش می‌افروزند، و چوب زیرین را «زَنده» و هر دو را «زندان»

می‌گویند، و جمع «زند» «زناد» است. کبریت و فندک را «زند» یا «زناد» می‌نامند.^۴

زَنِيمَ:

﴿عَتَلٌ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمًا﴾

«زَنِيمَ» کسی است که اصل و نسب روشنی ندارد و او را به قومی نسبت می‌دهند، در حالی که از آنها نیست، و در اصل از «زَنمه» (بر وزن قلمه) به قسمتی از گوش گوسفند می‌گویند، که آویزان است، گویی جزء گوش نیست و به آن وابسته است.^۵

زَوْجَانِكَا:

﴿وَوَطْرًا زَوْجَانِكَا﴾

تعبیر به «زَوْجَانِكَا» (او را به همسری تو در آوردیم) دلیل بر این است که این ازدواج یک ازدواج الهی بود، لذا، در تواریخ آمده است که «زَینب» بر سایر همسران پیامبر ﷺ به این امر مباهات می‌کرد، و می‌گفت: «زَوْجَكُنَّ أَهْلُكُنَّ وَ زَوْجِنِي اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ» «شما را خویشاوندانتان به همسری پیامبر ﷺ درآوردند، ولی مرا خداوند از آسمان به همسری پیامبر ﷺ خدا درآورد».^۶

۱. کهف، آیهٔ ۴۰ (ج ۱۲، ص ۴۷۴).

۲. زمر، آیات ۷۱، ۷۳ (ج ۱۹، صفحات ۵۷۴، ۵۸۰).

۳. انسان، آیهٔ ۱۳ (ج ۲۵، ص ۳۶۴).

۴. یس، آیهٔ ۸۰ (ج ۱۸، ص ۴۹۲).

۵. قلم، آیهٔ ۱۳ (ج ۲۴، ص ۳۹۳).

۶. احزاب، آیهٔ ۳۷ (ج ۱۷، ص ۳۴۴).

زُور:

﴿فَقَدْ جَاءُ ظُلْمًا وَ زُورًا﴾

«زُور» (بر وزن کور) در اصل از «زُور» (بر وزن عَور) به معنای انحناء قسمت بالای سینه، گرفته شده، سپس به هر چیز که از حدّ وسط متمایل شود، اطلاق گردیده، و به معنای منحرف شدن نیز آمده است. و از آنجا که سخن دروغ و باطل انحراف از حق دارد، به آن «زور» می‌گویند، و نیز به همین دلیل این واژه به «بت» نیز اطلاق می‌شود.^۱

زُور:

﴿حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ﴾

«زُور» (بر وزن سفر) به معنای کج شدن قسمت بالای سینه است.^۲

زَهَقَ:

﴿الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ﴾

«زَهَقَ» از ماده «زُهوق» به معنای اضمحلال، هلاک و نابودی است، و «زهوق» (بر وزن قبول) به معنای چیزی است که به طور کامل محو و نابود می‌شود.^۳

زَيْتُون:

﴿وَ الزَّيْتُونُ وَ النَّخِيلُ﴾

«زَيْتُون»، هم، نام آن درخت مخصوص است و هم نام میوه آن (ولی، به گفته بعضی از مفسران «زَيْتُون» فقط نام درخت است، و «زَيْتونه» نام میوه آن، در حالی که در آیه ۳۵ سوره «نور» «زیتونه» به خود درخت اطلاق

شده است).^۴**زَيْغ:**

﴿الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ﴾

«زَيْغ» در اصل، به معنای انحراف از حالت مستقیم و مایل شدن به یک طرف است و بودن «زیغ در قلب»، به معنای انحراف اعتقادات از راه راست، به طرق انحرافی است.^۵

زَيْلَنًا:

﴿فَزَيْلَنًا بَيْنَهُمْ وَ قَالَ شَرُّ كَاؤُهُمْ﴾

«زَيْلَنًا» از ماده «تزییل»، به معنای جدا ساختن است، و به طوری که بعضی از ارباب لغت گفته‌اند: ماده ثلاثی آن «زَال یزیل» است، که به معنای جدا شدن می‌باشد، نه از «زَال یزول» به معنای زوال پذیرفتن.^۶

* * *

۱. فرقان، آیه ۴ (ج ۱۵، ص ۳۳)؛ مجادله، آیه ۲ (ج ۲۳، ص ۴۲۴).
۲. تکوین، آیه ۲ (ج ۲۷، ص ۳۰۱).
۳. اسراء، آیه ۸۱ (ج ۱۲، ص ۲۵۳).
۴. نحل، آیه ۱۱ (ج ۱۱، ص ۱۹۴).
۵. آل عمران، آیه ۷ (ج ۲، ص ۵۰۴).
۶. یونس، آیه ۲۸ (ج ۸، ص ۳۳۷).

س

روزه‌دار گرفته‌اند؛ زیرا روزه یک کار مستمر در سراسر روز است، در حدیثی می‌خوانیم که پیامبر ﷺ فرمود: **إِنَّ السَّائِحِينَ هُمْ الصَّائِمُونَ** «سائحان روزه‌دارانند».

بعضی دیگر از مفسران، «سیاحت» را به معنای «سیر و گردش در روی زمین»، و مشاهده آثار عظمت خدا، و شناخت جوامع بشری، و آشنایی با عادات و رسوم و علوم و دانش‌های اقوام، که اندیشه انسان را زنده و فکر او را پخته می‌سازد، دانسته‌اند. بعضی دیگر از مفسران، «سیاحت» را به معنای سیر و حرکت به سوی میدان جهاد، و مبارزه با دشمن می‌دانند، و حدیث نبوی معروف: **إِنَّ سِيَاحَةَ أُمَّتِي الْجِهَادُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ** «سیاحت امت من جهاد در راه خدا است» را شاهد آن گرفته‌اند.

و سرانجام، بعضی آن را به معنای سیر عقل و فکر در مسائل مختلف مربوط به جهان هستی، و عوامل سعادت و پیروزی، و اسباب شکست و ناکامی دانسته‌اند.

ولی، با توجه به اوصافی که قبل و بعد از آن شمرده شده، معنای اول مناسب‌تر از همه به نظر می‌رسد؛ هر چند اراده تمام این معانی از این کلمه نیز، کاملاً ممکن است، زیرا همه این مفاهیم در مفهوم سیر و سیاحت جمع است.

۱. مانده، آیه ۱۰۳ (ج ۵، ص ۱۳۱)؛ یونس، آیه ۵۹ (ج ۸، ص ۳۹۸).

سائبه:

﴿بَحِيرَةٌ وَلَا سَائِبَةٌ﴾

«سائبه»، شتری بوده که دوازده - و به روایتی ده - کره شتر می‌آورد، آنگاه آن را آزاد می‌ساختند و حتی کسی سوار بر آن نمی‌شد، به هر چراگاهی وارد می‌شد آزاد بود و از هر آبگاه و چشمه‌ای آب می‌نوشید کسی حق مزاحمت آن را نداشت، تنها گاهی از شیر آن می‌دوشیدند و به مهمان می‌دادند (از ماده «سبب» به معنای جریان آب و آزادی در راه رفتن است).^۱

سنایح:

﴿السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ﴾

«سنایح» در اصل از ماده «سیح» و «سیاحت»، به معنای جریان و استمرار گرفته شده.

و در این که منظور از «سنایح» در آیه فوق، چه نوع سیاحت و جریان و استمراری است، در میان مفسران گفتگو است:

بعضی «سنایح» را به معنای سیر در میان کانون‌های عبادت گرفته‌اند، در حدیثی از پیامبر ﷺ می‌خوانیم: **سِيَاحَةُ أُمَّتِي فِي الْمَسَاجِدِ** «سیاحت امت من در مساجد است».

بعضی دیگر، «سنایح» را به معنای «صائم» و

لذا، در مورد شنا کردن در آب و یا حرکت سریع اسب، و با سرعت به دنبال کاری رفتن گفته می‌شود.^۵

سَابِغَات:

﴿أَنْ أَعْمَلَ سَابِغَاتٍ﴾

«سَابِغَات» جمع «سَابِغ» به معنای «زره کامل و فراخ» است، و «اسْبَاغُ نِعْمَت» نیز، به معنای فراخی نعمت است.^۶

سَابِغَات:

﴿فَالسَّابِغَاتِ سَبْقًا﴾

«سَابِغَات» از ماده «سَبَقْتُ» به معنای پیشی گرفتن است، و از آنجا که پیشی گرفتن معمولاً بدون سرعت ممکن نیست، گاه از این ماده، مفهوم سرعت نیز استفاده می‌شود.^۷

سَابِقُوا:

﴿سَابِقُوا إِلَى مَعْفَرَةٍ﴾

«سَابِقُوا» از ماده «سَابَقَهُ» است.^۸

۱. توبه، آیه ۱۱۲ (ج ۸، ص ۱۹۳)؛ تحریم، آیه ۵ (ج ۲۴، ص ۲۹۳).

۲. تحریم، آیه ۵ (ج ۲۴، ص ۲۹۳).

۳. فاطر، آیه ۱۲ (ج ۱۸، ص ۲۲۴).

۴. معارج، آیه ۲۵ (ج ۲۵، ص ۴۱).

۵. نازعات، آیه ۳ (ج ۲۶، ص ۸۷).

۶. سبأ، آیه ۱۱ (ج ۱۸، ص ۴۴).

۷. نازعات، آیه ۴ (ج ۲۶، ص ۸۷).

۸. حدید، آیه ۲۱ (ج ۲۳، ص ۳۷۳).

«سَابِغ» از ماده «سِيَاحَت» به جهانگردانی نیز می‌گفتند که بدون زاد و توشه راه می‌افتادند، و با کمک‌های مردم زندگی می‌کردند.^۱

سَابِغَات:

﴿سَابِغَاتٍ ثِيَابٍ﴾

«سَابِغَات» جمع «سَابِغ» را بسیاری از مفسران به معنای «صائم» و روزه‌دار تفسیر کرده‌اند.^۲

سَابِغ:

﴿عَذْبُ فُرَاتٍ سَابِغٌ﴾

«سَابِغ» به معنای آبی است که به خاطر گوارایی، به راحتی از گلو پایین می‌رود.^۳

سَائِل:

﴿لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ﴾

تفاوت میان «سَائِل» و «مَحْرُوم» این است: «سَائِل» کسی است که حاجت خود را می‌گوید و تقاضا می‌کند، و «مَحْرُوم» کسی است که شرم و حیا مانع تقاضای او است، در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است: «مَحْرُوم کسی است که زحمت کسب و کار می‌کشد، ولی زندگی او پیچیده شده است».^۴

سَابِغَات:

﴿وَالسَّابِغَاتِ سَبْحًا﴾

«سَابِغَات» از ماده «سَبَحَ» (بر وزن سطح) به معنای حرکت سریع در آب یا در هوا است،

سَابِقُونَ:**﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ﴾**

«سَابِقُونَ» کسانی هستند که نه تنها در ایمان پیشگامند، که در اعمال خیر و صفات و اخلاق انسانی نیز پیشقدم‌اند؛ آنها «اسوه» و «قدوه» مردمند، امام و پیشوای خلقتند، و به همین دلیل، مقربان درگاه خداوند بزرگند. در روایات اسلامی، گاه «سابقون» به چهار نفر «هابیل»، «مؤمن آل فرعون» و «حیب نجار» که هر کدام در امت خود پیشگام بودند، و همچنین «امیر مؤمنان علی بن ابی طالب» علیه السلام که نخستین مسلمان از مردان بود تفسیر شده، در حقیقت بیان مصداق‌های روشن آن است، و به معنای محدود ساختن مفهوم آیه نیست.^۱

سَابِقِينَ:**﴿وَمَا كَانُوا سَابِقِينَ﴾**

«سَابِقِينَ» جمع «سابق» به معنای کسی است که پیشی می‌گیرد و جلو می‌افتد، و اگر می‌فرماید: آنها پیشی نگرفتند، مفهومی این است که آنها نتوانستند از قلمرو قدرت خدا، با امکاناتی که در اختیار داشتند بگریزند، و از عذاب الهی رهایی یابند، بلکه در همان لحظه‌ای که خداوند اراده کرد، آنها را به دیار عدم با ذلت و زبونی فرستاد.^۲

سَاحَةٌ:**﴿نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ﴾**

تعبیر به «سَاحَةٌ» (صحن خانه و فضای میان خانه‌ها) برای این است که نزول عذاب را در متن زندگی آنها مجسم کند، و مبدل شدن کانون آرامش آنها را به کانونی از وحشت و اضطراب، نشان دهد.^۳

سَادَةٌ:**﴿إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا﴾**

«ساده» جمع «سید» به معنای مالک بزرگی است که تدبیر شهرهای مهم و یا کشوری را بر عهده دارد. به این ترتیب «ساده» اشاره به رؤسای بزرگ محیط است.^۴

سَارِب:**﴿وَسَارِبٌ بِالنَّهَارِ﴾**

«سَارِب» از ماده «سَرَب» (بر وزن ضرر) در اصل به معنای آب جاری است و سپس به انسانی که دنبال کاری در حرکت است گفته می‌شود.^۵

سَارِعُوا:**﴿وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ﴾**

«سَارِعُوا» از «سارعت» به معنای کوشش و تلاش دو یا چند نفر برای پیشی گرفتن از

۱. واقعه، آیه ۱۰ (ج ۲۳، ص ۲۱۶).

۲. عنکبوت، آیه ۳۹ (ج ۱۶، ص ۲۸۹).

۳. صافات، آیه ۱۷۷ (ج ۱۹، ص ۲۱۱).

۴. احزاب، آیه ۶۷ (ج ۱۷، ص ۴۶۹).

۵. رعد، آیه ۱۰ (ج ۱۰، ص ۱۶۳).

کلمه «ساعة» در سوره «حج» گرچه بعضی احتمال داده‌اند به معنای لحظه مر و مانند آن بوده باشد، ولی آیات بعد، نشان می‌دهد که منظور از آن پایان جهان و قرار گرفتن در آستانه قیامت است مخصوصاً که با کلمه «بغته» (ناگهانی) همراه است.

و می‌دانیم «ساعة» در لغت عرب به معنای جزء کمی از زمان است.^۳

ساعت غفلت:

﴿عَلَىٰ حِينٍ غَفْلَةٍ﴾

«ساعت غفلت» در آغاز شب بوده است، که مردم کسب و کار را تعطیل می‌کنند، گروهی راهی خانه خود می‌شوند، و گروهی نیز به تفریح و سرگرمی و شب‌نشینی می‌پردازند، این، همان ساعتی است که در بعضی از روایات اسلامی از آن به عنوان «ساعت غفلت» تعبیر شده است.

در حدیثی، از پیامبر ﷺ آمده است که فرمود: **تَنَفَّلُوا فِي سَاعَةِ الْغَفْلَةِ وَ لَوْ بِرُكْعَتَيْنِ خَفِيفَتَيْنِ**: «در ساعت غفلت نماز نافله به جا آورید، و لو دو رکعت مختصر باشد». و در ذیل این حدیث آمده است: **«و سَاعَةُ الْغَفْلَةِ**

یکدیگر در رسیدن به یک هدف است، که در کارهای نیک، قابل ستایش، و در کارهای بد، نکوهیده است.^۱

سَأَرْهَقُهُ

﴿سَأَرْهَقُهُ صَعُودًا﴾

«سَأَرْهَقُهُ» از ماده «ارهاق» در اصل به معنای «پوشاندن چیزی با عنف» است و به معنای تحمیل کارهای سخت، و مبتلا ساختن به انواع عذاب نیز آمده است.^۲

ساعة:

﴿جَاءَتْهُمْ السَّاعَةُ بُغْتَةً﴾

منظور از «ساعة» روز قیامت است و علت انتخاب این نام (ساعة) برای روز قیامت این است که یا حساب مردم در آن ساعت با سرعت انجام می‌گیرد و یا اشاره به ناگهانی بودن وقوع آن است که در ساعتی برق‌آسا مردم از جهان برزخ به عالم قیامت منتقل می‌شوند، یا به خاطر این که اعمال بندگان به سرعت مورد حساب قرار می‌گیرد.

ولی این احتمال نیز وجود دارد که «ساعة» کنایه از حوادث هولناک بوده باشد، زیرا آیات قرآن مکرر می‌گوید: شروع قیامت با یک سلسله حوادث فوق العاده هولناک همچون زلزله‌ها، طوفان‌ها و صاعقه‌ها همراه است و یا اشاره به ساعت مر بوده باشد، ولی تفسیر اول نزدیک‌تر به نظر می‌رسد.

۱. آل عمران، آیه ۱۳۳ (ج ۳، ص ۱۲۲).

۲. مدثر، آیه ۱۷ (ج ۲۵، ص ۲۳۰).

۳. انعام، آیات ۳۱، ۴۰ (ج ۵، صفحات ۲۵۹، ۲۹۳)؛

یوسف، آیه ۱۰۷ (ج ۱۰، ص ۱۱۵)؛ حج، آیه ۵۵

(ج ۱۴، ص ۱۶۲)؛ روم، آیه ۵۵ (ج ۱۶، ص ۵۰۷).

ساق» یعنی در آن روز ریشه‌های هر چیز آشکار می‌شود، ولی، معنای اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد.^۴

سامراً:

﴿سَامِرًا تَهْجُرُونَ﴾

«سامراً» از ماده «سمر» (بر وزن ثمر) به معنای گفتگوهای شبانه است. بعضی از مفسران گفته‌اند: معنای اصلی این ماده «سایه ماه در شب» است که تاریکی و سفیدی در آن آمیخته شده و از آنجا که گفتگوهای شبانه گاه در سایه ماهتاب انجام می‌شود - چنان که نقل کرده‌اند مشرکان عرب شب‌های ماهتابی در اطراف کعبه جمع می‌شدند و بر ضد پیامبر ﷺ سخن می‌گفتند - این واژه در مورد آن به کار رفته، و اگر می‌بینیم به افراد گندم‌گون و یا خود گندم، «سمراء» گفته می‌شود به خاطر آن است که سفیدی آن با کمی تیرگی آمیخته شده است.^۵

سَاهِرَةٌ:

﴿فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ﴾

«سَاهِرَةٌ» از ماده «سهر» (بر وزن سحر)، به معنای شب بیداری است، و از آنجا که

بَيْنَ الْمَغْرِبِ وَالْعِشَاءِ الْآخِرَةِ». و به راستی این ساعت، ساعت غفلت است و بسیاری از جنایات و تبهکاری‌ها و انحرافات اخلاقی، در همین ساعات آغاز شب، انجام می‌شود که نه مردم مشغول کسب و کارند، و نه در خواب و استراحت، بلکه یک حالت غفلت عمومی معمولاً بر شهرها مسلط می‌شود، و رواج کار مراکز فساد، نیز در همین ساعت است.

بعضی نیز احتمال داده‌اند، «ساعت غفلت» نیمه روز، به هنگام استراحت مردم و تعطیل موقت کار روزانه است، ولی تفسیر اول صحیح‌تر و دقیق‌تر به نظر می‌رسد.^۱

ساعت کبری:

«ساعت کبری» روز رستاخیز و زنده شدن مردم برای حساب است.^۲

ساعت وسطی:

«ساعت وسطی» روز مر ناگهانی اهل یک زمان (به مجازات‌های الهی و عذاب‌های استیصال).^۳

ساق:

﴿يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ سَاقٍ﴾

«یکشف عن ساق» به گفته جمعی از مفسران کنایه از شدت هول، وحشت و وخامت کار است، اما بعضی گفته‌اند: «ساق» به معنای اصل و اساس چیزی است، مانند ساقه درخت؛ بنابراین، «يُكْشَفُ عَنْ

۱. قصص، آیه ۱۵ (ج ۱۶، ص ۵۳).

۲. روم، آیات ۱۲، ۱۴ (ج ۱۶، ص ۴۰۲).

۳. روم، آیات ۱۲، ۱۴ (ج ۱۶، ص ۴۰۲).

۴. قلم، آیه ۴۲ (ج ۲۴، ص ۴۱۸).

۵. مؤمنون، آیه ۶۷ (ج ۱۴، ص ۲۹۴).

است، ولی در اینجا منظور سهو توأم با تقصیر است.^۳

سُبَات:

﴿وَالنَّوْمَ سُبَاتًا﴾

«سُبَات» در لغت از مادهٔ «سَبَت» (بر وزن وقت) به معنای قطع نمودن است، سپس، به معنای تعطیل کردن کار به منظور استراحت آمده، و این که: «روز شنبه» را در لغت عرب «یوم السبت» می‌نامند، به خاطر آن است که نامگذاری آن از برنامهٔ یهود گرفته شده؛ چرا که روز شنبه، روز تعطیلی آنها بود. تعبیر به «سُبَات» در سورهٔ «نبأ» اشارهٔ لطیفی به تعطیل قسمت‌های قابل توجهی از فعالیت‌های جسمی و روحی انسان در حال خواب است و همین تعطیل موقت، سبب استراحت و بازسازی اعضای فرسوده، تقویت روح و جسم، تجدید نشاط انسان و رفع هر گونه خستگی و ناراحتی و بالاخره آمادگی برای تجدید فعالیت می‌شود.^۴

حوادث وحشتناک، خواب شبانه را از چشم می‌برد، و زمین قیامت نیز بسیار هول‌انگیز است، کلمهٔ «سَاهِرَه» به عرصهٔ محشر اطلاق شده است.

بعضی نیز گفته‌اند: «سَاهِرَه» را به هر بیابانی می‌گویند، چون اصولاً همهٔ بیابان‌ها وحشتناکند، گویی بر اثر وحشت، خواب شبانه را از چشم می‌برند.^۱

سَاهَم:

﴿فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدِّ﴾

«سَاهَم» از مادهٔ «سَهَم» در اصل، به معنای تیر، و «سَاهَمَه» به معنای قرعه‌کشی آمده است، زیرا به هنگام قرعه‌کشی، نامها را بر چوبه‌های تیر می‌نوشتند، و با هم مخلوط می‌کردند، سپس یک چوبه تیر، از آن بیرون می‌آوردند و به نام هر کس اصابت می‌کرد، شمول قرعه می‌شد.^۲

سَاهُون:

﴿فِي عَمْرَةٍ سَاهُونٍ﴾

«سَاهُون» از مادهٔ «سَهُو» به معنای هر گونه غفلت است، بعضی گفته‌اند: نخستین مرتبهٔ جهل، «سَهُو و اشتباه» است، بعد از آن «غفلت»، و سپس «غمره» می‌باشد. و در اصل به معنای خطایی است که از روی غفلت سرزنند، خواه در فراهم کردن مقدماتش مقصر باشد یا نه، البته در صورت اول معذور نیست، و در صورت دوم معذور

۱. نازعات، آیهٔ ۱۴ (ج ۲۶، ص ۹۷).

۲. صافات، آیهٔ ۱۴۱ (ج ۱۹، ص ۱۷۲).

۳. ذاریات، آیهٔ ۱۱ (ج ۲۲، ص ۳۲۶)؛ ماعون، آیهٔ ۵ (ج ۲۷، ص ۳۸۵).

۴. فرقان، آیهٔ ۴۷ (ج ۱۵، ص ۱۳۲)؛ نبأ، آیهٔ ۹ (ج ۲۶، ص ۳۲).

سَبَأٌ:

﴿كَانَ لِسَبَأٍ فِي مَسْكِنِهِمْ﴾

در این که: «سَبَأٌ» (بر وزن سَبَد) نام کیست؟ و چیست؟ در میان مورخان گفتگوست، ولی معروف این است: «سَبَأٌ» نام پدر اعراب «یمن» است، و طبق روایتی که از پیامبر گرامی اسلام ﷺ نقل شده:

مردی بوده به نام «سَبَأٌ» که ده فرزند از او متولد شد، و از هر کدام از آنها قبیله‌ای از قبائل عرب در آن سامان به وجود آمدند.

بعضی «سَبَأٌ» را نام سرزمین «یمن»، یا منطقه‌ای از آن دانسته‌اند، ظاهر قرآن مجید در داستان «سلیمان» و «هدهد» در سوره «نمل» نیز نشان می‌دهد که «سَبَأٌ» نام مکانی بوده است، آنجا که می‌گوید: وَ جِئْتِكَ مِنْ سَبَأٍ بِنْتًا يَاقِينٍ «من از سرزمین سبأ خبر قاطعی برای تو آوردم». در حالی که ظاهر آیه مورد بحث، این است که، «سَبَأٌ» قومی بوده‌اند، که در آن منطقه می‌زیسته‌اند، زیرا ضمیر جمع مذکر (هم) به آنها باز گشته است. ولی منافاتی میان این دو تفسیر نیست؛ زیرا ممکن است «سَبَأٌ» در ابتدا نام کسی بوده، سپس تمام فرزندان و قوم او به آن نام نامیده شده‌اند، و بعد این اسم به سرزمین آنها نیز اطلاق گردیده است.^۱

سَبَبٌ:

﴿يَعْدُونَ فِي السَّبَبِ﴾

«سَبَبٌ» در لغت، به معنای تعطیل عمل برای استراحت است و این که در قرآن در سوره «نبأ» می‌خوانیم: وَ جَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُباتًا: «خواب شما را مایهٔ راحت شما قرار دادیم» نیز اشاره به همین موضوع است. روز شنبه را از این جهت «یوم السَّبَبِ» نامیده‌اند که برنامه‌های کسب و کار معمولی در آن تعطیل می‌شد، سپس این نام بر این روز باقی ماند.^۲

سَبَحٌ:

﴿فِي النَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلًا﴾

«سَبَحٌ» (بر وزن مدح) در اصل به معنای حرکت و رفت و آمد است و گاه به شنا کردن نیز اطلاق می‌گردد؛ چرا که حرکات مداومی دارد.^۳

سَبَّحٌ:

﴿فَسَبَّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ﴾

تعبیر به «فَسَبَّحْ» (پس تسبیح کن) (با فاء تفریع)، اشاره به این حقیقت است که، آنچه دربارهٔ این گروه‌های سه‌گانه گفته شد، عین عدالت است، و بنابراین، خداوندت را از هرگونه ظلم و بی‌عدالتی پاک و منزّه بشمار،

۱. سبأ، آیه ۱۵ (ج ۱۸، صفحات ۶۹، ۷۰).

۲. اعراف، آیه ۱۶۳ (ج ۶، ص ۴۹۳).

۳. مزمل، آیه ۷ (ج ۲۵، ص ۱۸۲).

معروف، هفت آیه است و از این نظر که، به خاطر اهمیت این سوره و عظمت محتوایش، دو بار بر پیامبر ﷺ نازل گردیده، و یا این که: از دو بخش تشکیل شده (نیمی از آن، حمد و ثنای خداست و نیمی از آن، تقاضاهای بندگان است) و یا این که دوبار در هر نماز خوانده می‌شود، به این جهات، کلمه «مَثَانِي» یعنی دوتاها بر آن اطلاق شده است.

بعضی از مفسران نیز این احتمال را داده‌اند که «سبع» اشاره به هفت سوره بزرگ آغاز قرآن است، و مَثَانِي کنایه از خود قرآن، چرا که قرآن دو بار بر پیامبر ﷺ نازل شد یک بار به طور جمعی، و یک بار تدریجی و به حسب نیازها و در زمان‌های مختلف. بنابراین، «سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي» یعنی هفت سوره مهم، از مجموعه قرآن.

کلمه «سبع» (هفت) در لغت عرب برای تکثیر نیز به کار می‌رود، شاید از این نظر که پیشینیان عدد کرات منظومه شمسی را هفت می‌دانستند (و در واقع آنچه از منظومه شمسی امروز نیز با چشم غیر مسلح دیده می‌شود، هفت کره بیش نیست) و با توجه به این که «هفته» به صورت یک دوره کامل

و یا این که، اگر می‌خواهی به سرنوشت گروه سوم گرفتار نشوی، او را از هر گونه شرک و بی‌عدالتی که لازمه انکار قیامت است پاک و منزّه بدان.^۱

سَبِط:

﴿وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطَ﴾

«سَبِط» (بر وزن حفظ) و «سَبِط» (بر وزن ثبت) در اصل به معنای گسترش و توسعه چیزی به آسانی و راحتی است، و گاهی به درخت، «سَبِط» (بر وزن سبد) گفته می‌شود، زیرا شاخه‌های آن به راحتی گسترده می‌گردد. فرزندان و شاخه‌های یک فامیل را «سبط» و «اسباط» می‌گویند، به خاطر گستردگی که در نسل پیدا می‌شود.^۲

سَبْطِيَان:

«سَبْطِيَان» یعنی مهاجران بنی اسرائیل که به صورت بردگان و غلامان و کنیزان در چنگال آنها گرفتار بودند. فقر و محرومیت، سراسر وجودشان را فرا گرفته بود، و سخت‌ترین کارها بر دوش آنها بود، بی‌آنکه بهره‌ای داشته باشند.^۳

سَبْع:

﴿سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي﴾

«سَبْع» در لغت به معنای هفت و «مَثَانِي» به معنای دوتاها است، و بیشتر مفسران و روایات، «سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي» را کنایه از سوره «حمد» گرفته‌اند، زیرا سوره «حمد» بنا بر

۱. واقعه، آیه ۹۶ (ج ۲۳، ص ۲۹۸).

۲. بقره، آیه ۱۳۶ (ج ۱، ص ۵۳۸).

۳. قصص، آیه ۴ (ج ۱۶، ص ۲۳).

حق بودن آن را استفاده کرده‌اند.^۳

سُجَّد:

﴿حَرُّوا سُجْدًا وَ بُكْيَا﴾

«سُجَّد» جمع «ساجد» به معنای سجده کننده است.^۴

سِجْر:

﴿وَالْبَحْرِ الْمَسْجُورِ﴾

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: «سِجْر» (بر وزن فجر)، به معنای شعله‌ور ساختن آتش است.^۵

سُجْرَت:

﴿وَ إِذَا الْبِحَارُ سُجِّرَتْ﴾

«سُجْرَت» از ماده «تسجیر» در اصل، به معنای بر افروختن و به هیجان آوردن آتش است.^۶

سِجْل:

﴿كَطَيِّ السِّجْلِ لِلْكِتَابِ﴾

«سِجْل» (با کسر سین و جیم و تشدید لام) به معنای قطعه سنگ‌هایی است که روی آن می‌نوشتند؛ سپس به تمام اوراقی که مطالب را روی آن می‌نگارند، گفته شده است

زمان، هفت روز بیشتر نیست و تمام کره زمین را نیز به هفت منطقه تقسیم می‌کردند، و نام هفت اقلیم بر آن گذارده بودند، روشن می‌شود که چرا «هفت» به عنوان یک عدد کامل در میان آحاد و برای بیان کثرت به کار رفته است.^۱

سُبُل:

﴿لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾

منظور از «سبل» در اینجا راه‌های مختلفی است که به سوی خدا منتهی می‌شود: راه جهاد با نفس، راه مبارزه با دشمنان، راه علم و دانش و فرهنگ، خلاصه جهاد، در هر یک از این راه‌ها سبب هدایت به مسیری است که به خدا منتهی می‌شود. از طرفی «سُبُل» جمع «سَبِيل» هم به راه‌های خشکی اطلاق می‌شود، هم به راه‌های دریایی، چنان که در بخش ۴۲ دعای جوشن کبیر می‌خوانیم: «يَا مَنْ فِي الْبِرِّ وَالْبَحْرِ سَبِيلُهُ».^۲

سَبِيل:

﴿وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾

«سَبِيل» به گفته «راغب» در «مفردات» در اصل، به معنای راهی است که پیمودن آن آسان است؛ و بعضی آن را منحصرأ به معنای راه حق، تفسیر کرده‌اند. ولی با توجه به این که این واژه در قرآن مجید، هم به راه‌های حق و هم به راه‌های باطل اطلاق شده، شاید منظورشان این باشد که از قرائن،

۱. حجر، آیه ۸۷ (ج ۱، ص ۱۴۸)؛ لقمان، آیه ۲۷ (ج ۱۷، ص ۸۹).
۲. عنكبوت، آیه ۶۹ (ج ۱۶، ص ۳۶۸)؛ زخرف، آیه ۱۰ (ج ۲۱، ص ۲۹).
۳. بقره، آیه ۱۹۰ (ج ۲، ص ۲۹).
۴. مریم، آیه ۵۸ (ج ۱۳، ص ۱۱۴).
۵. طور، آیه ۶ (ج ۲۲، ص ۴۲۵).
۶. تکویر، آیه ۶ (ج ۲۶، ص ۱۸۴).

که از «سنگ» و «گل» گرفته شده است؛ بنابراین چیزی است نه کاملاً مانند سنگ سخت، و نه همچون گل سست است، بلکه برزخی میان آن دو می‌باشد.^۴

سَجِّين:

﴿الْفُجَّارِ لَفِي سَجِّينٍ﴾

«سَجِّين» از مادهٔ «سَجَن» به معنای «زندانی و حبس» گرفته شده، و معانی مختلفی دارد: زندان سخت و شدید، هر موجود صلب و محکم، وادی بسیار هولناکی در قعر جهنم، محلی که نامه‌های اعمال بدکاران در آنجا گذارده می‌شود، و آتش دوزخ.^۵

سحاب:

بعضی «سحاب» را به معنای ابر دانسته‌اند، ولی بعضی معتقدند: «غمام» مخصوصاً به ابرهای سفید رنگ گفته می‌شود، و در توصیف آن چنین می‌گویند: غمام ابری است که سردتر و نازک‌تر است در حالی که سحاب به گروه دیگری از ابرها گفته می‌شود که نقطهٔ مقابل آن است.^۶

۱. انبیاء، آیهٔ ۱۰۴ (ج ۱۳، ص ۵۵۷).

۲. انبیاء، آیهٔ ۱۰۴ (ج ۱۳، ص ۵۵۷).

۳. ضحی، آیهٔ ۲ (ج ۲۷، ص ۱۱۵).

۴. هود، آیهٔ ۸۲ (ج ۹، ص ۲۳۰)؛ فیل، آیهٔ ۴ (ج ۲۷، ص ۳۶۲).

۵. مطفین، آیات ۸، ۷ (ج ۲۶، ص ۲۶۵).

۶. بقره، آیهٔ ۵۷ (ج ۱، ص ۳۱۸).

(مفردات راغب و قاموس).

باید توجه داشت که در ترکیب جملهٔ «كَطَيَّ السَّجَّلَ لِلكُتُبِ» احتمالاتی داده شده است، اما مناسب‌تر از همه آن است «طَيَّ» که مصدر است به «سَجَّلَ» که مفعول آن است اضافه شده و «لام» در «لِلكُتُبِ» برای اضافه است یا برای بیان علت (دقت کنید).^۱

سَجَل:

﴿كَطَيَّ السَّجَّلَ لِلكُتُبِ﴾

«سَجَل» (بر وزن سطل) به معنای دلو بزر است.^۲

سَجِي:

﴿وَ اللَّيْلِ إِذَا سَجَى﴾

«سَجِي» از مادهٔ «سَجُو» (بر وزن سرد، و بر وزن غلو) در اصل، به معنای «سکون و آرامش» است، و به معنای «پوشاندن» و «تاریک شدن» نیز آمده است، لذا هنگامی که «میت» را در کفن می‌پیچند، «مُسَجِي» به او گفته می‌شود؛ ولی در اینجا همان معنای اصلی را می‌بخشد، که سکون و آرامش است. به همین جهت، شب‌هایی که باد نمی‌وزد لَيْلَةٌ سَاجِيَّةٌ: «شب آرام» می‌گویند و به دریای خالی از طوفان و امواج خروشان بَحْرٌ سَاجٍ: «دریای آرام» گفته می‌شود.^۳

سَجِيل:

﴿حِجَارَةٌ مِنْ سَجِيلٍ﴾

«سَجِيل» در اصل، یک کلمهٔ فارسی است،

می دهند همه در عنوان ساحر داخل هستند).
بر این اساس، واژه «سحر» (بر وزن شعر) به چیزی گفته می شود که چهره حقائق را می پوشاند، و یا اسرار آن از دیگران پوشیده است.^۲

سِحْرَان:

﴿سِحْرَانِ تَظَاهَرَا﴾

تعبیر به «سِحْرَان»، با این که قاعداً «ساحران» باید گفته شود، برای شدت تأکید است؛ چرا که عرب، وقتی در مورد کسی مؤکداً سخن می گوید، او را عین «عدالت» یا «ظلم» و یا «سحر» می شمرد.

این احتمال نیز وجود دارد که، مراد از «سِحْرَان»، دو معجزه بزرگ موسی «عصا» و «ید بیضاء» باشد.^۳

سِحْرَانِ تَظَاهَرَا:

﴿سِحْرَانِ تَظَاهَرَا﴾

منظور از «سِحْرَانِ تَظَاهَرَا»، حضرت موسی و پیامبر بزرگ اسلام است؛ چرا که مشرکان عرب می گفتند: «هر دوی اینها ساحر بودند و ما نسبت به هر دو کافریم».^۴

۱. مائده، آیه ۴۲ (ج ۴، ص ۴۹۰).

۲. اعراف، آیه ۱۱۶ (ج ۶، ص ۳۵۰)؛ ذاریات، آیه ۱۸ (ج ۲۲، ص ۳۳۲).

۳. قصص، آیه ۴۸ (ج ۱۶، ص ۱۱۶).

۴. قصص، آیه ۴۸ (ج ۱۶، ص ۱۱۶).

سُحْت:

﴿أَكَالُونَ لِلسُّحْتِ﴾

«سُحْت» (بر وزن جفت) در اصل، به معنای جدا کردن پوست و نیز به معنای شدت گرسنگی است، سپس به «هر مال نامشروع» مخصوصاً «رشوه» گفته شده است؛ زیرا این گونه اموال، صفا، طراوت و برکت را از اجتماع انسانی می برد، همان طور که کندن پوست درخت باعث پژمردگی و یا خشکیدن آن می گردد.

بنابراین، «سُحْت» معنای وسیعی دارد و اگر در بعضی از روایات مصداق خاصی از آن ذکر شده، دلیل بر اختصاص نیست.^۱

سِحْر:

﴿وَجَاؤُا بِسِحْرِ عَظِيمٍ﴾

«سِحْر» - همان گونه که در جلد اول تفسیر «نمونه»، ذیل آیه ۱۰۲ گفته ایم - در اصل به معنای خدعه، نیرنگ، شعبده و تردستی است، گاهی نیز به معنای هر چیزی که عامل و انگیزه آن نامرئی و مرموز باشد، آمده است.

بنابراین، افرادی که با استفاده از سرعت حرکات دست و مهارت در جا به جا کردن اشیاء، مطالب را به صورت خارق العاده، جلوه گر می سازند. (کسانی که با استفاده از خواص شیمیایی و فیزیکی مرموز مواد مختلف، آثار خارق العاده ای به مردم نشان

سُحِق:

﴿فَسُحِقًا لِأَصْحَابٍ﴾

«سُحِق» (بر وزن قفل) در اصل، به معنای ساییدن و نرم کردن است، و به لباس کهنه نیز گفته می‌شود؛ ولی در اینجا، به معنای دوری از رحمت خدا است. بنابراین، «فَسُحِقًا لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ» مفهومی است: است: دوزخیان از رحمت خدا دور باشند و از آنجا که نفرین خداوند توأم با تحقق خارجی است، این جمله دلیل بر این است که: این گروه به کلی از رحمت خدا دورند.^۱

سَحِيق:

﴿فِي مَكَانٍ سَحِيقٍ﴾

«سَحِيق» به معنای دور و «سَحِوق» به درخت نخل بلند گفته می‌شود که شاخه‌های آن تا نقطه‌های دور دست آسمان، پیشرفته است.^۲

سَدْر:

﴿فِي سِدْرٍ مَّخْضُودٍ﴾

«سَدْر» به گفته بعضی از ارباب لغت: درختی است تناور، که بلندی‌اش گاهی تا چهل متر می‌رسد، و می‌گویند: تا دو هزار سال عمر می‌کند (و سایه بسیار سنگین و لطیفی دارد)، تنها عیب این درخت این است که، خاردار است، ولی با توصیف به «مَخْضُود» از ماده «خَضَد» (بر وزن مجد) به معنای بریدن و گرفتن خار، این مشکل نیز در

درختان سدر بهشتی حل شده است.^۳

سُدَى:

﴿أَنْ يُنْزَكَ سُدَىٰ﴾

«سُدَى» (بر وزن هدی) به معنای مهمل، بیپهوده و بی‌هدف است، عرب می‌گوید: «أَبْلُ سُدَى» در مورد شتری که بدون ساربان رها شده و هر جا می‌خواهد به چرا می‌رود.^۴

سَدِيد:

﴿وَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا﴾

«سَدِيد» از ماده «سَدَّ» به معنای «محکم و استوار» و خلل ناپذیر و موافق حق و واقع است.^۵

سَرَّ:

﴿يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَحْفَىٰ﴾

بعضی گفته‌اند: «سَرَّ» آن است که انسان با دیگری به طور پنهانی بازگو می‌کند. بعضی گفته‌اند: «سَرَّ» آن است که انسان در دل دارد. بعضی دیگر گفته‌اند: «سَرَّ» عملی است که مخفیانه انجام می‌دهد. بعضی گفته‌اند: «سَرَّ» به معنای اسرار مردم است.

در حدیثی از امام باقر علیه السلام و صادق علیه السلام

۱. ملک، آیه ۱۱ (ج ۲۴، ص ۳۴۰).
۲. حج، آیه ۳۱ (ج ۱۴، ص ۱۰۹).
۳. واقعه، آیه ۲۸ (ج ۲۳، ص ۲۳۰).
۴. قیامت، آیه ۳۶ (ج ۲۵، ص ۳۲۱).
۵. احزاب، آیه ۷۰ (ج ۱۷، ص ۴۷۵).

سراج:

﴿وَجَعَلَ الشَّمْسُ سِرَاجًا﴾

تعبیر به «سراج» (چراغ) درباره «خورشید» و «نور» در مورد «ماه» به خاطر آن است که نور «خورشید» از درون خودش می جوشد مانند چراغ، اما نور «ماه» از درون خودش نیست و شبیه بازتابی است که از آئینه منعکس می شود؛ و لذا کلمه «نور» که مفهوم اعمی دارد در مورد آن به کار رفته است. این تفاوت تعبیر، در آیات دیگر قرآن نیز دیده می شود.^۵

سراج منیر:

﴿سِرَاجًا مُنِيرًا﴾

«سراج منیر» بودن پیامبر ﷺ با توجه به این که «سراج» به معنای «چراغ» و «منیر» به معنای «نور افشان» است اشاره به معجزات و دلایل حقانیت و نشانه های صدق دعوت پیامبر است، او چراغ روشنی است که خودش گواه خویش است، تاریکیها و ظلمات را می زداید، و چشمها و دلها را به سوی خود متوجه می کند، و همان گونه که

۱. طه، آیه ۷ (ج ۱۳، ص ۱۸۶).

۲. طارق، آیه ۹ (ج ۲۶، ص ۳۸۲).

۳. نور، آیه ۳۹ (ج ۱۴، ص ۵۲۴)؛ نبا، آیه ۲۰ (ج ۲۶، ص ۴۹).

۴. ابراهیم، آیه ۵۰ (ج ۱۰، ص ۴۴۰)؛ نحل، آیه ۸۱ (ج ۱۱، ص ۳۷۸).

۵. نوح، آیه ۱۶ (ج ۲۵، ص ۸۴).

می خوانیم: «سرّ آن است که در دل پنهان نموده ای و آخفی آن است که به خاطر آمده اما فراموش کرده ای».^۱

سزائر:

﴿يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ﴾

«سزائر» جمع «سریره» به معنای حالات، صفات و نیت درونی و پنهانی است.^۲

سراب:

﴿أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بَقِيَعَةٍ﴾

«سراب» در اصل از ماده «سَرَب» (بر وزن شرف) به معنای راه رفتن در سراشیبی است و «سَرَب» (بر وزن چرب) به معنای راه سراشیبی است؛ به همین مناسبت «سراب» به تالوئی می گویند که از دور در بیابانها و سراشیبیها نمایان می شود و به نظر می رسد که در آنجا آب وجود دارد، در حالی که چیزی جز انعکاس نور آفتاب نیست.^۳

سزاییل:

﴿سَرَابِيلُهُمْ مِّنْ﴾

«سزاییل» جمع «سربال» (بر وزن مثقال) به گفته «راغب» در «مفردات» به معنای پیراهن است، از هر جنسی که باشد؛ سایر مفسرین نیز همین معنا را تأیید کرده اند. و بعضی آن را به معنای هرگونه لباس و پوشش دانسته اند، اما مشهور همان معنای اول است.^۴

آفتاب آمد دلیل آفتاب، وجود او نیز دلیل حقیقت او است.^۱

سَرَّاح:

﴿أُسْرِحُحُكْنَ سَرَّاحًا﴾

«سَرَّاح» در اصل از ماده «سرح» (بر وزن شرح) به معنای گیاه و درختی است که بر میوه دارد، و «سَرَّحْتُ الْإِبِلَ» یعنی شتر را رها کردم، تا از گیاهان و بر درختان بهره گیرند؛ سپس به معنای وسیع تر، به معنای هرگونه رها کردن هر چیز و هر شخص اطلاق شده و گاه، به عنوان کنایه از طلاق دادن نیز می آید. «تَسْرِیحُ الشَّعْرِ» به شانه زدن مو گفته می شود که در آن نیز معنای رهایی افتاده است.^۲

سَرَّاح جَمیل:

﴿سَرَّاحًا جَمِیلًا﴾

منظور از «سَرَّاح جَمیل» در آیه مورد بحث، رها کردن زنان توأم با نیکی و خوبی و بدون نزاع و قهر است.^۳

سُرَّادِق:

﴿أَحَاطَ بِهِمْ سُرَّادِقُهَا﴾

«سُرَّادِق» یعنی خیمه های بلند («سُرَّادِق» در اصل از کلمه فارسی سراپرده گرفته شده است).^۴

سِرَاع:

﴿مِنَ الْأَجْدَانِ سِرَاعًا﴾

«سِرَاع» جمع «سریع» (مثل ظراف و

ظریف) به معنای شخص یا چیزی است که به سرعت حرکت می کند.^۵

سَرَب:

﴿سَبِيلُهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا﴾

«سَرَب» (بر وزن جَرَب) به گونه ای که «راغب» در «مفردات» گوید، به معنای راه رفتن در سراسیمگی است.^۶

سَرَد:

﴿وَقَدِّرْ فِي السَّرْدِ﴾

«سَرَد» در اصل به معنای بافتن اشیاء خشن، همانند زره است، جمله «وَقَدِّرْ فِي السَّرْدِ» مفهومش، همان رعایت کردن اندازه های متناسب، در حلقه های زره و طرز بافتن آن است.^۷

سُرُر:

﴿عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ﴾

«سُرُر» جمع «سُریر» در اصل به معنای تخت یا صندلی و مانند آن است که روی آن می نشینند و مجالس پر سروری را برگزار می نمایند (توجه داشته باشید «سُرُر» و «سُرور» از یک ماده است).

۱. احزاب، آیه ۴۶ (ج ۱۷، ص ۳۹۱).

۲. احزاب، آیه ۲۸ (ج ۱۷، ص ۳۰۲).

۳. احزاب، آیه ۴۹ (ج ۱۷، ص ۴۰۰).

۴. کهف، آیه ۲۹ (ج ۱۲، ص ۴۵۸).

۵. معارج، آیه ۴۳ (ج ۲۵، ص ۵۶).

۶. کهف، آیه ۶۱ (ج ۱۲، ص ۵۲۴).

۷. سبأ، آیه ۱۱ (ج ۱۸، ص ۴۴).

گران‌بهاست و چون لشکریانی که چنین مأموریت‌هایی را پیدا می‌کنند، از نخبه‌ها هستند، به این نام نامیده شده‌اند.

«مطرزی» می‌گوید: «سَرِیَه» از «سری» که به معنای حرکت در شب است، گرفته شده به خاطر این که آنها غالباً مخفیانه حرکت می‌کنند.

«ابن حجر» در کتاب «ملقطات» خود همین مطلب را پذیرفته و می‌گوید: «سَرِیَه» گروهی از لشکرنده که شبانه حرکت می‌کنند.^۴

سُعْدُوا:

﴿وَأَمَّا الَّذِينَ سَعِدُوا﴾

«سُعْدُوا» از ماده «سعد» می‌باشد، که به عقیده گروهی از ارباب لغت، فعل لازم است و مفعول نمی‌گیرد؛ بنابراین، صیغه مجهول ندارد و لذا ناچار شده‌اند که آن را مخفف از «اسعدوا» (فعل مجهول از باب افعال) بدانند. ولی به طوری که «آلوسی» در «روح المعانی» در ذیل آیه، از بعضی از ارباب لغت نقل کرده، فعل ثلاثی آن نیز متعدی است و

و به تخت‌هایی گفته می‌شود که در مجلس سرور و انس بر آن قرار می‌گیرند؛ هر چند گاهی، به معنای وسیعتری نیز اطلاق شده است، تا آنجا که گاه به تابوت میت نیز سریر گفته می‌شود، شاید به این امید که مرکب سروری برای او به سوی آمرزش الهی و بهشت جاودانش باشد.^۱

سَرَمَد:

﴿عَلَيْكُمْ اللَّيْلُ سَرَمَدًا﴾

«سَرَمَد»، به معنای دائم و همیشگی است (بعضی آن را از ماده «سرد»، به معنای «پی‌درپی» دانسته‌اند و «میم» آن را زائده می‌دانند، ولی ظاهر این است که خود این ماده مستقلاً به معنای دائم و همیشگی می‌باشد).^۲

سَرَمَدِي:

﴿اللَّيْلُ سَرَمَدًا﴾

«سَرَمَدِي» به موجودی گفته می‌شود که نه آغاز دارد و نه انجام.^۳

سَرِیَه:

«سَرِیَه» به آن دسته از جنگ‌های اسلامی گفته می‌شود که پیامبر در آن شرکت نداشت. بعضی گفته‌اند: «سَرِیَه» عبارت است از گروهی از لشکر که از ۵ تا ۳۰۰ نفر تشکیل شده باشد.

باید توجه داشت که «سَرِیَه» از «سری» گرفته شده است که به معنای چیز نفیس و

۱. حجر، آیه ۴۷ (ج ۱۱، ص ۱۰۹)؛ صافات، آیه ۴۴ (ج ۱۹، ص ۶۷)؛ طور، آیه ۲۰ (ج ۴۳۹، ۲۲)؛ واقعه، آیه ۱۵ (ج ۲۳، ص ۲۲۱)؛ غاشیه، آیه ۱۳ (ج ۲۶، ص ۴۳۷).

۲. قصص، آیه ۷۱ (ج ۱۶، ص ۱۶۰).

۳. قصص، آیه ۷۱ (ج ۱۶، ص ۱۶۰).

۴. بقره، آیه ۲۱۷ (ج ۲، ص ۱۳۵).

«سَعِدَهُ اللّٰهُ» و «مَسْعُودٌ» گفته می‌شود؛ بنابراین، نیازی نیست که ما این فعل مجهول را از باب «افعال» بدانیم (دقت کنید).^۱

سَعُرٌ:

﴿إِذَا لَفِيَ ضَلَالٍ وَ سَعُرٍ﴾

«سُعُرٌ» (بر وزن شتر) جمع «سَعِيرٌ» در اصل به معنای آتش برافروخته و پر هیجان است، و گاه به معنای «جنون» نیز آمده؛ چرا که در حالت جنون، هیجان خاصی به انسان دست می‌دهد، و لذا به «شتر دیوانه» «نَاقَةُ مَسْعُورَةٍ» می‌گویند.^۲

سَعَوْا:

﴿وَالَّذِينَ سَعَوْا فِي آيَاتِنَا﴾

«سَعَوْا» از ماده «سَعَى» در اصل به معنای «دویدن» است، و منظور در اینجا تلاش و کوشش در راه ویرانگری و تخریب و از بین بردن آیات الهی است. و در سوره «سَبَأٌ» منظور، کوشش برای تکذیب، و انکار آیات حق، و باز داشتن مردم از گرایش به آئین پروردگار است.^۳

سَعَى:

﴿بَلَغَ مَعَهُ السَّعَى﴾

بعضی، «سَعَى» را در اینجا به معنای عبادت و کار برای خدا دانسته‌اند، البته «سَعَى» مفهوم وسیعی دارد که این معنا را نیز شامل می‌شود ولی، منحصر به آن نیست، و تعبیر «مَعَهُ» (با پدرش) نشان می‌دهد که منظور،

معاونت پدر در امور زندگی است.^۴

سَعِيدٌ:

﴿وَأَمَّا الَّذِينَ سَعِدُوا﴾

«سَعِيدٌ» از ماده «سَعَادَتٌ» به معنای فراهم بودن اسباب نعمت است.^۵

سَعِيرٌ:

﴿وَسَيَصْلُونَ سَعِيرًا﴾

«سَعِيرٌ» از ماده «سَعَرَ» (بر وزن قعر) به معنای شعله‌ور شدن آتش است، در اینجا منظور آتش سوزان دوزخ است که از زهر آتشی سوزنده‌تر می‌باشد. بنابراین «سَعِيرٌ» به آتش شعله‌ور، و دامنه‌دار و سوزان گفته می‌شود.^۶

سَفَهٌ:

﴿وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ﴾

«سَفَهٌ» (بر وزن هدف) در اصل، یک نوع کم وزنی و سبکی بدن است، به طوری که به هنگام راه رفتن تعادل حفظ نشود؛ و به همین جهت به افسار که ناموزون است و دائماً در حال حرکت است، «سَفِيهٌ» گفته می‌شود. سپس به همین تناسب در افرادی

۱. هود، آیه ۱۰۸ (ج ۹، ص ۲۸۶).

۲. قمر، آیه ۲۴ (ج ۲۳، صفحات ۶۰، ۶۱).

۳. حج، آیه ۵۱ (ج ۱۴، ص ۱۵۱)؛ سبأ، آیه ۵ (ج ۱۸، ص ۲۹).

۴. صافات، آیه ۱۰۲ (ج ۱۹، ص ۱۲۷).

۵. هود، آیه ۱۰۸ (ج ۹، ص ۲۸۲).

۶. نساء، آیه ۱۰ (ج ۳، ص ۳۵۸)؛ حج، آیه ۴ (ج ۱۴، ص ۲۵)؛ فرقان، آیه ۱۱ (ج ۱۵، ص ۴۷).

شبیبه و شریکی انتخاب کرده بودند، و از راه حق منحرف شده و سخنی به گزاف می‌گفتند. این احتمال را نیز بسیاری از مفسران داده‌اند که: «سفیه» در اینجا همان مفهوم فردی را دارد و اشاره به «ابلیس» است، که بعد از مخالفت فرمان خدا نسبت‌های ناروایی به ساحت مقدس او داد، حتی به دستور پروردگار دائر به سجده بر آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ رسماً اعتراض کرد، و آن را دور از حکمت شمرد، و خود را برتر از آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ پنداشت.^۴

سِقَايَة:

﴿السَّقَايَة فِي رَحْلِ﴾

«سِقَايَة» به معنای ظرف آبخوری است.^۵

سَقَر:

﴿ذَوْقُوا مَسَّ سَقَر﴾

«سَقَر» (بر وزن سفر) در اصل به معنای تغییر رنگ بدن و متأذی شدن از تابش آفتاب و مانند آن است، و از آنجا که جهنم این دگرگونی و آزار را به نحو شدید دارد، یکی از نام‌های آن «سقر» است، و مراد از «مَسَّ»، همان تماس گرفتن و لمس کردن است. بنابراین، به دوزخیان گفته می‌شود: بچشید! حرارت سوزانی را که از لمس آتش دوزخ

که رشد فکری ندارند، به کار رفته است، خواه سبکی عقل آنها در امور مادی باشد یا در امور معنوی.

ولی روشن است که منظور از سفاهت در آیه فوق، عدم رشد کافی در خصوص امور مالی است، به طوری که شخص نتواند سرپرستی اموال خود را بر عهده گیرد، و در مبادلات مالی منافع خود را تأمین نماید، و به اصطلاح، کلاه سرش برود.^۱

سُقَهَاء:

﴿السُقَهَاء مِنَ النَّاسِ﴾

«سُقَهَاء» جمع «سفیه» در اصل به معنای کسی است که بدنش سبک باشد و به آسانی جابه جا شود، عرب به افسارهای سبک وزن حیوانات که به هر طرف حرکت می‌کند «سفیه» می‌گوید، ولی این کلمه تدریجاً به معنای «سبک مغز» به کار رفته و به صورت معنای اصلی در آمده، خواه این سبک مغزی در امور دینی باشد یا دنیوی.^۲

سَفِينَة:

«سَفِينَة» به معنای کشتی و مفرد است و جمع آن «سفائن» می‌باشد.^۳

سَفِيه:

﴿كَانَ يَقُولُ سَفِيهًا﴾

تعبیر به «سفیه» در اینجا ممکن است معنای جنسی و جمعی داشته باشد، یعنی سفهای ما برای خدا همسر و فرزندان قائل بودند، و

۱. نساء، آیه ۵ (ج ۳، ص ۳۴۰).

۲. بقره، آیه ۱۴۲ (ج ۱، ص ۵۴۹).

۳. یونس، آیه ۷۳ (ج ۸، ص ۴۳۱).

۴. جن، آیه ۴ (ج ۲۵، ص ۱۱۳).

۵. یوسف، آیه ۷۰ (ج ۱۰، ص ۵۹).

رزق حسن قرار داده، و آن را یک نوشیدنی ناپاک و آلوده شمرده است.

درست است که «سُکْر» در لغت معانی مختلفی دارد، ولی در اینجا به معنای مسکرات و مشروبات الکلی است، و معنای مشهور آن همین است.^۳

سُكْرٌ:

﴿وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ﴾

«سُکْر» (بر وزن مکر) در اصل به معنای مسدود کردن راه آب است و «سِکْر» (بر وزن فکر) به معنای محل مسدود آمده، و «سُکْر» از آنجا که در حال مستی، گویی سدی میان انسان و عقلش ایجاد می‌شود، به آن «سُکْر» (بر وزن شکر) گفته شده است.^۴

سُكْرَتٌ:

﴿إِنَّمَا سُكِّرَتْ أَبْصَارُنَا﴾

«سُکْرَت» از ماده «سُکْر» به معنای پوشاندن است؛ یعنی کافران لجوج می‌گویند: چشم حقیقت بین ما گویی پوشانده شده و اگر ببینیم که به آسمان عروج می‌کنیم یک سلسله مسائل خیالی و توهمی است، و این درست همان چیزی است که از آن در فارسی

۱. قمر، آیه ۴۸ (ج ۲۳، ص ۸۵)؛ مدثر، آیات ۲۶، ۲۷ (ج ۲۵، ص ۲۳۸).

۲. زخرف، آیه ۳۳ (ج ۲۱، ص ۶۸).

۳. مائده، آیه ۹۱ (ج ۵، ص ۹۲)؛ نحل، آیه ۶۷ (ج ۱۱، ص ۳۱۸)؛ ق، آیه ۱۹ (ج ۲۲، ص ۲۶۳).

۴. ق، آیه ۱۹ (ج ۲۲، ص ۲۶۳).

حاصل می‌شود، بچشید، و نگویید اینها دروغ، خرافه و اسطوره است.

بعضی معتقدند: «سَقْر» نام تمام دوزخ نیست، بلکه بخش خاصی از دوزخ است که سوزندگی فوق‌العاده عجیبی دارد، چنان که در روایتی از «امام صادق» علیه السلام نقل شده: «دره‌ای است به نام «سقر» که جایگاه متکبران است، و هر گاه نفس بکشد دوزخ را می‌سوزاند!»

و در اصل، از ماده «سَقْر» (بر وزن فقر) به معنای دگرگون شدن و ذوب شدن بر اثر تابش آفتاب نیز آمده، سپس به عنوان یکی از نام‌های جهنم انتخاب شده است؛ و کراراً در آیات قرآن آمده و انتخاب این نام، اشاره به عذاب‌های هولناک دوزخ است که دامان اهل خود را می‌گیرد، و نیز آن را نام یکی از طبقات و درکات هول‌انگیز دوزخ دانسته‌اند.^۱

سُقْفٌ:

﴿سُقْفًا مِّنْ فِضَّةٍ﴾

«سُقْف» (بر وزن شتر) جمع «سُقْف» است و بعضی آن را جمع «سُقِفَه» به معنای مکان مسقف، می‌دانند؛ ولی قول اول مشهورتر است.^۲

سَكْرًا:

﴿تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكْرًا﴾

در اینجا «سُکْر» یعنی مسکر و شرابی را که از انگور و خرما می‌گرفتند. درست در مقابل

تعبیر به «چشم بندی» می‌کنیم، که بر اثر تردستی طرف مقابل، انسان، نمی‌تواند حقیقت را درست ببیند، بلکه خلاف آن را احساس می‌کند.^۱

سکن:

﴿وَلَهُ مَا سَكَنَ فِي اللَّيْلِ﴾

منظور از «سکن» سکونت به معنای توقف و قرار گرفتن در چیزی است، خواه آن موجود در حال حرکت باشد، یا سکون مثلاً می‌گوئیم: ما در فلان شهر ساکن هستیم یعنی در آنجا استقرار یافته و توقف داریم، اعم از این که در خیابان‌های شهر در حال حرکت باشیم یا در حال سکون.

این احتمال نیز در آیه وجود دارد که: «سکون» در اینجا فقط مقابل حرکت باشد و از آنجا که این دو، از امور نسبی هستند ذکر یکی ما را از دیگری بی‌نیاز می‌کند.^۲

سکینه:

﴿أَنْزَلَ اللَّهُ سَكِينَتَهُ﴾

«سکینه» در اصل از ماده «سکون» به معنای آرامش و اطمینان خاطری است که هر گونه شک، دودلی، تردید و وحشت را از انسان زائل می‌کند، و او را در طوفان حوادث ثابت قدم می‌دارد.^۳

سلاسِل:

﴿السَّلَاسِلُ يُسْحَبُونَ﴾

«سلاسِل» جمع «سلسله» به معنای زنجیر

است.^۴

سؤالَة:

﴿سؤالَة مِّن طِينٍ﴾

«سؤالَة» در اصل به معنای «عصاره و فشرده خالص» هر چیزی است و منظور از آن در اینجا نطفه آدمی است که در حقیقت عصاره کل وجود او می‌باشد، و مبدأ حیات و منشأ تولد فرزند و ادامه نسل است.^۵

سلخ:

﴿نَسَلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ﴾

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: «سلخ» به معنای کندن پوست حیوان است، و به کندن «زره» از تن، و پایان یافتن ماه، نیز اطلاق شده است.

ولی بعضی از مفسران می‌گویند: این، در صورتی است که «سلخ» با «عن» متعدی شود و اگر با «من» متعدی گردد به معنای خارج ساختن است؛ ولی، دلیل روشنی برای این تفاوت در کتب لغت نیافتیم هر چند در «لسان العرب» آمده است: «انْسَلَخَ النَّهَارُ مِنَ اللَّيْلِ خَرَجَ مِنْهُ خُرُوجاً»؛ ولی،

۱. حجر، آیه ۱۵ (ج ۱۱، ص ۵۳).

۲. انعام، آیه ۱۳ (ج ۵، ص ۲۱۳).

۳. توبه، آیه ۲۶ (ج ۷، ص ۴۰۸)؛ فتح، آیه ۴ (ج ۲۲، ص ۳۸).

۴. مؤمن، آیه ۷۱ (ج ۲۰، ص ۱۸۹)؛ انسان، آیه ۴ (ج ۲۵، ص ۳۴۰).

۵. مؤمنون، آیه ۱۲ (ج ۱۴، ص ۲۲۷)؛ سجده، آیه ۸ (ج ۱۷، ص ۱۴۱).

بطلب» و در صورت دوم «راهی طلبید» و معنای کنایی هر دو «گوارا» است. در صورت اول مرکب از «سَلَّ» فعل امر و «سبیل» است و در صورت دوم مرکب از «سَأَلَ» فعل ماضی و «سبیل» است.

بعضی نیز تصریح کرده‌اند: در لغت عرب کلمه «سلسبیل» وجود نداشته و این از ابداعات قرآن مجید است. بعضی از مفسران گفته‌اند: «سلسبیل» قاعدتاً ما لا ینصرف است، زیرا علمیت و عجمه در آن جمع است، و این که در اینجا تنوین به خود گرفته به خاطر هماهنگی با آخر آیات دیگر این سوره است ولی معنای اول از همه مشهورتر و مناسب‌تر است.^۲

سِلْسِبِلَه:

﴿فِي سِلْسِبِلَةٍ دَرْعُهَا﴾

«سِلْسِبِلَه» به معنای زنجیر است، و در اصل، از ماده «تسلسل» به معنای تکان خوردن و لرزش گرفته شده؛ زیرا حلقه‌های زنجیر می‌لرزند و تکان می‌خورند.^۳

سَلْطَان:

﴿عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا مُّبِينًا﴾

«سَلْطَان» در اصل، از ماده «سَلْطَة» (بر وزن

ظاهر این است که این از همان معنای اول گرفته شده.^۱

سَلْسَبِيل:

﴿تَسْمَى سَلْسَبِيلًا﴾

گفته شده «سَلْسَبِيل» و «تَسْمِیم» که به ترتیب در آیه‌های ۱۸ «دهر»، و ۲۷ «مطففین» آمده، دو چشمه‌اند: یکی از این دو چشمه، چشمه «شراب طهور» و چشمه دوم، چشمه «عسل مصفی» است که، هر دو در آیه ۱۵ سوره «محمّد» آمده است.

«سلسبیل» نوشیدنی بسیار لذیذی را می‌گویند که به راحتی در دهان و گلو جاری می‌شود، و کاملاً گوارا است؛ بسیاری معتقدند که از ماده «سلاسه» به معنای «روانی» گرفته شده، همان گونه که به عبارات روان و جالب نیز «سلیس» گفته می‌شود.

بعضی دیگر گفته‌اند: از ماده «تسلسل» گرفته شده که به معنای «حرکت پی در پی» است در نتیجه، روان بودن چیزی را تداعی می‌کند، بنابراین هر دو معنا به هم نزدیک است، و در هر صورت «باء» در آن اضافی می‌باشد.

بعضی نیز معتقدند: این واژه‌ای است مرکب از دو کلمه «سَلَّ» و «سبیل» و بعضی نیز آن را مرکب از «سَأَلَ» و «سبیل» می‌دانند که در صورت اول مفهومش این است «راهی

۱. یس، آیه ۳۷ (ج ۱۸، ص ۴۰۲).

۲. رحمن، آیه ۵۰ (ج ۲۳، ص ۱۷۶)؛ انسان، آیه ۱۸ (ج ۲۵، ص ۳۶۸).

۳. حاقه، آیه ۳۲ (ج ۲۴، ص ۴۶۹).

کار می‌رود. سلطه‌ای که مخالف را در بن‌بست قرار دهد، به گونه‌ای که هیچ راهی برای فرار نیابد!

به نظر می‌رسد «سلطان» در سوره «هود» در همان معنای دوم به کار رفته، و آیات، اشاره به معجزات روشن موسی است (مفسران احتمالات دیگری نیز درباره این دو کلمه داده‌اند).

درست است که «سُلْطَان» به معنای چیزی است که مایه سلطه و پیروزی می‌گردد، ولی بعضی از مفسران، احتمال داده‌اند: «سلطان» در سوره «روم» به معنای فرشته‌ای است صاحب قدرت، که در این صورت تکلم به معنای حقیقی خواهد بود؛ یعنی ما فرشته‌ای که پیام‌آور شرک باشد، برای آنها نفرستادیم، تا با آنها در این زمینه سخن گوید. ولی تفسیر اول روشن‌تر است.^۱

سَلَف:

﴿فَجَعَلْنَاهُمْ سَلَفًا﴾

«سَلَف» در لغت به معنای «هر چیز متقدم» است، و لذا به نسل‌های پیشین «سلف» و به نسل‌های بعد از آنها «خلف» اطلاق می‌شود؛ و به معاملاتی که به صورت

مقاله) به معنای قدرت بر مقهور ساختن دیگری، گرفته شده است. کلمه «سلطان» معنای اسم مصدری را دارد و به هر گونه «تسلط» اطلاق می‌شود، و به همین جهت به «دلیل» که باعث تسلط انسان بر دیگری است نیز «سلطان» گفته می‌شود.

و گاهی به صاحبان قدرت نیز «سلطان» گفته می‌شود؛ ولی در سوره «نساء»، «سلطان» به همان معنای دلیل و حجت است.

و از آنجا که دلیل و برهان، باعث پیروزی می‌شود، گاهی به آن «سلطان» گفته می‌شود. و در سوره «انعام» به همین معناست یعنی هیچ گونه دلیلی بر اجازه پرستش بت‌ها وجود ندارد و این در حقیقت مطلبی بود که هیچ بت‌پرستی نمی‌توانست آن را انکار کند؛ زیرا چنین دستوری باید از طریق عقل یا وحی و نبوت اعلام شود و هیچ یک از این دو وجود ندارد.

اما «سلطان» در سوره «یونس» از کلمه «دلیل»، هم پرمعناتر، و هم رساتر است؛ زیرا دلیل به معنای راهنما است، اما سلطان به معنای چیزی است که انسان را بر طرف مقابل مسلط می‌سازد، و متناسب موارد بحث و مجادله و گفتگو، و اشاره به دلیل کوبنده است.

«سُلْطَان» که به معنای تسلط است، گاهی در سلطه ظاهری و زمانی در سلطه منطقی به

۱. نساء، آیه ۱۴۴ (ج ۴، ص ۲۳۵)؛ انعام، آیه ۸۱ (ج ۵، ص ۳۹۶)؛ اعراف، آیه ۳۳ (ج ۶، ص ۱۹۲)؛ یونس، آیه ۶۸ (ج ۸، ص ۴۲۶)؛ هود، آیه ۹۶ (ج ۹، ص ۲۶۹)؛ روم، آیه ۳۵ (ج ۱۶، ص ۴۵۹).

سَلَّمَ:**﴿أَوْ سَلَّمًا فِي السَّمَاءِ﴾**

«سَلَّمَ» (بر وزن حَرَمَ)، به معنای نردبان، و گاه به معنای هر گونه وسیله است، در این که آنها مدعی استماع چه چیزی بودند؟ در میان مفسران گفتگو است، بعضی آن را به وحی تفسیر کرده‌اند، و بعضی دیگر نسبت‌هایی را که به پیامبر ﷺ می‌دادند، مانند شاعر و مجنون، و یا شریک‌هایی که برای خدا می‌پنداشتند، و بعضی به معنای نفی نبوت از پیامبر ﷺ تفسیر کرده‌اند (جمع میان این معانی نیز بعید نیست، هر چند معنای اول از همه روشن‌تر است).^۶

سَلِّمُوا:**﴿وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾**

آنچه مناسب‌تر با ریشه لغوی این کلمه، و ظاهر آیه قرآن به نظر می‌رسد، این است که: «سَلِّمُوا»، یا به معنای تسلیم در برابر فرمان‌های پیامبر گرامی اسلام ﷺ است. و یا به معنای سلام فرستادن بر پیامبر ﷺ به عنوان: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ» و مانند

پیش خرید انجام می‌گیرد نیز «سلف» می‌گویند چرا که قیمت آن قبلاً پرداخته می‌شود.^۱

سَلَّقُواكُمْ:**﴿سَلَّقُواكُمْ بِالسِّنَةِ﴾**

«سَلَّقُواكُمْ» از ماده «سَلَقَ» (بر وزن خلق) در اصل، به معنای گشودن چیزی با خشم و عصبانیت است؛ خواه گشودن دست باشد، یا زبان. این تعبیر در مورد کسانی که با لحنی آمرانه و طلبکارانه فریاد می‌کشند و چیزی را می‌طلبند به کار می‌رود.^۲

سَلَكْنَا:**﴿سَلَكْنَا فِي قُلُوبِ﴾**

«سَلَكْنَا» از ماده «سَلَوَك» به معنای «عبور از راه» است، از سوئی آمدن و از سوی دیگر خارج شدن.^۳

سَلَكَهُ:**﴿فَسَلَكَهُ يَتَابِعِ﴾**

جمله «سَلَكَهُ» در اینجا به معنای آب باران را در مجاری زمین وارد ساخت، می‌باشد.^۴

سَلِّم:**﴿ادْخُلُوا فِي السَّلْمِ﴾**

«سَلِّم» و «سلام»، در لغت به معنای صلح و آرامش است و بعضی آن را به معنای اطاعت تفسیر کرده‌اند، و این آیه همه افراد با ایمان را به صلح و سلام و تسلیم بودن در برابر فرمان خدا دعوت می‌کند.^۵

۱. زخرف، آیه ۵۶ (ج ۲۱، ص ۱۰۲).

۲. احزاب، آیه ۱۹ (ج ۱۷، ص ۲۵۵).

۳. شعراء، آیه ۲۰۰ (ج ۱۵، ص ۳۷۸).

۴. زمر، آیه ۲۱ (ج ۱۹، ص ۴۴۲).

۵. بقره، آیه ۲۰۸ (ج ۲، ص ۱۰۱).

۶. انعام، آیه ۳۵ (ج ۵، ص ۲۷۰)؛ طور، آیه ۳۸

(ج ۲۲، ص ۴۶۸).

و طبق تعبیر اول در سوره «سجده»، «سما» به معنای مقام قرب خدا است، و طبق تعبیر دوم «سما» به معنای همین آسمان است (دقت کنید).^۴

سَمَاع:

﴿وَفِيكُمْ سَمَاعُونَ﴾

«سَمَاع» به معنای کسی است که حال پذیرش و شنوایی او زیاد است و بدون مطالعه و دقت، هر سخنی را باور می‌کند. بنابراین، وظیفه مسلمانان قوی‌الایمان آن است که مراقب این گروه ضعیف باشند، مبدا طعمه منافقان گر صفت شوند.

این احتمال نیز وجود دارد که «سَمَاع» به معنای جاسوس و سخن‌چین بوده باشد یعنی در میان شما پاره‌ای از افراد هستند که برای گروه منافقان جاسوسی می‌کنند.^۵

سَمِع:

﴿أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ﴾

«سَمِع» مفرد و به معنای گوش است.^۶

آن می‌باشد، که محتوایش تقاضای سلامت پیامبر ﷺ از پیشگاه خدا است.^۱

سَلَوَى:

﴿عَلَيْكُمْ الْمَنَّ وَالسَّلَوَى﴾

«سَلَوَى» در اصل به معنای آرامش و تسلی است، و بعضی از ارباب لغت و بسیاری از مفسران آن را یک نوع «پرنده» حلال گوشت شبیه کبوتر دانسته‌اند، بعضی دیگر گفته‌اند: مقصود از «سَلَوَى» تمام مواهبی بوده که مایه آرامش بنی اسرائیل می‌شده است.^۲

سَلِيم:

﴿رَبُّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ﴾

«سَلِيم» از ماده «سَلَمَت» است، و هنگامی که سلامت به طور مطلق مطرح می‌شود، سلامتی از هر گونه بیماری اخلاقی و اعتقادی را شامل می‌شود.^۳

سَمَاء:

﴿ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ﴾

«سَمَاء» در لغت، به معنای طرف بالا است، و این مفهوم جامعی است که مصداق‌های مختلفی دارد؛ لذا می‌بینیم در قرآن در موارد گوناگونی به کار رفته است: ۱ - گاهی به «جهت بالا» در قسمت مجاور زمین ۲ - گاه به منطقه‌ای دورتر از سطح زمین (محل ابرها) ۳ - گاه به «قشر متراکم هوای اطراف زمین» ۴ - و گاهی به معنای «کرات بالا» آمده است.

۱. احزاب، آیه ۵۶ (ج ۱۷، ص ۴۴۵).

۲. بقره، آیه ۵۷ (ج ۱، ص ۳۱۵)؛ طه، آیه ۸۰ (ج ۱۳، ص ۲۹۰).

۳. صافات، آیه ۸۴ (ج ۱۹، ص ۱۰۲).

۴. بقره، آیه ۲۹ (ج ۱، ص ۲۰۵)؛ سجده، آیه ۵ (ج ۱۷، ص ۱۲۸).

۵. توبه، آیه ۴۷ (ج ۷، ص ۵۱۲).

۶. یونس، آیه ۳۱ (ج ۸، ص ۳۴۳).

به بادهای موزی و کشنده‌ای می‌گویند که در روز می‌وزد.^۳

سَمِي:

﴿هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا﴾

«سَمِي» گر چه به معنای «هم‌نام» است، ولی روشن است که منظور در اینجا تنها نام نیست، بلکه محتوای نام است؛ یعنی آیا کسی غیر از خدا، خالق، رازق، محیی، ممیت، عالم و قادر به همه چیز و بر همه چیز، پیدا خواهی کرد؟^۴

سَمِين:

﴿فَجَاءَ بِعَجَلٍ سَمِينٍ﴾

«سَمِين» به معنای چاق و فربه است.^۵

سُنْدُس:

﴿يَلْبَسُونَ مِنْ سُنْدُسٍ﴾

«سُنْدُس» به پارچه‌های ابریشمین نازک و لطیف می‌گویند، و بعضی قید زربافت را نیز به آن افزوده‌اند.^۶

سَمِعْنَا:

﴿سَمِعْنَا وَ اطَّعْنَا﴾

«سَمِعْنَا» در بعضی از موارد به معنای فهمیدیم و تصدیق کردیم آمده است که یک نمونه‌اش همین آیه است، یعنی دعوت پیامبران را با تمام وجود خود پذیرفتیم و در مقام اطاعت و پیروی در آمدیم.^۱

سَمَك:

﴿سَمَكُهَا فَسَوَاهَا﴾

«سَمَك» (بر وزن سَقَف) در اصل، به معنای ارتفاع و بلندی است و به معنای سَقَف نیز آمده. در تفسیر «کبیر فخر رازی» آمده هر گاه بلندی چیزی را از سمت بالا به پایین اندازه‌گیری کنند، عمق نامیده می‌شود و هر گاه از سمت پایین به بالا اندازه‌گیری کنند، سمک نامیده می‌شود.^۲

سَمُوم:

﴿مِنْ نَارِ السَّمُومِ﴾

«سَمُوم» در لغت به معنای باد سوزانی است که گویی در تمام روزنه‌های پوست بدن انسان نفوذ می‌کند؛ زیرا عرب به سوراخهای بسیار ریز پوست بدن، «مَسَام» می‌گویند و سموم نیز به همین مناسبت بر چنین بادی اطلاق می‌شود و ماده «سَم» نیز از همان است؛ چرا که در بدن نفوذ کرده و انسان را می‌کشد یا بیمار می‌سازد.

«زمخشری» در «کشاف» می‌گوید: «سموم»

۱. بقره، آیه ۲۸۵ (ج ۲، ص ۴۶۵)؛ سجده، آیه

۱۲ (ج ۱۷، ص ۱۵۳).

۲. نازعات، آیه ۲۸ (ج ۲۶، ص ۱۰۸).

۳. حجر، آیه ۲۷ (ج ۱۱، ص ۸۳)؛ فاطر، آیه ۲۱

(ج ۱۸، ص ۲۴۹)؛ طور، آیه ۲۷ (ج ۴۵۲، ۲۲)؛

واقعه، آیه ۴۲ (ج ۲۳، ص ۲۳۹).

۴. مریم، آیه ۶۵ (ج ۱۳، ص ۱۲۷).

۵. ذاریات، آیه ۲۶ (ج ۲۲، ص ۳۵۶).

۶. دخان، آیه ۵۳ (ج ۲۱، ص ۲۲۴)؛ انسان، آیه

۲۱ (ج ۲۵، ص ۳۷۰).

قمری که ۳۵۴ روز است تقسیم کنیم، نتیجه آن همان عدد ۴ می‌شود (البته در اینجا کسری مختصری می‌ماند که چون کمتر از یک سال است قابل محاسبه نیست).^۳

سَوَاتٌ:

﴿يُؤَارِي سَوَاءَ أَخِيهِ﴾

«سَوَاتٌ» جمع «سَوْتَةٌ» (بروزن عورة) در اصل، به معنای هر چیزی است که ناخوشایند است، و لذا گاه به «جسد مرده» و گاه به «عورت» گفته می‌شود، و در اینجا منظور همان معنای اخیر است.^۴

سَوَاءٌ:

﴿عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ﴾

«سَوَاءٌ» در لغت به معنای مساوات، اعتدال و برابری است، و این که به جاده مستقیم در آیه فوق «سواء السبيل» گفته شده به خاطر آن است که قسمت‌های آن برابر و دو طرف آن مساوی و هموار است، و به هر روش

سِنَةٌ:

﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ﴾

«سِنَةٌ» از ماده «وَسَنَ» به گفته بسیاری از مفسران به معنای سستی مخصوصی است که در آغاز خواب روی می‌دهد، یا به تعبیر دیگر، به معنای خواب سبک است؛ در واقع، «سِنَةٌ» خوابی است که به چشم عارض می‌شود.^۱

سِنِينٌ:

﴿أَلْ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينِ﴾

«سِنِينٌ» جمع «سِنَةٌ» به معنای سال است، ولی معمولاً هنگامی که با کلمه «أَخَذَ» (گرفتن) به کار می‌رود، به معنای گرفتار قحطی و خشکسالی شدن می‌آید؛ بنابراین أَخَذَهُ السِّنَةُ: «سال او را گرفت» یعنی گرفتار خشکسالی شد، و شاید علت آن این باشد که سال‌های قحطی در برابر سال‌های عادی و معمولی کم است.

طبق قواعد نحوی در سوره «کهف» باید به جای «سِنِينٌ» که جمع است «سِنَةٌ» که مفرد است آورده شود،^۲ ولی گویا به خاطر این که چنین خوابی بسیار طولانی و تعداد سال‌ها بسیار زیاد بوده است، صیغه جمع ذکر شده است تا بیانگر کثرت باشد.

تفاوت سال‌های شمسی و قمری تقریباً یازده روز است که، اگر آن را در سیصد ضرب کنیم و سپس بر عدد روزهای سال

۱. بقره، آیه ۲۵۵ (ج ۲، ص ۳۰۸).

۲. زیرا تمیز اعداد عربی از ۳ تا ۱۰ جمع است و از ۱۰ تا ۱۰۰ مفرد و منصوب و از ۱۰۰ بالاتر مفرد مکسور است.

«ز سه تا ده همه مجموع و مجرور * ز ده تا صد همه منصوب و مفرد * ز صد برتر همه فرد است و مکسور».

۳. اعراف، آیه ۱۳۰ (ج ۶، ص ۳۷۵)؛ کهف، آیه ۲۵ (ج ۱۲، ص ۴۳۰).

۴. مائده، آیه ۳۱ (ج ۴، ص ۴۴۵)؛ طه، آیه ۱۲۱ (ج ۱۳، ص ۳۵۲).

مرگبار کیهانی حفظ می‌کند. بعضی، تعبیر فوق را اشاره به کروی بودن آسمانی که گرداگرد زمین را گرفته است می‌دانند؛ چرا که تسویه اشاره‌ای است به فاصله مساوی اجزای این سقف، نسبت به مرکز اصلی یعنی زمین، و این بدون کروی بودن ممکن نیست.

این احتمال نیز وجود دارد که آیه هم اشاره به ارتفاع آسمان و فاصله بسیار زیاد و سرسام‌آور کرات آسمانی از ما بوده باشد، و هم اشاره به سقف محفوظ اطراف زمین.

«سَوَاهَا» در سوره «شمس» از ماده «تسویه» ممکن است به معنای صاف کردن خانه‌ها و زمین‌های آنها بر اثر صیحه عظیم، صاعقه و زلزله باشد، یا به معنای یکسره کردن کار این گروه، و یا مساوات همه آنها در مجازات و عذاب، به گونه‌ای که احدی از آنان از این ماجرا سالم در نرفت. جمع میان این معانی نیز ممکن است.

ضمیر در «سَوَاهَا» به «قبیله ثمود» باز می‌گردد، و یا به شهرها و آبادی‌های آنان که خداوند همه را با خاک یکسان نمود. بعضی نیز گفته‌اند: به «دَمْدَمَة» بر می‌گردد که از جمله بعد استفاده می‌شود، یعنی خداوند

معتدل و منظم و خالی از انحراف، راه راست گفته می‌شود.

«سَوَاء» به معنای وسط نیز آمده، چرا که فاصله آن نسبت به اطراف، مساوی است؛ و بردن این گونه اشخاص به وسط جهنم، به خاطر آن است که حرارت، طبعاً شدیدتر و شعله‌های آتش از هر سو، آنها را احاطه می‌کند.^۱

سَوَاهَا:

﴿ثُمَّ سَوَّاهُ وَنَفَخَ فِيهِ﴾

«سَوَّاهُ» از ماده «تسویه» به معنای تکمیل کردن است، و این اشاره به مجموع مراحل است که انسان از هنگامی که به صورت نطفه است، تا مرحله‌ای که تمام اعضای بدن او آشکار می‌گردد، طی می‌کند و همچنین مرحله‌ای را که «آدم» بعد از آفرینش از خاک تا به هنگام نفخ روح پیمود.^۲

سَوَّاهَا:

﴿سَمَكُهَا فَسَوَّاهَا﴾

«سَوَّاهَا» از ماده «تسویه» به معنای تنظیم و موزون ساختن چیزی است و اشاره به نظم دقیقی است که بر تمام کرات آسمانی حکم فرما است؛ و اگر منظور از سمک، سقف باشد، اشاره به قشر عظیمی از هوا است که همچون سقف محفوظ و محکمی گرداگرد زمین را گرفته و آن را از هجوم سنگ‌های پراکنده آسمانی و اشعه‌های

۱. مانده، آیه ۶۰ (ج ۴، ص ۵۵۶)؛ صافات، آیه ۵۵

(ج ۱۹، ص ۷۵)؛ دخان، آیه ۴۷ (ج ۲۱۸، ۲۱۹).

۲. سجده، آیه ۹ (ج ۱۷، ص ۱۴۲).

بعضی از ارباب لغت نیز گفته‌اند: «سوره» به بناهای زیبا، بلند و برافراشته گفته می‌شود؛ و به بخش‌های مختلف از یک بنای بزر نیز سوره می‌گویند. به همین تناسب به بخش‌های مختلف قرآن که از یکدیگر جدا است سوره اطلاق شده است.^۴

سَوَط:

﴿رَبُّكَ سَوَطٌ عَذَابٍ﴾

«سَوَط» به معنای «تازیانه» و در اصل به معنای مخلوط کردن چیزی به چیزی است؛ سپس به تازیانه که از رشته‌های مختلف چرم و مانند آن بافته شده اطلاق گردیده است، و بعضی آن را کنایه از عذاب می‌دانند، عذابی که با گوشت و خون انسان آمیخته می‌شود، و او را سخت ناراحت می‌کند.^۵

سُوق:

﴿بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ﴾

«سُوق» جمع «ساق» به معنای ساق‌ها می‌باشد.^۶

این خشم و غضب و هلاکت را یکسان در میان آنها قرار داد، به طوری که همگی را فرا گرفت. اما، تفسیر اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد.^۱

سود:

﴿وَعَرَابِيبُ سُودٍ﴾

«سود» جمع «اسود» به معنای سیاه است.^۲

سُور:

﴿فَضْرِبَ بَيْنَهُمُ بُسُورٍ﴾

«سُور»، در لغت به معنای دیواری است که در گذشته برای حفاظت به دور شهرها می‌کشیدند، و در فارسی از آن تعبیر به «بارو» می‌شود، و در فواصل مختلف نیز برجهایی برای محافظان و نگهبانان داشت، و لذا مجموعاً تعبیر به «برج و بارو» می‌کردند.^۳

سوره:

﴿سُورَةٌ أَنْزَلْنَاهَا﴾

«سوره» از ماده «سور» به معنای ارتفاع و بلندی بنا است، سپس به دیوارهای بلندی که سابقاً اطراف شهرها برای حفظ از هجوم دشمنان می‌کشیدند، «سور» می‌گفتند.

و از آنجا که این دیوارها شهر را از منطقه بیرون جدا می‌کرد، تدریجاً این کلمه، به قطعه و بخشی از چیزی - از جمله قطعه و بخشی از قرآن که از بقیه جدا شده است - اطلاق گردیده.

۱. نازعات، آیه ۲۸ (ج ۲۶، ص ۱۰۹)؛ شمس، آیه ۱۴ (ج ۲۷، ص ۷۳).

۲. فاطر، آیه ۲۷ (ج ۱۸، ص ۲۶۴).

۳. حدید، آیه ۱۳ (ج ۲۳، ص ۳۴۴).

۴. نور، آیه ۱ (ج ۱۴، ص ۳۸۳).

۵. فجر، آیه ۱۳ (ج ۲۶، ص ۴۷۳).

۶. ص، آیه ۳۳ (ج ۱۹، ص ۲۹۳).

سَوَّل:

﴿سَوَّلَ لَهُمْ وَ أَمَلَى لَهُمْ﴾

«سَوَّل» از ماده «سَوَّل» (بر وزن قفل) به معنای حاجتی است که نفس آدمی نسبت به آن حریص است.^۱

سَوَّلَتْ:

﴿قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ﴾

«سَوَّلَتْ» از ماده «تسویل» به معنای «تزیین» می‌باشد، گاهی آن را به معنای «ترغیب» و گاهی به معنای «وسوسه کردن» تفسیر کرده‌اند، که تقریباً همه به یک معنا باز می‌گردد، یعنی هواهای نفسانی شما این کار را برای شما زینت داد.^۲

سَوَّوْی:

﴿الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّوْی﴾

«سَوَّوْی» از ماده «تسویه» به معنای نظام بخشیدن و مرتب نمودن است و مفهوم گسترده‌ای دارد که تمام نظامات جهان را شامل می‌شود، اعم از نظاماتی که بر منظومه‌ها و کواکب آسمان حاکم است، و یا آنچه بر مخلوقات زمینی، مخصوصاً انسان از نظر جسم و جان؛ و این که بعضی از مفسران آن را تنها به نظام خاص دست و پا و چشم‌های انسان، و یا راست قامت بودن او تفسیر کرده‌اند، در حقیقت بیان مصداق محدودی از این مفهوم وسیع است.^۳

سُوءَ الْعَذَابِ:

﴿سُوءَ الْعَذَابِ﴾

«سُوءَ الْعَذَابِ» اگر چه به معنای «مجازات بد» است، ولی چون مجازات بد، مجازاتی است که در نوع خود شدید و فوق‌العاده دردناک باشد، بسیاری از مفسران آن را به «مجازات شدید» تفسیر کرده‌اند.^۴

سَيِّئَاتِ:

﴿يَمَكُرُونَ السَّيِّئَاتِ﴾

«سَيِّئَاتِ» در آیه فوق، همه زشتی‌ها و بدی‌ها را اعم از بدی‌های عقیدتی یا عملی شامل می‌شود.^۵

سَيِّئَةٌ:

﴿الْحَسَنَةُ وَ لَا السَّيِّئَةُ﴾

«سَيِّئَةٌ» به معنای گناه و بدی مفهوم وسیعی دارد، که هر گونه انحراف و زشتی و عذاب در مفهوم آن خلاصه شده است، ولی جمعی از مفسران، «سَيِّئَةٌ» را به معنای «شرک و کفر»، بعضی آن را به «اعمال قبیح»، و بعضی به معنای «غضب و جهل و خشونت و انتقام‌جوئی» تفسیر کرده‌اند ولی تفسیر اول از همه مناسب‌تر به نظر می‌رسد.^۶

۱. محمد، آیه ۲۵ (ج ۲۱، ص ۴۹۱).

۲. یوسف، آیه ۱۸ (ج ۹، ص ۴۱۵).

۳. اعلیٰ، آیه ۲ (ج ۲۶، ص ۳۹۹).

۴. انعام، آیه ۱۵۷ (ج ۶، ص ۶۱).

۵. فاطر، آیه ۱۰ (ج ۱۸، ص ۲۱۵).

۶. عنکبوت، آیه ۲۷ (ج ۱۶، ص ۲۶۷)؛ فصلت،

آیه ۳۴ (ج ۲۰، ص ۲۹۹).

می‌برند، معنای تازه‌ای است و گرنه در مفهوم عربی آن، چنین معنایی ذکر نشده است، به هر حال منظور این است که آنها گر چه سخنی از حال خود نمی‌گویند، ولی در چهره‌هایشان نشانه‌هایی از رنج‌های درونی وجود دارد که برای افراد فهمیده آشکار است. و از آنجا که علائم خوشحالی و بدحالی بیشتر در صورت نمایان است به هنگام ذکر این لفظ غالباً صورت تداعی می‌شود.^۵

سَيِّنُغُضُونُ:

﴿فَسَيِّنُغُضُونَ إِلَيْكَ﴾

«سَيِّنُغُضُونُ» از مادهٔ «انغاض» به معنای حرکت دادن سر به سوی طرف مقابل از روی تعجب است.^۶

سپینین:

﴿وَوَطُورِ سِپِينِ﴾

«سپینین» را بعضی جمع «سینه» به معنای «درخت» دانسته‌اند، و با توجه به این که «طور» به معنای «کوه» است، مفهوم آن کوه پر درخت می‌شود.

سِيحُوا:

﴿فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ﴾

«سِيحُوا» از مادهٔ «سياحت» به معنای گردش توأم با آرامش و مهلت است.^۱

سِيرَة:

﴿سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا﴾

«سِيرَة» آن چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: به معنای حالت باطنی است اعم از این که غریزی باشد یا اکتسابی، بعضی نیز آن را در اینجا به معنای هیئت و صورت تفسیر کرده‌اند.^۲

سَيِّضَلِي:

﴿سَيِّضَلُونَ سَعِيرًا﴾

«سَيِّضَلِي» در اصل، از مادهٔ «صَلِي» (بر وزن درد) به معنای داخل شدن در آتش و سوختن است.^۳

سَيْق:

﴿وَوَسَيْقِ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾

«سَيْق» از مادهٔ «سوق» (بر وزن شوق) به معنای حرکت دادن و راندن است.^۴

سِيْمَا:

﴿تَعْرِفُهُمْ بِسِيْمَاهُمْ﴾

«سِيْمَا» در لغت به معنای علامت و نشانه است، خواه در صورت باشد یا جای دیگر، بعضی آن را از مادهٔ «وَسَم» و بعضی آن را از مادهٔ «سَوَم» گرفته‌اند. و این که در فارسی امروز آن را به معنای چهره و صورت به کار

۱. توبه، آیهٔ ۲ (ج ۲، ص ۳۳۹).

۲. طه، آیهٔ ۲۱ (ج ۱۳، ص ۲۰۴).

۳. نساء، آیهٔ ۱۰ (ج ۳، ص ۳۵۸).

۴. زمر، آیهٔ ۷۱ (ج ۱۹، ص ۵۷۴).

۵. بقره، آیهٔ ۲۷۳ (ج ۲، ص ۴۱۷)؛ فتح، آیهٔ ۲۹ (ج ۲۲، ص ۱۲۵)؛ رحمن، آیهٔ ۴۱ (ج ۲۳، ص ۱۶۸).

۶. اسراء، آیهٔ ۵۱ (ج ۱۲، ص ۱۷۵).

بعضی نیز گفته‌اند: «سینین» اسم زمینی است که آن کوه بر آن قرار دارد. بعضی نیز گفته‌اند: «سینین» به معنای پر برکت و زیبا است، و لغتی است به زبان اهل حبشه (روح المعانی، جلد ۳۰، صفحه ۱۷۳).^۱

سَيِّهَزَمَ:

﴿سَيِّهَزَمَ الْجَمْعُ وَ يُؤَلُّونَ﴾

«سَيِّهَزَمَ» از ماده «هزم» (بر وزن جزم) در اصل به معنای فشار دادن جسم خشک است به حدی که متلاشی شود، و به همین مناسبت در متلاشی شدن لشکر و در هم شکستن آن، به کار رفته است.^۲

سَيِّئَاءَ:

﴿سَيِّئَاءَ بِهِمْ وَ ضَاقَ بِهِمْ﴾

«سَيِّئَاءَ» از ماده «ساء» به معنای بد حال شدن و ناراحت گشتن است.^۳

* * *

۱. تین، آیه ۲ (ج ۲۷، ص ۱۵۹).

۲. قمر، آیه ۴۵ (ج ۲۳، ص ۸۱).

۳. هود، آیه ۷۷ (ج ۹، ص ۲۱۹)؛ عنکبوت، آیه

۳۳ (ج ۱۶، ص ۲۷۹).

ش

مهار کردن حیوان است، و «شِکَال» به خود مهار می‌گویند، و از آنجا که روحیات سجایا و عادات هر انسانی او را مقید به رویه‌ای می‌کند، به آن «شَاكِلَه» می‌گویند و کلمه «أَشْكِلَه» به سؤال‌ها، نیازها و کلیه مسائلی گفته می‌شود که، به نوعی انسان را مقید می‌سازد.

به این ترتیب، مفهوم «شَاكِلَه» هیچ گونه اختصاصی به طبیعت ذاتی انسان ندارد، لذا مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» دو معنا برای آن ذکر کرده است: «طبیعت و خلقت» و «طریقه و مذهب و سنت» (چرا که هر یک از این امور انسان را از نظر عمل به نحوی مقید می‌سازد).^۴

شَانِيٌّ:

﴿إِنَّ شَانِيكَ هُوَ الْأَبْتَرُ﴾

«شَانِيٌّ» از ماده «شَنَّان» (بر وزن ضربان) به معنای عداوت، کینه‌ورزی و بدخلقی، به معنای کسی است که دارای این وصف باشد.^۵

شَاهِدٌ، مَشْهُودٌ:

﴿وَشَاهِدٍ وَمَشْهُودٍ﴾

«شَاهِدٌ» و «مَشْهُودٌ» از ماده «شُهِدَ - شَهَادَةٌ»

۱. انبیاء، آیه ۹۷ (ج ۱۳، ص ۵۴۹).

۲. قصص، آیه ۳۰ (ج ۱۶، ص ۸۷).

۳. انفال، آیه ۱۳ (ج ۷، ص ۱۴۱)؛ حشر، آیه ۴

(ج ۲۳، ص ۵۰۳).

۴. اسراء، آیه ۸۴ (ج ۱۲، ص ۲۷۳).

۵. کوثر، آیه ۳ (ج ۲۷، ص ۴۰۱).

شَاخِصَه:

﴿فَإِذَا هِيَ شَاخِصَةٌ﴾

«شَاخِصَه» از ماده «شَخِصَ» (بر وزن خلوص) در اصل، به معنای خارج شدن از منزل، یا خارج شدن از شهری به شهر دیگر است، و از آنجا که به هنگام تعجب و خیره شدن چشم، گویی می‌خواهد چشم انسان از حدقه بیرون بیاید، به این حالت نیز، شَخِصَ گفته شده است؛ این حالتی است که در محشر به گنه‌کاران دست می‌دهد، آن چنان خیره می‌شوند که گویی چشم‌هایشان می‌خواهد از حدقه بیرون بیاید.^۱

شَاطِيٌّ:

﴿مِنْ شَاطِيٍّ الْوَادِ﴾

«شَاطِيٌّ» از ماده «شَطَّ» به معنای ساحل است.^۲

شَاقُّوًا:

﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوَا اللَّهَ﴾

«شَاقُّوًا» از ماده «شَقَّاق» در اصل به معنای شکاف و جدایی است و از آنجا که شخص مخالف، دشمن و عصیانگر، صف خود را جدا می‌کند به عمل او شَقَّاق گفته می‌شود.^۳

شَاكِلَةٌ:

﴿يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ﴾

«شَاكِلَةٌ» در اصل، از ماده «شِکَل» به معنای

است.

شَبَائِیک:

تعبیر به «شَبَائِیک» جمع «شَبَاک» بر وزن (خفاش) به معنای (مشبک) ممکن است اشاره به استخوان‌های سر باشد، که قطعات آن درهم فرورفته و یا اشاره به شبکه‌های مغزی است، و در هر حال، دلیل بر وجود این روحيات در انسان‌ها است.^۲

شَتَّی:

﴿وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى﴾

«شَتَّى» جمع «شَتَّیْت» از ماده «شَتَّ» (بر وزن شط) به معنای پراکنده کردن جمعیت است، و در اینجا اشاره به تفاوت کوشش‌های مردم از نظر کیفیت، هدف‌گیری و نتیجه آنها است.^۳

شَجَر:

﴿فَیْمَا شَجَرَ بَیْنَهُمْ﴾

«شَجَر» در اصل، از ماده «شَجَر» (بر وزن قمر) هم به معنای «درخت» است و هم گیاه، و از آنجا که در «مشاجره» و نزاع، یک نوع آشفتگی و به هم پیچیدگی همانند پیچیدگی شاخه‌های درختان به یکدیگر آشکار می‌شود، به معنای نزاع و کشمکش آمده، و در آیه فوق به همین معنا استعمال شده

در این که، منظور از «شاهد» و «مشهود» چیست؟ تفسیرهای بسیار فراوانی ذکر کرده‌اند که بالغ بر سی تفسیر می‌شود، و مهم‌ترین آنها تفسیرهای زیر است:

- ۱- «شاهد»، شخص پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است و «مشهود» همان روز قیامت است.
- ۲- «شاهد»، گواهان عمل انسانند، و «مشهود» انسان‌ها و اعمال آنها هستند.
- ۳- «شاهد»، به معنای روز جمعه است که شاهد اجتماع مسلمین در مراسم بسیار مهم نماز آن روز است. و «مشهود» روز «عرفه» است که زائران بیت الله الحرام شاهد و ناظر آن روزند. ۴- «شاهد»، روز عید قربان و «مشهود» روز عرفه (روز ما قبل آن) می‌باشد. ۵- «شاهد»، شب‌ها و روزها است، و «مشهود» بنی آدم است که به اعمال او گواهی می‌دهند. ۶- «شاهد»، ملائکه و «مشهود» قرآن است. ۷- «شاهد»، حجر الاسود و «مشهود» حاجیانند که در کنار آن می‌آیند و دست بر آن می‌نهند. ۸- «شاهد»، خلق است و «مشهود» حق است. ۹- «شاهد»، امت اسلامی است و «مشهود» امت‌های دیگر. ۱۰- «شاهد»، پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و «مشهود» سایر انبیاء هستند. ۱۱- یا این که «شاهد»، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و «مشهود» امیر مؤمنان علی عَلِيٌّ است.^۱

۱. بروج، آیه ۳ (ج ۲۶، ص ۳۴۲).

۲. تغابن، آیات ۱۴ تا ۱۸ (ج ۲۴، ص ۲۲۵).

۳. حشر، آیه ۱۴ (ج ۲۳، ص ۵۴۱)؛ لیل، آیه ۴

(ج ۲۷، ص ۸۹).

بلندی فکر و گسترش افق عقل آدمی است؛ زیرا پذیرا شدن حق، احتیاج به گذشت‌های فراوانی از منافع شخصی دارد که جز صاحبان ارواح وسیع و افکار بلند آمادگی برای آن نخواهند داشت.^۶

شَرِدُ:

﴿فَشَرِدُ بِهِم مِّنْ خَلْفِهِمْ﴾

«شَرِدُ» از مادهٔ «تَشْرِيد» به معنای پراکنده ساختن توأم با اضطراب است؛ یعنی آن چنان به آنها حمله کن که گروه‌های دیگر از دشمنان و پیمان‌شکنان متفرق گردند و فکر حمله را از سر بیرون کنند.^۷

شِرْذِمَةٌ:

﴿لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ﴾

«شِرْذِمَةٌ» در اصل به معنای گروه اندک و باقیمانده چیزی است، و به لباس پاره، پاره، «شِرْذِم» گفته می‌شود، که علاوه بر معنای اندک بودن، پراکندگی نیز در مفهوم آن افتاده است، گویا فرعون با این تعبیر، می‌خواست

است، و منظور از آن در سورهٔ «صافات»، «گیاه» است.^۱

شَجَرَةٌ مُرْدَاءٌ:

«شَجَرَةٌ مُرْدَاءٌ» یعنی: درختی که هیچ برگ ندارد.^۲

شُحٌّ:

﴿وَمَنْ يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ﴾

«شُحٌّ» چنان که «مفردات» می‌گوید، به معنای بخل توأم با حرص است که به صورت عادت در آید، و می‌دانیم که این دو صفت رذیله از بزرگترین موانع رستگاری انسان، و بزرگترین سد راه انفاق و کارهای خیر است، اگر انسان دست به دامن لطف الهی زند و با تمام وجودش از او تقاضا کند، و در خودسازی و تهذیب نفس بکوشد و از این دو رذیله نجات یابد، سعادت خود را تضمین کرده است.^۳

شَرَابٌ:

﴿بِفَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ وَ شَرَابٍ﴾

«شَرَابٌ» از مادهٔ «شُرْبٌ» به معنای نوشیدنی است.^۴

شِرْبٌ:

﴿كُلُّ شِرْبٍ مُحْتَضَرٌ﴾

«شِرْبٌ» از مادهٔ «شُرْبٌ» به معنای سهم و نوبت آب است.^۵

شرح:

﴿يَشْرَحُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ﴾

«شرح» (گشاده ساختن) همان وسعت روح،

۱. نساء، آیه ۶۵ (ج ۳، ص ۵۸۰)؛ نحل، آیه ۱۰ (ج ۱۱، ص ۱۹۳)؛ رحمن، آیه ۶ (ج ۲۳، ص ۱۱۳)؛ صافات، آیه ۶۲ (ج ۱۹، ص ۸۴).
 ۲. توبه، آیه ۱۰۱ (ج ۸، ص ۱۴۸).
 ۳. حشر، آیه ۹ (ج ۲۳، ص ۵۲۹)؛ تغابن، آیه ۱۶ (ج ۲۴، ص ۲۲۲).
 ۴. ص، آیه ۵۱ (ج ۱۹، ص ۳۳۵).
 ۵. قمر، آیه ۲۸ (ج ۲۳، ص ۶۴).
 ۶. انعام، آیه ۱۲۵ (ج ۵، ص ۵۳۵).
 ۷. انفال، آیه ۵۷ (ج ۷، ص ۲۶۴).

است که «شرعة» به آنچه در قرآن وارد شده گفته می‌شود و «منهاج» به اموری که در سنت پیامبر وارد گردیده.^۴

شُرَكَائِكُمْ:

﴿ادْعُوا شُرَكَاءَكُمُ﴾

تعبیر به «شُرَكَاءُكُمْ» جمع «شریک» از ماده «شِرْکَة» با این که این شریک‌ها را برای خدا قائل بودند، اشاره به این است که شریک‌ها را شما ساختید و تعلق به شما دارد.^۵

شَرِيعَت:

﴿شَرِيعَةٍ مِنَ الْأَمْرِ﴾

«شریعت» از ماده «شَرَع» راهی است که برای رسیدن به آب در کنار نهرهایی که سطح آب، از ساحل نهر، پایین‌تر است احداث می‌کنند؛ سپس به هر راهی که انسان را به مقصد و مقصودش می‌رساند اطلاق شده است. به کار گرفتن این تعبیر در مورد آئین حق، به خاطر آن است که انسان را به سرچشمه وحی و رضایت الهی و سعادت جاویدان که همچون آب حیات است می‌رساند؛ این واژه، یک بار در قرآن به کار رفته و تنها در مورد اسلام است.^۶

۱. شعراء، آیه ۵۴ (ج ۱۵، ص ۲۶۲).

۲. مرسلات، آیه ۳۲ (ج ۲۵، ص ۴۱۶).

۳. شوری، آیه ۱۳ (ج ۲۰، ص ۴۰۲).

۴. مائده، آیه ۴۸ (ج ۴، ص ۵۰۹).

۵. قصص، آیه ۶۴ (ج ۱۶، ص ۱۵۱).

۶. جاثیه، آیه ۱۸ (ج ۲۱، ص ۲۶۸).

عدم انسجام بنی اسرائیل را از نظر نفرات لشکر نیز مجسم کند.^۱

شُرَر:

﴿إِنهَا تَرْمِي بِشَرَرٍ﴾

«شُرَر» از ماده «شَرَر» (بر وزن ضرر) جمع «شراره» به معنای اجزاء کوچکی است که از آتش جدا می‌شود، و به هوا پرتاب می‌گردد، و از ماده «شَر» گرفته شده است.^۲

شَرَع:

﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ﴾

«شَرَع» از ماده «شَرَع» (بر وزن زرع) در اصل، به معنای راه روشن است، راه ورود به نهرها را نیز «شَرِيعَه» می‌گویند، سپس این کلمه در مورد ادیان الهی و شرایع آسمانی به کار رفته، چرا که راه روشن سعادت در آن است، و طریق وصول به آب حیات، ایمان و تقوی و صلح و عدالت است.^۳

شِرْعَة:

﴿شِرْعَةً وَمِنْهَا جَا﴾

«شِرْعَة» و «شَرِيعَه» از ماده «شَرَع»، راهی را می‌گویند که به سوی آب می‌رود و به آن منتهی می‌شود، و این که دین را شریعت می‌گویند از آن نظر است که به حقایق و تعلیماتی منتهی می‌گردد که مایه پاکیزگی، طهارت و حیات انسانی است.

«راغب» در کتاب «مفردات» از «ابن عباس» نقل می‌کند: فرق میان «شرعة» و «منهاج» آن

خورد با این آئین چشمگیر است - و از جمله مناسک حج - می‌باشد که انسان را به یاد خدا می‌اندازد.^۴

شَعْر:

﴿وَأُوبَارِهَا وَ أَشْعَارِهَا﴾

موهایی که بر بدن چهار پایان می‌روید بعضی کاملاً خشن است، مانند موهای بز که عرب آن را «شَعْر» می‌گوید (و جمع آن أشعار است) و گاهی کمی نرم‌تر است که آن را «پشم» می‌گویند و عرب آن را «صوف» می‌نامد و گاهی از آن هم نرم‌تر است که آن را «کرک» می‌نامیم که عرب آن را «ویر» می‌گوید.^۵

شُعوب:

﴿شُعُوباً وَ قَبَائِلَ﴾

در این که میان «شُعوب» جمع «شَعْب» (بر وزن صعب) به معنای «گروه عظیمی از مردم» و «قبائل» جمع «قبیله» چه تفاوتی است؟ مفسران احتمالات مختلفی داده‌اند: جمعی گفته‌اند که دایره «شُعوب» گسترده‌تر از دایره «قبائل» است، همانطور که «شعب»

شَطْطاً:

﴿كَزَّرِعٍ أَخْرَجَ شَطْطَهُ﴾

«شَطْطاً» به معنای «جوانه» است، جوانه‌هایی که از پایین ساقه و کنار ریشه‌ها بیرون می‌آید.^۱

شَطْر:

﴿شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ﴾

«شَطْرٌ» به معنای «سمت و جانب» است.^۲

شَطَط:

﴿لَقَدْ قُلْنَا إِذَا شَطَطًا﴾

«شَطَطٌ» (بر وزن وسط) به معنای خارج شدن از حد اعتدال، و افراط در دوری است؛ لذا، به سخنانی که بسیار دور از حق است، «شطط» گفته می‌شود.

و اگر به حاشیه نهرهای بزرگ «شَطْط» می‌گویند، به خاطر آن است که از آب فاصله زیاد دارد و دیوارهای آن بلند است.^۳

شَعَائِر:

﴿مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ﴾

«شَعَائِر» از ماده «شَعْر» جمع «شَعیره» به معنای علامت و نشانه است؛ و «شَعَائِرِ اللَّهِ» علامت‌هایی است که انسان را به یاد خدا می‌اندازد و خاطره‌ای از خاطرات مقدس را در نظرها تجدید می‌کند. بنابراین «شَعَائِرِ اللَّهِ» در سوره «حج» به معنای «نشانه‌های پروردگار» است که شامل سر فصل‌های آئین الهی، برنامه‌های کلی و آنچه در نخستین بر

۱. فتح، آیه ۲۹ (ج ۲۲، ص ۱۲۷).

۲. بقره، آیه ۱۴۴ (ج ۱، ص ۵۶۴).

۳. کهف، آیه ۱۴ (ج ۱۲، ص ۳۹۶)؛ جن، آیه ۴ (ج ۲۵، ص ۱۱۴).

۴. بقره، آیه ۱۵۸ (ج ۱، ص ۶۱۳)؛ حج، آیه ۳۲ (ج ۱۴، ص ۱۱۰).

۵. نحل، آیه ۸۰ (ج ۱۱، ص ۳۲۵).

خندق و مانند آن گویند، و شاید اطلاق بعضی «شعوب» را اشاره به «طوائف عجم»، و «قبائل» را، اشاره به «طوائف عرب» می‌داند. و بالاخره، بعضی دیگر، «شعوب» را از نظر انتساب انسان به مناطق جغرافیایی، و «قبائل» را ناظر به انتساب او به نژاد و خون، شمرده‌اند. ولی تفسیر اول، از همه مناسب‌تر به نظر می‌رسد.^۱

شفاعت:

﴿وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ﴾

«شفاعت» از ریشه «شفع» به معنای (جفت) و «ضَمُّ الشَّيْءِ إِلَى مِثْلِهِ» گرفته شده، و نقطه مقابل آن «وَتْر» به معنای تک و تنها است. سپس به ضمیمه شدن فرد برتر و قوی‌تری برای کمک به فرد ضعیف‌تر اطلاق گردیده است و این لفظ، در عرف و شرع به دو معنای متفاوت گفته می‌شود:

الف) شفاعت در لسان عامه، به این گفته می‌شود که شخص شفیع از موقعیت و شخصیت و نفوذ خود استفاده کرده و نظر شخص صاحب قدرتی را در مورد مجازات زيردستان خود عوض کند. گاهی با استفاده از نفوذ خود یا وحشی که از نفوذ او دارند. زمانی با پیش کشیدن مسائل عاطفی و تحت تأثیر قرار دادن عواطف طرف. و زمان دیگری با تغییر دادن مبانی فکری او، درباره

امروز بر یک «ملت» اطلاق می‌شود. بعضی «شعوب» را اشاره به «طوائف عجم»، و «قبائل» را، اشاره به «طوائف عرب» می‌داند. و بالاخره، بعضی دیگر، «شعوب» را از نظر انتساب انسان به مناطق جغرافیایی، و «قبائل» را ناظر به انتساب او به نژاد و خون، شمرده‌اند. ولی تفسیر اول، از همه مناسب‌تر به نظر می‌رسد.^۱

شَعَف:

﴿قَدْ شَعَفَهَا حُبًّا﴾

«شَعَف» از ماده «شغاف» به معنای گره بالای قلب و یا پوسته نازک روی قلب است، که به منزله غلافی تمام آن را در برگرفته و «شَعَفَهَا حُبًّا» یعنی آن چنان به او علاقمند شده، که محبتش به درون قلب او نفوذ کرده، و اعماق آن را در برگرفته است، و این اشاره به عشق شدید و آتشین است.^۲

شُغِل:

﴿الْيَوْمَ فِي شُغْلٍ فَكِهِونَ﴾

«شُغِل» (بر وزن شتر) و «شُغِل» (بر وزن قفل) هر دو به معنای حادثه و حالتی است که برای انسان روی می‌دهد و او را به خود مشغول می‌دارد، خواه مسرت‌بخش باشد و یا غم‌انگیز!^۳

شفا:

﴿عَلَى شَفَا حُفْرَةٍ﴾

«شفا» در اصل لغت به «کناره چاه» و یا

۱. حجرات، آیه ۱۳ (ج ۲۲، ص ۲۰۵).

۲. یوسف، آیه ۳۰ (ج ۹، ص ۴۶۳).

۳. یس، آیه ۵۵ (ج ۱۸، ص ۴۳۹).

۴. آل عمران، آیه ۱۰۳ (ج ۳، ص ۴۸).

گناه مجرم و استحقاق او، و مانند اینها...
 (ب) مفهوم دیگر شفاعت، بر محور دگرگونی و تغییر موضع «شفاعت شونده» دور می‌زند، یعنی شخص شفاعت شونده موجباتی فراهم می‌سازد که از وضع نامطلوب و در خور کیفر بیرون آمده و به وسیله ارتباط با شفیع، خود را در وضع مطلوبی قرار دهد که شایسته و مستحق بخشودگی گردد.

بنابراین ضمیمه شدن هر چیز به چیز دیگر شفاعت نامیده می‌شود؛ منتها گاهی این ضمیمه شدن در مسأله راهنمایی و ارشاد و هدایت است (مانند آیه ۸۵ سوره نساء) که در این حال معنای امر به معروف و نهی از منکر را می‌دهد (و شفاعت سیئه به معنای امر به منکر و نهی از معروف است).
 ولی اگر در مورد نجات گنهکاران از عواقب اعمالشان باشد، به معنای کمک به افراد گنهکاری است که شایستگی و لیاقت شفاعت را دارا هستند.

شَفَقٌ

﴿فَلَا أُفْسِمُ بِالشَّفَقِ﴾

«شَفَقٌ» به گفته «راغب» در «مفردات»، آمیخته شدن روشنایی روز به تاریکی شب است؛ و لذا واژه «اشفاق» به معنای توجه و عنایت آمیخته با ترس به کار می‌رود. فی المثل، هر گاه انسان نسبت به کسی علاقه داشته باشد و در عین حال از حوادثی درباره

عمل است که به معنای راهنمایی است.
 و گاهی بعد از انجام عمل است که به معنای نجات از عواقب عمل می‌باشد و هر دو مصداق ضمیمه شدن چیزی به چیز دیگر است.

ضمناً باید توجه داشت آیه، اگر چه یک

۱. بقره، آیه ۴۸ (ج ۱، ص ۲۷۱)؛ نساء، آیه ۸۵ (ج ۴، ص ۵۷).

شَفِيع:**﴿مِنْ وَلِيٍّ وَلَا شَفِيعٍ﴾**

منظور از «شَفِيع» از مادهٔ «شَفَاعَة - شَفَع» در اینجا ناصر و یار و یاور است، و می‌دانیم یار و یاور و ناصر تنها خدا است، و این که بعضی شفاعت را در اینجا به معنای آفرینش و تکمیل نفوس گرفته‌اند، در حقیقت به همین معنا باز می‌گردد.^۲

شَقِيٌّ:**﴿بَلِّغِيهِ الْإِنْشِقَاقَ الْاَنْفُسِ﴾**

«شَقِيٌّ» از مادهٔ «مَشَقَّت» است، ولی بعضی از مفسران احتمال داده‌اند که به معنای شکافتن و نصف کردن باشد، یعنی شما نمی‌توانید خودتان این بارها را بر دوش کشیده و به مقصد برسانید مگر این که نیمی از قوت شما از میان برود و به اصطلاح نیم جان شوید.^۳

شِقَاق:**﴿فَإِنَّمَا هُمْ فِي شِقَاقٍ﴾**

«شِقَاق» از مادهٔ «شَقَق» در اصل به معنای شکاف، منازعه و جنگ است؛ سپس، به معنای اختلاف نیز به کار رفته، زیرا اختلاف، سبب می‌شود که هر گروهی در شَقِيٌّ قرار گیرد، و در اینجا بعضی آن را به

او بیمناک گردد، به این حالت «اشفاق» گویند و آن شخص را «مشفق».

اما «فخر رازی» معتقد است که واژه «شفق» در اصل به معنای «وقت» و «نازکی» است؛ و لذا به لباس بسیار نازک «شفق» می‌گویند. و حالت «شفقت» به همان حالت رقت قلب اطلاق می‌شود (ولی گفتهٔ «راغب» صحیح‌تر به نظر می‌رسد).

به هر حال، منظور از «شفق» در اینجا همان روشنی آمیخته با تاریکی در آغاز شب است، و از آنجا که در آغاز شب، نخست سرخی کمرنگی در افق مغرب پیدا می‌شود، و بعد جای خود را به سفیدی می‌دهد، اختلاف نظر است که آیا شفق به آن سرخی اطلاق می‌شود، یا سفیدی؟

مشهور و معروف در میان علما، و دانشمندان و مفسران همان معنای اول است که در اشعار نیز روی آن تکیه شده است، و شفق را به «دماء الشهداء» (خون شهیدان) تشبیه کرده‌اند. گر چه، بعضی معنای دوم را انتخاب کرده‌اند که بسیار ضعیف به نظر می‌رسد؛ به خصوص این که: اگر ریشهٔ لغوی این واژه را «رقت» بدانیم، تناسب با همان سرخی کمرنگ که نور رقیق آفتاب است دارد.^۱

۱. انشقاق، آیهٔ ۱۶ (ج ۲۶، ص ۳۲۶).

۲. سجده، آیهٔ ۴ (ج ۱۷، ص ۱۲۸).

۳. نحل، آیهٔ ۷ (ج ۱۱، ص ۱۸۴).

اندیشه درباره نعمت، و «شکر زبان» یعنی ثنا گفتن بر منعم، و «شکر سایر اعضا» یعنی قدردانی و پاسخگوئی در برابر نعمت، پرداخته است.^۴

شَكَل:

﴿وَأَخْرَجْنَا مِنْ شَكْلِهِ أَزْوَاجًا﴾

«شَكَل» (به فتح شین) به معنای مثل و مانند است.^۵

شکور:

﴿لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ﴾

«شکور» از ماده «شُکِر» است. «صَبَّار» و «شکور» هر دو صیغه مبالغه است که یکی فزونی صبر و استقامت را می‌رساند و دیگری فزونی شکرگزاری نعمت، اشاره به این که افراد باایمان نه در مشکلات و روزهای سخت دست و پای خود را گم می‌کنند و تسلیم حوادث می‌شوند و نه در روزهای پیروزی و نعمت، گرفتار غرور و غفلت می‌گردند. «شکور» صیغه مبالغه، به معنای بسیار شکرگزار، فزونی شکرگزاری را می‌رساند، که همان تکرار شکر و تداوم آن با

کفر تفسیر کرده‌اند و بعضی به گمراهی، و گاه به جدایی از حق و توجه به باطل.^۱

شُقَّة:

﴿وَلَكِنْ بَعَدَتْ عَلَيْهِمُ الشُّقَّةُ﴾

«شُقَّة» از ماده «شَقَّ» به معنای زمین‌هایی پرسنگلاخ و یا راه‌های دور و دراز است که عبور از آن با مشقت توأم است.^۲

شَقِي:

﴿فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ﴾

«شَقِي» از ماده «شقاوت» به معنای فراهم بودن اسباب گرفتاری، مجازات و بلاست و «شَقِي» به کسی گفته می‌شود که اسباب گرفتاری، بلا و مجازات برای خود فراهم می‌سازد؛ و بعضی آن را به کسی که قبول نصیحت نمی‌کند تفسیر کرده‌اند و پیدا است که این دو معنا از هم جدا نیست.^۳

شکر:

﴿قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ﴾

«شکر» در اصل به معنای اعتراف به نعمت است. و «راغب» در «مفردات» می‌گوید: «شکر» همان تصور نعمت و اظهار آن است.

بعضی گفته‌اند: در اصل «کُشِر» به معنای «کشف» (بر وزن آن) بوده است، سپس مقلوب گشته و «شکر» شده است، و نقطه مقابل آن «کفر» است که فراموشی نعمت و پوشاندن آن می‌باشد. سپس، به تقسیم «شکر» به شعب سه‌گانه: «شکر قلب» یعنی

۱. بقره، آیات ۱۳۷، ۱۷۶ (ج ۱، صفحات ۵۳۷، ۶۷۲)؛ ص، آیه ۲ (ج ۱۹، ص ۲۲۸).
 ۲. توبه، آیه ۴۲ (ج ۷، ص ۵۰۲).
 ۳. هود، آیه ۱۰۵ (ج ۹، ص ۲۸۲)؛ مریم، آیه ۳۲ (ج ۱۳، ص ۶۷).
 ۴. آل عمران، آیه ۱۱۵ (ج ۳، ص ۸۳)؛ سبأ، آیه ۱۳ (ج ۱۸، ص ۶۴).
 ۵. ص، آیه ۵۸ (ج ۱۹، ص ۳۴۱).

شوری:

﴿أَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾

«شوری» از ماده «شور» هر گاه مصدر و به معنای «مشاورت» بوده باشد؛ باید در آیه فوق کلمه «ذو» در تقدیر گرفته شود «أَمْرُهُمْ ذُو شُورَىٰ بَيْنَهُمْ» آن گونه که بعضی از مفسران گفته‌اند، و یا حمل بر مبالغه و تأکید شود؛ زیرا ذکر «مصدر» به جای «وصف» معمولاً همین معنا را می‌رساند. ولی اگر «شوری» به معنای کاری که در آن مشورت می‌شود، بوده باشد آن چنان که «راغب» در «مفردات» گفته «الْأَمْرُ الَّذِي يَتَشَاوَرُ فِيهِ» دیگر نیازی به تقدیر نیست (دقت کنید).^۶

شُوكة:

﴿أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشُّوْكَ﴾

«شُوكة» به معنای قدرت و شدت است و در اصل از «شوک» به معنای خار گرفته شده، سپس به سر نیزه‌های سربازان و بعد از آن به هر گونه اسلحه، «شُوكة» گفته شده، و از آنجا

۱. ابراهیم، آیه ۵ (ج ۱۰، ص ۳۱۷)؛ اسراء، آیه ۳ (ج ۱۲، ص ۳۷)؛ لقمان، آیه ۳۱ (ج ۱۷، ص ۹۸)؛ سبأ، آیه ۱۳ (ج ۱۸، ص ۵۴)؛ شوری، آیه ۳۳ (ج ۲۰، ص ۴۷۷)؛ تغابن، آیه ۱۷ (ج ۲۴، ص ۲۲۴).

۲. نحل، آیه ۴۸ (ج ۱۱، ص ۲۸۲).

۳. ص، آیه ۳۳ (ج ۱۹، صفحات ۲۹۴، ۲۹۵).

۴. رحمن، آیه ۳۵ (ج ۲۳، ص ۱۶۲).

۵. صافات، آیه ۶۷ (ج ۱۹، ص ۸۷).

۶. شوری، آیه ۳۸ (ج ۲۰، ص ۴۸۶).

قلب و لسان و اعضاء است. تعبیر به «شُكُور» در سوره «تغابن» که یکی از اوصاف خدا است، دلیل بر این است که خداوند از بندگانش به وسیله پادشاه‌های عظیم، تشکر می‌کند.^۱

شَمَائِل:

﴿عَنِ الْيَمِينِ وَالشَّمَائِلِ﴾

«شَمَائِل» از ماده «شمال» (جمع «شَمَال») بر وزن مشعل به معنای چپ) به صورت جمع آمده است.^۲

شمس:

«شمس» به معنای خورشید می‌باشد.^۳

شُواظ:

﴿يُرْسَلُ عَلَيْكُمَا شُواظٌ﴾

«شُواظ» - به گفته «راغب» در «مفردات» و «ابن منظور» در «لسان العرب» و بسیاری از مفسران - به معنای شعله‌های بی دود آتش است، و بعضی آن را به معنای زبانه‌های آتش که از خود آتش به ظاهر بریده می‌شود و سبز رنگ است، تفسیر کرده‌اند؛ و در هر حال، این تعبیر اشاره به شدت حرارت آن است.^۴

شَوْب:

﴿لَشَوْبًا مِّنْ حَمِيمٍ﴾

«شَوْب» به معنای چیزی است که با شیء دیگر، مخلوط شود.^۵

عمود از آتش می‌درخشد و هر نوری که امتدادی همچون عمود دارد شهاب نامیده می‌شود؛ و در اصل به همان سنگ‌های سرگردان آسمانی گفته می‌شود که به هنگام برخورد به هوای فشرده اطراف زمین بر اثر سرعت سرسام‌آورش مشتعل می‌گردد، و یک خط عمودی از آتش را در هوا ترسیم می‌کند.

«شهاب» طبق تحقیقات دانشمندان امروز، قطعه سنگ‌های کوچکی هستند که در فضای بیرون از کره زمین در حرکتند، هنگامی که به زمین نزدیک شوند تحت تأثیر جاذبه آن قرار گرفته، و به سرعت به طرف زمین سقوط می‌کنند، هنگامی که وارد جو، یعنی قشر هوای فشرده محیط به زمین شوند، به خاطر برخورد شدید با آن، داغ و آتشین، و به صورت شعله سوزانی در می‌آیند، و سرانجام خاکستر آنها بر زمین می‌نشیند.^۳

شهداء:

﴿بِالنَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ﴾

«شهداء» به معنای گواهان، معنای گسترده‌ای دارد که هر یک از مفسرین به بخشی از آن

که سلاح نشانه قدرت و شدت است به هر گونه قدرت و شدت نیز، «شُوکة» اطلاق می‌شود.

بنابراین، «ذات الشوكة» به معنای سربازان مسلح، و «غیر ذات الشوكة» به معنای کاروان غیر مسلح است که اگر مردان مسلحی هم در آن بوده، مسلماً قابل ملاحظه نبوده‌اند.^۱

شَوَى:

﴿نَزَاعَةً لِّلشَّوَى﴾

«شَوَى» از ماده «شَى» به معنای دست و پا و اطراف بدن است، و گاه به معنای بریان کردن نیز آمده. ولی در اینجا منظور همان معنای اول است؛ زیرا هنگامی که آتش سوزان و شعله‌وری به چیزی می‌رسد، اول اطراف و جوانب و شاخ و برگ آن را می‌سوزاند و جدا می‌کند. بعضی از مفسران «شَوَى» را در اینجا به معنای پوست تن، بعضی به معنای پوست سر، و بعضی به معنای گوشت ساق پا، تفسیر کرده‌اند؛ و همه اینها در آن مفهوم وسیعی که گفتیم جمع است، و عجب این که با این همه مصیبت، مر و میری در کار نیست!^۲

شِهَاب:

﴿فَاتَّبَعَهُ شِهَابٌ مُّبِينٌ﴾

«شِهَاب» به معنای شعله‌ای است که از آتش زبانه می‌کشد و نوری است که همچون یک

۱. انفال، آیه ۷ (ج ۷، ص ۱۳۰).

۲. معارج، آیه ۱۶ (ج ۲۵، ص ۳۳).

۳. حجر، آیه ۱۸ (ج ۱۱، ص ۵۸)؛ نمل، آیه ۷ (ج ۱۵، ص ۴۳۱)؛ صافات، آیه ۱۰ (ج ۱۹، ص ۳۱)؛

جن، آیات ۸، ۹ (ج ۲۵، ص ۱۱۸).

حضور توأم با مشاهده با «چشم» و یا «قلب» و «فکر» است؛ و تعبیر به جمع، اشاره به این است که نه تنها خدا، بلکه فرشتگانی که فرمانبردار او و مراقب اعمال انسانها هستند نیز، از همه این کارها با خبر، و شاهد و ناظرند.^۳

شهید:

﴿الشُّهَدَاءُ وَالصَّالِحِينَ﴾

«شهید» در اصل، به معنای گواه است، متها گاهی انسان به وسیله سخن، گواهی بر حق می‌دهد و گاهی به وسیله عمل و کشته شدن در راه اهداف پاک، گواهی می‌دهد

«شهید» به معنای «شاهد» از ماده «شهود» به معنای آگاهی توأم با حضور است مفهوم این سخن در سوره «حج» آن است که شاهد بودن پیامبر ﷺ بر همه مسلمانها به معنای آگاهی او از اعمال امت خویش است، و این با روایات «عرض اعمال» و بعضی از آیات قرآن که به آن اشاره می‌کند کاملاً سازگار می‌باشد؛ چرا که طبق این روایات، اعمال همه امت را در عرض هفته به حضور پیامبر ﷺ عرضه می‌دارند و روح پاک او از همه اینها آگاه و با خبر می‌شود، بنابراین او

اشاره کرده‌اند. بعضی، احتمال داده‌اند: منظور «شهیدان راه خدا» بالخصوص بوده باشند اما این بعید به نظر می‌رسد، چرا که سخن از گواهان محکمه عدل الهی است نه از «شهیدان راه حق» هر چند ممکن است آنها نیز در صف شهود باشند.

«شهداء» جمع «شهید» از ماده «شهود» به معنای «حضور توأم با مشاهده» است، خواه با چشم ظاهر باشد، یا چشم دل؛ و اگر به «گواه»، شاهد و شهید اطلاق می‌شود، به خاطر حضور و مشاهده صحنه است، همان‌گونه که اطلاق این واژه بر «شهیدان راه خدا»، به خاطر حضورشان در میدان جهاد است. بعضی نیز احتمال داده‌اند که، «شهداء» در سوره «حدید» به همان معنای شهیدان راه خدا است، یعنی افراد مؤمن اجر و پاداش شهیدان را دارند، و به منزله شهداء محسوب می‌شوند.^۱

شَهَوَات:

﴿حُبُّ الشَّهَوَاتِ﴾

«شَهَوَات» جمع «شهوة» به معنای علاقه شدید به چیزی است، ولی در آیه بالا «شَهَوَات» به معنای «مُشْتَهَات» (اشیاء مورد علاقه) به کار رفته است.^۲

شهود:

﴿إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُودًا﴾

«شهود» جمع «شاهد»، در اصل، به معنای

۱. زمر، آیه ۶۹ (ج ۱۹، ص ۵۷۰)؛ حدید، آیه ۱۹

(ج ۲۳، صفحات ۳۶۲، ۳۶۸).

۲. آل عمران، آیه ۱۴ (ج ۲، ص ۵۳۱).

۳. یونس، آیه ۶۱ (ج ۸، ص ۴۰۰).

شِيب:

﴿يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا﴾

«شِيب» (بر وزن سِيب) جمع «اشِيب» به معنای «پیر» است، و در اصل از ماده «شِيب» (بر وزن عِيب) و «مشِيب» به معنای سفید شدن مو گرفته شده.^۴

شَيْبَةٌ:

﴿قُوَّةٌ ضَعْفًا وَ شَيْبَةٌ﴾

«شَيْبَةٌ» از ماده «شِيب» به معنای پیری است.^۵

شیطان:

﴿فَازِلُهُمَا الشَّيْطَانُ﴾

«شیطان» از ماده «شطن» گرفته شده، و «شاطن» به معنای خبیث و پست آمده است و شیطان به موجود سرکش و متمرد اطلاق می‌شود، اعم از انسان و یا جنّ و یا جنبنندگان دیگر، و به معنای روح شریر و دور از حق، نیز آمده است، که در حقیقت همه اینها به یک قدر مشترک بازگشت می‌کنند. باید دانست «شیطان» اسم عام (اسم جنس) است، و به عبارت دیگر «شیطان» به هر موجود مودّی و منحرف

شاهد و گواه این امت است. اما شاهد و گواه بودن این امت، طبق بعضی از روایات، به معنای معصومین این امت و امامان است که آنها نیز گواهان بر اعمال مردمند.^۱

شَهِيْق:

﴿سَمِعُوا لَهَا شَهِيْقًا﴾

«شَهِيْق» در اصل، به معنای صدای زشت و منکری همچون صدای الاغ است؛ و گاه گفته‌اند: از ماده «شهُوق» به معنای طولانی بودن گرفته شده (لذا کوه بلند را «جبل شاهق» می‌گویند) بنابراین، «شَهِيْق» به معنای ناله طولانی است. بعضی گفته‌اند «شَهِيْق» صدایی است که در سینه رفت و آمد می‌کند، به هر حال، اشاره به صداهای وحشت‌انگیز و ناراحت‌کننده است.^۲

شیاطین:

﴿شَیَاطِیْنِ الْاِنْسِ﴾

«شیاطین» از ماده «شطن» جمع «شیطان» معنای وسیعی دارد و به معنای هر موجود سرکش و طغیانگر و مودّی است، لذا در قرآن به انسان‌های پست، خبیث و طغیانگر نیز کلمه «شیطان» اطلاق شده است.

همان طور که در آیه، کلمه «شیطان»، هم به شیطان‌های انسانی و هم به شیطان‌های غیر انسانی که از نظر ما پنهانند، اطلاق شده.^۳

۱. نساء، آیه ۶۹ (ج ۳، ص ۵۹۰)؛ حج، آیه ۷۸

(ج ۱۴، ص ۲۰۱).

۲. ملک، آیه ۷ (ج ۲۴، ص ۳۳۷).

۳. انعام، آیه ۱۱۲ (ج ۵، ص ۵۰۵).

۴. مزمل، آیه ۱۷ (ج ۲۵، ص ۱۹۲).

۵. روم، آیه ۵۴ (ج ۱۶، ص ۵۰۴).

«انتشار و تقویت» است، و «شَاعَ الْخَبْرُ» هنگامی گفته می‌شود که خبری متعدد و قوی شود، و «شَاعَ الْقَوْمُ» هنگامی گفته می‌شود که جمعیتی منتشر و فراوان گردند، و «شیعه» به کسانی می‌گویند که: «انسان به وسیله آنها قوی می‌شود».

مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» اصل آن را از «مشایعت» به معنای «متابعت» دانسته و می‌گوید: «شیعه» به معنای پیرو و تابع است، و شیعه علی عليه السلام به پیروان او و آنهایی که اعتقاد به امامتشان دارند، گفته می‌شود. حدیث معروف «ام سلمه» از پیامبر صلی الله علیه و آله: «شِيعَةُ عَلِيٍّ هُمُ الْفَائِزُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ» «پیروان علی عليه السلام نجات یابندگان در قیامت هستند» نیز اشاره به همین معناست.

به هر حال، چه اصل این کلمه را از «شیاع» به معنای انتشار و تقویت بدانیم، یا از «مشایعت» به معنای متابعت، دلیل بر وجود یک نوع همبستگی فکری و مکتبی در مفهوم «شیعه و تشیع» است. ضمناً، تعبیر به «شیع» درباره اقوام گذشته دلیل بر این است که آنها در مبارزه خود با پیامبران به صورت پراکنده عمل نمی‌کردند، بلکه، دارای خط مشترک و برنامه واحدی بودند که با عملکردهای هماهنگ تقویت می‌شد.

کننده و طاغی و سرکش، خواه انسانی یا غیر انسانی می‌گویند.

مراد از «شیطان» در سوره «حجر» همان موجودات خبیثه متمردند که می‌خواهند به آسمانها بروند و گوشه‌ای از اخبار این عالم ما که در آسمانها منعکس است، از طریق «استراق سمع» (گوش دادن مخفیانه) در یابند، و به دوستان خود در زمین برسانند، ولی شهابها همچون تیر به سوی آنها پرتاب می‌شوند و آنها را از رسیدن به این هدف باز می‌دارند.^۱

شِيعَ:

«شِيعَا لَسْتَ مِنْهُمْ»

«شِيعَ» از نظر لغت، به معنای فرقه‌ها، دسته‌ها و پیروان افراد مختلف است؛ بنابراین، مفرد آن «شیعه» به معنای دسته‌ای است که پیروی از مکتب یا شخص معینی می‌کند.

این معنای لغوی شیعه است ولی اصطلاحاً معنای خاصی دارد و به کسانی گفته می‌شود که بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله پیرو مکتب امیر مؤمنان علی عليه السلام می‌باشند، و نباید معنای لغوی و اصطلاحی آن را با هم اشتباه کرد.

بنابراین «شِيعَ» جمع «شیعه» به جمعیت و گروهی گفته می‌شود که: دارای خط مشترکی هستند؛ «راغب» در کتاب «مفردات» می‌گوید: «شِيعَ» از ماده «شیاع» به معنای

۱. بقره، آیه ۳۶ (ج ۱، صفحات ۲۲۷، ۲۳۴)؛ حجر، آیه ۱۷ (ج ۱۱، ص ۵۸).

جایی که گمراهان برای خود، چنین برنامه‌ای داشته باشند آیا پیروان راستین راه حق نباید در مسیر خود از طرح‌های هماهنگ و مشترک پیروی کنند؟^۱

شیعاً:

﴿أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيْعًا﴾

«شیعاً» از ماده «شیاع» جمع «شيعه» به معنای گروه است.^۲

شِيعَتِهِ:

﴿هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ﴾

تعبیر به «شِيعَتِهِ» از ماده «شیاع» نشان می‌دهد که موسی عليه السلام از همان زمان ارتباط‌هایی با بنی اسرائیل برقرار کرده بود و گروهی پیرو داشت، و احتمالاً آنها را برای مبارزه با دستگاه جبار فرعون، به عنوان یک هسته مرکزی برگزیده بود.^۳

شَيْءٍ نُّكْرٍ:

﴿الدُّعَاءِ إِلَى شَيْءٍ نُّكْرٍ﴾

منظور از «شَيْءٍ نُّكْرٍ» (مطلب ناشناخته) یا حسابرسی دقیق الهی است، که تا آن روز برای آنها ناشناخته بوده، و یا عذاب‌هایی است ناشناخته که هرگز باور نمی‌کردند، و یا همه اینها؛ چرا که قیامت در همه معیارهایش برای انسان‌ها ناشناخته است.^۴

* * *

۱. انعام، آیه ۱۵۹ (ج ۶، ص ۶۷)؛ حجر، آیه ۱۰ (ج ۱۱، ص ۴۹).

۲. انعام آیه ۶۵ (ج ۵، ص ۳۵۳).

۳. قصص، آیه ۱۵ (ج ۱۶، ص ۵۴).

۴. قمر، آیه ۶ (ج ۲۳، ص ۳۲).



می‌کند، که او هرگز قصد برتری جوئی نداشت، اشاره به این است که: او سالیان دراز در میان شما زندگی کرده، و همنشین با افراد شما بوده است، او را به عقل و درایت و امانت شناخته‌اید، چگونه نسبت جنون به او می‌دهید؟! جز این که او بعد از بعثت، تعلیماتی با خود آورده که با تعصب‌ها و تقلیدهای کورکورانه و هوا و هوس‌های شما سازگار نیست، لذا، برای این که خود را از اطاعت دستورات او معاف کنید، چنین نسبت ناروایی را به او می‌دهید.

و تعبیر «صَاحِبِکُمْ» (همنشین و دوست شما) در سوره «سبأ» در مورد شخص پیغمبر ﷺ، اشاره به این است که: او برای شما چهره ناشناخته‌ای نیست، او سالیان دراز در میان شما بوده، او را به امانت، درایت و صدق و راستی شناخته‌اید، تاکنون نقطه ضعفی در پرونده زندگی او مشاهده نکرده‌اید، بنابراین، انصاف دهید اتهاماتی که به او می‌بندید، همه بی‌اساس است.^۳

صَاخَّه:

﴿فَإِذَا جَاءَتِ الصَّاحَّةُ﴾

«صَاخَّه» از مادّه «صَخَّ» در اصل، به معنای

صَابِئَه:

﴿وَالنَّصَارَىٰ وَ الصَّابِئِينَ﴾

«صَابِئَه» از «صَبَأٌ» گرفته شده، چون این طائفه از طریق حق و آئین انبیاء منحرف گشتند، لذا آنها را «صَابِئَه» می‌گویند.

در «فرهنگ دهخدا» پس از تأیید این که این کلمه عبری است می‌گوید: «صَابِئِينَ» جمع «صَابِئِ» و مشتق از ریشه عبری (ص - ب - ع) به معنای فرو رفتن در آب (یعنی تعمید کنندگان) می‌باشد. که به هنگام تعریب «ع» آن ساقط شده.^۱

صَابِرُوَا:

﴿صَابِرُوَا وَ رَابِطُوَا﴾

«صَابِرُوَا» از «مُصَابِرَه» (از باب مفاعله) به معنای صبر و استقامت در برابر صبر و استقامت دیگران است.^۲

صَاحِب، صَاحِبِکُمْ:

﴿بِصَاحِبِکُمْ مِّن جَنَّةٍ﴾

«صَاحِب» در اینجا ممکن است اشاره به یکی از رؤسای قوم «ثمود» باشد، و یکی از اشرار معروف آنها، که، در تاریخ به عنوان «قدارة بن سالف» از او یاد شده است و نیز به معنای ملازم، رفیق و همنشین است؛ و در سوره «تکویر» علاوه بر این که از مقام تواضع پیامبر نسبت به همه مردم حکایت

۱. بقره، آیه ۶۲ (ج ۱، ص ۳۴۲).

۲. آل عمران، آیه ۲۰۰ (ج ۳، ص ۳۰۱).

۳. سبأ، آیه ۴۶ (ج ۱۸، ص ۱۵۲)؛ قمر، آیه ۷۹

(ج ۲۳، ص ۶۵)؛ تکویر، آیه ۲۲ (ج ۲۰۵، ۲۶).

صَاغِر:**﴿وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾**

«صَاغِر» از مادهٔ «صَغَرَ» (بر وزن پسر) به معنای کسی است که به کوچکی راضی شود و منظور از آن در آیهٔ فوق آن است که پرداختن جزیه باید به عنوان خضوع در برابر آئین اسلام و قرآن بوده باشد.

و به تعبیر دیگر نشانه‌ای برای همزیستی مسالمت‌آمیز و قبول موقعیت یک اقلیت سالم و محترم در برابر اکثریت حاکم بوده باشد.

و این که بعضی از مفسران آن را به عنوان تحقیر، توهین، اهانت و سخریهٔ اهل کتاب ذکر کرده‌اند، نه از مفهوم لغوی کلمه استفاده می‌شود، نه با روح تعلیمات اسلام سازگار است و نه با سایر دستوراتی که دربارهٔ طرز رفتار با اقلیت‌های مذهبی به ما رسیده است، تطبیق می‌کند.^۳

صَافَات:**﴿وَالصَّافَاتِ صَفًا﴾**

«صَافَات» جمع «صَافَه» است که آن نیز به نوبهٔ خود مفهوم جمع‌ی دارد، اشاره به گروهی است که صف کشیده‌اند؛ بنابراین «صَافَات» بیانگر صفوف متعدد است.^۴

صوت شدیدی است که نزدیک است گوش انسان را کر کند، و یا به راستی گوش را کر می‌کند؛ و در اینجا اشاره به «نَفْحَةُ دَوْمِ صَوْر» است، همان صیحهٔ عظیمی که صیحهٔ بیداری و حیات می‌باشد، و همگان را زنده کرده، به عرصهٔ محشر دعوت می‌کند.^۱

صَاعِقَه:**﴿أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً﴾**

مفسران و ارباب لغت برای «صَاعِقَه» دو معنا ذکر کرده‌اند: معنای عام، و خاص: «صَاعِقَه» عام به معنای هر چیزی است که انسان را هلاک می‌کند و به گفتهٔ «مجمع البیان»: «الْمُهْلِكَةُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ». و معنای خاص، جرقهٔ عظیم آتشی است که از آسمان فرود می‌آید، و هر چیزی را که در مسیر آن قرار گیرد می‌سوزاند که شرح آن را در تفسیر همین آیات بیان کردیم (این جرقهٔ بزرگ از مبادلهٔ الکتریسته میان ابر و زمین حاصل می‌شود). بنابر این اگر «صَاعِقَه» به معنای اول باشد، هیچ منافاتی با تندباد ندارد. «راغب» در «مفردات» می‌گوید: بعضی گفته‌اند که «صَاعِقَه» سه گونه است:

صَاعِقَه به معنای مرگ، به معنای عذاب و به معنای آتش.^۲

۱. عیسی، آیهٔ ۳۳ (ج ۲۶، ص ۱۶۶).

۲. فضلت، آیهٔ ۱۳ (ج ۲۰، ص ۲۵۷).

۳. توبه، آیهٔ ۲۹ (ج ۷، ص ۴۱۹).

۴. صافات، آیهٔ ۱ (ج ۱۹، ص ۲۰).

که ما کمترین عمل صالحی انجام ندادیم، و لازم‌هاش این است که این همه عذاب و رنج برای کسانی است که هیچ راهی به سوی خدا در زندگی نداشته‌اند، و غرق در عصیان و گناه بودند؛ بنابراین، انجام پاره‌ای از اعمال صالح نیز ممکن است مایه نجات گردد.^۳

صَبَّ:

﴿أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا﴾

«صَبَّ» به معنای «فرو ریختن آب از طرف بالا است» و در اینجا منظور نزول باران است، و تعبیر به «صَبًّا» در آخر آیه، برای بیان تأکید و فراوانی این آب می‌باشد.^۴

صَبَّار:

﴿لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ﴾

«صَبَّار» از ماده «صَبَّر» و «شَكُور» هر دو صیغه مبالغه است که یکی فزونی صبر و استقامت را می‌رساند و دیگری فزونی شکرگزاری نعمت، اشاره به این که افراد باایمان نه در مشکلات و روزهای سخت دست و پای خود را گم می‌کنند و تسلیم حوادث می‌شوند و نه در روزهای پیروزی و نعمت، گرفتار غرور و غفلت می‌گردند.^۵

۱. ص، آیه ۳۱ (ج ۱۹، ص ۲۹۱).

۲. صافات، آیه ۱۶۳ (ج ۱۹، ص ۱۹۹).

۳. فاطر، آیه ۳۷ (ج ۱۸، ص ۲۹۴).

۴. عیس، آیه ۲۵؛ فجر، آیه ۱۳ (ج ۲۶، صفحات ۱۵۶، ۴۷۳).

۵. ابراهیم، آیه ۵ (ج ۱۰، ص ۳۱۷)؛ لقمان، آیه

صَافِنَات:

﴿بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ﴾

«صَافِنَات» از ماده «صَفَّ» جمع «صافنه» به طوری که بسیاری از مفسران و ارباب لغت نوشته‌اند، به اسب‌هایی گفته می‌شود که به هنگام ایستادن بر روی سه دست و پا ایستاده، و یک دست را کمی بلند کرده، تنها نوک جلو سم را بر زمین می‌گذارد، و این حالت مخصوص اسبهای چابک و تیزرو است که هر لحظه، آماده حرکت می‌باشد. بعضی گفته‌اند: «صَافِنَات» هم معنای مذکر و هم معنای مؤنث را دارد، بنابراین اختصاص به اسب‌های ماده نخواهد داشت.^۱

ضَالِ الْجَحِيمِ:

﴿مَنْ هُوَ ضَالِ الْجَحِيمِ﴾

«ضَالِ الْجَحِيمِ» یعنی کسی که مایل است خود را به آتش دوزخ بسوزاند، و به این ترتیب، راه عذر را بر همه منحرفان می‌بندد و در اصل «ضال» به صورت اسم فاعل بوده، و معمولاً هنگامی که صیغه اسم فاعل را در مورد موجود عاقلی به کار می‌برند، مفهومش انجام کاری از روی اراده و اختیار است.^۲

ضَالِحًا:

﴿نَعْمَلُ ضَالِحًا﴾

تعبیر به «ضَالِحًا» از ماده «ضَلَّح» در سوره «فاطر» (به صورت نکره) اشاره به این است

در اصل از ماده «صحف» به معنای گستردن، گرفته شده، و در اینجا به معنای ظرف‌های بزرگ و وسیع است.^۵

صُحُف:

﴿يُؤْتِي صُحُفًا مُنَشَّرَةً﴾

«صُحُف» از ماده «صحف» جمع «صحیفه» به معنای ورقه‌ای است که آن را این طرف و آن طرف می‌کنند (چون اصل ماده «صحف» و «صحیفه» به معنای چیز گسترده، مانند صورت است) سپس به نامه و کتاب اطلاق شده.

و در سوره «أَعْلَى» به معنای «لوح»، یا «ورقه» و یا چیز دیگری است که در آن مطلبی را می‌نویسند؛ و این تعبیر نشان می‌دهد که آیات قرآنی قبل از نزول بر پیغمبر اکرم ﷺ در الواحی نوشته شده بود، و فرشتگان وحی آن را با خود می‌آوردند، الواحی بسیار گرانقدر و پر ارزش. و این که بعضی گفته‌اند: منظور از این «صُحُف» کتب انبیای پیشین است، ظاهراً با آیات قبل و بعد سازگار نیست. همچنین این که گفته

→ ۳۱ (ج ۱۷، ص ۹۸)؛ سوری، آیه ۳۳ (ج ۲۰، ص ۴۷۷).

۱. بقره، آیه ۶۲ (ج ۱، ص ۳۴۲).

۲. قمر، آیه ۳۸ (ج ۲۳، ص ۷۵).

۳. آل عمران، آیه ۱۴۶ (ج ۳، ص ۱۶۱).

۴. مؤمنون، آیه ۲۰ (ج ۱۴، ص ۲۴۲).

۵. زخرف، آیه ۷۱ (ج ۲۱، ص ۱۲۷).

صَبَأً:

﴿وَالنَّصَارَى وَالصَّابِئِينَ﴾

در «مصباح المنیر فیومی» آمده: «صَبَأً» به معنای کسی است که از دین خارج شده و به دین دیگری گرویده.^۱

صَبَّحَهُمْ:

﴿وَلَقَدْ صَبَّحَهُمْ بُكْرَةً﴾

«صَبَّحَهُمْ» از ماده «تصیح» معنای گسترده‌ای دارد که تمام صبح را در بر می‌گیرد.^۲

صَبِر:

﴿يُحِبُّ الصَّابِرِينَ﴾

«صبر» به معنای استقامت است.^۳

صَبِغ:

﴿وَصَبِغٍ لِلْأَكْلِينَ﴾

«صَبِغ» در اصل، به معنای رنگ است، ولی از آنجا که انسان به هنگام خوردن غذا معمولاً نان خود را با خورشی که می‌خورد رنگین می‌کند، به تمام انواع نان خورش‌ها، «صَبِغ» گفته شده است. به هر حال، کلمه «صَبِغ»، ممکن است اشاره به همان روغن زیتون باشد که با نان می‌خوردند، و یا انواع نان خورش‌ها که از درختان دیگر استفاده می‌کردند.^۴

صِبَاح:

﴿عَلَيْهِمْ بِصِبَاحٍ﴾

«صِبَاح» جمع «صَحْفَة» (بر وزن صفحه)

گاهی این کلمه به معنای جلوگیری کردن و ممانعت دیگران نیز آمده است.

«صَدَف» در سوره «کَهْف» به معنای کناره کوه است، و از این تعبیر روشن می شود که میان دو کناره کوه، شکافی بوده که یا جوج و مأجوج از آن وارد می شدند، ذو القرنین تصمیم داشت آن را پر کند.^۴

صَدَقَاتِهِنَّ:

﴿النِّسَاءِ صَدَقَاتِهِنَّ﴾

«صَدَقَاتِهِنَّ» از ماده «صَدَق» جمع «صِدَاق» به معنای مهر است.^۵

صَدِيق:

﴿كَانَ صَدِيقًا نَبِيًّا﴾

«صَدِيق» صیغه مبالغه از «صَدَق» و به معنای کسی است که بسیار راستگو است. بعضی گفته اند: به معنای کسی است که هرگز دروغ نمی گوید، و یا بالاتر از آن توانایی بر دروغ گفتن ندارد، چون در تمام عمر عادت به راستگویی کرده است. و نیز بعضی آن را به معنای کسی می دانند که عملش تصدیق

شده: منظور از آن «لوح محفوظ» است آن نیز مناسب به نظر نمی رسد؛ زیرا «صُحُف» به صورت صیغه جمع در مورد «لوح محفوظ» به کار نرفته است.

و منظور از آن، در سوره «بِیِّنَة»، محتوای اوراق است؛ زیرا می دانیم پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هرگز چیزی را از روی اوراق نمی خواند.^۱

صدر:

﴿يَشْرَحُ صَدْرَهُ لِإِسْلَامِ﴾

منظور از «صدر» (سینه) در اینجا روح و فکر است و این کنایه در بسیاری از موارد به کار می رود.^۲

صَدَع:

﴿وَالْأَرْضِ ذَاتِ الصَّدَعِ﴾

«صَدَع» به معنای شکاف در اجسام صلب و سخت است، و با توجه به آنچه در معنای «رجع» گفته شد، آن را اشاره به شکافتن زمین های خشک و سخت، بعد از نزول باران، و رشد و نمو گیاهان دانسته اند.^۳

صَدَف:

﴿وَصَدَفَ عَنْهَا﴾

«صَدَف» از ماده «صَدَف» (بر وزن حذف) به معنای اعراض کردن شدید و بدون تفکر از چیزی است، اشاره به این که آنها نه تنها از آیات خدا روی گردانیدند بلکه با شدت از آن فاصله گرفتند، بدون این که درباره آن کمترین فکر و اندیشه ای به کار برند.

۱. مدثر، آیه ۵۲ (ج ۲۵، ص ۲۶۷)؛ عبس، آیه ۱۳؛ تکویر، آیه ۱۰؛ اعلی، آیه ۱۸ (ج ۲۶، صفحات ۱۴۳، ۱۹۱، ۴۲۰)؛ بیئنه، آیه ۲ (ج ۲۷، ص ۲۲۴).

۲. انعام، آیه ۱۲۵ (ج ۵، ص ۵۳۵).

۳. طارق، آیه ۱۲ (ج ۲۶، ص ۳۸۵).

۴. انعام، آیه ۱۵۷ (ج ۶، ص ۶۰)؛ کهف، آیه ۹۶ (ج ۱۲، ص ۵۷۹).

۵. نساء، آیه ۴ (ج ۳، ص ۳۳۵).

پول می‌گذارند و در آن را محکم می‌بستند «صُرّه» (بر وزن طُرّه) می‌نامیدند؛ سپس به بادهای بسیار سرد یا پر سر و صدا، و یا مسموم و کشنده، که انسان را هم در هم می‌پیچد اطلاق شده است. و شاید تندباد عجیبی که قوم عاد را در هم کوبید دارای همه این صفات سه‌گانه بوده است، و تکرار آن در واژه «صرصر» برای تأکید است، و از آنجا که این باد، هم شدید بوده است و هم سرد، هم پر سوزش و هم پر سر و صدا، این واژه به آن اطلاق شده است.^۴

صَرْف:

«صَرْف» به معنای منصرف ساختن است.^۵

صَرْفَانًا:

﴿وَ إِذْ صَرْفْنَا إِلَيْكَ﴾

تعبیر به «صَرْفَانًا» از ماده «صرف» که به معنای منتقل ساختن چیزی از حالتی، به حالت دیگر است؛ ممکن است اشاره به این معنا باشد که طائفه‌ی جنّ قبلاً از طریق «استراق سمع» به اخبار آسمان‌ها گوش فرا

کننده سخن و اعتقاد او است، و نمونه کامل صداقت است.^۱

صِرٌّ:

﴿رِيحٌ فِيهَا صِرٌّ﴾

«صِرٌّ» و «اصرار» از یک ریشه هستند و به معنای بستن چیزی توأم با شدت می‌آید و در اینجا به معنای شدتی است که در باد باشد، خواه به شکل یک باد سوزان، و یا سرد و خشک کننده.^۲

صَرْح:

﴿قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ﴾

«صَرْح» (بر وزن طرح) گاه، به معنای فضای وسیع و گسترده آمده، و گاه به معنای بنای مرتفع و قصر بلند، و در اینجا ظاهراً به معنای حیاط قصر است.

«صَرْح» در اصل به معنای «وضوح و روشنی»، و «تصریح» به معنای آشکار نمودن است؛ سپس، به بناهای بلند و به قصرهای زیبا و مرتفع اطلاق شده، چرا که کاملاً واضح و روشن و آشکار است، بسیاری از مفسران و ارباب لغت به این معنا تصریح کرده‌اند.^۳

صَرَصَرٌ:

﴿رِيحاً صَرَصَرًا﴾

«صَرَصَرٌ» (بر وزن دفتر) در اصل از ماده «صِرٌّ» (بر وزن سِرٌّ) به معنای محکم بستن است و به همین جهت کیسه‌ای را که در آن

۱. مریم، آیه ۴۱ (ج ۱۳، ص ۹۰)؛ حدید، آیه ۱۹ (ج ۲۳، ص ۳۶۲).

۲. آل عمران، آیه ۱۱۷ (ج ۳، ص ۸۶).

۳. نمل، آیه ۴۴ (ج ۱۵، ص ۵۱۰)؛ مؤمن، آیه ۳۶ (ج ۲۰، ص ۱۱۸).

۴. فضلت، آیه ۱۶ (ج ۲۰، ص ۲۵۶)؛ ذاریات، آیه ۲۹ (ج ۲۲، ص ۳۵۸)؛ قمر، آیه ۱۹ (ج ۴۸، ۲۳)؛ حاقه، آیه ۶ (ج ۲۴، ص ۴۴۳).

۵. زخرف، آیه ۵ (ج ۲۱، ص ۲۳).

انتخاب کن و آنها را ذبح نموده و قطعه قطعه کرده در هم بیامیز.^۳

صَرَّةٌ:

﴿أَمْرَاتُهُ فِي صَرَّةٍ﴾

واژه «صَرَّةٌ» از ماده «صَرَّ» (بر وزن شَرَّ)، در اصل به معنای بستن و به هم بستگی است، و به فریاد شدید و همچنین جمعیت متراکم نیز گفته می‌شود، چرا که دارای شدت و به هم پیوستگی است.^۴

صَرِيحٌ:

﴿فَلَا صَرِيحٌ لَهُمْ﴾

«صَرِيحٌ» از ماده «صَرَخَ» به معنای فریادرس است.^۵

صَرِيمٌ:

﴿فَأَصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ﴾

«صَرِيمٌ» از ماده «صَرَمَ» به معنای «قطع» است، و در اینجا به معنای «شب ظلمانی»، یا «درخت بدون میوه» یا «خاکستر سیاه» است؛ زیرا شب با فرا رسیدن روز قطع می‌شود، همان گونه که روز با فرارسیدن شب، و لذا گاهی به شب و روز «صَریمان» می‌گویند.^۶

می‌دادند، با ظهور پیامبر اسلام از آن بازگردانده شدند و به سوی قرآن روی آوردند.^۱

صَرَفْنَا:

﴿وَلَقَدْ صَرَفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ﴾

«صَرَفْنَا» از ماده «تَصَرَّفَ» به معنای تغییر دادن و دگرگون ساختن است، و مخصوصاً با توجه به این که از باب «تَفْعِيل» است، معنای کثرت را نیز در بردارد. و از آنجا که بیانات قرآن، در زمینه اثبات توحید و نفی شرک، گاهی در لباس استدلال منطقی، گاهی فطری، زمانی در شکل تهدید، گاهی تشویق، و خلاصه از انواع طرق و فنون مختلف کلام، برای آگاه ساختن و بیدار کردن مشرکان استفاده شده است، تعبیر به «صَرَفْنَا» در مورد آن بسیار مناسب است.

بنابراین، هدف از این تعبیر، آن است که ما در لباس‌های گوناگون و چهره‌های مختلف و به هر زبانی که امکان تأثیر در آن بوده، با مردم سخن گفته‌ایم.^۲

صُرْهُنَّ:

﴿الطَّيْرُ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ﴾

«صُرْهُنَّ» در اصل از ریشه «صَوَّرَ» (بر وزن غور) گرفته شده که به معنای «قطع کردن»، «متمایل نمودن» و «بانگ زدن» است، که از میان این سه معنا، در اینجا همان معنای نخست، منظور است، یعنی: چهار مرغ

۱. احقاف، آیه ۲۹ (ج ۲۱، ص ۳۸۴).

۲. اسراء، آیات ۴۱ و ۸۹؛ کهف، آیه ۵۴ (ج ۱۲، صفحات ۱۵۰، ۳۰۵ و ۵۱۲).

۳. بقره، آیه ۲۶۰ (ج ۲، ص ۳۵۸).

۴. ذاریات، آیه ۲۹ (ج ۲۲، ص ۳۵۸).

۵. یس، آیه ۴۳ (ج ۱۸، ص ۴۲۰).

۶. قلم، آیه ۲۰ (ج ۲۴، ص ۴۰۲).

صَعَدَ:

﴿يَسْأَلُكَ عَذَابًا صَعَدًا﴾

«صَعَدَ» (بر وزن سفر) به معنای صعود کردن و بالا رفتن است، و گاه به معنای «گردنه» آمده است؛ و از آنجا که بالا رفتن از گردنه‌ها، مشقت‌بار است، این واژه به معنای «امور مشقت‌بار» به کار می‌رود. به همین جهت، بسیاری از مفسران آیه فوق را این گونه تفسیر کرده‌اند که: منظور، «عذاب مشقت‌بار» است؛ شبیه آنچه در آیه ۱۷ سوره «مدثر» آمده است که درباره بعضی از مشرکان می‌فرماید: سَأْزُهِقُهُ صَعُودًا «من او را مجبور می‌کنم از قلّه زندگی (که مشقت‌بار است) بالا بروم». ولی، این احتمال وجود دارد که تعبیر فوق، ضمن بیان مشقت‌بار بودن این عذاب، اشاره به روز افزون بودن آن نیز باشد.^۱

صَعِقَ:

﴿فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ﴾

«صَعِقَ»، هم به معنای بی‌هوش شدن و هم مردن آمده است و کسانی که قائل هستند نفخه صور، سه یا چهار نفخه است، نفخه دوم و سوم را «نفخه مر» و «حیات» می‌دانند که در آیات مورد بحث و آیات دیگر قرآن، به آن اشاره شده، یکی را نفخه «صعق» می‌گویند و دیگر را نفخه «قیام».^۲

صَعُودٌ، صُعُودٌ:

﴿سَأْزُهِقُهُ صُعُودًا﴾

«صَعُودٌ» (بر وزن کبود) به معنای مکانی است که از آن بالا می‌روند و «صُعُودٌ» (بر وزن قعود) به معنای «بالا رفتن» است. و از آنجا که بالا رفتن از قله‌های مرتفع کار بسیار شاق و مشکلی است این تعبیر در مورد هر کار مشکل و پرهزمت به کار می‌رود، و لذا بعضی آن را به عذاب الهی تفسیر کرده‌اند. بعضی گفته‌اند: «صَعُودٌ» کوهی است از آتش در جهنم، که انسان را مجبور می‌کند از آن بالا رود، یا این که کوهی است صعب العبور، با شیب تند و زیاد که وقتی از آن بالا می‌رود سقوط می‌کند. و به زیر می‌افتد، و این موضوع پیوسته تکرار می‌شود.^۳

صَعِيدٌ:

﴿فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا﴾

«صَعِيدٌ» از ماده «صعود» گرفته شده، اشاره به این است که بهتر است خاک‌های سطح زمین برای این کار انتخاب شود، همان خاک‌هایی که در معرض تابش آفتاب و مملو از هوا و باکتری‌های میکروبوکش است.

بسیاری از دانشمندان لغت برای «صَعِيدٌ» دو

۱. جنّ، آیه ۱۷ (ج ۲۵، ص ۱۲۸).

۲. زمر، آیه ۶۸ (ج ۱۹، ص ۵۶۱).

۳. مدثر، آیه ۱۷ (ج ۲۵، ص ۲۳۰).

صفحه صورت و به همین جهت «فاصْفَحْ» به معنای روی بگردان و صرف نظر کن آمده است. روی گرداندن از چیزی، گاهی، به خاطر بی‌اعتنایی و قهر کردن و مانند آن است، و گاهی، به خاطر عفو و گذشت بزرگوارانه، و مرتبه بالاتری از صرف نظر کردن از مجازات است یعنی ترک همه نوع سرزنش.

«صَفَحَ» به معنای جانب و طرف چیزی، و به معنای عرض و پهنا نیز می‌آید، و در سوره «زخرف»، به معنای اول است، یعنی آیا ما این قرآن را که مایه یادآوری است، از سوی شما به جانب دیگری متمایل سازیم؟^۴

صُفْرٌ

﴿كَأَنَّهُ جَمَالَتٌ صُفْرٌ﴾

«صُفْرٌ» از ماده «صُفْرَةٌ» (بر وزن قفل) جمع «أصفر» به معنای چیزی است که زرد رنگ باشد و گاه به رنگ‌های تیره و متمایل به سیاه نیز اطلاق شده، ولی در اینجا مناسب همان معنای اول است؛ زیرا جرقه‌های آتش زرد متمایل به سرخ است.^۵

معنا ذکر کرده‌اند: یکی خاک و دیگری تمام چیزهایی که سطح کره زمین را پوشانیده، اعم از خاک، ریگ، سنگ و غیره، و همین موضوع باعث اختلاف نظر فقهاء در چیزی که تیمم بر آن جایز است شده، ولی با توجه به ریشه لغوی کلمه «صَعِيد» که همان «صعود و بالا قرار گرفتن» می‌باشد، معنای دوم به ذهن نزدیک‌تر است.^۱

صَعَتٌ

﴿فَقَدْ صَعَتَ قُلُوبُكُمْ﴾

«صَعَتٌ» از ماده «صَعُو» (بر وزن عفو) به معنای متمایل شدن به چیزی است لذا می‌گویند: صَعَتِ النُّجُومُ «یعنی ستارگان، متمایل به سوی مغرب شدند»؛ به همین جهت، واژه «اصغاء» به معنای گوش فرا دادن به سخن دیگری آمده است. و منظور از «صَعَتَ قُلُوبُكُمْ» در آیه مورد بحث، انحراف دل‌های آنها از حق، به سوی گناه بوده است.^۲

صَفٌّ

﴿يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا﴾

«صَفٌّ» در اصل، معنای مصدری دارد، و به معنای قرار دادن چیزی در خط صاف است، ولی در اینجا معنای اسم فاعل را دارد.^۳

صَفْحٌ

﴿الصَّفْحُ الْجَمِيلُ﴾

«صَفْحٌ» به معنای روی هر چیزی است مانند

۱. نساء، آیه ۴۳ (ج ۳، ص ۵۰۹)؛ مائده، آیه ۶ (ج ۴، ص ۳۷۲)؛ کهف، آیات ۸، ۴۰ (ج ۱۲، صفحات ۴۷۴، ۳۸۴).

۲. تحریم، آیه ۴ (ج ۲۴، صفحات ۲۸۹، ۲۹۰).

۳. صف، آیه ۴ (ج ۲۴، ص ۷۶).

۴. حجر، آیه ۸۵ (ج ۱۱، ص ۱۴۶)؛ زخرف، آیه ۵ (ج ۲۱، ص ۲۳)؛ تغابن، آیه ۱۴ (ج ۲۱۷، ۲۴).

۵. مرسلات، آیه ۳۳ (ج ۲۵، ص ۴۱۷).

صَفْصَفٌ:**﴿قَاعًا صَفْصَفًا﴾**

«صَفْصَفٌ» به معنای زمین صاف است، و از این دو وصف استفاده می‌شود که در آن روز، کوه‌ها و گیاهان، همگی از صفحه زمین محو می‌شوند و زمینی صاف و ساده باقی می‌ماند.^۱

صَفْوَانٌ:**﴿كَمَثَلِ صَفْوَانٍ﴾**

«صَفْوَانٌ» از ماده «صَفَاءٌ» به معنای قطعه سنگ بزرگ و صاف است که چیزی در آن نفوذ نمی‌کند، و چیزی بر آن قرار نمی‌گیرد.^۲

صَكَّتْ:**﴿فَصَكَّتْ وَجْهَهَا﴾**

«صَكَّتْ» از ماده «صَكَّ» (بر وزن شک)، به معنای زدن شدید، یا به صورت زدن است، و منظور در اینجا این است که همسر ابراهیم علیها السلام هنگامی که نوید تولد فرزندی را شنید، همان گونه که عادت زنان است، دست‌ها را از شدت تعجب و حیا به صورت زد.^۳

صَلَاتٌ:**﴿يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ﴾**

«صلات»، و «صلوات» که جمع آن است، هر گاه به خدا نسبت داده شود، به معنای فرستادن رحمت است، و هر گاه به فرشتگان و مؤمنان منسوب گردد به معنای طلب

رحمت می‌باشد.^۴

صُلْبٌ:**﴿بَيْنَ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ﴾**

«صُلْبٌ» به معنای پشت است، در این که منظور از «صلب» و «ترائب» در این آیه شریفه چیست؟ در میان مفسران گفتگوی بسیار است و تفسیرهای فراوانی برای آن گفته‌اند (رجوع به ترائب).^۵

صَلْدًا:**﴿صَلْدًا لَا يُقْدِرُونَ﴾**

«صَلْدًا» نیز به معنای سنگ صافی است که چیزی بر آن نمی‌روید.^۶

صَلْصَالٌ:**﴿الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ﴾**

«صَلْصَالٌ» از ماده «صَلْصَلَةٌ» در اصل به معنای «رفت و آمد صدا در اجسام خشک» است؛ سپس به خاکهای خشکیده که وقتی اشاره به آن می‌کند صدا می‌کند «صلصال» گفته شده است. باقیمانده آب در ظرف را نیز «صَلْصَلَةٌ» می‌نامند؛ چرا که به هنگام حرکت به این طرف و آن طرف، صدا می‌کند.

بعضی نیز گفته‌اند: «صلصال» به معنای «گیل

۱. طه، آیه ۱۰۶ (ج ۱۳، ص ۳۳۱).

۲. بقره، آیه ۲۶۴ (ج ۲، ص ۳۸۱).

۳. ذاریات، آیه ۲۹ (ج ۲۲، ص ۳۵۹).

۴. احزاب، آیه ۵۶ (ج ۱۷، ص ۴۴۴).

۵. طارق، آیه ۷ (ج ۲۶، ص ۳۷۷).

۶. بقره، آیه ۲۶۴ (ج ۲، ص ۳۸۱).

صَمَّ:

﴿الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ﴾

«صَمَّ» از مادهٔ «صَمَمَ» جمع «أَصَمَّ» به معنای کر است.^۶

صمدم:

﴿اللَّهُ الصَّمَدُ﴾

برای «صمدم» در روایات، کلمات مفسران و ارباب لغت، معانی زیادی ذکر شده است؛ «راغب» در «مفردات» می‌گوید: «صمدم» به معنای آقا و بزرگی است که برای انجام کارها به سوی او می‌روند.

و بعضی گفته‌اند: «صمدم» به معنای چیزی است که تو خالی نیست، بلکه پر است. در «مقایس اللغة» آمده است: «صمدم» دو ریشهٔ اصلی دارد: یکی به معنای «قصد» است، و دیگری به معنای «صلابت و استحکام» و این که به خداوند متعال «صمدم» گفته می‌شود، به خاطر این است که، بندگانش قصد درگاه او می‌کنند. و شاید به همین مناسبت است که معانی متعدد زیر نیز، در کتب لغت برای «صمدم» ذکر شده است:

۱. حجر، آیهٔ ۲۶ (ج ۱۱، ص ۸۳)؛ رحمن، آیهٔ ۱۴ (ج ۲۳، ص ۱۲۹).
۲. احزاب، آیهٔ ۵۶ (ج ۱۷، ص ۴۴۵).
۳. حج، آیهٔ ۴۰ (ج ۱۴، ص ۱۳۰).
۴. نساء، آیهٔ ۳۰ (ج ۳، ص ۴۵۲).
۵. مریم، آیهٔ ۷۰ (ج ۱۳، ص ۱۳۲).
۶. انفال، آیهٔ ۲۲ (ج ۷، ص ۱۵۶).

بدبو» (لجن) است، ولی معنای اول مشهورتر و معروف‌تر است.^۱

صَلُّوا:

﴿صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾

آنچه مناسب‌تر با ریشهٔ لغوی این کلمه، و ظاهر آیهٔ قرآن به نظر می‌رسد، این است که «صَلُّوا» امر به طلب رحمت و درود فرستادن بر پیامبر ﷺ است.^۲

صلوات:

﴿وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ﴾

«صلوات» جمع «صلوة» به معنای «معبد یهود» است، و بعضی آن را معرب «صلوئا» می‌دانند که در لغت عبرانی به معنای نماز خانه است.^۳

صَلَّى:

﴿فَسَوْفَ نُضَلِّيهِ نَارًا﴾

«صَلَّى» (بر وزن سرو) در اصل، به معنای نزدیک شدن به آتش است، گر چه گرم شدن و برشته شدن و سوخته شدن با آتش را نیز «صَلَّى» می‌گویند، اما در آیهٔ فوق به معنای وارد شدن و سوختن در آتش است.^۴

صَلِيًّا:

﴿هُمُ أَوْلَىٰ بِهَا صِلِيًّا﴾

«صَلِيًّا» از مادهٔ «صَلَّى» مصدر است که هم به معنای روشن کردن آتش، و هم چیزی را که با آتش می‌سوزانند آمده است.^۵

معماری‌های زیبا و چشمگیر عصر
فرعونیان آمده است.^۲

صِنْوَان:

﴿صِنْوَانٌ وَ غَيْرُ صِنْوَانٍ﴾

«صِنْوَان» جمع «صِنُو» در اصل به معنای
شاخه‌ای است که از تنه اصلی درخت بیرون
می‌آید و بنابراین «صِنْوَان» به معنای
شاخه‌های مختلفی است که از یک تنه
بیرون می‌آید.

برای «صِنُو» معنای دیگری ذکر کرده‌اند و آن
«شبیهِ» است، ولی به نظر می‌رسد که این
معنا از معنای اول که در بالا ذکر کردیم گرفته
شده است.^۳

صُوع:

﴿نَفَقْدُ صُوعَ الْمَلِكِ﴾

«صُوع» به معنای پیمان است.^۴

صَوَاف:

﴿اللَّهُ عَلِيمٌ صَوَافٌ﴾

«صَوَاف» از ماده «صَفَّ» جمع «صَافَهُ» به
معنای «صف کشیده» است و به طوری که
در روایات وارد شده، منظور این است که:
دو دست شتر قربانی را از مچ تا زانو در
حالی که ایستاده باشد، با هم ببندند تا به

شخص بزرگی که در منتهای عظمت است،
کسی که مردم در حوائج خویش به سوی او
می‌روند، کسی که برتر از او چیزی نیست، و
کسی که دائم و باقی بعد از فنای خلق است.
لذا امام حسین بن علی علیه السلام در حدیثی برای
«صمد» پنج معنا بیان فرموده:

صمد، کسی است که در منتهای سیادت و
آقایی است. صمد، ذاتی است دائم، ازلی و
جاودانی. صمد، وجودی است که جوف
ندارد. صمد، کسی است که نمی‌خورد و
نمی‌آشامد. صمد، کسی است که
نمی‌خوابد.

در عبارت دیگری آمده است: «صمد، کسی
است که قائم به نفس است و بی‌نیاز از غیر».
صمد، کسی است که تغییرات و کون و فساد
ندارد. از امام علی بن الحسین علیه السلام نقل شده
است که فرمود: «صمد کسی است که
شریک ندارد، و حفظ چیزی برای او مشکل
نیست، و چیزی از او مخفی نمی‌ماند».

بعضی نیز گفته‌اند: «صمد» کسی است که هر
وقت چیزی را اراده کند، می‌گوید: موجود
باش، آن هم فوراً موجود می‌شود.^۱

صنَع:

﴿يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ﴾

«صنَع» آن چنان که «راغب» در کتاب
«مفردات» گفته (غالباً) به معنای کارهای
جالب می‌آید، و در آیه فوق به معنای

۱. اخلاص، آیه ۲ (ج ۲، ص ۲۷) (ص ۴۷۱).

۲. اعراف، آیه ۱۳۷ (ج ۶، ص ۳۹۴).

۳. رعد، آیه ۴ (ج ۱۰، ص ۱۴۲).

۴. یوسف، آیه ۷۲ (ج ۱۰، ص ۵۹).

جان می‌گیرند. توجّه کنید «صور» (بر وزن نور) و «صُور» (بر وزن زحل) هر دو جمع «صورت» می‌باشد.

و معمولاً به وسیله «صور» (شیپور)، دستورهایی به سربازان برای جمع شدن، یا حاضر باش و یا استراحت و خواب می‌دهند، و استعمال آن در مورد «صور اسرافیل» یک نوع کنایه و تشبیه است.^۳

صُوف:

﴿أَصْوَافُهَا وَأَوْبَارُهَا﴾

موهایی که بر بدن چهارپایان می‌روید گاهی کمی نرم‌تر است که آن را پشم می‌گوئیم و عرب آن را «صُوف» می‌نامد (و جمع آن أصواف است).^۴

صَيَاصِي:

﴿مِنْ صَيَاصِيهِمْ﴾

«صَيَاصِي» جمع «صَيَصِيه» به معنای قلعه‌های محکم است، سپس به هر وسیله دفاعی نیز اطلاق شده است، مانند شاخ گاو و شاخکی که در پای خروس است.^۵

هنگام نحر زیاد تکان به خود ندهد و فرار نکند.^۱

صوامع:

﴿لَهْدِمَتْ صَوَامِعُ﴾

«صوامع» جمع «صومعه» به معنای مکانی است که معمولاً در بیرون شهرها و دور از جمعیت، برای تارکان دنیا، زهاد و عباد ساخته می‌شد که در فارسی به آن «دیر» گویند (باید توجّه داشت «صومعه» در اصل به معنای بنایی است که قسمت بالای آن به هم پیوسته است، و ظاهراً اشاره به گلدسته‌های چهار پهلوئی بوده که راهبان برای صومعه خود درست می‌کردند).^۲

صور:

﴿و نَفَخَ فِي الصُّورِ﴾

«صور» به معنای شیپور یا شاخ میان تهی است، که معمولاً برای حرکت قافله، یا لشکر، یا برای توقف آنها به صدا درمی‌آوردند، البته آهنگ این دو، با هم متفاوت بوده، شیپور توقف، قافله را یک جا متوقف می‌کرد، و شیپور حرکت، اعلام شروع حرکت قافله بود. ولی تعداد کمی از مفسرین «صور» را جمع «صورت» دانسته، و بنابراین، نفخ صور را به معنای دمیدن در صورت، مانند دمیدن روح در کالبد بشر دانسته‌اند، طبق این تفسیر، یک مرتبه در صورت‌های انسانی دمیده می‌شود و همگی می‌میرند، و یک بار دمیده می‌شود، همگی

۱. حج، آیه ۳۶ (ج ۱۴، ص ۱۲۱).

۲. حج، آیه ۴۰ (ج ۱۴، ص ۱۳۰).

۳. زمر، آیه ۶۸ (ج ۱۹، صفحات ۵۵۸، ۵۶۰)؛ ق،

آیه ۲۰ (ج ۲۲، ص ۲۶۶)؛ نبأ، آیه ۱۸ (ج ۲۶،

ص ۴۵).

۴. نحل، آیه ۸۰ (ج ۱۱، ص ۳۷۵).

۵. احزاب، آیه ۲۶ (ج ۱۷، ص ۲۸۹).

صَيْحَه:

﴿الَّذِينَ ظَلَمُوا الصَّيْحَةَ﴾

«صَيْحَه» در لغت به معنای «صدای عظیمی» است، که معمولاً از دهان انسان یا حیوانی بیرون می‌آید، ولی اختصاص به آن ندارد، بلکه، هر گونه صدای عظیم را شامل می‌شود.

«صَيْحَه» در اصل به معنای «شکافتن چوب یا لباس و برخاستن صدا» از آن است، سپس در هر صدای بلند، و فریاد مانند، به کار رفته، گاه به معنای طول قامت نیز آمده، مثلاً گفته می‌شود: بِأَرْضِ فُلَانٍ شَجَرٌ قَدْ ضَاحٍ! «در فلان زمین درختی است که فریاد می‌کشد» یعنی آن چنان طولانی شده، که گویی فریاد می‌زند و مردم را به سوی خود می‌خواند.

«صَيْحَه» در سوره «قمر» به معنای صدای عظیمی است که از آسمان برمی‌خیزد، و ممکن است اشاره به صاعقه و حشت‌زایی باشد که بر فراز شهر آنها در گرفت.^۱

* * *

۱. هود، آیه ۶۷ (ج ۹، ص ۲۰۰)؛ یس، آیه ۴۹ (ج ۱۸، ص ۴۳۱)؛ قمر، آیه ۳۱ (ج ۲۳، ص ۶۶).

رض

ضامر:

﴿عَلَىٰ كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ﴾

«ضامر» از مادهٔ «ضَمُور» به معنای حیوان لاغر است.^۳

ضبیح:

﴿وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا﴾

«ضبیح» (بر وزن مدح) به معنای صدای نفس‌های تند و سریع اسب است، که هنگام دویدن از او به گوش می‌رسد.^۴

ضَحِکَت:

﴿قَائِمَةٌ فَضَحِكْت﴾

بعضی از مفسران اصرار دارند: «ضَحِکَت» را از مادهٔ «ضَحَک» (بر وزن درک) به معنای «عادت زنانه» بگیرند، و گفته‌اند: درست در همین لحظه بود که، ساره در آن سن زیاد، و بعد از رسیدن به حد یأس، بار دیگر عادت ماهیانه را - که نشانهٔ امکان تولد فرزند بود - پیدا کرد، و لذا وقتی او را بشارت به تولد «اسحاق» دادند، کاملاً توانست این مسئله را باور کند، آنها به این استدلال کرده‌اند که: در لغت عرب گفته می‌شود: ضَحِکَتِ الْأَرْزَابُ یعنی: «خرگوش‌ها عادت شدند!» ولی، این احتمال از جهات مختلفی بعید است.^۵

۱. عنکبوت، آیهٔ ۳۳ (ج ۱۶، ص ۲۷۹).

۲. ضحی، آیهٔ ۷ (ج ۲۷، ص ۱۲۳).

۳. حج، آیهٔ ۲۷ (ج ۱۴، ص ۸۲).

۴. عادیات، آیهٔ ۱ (ج ۲۷، ص ۲۶۴).

۵. هود، آیهٔ ۷۱ (ج ۹، ص ۲۰۷).

ضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا:

﴿وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا﴾

«ضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا» یعنی دل‌تنگ و ناراحت شد.^۱

ضال:

﴿وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى﴾

«ضال» از مادهٔ «ضلال» از نظر لغت به دو معنا آمده: «گمشده» و «گمراه» مثلاً گفته می‌شود: الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ «دانش، گمشدهٔ انسان با ایمان است». و به همین مناسبت، به معنای مخفی و غائب نیز آمده، لذا در آیهٔ ۱۰ «سجده» می‌خوانیم منکران معاد می‌گفتند: إِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ أَإِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ «هنگامی که در زمین پنهان و غائب شدیم در خلقت نوینی قرار خواهیم گرفت»؟

اگر «ضال» در آیهٔ مورد بحث، به معنای «گمشده» باشد، مشکلی پیش نمی‌آید، و اگر به معنای «گمراه» باشد، منظور نداشتن دسترسی به راه نبوت و رسالت قبل از بعثت است. و یا به تعبیر دیگر، پیامبر در ذات خود چیزی نداشت، هر چه داشت از سوی خدا بود؛ بنابراین، در هر دو صورت مشکلی پیش نمی‌آید.^۲

ضُحَى:**﴿يُحْشِرُ النَّاسَ ضُحَى﴾**

«ضُحَى» در لغت به معنای گسترش آفتاب، یا بالا آمدن خورشید است، و «واو» در جمله «وَ أَنْ يُحْشِرَ النَّاسَ ضُحَى» دلیل بر معیت می‌باشد.

«ضُحَى» به معنای موقعی است که نور آفتاب در آسمان و زمین پهن می‌شود. به معنای اوائل روز نیز آمده، یعنی آن موقعی که خورشید در آسمان بالا بیاید و نور آن بر همه جا مسلط شود، و این در حقیقت، بهترین موقع روز است؛ و به تعبیر بعضی، در حکم فصل جوانی است، در تابستان هوا هنوز گرم نشده، و در زمستان سرمای هوا شکسته شده است، و روح و جان انسان در این موقع آمادۀ هرگونه فعالیت است.^۱

ضُرٌّ:**﴿وَ إِنْ يَمَسُّكَ اللَّهُ بِضُرٍّ﴾**

«ضُرٌّ» عبارت است از کمبودهایی که به انسان دست می‌دهد اعم از این که جنبه بدنی داشته باشد مثل نقصان عضو و انواع بیماری‌ها و یا جنبه روحی مثل جهل، سفاهت و جنون و یا جنبه‌های دیگر مانند از بین رفتن مال و مقام و فرزندان و «ایوب» گرفتار بسیاری از این ناراحتی‌ها شد.^۲

ضِرَارٌ:**﴿مَسْجِدًا ضِرَارًا﴾**

«ضِرَارٌ» از مادۀ «ضُرٌّ» به معنای: «زیان رسانیدن عمدی» است.^۳

ضُرَاءٌ:**﴿الْبَأْسَاءِ وَ الضَّرَّاءِ﴾**

«ضُرَاءٌ» از مادۀ «ضُرٌّ» به گفته «راغب» در «مفردات»: نقطه مقابل «سَرَاءٌ» یعنی آنچه مایه مسرت و موجب منفعت است، می‌باشد (دقت کنید)، و «ضُرَاءٌ» به معنای ناراحتی روحی مانند: غم و اندوه و جهل و نادانی و یا ناراحتی‌هایی که از بیماری و از دست دادن مقام و مال و ثروت پیدا می‌شود. و «بأساء» یکی از عوامل ایجاد «ضُرَاءٌ» خواهد بود، بنابراین «ضُرَاءٌ» شامل هرگونه زیانی که دامنگیر انسان بشود در امور جانی، مالی، عرضی و امثال آن را شامل می‌گردد.^۴

ضَرِيعٌ:**﴿طَعَامٌ إِلَّا مِنْ ضَرِيعٍ﴾**

«ضَرِيعٌ» از مادۀ «ضُرُوعٌ» است و در این که

۱. طه، آیه ۵۹ (ج ۱۳، ص ۲۵۷)؛ نازعات، آیه ۲۹ (ج ۲۶، ص ۱۱۰)؛ ضحی، آیه ۱ (ج ۲۷، ص ۱۱۵).
 ۲. انعام، آیه ۱۷ (ج ۵، ص ۲۲۳)؛ انبیاء، آیه ۸۴ (ج ۱۳، ص ۵۱۹)؛ زمر، آیه ۸ (ج ۱۹، ص ۴۱۱).
 ۳. توبه، آیه ۱۰۷ (ج ۸، ص ۱۷۷).
 ۴. بقره، آیات ۱۷۷، ۲۱۴ (ج ۱، ص ۶۷۸)؛ ج ۲، صفحه ۱۲۳)؛ انعام، آیه ۴۲ (ج ۵، ص ۲۹۵).

ضِعْف:**﴿هُمُ الْمُضْعِفُونَ﴾**

«ضِعْف» در لغت عرب، به معنای دو چندان نیست، بلکه دو برابر و چندین برابر را شامل می‌شود و حداقل در مورد آیه، ده برابر است (چنان که قرآن می‌گوید: مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا).

«راغب» در «مفردات» در معنای «ضعف» می‌گوید: ضَاعَفْتُهُ ضَمَمْتُ إِلَيْهِ مِثْلَهُ فَضَاعِدًا: «آن را مضاعف ساختم یعنی همانندش و یا بیشتر و چند برابر بر آن افزودم» (دقت کنید).^۲

ضعیف:**﴿وَالْمُسْتَضْعِفِينَ مِنَ الرِّجَالِ﴾**

«ضعیف» از ماده «ضَعَف» کسی است که ناتوان است.^۳

ضِعْفُ:**﴿وَ حَذُّ بِيَدِكَ ضِعْفًا﴾**

«ضِعْفُ» (بر وزن حرص) به معنای دسته‌ای از چوبهای نازک ساقه گندم و جو و یا رشته‌های خوشه خرما و یا دسته گل و مانند آن است.^۴

«ضَرِيع» چیست؟ مفسران تفسیرهای گوناگونی دارند؛ بعضی گفته‌اند: نوعی خار است که به زمین می‌چسبد، هنگامی که خشک نبود قریش آن را «شَبْرَق» می‌نامیدند، و هنگامی که خشک می‌شد، آن را «ضَرِيع» می‌گفتند، گیاهی است سمی که هیچ حیوان و چهارپایی به آن نزدیک نمی‌شود.

«خلیل» از علمای لغت می‌گوید: «ضَرِيع» گیاه سبز بدبوئی است که از دریا بیرون می‌افتد.

«ابن عباس» گفته است: «درختی است از آتش که اگر در دنیا باشد، زمین و هر چه را بر آن است می‌سوزاند!» ولی، در حدیثی از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌خوانیم: «ضَرِيع چیزی است در آتش دوزخ، شبیه خار، تلخ‌تر از صبر، متعفن‌تر از مردار، و سوزنده‌تر از آتش، خداوند آن را ضَرِيع نام نهاده است» (الضَّرِيعُ شَيْءٌ يَكُونُ فِي النَّارِ يَشْبَهُ الشُّوكَ، أَشَدُّ مَرَارَةً مِنَ الصَّبْرِ، وَ أَثْنُ مِنَ الْجَنِيْفَةِ، وَ أَحَرُّ مِنَ النَّارِ، سَمَاءُ اللَّهِ ضَرِيعًا).

بعضی نیز گفته‌اند: «ضَرِيع» طعمی است ذلت‌آفرین که دوزخیان برای رهایی از آن، به درگاه خدا تضرع می‌کنند (فراموش نکنیم ماده «ضَرع» به معنای ضعف و ذلت و خضوع است) این تفسیرها با هم منافاتی ندارد و ممکن است در معنای این واژه جمع باشد.^۱

۱. غاشیه، آیه ۶ (ج ۲۶، ص ۴۳۱).

۲. روم، آیه ۳۹ (ج ۱۶، صفحات ۴۷۰، ۴۷۱)؛

احزاب، آیه ۳۰ (ج ۱۷، ص ۳۰۸).

۳. نساء، آیه ۷۵ (ج ۴، ص ۲۲).

۴. ص، آیه ۴۴ (ج ۱۹، ص ۳۱۸).

ضفادع:

﴿الْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ﴾

«ضفادع» جمع «ضفدع» است، «ضفدع» به معنای قورباغه است، این کلمه به صورت جمع در آیه فوق آمده ولی عذاب‌های دیگر به صورت مفرد ذکر شده است و شاید این دلیل بر آن باشد که انواع مختلفی از قورباغه را خداوند بر اینها مسلط ساخت.

این قورباغه‌ها از رود «نیل» سر برآوردند و آن قدر تولید مثل کردند که زندگی آنها را قرین بدبختی و مشکلات کرد.^۱

ضَلُّوا:

﴿قَالُوا ضَلُّوا عَنَّا﴾

«ضَلُّوا» از ماده «ضَلَّ» است. مفسران برای «ضَلُّوا» در اینجا دو معنا گفته‌اند: بعضی آن را به معنای «ضاعوا» و «هلكوا» گرفته‌اند، و بعضی به معنای «غابوا» چنان که می‌گوئیم «ضلت الدابة» یعنی «غابت فلم يُعرف مكانها».^۲

ضَنَّكَ:

﴿فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا﴾

«ضَنَّكَ» به معنای سختی و تنگی است، این کلمه همیشه به صورت مفرد به کار می‌رود و تنبیه و جمع و مؤنث ندارد.^۳

ضَنِين:

﴿عَلَى الْعَيْبِ بِضَنِينٍ﴾

«ضَنِين» از ماده «ضَنَّ» (بر وزن مَنَّة) به

معنای بخل در مورد اشیاء نفیس و گران‌بها است، و این صفتی است که هرگز در پیامبران وجود ندارد، و اگر دیگران به خاطر علوم محدودشان چنین صفتی را دارند، پیامبر ﷺ که سر چشمه علمش اقیانوس بیکران علم خدا است، از این گونه صفات مبرا است.^۴

ضیاء:

﴿جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً﴾

«ضیاء» از ماده «ضَوء» است. در این که میان «ضیاء» و «نور» چه تفاوتی است، مفسران گفتگوی فراوان دارند:

بعضی هر دو را مترادف و به یک معنا دانسته‌اند.

بعضی گفته‌اند: «ضیاء» که در مورد نور «خورشید» به کار رفته، همان نور قوی است، اما کلمه «نور» که درباره «ماه» به کار رفته، نور ضعیف‌تر است.

سومین نظر در این باره این است که: «ضیاء» به معنای نور ذاتی است، ولی «نور» مفهوم اعمی دارد، که ذاتی و عرضی هر دو را شامل می‌شود.

۱. اعراف، آیه ۱۳۳ (ج ۶، ص ۳۸۴)؛ اسراء، آیه ۱۰۱ (ج ۱۲، ص ۳۴۱).

۲. مؤمن، آیه ۷۴ (ج ۲۰، ص ۱۹۱).

۳. طه، آیه ۱۲۴ (ج ۱۳، ص ۳۵۸).

۴. تکویر، آیه ۲۴ (ج ۲۶، ص ۲۰۷).

بنابراین، تفاوت تعبیر در آیه، اشاره به این نکته است که خداوند «خورشید» را منبع جوشش نور قرار داد، در حالی که نور «ماه»، جنبه اکتسابی دارد، و از «خورشید» سرچشمه می‌گیرد.^۱

ضَيْف:

﴿عَنْ ضَيْفٍ إِبْرَاهِيمَ﴾

گر چه «ضَيْف» در اینجا به صورت مفرد است، ولی، همان گونه که بعضی از مفسران بزرگ گفته‌اند، هم معنای مفرد دارد و هم معنای جمع (مهمان و مهمانان).^۲

* * *

۱. یونس، آیه ۵ (ج ۸، ص ۲۸۱).
 ۲. حجر، آیه ۵۱ (ج ۱۱، ص ۱۱۶).

b *b*

انسان پیوسته گردش می‌کنند تا راهی برای نفوذ بیابند، اگر انسان در این هنگام به یاد خدا و عواقب شوم گناه بیفتد، آنها را از خود دور ساخته و راهی می‌یابد و گرنه سرانجام در برابر این وسوسه‌ها تسلیم می‌گردد.

ولی، گاه کنایه از بلا و مصیبتی است که در شب روی می‌دهد، و منظور در سوره «قلم» همین است.^۲

طَائِفَةٌ:

﴿وَدَّتْ طَائِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ﴾

«طَائِفَةٌ» از ماده «طواف» به معنای حرکت دور چیزی است، و از آنجا که در گذشته برای مسائل ایمنی و امنیتی، به صورت دسته جمعی، مسافرت می‌کردند، واژه «طَائِفَةٌ» بر آنها اطلاق شد، سپس به هر گروه و جمعیتی «طَائِفَةٌ» گفتند.^۳

طَارِق:

﴿وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ﴾

«طَارِق» از ماده «طرق» (بر وزن برق) به معنای کوبیدن است، و راه را از این جهت «طریق» گویند که با پای رهروان کوبیده می‌شود، و «مَطْرَقَه» به معنای پتک و چکش است که برای کوبیدن فلزات و مانند آن به

طَائِر:

﴿لَا طَائِرٌ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ﴾

«طائر» از ماده «طيران» به هر گونه پرنده‌ای گفته می‌شود، منتها چون در پاره‌ای از موارد به امور معنوی که دارای پیشرفت و جهش هستند این کلمه اطلاق می‌شود در آیه مورد بحث، برای این که نظر فقط روی «پرنندگان» متمرکز شود جمله «یَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ» به آن افزوده شده است.

ولی، در سوره «اسراء» اشاره به چیزی است که در میان عرب معمول بوده، که به وسیله پرنندگان، فال نیک و بد می‌زدند، و از چگونگی حرکت آنها، نتیجه‌گیری می‌کردند. مثلاً اگر پرنده‌ای از طرف راست آنها حرکت می‌کرد، آن را به فال نیک می‌گرفتند، و اگر از طرف چپ حرکت می‌کرد آن را به فال بد می‌گرفتند (و به آن «تَطِير» می‌گفتند). اما غالباً این کلمه (تَطِير) به معنای فال بد زدن به کار می‌رود، در حالی که «تَفَال» بیشتر به فال نیک زدن گفته می‌شود.^۱

طَائِفٌ:

﴿طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ﴾

«طَائِفٌ» از ماده «طواف» به معنای «طواف کننده» است، گویا وسوسه‌های شیطانی همچون طواف کننده‌ای پیرامون فکر و روح

۱. انعام، آیه ۳۸ (ج ۵، ص ۲۷۹)؛ اسراء، آیه ۱۳

(ج ۱۲، ص ۶۳).

۲. اعراف، آیه ۲۰۱ (ج ۷، ص ۸۵)؛ قلم، آیه ۱۹

(ج ۲۴، ص ۴۰۱).

۳. آل عمران، آیه ۶۹ (ج ۲، ص ۷۰۷).

است که از حدّ خود تجاوز کند و این، هم با زلزله سازگار است و هم با صاعقه، بنابراین، تضادی در میان آیات نیست.^۳

طالب:

﴿الطَّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ﴾

در این که منظور از «طالب» چیست؟ حق آن است که «طالب» در این آیه عبادت‌کنندگان بت‌ها هستند. بعضی از مفسران نیز، احتمال داده‌اند: «طالب» اشاره به مگس است. بعضی دیگر، «طالب» را بت‌ها دانسته‌اند.^۴

طامّة:

﴿فَإِذَا جَاءَتِ الطَّامَّةُ﴾

«طامّة» از مادّة «طمّ» (بر وزن فنّ) در اصل، به معنای پر کردن است و به هر چیزی که در حدّ اعلیٰ قرار گیرد «طامّه» می‌گویند، و لذا به حوادث سخت و مصائب بزرگ که مملوّ از مشکلات است نیز «طامّه» اطلاق می‌شود، و در اینجا اشاره به قیامت است که مملوّ از حوادث هولناک می‌باشد و توصیف آن به «کُبریٰ» تأکید بیشتری درباره اهمیت و عظمت این حادثه بی‌نظیر است.^۵

۱. طارق، آیه ۱ (ج ۲۶، ص ۳۷۲).

۲. بقره، آیه ۲۵۶ (ج ۲، ص ۳۲۸، ۳۲۹)؛ نحل، آیه ۳۶ (ج ۱۱، ص ۲۴۷)؛ زمر، آیه ۱۷ (ج ۱۹، ص ۴۳۱).

۳. اعراف، آیه ۷۳ (ج ۶، ص ۲۸۹).

۴. حجّ، آیه ۷۳ (ج ۱۴، ص ۱۹۰).

۵. نازعات، آیه ۳۴ (ج ۲۶، ص ۱۱۴).

کار می‌رود. و از آنجا که درهای خانه‌ها را به هنگام شب می‌بندند، و کسی که شب وارد می‌شود، ناچار است در را بکوبد، به‌اشخاصی که در شب وارد می‌شوند «طارق» گویند.^۱

طاغوت:

﴿يَكْفُرُ بِالطَّاغُوتِ﴾

«طاغوت» صیغۀ مبالغه از مادّة «طغیان» به معنای تعدی و تجاوز از حدّ و مرز است، و به هر چیزی که سبب تجاوز از حدّ گردد، گفته می‌شود؛ از این رو شیاطین، بتها، حکام جبار و مستکبر و هر معبودی غیر از پروردگار، و هر مسیری که به غیر حق منتهی می‌شود، همه، طاغوت است.

این کلمه هم به معنای مفرد و هم به معنای جمع استعمال می‌شود، هر چند گاهی آن را به «طواغیت» جمع می‌بندند.

بعضی از مفسران، مانند «زمخشری» در «کشاف» معتقدند: «طاغوت» در اصل «طَغْيُوت» (بر وزن فعلوت) همانند «ملکوت» بوده، سپس مقلوب شده و لام الفعل بر عین الفعل تقدم یافته و «طَيْغُوت» شده، و بعد از تبدیل یاء به الف «طاغوت» گردیده، و از چند جهت معنا تأکید را می‌رساند؛ صیغۀ مبالغه، معنای مصدری، و قلب.^۲

طاغیّه:

«طاغیّه» از مادّة «طغیان» به معنای موجودی

طَبَاق:

﴿سَبَّحَ سَمَآوَاتٍ طِبَاقًا﴾

«طَبَاق» از مادّه «مَطَابَقَة» مصدر باب «مفاعله» به معنای «مطابقه» است؛ گاه به معنای قرار گرفتن چیزی بالای چیزی می‌آید و گاه به معنای هماهنگی و مطابقت دو چیز با یکدیگر است؛ و در اینجا هر دو معنا صدق می‌کند. مطابق معنای اول، آسمان‌های هفتگانه یکی بالای دیگری قرار دارد؛ و به طوری که در تفسیر آسمان‌های هفتگانه در گذشته گفته‌ایم، یک تفسیر قابل توجه این است که تمام آنچه را ما با چشم مسلح و غیر مسلح از ستارگان ثوابت و سیار می‌بینیم، همه جزء آسمان اول است، و شش عالم دیگر، یکی ما فوق دیگری بعد از آن قرار دارد که از دسترس علم و دانش انسان امروز بیرون است، و ممکن است در آینده این شایستگی را پیدا کند که آن عوالم، عجیب و گسترده را یکی بعد از دیگری کشف کند. و بنابر احتمال دوم، قرآن به هماهنگی و مطابقت آسمان‌های هفتگانه در نظم و عظمت و زیبایی اشاره می‌کند.^۱

طَبِئْتُمْ:

﴿سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طَبِئْتُمْ﴾

«طَبِئْتُمْ» از مادّه «طَبِيب» (بر وزن صید) به معنای پاکیزگی است؛ و چون بعد از سلام و درود قرار گرفته، مناسب این است که مفهوم

«انشائی» داشته باشد، یعنی پاک و پاکیزه باشید، و خوش و خرم بمانید، و یا به تعبیر دیگر: «گوارا باد بر شما این نعمت‌های پاک، ای پاک‌سرشتانِ پاکدل».

ولی بسیاری از مفسران، این جمله را به معنای «خبری» تفسیر کرده‌اند و گفته‌اند فرشتگان به آنها می‌گویند: شما از هر آلودگی و پلیدی پاک شده‌اید، و با ایمان و عمل صالح، قلب و روح شما پاک گردیده، و از گناهان و معاصی نیز پاک شده‌اید، و حتی بعضی، روایتی نقل کرده‌اند که بر در بهشت درختی است که دو چشمه آب زلال، از پای آن می‌جوشد، مؤمنان از یک چشمه می‌نوشند، و باطن آنها پاک می‌شود، و در چشمه دیگری خود را شستشو می‌دهند، و ظاهر آنها پاک می‌شود و اینجاست که خازنان بهشت، به آنها می‌گویند: «سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طَبِئْتُمْ فَأَدْخُلُوها خَالِدِينَ».^۲

طَبِيع:

﴿طَبِيعَ اللّٰهُ عَلَىٰ قُلُوْبِهِمْ﴾

«طَبِيع» به معنای «مهر نهادن»، اشاره به این است که: گاهی برای این که مثلاً کسی دست به محتوای صندوقی نزنند و در آن را نگشایند، آن را محکم می‌بندند و بعد از بستن، با نخ مخصوصی محکم می‌کنند، و

۱. نوح، آیه ۱۵ (ج ۲۵، ص ۸۳).

۲. زمر، آیه ۷۳ (ج ۱۹، ص ۵۸۱).

طرائق:**﴿سَبْعَ طَرَائِقَ﴾**

«طرائق» جمع «طریقه» به معنای «راه» یا به معنای «طبقه» است؛ در صورت اول، معنای آیه چنین می‌شود که ما هفت راه بالای سر شما آفریدیم، ممکن است این راه‌ها طرق رفت و آمد فرشتگان باشد، و ممکن است مدار گردش ستارگان آسمان. بنابر معنای دوم، مفهومش این است که ما هفت طبقه (هفت آسمان) بر فراز شما آفریدیم.^۳

طَرْف:**﴿قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ﴾**

«طَرْف» (بر وزن برف) به معنای پلک چشم است، و گاه، به معنای نگاه کردن نیز آمده است؛ توصیف زنان بهشتی به «قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ» (آنها که نگاهی کوتاه دارند) اشاره به این است که: تنها چشم به همسران خود دوخته‌اند، فقط به آنها عشق می‌ورزند و به غیر آنان نمی‌اندیشند که این، از بزرگترین مزایای همسر است.

بعضی از مفسران نیز، آن را به معنای حالت خمار بودن چشم که حالت جالب مخصوصی است دانسته‌اند، جمع میان این دو معنا نیز، بی‌مانع است.

۱. نحل، آیه ۱۰۸ (ج ۱، ص ۴۵۷).

۲. شمس، آیه ۶ (ج ۲۷، ص ۵۸).

۳. مؤمنون، آیه ۱۷ (ج ۱۴، ص ۲۳۶).

روی آن مهر می‌زنند که اگر آن را بکشایند، فوراً معلوم خواهد شد. این تعبیر در اینجا کنایه از نفوذناپذیری مطلق است.^۱

طَحَاها:**﴿وَالْأَرْضِ وَمَا طَحَاها﴾**

«طَحَاها» از ماده «طحو» (بر وزن سهو) هم به معنای انبساط و گسترده‌گی آمده است، و هم به معنای «راندن، دور کردن و از میان بردن»، و در اینجا به معنای گسترده شدن است؛ چرا که:

اولاً - زمین در آغاز در زیر آب غرق بود، تدریجاً آنها در گودال‌های زمین فرار گرفت، خشکی‌ها سر بر آورد و گسترده شد، که از آن تعبیر به «دحو الارض» نیز می‌شود.

ثانیاً - زمین در آغاز به صورت پستی‌ها و بلندی‌ها با شیب‌های تند و غیر قابل سکونتی بود، باران‌های سیلابی مداوم باریدند، ارتفاعات زمین را شستند، در دره‌ها گسترده شدند و تدریجاً زمین‌های مسطح و قابل استفاده برای زندگی انسان، و کشت و زرع به وجود آمد.

بعضی از مفسران معتقدند که در این تعبیر، یک اشارهٔ اجمالی به حرکت زمین نیز وجود دارد؛ چرا که یکی از معانی «طحو» همان راندن است، که می‌تواند اشاره به حرکت انتقالی زمین به دور آفتاب، و یا حتی حرکت وضعی آن به دور خود، و یا هر دو باشد.^۲

حرام است. آنچه بیشتر از ظاهر آیه استفاده می‌شود این است که منظور از طعام همان خوراکی است که از ماهیان صید شده ترتیب داده شود؛ زیرا آیه می‌خواهد دو چیز را مجاز کند: نخست صید کردن و دیگر خوردن غذای صید شده.

ضمناً از مفهوم این تعبیر، فتوای معروفی که در میان فقهای ما وجود دارد، نیز اجمالاً استفاده می‌شود که در مورد حیوانات صحرايي نه تنها اقدام به صید حرام است، که خوردن گوشت حیوانات صید شده نیز مجاز نیست. «طعام» معنای مصدری نیز دارد و به معنای «اطعام» است.^۴

طَعْوَى، طَغْيَان:

﴿ثَمُودُ بِطَغْوِيَّهَا﴾

«طَعْوَى» و «طَغْيَان» هر دو به یک معناست، و مراد از آن تجاوز از حد و مرز است، و در اینجا، منظور تجاوز از حدود الهی و سرکشی در مقابل فرمان‌های او است. از عبارت بعضی از علمای لغت استفاده می‌شود که «طغیان» هم به صورت ناقص واوی و هم ناقص یایی آمده است، «طغوی»

۱. صافات، آیه ۴۸؛ ص، آیه ۵۲ (ج ۱۹، صفحات ۷۰، ۳۳۶)؛ شوری، آیه ۴۵ (ج ۲۰، ص ۵۰۰).
۲. شوری، آیه ۴۵ (ج ۲۰، ص ۵۰۱).
۳. طه، آیه ۶۳ (ج ۱۳، ص ۲۶۰).
۴. مائده، آیه ۹۵ (ج ۵، ص ۱۱۱)؛ فجر، آیه ۱۸ (ج ۲۶، ص ۴۸۱).

«طَرْف» مصدر است و به معنای گردش چشم نیز آمده، و «طَرْفَةُ الْعَيْنِ» یعنی - یک گردش چشم - ضمناً ضمیر در «علیها» در سوره «شوری» به عذاب باز می‌گردد. درست است که «عذاب»، مذکر است ولی چون در اینجا به معنای نار و جهنم می‌باشد، ضمیر مؤنث به آن بازگشته است.^۱

طَرْفِ حَفِيٍّ:

﴿مِنْ طَرْفِ حَفِيٍّ﴾

بعضی از مفسران گفته‌اند: «طَرْفِ حَفِيٍّ» در این جا، به معنای نگاه کردن آنها با چشم نیم باز است؛ چرا که از شدت وحشت، قدرت بر گشودن چشم ندارند، یا چنان وارفته و بی رمقتند، که حتی حال گشودن چشم را به طور کامل ندارند!^۲

طَرِيقَه:

﴿وَ يَذْهَبَا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثَلِيَّ﴾

«طَرِيقَه» به معنای روش و در اینجا منظور، «مذهب» است.^۳

طعام:

﴿كَفَّارَةَ طَعَامٍ مَسَاكِينٍ﴾

در این که منظور از «طعام» چیست؟ بعضی از مفسران احتمال داده‌اند: مراد ماهیانی است که بدون صید می‌میرند و بر روی آب می‌مانند؛ در حالی که می‌دانیم این سخن درست نیست؛ زیرا ماهی مرده خوردنش

قرار گرفته، و در درون آن خوشه خرما است که در آن هنگام، بسیار کوچک است، این پوسته می شکافد و خوشه ظاهر می شود. گاهی واژه «طلع» به نخستین میوه این درخت نیز گفته می شود.

«طَلَعُ» از ماده «طَلَعُ» به این مناسبت است که نخستین میوه ای است که بر درخت ظاهر می شود و طلوع می کند.^۵

طمس:

﴿أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهًا﴾

«طمس» در اصل، به معنای محو و بی خاصیت نمودن آثار چیزی است، مانند این که خانه ای را ویران کنند و سپس جای آن را به کلی صاف کرده، آثار بنای سابق را از آن بر چینند، ولی به طور کنایه در مورد چیزهایی که از اثر و خاصیت افتاده نیز گفته می شود.^۶

طُمِسَتْ:

﴿التُّجُومُ طُمِسَتْ﴾

«طُمِسَتْ» از ماده «طمس» (بر وزن شمس)

۱. شمس، آیه ۱۱ (ج ۲۷، ص ۶۹).

۲. ص، آیه ۳۳ (ج ۱۹، ص ۲۹۳).

۳. بقره، آیه ۲۶۵ (ج ۲، ص ۳۸۳).

۴. واقعه، آیه ۲۹ (ج ۲۳، ص ۲۳۱).

۵. انعام، آیه ۹۹ (ج ۵، ص ۴۶۰)؛ شعراء، آیه ۱۴۸

(ج ۱۵، ص ۳۳۲)؛ صفات، آیه ۶۵ (ج ۱۹، ص ۸۵)؛

ق، آیه ۱۰ (ج ۲۲، ص ۲۴۵).

۶. نساء، آیه ۴۷ (ج ۳، ص ۵۱۷)؛ یونس، آیه ۸۸

(ج ۸، ص ۴۵۴).

از ماده ناقص واوی گرفته شده و «طغیان» از ناقص یایی (دقت کنید).^۱

طَفِقَ:

﴿فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ﴾

«طَفِقَ» (به اصطلاح نحوین از افعال مقاربه است و) به معنای آغاز کردن کاری است.^۲

طَلَّ:

﴿لَمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ فَطَلَّ﴾

«طَلَّ» به معنای باران دانه ریز است، که گاه، به صورت غبار به روی گیاهان می ریزد، و گاه، به شبنم نیز گفته می شود.^۳

طَلَحَ:

﴿وَوَطَّحَ مَنُضُودٍ﴾

«طَلَحَ» درختی است سبز و خوشرنگ و خوشبو، جمعی گفته اند: همان درخت موز است که، برگهای بسیار پهن و سبز و زیبا، و میوه ای شیرین و گوارا دارد.^۴

طَلَعُ:

﴿مِنَ النَّخْلِ مِنْ طَلْعِهَا﴾

«طَلَعُ» به معنای خوشه سر بسته خرما است

که در غلاف سبز رنگ زیبایی پیچیده شده و پس از شکافته شدن از وسط آن رشته های باریکی بیرون می آید و همان ها بعداً خوشه های خرما را تشکیل می دهند.

از ماده «طَلَعُ» معمولاً به شکوفه خرما گفته می شود که قبل از ظاهر شدن میوه، طلوع می کند، و مانند دو کفه ای است که روی هم

طَوْعًا:**﴿وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا﴾**

در تفسیر «طَوْعًا وَكَرْهًا» این احتمال داده شده که منظور از «طَوْعًا» جریاناتی از جهان آفرینش است که موافق میل فطری و طبیعی یک موجود است (مانند میل طبیعی موجود زنده برای زنده ماندن) و منظور از «كَرْهًا» تمایلی است که از خارج بر یک موجود تحمیل می‌شود مانند مر یک موجود زنده بر اثر هجوم میکروب‌ها.^۵

طَوْعًا أَوْ كَرْهًا:**﴿طَوْعًا أَوْ كَرْهًا﴾**

تعبیر به «طَوْعًا أَوْ كَرْهًا» اشاره به این است که اراده قطعی خداوند، به شکل گرفتن آسمان‌ها و زمین تعلق یافته بود، و در هر صورت می‌بایست آن مواد، به چنین صورت مطلوبی در آیند، بخواهند یا نخواهند.^۶

طوفان:**﴿عَلَيْهِمُ الطُّوفَانُ﴾**

«طوفان» از ماده «طوف» (بر وزن خوف) به معنای موجود گردنده و طوف کننده است؛

به معنای محو کردن و زائل کردن آثار چیزی است، و در اینجا ممکن است اشاره به محو نور ستارگان باشد یا متلاشی شدن آنها، ولی تفسیر اول مناسب‌تر است.^۱

طَمَسْنَا:**﴿وَلَوْ نَشَاءُ لَطَمَسْنَا﴾**

«طَمَسْنَا» از ماده «طَمَسَ» (بر وزن شمس) به معنای محو کردن و از بین بردن آثار چیزی است، و در اینجا اشاره به محو نور چشم یا محو خود چشم است به طوری که چیزی از آن باقی نماند، و به کلی محو گردد.^۲

طَوَّافُونَ:**﴿طَوَّافُونَ عَلَيْكُمْ﴾**

«طَوَّافُونَ» در اصل، از ماده «طواف» به معنای گردش دور چیزی است؛ و چون به صورت صیغه مبالغه آمده، به معنای کثرت در این امر می‌باشد. و با توجه به این که بعد از آن، «بَعْضُكُمْ عَلَى بَعْضٍ» آمده، مفهوم جمله این می‌شود که در غیر این سه وقت، شما مجاز هستید بر گرد یکدیگر بگردید و رفت و آمد داشته باشید، و به هم خدمت کنید.^۳

طود:**﴿فَرِّقِ كَالطُّودِ الْعَظِيمِ﴾**

«طود» به معنای کوه عظیم است، و توصیف مجدد آن به عظیم در آیه فوق تأکیدی بر این معنا است.^۴

۱. مرسلات، آیه ۸ (ج ۲۵، ص ۴۰۰).

۲. یس، آیه ۶۶ (ج ۱۸، ص ۴۵۸).

۳. نور، آیه ۵۸ (ج ۱۴، ص ۵۷۶).

۴. شعراء، آیه ۶۳ (ج ۱۵، ص ۲۷۰).

۵. رعد، آیه ۱۵ (ج ۱۰، ص ۱۸۶).

۶. فصلت، آیه ۱۱ (ج ۲۰، ص ۲۴۶).

طَيِّ:**﴿مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ﴾**

«طَيِّ» به معنای «به هم پیچیدن» است که گاه کنایه از گذشتن عمر یا عبور از چیزی نیز می‌باشد.^۳

طَيِّب:**﴿فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً﴾**

«طَيِّب» از مادّة «طَيَّب» به چیزهایی گفته می‌شود که با طبع آدمی موافق باشد و در قرآن به بسیاری از موضوعات، اطلاق شده است (الْبَدَلُ الطَّيِّبُ - مساکن طَيِّبَة - ریح طَيِّب - حیاة طَيِّبَة و...) و هر چیز پاکیزه را نیز «طَيِّب» می‌گویند؛ زیرا طبع آدمی ذاتاً از اشیاء ناپاک متنفر است. و از اینجا روشن می‌شود که خاکِ تیمم باید کاملاً پاک و پاکیزه باشد.

«راغِب» در «مفردات» می‌گوید: معنای «طَيِّب» در اصل چیزی است که حواس ظاهر و باطن از آن لذت برد، (و این معنای جامعی است که همه شرائط مناسب یک مسکن را در بر می‌گیرد).^۴

سپس به هر حادثه‌ای که انسان را احاطه کند، طوفان گفته شده. ولی در لغت عرب، بیشتر به سیلاب‌ها و امواج گردنده و کوبنده‌ای گفته می‌شود که خانه‌ها را ویران می‌کند و درختان را از ریشه برمی‌کند (اگر چه در زبان فارسی امروز، طوفان، بیشتر به بادهای شدید و کوبنده اطلاق می‌گردد).^۱

طَوْل:**﴿وَمَنْ لَّمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً﴾**

«طَوْل» (بر وزن قول) در اصل، از مادّة «طول» (بر وزن نور) گرفته شده و به معنای توانایی و رسایی و امکانات مالی و مانند آن آمده است. بنابراین، «أُولُوا الطَّوْلِ»، به معنای کسانی است که دارای قدرت مادی کافی برای حضور در میدان جنگ هستند، و با این حال، مایل بوده‌اند، در صف افراد ناتوان یعنی: آنها که از نظر جسمی یا مالی توانایی جهاد نداشته‌اند، بمانند.

اصل این کلمه، از «طُول» (بر وزن پول)، که ضد «عرض» است گرفته شده، و تناسب این دو معنا با یکدیگر روشن است، زیرا توانایی مالی و جسمی، یک نوع کشش و ادامه و طول قدرت را می‌رساند.

بعضی از مفسران گفته‌اند: «ذی الطول» در سوره «مؤمن» به کسی گفته می‌شود که نعمتی طولانی به دیگری می‌بخشد، بنابراین معنای آن اخص از معنای «منعم» است.^۲

۱. اعراف، آیه ۱۳۳ (ج ۶، ص ۳۸۳).

۲. نساء، آیه ۲۵ (ج ۳، ص ۴۴۰)؛ توبه، آیه ۸۶ (ج ۸، ص ۹۴)؛ مؤمن، آیه ۳ (ج ۲۰، ص ۲۲).

۳. زمر، آیه ۶۷ (ج ۱۹، ص ۵۵۳).

۴. مائده، آیه ۶ (ج ۴، ص ۳۷۲)؛ صف، آیه ۱۲ (ج ۲۴، صفحات ۱۰۳، ۱۰۴).

طَبَّات:

﴿وَرَزَقَكُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ﴾

«طَبَّات» از ماده «طَبَّ» مفهوم وسیعی دارد که هر گونه روزی پاکیزه را شامل می شود خواه جنبه مادی داشته باشد، یا معنوی، جنبه فردی داشته باشد یا اجتماعی. هر چیز پاکیزه، اعم از غذا، لباس، همسران، خانه ها، مرکب ها، حتی سخنان و گفتگوهای پاکیزه را، شامل می شود. ممکن است، انسان بر اثر نادانی، این مواهب پاک را بیالاید، ولی خداوند، در عالم آفرینش آنها را پاک آفریده است.^۱

طَبَّات، طَبَّيْن:

﴿وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ﴾

در این که منظور از «طَبَّات» و «طَبَّيْن» در سوره «نور» کیانند؟ مفسران بیانات مختلفی دارند:

۱ - گاه گفته شده: منظور سخنان پاک، از آن مردان پاک و با تقوا است، و «از کوزه همان برون تراود که در او است».

۲ - گاه گفته می شود: «حَسَنَاتِ اَعْمَالِي» است که تعلق به پاکان دارد.

۳ - «طَبَّات» و «طَبَّيْن» به زنان و مردان پاکدامن اشاره می کند و ظاهراً منظور از آیه همین است، زیرا قرائنی در دست است که معنای اخیر را تأیید می کند.^۲

طَيْر:

﴿أَوْ لَمْ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ﴾

«طَيْر» از ماده «طَيْرَان» جمع «طائر» است، و لذا فعل و وصف آن به صورت جمع آمده و این که بعضی تصور کرده اند «طیر» مفرد است بر خلاف تصریح ارباب لغت می باشد.^۳

طِين:

﴿طِين» یعنی معجونی از آب و خاک.^۴

* * *

۱. نحل، آیه ۷۲ (ج ۱۱، ص ۳۴۶)؛ مؤمن، آیه ۶۴ (ج ۲۰، ص ۱۷۷).

۲. نور، آیه ۲۶ (ج ۱۴، ص ۴۵۱).

۳. ملک، آیه ۱۹ (ج ۲۴، ص ۳۵۳).

۴. فرقان، آیه ۵۴ (ج ۱۵، ص ۱۴۴).



خواه، سایه‌ای مانند سایه درختان در روز، و
یا سایه‌ای که در تاریکی شب حاصل
می‌شود.^۳

ظَلَامٌ

﴿بِظَلَامٍ لِّلْعَبِيدِ﴾

«ظَلَامٌ» از مادّه «ظَلَمَ»، صیغهٔ مبالغه و به
معنای بسیار ظلم‌کننده است، انتخاب این
کلمه در اینجا با آن که خداوند کمترین
ظلمی روا نمی‌دارد، شاید به خاطر این باشد
که اگر او مردم را مجبور به کفر و گناه کند و
انگیزه‌های کارهای زشت را در آنان بیافریند
و سپس آنها را به جرم اعمالی که جبراً انجام
داده‌اند کیفر دهد، ظلم کوچکی انجام نداده،
بلکه «ظَلَامٌ» خواهد بود!

و ممکن است اشاره به این باشد که مقام
علم و قدرت و عدل خداوند، چنان است که
اگر ستم کوچکی به کسی کند، بزرگ و بسیار
خواهد بود، و مصداق «ظَلَامٌ» خواهد شد،
بنابراین او از هر گونه ستمی بر کنار است.

و یا ناظر به کثرت افراد و مصادیق است؛
چرا که اگر ستم کوچکی به بنده‌ای کند، افراد
شبیبه او بسیارند، و مجموعاً ظلم بسیار
می‌شود. به هر حال، این تعبیر، دلیل بر

۱. شوری، آیهٔ ۲۱ (ج ۲۰، ص ۴۲۶).

۲. انعام، آیهٔ ۱۴۶ (ج ۶، ص ۳۱).

۳. رعد، آیهٔ ۱۵ (ج ۱۰، ص ۱۸۶)؛ مرسلات، آیهٔ
۴۱ (ج ۲۵، ص ۴۲۳).

ظَالِمِينَ:

﴿الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ﴾

تعبیر به «ظَالِمِينَ» از مادّه «ظَلَمَ»، دربارهٔ
مشرکانی که عقیده به تشریح‌هایی در برابر
قوانین الهی داشتند، به خاطر وسعتی است
که در مفهوم «ظلم» وجود دارد، و به هر
کاری که در غیر موردش صورت گیرد،
اطلاق می‌گردد.^۱

ظُفْرٌ:

﴿حَرَّمَنا كُلَّ ذِي ظُفْرٍ﴾

«ظُفْرٌ» (بر وزن شتر) در اصل، به معنای
«ناخن» می‌باشد، ولی به سمّ حیوان‌های
سمّ‌دار (آنها که همچون اسب، سم‌هایی
دارند که شکاف ندارد نه مانند گوسفند و گاو
که دارای سم شکافته می‌باشند) نیز اطلاق
شده؛ زیرا سم‌های آنها شبیه ناخن است، و
نیز به پای شتر که نوک پای او یکپارچه
است و شکافی ندارد، گفته‌اند.

بنابراین، از آیهٔ فوق چنین استفاده می‌شود
که تمام حیواناتی که «سم چاک» نیستند اعم
از چهارپایان یا پرندگان، بر یهود تحریم شده
بود.^۲

ظِلَالٌ:

﴿وَظِلَالُهُم بِالْغُدُوِّ﴾

«ظِلَالٌ» جمع «ظَلَّ» به معنای سایه است،

«ظُلِّل» به معنای پرده‌ای است که در طرف بالا نصب شود، بنابراین اطلاق آن در سوره «زمر» بر فرشی که در زیر پا گسترده است، یک نوع اطلاق مجازی و از باب توسعه در مفهوم کلمه است.

بعضی از مفسران، گفته‌اند: چون دوزخیان در میان طبقات جهنم گرفتارند پرده‌های آتش هم بالای سر آنها، و هم زیر پای آنها است، و حتی اطلاق کلمه «ظُلِّل» بر پرده‌های پایینی، مجاز نیست.^۲

ظلم:

﴿لَا يَنْتَهِ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾

«ظلم» تنها ستم کردن به دیگران نیست، بلکه ظلم (در برابر عدل) در سوره «بقره» به معنای وسیع کلمه به کار رفته و نقطه مقابل عدالت به معنای گذاردن هر چیز به جای خویش است. بنابراین ظلم آن است که شخص یا کار یا چیزی را در موقعیتی که شایسته آن نیست قرار دهند.

«ظلم» در سوره «زمر» معنای وسیعی دارد که هم شرک را شامل می‌شود، و هم مظالم دیگر را.^۳

اختیار و آزادی اراده بندگان است، نه شیطان مجبور است شیطنت کند، نه کافران مجبورند راه کفر و عناد و راه شیطان را پیش گیرند، و نه سرنوشت قطعی و خارج از اراده، برای کسی مقرر شده است.^۱

ظُلِّل:

﴿فِي ظُلُلٍ مِّنَ الْعَمَامِ﴾

«ظُلِّل» جمع «ظُلَّة» (بر وزن قَلَّة) به هر چیزی گفته می‌شود که سایه افکن باشد.

مفسران نیز برای آن چند معنا ذکر کرده‌اند: «راغب» در «مفردات» می‌گوید: «ظُلَّة» به معنای «ابری است که سایه می‌افکند»، و غالباً در مواردی به کار می‌رود که موضوع ناخوشایندی در کار است.

بعضی نیز، آن را به معنای «سایبان» از ماده «ظُلِّل» دانسته‌اند. و بعضی نیز، آن را به معنای کوه گرفته‌اند.

گرچه این معانی - در رابطه با آیه ۳۲ سوره «لقمان» - تفاوت زیادی با هم ندارد، ولی، با توجه به این که در قرآن کراراً این کلمه به معنای ابرهای سایه‌افکن آمده، و با توجه به این که تعبیر «عَشِيَهُمْ» (آنها را می‌پوشاند) تناسب بیشتری با معنای ابر دارد، این تفسیر نزدیک‌تر به نظر می‌رسد. یعنی امواج عظیم دریا آن چنان برمی‌خیزد، و اطراف آنها را احاطه می‌کند که گویی ابری بر سر آنان سایه افکنده است، سایه‌ای وحشتناک و هول‌انگیز.

۱. آل عمران، آیه ۱۸۲ (ج ۳، ص ۲۵۳)؛ انفال، آیه ۵۱ (ج ۷، ص ۲۴۸)؛ ق، آیه ۲۹ (ج ۲۲، ص ۲۸۲).

۲. بقره، آیه ۲۱۰ (ج ۲، ص ۱۰۵)؛ لقمان، آیه ۳۲ (ج ۱۷، ص ۹۹)؛ زمر، آیه ۱۶ (ج ۱۹، ص ۴۲۶).

۳. بقره، آیه ۱۲۴ (ج ۱، ص ۵۰۵)؛ زمر، آیه ۳۷ (ج ۱۹، ص ۵۱۰).

وزیدن گرفت، آنها از خانه‌های خود بیرون ریختند و از شدت ناراحتی به سایه ابر پناه بردند. در این هنگام، صاعقه‌ای مرگبار از ابر برخاست، صاعقه‌ای با صدای گوش خراش، و به دنبال آن آتش بر سر آنها فرو ریخت، لرزه‌ای بر زمین افتاد، و همگی هلاک و نابود شدند.^۴

ظَلِيلٌ:

﴿وَنُدْجِلُهُمْ ظِلًّا ظَلِيلًا﴾

«ظَلِيلٌ» از مادهٔ «ظَلَّ» به معنای سایه است و در اینجا برای تأکید به کار رفته است؛ زیرا «ظَلَّ ظَلِيلٌ» مجموعاً معنای «سایهٔ سایه دار» می‌دهد و آن کنایه از یک سایهٔ کامل و همیشگی و مرفه است.^۵

ظَنَّ:

﴿يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا﴾

«رَاغِبٌ» در «مفردات» می‌گوید: «ظَنَّ» به معنای «اعتقادی» است که از دلیل و قرینه حاصل می‌شود، این اعتقاد گاه قوی می‌شود و به مرحلهٔ یقین می‌رسد و گاه ضعیف است و از حد گمان تجاوز نمی‌کند.^۶

ظَلَمَاتِ الْأَرْضِ:

﴿فِي ظَلَمَاتِ الْأَرْضِ﴾

«ظَلَمَاتِ الْأَرْضِ» در روایات به معنای رحم مادران و در لغت به معنای تاریکی‌های زمین است.^۱

ظَلَمَاتٍ ثَلَاثٍ:

﴿فِي ظَلَمَاتٍ ثَلَاثٍ﴾

تعبیر به «ظَلَمَاتٍ ثَلَاثٍ» (ظلمت‌های سه‌گانه) اشاره به ظلمت شکم مادر، ظلمت رحم، و مشیمه (کیسهٔ مخصوصی که جنین در آن قرار گرفته است) می‌باشد که در حقیقت سه پردهٔ ضخیم است که بر روی جنین کشیده شده.^۲

ظَلُّوا:

﴿فَظَلُّوا فِيهِ يَعْرُجُونَ﴾

«ظَلُّوا» از مادهٔ «ظَلَّ» دلیل بر استمرار کاری در روز می‌باشد، و عرب این تعبیر را در مورد شب نمی‌کند، بلکه به جای آن «بَاتُوا» که از مادهٔ «بیتوته» است، استعمال می‌کند.^۳

ظُلَّةً:

﴿عَذَابُ يَوْمِ الظُّلَّةِ﴾

«ظُلَّةً» از مادهٔ «ظَلَّ» در اصل به معنای قطعه ابری است که سایه می‌افکند، بسیاری از مفسرین در ذیل آیه، چنین نقل کرده‌اند: هفت روز، گرمای سوزانی سرزمین آنها را فرا گرفت، و مطلقاً نسیمی نمی‌وزید، ناگاه قطعه ابری در آسمان ظاهر شد، و نسیمی

۱. انعام، آیهٔ ۵۹ (ج ۵، ص ۳۴۳).

۲. زمر، آیهٔ ۶ (ج ۱۹، ص ۴۰۴).

۳. حجر، آیهٔ ۱۴ (ج ۱۱، ص ۵۲).

۴. شعراء، آیهٔ ۱۸۹ (ج ۱۵، ص ۳۶۶).

۵. نساء، آیهٔ ۵۷ (ج ۳، ص ۵۴۵).

۶. بقره، آیهٔ ۴۶ (ج ۱، ص ۲۶۲)؛ فصلت، آیهٔ ۴۸

(ج ۲۰، ص ۳۳۸).

ظُنُّوا:

﴿تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونًا﴾

«ظُنُّوا» از مادهٔ «ظَنَ» در لغت، معنای وسیعی دارد: گاه به معنای «یقین»، و گاه به معنای «گمان» می‌آید؛ و در سورهٔ «فَصَّلَتْ» به معنای «یقین» است، چه این که آنها در آن روز یقین پیدا می‌کنند که، راه فرار و نجاتی از عذاب الهی ندارند.^۱

ظنون:

جمعی از مفسران، «ظنون» را در اینجا به معنای اعم از گمان بد و خوب گرفته‌اند، ولی قرائن موجود در این آیه و آیهٔ بعد نشان می‌دهد که مراد گمان‌های بد است.^۲

ظَهْرَةَ:

﴿ثِيَابِكُمْ مِنَ الظَّهْرِ﴾

«ظَهْرَةَ» از مادهٔ «ظَهَرَ» چنان که «راغب» در «مفردات» و «فیروزآبادی» در «قاموس» می‌گویند: به معنای نیمروز و حدود ظهر است که مردم در این موقع، معمولاً لباس‌های روئین خود را در می‌آورند و گاه، مرد و همسرش با هم خلوت می‌کنند.^۳

* * *

۱. فصلت، آیهٔ ۴۸ (ج ۲۰، ص ۳۳۸).
 ۲. احزاب، آیهٔ ۱۰ (ج ۱۷، ص ۲۴۰).
 ۳. نور، آیهٔ ۵۸ (ج ۱۴، ص ۵۷۵).

ع

«تجاوز» است و در سوره «نحل» منظور کسی است که بیش از حد لازم، به هنگام ضرورت از این گوشت‌ها استفاده کند.

البته، در روایاتی که از طرق اهل بیت علیهم‌السلام به ما رسیده، گاهی «عادی» به معنای «غاصب» تفسیر شده، حتی «عادی» به معنای «دزد» آمده است.^۴

عادیات:

﴿وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا﴾

«عادیات» جمع «عادیة» از ماده «عدو» (بر وزن صبر) در اصل، به معنای گذشتن و جدا شدن است، خواه قلباً بوده باشد، که آن را «عداوت» گویند، و یا در حرکت خارجی، که آن را «عدو» (دویدن) می‌خوانند، و گاه در معاملات، که آن را «عدوان» می‌نامند، و در اینجا منظور همان دویدن با سرعت است.^۵

عارض:

﴿فَلَمَّا رَأَوْهُ غَارِضًا﴾

«عارض» از ماده «عرض»، در اینجا به معنای ابری است که در عرض آسمان گسترده می‌شود، و شاید این یکی از نشانه‌های ابرهای باران‌زاست که در همان

۱. ضحی، آیه ۸ (ج ۲۷، ص ۱۲۴).

۲. حاقه، آیه ۶ (ج ۲۴، ص ۴۴۳).

۳. اسراء، آیه ۱۸ (ج ۱۲، ص ۷۹).

۴. انعام، آیه ۱۴۵ (ج ۶، ص ۲۷)؛ نحل، آیه ۱۱۵ (ج ۱۱، ص ۴۷۷).

۵. عادیات، آیه ۱ (ج ۲۷، ص ۲۶۴).

عائل:

﴿وَوَجَدَكَ غَائِلًا فَاَعْتَنِي﴾

«عائل» از ماده «عیلة» در اصل، به معنای شخص عیالمنده است هر چند غنی باشد؛ ولی این واژه به معنای فقیر نیز به کار رفته است، و در آیه مورد بحث، اشاره به همین معناست. از کلمات «راغب» چنین استفاده می‌شود که: «عال» اگر اجوف یایی باشد به معنای «فقیر» و اگر اجوف واوی باشد به معنای «کثیر العیال» بودن است (ولی بعید نیست که این دو لازم و ملزوم یکدیگر شوند).^۱

عائیه:

﴿بَرِيحٍ صَرَّصِرٍ غَائِيَةٍ﴾

«عائیه» از ماده «عئو» (بر وزن غلؤ) به معنای سرکش است، منتها نه سرکش از فرمان خدا، بلکه، سرکش در معیار نسیم‌ها و بادهای معمولی.^۲

عاجله:

﴿كَانَ يُرِيدُ الْغَاجِلَةَ﴾

«عاجله» از ماده «عجلة» به معنای نعمت‌های زودگذر یا دنیای زودگذر است.^۳

عاد:

﴿غَيْرِ بَاغٍ وَلَا عَادٍ﴾

«عاد» یا «عادی» از ماده «عدو» به معنای

تناوب در امری نیز استعمال شده؛ زیرا افرادی که متناوباً کاری را انجام می دهند هر یک عقب سر دیگری فرا می رسند. لذا «عَاقِبَتُمْ» در آیه فوق، هم به معنای پیروز شدن مسلمانان بر کفار و کیفر و مجازات آنها و ضمناً گرفتن غنائم تفسیر شده است و هم به معنای «تناوب»؛ چرا که یک روز نوبت کفار است و روز دیگری نوبت به مسلمانان می رسد و بر آنها غالب می شوند.

این احتمال نیز داده شده که، منظور از این جمله، رسیدن به عاقبت و پایان کار است، و منظور از پایان کار در اینجا، گرفتن غنائم جنگی است. هر کدام از این معانی که باشد، نتیجه یکی است، فقط راههای وصول به این نتیجه متفاوت ذکر شده است (دقت کنید).^۳

عَاقِبَةُ الدَّارِ:

﴿لَهُ عَاقِبَةُ الدَّارِ﴾

تعبیر به، «عَاقِبَةُ الدَّارِ» ممکن است اشاره به سرانجام دار دنیا، یا دار آخرت و یا هر دو باشد، البته معنای سوم جامعتر و مناسبتر به نظر می رسد.^۴

۱. احقاف، آیه ۲۴ (ج ۲۱، ص ۳۷۱).

۲. انبیاء، آیه ۸۱ (ج ۱۳، ص ۵۱۴)؛ ص، آیه ۳۶ (ج ۱۹، ص ۳۰۵).

۳. ممتحنه، آیه ۱۱ (ج ۲۴، ص ۵۳).

۴. قصص، آیه ۳۷ (ج ۱۶، ص ۹۶).

افق پهن می شود و سپس بالا می رود.^۱

عاصفه:

﴿الرَّيْحَ عَاصِفَةً﴾

«عاصفه» از ماده «عَصَف» به معنای تندباد یا طوفان است و توصیف به «عاصفه» (تندباد) برای بیان سرعت آن است. از بعضی دیگر از آیات قرآن استفاده می شود که بادهای ملایم نیز به فرمان سلیمان عَلَيْهِ السَّلَام بود، چنان که در سوره «ص» آیه ۳۶ می خوانیم: فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ «ما باد را به فرمان او قرار دادیم که نرم و آهسته، هر جا که می خواست حرکت می کرد». البته تصریح به «عاصفه» (تندباد) در اینجا ممکن است به عنوان بیان فرد مهم تر باشد، یعنی نه تنها بادهای ملایم بلکه طوفانهای سخت نیز در فرمان او بودند؛ چرا که دومی عجیب تر و اعجاب انگیزتر است.^۲

عَاقِبَتُمْ:

﴿الْكَفَّارِ فَعَاقِبْتُمْ﴾

«عَاقِبْتُمْ» از ماده «معاقبه» در اصل از «عقب» (بر وزن کدر) به معنای «پاشنه پا» است، و به همین مناسبت کلمه «عقبی» به معنای «جزا» و «عقوبت» به معنای «کیفر کار خلاف» آمده است، و روی همین جهت، «معاقبه» به معنای کیفر دادن و قصاص کردن به کار می رود، و گاه این واژه (معاقبه) به معنا

عَاقِرٌ

﴿وَكَاثِرٍ امْرَأَتِي عَاقِرًا﴾

«عَاقِرٌ» در اصل از واژه «عقر» به معنای «ریشه و اساس» یا به معنای «حبس» است، و این که به زنان نازا «عاقِر» می‌گویند، به خاطر آن است که کار آنها از نظر فرزند به پایان رسیده، یا این که تولد فرزند در آنها محبوس شده است.^۱

عَاكِفٌ

﴿عَلَى قَوْمٍ يَعْكُفُونَ﴾

«عَاكِفٌ» از ماده «عکوف» است که به معنای توجه به چیزی و ملازمت آمیخته با احترام نسبت به آن است، و در سوره «شعراء» تأکید بیشتری بر معنای سابق است.^۲

عَالَمِينَ

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾

«عَالَمِينَ» از ماده «عَلِمَ» جمع «عالم» است و عالم، به معنای مجموعه‌ای است از موجودات مختلف که دارای صفات مشترک و یا زمان و مکان مشترک هستند، مثلاً می‌گوئیم عالم انسان و عالم حیوان و عالم گیاه، و یا می‌گوئیم: عالم شرق و عالم غرب، عالم امروز و عالم دیروز؛ بنابراین «عالم» خود به تنهایی معنای جمعی دارد و هنگامی که به صورت «عالمین» جمع بسته می‌شود اشاره به تمام مجموعه‌های این جهان است.^۳

عَالِينَ

﴿أَمْ كُنْتُمْ مِنَ الْعَالِينَ﴾

بعضی از مفسران، «عَالِينَ» از ماده «عَلُو» را در اینجا به معنای کسانی می‌دانند که همیشه در راه کبر و غرور، گام بر می‌دارند و بنابراین، معنای جمله چنین می‌شود که آیا تو هم اکنون تکبر کرده یا همواره چنین بوده‌ای؟!^۴

عِبَادٌ

﴿يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ﴾

تعبیر به «عِبَادٌ» (بندگان خدا) در سوره «یس» اشاره به این است که تعجب از این است که بندگان خدا که غرق نعمتهای او هستند، دست به چنین جنایاتی زدند.

و در سوره «زمر» با توجه به اضافه آن به «خدا» آن هم به طور مکرر، اشاره به این است که اگر خداوند تهدیدی به عذاب می‌کند، آن هم به خاطر لطف و رحمت او است، تا بندگان حق گرفتار چنین سرنوشت شومی نشوند؛ و از اینجا روشن می‌شود که لزومی ندارد «عِبَادٌ» را در این آیه، به خصوص مؤمنان تفسیر کنیم، بلکه، شامل همگان می‌شود؛ چرا که هیچ کس نباید خود

۱. مریم، آیه ۸ (ج ۱۳، ص ۲۹).

۲. اعراف، آیه ۱۳۸ (ج ۶، ص ۳۹۷)؛ شعراء، آیه ۷۱ (ج ۱۵، ص ۲۷۹).

۳. حمد، آیه ۲ (ج ۱، ص ۵۴).

۴. ص، آیه ۷۵ (ج ۱۹، ص ۳۵۹).

را از عذاب الهی در امان بداند.^۱

عِبَادِي:

﴿تَبَّىٰ عِبَادِيَّ أَنِّي﴾

تعبیر به «عِبَادِي» (بندگان من) تعبیری است، لطیف که هر انسانی را بر سر شوق می‌آورد، و به دنبال آن توصیف خدا به آمرزنده مهربان این اشتیاق را به اوج می‌رساند.^۲

عَبْدَنَا:

﴿فَكَذَّبُوا عَبْدَنَا وَقَالُوا﴾

تعبیر به «عَبْدَنَا» (بنده ما) اشاره به این است که، این قوم مغرور و طغیانگر، در حقیقت با ما طرف بودند، نه با شخص «نوح»!^۳

عَبْرَةٌ:

﴿لِعِبْرَةٍ لَّأُولِي﴾

«عَبْرَةٌ» در اصل از ماده «عَبور» گرفته شده است که به معنای گذشتن از حالی به حال دیگر، یا از جایی به جای دیگر است، و به اشک چشم «عَبْرَةٌ» (بر وزن حسرت) می‌گویند؛ زیرا از چشم عبور می‌کند و به کلمات که از زبان‌ها و گوش‌ها می‌گذرد نیز عبارت می‌گویند، و عبرت گرفتن از حوادث نیز به خاطر آن گفته می‌شود که انسان از آنچه می‌بیند می‌گذرد، و از حقایقی در پشت سر آن آگاه می‌شود.^۴

عَبَسَ:

﴿ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ﴾

«عَبَسَ» از ماده «عَبَسَ» (بر وزن جُلوس) به معنای در هم کشیدن چهره است.^۵

عَبْقَرِي:

﴿وَعَبْقَرِيَّ حِسَانٍ﴾

«عَبْقَرِي» در اصل به معنای «هر موجود بی‌نظیر یا کم‌نظیر» است، و لذا به دانشمندانی که وجود آنها در میان مردم نادر است «عباقره» می‌گویند.

بسیاری معتقدند: کلمه «عبققر» در آغاز اسمی بوده که، عرب برای «شهر پریان» انتخاب کرده بود، و از آنجا که این شهر، موضوع ناشناخته و نادری بوده، هر موضوع بی‌نظیر را به آن نسبت داده، «عبقری» می‌گویند.

بعضی نیز گفته‌اند: «عبققر» شهری بود که بهترین پارچه‌های ابریشمین را در آن می‌بافتند. ولی فعلاً، ریشه اصلی متروک شده، و «عبقری» به صورت یک کلمه مستقل به معنای «نادر الوجود» یا «عزیز الوجود» به کار می‌رود، و با این که مفرد

۱. یس، آیه ۳۰ (ج ۱۸، ص ۳۸۱)؛ زمر، آیه ۱۶ (ج ۱۹، ص ۴۲۷).

۲. حجر، آیه ۴۹ (ج ۱۱، ص ۱۱۰).

۳. قمر، آیه ۹ (ج ۲۳، ص ۴۰).

۴. آل عمران، آیه ۱۳ (ج ۲، ص ۵۳۰).

۵. مدثر، آیه ۲۲ (ج ۲۵، ص ۲۳۵).

خودداری از اطاعت فرمان است و این که بعضی از مفسران آن را به معنای خودداری تفسیر کرده‌اند بر خلاف چیزی است که ارباب لغت گفته‌اند.

ظاهر این است که این جمله، در سوره «ذاریات» اشاره به تمام سرپیچی‌هایی است که آنها در طول دعوت صالح علیه السلام داشتند، مانند بت‌پرستی و ظلم و ستم و از پای درآوردن ناقه‌ای که معجزه «صالح» علیه السلام بود، نه فقط سرپیچی‌هایی که در طول این سه روز انجام دادند و به جای توبه و انابه به درگاه خدا، در غفلت و غرور فرو رفتند.^۶

عَتِي:

﴿مِنَ الْكَبِيرِ عَتِيًّا﴾

«عَتِي» از ماده «عَتَو» به معنای کسی است که بر اثر طول زمان، اندامش خشکیده شده همان حالتی که در سنین بسیار بالا برای انسان پیدا می‌شود.^۷

عَتِيد:

﴿إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ﴾

«عَتِيد» از ماده «عَتَاد» به معنای کسی است

است، گاهی معنای جمعی نیز می‌دهد (مانند آیه مورد بحث).^۱

عَبُوس:

﴿ثُمَّ عَبَسَ وَبَسَرَ﴾

«عَبُوس» از ماده «عَبَس» (بر وزن مجوس) به معنای کسی است که چهره در هم کشیده است.^۲

عَتَتْ:

﴿عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّهَا﴾

«عَتَتْ» از ماده «عَتَو» (بر وزن غَلَو) به معنای سرپیچی از اطاعت است.^۳

عُتِلَّ:

﴿عُتِلَّ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٌ﴾

«عُتِلَّ» از ماده «عُتِلَّ» به طوری که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: به کسی می‌گویند که بسیار غذا می‌خورد، و همه چیز را به سوی خود می‌کشد، و دیگران را از آن باز می‌دارد. بعضی دیگر، «عُتِلَّ» را به معنای انسان بدخوی کینه‌توز خشن، یا انسان بی‌حیای بد خلق تفسیر کرده‌اند.^۴

عُتُوا:

﴿عَتَوْا عُنُوتًا كَبِيرًا﴾

«عُتُوا» (بر وزن غُلُوا) به معنای خودداری از اطاعت و سرپیچی از فرمان توأم با عناد و لجاج است.^۵

عَتَا:

﴿فَلَمَّا عَتَا عَنْ مَا نُهُوا﴾

«عَتَا» از ماده «عَتَو» (بر وزن غُلُوا) به معنای

۱. رحمن، آیه ۷۶ (ج ۲۳، ص ۱۹۶).

۲. مدثر، آیه ۲۲ (ج ۲۵، ص ۲۳۵).

۳. طلاق، آیه ۸ (ج ۲۴، ص ۲۶۷).

۴. قلم، آیه ۱۳ (ج ۲۴، ص ۳۹۳).

۵. فرقان، آیه ۲۱ (ج ۱۵، ص ۷۱).

۶. اعراف، آیه ۱۶۶ (ج ۶، ص ۴۹۶)؛ ذاریات، آیه

۴۴ (ج ۲۲، ص ۳۷۸).

۷. مریم، آیه ۸ (ج ۱۳، ص ۲۹).

غیر عرب، و از آنجا که عربها اطلاعات ناقص از بیان غیر داشتند، دیگران را عجم خطاب می‌کردند.^۴

عدالت:

«عدالت» مفهوم وسیعی دارد که همه اعمال نیک را در بر می‌گیرد؛ زیرا حقیقت عدالت آن است که هر چیز را در مورد خود به کار برند و به جای خود نهند عدالت آنجا گفته می‌شود که انسان حق هر کس را بپردازد، و نقطه مقابلش، آن است که ظلم و ستم کند و حقوق افراد را از آنها دریغ دارد، و به آنها ندهد.^۵

عداوت:

﴿بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةُ﴾

«عداوت» در اصل، از ماده «عدو» به معنای تجاوز می‌آید.^۶

عَدَدَةٌ:

﴿الَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ﴾

«عَدَدَةٌ» در اصل، از ماده «عدد» به معنای شمارش است، بعضی نیز احتمال داده‌اند: از «عَدَه» (بر وزن غده) به معنای آماده کردن

که مهیای انجام کار است، لذا به اسبی که مهیای دویدن است «فرس عتید» می‌گویند، و به کسی که چیزی را ذخیره و نگهداری می‌کند نیز «عتید» گفته می‌شود (از ماده «عتاد») بر وزن جهاد به معنای ذخیره کردن) و غالب مفسران معتقدند: «عتید» فرشته‌ای است که در سمت چپ قرار دارد.^۱

عُجَاب:

﴿إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ﴾

«عُجَاب» از ماده «عَجَب - تَعَجَّب» مانند «طوال» (بر وزن تراب)، معنای مبالغه را می‌رساند، و به امور بسیار عجیب گفته می‌شود.^۲

عَجَل:

﴿أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيدٍ﴾

«عِجْل» (بر وزن طفل) به معنای گوساله است، (و این که بعضی گفته‌اند: به معنای گوسفند است، با متون لغت سازگار نیست) این واژه در اصل از ماده «عجله» گرفته شده؛ زیرا این حیوان در این سن و سال حرکات عجولانه‌ای دارد که وقتی بزر شد به کلی آن را کنار می‌گذارد.^۳

عُجْمَةٌ:

﴿يُلْجِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيًّا﴾

«اعجام» و «عُجْمَةٌ» در اصل به معنای ابهام است و «أَعْجَمِيًّا» به کسی گفته می‌شود که در بیان او نقصی باشد، خواه عرب باشد یا

۱. ق، آیه ۱۸ (ج ۲۲، ص ۲۵۸).

۲. ص، آیه ۵ (ج ۱۹، ص ۲۳۴).

۳. هود، آیه ۶۹ (ج ۹، ص ۲۰۵)؛ ذاریات، آیه ۲۶

(ج ۲۲، ص ۳۵۶).

۴. نحل، آیه ۱۰۳ (ج ۱۱، ص ۴۴۳).

۵. اعراف، آیه ۲۹ (ج ۶، ص ۱۷۷).

۶. مائده، آیه ۱۴ (ج ۴، ص ۴۰۷).

محل خاصی از بهشت پروردگار است، که بر سایر باغ‌های بهشت امتیاز دارد.

و در سوره «مریم» این مفهوم را می‌رساند که ساکنان آن همیشه در آن «مقیم» خواهند بود. توصیف به «عَدْن»، که به معنای همیشگی و جاودانی است، دلیل بر این است که بهشت همچون باغ‌ها و نعمت‌های این جهان نیست که زائل شدنی باشد؛ زیرا چیزی که انسان را در رابطه با نعمت‌های بزرگ این جهان نگران می‌سازد، این است که همه آنها سرانجام زوال پذیرند، اما این نگرانی در مورد نعمت‌های بهشتی وجود ندارد.^۳

عَدُو:

﴿وَجُنُودَهُ بَعْثًا وَّ عَدُوًّا﴾

«عَدُو» به معنای تجاوز است، یعنی: آنها به خاطر ستم و تجاوز به «بنی اسرائیل» به تعقیبشان پرداختند.^۴

عُدْوَة:

﴿إِذْ أَنْتُمْ بِالْعُدْوَةِ الدُّنْيَا﴾

«عُدْوَة» از ماده «عَدُو» (بر وزن سرو) در اصل، به معنای تجاوز کردن است ولی به

این اموال و ذخیره نمودن برای مشکلات و روز مبادا است. بعضی نیز، آن را به امساک و نگهداری تفسیر نموده‌اند. ولی معنای اول از همه ظاهرتر است.^۱

عدل:

﴿ذَوَا عَدَلٍ مِّنْكُمْ﴾

منظور از «عدل» در سوره «مائده» همان عدالت به معنای پرهیز از گناه کبیره و مانند آن است، ولی این احتمال در معنای آیه نیز هست که مراد از عدالت، «امانت در امور مالی» و عدم خیانت باشد، مگر این که با دلائل دیگر ثابت شود که شرائط بیشتری در چنین شهادی لازم است.

«عدل» در سوره «انعام» به معنای «معادل» و چیزی است که به عنوان جبران کار خلاف داده می‌شود، تا طرف آزاد گردد؛ در حقیقت معنای آن شبیه «غرامت و جریمه و فدیة» است.^۲

عَدْن:

﴿جَنَّاتٍ عَدْنٍ وَّ رِضْوَانٍ﴾

«عَدْن» در لغت به معنای اقامت و بقاء در یک مکان و استقرار و ثبات است، و لذا به «معدن» که جایگاه بقای مواد خاصی است، این کلمه اطلاق می‌شود؛ بنابراین، مفهوم «عَدْن» با خلود شباهت دارد. ولی از آنجا که در جمله قبل به مسأله خلود اشاره شده، چنین استفاده می‌شود که «جَنَّاتِ عَدْن»

۱. همزه، آیه ۲ (ج ۲۷، صفحات ۳۳۶، ۳۳۷).

۲. مائده، آیه ۱۰۶ (ج ۵، ص ۱۴۶)؛ انعام، آیه ۷۰ (ج ۵، ص ۳۶۵).

۳. توبه، آیه ۷۲ (ج ۸، ص ۵۳)؛ رعد، آیه ۲۳ (ج ۱۰، ص ۲۳۱)؛ مریم، آیه ۶۱ (ج ۱۳، ص ۱۲۰)؛ فاطر، آیه ۳۳ (ج ۱۸، ص ۲۸۷).

۴. یونس، آیه ۹۰ (ج ۸، ص ۴۵۷).

ممکن است خنک و شیرین بودن آن نیز در مفهوم «طیب» جمع باشد.^۳

عُرْب:

﴿عُرْبًا أَتْرَابًا﴾

«عُرْب» از ماده «عَرَب» جمع «عَرَبَة» (بر وزن ضروره) به معنای زنی است که وضع حالش حکایت از محبتش نسبت به همسر، و مقام عفت و پاکیش می‌کند؛ زیرا «إعراب» (بر وزن اظهار) به همان معنای آشکار ساختن است؛ این واژه به معنای فصیح و خوش سخن بودن، نیز می‌آید، و ممکن است هر دو معنا در آیه جمع باشد.^۴

عَرَبِيٌّ:

﴿أَنْزَلْنَاهُ حُكْمًا عَرَبِيًّا﴾

«عَرَبِيٌّ» همان گونه که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: به معنای سخن فصیح و روشن است (الفصیح البین من الکلام) و لذا هنگامی که گفته می‌شود «امرأة عروبة» مفهومی این است: زنی که با رفتار و کردارش از عفت و پاکدامنی و محبت خود نسبت به همسرش خبر می‌دهد.

این احتمال نیز داده شده است که «عربی» در اینجا به معنای شریف است، چرا که این

حاشیه و اطراف هر چیز نیز «عَدُو» گفته می‌شود؛ زیرا از حد وسط به یک جانب تجاوز کرده است، و در آیه مورد بحث، به همین معنای طرف و جانب آمده است.^۱

عذاب ادنی:

﴿الْعَذَابِ الْأَدْنَى﴾

«عذاب ادنی» معنای گسترده‌ای دارد که غالب احتمالاتی را که مفسران به طور جدا گانه در تفسیر آن نوشته‌اند، در بر می‌گیرد. از جمله این که منظور مصائب و درد و رنجها است. یا قحطی و خشکسالی شدید هفت‌ساله‌ای که مشرکان در «مکه» به آن گرفتار شدند، تا آنجا که مجبور گشتند از لاشهٔ مردارها تغذیه کنند! یا ضربهٔ شدیدی است که بر پیکر آنها در جنگ «بدر» وارد شد. و مانند اینها.

اما این که بعضی احتمال داده‌اند که منظور «عذاب قبر» یا «مجازات در رجعت» است، صحیح به نظر نمی‌رسد؛ زیرا با جمله «لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» (شاید از اعمال خود باز گردند) سازگار نیست.^۲

عَذْب:

﴿هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ﴾

«عَذْب» چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید، به معنای گوارا، پاکیزه و خنک است، و در «لسان العرب»، تنها به معنای آب پاکیزه تفسیر شده (الماء الطیب) که

۱. انفال، آیهٔ ۴۲ (ج ۷، ص ۲۳۲).

۲. سجده، آیهٔ ۲۱ (ج ۱۷، ص ۱۷۶).

۳. فرقان، آیهٔ ۵۳ (ج ۱۵، ص ۱۴۱)؛ فاطر، آیهٔ

۱۲ (ج ۱۸، ص ۲۲۳).

۴. واقعه، آیهٔ ۳۷ (ج ۲۳، ص ۲۳۴).

می‌توانید تخت او (بلقیس) را برای من حاضر کنید؟»

و نیز به داریست‌هایی که برای برپا نگه داشتن بعضی از درختان می‌زنند، عرش گفته می‌شود؛ در قرآن می‌خوانیم: **وَ هُوَ الَّذِي أَنْشَأَ جَنَّاتٍ مَعْرُوشَاتٍ وَ غَيْرَ مَعْرُوشَاتٍ:** «او کسی است که باغ‌هایی از درختان داریست‌دار و بدون داریست آفرید.»

ولی هنگامی که در مورد خداوند به کار می‌رود و گفته می‌شود «عرش خدا»، منظور از آن مجموعه جهان هستی است که در حقیقت تخت حکومت پروردگار محسوب می‌شود.

معنای دیگری برای «عرش» نیز هست، و آن در مواردی است که در مقابل «کرسی» قرار گیرد، در این گونه موارد «کرسی» (که معمولاً به تخت‌های پایه کوتاه گفته می‌شود) ممکن است کنایه از جهان ماده بوده باشد و «عرش» کنایه از جهان ما فوق ماده (عالم ارواح و فرشتگان).

و معنای کنایی آن همان قدرت است؛ چنان که می‌گوئیم: فلان شخص بر تخت نشست، یا پایه‌های تختش فرو ریخت، و یا او را از تخت به زیر آوردند، همه اینها کنایه از قدرت یافتن، و یا از دست دادن قدرت

کلمه به همین معنائیز در لغت آمده است.^۱

عَرْجُونُ:

﴿كَالْعَرْجُونِ الْقَدِيمِ﴾

«عَرْجُونِ» به عقیده جمعی از ارباب لغت، از ماده «انعراج» به معنای «اعوجاج» و «انعطاف»، گرفته شده و بنابراین، «نون» و «واو» آن زائده است، و بر وزن «فعلون» می‌باشد، ولی به عقیده جمعی دیگر، از ماده «عرجن» گرفته شده، و نون آن اصلی است، و به معنای پایه شاخه‌ای است که کج می‌شود و بر درخت خرما باقی می‌ماند، و «قدیم» به معنای هر چیز کهنه است که زمانی بر آن بگذرد.^۲

عرش:

﴿ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ﴾

«عرش» در لغت به معنای چیزی است که دارای سقف بوده باشد و گاهی به خود سقف نیز «عرش» گفته می‌شود مانند: **أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ وَ هِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا:** «مانند کسی که از کنار قریه‌ای گذشت در حالی که آن چنان ویران شده بود که سقف‌هایش فرو ریخته و دیوار بر سقف‌ها در غلطیده بود.»

گاهی به معنای تخت‌های بلند همانند تخت سلاطین نیز آمده است، چنان که در داستان «سلیمان» **ﷺ** می‌خوانیم که می‌فرماید: **أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا؟**: «کدام یک از شما

۱. رعد، آیه ۳۷ (ج ۱۰، ص ۲۷۹).

۲. یس، آیه ۳۹ (ج ۱۸، ص ۴۰۷).

معمولاً ناپایدار است؛ روزی به سراغ انسان می‌آید، آن چنان که حسابش از دست می‌رود، و روزی آن چنان از دسترس انسان دور می‌شود که در انتظار ذره‌ای از آن، آه می‌کشد، به علاوه اصولاً همه نعمت‌های این جهان ناپایدار و فناپذیر است.^۲

عَرَضُ:

﴿جَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ﴾

«عَرَضُ» در اینجا در مقابل «طول» نیست آنچنان که بعضی از مفسران گفته‌اند، و به دنبال آن در جستجوی طول چنان بهشتی هستند که عرضش همچون آسمان و زمین است، و از این نظر به زحمت افتاده‌اند! بلکه «عرض» در این گونه استعمالات، به معنای وسعت است، مانند تعبیر «پهنه» در فارسی می‌گوئیم: پهنه دشت، یعنی وسعت صحرا.^۳

عُرْفُ:

﴿وَالْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا﴾

«عُرْفُ» به معنای متتابع و پی در پی آمده، و در اصل به معنای «یال اسب» است که روی

است؛ گفته می‌شود: «فلان استوی علی عرشه، أو ثُلَّ عرشه» در حالی که ممکن است اصلاً تختی در کار نبوده باشد، به همین دلیل، «استوی علی العرش» به معنای این است: «خداوند زمام امور جهان را بر دست گرفت».

اما نظر مفسران، محدثان و فلاسفه درباره این که منظور از «عرش خدا» چیست؟ و این کلمه کنایه از چه معنایی می‌باشد؟ مختلف است. گاهی «عرش» را به معنای «علم بی‌پایان پروردگار» تفسیر کرده‌اند. گاه به معنای «مالکیت و حاکمیت خدا». و گاه به معنای هر یک از «صفات کمالیه و جلالیه او»، چرا که هر یک از این اوصاف، بیانگر عظمت مقام او می‌باشد، همان گونه که تخت سلاطین نشانه عظمت آنها است.

آری خداوند، دارای عرش علم، و عرش قدرت، و عرش رحمانیت و عرش رحیمیت است. طبق این تفسیرهای سه‌گانه، مفهوم «عرش» بازگشت به صفات ذات پاک پروردگار می‌کند، نه یک وجود خارجی دیگر.^۱

عَرَضُ:

﴿عَرَضَ هَذَا الْأَدْنَى﴾

«عَرَضُ» (بر وزن غرض) به معنای موجود عارضی، کم دوام و ناپایدار است، و به متاع جهان ماده از این رو «عَرَضُ» گفته‌اند که

۱. اعراف، آیه ۵۴ (ج ۶، ص ۲۵۱)؛ یونس، آیه ۳ (ج ۸، ص ۲۷۳)؛ هود، آیه ۷ (ج ۹، ص ۴۲)؛ طه، آیه ۵ (ج ۱۳، ص ۱۸۴)؛ مؤمنون، آیه ۸۶ (ج ۱۴، صفحه ۳۲۰)؛ سجده، آیه ۴ (ج ۱۷، ص ۱۲۶)؛ مؤمن، آیه ۷ (ج ۲۰، صفحات ۴۷، ۴۸)؛ حدید، آیه ۴ (ج ۲۳، ص ۳۱۶).
 ۲. اعراف، آیه ۱۶۹ (ج ۶، ص ۵۰۸)؛ انفال، آیه ۶۷؛ توبه، آیه ۴۲ (ج ۷، صفحات ۲۹۷، ۵۰۲).
 ۳. حدید، آیه ۲۱ (ج ۲۳، ص ۳۷۳).

معنای «نسخ» دیده نمی‌شود (این کلمه در پنج آیه از قرآن ذکر شده و در هیچ مورد به این معنا نیست) بلکه در مورد ادیان، همان کلمه «نسخ» یا «تبدیل» و امثال آن به کار می‌رود.^۳

عَرِيض:

﴿قَدْو دُعَاءٍ عَرِيضٍ﴾

«عَرِيض» از ماده «عَرَض» به معنای پهن، در مقابل طویل است، و عرب این دو تعبیر را در مورد کثرت و زیادتی به کار می‌برد.^۴

عَزَّت:

﴿أَحَدَنَّهُ الْعِزَّةُ بِالْأَيْتِمِ﴾

«عَزَّت» در اصل نقطه مقابل «ذَلَّت» است، و در اینجا به معنای غرور و «نخوت» می‌باشد؛ ولی «راغب» در «مفردات»، این واژه را به معنای قدرت شکست‌ناپذیر تفسیر کرده و می‌گوید: گاهی مجازاً به معنای غرور و نخوت نکوهیده آمده است. و به گفته «راغب» در «مفردات» در اصل، آن حالتی است که انسان را مقاوم و شکست‌ناپذیر می‌سازد.^۵

هم می‌ریزد و گاه آن را به معنای «کار خوب و شناخته شده» نیز تفسیر کرده‌اند.^۱

عَرِم:

﴿عَلَيْهِمْ سَيْلُ الْعَرِمِ﴾

«عَرِم» در اصل از «عَرَامَة» (بر وزن علامه) به معنای خشونت، کج خلقی و سختگیری است، و توصیف سیلاب به آن، اشاره به شدت خشونت و ویرانگری آن است، و تعبیر به «سَيْلُ الْعَرِمِ» به اصطلاح از قبیل اضافه موصوف به صفت است.

بعضی «عَرِم» را به معنای موشهای صحرائی گرفته‌اند، که بر اثر رخنه در این سد، مایه ویرانی آن شدند (مسأله نفوذ موشها در سد، گر چه قابل قبول است، اما تعبیر آیه، تناسب چندانی با این معنا ندارد).

در «لسان العرب» برای ماده «عَرِم» معانی مختلفی دیده می‌شود؛ از جمله: «سیلاب طاق فرسا»، «موانعی که در میان دره‌ها برای مهار کردن آب» می‌سازند، و همچنین موش بزرگ صحرائی. ولی، از همه مناسبتر همان معنای اول است، و در تفسیر «علی بن ابراهیم» نیز روی آن تکیه شده است.^۲

عَرُوج:

﴿ثُمَّ يَعْرِجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ﴾

کلمه «عَرُوج» به معنای «صعود کردن و بالا رفتن» است، نه به معنای نسخ ادیان و زائل شدن، و در هیچ جای قرآن «عَرُوج» به

۱. مرسلات، آیه ۱ (ج ۲۵، ص ۳۹۶).

۲. سبأ، آیه ۱۶ (ج ۱۸، ص ۷۲).

۳. سجده، آیه ۵ (ج ۱۷، ص ۱۳۴).

۴. فضلت، آیه ۵۱ (ج ۲۰، ص ۳۴۴).

۵. بقره، آیه ۲۰۶ (ج ۲، ص ۹۴)؛ فاطر، آیه ۱۰.

(ج ۱۸، ص ۲۱۲).

عَزْرُوهُ**﴿عَزْرُوهُ وَ نَصْرُوهُ﴾**

«عَزْرُوهُ» از مادهٔ «تعزیر» به معنای حمایت و یاری کردن آمیخته با احترام و بزرگداشت است.

بعضی گفته‌اند که اصل آن به معنای، «منع و جلوگیری» است، اگر جلوگیری از دشمن باشد، مفهوم آن یاری کردن است، و اگر جلوگیری از گناه باشد، مفهوم آن مجازات و تنبیه است، و لذا به مجازات‌های خفیف «تعزیر» می‌گویند.^۱

عزم:**﴿مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ﴾**

«عزم» در لغت، به معنای «تصمیم محکم» است و گاهی به هر چیز محکم نیز گفته می‌شود، بنابراین «مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ» به معنای کارهای شایسته‌ای است که انسان باید روی آن تصمیم بگیرد یا به معنای هر گونه کار محکم و قابل اطمینانی است. یا به معنای کارهایی است که دستور مؤکد، از سوی پروردگار به آن داده شده است و هرگز نسخ نمی‌شود، و یا کارهایی که انسان باید نسبت به آن عزم آهنین و تصمیم راسخ داشته باشد.

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: عزم به معنای تصمیم گرفتن بر انجام کاری است (عَقْدُ الْقَلْبِ عَلَيَّ إِمْضَاءِ الْأَمْرِ). در قرآن

مجید، گاهی «عزم» در مورد «صبر» و گاه به معنای «وفای به عهد» به کار رفته.^۲

عَزَّنِي:**﴿وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ﴾**

«عَزَّنِي» از مادهٔ «عزت» به معنای غلبه است، و مفهوم جمله این است که: «او بر من غلبه کرد».^۳

عِزَّة:**﴿الْعِزَّةَ عَمَّا يَصِفُونَ﴾**

«عِزَّة» به گفتهٔ «راغب» در «مفردات»، حالتی است که مانع مغلوب شدن انسان می‌گردد (حالت شکست‌ناپذیری) و در اصل، از «عزاز» به معنای سر زمین صلب و محکم و نفوذناپذیر، گرفته شده است... و آن بر دو گونه است: گاه، «عزّت ممدوح» و شایسته است، چنان که ذات پاک خدا را به «عزیز» توصیف می‌کنیم، و گاه، «عزت مذموم»، و آن نفوذناپذیری در مقابل حق، و تکبر از پذیرش واقعیات می‌باشد، و این عزت، در حقیقت ذلت است!^۴

۱. اعراف، آیهٔ ۱۵۷ (ج ۶، ص ۴۷۱).

۲. آل عمران، آیهٔ ۱۸۶ (ج ۳، ص ۲۶۵)؛ لقمان،

آیهٔ ۱۷ (ج ۱۷، صفحه ۶۴)؛ شوری، آیهٔ ۴۳

(ج ۲۰، ص ۴۹۶)؛ احقاف، آیهٔ ۳۵ (ج ۲۱،

ص ۳۹۴).

۳. ص، آیهٔ ۲۳ (ج ۱۹، ص ۲۶۴).

۴. صافات، آیهٔ ۱۸۰؛ ص، آیهٔ ۲ (ج ۱۹، صفحات

۲۱۴، ۲۲۸).

می‌شود که، امید به تحقق چیزی می‌رود، و از آنجا که این معنا حیثاً توأم با «جهل» یا «عجز» است، بسیاری از مفسران، آن را در قرآن مجید به معنای امید تفسیر کرده‌اند، اما چنان که سابقاً نیز گفته‌ایم، هیچ مانعی ندارد که این واژه در کلام خداوند، همان معنای اصلیش را داشته باشد؛ زیرا گاه برای وصول به یک هدف، شرایطی لازم است، و هر گاه بعضی از شرایط حاصل نباشد، این تعبیر به کار می‌رود (دقت کنید).

تعبیر به «عَسَى» (امید است) در سوره «قصص» با این که کسی که دارای ایمان و عمل صالح باشد، حتماً اهل فلاح و رستگاری است، ممکن است به خاطر این باشد که این رستگاری، مشروط به بقاء و دوام این حالت است، و از آنجا که دوام بقاء در مورد همه توبه‌کنندگان، مسلم نیست، تعبیر به «عَسَى» شده است.

بعضی از مفسران نیز گفته‌اند: این تعبیر (عَسَى) هنگامی که از شخص کریم صادر شود، مفهوم آن قطعی بودن مطلب است، و خداوند «أَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ» است.^۴

۱. شعراء، آیه ۹ (ج ۱۵، ص ۲۱۶)؛ بروج، آیه ۸ (ج ۲۶، ص ۳۴۹).

۲. معارج، آیه ۳۷ (ج ۲۵، ص ۵۰).

۳. تکویر، آیه ۱۷ (ج ۲۶، ص ۲۰۱).

۴. قصص، آیه ۶۷ (ج ۱۶، ص ۱۵۵)؛ ممتحنه، آیه ۷ (ج ۲۴، ص ۴۲).

عزیز:

﴿لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ﴾

«عزیز» از ماده «عَزَّة» به معنای قدرتمندی است که شکست ناپذیر است، هم توانایی بر ارائه آیات بزر دارد، و هم در هم کوبنده تکذیب‌کنندگان است.^۱

عزین:

﴿وَعَنِ الشَّمَالِ عَزِينٌ﴾

«عزین» جمع «عِزَّة» (بر وزن هبه)، به معنای جماعت‌های پراکنده است و ریشه اصلی آن «عَزُو» (بر وزن جذب) به معنای نسبت دادن است، و از آنجا که هر گروهی که با هم هستند، با یکدیگر نسبت و ارتباطی دارند، و یا هدف واحدی را تعقیب می‌کنند، به جماعت و گروه «عِزَه» گفته شده.^۲

عَسَّعَسَ:

﴿الَّيْلُ إِذَا عَسَّعَسَ﴾

«عَسَّعَسَ» از ماده «عَسَّعَسَ» در اصل به معنای تاریکی رقیق است و از آنجا که در ابتدا و انتهای شب تاریکی رقیق‌تر می‌شود، این معنا در مورد روی آوردن یا پشت کردن شب به کار می‌رود، و اطلاق کلمه «عَسَّعَسَ» به مأموران شب‌گرد، نیز به همین مناسبت است.^۳

عَسَى:

﴿فَعَسَىٰ أَنْ يَكُونَ﴾

کلمه «عَسَى» در لغت عرب، در مواردی گفته

عِشَار:

﴿وَإِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ﴾

«عِشَار» از مادهٔ «عَشَرَ» جمع «عِشْرَاء» در اصل به معنای شتر مادهٔ بار داری است که ده ماه بر حمل او گذشته، و در آستانهٔ آوردن بچه است، یعنی چیزی نمی‌گذرد که شتر دیگری از او متولد می‌شود، و شیر فراوان در پستان او ظاهر می‌گردد. در آن روز که این آیات نازل گشت، چنین شتری با ارزش‌ترین اموال عرب محسوب می‌شد.

مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» نقل می‌کند که بعضی «عِشَار» را به معنای «ابرها» گرفته‌اند. ولی می‌افزاید: «بعضی گفته‌اند تفسیر عِشَار به ابرها چیزی است که در لغت عرب شناخته نشده». اما، با توجه به مطلبی که «طریحی» در «مجمع البحرین» آورده که «عِشَار» در اصل، به معنای شتران باردار است، و سپس به هر بارداری گفته شده، ممکن است اطلاق آن بر «ابرها» نیز به خاطر آن باشد که آنها نیز غالباً باردارند، هر چند ابرهایی که در آستانهٔ قیامت در صفحهٔ آسمان ظاهر می‌شوند باردار نیستند (دقت کنید).

بعضی نیز، «عِشَار» را به معنای خانه‌ها یا زمین‌های زراعتی تفسیر کرده‌اند که در آستانهٔ قیامت تعطیل می‌گردد، و از ساکنان و زراعت خالی می‌شود. ولی، تفسیر اول از

همه معروف‌تر است.^۱

عَشِيٌّ:

﴿بِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكَارِ﴾

واژه «عَشِيٌّ» معمولاً به ساعات آخر روز گفته می‌شود همان گونه که «إِبْكَار» به ساعات آغاز روز می‌گویند.

بعضی معتقدند که از ابتدای ظهر تا غروب آفتاب «عَشِيٌّ» نام دارد، و از ابتدای طلوع صبح تا هنگام ظهر، «إِبْكَار» است. اما «راغب» در کتاب «مفردات» می‌گوید: «عَشِيٌّ» از هنگام ظهر است تا صبح فردا، و «إِبْكَار» از طلوع صبح است تا ظهر، بنابراین عَشِيٌّ و إِبْكَار، مجموع شبانه روز را شامل می‌شود، ولی، همان طور که گفتیم این دو واژه معمولاً در دو معنای اول به کار می‌رود.^۲

عَشِيرَةٌ:

﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ﴾

«عَشِيرَةٌ» در اصل از مادهٔ «عَشَرَ» (عدد ده) گرفته شده و از آنجا که عدد ده در حدّ خود، یک عدد کامل محسوب می‌شود، به جمعیت بستگان نزدیک که انسان به وسیلهٔ آنها جمع کاملی را تشکیل می‌دهد «عَشِيرَةٌ»

۱. تکویر، آیهٔ ۴ (ج ۲۶، ص ۱۸۲).

۲. آل عمران، آیهٔ ۴۱ (ج ۲، ص ۶۲۹)؛ ص، آیهٔ

۳۱ (ج ۱۹، ص ۲۹۴)؛ مؤمن، آیات ۴۶، ۵۵

(ج ۲۰، صفحات ۱۳۱، ۱۵۱).

ارتباط می‌دهد، سپس هر گونه ارتباط و به هم پیوستگی را تعصب و عصبیت نامیده‌اند، اما معمولاً این لفظ در مفهوم افراطی و مذموم آن به کار می‌رود.^۳

عَصْف:

﴿وَالْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ﴾

«عَصْف» (بر وزن اسب) به معنای بر ها و اجزایی است که بر ساقهٔ زراعت است و از گیاهان جدا می‌شوند، و گاه به وسیلهٔ بادها به هر سو پراکنده می‌گردند، و به تعبیری دیگر، به معنای «کاه» است، و بعضی آن را به معنای پوستهٔ گندم هنگامی که در خوشه است تفسیر کرده‌اند.^۴

عِصَم:

﴿بِعِصَمِ الْكَوَافِرِ﴾

«عِصَم» از مادهٔ «عَصَم» جمع «عصمت» در اصل به معنای «منع» و در اینجا - چنان که گفته‌اند و قرائن گواهی می‌دهد - به معنای نکاح و زوجیت است (البته بعضی تصریح کرده‌اند که منظور نکاح دائم است، و تعبیر به عصمت، نیز مناسب همین معناست؛ چرا

گفته‌اند. مادهٔ «معاشرت» نیز ممکن است از همین معنا گرفته شده باشد؛ چرا که انسان‌ها را به صورت مجموعهٔ کاملی در می‌آورد.^۱

عُصْبَه:

﴿وَوَاحِنٌ عُصْبَةٌ﴾

«عُصْبَه» (بر وزن لقمه) در اصل از مادهٔ «عصب» به معنای رشته‌های مخصوصی است که عضلات انسان را به هم پیوند داده و مجموعهٔ آن سلسله اعصاب نام دارد، سپس به جمعیتی که با هم متحدند، پیوند، ارتباط، همکاری و همفکری دارند «عصبه» گفته شده است. به کار رفتن این واژه، نشان می‌دهد که توطئه‌گران در داستان «افک» ارتباط نزدیک و محکمی با هم داشته و شبکهٔ منسجم و نیرومندی را برای توطئه تشکیل می‌دادند. بعضی گفته‌اند: این تعبیر، معمولاً در موردده تاچهل نفر به کار می‌رود.

اما مفهوم این واژه در سورهٔ «قصص» با توجه به این که «عُصْبَه»، به معنای جماعتی است که دست به دست هم داده‌اند و نیرومندند، و همچون اعصاب یکدیگر را گرفته‌اند، روشن می‌سازد که حجم جواهرات و اموال گران‌قیمت «قارون» چقدر زیاد بوده است.^۲

عصبیت:

«عصبیت» در اصل، از مادهٔ «عصب» به معنای پی‌هایی است که مفاصل را به هم

۱. شعراء، آیهٔ ۲۱۴ (ج ۱۵، ص ۳۹۲).

۲. یوسف، آیهٔ ۸ (ج ۹، ص ۳۸۳)؛ نور، آیهٔ ۱۱ (ج ۱۴، ص ۴۲۳)؛ قصص، آیهٔ ۷۶ (ج ۱۶، ص ۱۶۶).

۳. شعراء، آیهٔ ۱۹۸ (ج ۱۵، ص ۳۷۹).

۴. رحمن، آیهٔ ۱۲ (ج ۲۳، ص ۱۲۳)؛ فیل، آیهٔ ۵ (ج ۲۷، ص ۳۶۲).

که زن را از ازدواج با هر شخص دیگری برای همیشه منع می‌کند).^۱

عَصِي:

﴿جِبَالَهُمْ وَعِصِيَّهُمْ﴾

«عِصِي» جمع «عِصَا» می‌باشد.^۲

عَصِيب:

﴿هَذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ﴾

«عَصِيب» از ماده «عَصَب» (بر وزن اسب) به معنای بستن چیزی به یکدیگر است، و از آنجا که حوادث سخت و ناراحت‌کننده، انسان را در هم می‌پیچد، و گویی در لابلای ناراحتی قرار می‌دهد، عنوان «عَصِيب» به آن اطلاق می‌شود، و عرب، روزهای گرم و سوزان را نیز «يَوْمُ الْعَصِيب» می‌گوید.^۳

عَصِيْتُمْ:

«عَصِيْتُمْ» از ماده «عِصْيَان» به معنای نافرمانی کردید می‌باشد.^۴

عِضِيْن:

﴿الْقُرْآنَ عِضِيْن﴾

«عِضِيْن» جمع «عِضَه» به معنای متفرق ساختن است و به هر بخش از چیزی نیز گفته می‌شود، بنابراین «عِضِيْن» یعنی بخش‌ها و قسمت‌ها.^۵

عِطَف:

﴿ثَانِي عِطْفِهِ لِيُضِلَّ﴾

«عِطَف» به معنای پهلو است، و پیچیدن پهلو، کنایه از بی‌اعتنایی و اعراض از چیزی

است.^۶

عُطِّلَتْ:

﴿وَ إِذَا الْعِشَارُ عُطِّلَتْ﴾

«عُطِّلَتْ» از ماده «تَعَطِيل» به معنای رها کردن بدون سرپرست و چوپان است. منظور این است که شدت هول و وحشت آن روز به قدری است که هر انسانی نفیس‌ترین اموال خویش را فراموش می‌کند.

مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» نقل می‌کند که «عُطِّلَتْ» به معنای تعطیل شدن باران آنها است، یعنی در آن روز، ابرها در آسمان ظاهر می‌شود، اما نمی‌بارد (ممکن است این ابرها ناشی از گازهای مختلف یا ابرهای اتمی و یا توده‌های گردوغبار حاصل از متلاشی شدن کوه‌ها در آستانه قیامت باشد، که ابرهایی است بدون باران).^۷

عِظَام:

﴿وَكُنْتُمْ تُرَابًا وَ عِظَامًا﴾

«عِظَام» از ماده «عِظْم» به معنای استخوان‌ها است و اگر می‌بینیم که «تراب» در سوره

۱. ممتحنه، آیه ۱۰ (ج ۲۴، ص ۵۱).

۲. شعراء، آیه ۴۴ (ج ۱۵، ص ۲۵۱).

۳. هود، آیه ۷۷ (ج ۹، ص ۲۱۹).

۴. صافات، آیه ۱۷۳ (ج ۱۹، ص ۲۰۹).

۵. حجر، آیه ۹۱ (ج ۱۱، ص ۱۵۲).

۶. حج، آیه ۹ (ج ۱۴، ص ۴۲).

۷. تکویر، آیه ۴ (ج ۲۶، ص ۱۸۲).

بخشش خداوند است، و «غفور» اشاره به پوشش گناه است، زیرا ممکن است کسی گناهی را ببخشد، اما هرگز آن را مکتوم ندارد، ولی خداوند هم می‌بخشد و هم مستور می‌سازد.

و بعضی «غفران» را به معنای پوشاندن شخص از عذاب، معنا کرده‌اند که مفهوم آن با «عفو» متفاوت است هر چند در نتیجه یکی است.^۴

عَفْوًا:

﴿حَتَّىٰ عَفْوًا وَ قَالُوا﴾

«عَفْوًا» از مادهٔ «عَفُو» گاهی به معنای کثرت و زیادی آمده.

گاهی به معنای ترک کردن و اعراض نمودن. گاهی نیز به معنای آثار چیزی را محو کردن، ولی بعید نیست، ریشهٔ همهٔ آنها همان ترک کردن بوده باشد، متنها، گاهی چیزی را به حال خود رها می‌کنند تا ریشه بدواند و توالد و تناسل کند و افزایش یابد؛ و گاهی رها می‌کنند تا تدریجاً محو و نابود گردد، از این جهت به معنای افزایش و یا نابودی نیز

«صافات» بر آن مقدم داشته شده، ممکن است اشاره به یکی از سه نکته باشد (رجوع به تراب).^۱

عَفَار:

«عَفَار» درخت مخصوصی است که در بیابان‌های حجاز می‌روییده و برای آتش زدن از آن استفاده می‌کردند. «عَفَار» (بر وزن تبار) نوعی چوب «آتش زنه» بود که آن را روی نوعی چوب دیگر به نام «مَرخ» می‌زدند، و مانند سنگ آتش‌زنه جرقه از آن تولید می‌شد، در واقع به جای کبریت امروز از آن استفاده می‌کردند.^۲

عَفْو:

﴿قُلِ الْعَفْوَ كَذَلِكَ﴾

«عَفْو» در اصل - به گفتهٔ «راغب» در «مفردات» - به معنای قصد بر گرفتن چیزی است، یا به معنای چیزی که بر گرفتن آن آسان است. و نیز «عَفْو» در لغت به معنای محو کردن آثار چیزی است، و غالباً به معنای محو آثار گناه می‌آید، که هم شامل آثار طبیعی آن می‌شود، و هم شامل مجازات آن. و به معنای صرف نظر از مجازات نیز هست.^۳

عَفْوًا:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَعَفُورٌ غَفُورٌ﴾

در این که میان «عَفْوًا» و «غفور» چه تفاوتی است؟ بعضی گفته‌اند: «عَفْوًا» اشاره به

۱. مؤمنون، آیهٔ ۳۵ (ج ۱۴، ص ۲۶۲)؛ صافات،

آیهٔ ۱۶ (ج ۱۹، ص ۴۲).

۲. یس، آیهٔ ۸۰ (ج ۱۸، ص ۴۸۷).

۳. بقره، آیات ۲۱۹، ۲۸۶ (ج ۲، صفحات ۱۴۵،

۴۷۱)؛ تغابن، آیهٔ ۱۴ (ج ۲۴، ص ۲۱۷).

۴. مجادله، آیهٔ ۲ (ج ۲۳، ص ۴۲۵).

ضمیر در «عُقْبَاهَا» در سوره «شمس» به
«دَمْدَمَه» و «هلاکت» باز می‌گردد.^۴

عَقْر:

﴿صَاحِبُهُمْ فَتَعَاطَى فَعَقَرَ﴾

«عَقْر» از ماده «عقر» (بر وزن ظلم) در اصل
به معنای اساس و ریشه است، و هنگامی که
این واژه در مورد شتر به کار رود، به معنای
کشتن و نحر کردن، و یا پی کردن است.^۵

عَقْرُوهَا:

﴿فَعَقَرُوهَا فَقَالَ تَمَتَّعُوا﴾

«عَقْرُوهَا» از ماده «عقر» (بر وزن ظلم) به
معنای اصل و اساس و ریشه چیزی است و
«عَقَرْتُ الْبَعِيرَ» یعنی شتر را سر بریدم و نحر
کردم، و چون کشتن شتر سبب می‌شود که از
اصل، وجودش برچیده شود، این ماده در
این معنا به کار رفته است؛ گاهی به جای نحر
کردن، پی کردن شتر و یا دست و پای آن را
قطع نمودن، تفسیر کرده‌اند، که در واقع همه
آنها به یک چیز باز می‌گردد. و نتیجه‌اش
یکی است (دقت کنید).^۶

۱. اعراف، آیه ۹۵ (ج ۶، صفحات ۳۱۴، ۳۱۵).

۲. زخرف، آیه ۲۸ (ج ۲۱، ص ۵۵).

۳. بلد، آیه ۱۲ (ج ۲۷، صفحات ۴۱، ۴۲).

۴. رعد، آیه ۲۴ (ج ۱۰، ص ۲۲۷)؛ ممتحنه، آیه ۱۱

(ج ۲۴، ص ۵۳)؛ شمس، آیه ۱۵ (ج ۲۷، ص ۷۴).

۵. قمر، آیه ۲۹ (ج ۲۳، ص ۶۵).

۶. هود، آیه ۶۵ (ج ۹، ص ۱۹۲)؛ شعراء، آیه ۱۵۷

(ج ۱۵، ص ۳۳۹).

آمده است.^۱

عَقِب:

﴿بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ﴾

«عَقِب» در اصل به معنای پاشنه پا است،
ولی بعداً به صورت گسترده‌ای در فرزندان و
فرزند فرزندان به کار رفته است.^۲

عقبه:

﴿وَمَا أَذْرَاكَ مَا الْعُقَبَةُ﴾

بعضی، «عقبه» را در اینجا به معنای هوای
نفس تفسیر کرده‌اند، که جهاد با آن را پیغمبر
اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ طبق حدیث معروف، «جهاد اکبر»
نامید.

البته، با توجه به این که خود آیات، «عقبه»
را در اینجا تفسیر کرده، باید مراد از این
تفسیر چنین باشد که، گردنه اصلی، «گردنه
هوای نفس» است، و اما آزاد کردن بردگان، و
اطعام مسکینان، مصداق‌های روشنی از
مبارزه با آن محسوب می‌شود. بعضی دیگر
از مفسران گفته‌اند که منظور از این «عقبه»
گردنه صعب العبوری است در قیامت.^۳

عُقْبَى:

﴿فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ﴾

«عُقْبَى» از ماده «عَقِب» به معنای عاقبت و
پایان کار است، خواه خیر باشد یا شرّ، ولی
با توجه به قرینه حال و مقال، منظور از آن
در آیه فوق، عاقبت خیر است و در سوره
«ممتحنه» به معنای «جزا» آمده است. و

عقوبت:

﴿الْكَفَّارِ فَعَاقِبْتُمْ﴾

«عقوبت» از مادهٔ «عَقَبَ» به معنای «کیفر کار» خلاف آمده است.^۱

عَقِيم:

﴿مَنْ يَشَاءُ عَقِيماً﴾

«عَقِيم» از مادهٔ «عَقِمَ» (بر وزن بخل و همچنین بر وزن فهم) در اصل، به معنای خشکی و بیوست است که مانع از قبول اثر می شود، و زنان عقیم، به زانی می گویند که رحم آنها آمادگی برای پذیرش نطفهٔ مرد و پرورش فرزند ندارد.

بادهای «عقیم» را از این جهت عقیم می گویند که قادر بر پیوند ابرهای بارانزا نیست؛ و روز «عقیم» به روزی گفته می شود که سرور و شادی در آن نباشد. و این که از روز قیامت به عنوان «يَوْمٌ عَقِيمٌ» یاد شده به خاطر آن است که روزی بعد از آن نیست که بتوانند به جبران گذشته پردازند. و بالاخره، اگر به غذاهایی که میکروب آنها کاملاً کشته شده «مُعَقَّمٌ» می گویند به خاطر آن است که، این موجودات مضر، دیگر در آن پرورش نمی یابند.^۲

عُكُوف:

﴿أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ﴾

«عُكُوف» به معنای ملازمت توأم با احترام است.^۳

عَلِيَّيْنَ:

﴿الْأَبْرَارِ لَفِي عَلِيَّيْنَ﴾

«عَلِيَّيْنَ» از مادهٔ «عَلُوٌّ» جمع «عَلِيٌّ» (بر وزن مَلَى) در اصل، به معنای مکان بالا یا اشخاصی است که در محل بالا می نشینند، و به ساکنان قسمت های مرتفع کوه ها نیز اطلاق شده است، و در اینجا جمعی آن را به معنای «برترین مکان آسمان» یا «برترین مکان بهشت» تفسیر کرده اند. بعضی نیز گفته اند که ذکر آن به صیغهٔ جمع به خاطر تأکید است و به معنای «عُلُوٌّ فِي عُلُوٍّ» یعنی «بلندی در بلندی» می باشد.^۴

عِمَاد:

﴿إِزْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ﴾

«عِمَاد» به معنای ستون و جمع آن «عُمُدٌ» (بر وزن شتر) است.^۵

عَمَد، عُمُد:

﴿السَّمَاوَاتِ بَعِيرٍ عَمَدٍ﴾

«عَمَدٌ» (بر وزن قمر) جمع «عمود» به معنای ستون است، و مقید ساختن آن به «تَرَوْنَهَا»، دلیل بر این است که آسمان ستون های مرئی ندارد، مفهوم این سخن آن است که

۱. ممتحنه، آیهٔ ۱۱ (ج ۲۴، ص ۵۳).

۲. شوری، آیهٔ ۵۰ (ج ۲۰، ص ۵۱۰).

۳. انبیاء، آیهٔ ۵۲ (ج ۱۳، ص ۴۶۶).

۴. مطففین، آیهٔ ۱۸ (ج ۲۶، ص ۲۸۱).

۵. فجر، آیهٔ ۷ (ج ۲۶، ص ۴۶۸).

به افرادی گفته می‌شود که دید ظاهر خود را از دست داده‌اند و هم آنها که دید باطن را (باید توجه داشت که «عمی» به هنگامی که اِعراب به خود می‌گیرد به «عم» تبدیل می‌شود).^۴

عَنْت:

﴿لَمَنْ حَسَبِي الْعَنْتَ مِنْكُمْ﴾

«عَنْت» از مادهٔ «مُعَانَتَه» (بر وزن سند) در اصل، به معنای شکستن استخوانی است که قبلاً شکسته شده، یعنی پس از بهبودی و التیام، مجدداً بر اثر حادثه‌ای بشکنند، بدیهی است این نوع شکستگی بسیار دردناک و رنج‌آور است، و به همین دلیل «عنت» در مشکلات طاقت‌فرسا و کارهای رنج‌آور استعمال شده است.^۵

عِنْدَ رَبِّهِمْ:

﴿يَشَاوُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾

تعبیر «عِنْدَ رَبِّهِمْ» (نزد پروردگارشان) بیان نهایت لطف الهی دربارهٔ آنها است، گویی همیشه میهمان او هستند، و هر چه بخواهند نزد او دارند.^۶

ستون‌هایی دارد، اما قابل رؤیت نیست. و چنان که در تفسیر سورهٔ «رعد» گفته‌ایم، این تعبیر، اشارهٔ لطیفی است به قانون «جاذبه و دافعه»، که همچون ستونی بسیار نیرومند اما نامرئی، کرات آسمانی را در جای خود نگه داشته. و به معنای هر شیء طولانی، مانند: قطعات چوب و آهن نیز آمده است.

«عَمَد» (بر وزن صمد) و «عُمُد» (بر وزن دهل) هر دو جمع «عمود» به معنای ستون است، هر چند از نظر ادبی اولی را جمع و دومی را اسم جمع دانسته‌اند.^۱

عمل:

﴿مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ﴾

«عمل» به طوری که «راغب» در «مفردات» گفته، به معنای هر کاری است که با قصد انجام می‌گیرد، ولی «فعل»، اعم از آن است، یعنی به کارهایی که با قصد، یا بی قصد، انجام می‌گیرد اطلاق می‌شود.^۲

عمیق:

﴿مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ﴾

«عمیق» از مادهٔ «عَمَّقَ» در اینجا به معنای دور است.^۳

عمین:

﴿كَانُوا قَوْمًا عَمِينَ﴾

«عمین» جمع «عمی» (بر وزن دلو) معمولاً به کسی گفته می‌شود که چشم بصیرت و دید باطن او از کار افتاده است ولی اعمی هم

۱. رعد، آیهٔ ۲ (ج ۱۰، ص ۱۳۴)؛ لقمان، آیهٔ ۱۰ (ج ۱۷، ص ۴۰)؛ همزه، آیهٔ ۹ (ج ۲۷، ص ۳۴۲).
 ۲. فرقان، آیهٔ ۲۳ (ج ۱۵، ص ۷۵).
 ۳. حج، آیهٔ ۲۷ (ج ۱۴، ص ۸۲).
 ۴. اعراف، آیهٔ ۶۴ (ج ۶، ص ۲۶۹).
 ۵. نساء، آیهٔ ۲۵ (ج ۳، صفحات ۴۴۳، ۴۴۴).
 ۶. زمر، آیهٔ ۳۴ (ج ۱۹، ص ۴۷۵).

می‌گیرد، یعنی انسان حقانیت چیزی را درک کند و با آن به مخالفت برخیزد، و «ولید» در سوره «مدثر» مصداق روشن این معنا بود.^۳

عَوَان:

﴿وَلَا بَكْرٍ عَوَانُ﴾

«عَوَان» از مادّة «عَوْن» به معنای میانسال است.^۴

عَوَج:

﴿وَيَبْغُونَهَا عِوَجًا﴾

«عَوَج» (بر وزن کرج) به معنای کجی حسی است، ولی «عِوَج» (بر وزن پدر) به کجی‌هایی گفته می‌شود که با فکر، درک می‌شود.

ولی ظاهراً پاره‌ای از آیات قرآن مانند آیه ۱۰۷ سوره «طه» با این تفصیل سازگار نیست (دقت کنید)، و با توجه به این که «عَوَج» در آیه ۲۸ سوره «زمر» به صورت نکره در سیاق نفی واقع شده و عموم را می‌رساند، هر نوع انحراف و کژی را از قرآن نفی می‌کند.^۵

عِنْدَانَا:

﴿وَإِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ﴾

تعبیر «عِنْدَانَا» (نزد ما) تعبیری بسیار پر معنای است، اشاره به این که برگزیدگی و نیکی آنها نزد مردم نیست که گاه در ارزیابی‌های خود انواع مسامحه و چشم‌پوشی را روا می‌دارند، بلکه توصیف آنها به این دو وصف، نزد ما محقق بوده که با دقت تمام و ارزیابی ظاهر و باطن آنها، انجام گرفته است.^۱

عِنَق:

بعضی از ارباب لغت معتقدند: «جید»، «عِنَق» و «رِقَبه» هر سه معنای مشابهی دارند، با این تفاوت که «جید» به قسمت بالای سینه گفته می‌شود، و «عِنَق» به پشت گردن یا همه گردن و «رِقَبه» به گردن گفته می‌شود، و گاه به یک انسان نیز می‌گویند: مانند «فک رِقَبه» یعنی آزاد کردن انسان.^۲

عَنِيد:

﴿كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٌ﴾

کلمه «عَنِيد» در اصل از «عِنْد» (بر وزن رند) به معنای سمت و ناحیه است و در اینجا به معنای انحراف و گرایش به غیر راه حق آمده است و از مادّة «عِنَاد» به معنای تکبر، خودپسندی و عدم تسلیم در برابر حق است، و به گفته بعضی، به آن نوع مخالفت و دشمنی گفته می‌شود که آگاهانه صورت

۱. ص، آیه ۴۷ (ج ۱۹، ص ۳۲۹).

۲. مسد، آیه ۵ (ج ۲۷، ص ۴۵۴).

۳. ابراهیم، آیه ۱۵ (ج ۱۰، ص ۳۵۰)؛ ق، آیه ۲۴ (ج ۲۲، ص ۲۷۸)؛ مدثر، آیه ۱۶ (ج ۲۵، ص ۲۲۹).

۴. بقره، آیه ۶۸ (ج ۱، ص ۳۵۷).

۵. اعراف، آیه ۴۵ (ج ۶، ص ۲۲۱)؛ هود، آیه ۱۹ (ج ۹، ص ۸۱)؛ طه، آیه ۱۰۷ (ج ۱۳، ص ۳۳۱)؛

زمر، آیه ۲۸ (ج ۱۹، ص ۴۶۳).

عود:

﴿ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا قَالُوا﴾

مراد از «عود» (بعودون) یا تکرار «ظهار» است، یا منظور بازگشت به سنت جاهلیت در این گونه امور است، و یا این که به معنای تدارک و جبران این عمل می‌باشد.^۱

عَوْرَه:

﴿إِنَّ بَيُوتَنَا عَوْرَةٌ﴾

واژه «عَوْرَه» در اصل از ماده «عار» است، و به چیزی گفته می‌شود که آشکار ساختنش موجب عار باشد، به شکاف‌هایی که در لباس یا دیوار خانه ظاهر می‌شود، و همچنین به نقاط آسیب پذیر مرزها، و آنچه انسان از آن بیم و وحشت دارد نیز «عوره» گفته می‌شود، در اینجا منظور خانه‌هایی است که در و دیوار مطمئنی ندارد، و بیم حمله دشمن به آن می‌رود.

و از آنجا که آشکار شدن آلت جنسی مایه عیب و عار است در لغت عرب به آن «عورت» اطلاق شده. کلمه «عوره» گاه، به معنای شکاف در دیوار، لباس و مانند آن نیز آمده است و گاه، به معنای مطلق عیب می‌باشد.

اطلاق کلمه «عورت» بر اوقات سه‌گانه، در سوره «نور» به خاطر آن است که مردم در این اوقات خود را زیاد مقید به پوشانیدن خویش - مانند سایر اوقات - نمی‌کنند و

یک حالت خصوصی دارند.^۲

عهد:

﴿عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا﴾

بعضی گفته‌اند: «عهد» همان ایمان به پروردگار، اقرار به یگانگی او و تصدیق پیامبران خدا است. بعضی دیگر گفته‌اند: «عهد» در اینجا به معنای شهادت به وحدانیت حق و بیزاری از کسانی است که در برابر خدا پناهگاه و قدرتی قائلند و همچنین امید نداشتن به غیر «الله».

«عهد» در سوره «معارج» مفهوم وسیعی دارد که هم عهدهای مردمی را شامل می‌شود و هم عهدها و پیمان‌های الهی را؛ زیرا «عهد» هرگونه التزام و تعهدی است که انسان نسبت به دیگری می‌دهد، و بدون شک، کسی که ایمان به خدا و پیامبر او می‌آورد، با این ایمان تعهدات وسیعی را پذیرفته است.^۳

عِهْن:

﴿وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ﴾

«عِهْن» (بر وزن ذهن) به معنای پشم زده شده‌ای است که رنگین باشد.^۴

۱. مجادله، آیه ۳ (ج ۲۳، ص ۴۲۶).

۲. نور، آیه ۵۸ (ج ۱۴، ص ۵۷۵)؛ احزاب، آیه ۱۳ (ج ۱۷، ص ۲۴۷).

۳. مریم، آیه ۸۷ (ج ۱۳، صفحات ۱۵۴، ۱۵۵)؛ معارج، آیه ۳۲ (ج ۲۵، ص ۴۶).

۴. معارج، آیه ۹ (ج ۲۵، ص ۳۰)؛ قارعه، آیه ۵ (ج ۲۷، ص ۲۸۷).

صورت آیه نیاز به تقدیر دارد، همان گونه که در «قریه» چنین است.^۲

عین:

﴿قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ عَيْنٌ﴾

«عین» جمع «اعین» و «عیناء» به معنای درشت چشم است، و به این ترتیب، کلمه «عین» بر مذکر و مؤنث هر دو اطلاق می‌شود، و مفهوم گسترده‌ای دارد که همه همسران بهشتی را شامل می‌شود، همسران زن برای مردان با ایمان و همسران مرد برای زنان مؤمن (دقت کنید)، و از آنجا که بیشترین زیبایی انسان در چشمان او است، روی این مسئله مخصوصاً تکیه شده است.^۳

عُیُون:

﴿فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ﴾

ذکر «جَنّات» و «عُیُون» به صیغه جمع، اشاره به باغهای متنوع و چشمه‌های فراوان و گوناگون بهشت است که هر کدام لذت تازه‌ای می‌آفریند، و ویژگی خاصی دارد.^۴

۱. مانند، آیه ۱۱۴ (ج ۵، ص ۱۶۶).

۲. انفال، آیه ۷ (ج ۷، ص ۱۳۰)؛ یوسف، آیه ۸۲ (ج ۱۰، ص ۶۷).

۳. صافات، آیه ۴۸ (ج ۱۹، ص ۷۰)؛ دخان، آیه ۵۲ (ج ۲۱، ص ۲۲۵)؛ طور، آیه ۲۰ (ج ۲۲، ص ۴۴۰)؛ واقعه، آیه ۲۲ (ج ۲۳، ص ۲۲۵).

۴. حجر، آیه ۴۵ (ج ۱۱، ص ۱۰۸).

عید:

﴿تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوَّلِنَا﴾

«عید» در لغت از ماده «عود» به معنای بازگشت است، و لذا به روزهایی که مشکلاتی از قوم و جمعیتی بر طرف می‌شود و بازگشت به پیروزی‌ها و راحتی‌های نخستین می‌کند، «عید» گفته می‌شود، و در اعیاد اسلامی به مناسبت این که در پرتو اطاعت یک ماه مبارک رمضان و یا انجام فریضه بزر حج، صفا و پاکی فطری نخستین به روح و جان باز می‌گردد، و آلودگی‌ها که بر خلاف فطرت است، از میان می‌رود، «عید» گفته شده است.

و از آنجا که روز نزول «مانده» روز بازگشت به پیروزی، پاکی و ایمان به خدا بوده است حضرت مسیح ﷺ آن را «عید» نامیده.^۱

عِیْر:

﴿وَالْعِیْرَ الَّتِي أَقْبَلْنَا﴾

«عِیْر» چنان که «راغب» در «مفردات» گفته است: به معنای گروه و جمعیتی است که شتران و چهارپایان را برای حمل مواد غذایی با خود می‌برند، یعنی به مجموع آنها «عِیْر» گفته می‌شود (کاروان)؛ بنابراین سؤال از آنها کاملاً امکان‌پذیر است، چرا که انسان‌ها را نیز شامل می‌شود و نیازی به تقدیر نیست. بعضی از مفسران گفته‌اند: «عِیْر» فقط شامل چهارپایان می‌شود، در این

عُیُونَا:**﴿وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا﴾**

«عُیُونَا» از مادهٔ «عَیْن» ممکن است تمیز برای «الْأَرْض» بوده باشد، و در تقدیر «فَجَّرْنَا عِیُونَ الْأَرْض» است، سپس «عِیُونَ» که مفعول است جدا شده و به صورت «تمیز» آمده، تا مبالغه و اهمیت را برساند یعنی «گویی تمام زمین تبدیل به چشمه شده بود».^۱

* * *

۱. قمر، آیهٔ ۱۲ (ج ۲۳، ص ۴۲).

ع

خاک را «غبار» می‌نامند، و «غُبْرَه» به باقیمانده شیر در پستان حیوان گفته می‌شود.

و نسبت به همسر لوط از این جهت است: زنی که در خانواده نبوت بوده، نمی‌بایست از «مسلمین و مؤمنین» جدا شود، اما کفر، شرک و بت‌پرستی او سبب جدایش گردید.^۲

غابن:

﴿ذَلِكَ يَوْمَ التَّغَابُنِ﴾

«غابن» به معنای برنده است.^۳

غاسِق:

﴿وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ﴾

«غاسِق» از ماده «عَسَق» (بر وزن شفق) به گفته «راغب» در «مفردات»: به معنای شدت ظلمت شب است که در نیمه شب حاصل می‌شود، و لذا قرآن مجید به هنگام اشاره به پایان وقت نماز مغرب می‌فرماید: «إِلَى عَسَقِ اللَّيْلِ». و این که در بعضی از کتب لغت «عسق» به معنای تاریکی آغاز شب تفسیر شده، بعید به نظر می‌رسد؛ به خصوص این که ریشه اصلی این لغت به معنای امتلاء (پر شدن) و سیلان است و

۱. نمل، آیه ۷۵ (ج ۱۵، ص ۵۶۵).

۲. اعراف، آیه ۸۳ (ج ۶، ص ۲۹۵)؛ شعراء، آیه ۱۷۱ (ج ۱۵، ص ۳۵۲)؛ عنکبوت، آیه ۳۲ (ج ۱۶، ص ۲۷۷)؛ صافات، آیه ۱۳۵ (ج ۱۹، ص ۱۶۵).

۳. تغابن، آیه ۹ (ج ۲۴، ص ۲۰۶).

غَائِبَة:

﴿مِنْ غَائِبَةٍ فِي السَّمَاءِ﴾

«غَائِبَة» از ماده «غَيْب» جنبه وصفی دارد و به عقیده گروهی، «تاء» در آن برای تأنیث نیست، بلکه برای مبالغه است؛ و اشاره به اشیایی است که فوق العاده مستور و پنهان می‌باشند.

ولی این احتمال نیز وجود دارد که: «تاء» آن برای تأنیث باشد و موصوف آن، «اشیاء» یا «خصلت» و مانند آن محذوف گردیده است. بعضی گفته‌اند: «سُمِّي الشَّيْءُ الَّذِي يَغِيبُ وَيَخْفَى غَائِبَةً وَخَافِيَةً فَكَانَتْ التَّاءُ فِيهِمَا بِمَنْزِلَتِهَا... فَمِنْ أَسْمَاءِ غَيْرِ صِفَاتٍ» (اعراب القرآن، جلد ۷، صفحه ۲۵۰).^۱

غَابِر:

﴿كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ﴾

«غَابِر» به کسی می‌گویند که همراهانش بروند و او باقی بماند، همان طور که خانواده «لوط» با او رفتند و تنها همسر او در شهر باقی ماند و به سرنوشت گنهکاران گرفتار شد.

«غَابِر» از ماده «غَبور» به معنای باقیمانده چیزی است، و هر گاه جمعیتی از نقطه‌ای حرکت کنند و کسی باقی بماند، به او «غابِر» می‌گویند. و نیز به همین جهت باقیمانده

می‌شود و منظور در سوره «یوسف» بلا و مجازاتی است که همهٔ بدکاران را فرامی‌گیرد. مؤنث بودن «غَاشِيَّة» به خاطر آن است که صفت برای کلمهٔ «عقوبة» است که در تقدیر می‌باشد.^۲

غَبْرَة:

﴿يَوْمَئِذٍ عَلَيْنَا غَبْرَةٌ﴾

«غَبْرَة» (بر وزن غلبه) از «غبار» به معنای باقی مانده خاکی است که از زمین بر خاسته و بر چیزی نشسته.^۳

غُثَاء:

﴿فَجَعَلْنَاهُمْ غُثَاءً﴾

«غُثَاء» در اصل به معنای گیاهان خشکیده‌ای است که به صورت بسیار در هم ریخته بر روی سیلاب قرار دارد، همچنین به کف‌هایی که روی دیگ در حال جوشیدن پیدا می‌شود نیز، غُثَاء می‌گویند.

تشبیه اجساد بی جان آنها به «غُثَاء»، اشاره به نهایت ضعف، ناتوانی، در هم شکستگی و بی ارزش بودن آنها است؛ چرا که خاشاک روی سیلاب، از هر چیز بی‌ارزش‌تر و سبک‌تر است، نه از خود اراده‌ای دارد و نه بعد از گذشتن و فرونشستن سیلاب، اثری از

مسلماً تاریکی شب هنگامی پر و لبریز می‌شود که به نیمه رسد. یکی از مفاهیمی که لازمهٔ این معنا است، هجوم و حمله‌ور گشتن است، لذا در این معنا نیز استعمال شده.

بنابراین، معنای «غاسق» در آیهٔ مورد بحث، یا «فرد مهاجم» است، یا هر «موجود شرور» که از تاریکی شب برای حمله کردن استفاده می‌کند؛ زیرا نه فقط حیوانات درنده و گزنده شب هنگام از لانه‌ها بیرون می‌آیند و زیان می‌رسانند، بلکه افراد شرور و ناپاک و پلید نیز، غالباً از تاریکی شب برای مقاصد سوء خود استفاده می‌کنند.^۱

غَاشِيَّة:

﴿أَنْ تَأْتِيَهُمْ غَاشِيَّةٌ﴾

«غَاشِيَّة» از مادهٔ «غشَاوَة» به معنای پوشاندن است، انتخاب این نام برای قیامت، به خاطر آن است که حوادث و حشتناک آن ناگهان همه را زیر پوشش خود قرار می‌دهد.

بعضی، گفته‌اند: به خاطر آن است که خلق اولین و آخرین در آن روز برای حساب جمع می‌شوند. و نیز گفته‌اند: منظور آتشی است که چهره‌های کفار و مجرمان را می‌پوشاند. ولی، تفسیر اول از همه مناسب‌تر است.

«غَاشِيَّة» به معنای پوشنده و پوشش است و از جمله به پارچهٔ بزرگ که روی زمین اسب می‌اندازند و آن را می‌پوشاند «غَاشِيَّة» گفته

۱. فلق، آیهٔ ۳ (ج ۲۷، ص ۴۹۵).

۲. یوسف، آیهٔ ۱۰۷ (ج ۱۰، ص ۱۱۵)؛ غاشیه، آیهٔ ۱ (ج ۲۶، ص ۴۲۹).

۳. عبس، آیهٔ ۴۰ (ج ۲۶، ص ۱۷۰).

آن باقی می ماند.

غُدُو:

﴿بِالْغُدُوِّ وَالْأَصَالِ﴾

«غُدُو» از ماده «غُدُوَّة» جمع «غُدَاة» به معنای اول روز است و گاهی به معنای مصدری نیز استعمال شده است.

«غُدُو» (بر وزن عَلُو) به معنای طرف صبح است، ولی، از قرائن بر می آید که در سوره «سبأ»، «غُدُو» به معنای نیمه اول روز است؛ و مفهوم آیه این است که سلیمان عليه السلام از صبح تا به ظهر، با این مرکب راهوار، به اندازه یک ماه مسافران آن زمان راه می رفت و نیمه دوم روز، نیز به همین مقدار راه می پیمود.^۵

غَرَابِيْب:

﴿وَالْغَرَابِيْبُ سُودٌ﴾

«غَرَابِيْب» از ماده «غَرَب» جمع «غَرِيْب» (بر وزن کبریت) به معنای سیاه پر رنگ است، و این که عرب به کلاغ «غراب» می گوید، نیز از همین جهت است.^۶

۱. مؤمنون، آیه ۴۱ (ج ۱۴، ص ۲۶۲)؛ اعلیٰ، آیه

۵ (ج ۲۶، ص ۴۰۲).

۲. قمر، آیه ۲۶؛ حشر، آیه ۱۸ (ج ۲۳، صفحات ۶۳، ۵۴۸).

۳. کهف، آیه ۶۲ (ج ۱۲، ص ۵۲۵).

۴. جن، آیه ۱۶ (ج ۲۵، ص ۱۲۷).

۵. رعد، آیه ۱۵ (ج ۱۰، ص ۱۸۷)؛ نور، آیه ۳۶ (ج ۱۴، ص ۵۱۵)؛ سبأ، آیه ۱۲ (ج ۱۸، ص ۴۸).

۶. فاطر، آیه ۲۷ (ج ۱۸، ص ۲۶۴).

و این تعبیر به عنوان کنایه از هر چیزی که ضایع می شود و بیهوده از دست می رود، استعمال می شود؛ و در سوره «اعلیٰ» به معنای گیاهان خشکیده و درهم ریخته است.^۱

غَد:

﴿غَدًا مِّنَ الْكُذَّابِ الْأَشْرُ﴾

تعبیر به «غَد» (فردا) از ماده «غُدُوَّة - غُدَاة» اشاره به قیامت است چرا که با توجه به مقیاس عمر دنیا به سرعت فرا می رسد، و ذکر آن به صورت نکره، برای اهمیت آن است.^۲

غَدَاء:

﴿قَالَ لِقَائِهِ أَتَيْنَا غَدَاءَنَا﴾

«غَدَاء» به غذایی گفته می شود که در آغاز روز یا وسط روز، می خورند (صبحانه یا نهار) ولی از تعبیراتی که در کتب لغت آمده است، چنین استفاده می شود که در زمان های گذشته «غَدَاء» را تنها به غذایی می گفتند که در آغاز روز می خوردند (زیرا از «غُدُوَّة» گرفته شده که به معنای آغاز روز است) در حالی که در عربی امروز، «غَدَاء» و «تغدی» به معنای «نهار و نهار خوردن» است.^۳

غَدَق:

﴿لَأَسْقِيَنَّهُمْ مَاءً غَدَقًا﴾

«غَدَق» (بر وزن شفق) به معنای آب فراوان است.^۴

غرام:**﴿إِنَّ عَذَابَهَا كَانَ غَرَامًا﴾**

«غرام» از مادهٔ «عُرِمَ» در اصل، به معنای مصیبت و ناراحتی شدیدی است که دست از سر انسان بردارد، و اگر به شخص طلبکار «غریم» گفته می‌شود، به خاطر آن است که دائماً برای گرفتن حق خویش، ملازم انسان است، به عشق و علاقه سوزانی که انسان را با اصرار، به دنبال کار یا چیزی می‌فرستد نیز «غرام» گفته می‌شود، اطلاق این واژه بر جهنم، به خاطر آن است که: عذابش شدید، پی‌گیر و پر دوام است.^۱

عُرْف:**﴿أُولَئِكَ يُجْزَوْنَ الْعُرْفَةَ﴾**

«عُرْف» جمع «عُرْفَه» از مادهٔ «عَرَفَ» (بر وزن حرف) به معنای برداشتن چیزی است، و لذا به آبی که با کف از چشمه برمی‌دارند و می‌نوشند، «عُرْفَه» می‌گویند؛ سپس به قسمتهای فوقانی ساختمان و طبقات بالای منازل که بر اطراف مشرف باشد اطلاق شده است.

و «عُرْفَات» جمع «عُرْفَه» به معنای حجره‌هایی است که در طبقه بالا قرار گرفته، که هم نور بیشتری دارد، و هم هوای بهتر، و هم از آفات به دور است، به همین دلیل، این تعبیر در مورد برترین منازل بهشت به کار رفته است.^۲

عَرَق، عَرَق:**﴿وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا﴾**

«عَرَق» با فتح را (بر وزن شفق) به گفتهٔ بسیاری از ارباب لغت در اصل به معنای فرو رفتن در آب است، و گاه به معنای گرفتاری شدید در یک حادثه و بلا نیز آمده است. و «عَرَق» (بر وزن فرق) به گفتهٔ «ابن منظور» در «لسان العرب»، اسمی است که جانشین مصدر شده و به معنای «اغراق» است و اغراق در اصل به معنای کشیدن کمان تا آخرین نقطهٔ ممکن است، سپس به معنای مبالغه در هر کار آمده.^۳

عَرَّكَ:**﴿مَا عَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ﴾**

«عَرَّكَ» از مادهٔ «عَرَّوْر» در اصل، به معنای غفلت به هنگام بیداری است، و به تعبیر دیگر، غفلت در جایی که انسان باید غافل نباشد، و از آنجا که غفلت گاه سرچشمهٔ «جسارت» و یا «خود برتربینی» می‌شود، واژهٔ «عَرَّوْر» به این معانی نیز تفسیر شده است.^۴

۱. فرقان، آیهٔ ۶۵ (ج ۱۵، ص ۱۷۱).

۲. فرقان، آیهٔ ۷۵ (ج ۱۵، ص ۱۹۱)؛ سبأ، آیهٔ ۳۷ (ج ۱۸، ص ۱۲۳)؛ زمر، آیهٔ ۲۰ (ج ۱۹، ص ۴۳۵).

۳. نازعات، آیهٔ ۱ (ج ۲۶، ص ۸۶).

۴. انفطار، آیهٔ ۶ (ج ۲۶، ص ۲۲۹).

غُرور:

﴿زُحْرَفَ الْقَوْلِ غُرُورًا﴾

«غُرور» (بر وزن جسور) صیغۀ مبالغه به معنای هر موجود فریبنده و فوق العاده فریبکار است، و این که آن را به شیطان تفسیر کرده‌اند، در حقیقت بیان مصداق واضح آن است، و الا هر انسان فریبنده، هر کتاب فریبنده، هر مقام وسوسه‌گر و هر موجودی، که انسان را گمراه سازد، در مفهوم وسیع این کلمه داخل است؛ مگر این که مفهوم شیطان را چنان وسعت دهیم که همه اینها را شامل شود.

لذا «راغب» در «مفردات» می‌گوید: «غُرور، هر چیزی است که انسان را مغرور سازد و بفریبد، اعم از مال، مقام، شهوت و شیطان، و این که: به شیطان تفسیر شده، به خاطر این است که خبیث‌ترین فریبندگان است».

و این که بعضی آن را به دنیا تفسیر کرده‌اند، به خاطر فریبندگی دنیاست چنان که در «نهج البلاغه» می‌خوانیم: **الدُّنْيَا تَغُرُّ وَ تَضُرُّ وَ تَمُرُّ:**

«می‌فریبد، و ضرر می‌زند، و می‌گذرد!»

«غُرور» در اصل از مادۀ «غُرَّ» (بر وزن حُرَّ) به معنای اثر ظاهر چیزی است، و لذا، به اثر ظاهر در پیشانیِ اسب «غِرَّة» گفته می‌شود، سپس به حالت غفلت اطلاق شده است که در ظاهر، انسان هوشیار است، اما در حقیقت بی‌خبر است، و به معنای فریب و

نیرنگ نیز استعمال می‌شود.

تعبیر به وعده‌های «غُرور» ناظر به این است که بت پرستان این خرافات و اوهام را به صورت وعده‌های تو خالی از یکدیگر می‌گرفتند، و به صورت شایعه و تقلیدهای بی‌اساس، بعضی به بعض دیگر القاء می‌کردند.^۱

غَرِيم:

﴿عَذَابُهَا كَأَن غَرَامًا﴾

«غَرِيم» از مادۀ «غَرَمَ» به معنای شخص طلبکار است و بعضی گفته‌اند: «غَرِيم»، هم به «طلبکار» گفته می‌شود و هم به «بدهکار» (لسان العرب، مادۀ غَرَم).^۲

عَسَاق:

﴿حَمِيمٌ وَ عَسَاقٌ﴾

«عَسَاق» از مادۀ «عَسَقَ» (بر وزن رَمَقَ) به معنای شدت تاریکی شب است، «ابن عباس» آن را به نوشابه بسیار سردی (که از شدت برودت درون انسان را می‌سوزاند و مجروح می‌کند) تفسیر کرده است، ولی در مفهوم ریشه این کلمه، چیزی نیست که دلالت بر این معنا کند، جز این که ممکن

۱. انعام، آیه ۱۱۲ (ج ۵، ص ۵۰۶)؛ لقمان، آیه ۳۳ (ج ۱۷، ص ۱۰۷)؛ فاطر، آیات ۵، ۴۰ (ج ۱۸، صفحات ۲۰۰، ۳۰۵)؛ حدید، آیه ۲۰ (ج ۲۳، ص ۳۶۶)؛ انفطار، آیه ۶ (ج ۲۶، ص ۲۲۹).
۲. فرقان، آیه ۶۵ (ج ۱۵، ص ۱۷۱)؛ طور، آیه ۴۰ (ج ۲۲، ص ۴۶۹).

است مقابله آن با «حَمِيم» که آب داغ و سوزان است منشأ چنین استنباطی شده باشد.

«راغب» در «مفردات»، آن را به قطراتی که از پوست تن دوزخیان (و جراحات بدن آنها) بیرون می‌آید، تفسیر کرده است. لابد تیره بودن رنگ آن سبب اطلاق این واژه بر آن شده است، چرا که محصول آن آتش سوزان، چیزی جز یک مشت اندام سوخته با تراوشهای سیاه نیست! به هر حال، از پاره‌ای از کلمات، بر می‌آید که، «عَسَاق» بوی بسیار بد و زننده‌ای دارد که همگان را ناراحت می‌کند.

بعضی دیگر، آن را به یک نوع عذاب که جز خدا از آن آگاه نیست، تفسیر کرده‌اند، چرا که آنها مرتکب گناهان و مظالم سختی شده‌اند که، جز خدا از آن آگاه نبوده و کیفرشان نیز باید چنین باشد.^۱

غَسْلِين:

﴿وَلَا طَعَامَ إِلَّا مِنْ غَسْلِينٍ﴾

«غَسْلِين» از ماده «غَسَلَ» است. «راغب» در «مفردات» می‌گوید: «غَسْلِين» به معنای آبی است که از شستشوی بدن کفار در دوزخ فرو می‌ریزد، ولی معروف این است که، منظور چرک و خونی است که از بدن دوزخیان فرو می‌ریزد؛ و شاید منظور «راغب» نیز همین باشد و تعبیر به «طَعَام» نیز مناسب همین

معناست.^۲

عَضُّ:

﴿قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَعْضُوا﴾

«عَضُّ» به معنای کاهش است.^۳

عَقَّار:

﴿أَلَا هُوَ الْعَزِيزُ الْعَقَّارُ﴾

«عَقَّار» صیغه مبالغه از ماده «غفران» است که در اصل به معنای پوشیدن چیزی است که انسان را از آلودگی نگه دارد، و هنگامی که در مورد خداوند به کار می‌رود، مفهومش این است که: عیوب و گناهان بندگان نادم را، می‌پوشاند و آنها را از عذاب و کیفر حفظ می‌کند.^۴

غفران:

﴿لَكُمْ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ﴾

«غفران» به معنای پوشاندن گناه و به فراموشی سپردن آن است.^۵

عَفُور:

﴿وَاللَّهُ عَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾

«عَفُور» از ماده «غفران»، به معنای مستور ساختن و پوشاندن است، یعنی: خداوند به مقتضای این صفت، پرده بر کار افراد معذور

۱. ص، آیه ۵۷ (ج ۱۹، ص ۳۴۰).

۲. حاقه، آیه ۳۶ (ج ۲۴، ص ۴۷۲).

۳. نور، آیه ۳۰ (ج ۱۴، ص ۴۶۸).

۴. زمر، آیه ۵ (ج ۱۹، ص ۳۹۸).

۵. تغابن، آیه ۱۷ (ج ۲۴، ص ۲۱۷).

می‌کند به آن «غل» گفته شده، بنابراین «غل»، تنها به معنای «حسد» نیست بلکه، مفهوم وسیعی دارد که بسیاری از صفات مخفی و زشت اخلاقی را، شامل می‌شود.^۲

غلام:

﴿أَنْتَى يَكُونُ لِي غُلَامٌ﴾

واژه «غلام» به عقیده بعضی به هر کودکی قبل از رسیدن به سن جوانی گفته می‌شود؛ و بعضی آن را به کودکی که از ده سال گذشته و هنوز به سن بلوغ نرسیده است اطلاق کرده‌اند. از تعبیرات مختلفی که در لغت «عرب» آمده می‌توان استفاده کرد: «غلام» حد فاصل میان «طفل» (کودک) و «شاب» (جوان) است که در زبان فارسی از آن تعبیر به «نوجوان» می‌کنیم، و «غُلامِ عَلِيمٍ» به معنای پسر دانا است.^۳

غُلَب:

﴿وَ حَدَائِقَ غُلْبًا﴾

«غُلَب» (بر وزن قفل) جمع «اغلب» و «غلباء» به معنای گردن کلفت است، و در اصل از ماده «غلبه» گرفته شده که در اینجا به

و ناتوان می‌اندازد، و عذرشان را می‌پذیرد. در این که میان «عَفُو» و «غفور» چه تفاوتی است؟ بعضی گفته‌اند: «عَفُو» اشاره به بخشش خداوند است، و «غفور» اشاره به پوشش گناه است؛ زیرا ممکن است کسی گناهی را ببخشد، اما هرگز آن را مکتوم ندارد، ولی خداوند هم می‌بخشد و هم مستور می‌سازد.

بعضی نیز «غفران» را به معنای پوشاندن شخص از عذاب، معنا کرده‌اند که مفهوم آن با «عفو» متفاوت است هر چند در نتیجه یکی است.^۱

غِل:

﴿فِي صُدُورِهِمْ مِّنْ غِلٍّ﴾

«غِل» از ماده «غَلَل» در اصل، به معنای نفوذ مخفیانه چیزی است، و به همین جهت به حسد و کینه و دشمنی که به طرز مرموزی در جان انسان نفوذ می‌کند «غِل» گفته می‌شود، و اگر به رشوه نیز «غلول» می‌گویند، به این مناسبت است که نفوذ مخفیانه برای انجام خیانتی می‌باشد.

بنابراین، «غِل» مفهوم وسیعی دارد که بسیاری از صفات زشت و مزاحم اخلاقی را شامل می‌گردد.

و لذا به آب جاری در میان درختان، «غلل» می‌گویند، و از آنجا که حسد، عداوت و دشمنی، به طرز مرموزی در قلب انسان نفوذ

۱. توبه، آیه ۹۱ (ج ۸، ص ۱۰۳)؛ مجادله، آیه ۲ (ج ۲۳، ص ۴۲۵).

۲. اعراف، آیه ۴۳ (ج ۶، ص ۲۱۵)؛ حجر، آیه ۴۷ (ج ۱۱، ص ۱۰۹)؛ حشر، آیه ۱۰ (ج ۵۳۱، ۲۳).

۳. آل عمران، آیه ۴۰ (ج ۲، ص ۶۲۶)؛ حجر، آیه ۵۳ (ج ۱۱، ص ۱۱۷)؛ کهف، آیه ۷۴ (ج ۱۲، ص ۵۳۷)؛ صافات، آیه ۱۰۱ (ج ۱۹، ص ۱۲۶).

معنای درختان بلند و تنومند است.^۱

غلبه:

«قهر» و «غلبه» گرچه یک معنا را می‌رسانند، ولی از نظر ریشه لغوی با هم تفاوت دارند.

قهر و قاهریت به آن نوع غلبه و پیروزی گفته می‌شود که طرف، نتواند هیچ گونه مقاومتی از خود نشان دهد. ولی در کلمه «غلبه» این مفهوم وجود ندارد و ممکن است بعد از مقاومت‌هایی، بر طرف، پیروز گردد.

به تعبیر دیگر، شخص قاهر به کسی می‌گویند که: برطرف مقابل آن چنان تسلط و برتری داشته باشد که مجال مقاومت به او ندهد؛ درست مانند ظرف آبی که بر شعله کوچک آتشی ریخته شود که در دم آن را خاموش کند.

بعضی از مفسران معتقدند: «قاهریت»، معمولاً در جایی به کار برده می‌شود که طرف مقابل موجود عاقلی باشد، ولی «غلبه» اعم است و پیروزی بر موجودات غیر عاقل را نیز شامل می‌شود.

بنابراین، اگر در آیه قبل اشاره به عمومیت قدرت خدا در برابر معبودهای ساختگی و صاحبان قدرت شده، نه به این معناست که او ناچار است مدتی با قدرت‌های دیگر گلاویز شود، تا آنها را به زانو در آورد، بلکه قدرت او قدرت قاهره است و تعبیر «فَوْقَ

عباده» نیز برای تکمیل همین معناست.^۲

غُلْف:

﴿وَقَالُوا قُلُوبُنَا غُلْفٌ﴾

«غُلْف» جمع «اغلف» به معنای «غلاف‌دار» است.^۳

غَلَقَتْ:

﴿وَعَلَقَتْ الْأَبْوَابَ﴾

«غَلَقَتْ» از ماده «تغلیق» معنای مبالغه را می‌رساند، و نشان می‌دهد همسر عزیز مصر همه درها را محکم بست، و این خود می‌رساند که یوسف را به محلی از قصر کشانده که از اطاق‌های تو در توئی تشکیل شده بود، به طوری که در بعضی از روایات آمده است او هفت در را بست، تا یوسف هیچ راهی برای فرار نداشته باشد.^۴

غلل:

﴿أَنْ يَغُلُّ وَ مِنْ يَغُلُّ﴾

«غلل» در اصل، به معنای نفوذ تدریجی و مخفیانه آب در ریشه درختان است، و از آنجا که خیانت به صورت مخفیانه و تدریجی صورت می‌گیرد، به آن «غلول» می‌گویند؛ و اگر به حرارت درونی ناشی از تشنگی، «غللیل» می‌گویند، نیز به همین

۱. عیس، آیه ۳۰ (ج ۲۶، ص ۱۶۱).

۲. انعام، آیه ۱۸ (ج ۵، ص ۲۲۴).

۳. بقره، آیه ۸۸ (ج ۱، ص ۳۹۱).

۴. یوسف، آیه ۲۳ (ج ۹، ص ۴۳۵).

و سپس به معنای آب فراوانی که تمام چهرهٔ چیزی را می‌پوشاند و مسیر خود را می‌شوید آمده است و نیز به جهل و شدائد و گرفتاری‌هایی که انسان را در کام خود می‌کشد، گفته می‌شود؛ و در آیهٔ ۵۴ سورهٔ «مؤمنون» به معنای غفلت، سرگردانی و جهل و گمراهی است.^۴

عُمَّةٌ:

﴿أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةٌ﴾

«عُمَّةٌ» از مادهٔ «غم»، به معنای پوشاندن چیزی است، و این که به اندوه نیز غم گفته می‌شود، به خاطر آن است که «قلب» انسان را می‌پوشاند.^۵

عُنْمٌ:

﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ﴾

«عُنْمٌ» یعنی دسترسی یافتن به چیزی بدون مشقت؛ و عُنْمٌ و غَنِيمَةٌ و مَغْنَمٌ به معنای فِئِیء است (فِئِیء را نیز در لغت به معنای چیزهایی که بدون زحمت به انسان می‌رسد ذکر کرده‌اند...)^۶.

۱. آل عمران، آیهٔ ۱۶۱ (ج ۳، ص ۱۹۷).

۲. حاقه، آیهٔ ۳۰ (ج ۲۴، ص ۴۶۹).

۳. بقره، آیات ۵۷، ۲۱۰ (ج ۱، ص ۳۱۸؛ ج ۲، صفحهٔ ۱۰۵)؛ فرقان، آیهٔ ۲۵ (ج ۱۵، ص ۷۹).

۴. انعام، آیهٔ ۹۳ (ج ۵، ص ۴۳۵)؛ مؤمنون، آیهٔ ۵۴ (ج ۱۴، ص ۲۸۲)؛ ذاریات، آیهٔ ۱۱ (ج ۲۲، ص ۳۲۶).

۵. یونس، آیهٔ ۷۱ (ج ۸، ص ۴۲۸).

۶. انفال، آیهٔ ۴۱ (ج ۷، صفحات ۲۱۹، ۲۲۰).

جهت است.^۱

عُلُوهُ:

﴿حُدُوهُ فَعُلُوهُ﴾

«عُلُوهُ» از مادهٔ «عَلَّ»، چنان که قبلاً هم گفته‌ایم زنجیری است که گاه به وسیلهٔ آن، دست و پای مجرمان را به گردن آنها می‌بستند و بسیار مشقت‌بار و رنج‌آور بوده است.^۲

غمام:

﴿وَوَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ﴾

«غمام» به معنای ابر است، ولی بعضی معتقدند: «غمام» مخصوصاً به ابرهای سفید رنگ گفته می‌شود، و در توصیف آن چنین می‌گویند: غمام ابری است که سردتر و نازک‌تر است در حالی که سحاب به گروه دیگری از ابرها گفته می‌شود که نقطهٔ مقابل آن است، و «غمام» در اصل از مادهٔ «غم» به معنای پوشیدن چیزی است و این که به ابر، غمام گفته شده است به خاطر آن است که صفحهٔ آسمان را می‌پوشاند و اگر به اندوه، «غم» می‌گوئیم نیز از این جهت است که گویی قلب انسان را در پوشش خود قرار می‌دهد.^۳

غَمْرَاتٍ:

﴿فِي غَمْرَاتٍ الْمُوتِ﴾

«غَمْرَاتٍ» جمع «غمره» (بر وزن ضربه) در اصل، به معنای از بین بردن آثار چیزی است

عَنْيَ حَمِيدٌ:**﴿اللَّهُ عَنِّي حَمِيدٌ﴾**

تعبیر به «عَنْيَ حَمِيدٌ»، اشاره به این است که شکرگزار در برابر افراد عادی، یا چیزی به بخشنده نعمت می‌دهد، و یا اگر چیزی نمی‌دهد، با ستایش او مقامش را در انظار مردم بالا می‌برد؛ ولی در مورد خداوند هیچ یک از این دو، معنا ندارد، او از همگان بی‌نیاز است، و شایسته ستایش همه ستایشگران، فرشتگان حمد او می‌گویند و تمام ذرات موجودات به تسبیح و حمد او مشغولند و اگر انسانی به زبان قال، کفران کند، کمترین اثری ندارد، حتی ذرات وجود خودش، به زبان حال مشغول حمد و ثنای اویند!^۱

غَوَاشٍ:**﴿وَمِنْ فَوْقِهِمْ غَوَاشٍ﴾**

«غَوَاشٍ» که در اصل «غواشی» جمع «غاشیه» بوده، به معنای پوشش است، و به خیمه نیز اطلاق می‌گردد، در آیه بالا ممکن است به معنای خیمه و یا به معنای پوشش بوده باشد.^۲

عَوَّلَ:**﴿لَا فِيهَا عَوَّلٌ﴾**

«عَوَّلَ» (بر وزن قول) در اصل، به معنای فسادی است که به طور پنهانی در چیزی نفوذ می‌کند، و این که به قتل‌های مخفی و

ترور در ادبیات عرب «غيلة» گفته می‌شود، از همین نظر است.^۳

عَوَى:**﴿عَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ﴾**

«عَوَى» از ماده «غی» به معنای کاری جاهلانه که از اعتقاد نادرستی سرچشمه می‌گیرد گرفته شده، و چون در اینجا آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ به خاطر گمانی که از گفته شیطان برای او پیدا شده بود، ناآگاهانه از شجره ممنوع خورد، از آن تعبیر به «غوی» شده است. بعضی از مفسران، «غوی» را به معنای جهل و نادانی ناشی از غفلت، بعضی به معنای محرومیت، و بعضی به معنای فساد در زندگی گرفته‌اند.^۴

عَوَى:**﴿قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ﴾**

«عَوَى» به معنای انحراف از حقیقت و دور شدن از واقع است. «غی» نقطه مقابل «رشد» است، «رشد» آن است که: انسان از طریق بروی و به مقصد برسد اما «غی» آن است که از رسیدن به مقصود باز ماند.^۵

۱. لقمان، آیه ۱۲ (ج ۱۷، ص ۴۸).

۲. اعراف، آیه ۴۱ (ج ۶، ص ۲۱۲).

۳. صافات، آیه ۴۷ (ج ۱۹، ص ۶۸).

۴. طه، آیه ۱۲۱ (ج ۱۳، ص ۳۵۳).

۵. بقره، آیه ۲۵۶ (ج ۲، ص ۳۲۷).

۲ - منظور از «مَعْرُوش» درخت اهلی است که به وسیله دیوار و امثال آن در باغها حفاظت می‌شود و «غَيْرَ مَعْرُوش» درختان بیابانی و جنگلی و کوهستانی است.

۳ - «مَعْرُوش» درختی است که بر سر پا ایستاده و اما «غَيْرَ مَعْرُوش» درختی است که بر روی زمین می‌خوابد و پهن می‌شود. ولی معنای اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد.^۳

غَيْظٌ:

﴿الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ﴾

«غَيْظٌ» به معنای شدت خشم و غضب، حالت برافروختگی و هیجان فوق العاده روحی است، که بعد از مشاهده ناملايمات به انسان دست می‌دهد.

و گاه به معنای «غم» آمده است، و در سوره «احزاب» آمیزه‌ای از هر دو می‌باشد، لشکریان «احزاب» که آخرین تلاش و کوشش خود را برای پیروزی بر ارتش اسلام، به کار گرفته بودند و ناکام ماندند، غمگین و خشمگین به سرزمین‌های خود بازگشتند.^۴

* * *

۱. شوری، آیه ۲۸ (ج ۲۰، ص ۴۶۰).

۲. نساء، آیه ۲۴ (ج ۳، ص ۴۲۴).

۳. انعام، آیه ۱۴۱ (ج ۶، ص ۱۴).

۴. آل عمران، آیه ۱۳۴ (ج ۳، ص ۱۳۰)؛ احزاب،

آیه ۲۵ (ج ۱۷، ص ۲۶۷).

غَيْثٌ:

﴿يُنزِلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ﴾

«غَيْثٌ» - چنان که بسیاری از مفسران و بعضی از اهل لغت تصریح کرده‌اند - به معنای «باران نافع» است، در حالی که «مَطَرٌ» به هر گونه باران گفته می‌شود، خواه نافع باشد یا غیر نافع.^۱

غَيْرَ مُسَافِحِينَ:

﴿مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ﴾

«غَيْرَ مُسَافِحِينَ» از ماده «سَفَّاح» (بر وزن کتاب) به معنای زنا می‌باشد و در اصل از «سَفَّح» به معنای ریزش آب و یا اعمال بیهوده و بی‌رویه گرفته شده است و چون قرآن، در این گونه امور، همیشه از الفاظ کنایی استفاده می‌کند آن را کنایه از آمیزش نامشروع گرفته است.^۲

غَيْرَ مَعْرُوشٍ:

﴿وَ غَيْرَ مَعْرُوشَاتٍ﴾

مفسران در تفسیر کلمه «مَعْرُوشٌ» و «غَيْرَ مَعْرُوشٌ» سه احتمال داده‌اند:

۱ - درختانی که روی پای خود نمی‌ایستند و نیاز به داربست دارند، و درختانی که بدون نیاز به داربست روی پای خود می‌ایستند؛ زیرا «عرش» در لغت به معنای برافراشتن و هر موجود برافراشته است و به همین جهت به سقف و یا تخت پایه بلند، عرش گفته می‌شود.

ف

معنای هر عمل یا سخن بسیار زشت است و انحصار به اعمال منافی عفت ندارد؛ زیرا در اصل به معنای «تجاوز از حد» است که هر گناهی را شامل می‌شود، در سوره «عنکبوت» کنایه از «همجنس‌گرایی» است. و در سوره «نمل» منظور همجنس‌گرایی و عمل ننگین «لواط» است.^۵

فَاحِشَهُ مُبَيِّنَةً:

﴿بِفَاحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ﴾

منظور از «فَاحِشَهُ مُّبَيِّنَةٍ» گناهان آشکار است و می‌دانیم مفساد گناهانی که از افراد با شخصیت، سر می‌زند بیشتر در زمانی خواهد بود که آشکارا باشد.^۶

فَارِض:

﴿إِنَّهَا بَقْرَةٌ لَا فَارِضُ﴾

«فَارِضُ» از ماده «فَرَضُ» به معنای گاو مسن است، ولی بعضی از مفسران گفته‌اند: گاوی است که مخصوصاً به مرحله‌ای از پیری رسیده که دیگر زاد و ولد نمی‌کند.^۷

۱. بقره، آیه ۲۴۹ (ج ۲، ص ۲۸۲).

۲. حدید، آیه ۲۳ (ج ۲۳، ص ۳۷۸).

۳. صافات، آیه ۱۶۲ (ج ۱۹، ص ۲۰۰).

۴. نوح، آیه ۲۷ (ج ۲۵، ص ۹۷).

۵. آل عمران، آیه ۱۳۵؛ نساء، آیه ۱۵ (ج ۳،

صفحات ۱۳۳، ۳۸۸)؛ نمل، آیه ۵۴ (ج ۱۵،

ص ۵۳۲)؛ عنکبوت، آیه ۲۸ (ج ۱۶، ص ۲۷۰).

۶. احزاب، آیه ۳۰ (ج ۱۷، ص ۳۰۵).

۷. بقره، آیه ۶۸ (ج ۱، ص ۳۵۷).

فِئَةٌ:

﴿كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ﴾

«فِئَةٌ» از ماده «فِئَى» در اصل به معنای بازگشت است و از آنجا که جمعیتی که پشتیبان یکدیگرند هر یک به کمک دیگری باز می‌گردد، به آنها «فِئَةٌ» (بر وزن هبه) اطلاق شده است.^۱

فَاتَتْكُمْ:

﴿تَأْسُوا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ﴾

«فَاتَتْكُمْ» از ماده «فَوَتْ» به معنای از شما فوت شده می‌باشد.^۲

فَاتِن:

﴿مَا آتَمْتُمْ عَلَيْهِ فِاتِنِينَ﴾

«فَاتِن» اسم فاعل از ماده «فتنه» به معنای فتنه‌گر و اغواکننده است.^۳

فَاجِر:

﴿إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا﴾

«فَاجِر» از ماده «فَجور» به معنای کسی است که گناه زشت و شنیعی مرتکب می‌شود، و «كَفَّار» مبالغه در «کفر» است؛ بنابراین تفاوت میان این دو واژه این است که: یکی مربوط به جنبه‌های عملی است، و دیگری اعتقادی.^۴

فَاحِشَةٌ:

﴿فَعَلُوا فَاحِشَةً﴾

«فَاحِشَةٌ» از ماده «فَحش» و «فَحشاء» به

و اشاره به خوشحالی و خرسندی است، که آثار آن در صورت انسان آشکار شود.^۴

فَاسْعُوا:

﴿فَاسْعُوا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ﴾

«فَاسْعُوا» از ماده «سَعَى» به معنای بشتابید می‌باشد.^۵

فَاسِق:

﴿يَكْفُرُ بِهَا إِلَّا الْفَاسِقُونَ﴾

«فَاسِق» از ماده «فَسَقَ»، در اصل به معنای خارج شدن هسته از درون رطب (خرمای تازه) است، به این ترتیب گاهی که رطب از شاخه درخت نخل سقوط می‌کند و هسته از درون آن به خارج می‌پرد، عرب، از این معنا تعبیر به «فَسَقَتِ النَّوْأَةُ» می‌کند؛ سپس به تمام کسانی که لباس طاعت پروردگار را از تن در آورده و از راه و رسم بندگی خارج شده‌اند «فَاسِق» گفته شده است.^۶

فَاسِقِينَ:

﴿بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ﴾

«فَاسِقِينَ» کسانی هستند که از راه و رسم عبودیت و بندگی پا بیرون نهاده‌اند؛ زیرا «فَسَقَ» از نظر ریشه لغت به معنای خارج

فَارِغ:

﴿أُمُّ مُوسَىٰ فَارِغًا﴾

«فَارِغ» از ماده «فَرَاغَ» به معنای خالی است، و در سوره «قصص» منظور، خالی از همه چیز، جز از یاد موسی عليه السلام است، هر چند بعضی از مفسران آن را به معنای خالی بودن از غم و اندوه گرفته‌اند، و یا خالی از الهام و مژده‌ای که قبلاً به او داده شده بود، ولی با توجه به جمله‌های بعد، این تفسیرها صحیح به نظر نمی‌رسد.^۱

فَارِه:

﴿الْجِبَالُ بِيُوتًا فَارِهِينَ﴾

«فَارِه» از ماده «فَرِهَ» (بر وزن فرح) در اصل به معنای شادی زیاد توأم با بی‌خبری و هواپرستی است؛ گاهی نیز به معنای مهارت در انجام کاری آمده است، گرچه هر دو معنا با آیه فوق متناسب است. اما با توجه به ملامت و سرزنش حضرت صالح عليه السلام، معنای اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد.^۲

فَاز:

﴿الْجَنَّةُ قَدْ فَازَ﴾

«فَازَ» از ماده «فَوَزَ» در اصل به معنای نجات از هلاکت و رسیدن به محبوب است.^۳

فَاسْتَبْشِرُوا:

﴿فَاسْتَبْشِرُوا بِنَبِيِّكُمْ﴾

«فَاسْتَبْشِرُوا» از ماده «بَشَرْتُ»، در اصل از «بَشَرَه» به معنای صورت، گرفته شده است،

۱. قصص، آیه ۱۰ (ج ۱۶، ص ۴۴).

۲. شعراء، آیه ۱۴۹ (ج ۱۵، ص ۳۳۲).

۳. آل عمران، آیه ۱۸۵ (ج ۳، ص ۲۶۰).

۴. توبه، آیه ۱۱۱ (ج ۸، ص ۱۹۰).

۵. جمعه، آیه ۹ (ج ۲۴، ص ۱۳۹).

۶. بقره، آیه ۹۹ (ج ۱، ص ۴۲۳).

عدم، و بیرون آمدن نور هستی است، این تعبیر در مورد خلقت و آفرینش، به کار می‌رود، مخصوصاً با توجه به علوم روز که می‌گوید: مجموعه عالم هستی در آغاز توده واحدی بوده، که تدریجاً شکافته شده، و بخشهایی از آن جدا گردیده، اطلاق کلمه «فاطر» بر ذات پاک خداوند، مفهوم تازه‌تر و روشن‌تری به خود می‌گیرد.^۵

فَاقِرَةٌ:

﴿أَنْ يُفْعَلَ بِهَا فَاقِرَةٌ﴾

«فَاقِرَةٌ» از ماده «فقره» (بر وزن ضربه) و جمع آن «فقار» به معنای مهره‌های پشت است؛ بنابراین «فَاقِرَةٌ» به حادثه سنگینی می‌گویند که مهره‌های پشت را در هم می‌شکند، و «فقیر» را از این رو فقیر گفته‌اند که گویی پشتش شکسته است.

«فَاقِرَةٌ» صفت برای موصوف محذوفی است، و در تقدیر «داهیه فاقرة» می‌باشد، و «تَطَّنٌ» فعل است که فاعل آن «وُجُوهُ» است، و در تقدیر «ارباب الوجوه» یا «ذوات الوجوه» می‌باشد.^۶

۱. بقره، آیه ۲۶ (ج ۱، ص ۱۹۱).

۲. یس، آیه ۲۵ (ج ۱۸، ص ۳۷۱).

۳. حجر، آیه ۹۴ (ج ۱۱، ص ۱۶۰).

۴. حجر، آیه ۸۵ (ج ۱۱، ص ۱۴۶).

۵. انعام، آیه ۱۴ (ج ۵، ص ۲۱۸)؛ فاطر، آیه ۱ (ج ۱۸، ص ۱۸۳).

۶. قیامت، آیه ۲۵ (ج ۲۵، صفحات ۳۰۸، ۳۰۹).

شدن هسته از درون خرما است سپس در این معنا توسعه داده شده و به کسانی که از جاده بندگی خداوند بیرون می‌روند اطلاق شده است.^۱

فَاسْمَعُونَ:

﴿بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُونَ﴾

«فَاسْمَعُونَ» از ماده «سَمِع» به معنای «به سخنان من گوش فرا دهید» است.^۲

فَاصِدَعٌ:

﴿فَاصِدَعٌ بِمَا تُوْمَرُ﴾

«فَاصِدَعٌ» از ماده «صدع» در لغت به معنای «شکافتن به طور مطلق»، و یا شکافتن اجسام محکم است، و از آنجا که با شکافتن چیزی، درونش آشکار می‌شود، این کلمه به معنای اظهار و افشا و آشکار کردن آمده است. و به درد سر شدید هم «صداع» می‌گویند، به خاطر این که گویی می‌خواهد سر را از هم بشکافد!^۳

فَاصْفَحٌ:

﴿فَاصْفَحَ الصَّفْحُ﴾

«فَاصْفَحٌ» از ماده «صَفَح» به معنای روی بگردان و صرف نظر کن است.^۴

فَاطِرٌ:

﴿فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ﴾

«فَاطِرٌ» از ماده «فطور»، در اصل به معنای شکافتن از طول است، و از آنجا که آفرینش موجودات همانند شکافته شدن ظلمت

معنای هر گونه میوه است، یعنی «فَاكِهَةٌ» مفهوم گسترده‌ای دارد، و همه انواع میوه را شامل می‌شود، ولی اهمیت «خرما» و «انار» سبب شده که، بالخصوص از آن دو نام برده شود، و این که، بعضی از مفسران پنداشته‌اند: این دو میوه در مفهوم «فَاكِهَةٌ» داخل نیست، اشتباه است؛ زیرا علمای لغت آن را انکار کرده‌اند، و اصولاً عطف «خاص» بر «عام» در مواردی که امتیازی موجود باشد، کاملاً معمول است.^۴

فَاكِهِيْنَ:

﴿كَانُوا فِيهَا فَاكِهِيْنَ﴾

«فَاكِهِيْنَ»، گاه، به معنای استفاده کردن از «فواکه» و میوه‌ها، گاه، به معنای گفتگوهای فکاهی و سرورانگیز، و گاه، به معنای هر گونه تنعم و تلمذ تفسیر شده است، و معنای اخیر از همه جامع تر است.

از ماده «فَكِه» (بر وزن نظر)، به معنای مسرور و خندان بودن و دیگران را با سخنان شیرین و مزاح مسرور کردن است، بعضی احتمال داده‌اند که: جمله: «فَاكِهِيْنَ بِمَا آتَاهُمْ رَبُّهُمْ» اشاره به تناول انواع میوه‌ها است،

۱. بقره، آیه ۶۹ (ج ۱، ص ۳۵۷).

۲. یس، آیه ۵۵ (ج ۱۸، ص ۴۴۰).

۳. یس، آیه ۵۵ (ج ۱۸، ص ۴۴۰).

۴. یس، آیه ۵۵ (ج ۱۸، ص ۴۴۰)؛ ص، آیه ۵۱ (ج ۱۹، ص ۳۳۵)؛ رحمن، آیات ۱۱، ۶۸ (ج ۲۳، صفحات ۱۲۲، ۱۸۸).

فَاقِع:

﴿بَقَرَةٌ صَفْرَاءٌ فَاقِعٌ لَوْنُهَا﴾

«فَاقِع» از ماده «فَقِع» به معنای زرد خالص و یک‌دست است.^۱

فاکهه:

﴿فِي شُغْلٍ فَاكِهُونَ﴾

«فاکهه» از ماده «فُكَاهَةٌ» است. «ابن منظور» در «لسان العرب» می‌گوید: «فاکهه» به انسان خوش مشرب و مزاح گفته می‌شود.^۲

فَاكِهُونَ:

﴿فِي شُغْلٍ فَاكِهُونَ﴾

«فَاكِهُونَ» از ماده «فُكَاهَةٌ» جمع «فاکهه» به معنای مسرور و خوشحال و خندان است و می‌تواند اشاره به اموری باشد که از فرط شادی، انسان را چنان به خود مشغول می‌دارد که از امور نگرانی‌زا، به کلی غافل می‌سازد؛ به طوری غرق در سرور و نشاط خواهد شد، که غم و اندوهی بر او چیره نخواهد گشت، و حتی هول و وحشتی را که به هنگام قیام قیامت و حضور در دادگاه عدل الهی، به او دست داده، به فراموشی می‌سپارد، که اگر به راستی فراموش نشود، همواره سایه نگرانی و غم بر دل او سنگینی خواهد کرد.^۳

فاکهته:

﴿فِي شُغْلٍ فَاكِهُونَ﴾

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: «فاکهته» به

«باء» متعدی گردد به معنای علم و آگاهی است، بنابراین «فَأَذْنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ» مفهومش این است: آگاه باشید! که خدا و رسولش با شما رباخواران، پیکار خواهد کرد، و در واقع اعلان جنگ از سوی خدا و رسول، به این گروه خیره‌سر است.^۵

فَبَشِّرْهُ:

﴿فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ﴾

جمله «فَبَشِّرْهُ» از ماده «تبشیر» در حقیقت تکمیل «انذار» است، زیرا پیامبر ﷺ در آغاز انذار می‌کند، و هنگامی که پیروی از فرمان خدا و ترس آمیخته با عظمت نسبت به او، پیدا شد و اثراتش در «قول» و «فعل» انسان ظاهر گشت، بشارت می‌دهد.^۶

فَتَاه:

﴿قَالَ مُوسَى لِفَتَاهٍ﴾

منظور از «فتاه» در اینجا طبق گفته بسیاری از مفسران، و بسیاری از روایات، «یوشع بن نون» مرد رشید، شجاع و با ایمان بنی اسرائیل است.^۷

۱. دخان، آیه ۲۷ (ج ۲۱، ص ۱۸۹)؛ طور، آیه ۱۸ (ج ۲۲، ص ۴۳۸).
۲. انعام، آیه ۹۵ (ج ۵، ص ۴۴۲).
۳. انشراح، آیه ۷ (ج ۲۷، ص ۱۵۰).
۴. روم، آیه ۵۰ (ج ۱۶، ص ۴۹۴).
۵. بقره، آیه ۲۷۹ (ج ۲، ص ۴۳۷).
۶. یس، آیه ۱۱ (ج ۱۸، ص ۳۴۹).
۷. کهف، آیه ۶۰ (ج ۱۲، ص ۵۲۲).

ولی این معنا بعید به نظر می‌رسد.^۱

فَالِق:

﴿إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ﴾

«فَالِق» از ماده «فَلَقَ» (بر وزن فرق) به معنای شکافتن چیزی و جدا کردن بعضی از بعض دیگر است.^۲

فَأَنْصَب:

﴿فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ﴾

«فَأَنْصَب» از ماده «نصب» (بر وزن نسب) به معنای تعب و زحمت است، آیه بیانگر یک اصل کلی و فراگیر است، و هدف آن است که پیامبر را به عنوان یک الگو و سرمشق، از اشتغال به استراحت، بعد از پایان یک امر مهم، باز دارد، و تلاش مستمر و پی‌گیر را در زندگی به او گوشزد کند.^۳

فَأَنْظُر:

﴿فَأَنْظُرْ إِلَىٰ آثَارِ﴾

تکیه روی جمله «فَأَنْظُرْ» (بنگر) از ماده «نَظَرَ» اشاره به این است که، آن قدر آثار رحمت الهی در احیای زمین‌های مرده به وسیله نزول باران آشکار است که، با یک نگاه بدون نیاز به جستجوگری بر هر انسان ظاهر می‌شود.^۴

فَأَذْنُوا:

﴿فَأَذْنُوا بِحَرْبٍ﴾

«فَأَذْنُوا» از ماده «اذن» هر گاه با «لام» متعدی شود به معنای اجازه دادن است و هر گاه با

آمده است: آزمایش و امتحان، فریب دادن، بلا و عذاب، ضلالت و گمراهی و شرک و بت پرستی، و در سوره «حدید» بیشتر با دو معنای آخر، یعنی گمراهی و شرک مناسب است.^۳

فَتَنُوا:

﴿الَّذِينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِينَ﴾

«فَتَنُوا» از ماده «فتن» (بر وزن متن)، و «فتنه» در اصل به معنای قرار دادن طلا در آتش است تا میزان خلوص آن روشن شود، سپس این ماده (فتنه) هم به معنای «آزمایش»، هم به معنای «عذاب و مجازات» و هم به معنای «گمراهی و شرک» به کار رفته است و در سوره «بروج»، به معنای عذاب و آزار و شکنجه است.^۴

فتنه:

﴿ثُمَّ لَمْ تَكُنْ فِتْنَتَهُمْ﴾

در این که «فتنه» در این آیات، به چه معناست، میان مفسران گفتگو است: بعضی آن را به معنای پوزش و معذرت، بعضی به معنای پاسخ و بعضی به معنای شرک گرفته‌اند. این احتمال نیز در تفسیر آیه وجود دارد که: منظور از «فتنه و افتنان» همان دل‌باختگی به

فَتُّيرٌ:

﴿فَتُّيرٌ سَحَابًا فَسْفَنَاهُ﴾

«فَتُّيرٌ» از ماده «اثاره» به معنای منتشر ساختن و پراکندن است، و در اینجا اشاره به تولید ابرها بر اثر وزش بادهای بر صفحه اقیانوسها می‌باشد، زیرا مسأله حرکت ابرها در جمله بعد (فَسْفَنَاهُ إِلَى بَلَدٍ مَّيِّتٍ) آمده است.^۱

فتح:

﴿بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ فَتْحًا﴾

«فتح» در اصل - همان‌گونه که ارباب لغت گفته‌اند - به معنای گشودن و از بین بردن بستگی است، و آن دو گونه است: گاهی جنبه حسّی دارد، مانند فَتْحُ الْبَابِ: «گشودن در» و گاه جنبه معنوی دارد مانند: فَتْحُ الْهَمِّ: «گشودن غم و از بین بردن اندوه».

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: در اصل به معنای از بین بردن پیچیدگی و اشکال است، و آن بر دو گونه است: گاهی، با چشم دیده می‌شود، مانند گشودن قفل، و گاه، با اندیشه درک می‌شود، مانند گشودن پیچیدگی اندوهها و غصه‌ها، و یا گشودن رازهای علوم، و همچنین داوری کردن میان دو کس و گشودن مشکل نزاع و مخاصمه آنها.^۲

فَتَنْتُمْ:

﴿وَلِكِنِّكُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ﴾

«فَتَنْتُمْ» از ماده «فتنه» به معنای مختلفی

۱. فاطر، آیه ۹ (ج ۱۸، ص ۲۱۱).

۲. شعراء، آیه ۱۱۸ (ج ۱۵، ص ۳۱۳)؛ سبأ، آیه

۲۶ (ج ۱۸، ص ۹۸).

۳. حدید، آیه ۱۴ (ج ۲۳، ص ۳۴۷).

۴. بروج، آیه ۱۰ (ج ۲۶، ص ۳۵۷).

درد سر، اعم از دینی و غیر دینی. و منظور از آن در سوره «احزاب» همان شرک و کفر است (همان گونه که در آیات دیگر قرآن از قبیل آیه ۱۹۳ سوره «بقره» آمده است). ولی بعضی از مفسران، احتمال داده‌اند که: مراد از «فتنه» در اینجا جنگ بر ضد مسلمانان است که اگر به این گروه منافق، پیشنهاد شود، به زودی اجابت کرده و با فتنه‌جویان همکاری می‌کنند! اما این تفسیر، با ظاهر جمله «وَلَوْ دَخَلَتْ عَلَيْهِمْ مِنْ أَقْطَارِهَا» (اگر از اطراف، بر مدینه هجوم آورند...) سازگار نیست.

«فتنه» ممکن است به معنای «رنج و عذاب» باشد، و ممکن است به معنای «آزمایش»، همان گونه که در غالب موارد در قرآن به این معنا آمده است، اشاره به این که: آنها هنگامی که نام «زقوم» را شنیدند به سخریه و استهزاء پرداختند، و از این رو وسیله‌ای برای آزمایش این ستمگران شد.

با توجه به این که «فِتْنَةٌ» در اصل، به معنای قرار دادن طلا در کوره است، تا طلای خوب و خالص، از ناخالص شناخته شود، به معنای هر گونه آزمایش و امتحان استعمال می‌شود، و به معنای «دخول انسان در آتش» نیز آمده است، و گاه، به معنای بلا و عذاب و ناراحتی، چنان که آیه ۱۴ سوره «ذاریات» نیز اشاره به همین معناست.^۱

چیزی است، یعنی نتیجه دلباختگی آنها به شرک و بت‌پرستی که پرده‌ای بر روی اندیشه و خرد آنها افکنده، این شده است: در قیامت که پرده‌ها کنار می‌رود، متوجه خطای بزرگ خود بشوند، و از اعمال خود بی‌بازاری جویند و به کلی انکار کنند.

و اصل «فتنه» در لغت چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: آن است که طلا را در آتش بیفکنند و زیر فشار حرارت قرار دهند، تا باطن آن آشکار گردد و معلوم شود خالص است یا ناخالص؟

«فِتْنَةٌ» در قرآن مجید مکرر به معنای آزمایش و امتحان آمده است. و در تفسیر آیه ۱۹۳ سوره «بقره» گفته‌ایم، مفهوم وسیعی دارد که هر گونه اعمال فشار را شامل می‌شود، لذا گاهی در قرآن کلمه فتنه به شرک و بت‌پرستی که انواع محدودیت‌ها و فشارها را برای جامعه در بر دارد گفته شده.

همچنین به فشارهایی که از ناحیه دشمنان برای جلوگیری از گسترش دعوت اسلام و به منظور خفه کردن ندای حق‌طلبان و حتی بازگرداندن مؤمنان به سوی کفر به عمل می‌آید «فتنه» اطلاق شده است

منظور از «فتنه» در جمله «أَنْ يَفْتِنَهُمْ» (آیه ۸۳ یونس) منحرف ساختن از دین و آئین «موسی» بر اثر تهدید و ارباب و شکنجه بوده و یا به معنای هر گونه تولید ناراحتی و

۱. انعام، آیات ۲۳، ۵۳ (ج ۵، صفحات ۲۳۵، ۲۳۶).

فتور:

﴿لَا يُفْتَرُ عَنْهُمْ﴾

«فتور» همان گونه که «راغب» می‌گوید: به معنای سکون بعد از حدت، و نرمش بعد از شدت، و ضعف بعد از قوت است.^۱

فتی:

﴿قَالَ مُوسَى لِفَتَاهُ﴾

«فتی» از ماده «فتاء» به معنای جوان می‌باشد.^۲

فتیل:

﴿وَأَلَّا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا﴾

«فتیل» در لغت به معنای رشته بسیار باریکی است که در شکاف هسته خرما به چشم می‌خورد و کنایه از چیزهای بسیار کوچک است، و اصل آن از ماده «فَتَّل» به معنای تابیدن است.^۳

فْتِيَّة:

﴿إِذْ أَوْى الْفْتِيَّةُ﴾

«فْتِيَّة» جمع «فتی» در اصل به معنای «جوان نوحاسته و شاداب» است؛ ولی گاهی به افراد صاحب سن و سالی که روحی جوان و شاداب دارند، نیز گفته می‌شود، و معمولاً این کلمه، با یک نوع مدح به خاطر صفات جوانمردی، مقاومت، شهامت و تسلیم در مقابل حق، همراه است.^۴

فج:

﴿مِنْ كُلِّ فَجٍ عَمِيقٍ﴾

«فج» در اصل به معنای فاصله میان دو کوه و سپس به جاده‌های وسیع اطلاق شده.^۵

فجاج:

﴿مِنْهَا سُبُلًا فِجَاجًا﴾

«فجاج» (بر وزن مزاج) جمع «فج» (بر وزن حج) به معنای دره‌ای است که در میان دو کوه قرار دارد، و به جاده‌های وسیع نیز گفته می‌شود.^۶

فُجَار:

﴿وَإِنَّ الْفُجَارَ لَنِي جَحِيمٍ﴾

«فُجَار» جمع «فاجر» در اصل از «فَجْر» به معنای شکافتن وسیع است، و طلوع صبح را به این جهت طلوع فجر می‌گویند که گویی پرده سیاهی شب با سپیده دم به کلی شکافته می‌شود، و از همین رو واژه «فجور»

→ (۳۲۰)؛ اعراف، آیه ۱۵۵ (ج ۶، ص ۴۶۲)؛ انفال، آیه ۳۹ (ج ۷، ص ۲۰۷)؛ یونس، آیه ۸۵ (ج ۸، ص ۴۴۸)؛ احزاب، آیه ۱۴ (ج ۱۷، ص ۲۴۹)؛ صافات، آیه ۶۳ (ج ۱۹، ص ۸۴)؛ ذاریات، آیه ۱۴ (ج ۲۲، ۳۲۸)؛ قمر، آیه ۲۷ (ج ۲۳، ص ۶۴).
 ۱. زخرف، آیه ۷۵ (ج ۲۱، ص ۱۳۴).
 ۲. کهف، آیه ۶۰ (ج ۱۲، ص ۵۲۲).
 ۳. نساء، آیه ۴۹ (ج ۳، ص ۵۲۷)؛ اسراء، آیه ۷۱ (ج ۱۲، ص ۲۲۶).
 ۴. کهف، آیات ۱۰، ۱۳ (ج ۱۲، صفحات ۳۹۱، ۳۹۵).
 ۵. حج، آیه ۲۷ (ج ۱۴، ص ۸۲).
 ۶. نوح، آیه ۲۰ (ج ۲۵، ص ۸۷).

فجر صادق:

«فجر صادق» از همان ابتدا در افق گسترش پیدا می‌کند، صفا و نورانیت و شفافیت خاصی دارد، مانند یک نهر آب زلال، افق مشرق را فرا می‌گیرد، و بعد در تمام آسمان گسترده می‌شود.

«فجر صادق» اعلام پایان شب، و آغاز روز است، در این موقع روزه‌داران باید امساک کنند، و وقت نماز صبح وارد می‌شود.^۳

فجر کاذب:

«فجر کاذب» همان سپیدی طولانی است که در آسمان ظاهر می‌شود، و آن را به دم روباه تشبیه می‌کنند که نقطه باریک آن در طرف افق است، و قاعده مخروط آن، در وسط آسمان.^۴

فَجْرًا:

﴿وَفَجْرًا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ﴾

«فَجْرًا» از ماده «تفجیر» به معنای «ایجاد شکاف وسیع» است، و از آنجا که چشمه‌ها با شکافته شدن زمین بیرون می‌ریزند، این تعبیر در مورد بیرون آمدن چشمه از زمین به کار رفته است. قابل توجه این که صیغه ثلاثی مجرد آن نیز به معنای شکافتن است،

۱. انفطار، آیه ۱۴ (ج ۲۶، ص ۲۴۳).

۲. بقره، آیه ۱۸۷ (ج ۱، ص ۷۳۶)؛ فجر، آیه ۱ (ج ۲۶، ص ۴۵۸).

۳. فجر، آیه ۱ (ج ۲۶، ص ۴۵۸).

۴. فجر، آیه ۱ (ج ۲۶، ص ۴۵۸).

در مورد اعمال کسانی که پرده عفاف و تقوا را می‌درند و در راه گناه قدم می‌گذارند، به کار می‌رود.^۱

فَجْر:

﴿الْأَسْوَدَ مِنَ الْفَجْرِ﴾

«فَجْر»، در اصل به معنای شکافتن وسیع است، و از آنجا که نور صبح تاریکی شب را می‌شکافد، از آن تعبیر به «فجر» شده است، و می‌دانیم «فجر» بر دو گونه است: «کاذب» و «صادق». بعضی «فجر» را در این آیه، به معنای مطلق آن یعنی «سپیده صبح» تفسیر کرده‌اند، که مسلماً یکی از نشانه‌های عظمت خداوند است، نقطه عطفی است در زندگی انسان‌ها و تمام موجودات زمینی، و آغاز حاکمیت نور و پایان گرفتن ظلمت است، آغاز جنبش و حرکت موجودات زنده، و پایان یافتن خواب و سکوت است، و به خاطر این حیات، خداوند به آن سوگند یاد کرده.

بعضی آن را به معنای «فجر آغاز محرم» که آغاز سال جدید است تفسیر کرده‌اند. و بعضی، به «فجر روز عید قربان» که مراسم مهم حج در آن انجام می‌گیرد، و متصل به شب‌های دهگانه است. و بالاخره، بعضی به صبحگاهان ماه مبارک رمضان و یا «فجر صبح جمعه».^۲

موارد، نوعی معصیت و گناه است آمده (هر چند واژه فحشاء در مواردی به معنای گناه بی‌عفتی آمده)، حتی بعضی از مفسران تصریح کرده‌اند که: عرب به شخص بخیل، فاحش می‌گوید.

فرق میان «فحشاء» و «منکر» در یک عبارت کوتاه می‌توان گفت: «فحشاء» اشاره به گناهان بزر پنهانی، و «منکر» گناهان بزر آشکار است، و یا «فحشاء» گناهی است که بر اثر غلبه قوای شهویه، و «منکر» بر اثر غلبه قوه غضبیه صورت می‌گیرد.^۴

فَخَّارَ:

﴿مِنْ صَالِحَاتٍ كَالْفَخَّارِ﴾

«فَخَّارَ» از ماده «فخر» گرفته شده و به معنای کسی است که بسیار فخر می‌کند، و از آنجا که این گونه اشخاص آدمهایی تو خالی و پر سر و صدا هستند، این کلمه به کوزه (و هر گونه «سفال») به خاطر سر و صدای زیادی که دارد اطلاق شده است!^۵

ولی هنگامی که به باب «تفعیل» برده شود (همانند آیه فوق) معنای تکثیر و تشدید را می‌رساند.^۱

فَجْرَةٌ:

﴿هُمُ الْكُفْرَةُ الْفَجْرَةُ﴾

«فَجْرَةٌ» از ماده «فُجُور» (بر وزن غلبه) جمع «فاجر» است که اشاره به افراد فاسدالعمل است.^۲

فُجُور:

﴿تَفْجُرُ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ﴾

«فُجُور» از ماده «فجر» چنان که قبلاً هم اشاره کرده‌ایم، به معنای شکافتن وسیع است، و از آنجا که سپیده صبح، پرده شب را می‌شکافت به آن «فجر» گفته شده. و نیز از آنجا که ارتکاب گناهان، پرده دیانت را می‌شکافت به آن «فجور» اطلاق شده. البته، منظور از «فجور» در سوره «شمس»، همان اسباب و عوامل و طرق آن است.^۳

فَحْشَاءُ:

﴿بِالشُّوْءِ وَالْفَحْشَاءِ﴾

«فَحْشَاءُ» از ماده «فحش» به معنای هر کاری است که از حد اعتدال خارج گردد و صورت «فاحش» به‌خود بگیرد، بنابراین شامل تمامی منکرات و قبائح واضح و آشکار می‌گردد.

و به معنای هر کار زشت و بسیار قبیح است، و در آیه ۲۶۸ سوره «بقره» به تناسب بحث، به معنای بخل و ترک انفاق، که در بسیاری از

۱. یس، آیه ۳۴ (ج ۱۸، ص ۳۹۸).

۲. عبس، آیه ۴۲ (ج ۲۶، ص ۱۷۰).

۳. اسراء، آیه ۹۰ (ج ۱۲، ص ۳۱۱)؛ ص، آیه ۲۸

(ج ۱۹، ص ۲۸۷)؛ شمس، آیه ۸ (ج ۲۷،

ص ۶۱).

۴. بقره، آیات ۱۶۹، ۲۶۸ (ج ۱، ص ۶۴۵؛ ج ۲،

صفحه ۳۹۵)؛ عنکبوت، آیه ۴۵ (ج ۱۶، ص ۳۰۱).

۵. رحمن، آیه ۱۴ (ج ۲۳، ص ۱۲۹).

در بر دارد که گرم و نرم بودن و در حدّ اعتدال قرار داشتن نیز در مفهوم آن افتاده است.^۴

فَرَّاش:

﴿كَالْفَرَّاشِ الْمَبْتُوثِ﴾

«فَرَّاش» از مادهٔ «فَرَش» جمع «فَرَّاشَة» بسیاری آن را به معنای «پروانه» می‌دانند و بعضی نیز آن را به معنای «ملخ» تفسیر کرده‌اند.^۵

فَرَث:

﴿فِي بَطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَرَثٍ﴾

«فَرَث» در لغت به معنای غذاهای هضم شدهٔ درون معده است که به مجرد رسیدن به روده‌ها، مادهٔ حیاتی آن جذب بدن می‌گردد، و تفاله‌های آن به خارج فرستاده می‌شود، در آن حال که این غذای هضم شده در درون معده است، به آن «فَرَث» می‌گویند و هنگامی که تفاله‌های آن خارج شد «رَوْت» (سرگین) گفته می‌شود.^۶

فَرَج:

﴿وَالَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا﴾

«فَرَج» از نظر لغت در اصل، به معنای فاصله

۱. نساء، آیهٔ ۳۶ (ج ۳، ص ۴۸۶)؛ لقمان، آیهٔ ۱۸ (ج ۱۷، ص ۶۵)؛ حدید، آیهٔ ۲۳ (ج ۳۷۹، ۲۳).
۲. صافات، آیهٔ ۱۰۷ (ج ۱۹، ص ۱۳۲).
۳. فرقان، آیهٔ ۵۳ (ج ۱۵، ص ۱۴۱)؛ فاطر، آیهٔ ۱۲ (ج ۱۸، ص ۲۲۴).
۴. بقره، آیهٔ ۲۲ (ج ۱، ص ۱۵۴).
۵. قارعه، آیهٔ ۴ (ج ۲۷، ص ۲۸۶).
۶. نحل، آیهٔ ۶۶ (ج ۱۱، ص ۳۱۷).

فَخُور:

﴿مَنْ كَانَ مُخْتَالًا فَخُورًا﴾

«فَخُور» صیغهٔ مبالغه از مادهٔ «فخر» به معنای کسی است که نسبت به دیگران بسیار فخر فروشی می‌کند، تفاوت «مختال» و «فخور» در این است که: اولی، اشاره به تخیلات کبرآلود ذهنی است، و دومی، به اعمال کبر آمیز خارجی.^۱

فَدَيْنَا:

﴿فَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ﴾

«فَدَيْنَا» از مادهٔ «فدا» در اصل به معنای قرار دادن چیزی به عنوان بلاگردان و دفع ضرر، از شخص یا چیز دیگر است، لذا مالی را که برای آزاد کردن اسیر می‌دهند «فدیه» می‌گویند، و نیز کفاره‌ای را که بعضی از بیماران به جای روزه می‌دهند به این نام نامیده می‌شود.^۲

فَرَات:

﴿هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ﴾

«فرات» به معنای خوش طعم و خوشگوار است و به گفتهٔ «لسان العرب»، آبی است که در نهایت «عذوبت» (پاکیزگی و گوارایی) باشد.^۳

فَرَّاش:

﴿لَكُمْ الْأَرْضُ فَرَّاشًا﴾

«فَرَّاش» به معنای «بستر استراحت»، نه تنها مفهوم آرامش، آسودگی خاطر و استراحت را

برین» (بهترین و برترین باغ‌های بهشت) نامید.^۳

فَرَش:

﴿حَمُولَةٌ وَفَرَشًا﴾

«فَرَش» به همان معنای معروف است، ولی در اینجا به معنای گوسفند و نظیر آن از حیوانات کوچک تفسیر شده است و ظاهراً نکته‌اش این است که این گونه حیوانات بسیار به زمین نزدیک هستند، و در برابر حیوانات بزرگ باربر، همانند فرشی محسوب می‌شوند.

هر گاه به بیابانی که گوسفندانی در آن مشغول چرا هستند از دور بنگریم درست به فرشی می‌ماند که روی زمین گسترده شده است، در حالی که گله شتران هیچ گاه از دور چنین منظره‌ای ندارد.

تقابل «حَمُولَةٌ» با «فَرَش» نیز این معنا را تأیید می‌کند.

این احتمال را نیز بعضی از مفسران داده‌اند که منظور از این کلمه، فرش‌هایی است که مردم از حیوانات درست می‌کنند، یعنی بسیاری از حیوانات هم برای باربری مورد استفاده قرار می‌گیرند و هم برای تهیه فرش. ولی احتمال اول نزدیک‌تر به معنای آیه است.^۴

و شکاف می‌باشد، و به عنوان کنایه در عضو تناسلی به کار رفته است، اما از آنجا که در فارسی به کنایی بودن آن توجه نمی‌شود، گاهی این سؤال پیش می‌آید: چگونه این لفظ که صریح در آن عضو خاص انسان است در قرآن آمده؟! در حالی که توجه به کنایه بودن آن مشکل را حل می‌کند. و به تعبیر روشن‌تر اگر بخواهیم معنای کنایی آن را در فارسی بیان کنیم، معادل جمله «أَحْصَنْتَ فَرُجَهَا» در فارسی این است: «دامان خود را پاک نگاه داشت» آیا این تعبیر در فارسی زنده است؟^۱

فَرِحِينَ:

﴿لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ﴾

«فَرِحِينَ» از ماده «فَرَح» جمع «فَرَح» (به کسر راء) به معنای کسی است که بر اثر به دست آوردن چیزی، مغرور و متکبر شده و از باده پیروزی سرمست می‌باشد و از خوشحالی در پوست نمی‌گنجد.^۲

فردوس:

﴿يَرْثُونَ الْفَرْدُوسَ﴾

«فردوس» در اصل - به گفته بعضی - یک لغت رومی است، بعضی آن را عربی و بعضی اصل آن را فارسی می‌دانند و به معنای «باغ» است، یا باغ مخصوصی که تمام نعمت‌ها و مواهب الهی در آن جمع است و لذا، می‌توان آن را به عنوان «بهشت

۱. انبیاء، آیه ۹۱ (ج ۱۳، ص ۵۳۸).

۲. قصص، آیه ۷۶ (ج ۱۶، ص ۱۶۷).

۳. مؤمنون، آیه ۱۱ (ج ۱۴، ص ۲۲۱).

۴. انعام، آیه ۱۴۲ (ج ۶، ص ۲۰).

فُرُش:

﴿مُنَكِّينَ عَلٰی فُرُشٍ﴾

«فُرُش» از مادهٔ «فَرَش» جمع «فَرَّاش» در اصل به معنای هر گونه فرش یا بستری است که می‌گسترانند، و به همین تناسب گاه به عنوان کنایه از همسر به کار می‌رود (خواه مرد باشد یا زن). بعضی نیز «فُرُش» را به معنای حقیقی (نه به معنای کنایه) تفسیر کرده‌اند، و آن را اشاره به فرشها و بسترهای بسیار گرانبها و پر ارزش بهشت دانسته‌اند، ولی در این صورت، ارتباط آیات بعد که حکایت از حوریان و همسران بهشتی می‌کند، از آن قطع می‌شود.^۱

فُرُط:

﴿وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا﴾

«فُرُط» به معنای تجاوز از حد است، و هر چیزی که از حد خود خارج بشود و به اسراف متوجه گردد، به آن «فُرُط» می‌گویند.^۲

فَرَطْتُمْ:

﴿مِنْ قَبْلِ مَا فَرَطْتُمْ﴾

«فَرَطْتُمْ» از مادهٔ «فَرَط» در اصل از «فَرُوط» (بر وزن شروط) به معنای مقدم شدن است، هنگامی که به باب تفعیل در آید به معنای کوتاهی در تقدم خواهد بود، اما هنگامی که از باب افعال (افراط) باشد به معنای اسراف و تجاوز در تقدم است.^۳

فِرْعَوْن:

﴿مُوسٰى يَا فِرْعَوْنُ﴾

«فِرْعَوْن»، اسم عام است و به تمام سلاطین مصر در آن زمان گفته می‌شد.^۴

فِرْق:

﴿فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ﴾

«فِرْق» (بر وزن رزق) از مادهٔ «فَرَق» (بر وزن حلق) به معنای جدا شدن است، و (آن گونه‌ای که «راغب» در «مفردات» گوید) فرق «فَلَق» و «فَرَق» این است که: اولی اشاره به شکافتن می‌کند و دومی جدا شدن، و لذا «فرقه» و «فرق» به قطعه یا جماعتی گفته می‌شود که از بقیه جدا گردد.^۵

فُرْقَان:

﴿يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا﴾

«فُرْقَان» صیغهٔ مبالغه از مادهٔ «فَرَق» است و در اینجا به معنای چیزی است که به خوبی حق را از باطل جدا می‌کند.^۶

فِرْوَج:

﴿لِفِرْوَجِهِمْ حَافِظُونَ﴾

«فِرْوَج» جمع «فِرْج»، کنایه از دستگاه

۱. رحمن، آیهٔ ۵۴؛ واقعه، آیهٔ ۳۴ (ج ۲۳، صفحات ۱۷۷، ۲۳۳).

۲. کهف، آیهٔ ۲۸ (ج ۱۲، ص ۴۵۶).

۳. یوسف، آیهٔ ۸۰ (ج ۱۰، ص ۶۶).

۴. اعراف، آیهٔ ۱۰۴ (ج ۶، ص ۳۳۶).

۵. شعراء، آیهٔ ۶۳ (ج ۱۵، ص ۲۶۹).

۶. انفال، آیهٔ ۲۹ (ج ۷، ص ۱۷۷).

تناسلی است.^۱

فَرِيٌّ:

﴿لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا﴾

«فَرِيٌّ» از مادهٔ «فَرَى» بنا به گفتهٔ «راغب» در کتاب «مفردات»، به معنای بزر یا عجیب و یا ساختگی آمده است و در اصل از مادهٔ «فَرَى» به معنای پاره کردن پوست برای اصلاح آن است.^۲

فُرْعٌ:

﴿حَتَّىٰ إِذَا فُرِعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ﴾

«فُرْعٌ» از مادهٔ «فَرَعَ» هر گاه به وسیلهٔ «عَن» متعدی شود، به معنای «ازالۀ فرع» و برطرف ساختن وحشت و اضطراب است، این ماده حتی در صورتی که در شکل ثلاثی مجرد باشد و با «عَن» متعدی شود، نیز همین معنا را دارد.^۳

فَسِقٌ:

﴿مَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ﴾

«فَسِقٌ» از نظر ریشه لغت به معنای خارج شدن هسته از درون خرما است و «فَسَقَتِ الثَّمَرَةُ» یعنی میوه از پوستش خارج شد و یا در موردی که هستهٔ خرما از گوشت آن جدا می شود و به بیرون می افتد، به کار می رود.^۴

فُسُوقٌ:

﴿فَلَا رَفَّتْ وَلَا فُسُوقٌ﴾

«فُسُوقٌ» به معنای گناه و خارج شدن از اطاعت خدا است.^۵

فَشَلْتُمْ:

«فَشَلْتُمْ» از مادهٔ «فَشَلَ» به معنای سست شدید است.^۶

فَصَلٌّ:

﴿فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ﴾

«فَصَلٌّ» از مادهٔ «فَصَلَ» در اصل به معنای بریدن و قطع کردن است و در اینجا به معنای جداسازی می باشد (جدا شدن از شهر و دیار).^۷

فَصِيلَةٌ:

﴿وَفَصِيلَتِهِ الَّتِي تُؤْوِيهِ﴾

«فَصِيلَةٌ» از مادهٔ «فَصَلَ» به معنای «عشیره»، فامیل و قبیله ای است که انسان از آن منفصل و جدا شده است.^۸

فَضْلٌ:

﴿فَضْلٍ لَّمْ يَمَسَّهُمْ﴾

«فَضْلٌ» به معنای هر چیزی است که بیش از مقدار لازم از مواهب و نعمت ها بوده باشد و این یک مفهوم مثبت و ارزنده دارد، ولی گاه معنای مذموم و نکوهیده ای دارد و به

۱. معارج، آیهٔ ۲۹ (ج ۲۵، ص ۴۴).

۲. مریم، آیهٔ ۲۷ (ج ۱۳، ص ۶۳).

۳. سبأ، آیهٔ ۲۳ (ج ۱۸، ص ۹۳).

۴. بقره، آیهٔ ۲۶ (ج ۱، ص ۱۹۱)؛ سجده، آیهٔ ۱۸ (ج ۱۷، ص ۱۶۸).

۵. بقره، آیهٔ ۱۹۷ (ج ۲، ص ۶۸).

۶. صافات، آیهٔ ۱۷۳ (ج ۱۹، ص ۲۰۹).

۷. بقره، آیهٔ ۲۴۹ (ج ۲، ص ۲۸۱).

۸. معارج، آیهٔ ۱۳ (ج ۲۵، ص ۳۳).

آبروی مرا در برابر این میهمانان می‌برد و می‌فهمند اهل شهر من تا چه حد آلوده‌اند).^۳

فَطْرَ:

﴿فَطَرَ السَّمَاوَاتِ﴾

«فطر» از مادهٔ «فطور» به معنای شکافتن است، و همان طور که ذیل آیهٔ ۱۴ همین سوره آمده، اطلاق این کلمه بر آفرینش آسمان و زمین، شاید به خاطر این است که طبق علم امروز، روز اول، جهان تودهٔ واحدی بوده و بعد از هم شکافته شده و کرات آسمانی یکی پس از دیگری به وجود آمده‌اند (برای توضیح بیشتر به تفسیر آیهٔ مزبور مراجعه فرمایید).^۴

فَطْرَنِي:

﴿لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي﴾

«فَطْرَنِي» از مادهٔ «فَطْر - فُطُور» به معنای مرا آفریده، می‌باشد.^۵

فُطُور:

﴿هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ﴾

«فُطُور» از مادهٔ «فَطْر» (بر وزن سطر) به معنای شکافتن از طول است، و به معنای

معنای خارج شدن از حدِّ اعتدال و رفتن به سوی افراط است و غالباً به صورت فُضُول (جمع فضل) به کار می‌رود مانند «فُضُولُ الْكَلَامِ» یعنی حرف‌های زیادی.

«فَضْل» مفهوم وسیعی دارد، و در سورهٔ «سبأ» تمام مواهبی را که خدا به «داود» ارزانی داشته، شامل می‌شود، و ذکر آن به صورت «نکره» دلیل بر عظمت آن است.^۱

فِضَّة:

﴿الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ﴾

«فِضَّة» به معنای «نقره» است. بعضی از دانشمندان لغت (طبق نقل «طبرسی» در «مجمع البيان») دربارهٔ این لغت تعبیر جالبی کرده‌اند و گفته‌اند:

این که به «نقره»، «فضه» گفته می‌شود به خاطر آن است که به زودی پراکنده و متفرق می‌گردد («انْفِضَاض» در لغت به معنای پراکندگی است) و برای پی بردن به چگونگی حال این گونه ثروت‌ها همین نامگذاری آنها کافی است!^۲

فَضِيحَت:

﴿صَبِيْفِي فَلَا تَنْفَضِحُونِ﴾

«فَضِيحَت» از مادهٔ «فَضِح» در اصل لغت به معنای منکشف شدن چیزی است و سپس به معنای ظهور عیب آمده است و معادل آن در فارسی «رسوا» کردن است (گویا لوط می‌خواهد به آنها بفهماند: این کار شما

۱. آل عمران، آیهٔ ۱۷۴ (ج ۲، صفحات ۷۱۵، ۷۱۶)؛ سبأ، آیهٔ ۱۰ (ج ۱۸، ص ۴۰).
 ۲. توبه، آیهٔ ۳۴ (ج ۷، ص ۴۶۴)؛ زخرف، آیهٔ ۳۳ (ج ۲۱، ص ۶۸).
 ۳. حجر، آیهٔ ۶۸ (ج ۱۱، ص ۱۲۷).
 ۴. انعام، آیهٔ ۷۹ (ج ۵، ص ۳۹۲).
 ۵. یس، آیهٔ ۲۲ (ج ۱۸، ص ۳۶۸).

خَشِين) از «فکاهه» (بر وزن قباله) به معنای مزاح کردن و خندیدن است، و در اصل از «فاکهه» به معنای میوه گرفته شده است، گویی این گفتگوها و شوخی‌ها همچون میوه‌هایی است که از آن لذت می‌برند، و به گفتگوی شیرین و دوستانه «فکاهه» (به ضم فاء) گفته می‌شود.^۶

فَلَا تَأْسَ:

﴿فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ﴾

«فَلَا تَأْسَ» از ماده «أَسَى» به معنای غم و اندوه است (یعنی غمگین مباش).^۷

فَلَقَ، فَلَقَ:

﴿فَالِقُ الْإِصْبَاحِ﴾

«فَلَقَ» (بر وزن شفق) از ماده «فَلَقَ» (بر وزن خلق) در اصل، به معنای شکافتن چیزی و جدا کردن بعضی از بعضی دیگر است، و از آنجا که به هنگام دمیدن سپیده صبح، پرده سیاه شب می‌شکافتد، این واژه به معنای طلوع صبح، به کار رفته، همان گونه که «فجر» نیز به همین مناسبت بر طلوع صبح

شکستن (مانند افطار روزه) و اختلال و فساد نیز می‌آید، و در سوره «ملک» به همین معناست.^۱

فَطَّ:

﴿فَطَّأَ غَلِيظَ الْقَلْبِ﴾

«فَطَّ» در لغت به معنای کسی است که سخنانش تند و خشن است.^۲

فَقَّه:

﴿الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُفْقَهُونَ﴾

«فَقَّه»، هر گونه علم و فهمی نیست، بلکه از معلومات حاضر، پی به معلومات غائب بردن است.^۳

فَقِير:

«فَقِير» از ماده «فَقَّرَ» را از این رو فقیر گفته‌اند که گویی پشتش شکسته است.^۴

فكاهه:

﴿فِي شُغْلِ فَاكِهِونَ﴾

«فکاهه» (بر وزن شباهه)، به معنای مسرور و خندان بودن و دیگران را با سخنان شیرین و مزاح مسرور کردن است. «راغب» در «مفردات» می‌گوید: «فکاهه» به سخنانی که انسان را مأنوس و مشغول می‌دارد گفته می‌شود، «ابن منظور» در «لسان العرب» می‌گوید: «فکاهه» به معنای مزاح است.^۵

فَكِهينَ:

﴿انْقَلَبُوا فَكِهينَ﴾

«فَكِهينَ» جمع «فَكِه» صفت مشبَّه (بر وزن

۱. ملک، آیه ۳ (ج ۲۴، ص ۳۳۰).

۲. آل عمران، آیه ۱۵۹ (ج ۳، ص ۱۸۴).

۳. انعام، آیه ۹۸ (ج ۵، ص ۴۵۸).

۴. قیامت، آیه ۲۵ (ج ۲۵، ص ۳۰۹).

۵. یس، آیه ۵۵ (ج ۱۸، ص ۴۴۰)؛ طور، آیه ۱۸

(ج ۲۲، ص ۴۳۸).

۶. مطفین، آیه ۳۱ (ج ۲۶، ص ۲۹۶).

۷. مائده، آیه ۶۸ (ج ۵، ص ۴۰).

اطلاق می‌شود.

فُلُك:

﴿وَالْفُلُكِ الَّتِي تَجْرِي﴾

«فُلُك» به معنای کشتی است و مفرد و جمع آن یکی است و تفاوت آن با «سفینه» این است که «سفینه» مفرد است و جمع آن «سفائن» می‌باشد، ولی «فلک» بر مفرد و جمع هر دو گفته می‌شود.^۲

فَلَك:

﴿وَكُلُّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ﴾

«فَلَك» از ماده «فَلَك» چنان که ارباب لغت گفته‌اند: در اصل، به معنای بر آمدن پستان دختران و شکل دورانی به خود گرفتن است، سپس به قطعاتی از زمین که مدور است و یا اشیاء مدور دیگر، اطلاق شده، و از همین رو، به مسیر دورانی کواکب نیز اطلاق می‌شود.^۳

فَلَنَقُصَّنَّ:

﴿فَلَنَقُصَّنَّ عَلَيْهِمُ﴾

«فَلَنَقُصَّنَّ» که از ماده «قَصَّه» گرفته شده است، در اصل به معنای پشت سر هم قرار گرفتن است، و چون در شرح یک ماجرا، مطالب پشت سر هم، پیاده می‌شود، به آن

بعضی آن را به معنای همه موالید و تمام موجودات زنده، اعم از انسان، حیوان و گیاه می‌دانند؛ چرا که تولد این موجودات که با شکافتن دانه و تخم و مانند آن صورت می‌گیرد، از عجیب‌ترین مراحل وجود آنها است، و در حقیقت، هنگام تولد، جهش عظیمی در آن موجود رخ می‌دهد و از جهانی به جهان دیگری گام می‌نهد.

بعضی نیز مفهوم «فلق» را از این هم گسترده‌تر گرفته‌اند، و آن را به هر گونه آفرینش و خلقت، اطلاق کرده‌اند؛ چرا که با آفرینش هر موجود، پرده عدم شکافته می‌شود و نور وجود آشکار می‌گردد.

هر یک از این معانی سه‌گانه (طلوع صبح - تولد موجودات زنده - آفرینش هر موجود) پدیده‌ای است عجیب، که دلیل بر عظمت پروردگار و خالق و مدبر آن است، و توصیف خداوند به این وصف، دارای مفهوم و محتوای عمیقی است.

در بعضی از احادیث نیز آمده: «فلق» چاه، یا زندانی در دوزخ است، و همچون شکافی در دل جهنم خودنمایی می‌کند. این روایت، ممکن است، اشاره به مصداقی از مصداق‌های آن باشد، نه این که مفهوم

گسترده «فلق» را محدود کند.^۱

۱. انعام، آیه ۹۶ (ج ۵، ص ۴۴۵)؛ فلق، آیه ۱ (ج ۲، ص ۴۹۳).

۲. بقره، آیه ۱۶۴ (ج ۱، ص ۶۳۶)؛ یونس، آیه ۷۳ (ج ۸، ص ۴۳۱)؛ نحل، آیه ۱۴ (ج ۱۱، ص ۲۰۵).

۳. یس، آیه ۴۰ (ج ۱۸، ص ۴۱۰).

«قصه» می‌گویند.

فَوَاقٍ:

﴿مَا لَهَا مِنْ فَوَاقٍ﴾

«فَوَاقٍ» از مادهٔ «فَوَقَّ» (بر وزن رواق) به طوری که بسیاری از اهل لغت و تفسیر گفته‌اند، در اصل به معنای «فاصله‌ای است در میان دو مرتبه دوشیدن شیر، از پستان؛ زیرا هنگامی که شیر به طور کامل دوشیده شود، کمی باید صبر کرد تا مجدداً شیر در پستان جمع شود.

و بعضی، آن را به معنای فاصلهٔ میان باز کردن انگشتان و بستن آن به هنگام دوشیدن شیر، می‌دانند. و از آنجا که پستان، بعد از دوشیدن شیر در استراحت فرو می‌رود، گاه این کلمه در معنای آرامش و استراحت نیز به کار رفته است. و نیز از آنجا که، این فاصله، برای بازگشت شیر به پستان است این تعبیر به معنای بازگشت و رجوع نیز آمده، و از همین جهت، بهبودی مریض را «افاقه» می‌گویند؛ چرا که سلامت و تندرستی باز می‌گردد، و نیز به هوش آمدن مست، و عاقل شدن دیوانه را به خاطر بازگشت هوش و عقل به آنها «افاقه» می‌گویند.

بعضی از ارباب لغت میان «فَوَاقٍ» (به فتح)

همچنین مجازاتی که پشت سر جنایت انجام می‌گردد، «قصاص» گفته می‌شود. و به قیچی «مِقَصَّصٌ» می‌گویند، چون موها را پشت سر هم قطع می‌کند.

و نیز جستجوی دربارهٔ چیزی را «قَصَصٌ» (بر وزن مَسَّ) می‌گویند؛ زیرا شخص جستجوگر حوادث را پشت سر هم تعقیب و دنبال می‌کند.^۱

فَوَاحِش:

﴿لَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ﴾

«فَوَاحِشٌ» از مادهٔ «فَحَشَ - فَحَشَاءٌ» جمع «فاحشه» به معنای خصوص اعمالی است که فوق‌العاده زشت و ناپسند است، نه همهٔ گناهان، و شاید تأکید روی این مطلب که خواه پنهان باشد یا آشکار، از این جهت است که عرب‌های جاهلی، عمل زشت منافی عفت را اگر پنهانی انجام می‌شد، مجاز می‌شمردند، و تنها در صورتی که آشکار بود، ممنوع می‌دانستند.

ذکر این تعبیر بعد از «کبائر» در سورهٔ «شوری»، به اصطلاح از قبیل ذکر خاص بعد از عام می‌باشد، و در حقیقت، بعد از بیان اجتناب مؤمنان راستین از همهٔ گناهان کبیره، روی گناهان زشت و ننگین، تکیهٔ بیشتری شده است تا اهمیت آن را آشکار سازد.^۲

۱. اعراف، آیهٔ ۷ (ج ۶، ص ۱۱۳).

۲. انعام، آیهٔ ۱۵۱؛ اعراف، آیهٔ ۳۳ (ج ۶، صفحات

۵۰، ۱۹۰)؛ شوری، آیهٔ ۳۷ (ج ۲۰، ص ۴۸۴).

با «فواق» (به ضم) فرق‌هایی گذاشته‌اند، و بعضی هر دو را به یک معنا می‌دانند.^۱

فوج:

﴿مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا﴾

«فوج» چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: به معنای گروهی است که به سرعت حرکت می‌کنند.^۲

فُور:

﴿يَأْتُوكُمْ مِنْ فُورِهِمْ﴾

«فُور» در اصل به معنای جوشش و غلیان دیگ و مانند آن است، و به همین جهت در کارهایی که به سرعت انجام می‌شود، این کلمه به کار می‌رود، زیرا همانند جوشش و زیر و رو شدن محتویات دیگ به زودی انجام یافته است.^۳

فوز:

﴿هُوَ الْفَوْزُ الْمُبِينُ﴾

واژه «فوز» به طوری که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: به معنای «پیروزی و نیل به خیرات توأم با سلامت» است، و در ۱۹ مورد از آیات قرآن، به کار رفته، گاه توصیف به «مبین» شده، و گاه توصیف به «کبیر»، اما در غالب آیات توصیف به «عظیم» گشته و معمولاً در مورد بهشت است، ولی بعضاً در مورد توفیق اطاعت پروردگار و آموزش گناهان و مانند آن نیز، استعمال شده است.^۴

فوم:

﴿وَفُومِهَا وَعَدَسِهَا﴾

«فوم» را که از غذاهای مورد تقاضای بنی اسرائیل است، بعضی به معنای گندم؛ و بعضی به معنای سیر تفسیر کرده‌اند، البته هر یک از این دو ماده امتیاز ویژه‌ای دارد، ولی بعضی معتقدند: معنای گندم صحیح‌تر است؛ چرا که بعید است آنها مواد غذایی خالی از گندم را خواسته باشند.^۵

فَهُوَ لِأَقِيهِ:

﴿حَسَنًا فَهُوَ لِأَقِيهِ﴾

جمله «فَهُوَ لِأَقِيهِ»، تأکیدی است بر این که، وعده الهی تخلف ناپذیر است و باید چنین باشد؛ چرا که تخلف از وعده، یا به خاطر جهل است یا عجز، که هیچ یک از آنها در ذات خدا راه ندارد.^۶

فِي أَنْفُسِهِمْ:

﴿أَوْ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ﴾

تعبیر «فِي أَنْفُسِهِمْ» به این معنا نیست که آنها دربارهٔ اسرار وجود خویش مطالعه کنند، آن چنان که «فخر رازی» در تفسیر خود گفته، بلکه منظور این است که آنها در درون جان،

۱. ص، آیه ۱۵ (ج ۱۹، ص ۲۵۱).

۲. نمل، آیه ۸۳ (ج ۱۵، ص ۵۷۹).

۳. آل عمران، آیه ۱۲۵ (ج ۳، ص ۱۱۰).

۴. جائیه، آیه ۳۰ (ج ۲۱، ص ۲۹۹)؛ فتح، آیه ۵ (ج ۲۲، ص ۴۴).

۵. بقره، آیه ۶۱ (ج ۱، ص ۳۳۳).

۶. قصص، آیه ۶۱ (ج ۱۶، ص ۱۴۷).

معنای «فؤاد»، جوشش و افروختگی و یا به تعبیر دیگر تجزیه و تحلیل و ابتکار افتاده است. «راغب» در «مفردات» می‌گوید:

الْفُؤَادُ كَالْقَلْبِ لَكِنْ يُقَالُ لَهُ فُؤَادٌ إِذَا اعْتَبِرَ فِيهِ
مَعْنَى التَّفَوُّدِ أَيْ التَّوَقُّدِ: «فؤاد مانند قلب

است، و لکن این کلمه در جایی گفته می‌شود که افروختگی و پختگی در آن منظور باشد»، و مسلماً این موضوع پس از تجربه کافی به انسان دست می‌دهد، و به هر حال، گرچه ابزار شناخت، منحصر به این دو، یا این سه، نیست، ولی مسلماً مهمترین ابزار همین‌ها است.^۴

* * *

از طریق عقل و وجدان به آفرینش آسمان‌ها و زمین بیندیشند.^۱

فِي عُنُقِهِ:

﴿طَائِرُهُ فِي عُنُقِهِ﴾

«فِي عُنُقِهِ» به معنای در گردن اوست می‌باشد.^۲

فِيء:

﴿مِمَّا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَيْكَ﴾

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: «فِيء» به معنای بازگشت و رجوع به حالت نیک است، و اگر به «سایه» فِء گفته می‌شود به خاطر این است که حالت برگشت دارد، سپس، می‌افزاید: به اموال بی دردسر نیز «فِيء» می‌گویند، چون با تمام حسنی که دارد، باز هم مثل سایه عارضی و از بین رفتنی است! درست است که در غنائم جنگی گاهی دردسر فراوان است، ولی از آنجا که باز با مقایسه با اموال دیگر، دردسر کمتری دارد، و گاه اموال هنگفتی در یک حمله به دست می‌آید، «فِيء» به آن اطلاق شده است.

«فِيء» به سایه‌ای گفته می‌شود که تنها در مقابل یک مبدأ نورانی به وجود می‌آید، همچون سایه درختان در مقابل آفتاب.^۳

فُؤَاد:

﴿وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ﴾

«فُؤَاد» گرچه به معنای قلب (عقل) آمده است، ولی این تفاوت را با قلب دارد، که در

۱. روم، آیه ۸ (ج ۱۶، ص ۳۹۳).

۲. اسراء، آیه ۱۳ (ج ۱۲، ص ۶۴).

۳. انفال، آیه ۴۱ (ج ۷، ص ۲۲۰)؛ احزاب، آیه ۵۰

(ج ۱۷، ص ۴۰۳)؛ مرسلات، آیه ۴۱ (ج ۲۵، ص ۴۲۳).

۴. نحل، آیه ۷۸ (ج ۱۱، ص ۳۶۹).

ق ق

مصیبت شخصی یا جمعی و مشکلات و حوادث دردناک را شامل می‌شود.

لذا بعضی از مفسران آن را به معنای جنگ‌ها و خشک‌سالی‌ها و کشته شدن و اسیر شدن دانسته‌اند، در حالی که بعضی دیگر آن را تنها اشاره به جنگ‌هایی گرفته‌اند که در صدر اسلام تحت عنوان «سَرِیَه» واقع می‌شد و آن جنگ‌هایی بود که پیامبر شخصاً در آن شرکت نداشت، بلکه مأموریت را به اصحاب و یاران خود می‌داد؛ ولی مسلم است که «فَارِعَة» اختصاص به هیچ یک از این امور ندارد و همه را فرا می‌گیرد.

«فَارِعَة» از ماده «قَرَع» (بر وزن فرع) به معنای کوبیدن چیزی بر چیزی است، به گونه‌ای که صدای شدیدی از آن برخیزد، تازیان و چکش را نیز به همین مناسبت «مِقْرَعَة» گویند، بلکه به هر حادثه مهم و سخت «فَارِعَة» گفته می‌شود، تاء تانیث در اینجا ممکن است اشاره به تأکید باشد). بسیاری از مفسران گفته‌اند: «فَارِعَة» یکی از نام‌های قیامت است.^۳

قاسط:

﴿وَمِنَّا الْقَاسِطُونَ﴾

«قاسط» از ماده «قسط» به معنای تقسیم

۱. اعراف، آیه ۴ (ج ۶، صفحات ۱۰۷، ۱۰۸).

۲. هود، آیه ۱۰۰ (ج ۹، ص ۲۷۵).

۳. رعد، آیه ۳۱ (ج ۱۰، ص ۲۶۴)؛ زمر، آیه ۶۸

(ج ۱۹، ص ۵۵۹)؛ قارعه، آیه ۱ (ج ۲۷، ص ۲۸۵).

قَائِلُونَ:

﴿أَوْ هُمْ قَائِلُونَ﴾

«قَائِلُونَ» اسم فاعل از ماده «قَيْلُولَة» به معنای خواب نیمروز و یا به معنای استراحت در نیمروز است، و در اصل به معنای راحتی است، و لذا «پس گرفتن» جنسی که فروخته شده «اقاله» نامیده می‌شود؛ زیرا طرف را از نگرانی راحت می‌کند.^۱

قَائِم:

﴿مِنْهَا قَائِمٌ وَحَصِيدٌ﴾

«قَائِم» از ماده «قیام» اشاره به شهرها و آبادی‌هایی است که، از اقوام پیشین بر پا مانده‌اند، مانند سرزمین مصر که جایگاه فرعونیان بود، و پس از غرق شدن این گروه ظالم و ستمگر، همچنان بر جای ماند، (باغ‌هایش و کشتزارهایش و بسیاری از عمارت‌های خیره‌کننده‌اش).^۲

قَارِعَة:

﴿بِمَا صَنَعُوا قَارِعَةً﴾

«قَارِعَة» از ماده «قَرَع» به معنای کوبیدن است؛ بنابراین «قَارِعَة» یعنی کوبنده و در سوره «رعد» اشاره به اموری است که آدمی را می‌کوبد و هشدار می‌دهد و اگر ماده بیدار شدن باشد، بیدار می‌کند، در حقیقت «قَارِعَة» معنای وسیعی دارد که هر گونه

است که همه چیز را در هم می‌شکند.^۴

قَاع:

﴿فَيَدْرُهَا قَاعًا صَفْصَفًا﴾

«قَاع» از ماده «قِيع» زمین صاف و مستوی (بدون کوه و جنگل) است و بعضی آن را به محلی که آب در آن جمع می‌شود، تفسیر کرده‌اند.^۵

قَالِين:

﴿لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْقَالِينِ﴾

«قَالِين» از ماده «قَالِي - قَالٍ» جمع «قال» از ماده «قلى» (بر وزن حَلَق و بر وزن شَرَك) به معنای عداوت شدیدی است که در اعماق دل و جان انسان اثر می‌گذارد، و این تعبیر شدت نفرت لوط را نسبت به اعمال آنها روشن می‌سازد.^۶

قَانِت:

﴿كُلُّ لَهُ قَانِتُونَ﴾

«قَانِت» از ماده «قنوت» چنان که قبلاً هم گفته‌ایم، به معنای ملازمت و اطاعت توأم با خضوع است، اطاعتی که از ایمان و اعتقاد سر زند، و این اشاره به جنبه‌های عملی و

عادلانه است، این ماده هنگامی که به باب «افعال» در آید (قسط)، به معنای اجرای عدالت است، و هنگامی که به صورت ثلاثی مجرد استعمال شود (مانند آیه فوق)، به معنای ظلم و انحراف از مسیر حق است.^۱

قَاسِيَه:

﴿قُلُوبُهُمْ قَاسِيَةٌ﴾

«قَاسِيَه» از ماده «قسوة» و «قساوت» در اصل به سنگ‌های سخت اطلاق می‌شود، و به معنای خشونت و سختی و نفوذناپذیری است، لذا سنگ‌های خشن را «قاسی» می‌گویند، و از همین رو به دل‌هایی که در برابر نور حق و هدایت انعطافی از خود نشان نمی‌دهد، و نرم و تسلیم نمی‌گردد، و نور هدایت در آن نفوذ نمی‌کند «قلب‌های قاسیه» یا قساوت‌مند، گفته می‌شود؛ و در فارسی از آن به «سنگدلی» تعبیر می‌کنیم.^۲

قَاصِد:

﴿وَسَفَرًا قَاصِدًا﴾

«قَاصِد» از ماده «قَصِد» به معنای سهل و آسان است؛ زیرا در اصل از ماده «قَصْد» است و مردم عادی قصد خود را متوجه مسائل آسان می‌کنند.^۳

قَاصِف:

﴿عَلَيْكُمْ قَاصِفًا﴾

«قَاصِف» از ماده «قَصِف» به معنای شکننده است و در اینجا اشاره به طوفان شدیدی

۱. جن، آیه ۱۴ (ج ۲۵، ص ۱۲۴).

۲. مانده، آیه ۱۳ (ج ۴، ص ۳۹۸)؛ زمر، آیه ۲۲ (ج ۱۹، ص ۴۴۵).

۳. توبه، آیه ۴۲ (ج ۷، ص ۵۰۲).

۴. اسراء، آیه ۶۹ (ج ۱۲، ص ۲۱۸).

۵. طه، آیه ۱۰۶ (ج ۱۳، ص ۳۳۱).

۶. شعراء، آیه ۱۶۸ (ج ۱۵، ص ۳۵۰).

آثار ایمان می‌باشد.^۱
قَانِتِينَ:
﴿وَالْقَانِتِينَ﴾
 «قَانِتِينَ» از مادهٔ «قنوت» به معنای خضوع در برابر پروردگار و هم به معنای مداومت بر اطاعت و بندگی تفسیر شده است.^۲

قبطیان:

«قبطیان» از مادهٔ «قِبط» بومیان سرزمین مصر بودند، و تمام وسائل رفاهی و کاخ‌ها و ثروت‌ها و پست‌های حکومت در اختیار آنان بود.^۶

قَبْل:

﴿أَوْ يَأْتِيهِمُ الْعَذَابُ فُبُلًّا﴾

«قبل» از مادهٔ «قَبِل» به معنای مقابله است، یعنی عذاب الهی را در برابر خود مشاهده کنند، جمعی از مفسران، مانند: «طبرسی» در «مجمع البیان» و «ابوالفتوح» در «روح الجنان» و «الوسی» در «روح المعانی» نیز احتمال داده‌اند که: «قبل» جمع «قبیل» اشاره به انواع مختلف عذاب بوده باشد، ولی معنای اول صحیح‌تر به نظر می‌رسد.^۷

۱. روم، آیهٔ ۲۶ (ج ۱۶، ص ۴۳۲): احزاب، آیهٔ ۳۵

(ج ۱۷، ص ۳۳۳): زمر، آیهٔ ۹ (ج ۱۹، ص ۴۱۳).

۲. آل عمران، آیهٔ ۱۷ (ج ۲، ص ۵۴۰).

۳. حج، آیهٔ ۳۶ (ج ۱۴، ص ۱۲۱).

۴. طه، آیهٔ ۱۰ (ج ۱۳، ص ۱۹۱): نمل، آیهٔ ۷

(ج ۱۵، ص ۴۳۱).

۵. زمر، آیهٔ ۶۷ (ج ۱۹، ص ۵۵۳).

۶. قصص، آیهٔ ۴ (ج ۱۶، ص ۲۳).

۷. کهف، آیهٔ ۵۵ (ج ۱۲، ص ۵۱۳).

قانع:

﴿وَأَطَعُوا الْفَاعِلَ﴾

«قانع» از مادهٔ «قناعت» به کسی می‌گویند که اگر چیزی به او بدهند قناعت می‌کند، راضی و خشنود می‌شود و اعتراض و ایراد و خشمی ندارد.^۳

قَبَس:

﴿آتَيْكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ﴾

«قَبَس» (بر وزن قفس) به معنای مختصری از آتش است که از مجموعه‌ای جدا می‌کنند، و با توجه به این که معمولاً مشاهدهٔ آتش در بیابان‌ها نشان می‌دهد که جمعیتی گرد آن جمع‌اند، و یا این که شعله‌ای را بر جای بلندی روشن ساخته‌اند که کاروانیان در شب راه را گم نکنند و با توجه به تعبیرات دیگر استفاده می‌شود که موسی با همسر و فرزندان خود در شبی تاریک از بیابان عبور می‌کرده، شبی سرد و ظلمانی، که راه را گم کرده بود.^۴

قَبْضَة:

﴿قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾

«قَبْضَة» از مادهٔ «قَبِض» به معنای چیزی

قُبُلًا:

﴿كُلُّ شَيْءٍ قُبُلًا﴾

«قُبُلًا» از ماده «قَبِلَ» به معنای رو به رو و مقابل است، این احتمال نیز هست که «قُبُلًا» جمع «قبیل» بوده باشد، یعنی گروه گروه فرشتگان و مردگان ... در برابر آنها حاضر شوند.^۱

قَبِيل:

﴿بِاللَّهِ وَ الْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا﴾

«قَبِيل» گاهی به معنای «کفیل و ضامن» تفسیر شده، و گاه به معنای چیزی که در مقابل انسان قرار می‌گیرد و رو در روی او قرار دارد، بعضی نیز آن را جمع «قبیله» به معنای جماعت دانسته‌اند.^۲

قَتْرَةٌ:

﴿تَرَاهُهَا قَتْرَةً﴾

«قَتْرَةٌ» (بر وزن غلبه) در اصل از ماده «قتار» (بر وزن غبار) به معنای دودی است که از چوب یا چیزی دیگری برمی‌خیزد، بعضی از ارباب لغت آن را نیز به معنای غبار تفسیر کرده‌اند.^۳

قَتُور:

﴿كَانَ الْإِنْسَانُ قَتُورًا﴾

«قَتُور» از ماده «قتر» (بر وزن قتل) به معنای امساک در خرج کردن است. و از آنجا که «قتور» صیغهٔ مبالغه است، معنای شدت امساک و تنگ‌نظری را می‌رساند.^۴

قَد:

«قَد» (بر وزن جن) به معنای «چیزی است که از طول بریده می‌شود»^۵

قَدَح:

﴿فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا﴾

«قَدَح» به معنای زدن سنگ یا چوب و یا آهن و چخماق به یکدیگر برای تولید جرقه است.^۶

قَدَد:

﴿كُنَّا طَرَائِقَ قَدَدًا﴾

واژه «قَدَد» (بر وزن پسر) جمع «قَدَد» (بر وزن ضد) به معنای «بریده شده» است، و به گروه‌های مختلف، به خاطر این که قطعه‌های جدا از هم هستند، نیز اطلاق می‌شود.^۷

قَدْر:

﴿حِجَّتْ عَلَيَّ قَدْرٌ﴾

«قَدْر» به گفتهٔ بسیاری از مفسران، به معنای زمانی است که مقدر شده بود موسی عليه السلام به رسالت برگزیده شود، ولی بعضی دیگر آن را به معنای «مقدار» گرفته‌اند، همان گونه که

۱. انعام، آیهٔ ۱۱۱ (ج ۵، ص ۵۰۰).

۲. اسراء، آیهٔ ۹۲ (ج ۱۲، ص ۳۱۱).

۳. عبس، آیهٔ ۴۱ (ج ۲۶، ص ۱۷۰).

۴. اسراء، آیهٔ ۱۰۰ (ج ۱۲، ص ۳۳۱).

۵. ص، آیهٔ ۱۶ (ج ۱۹، ص ۲۵۲).

۶. عادیات، آیهٔ ۲ (ج ۲۷، ص ۲۶۶).

۷. جن، آیهٔ ۱۱ (ج ۲۵، ص ۱۲۳).

قُدُور:**﴿وَقُدُورٍ رَاسِيَاتٍ﴾**

«قُدُور» جمع «قدر» (بر وزن قشر) به معنای ظرفی است که غذا در آن طبخ می‌شود.^۵

قَذَف:**﴿وَيَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ﴾**

«قَذَف» (بر وزن حذف) در لغت به معنای پرتاب کردن تیر یا چیزی به سوی یک نقطه دور دست است، ولی در این گونه موارد - مانند کلمه رمی - کنایه از متهم ساختن کسی به یک اتهام ناموسی است، و به تعبیر دیگر عبارت از فحش و دشنامی است که به این امور مربوط می‌شود.

هر گاه قذف با لفظ صریح انجام گیرد، به هر زبان و به هر شکل بوده باشد، حد آن، هشتاد تازیانه است. و اگر صراحت نداشته باشد مشمول حکم «تعزیر» است (منظور از تعزیر، مجازات گناهانی است که حد معینی در شرع برای آن نیامده، بلکه به اختیار حاکم گذارده شده که با توجه به خصوصیات مجرم، کیفیت جرم و شرایط دیگر روی مقدار آن در محدوده خاصی تصمیم می‌گیرد).^۶

در بعضی از آیات قرآن نیز، به همین معنا آمده است.^۱

قَدَّرَ:**﴿إِنَّهُ فَعَّرَ وَ قَدَّرَ﴾**

«قَدَّرَ» از ماده «تقدیر» در اینجا به معنای آماده ساختن مطلب در ذهن و تصمیم گرفتن برای اجرای آن نقشه شوم است.^۲

قَدَّرَهُ:**﴿مِنْ نَطْمَةٍ خَلَقَهُ قَدَّرَهُ﴾**

جمله «قَدَّرَهُ» از ماده «تقدیر» به معنای اندازه‌گیری و موزون ساختن است؛ زیرا می‌دانیم در ساختمان وجود انسان، بیش از بیست نوع فلز و شبه فلز به کار رفته، که هر کدام از نظر کمیت، و کیفیت، اندازه معینی دارد، که اگر کم و بیشی در آن رخ دهد، نظام وجود انسان به هم می‌ریزد.^۳

قَدِمْنَا:**﴿وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا﴾**

«قَدِمْنَا» از ماده «قدم» به معنای «وارد شدن» یا «به سراغ چیزی رفتن» است، و در اینجا دلیل بر تأکید و جدی بودن مطلب است، یعنی مسلماً و به طور قطع، تمام اعمال آنها را که با توجه و از روی اراده انجام داده‌اند - هر چند ظاهراً کارهای خیر باشد - به خاطر شرک و کفرشان، همچون ذرات غبار در هوا محو و نابود می‌کنیم.^۴

۱. طه، آیه ۴۰ (ج ۱۳، ص ۲۳۰).

۲. مدثر، آیه ۱۸ (ج ۲۵، ص ۲۳۳).

۳. عبس، آیه ۱۹ (ج ۲۶، ص ۱۴۷).

۴. فرقان، آیه ۲۳ (ج ۱۵، ص ۷۵).

۵. سبأ، آیه ۱۳ (ج ۱۸، ص ۵۳).

۶. نور، آیه ۳ (ج ۱۴، ص ۴۰۱)؛ سبأ، آیه ۵۳

(ج ۱۸، ص ۱۷۱).

قرآن:

﴿وَقُرْآنَ الْفَجْرِ﴾

«قرآن»، به معنای چیزی است که قرائت می‌شود و «قرآن فجر» روی هم رفته، اشاره به نماز فجر است.^۱

قزار:

﴿فِي قَرَارٍ مَّكِينٍ﴾

«قزار» به معنای «محل استقرار» است.^۲

قرطیس:

﴿قَرَاتِيسٌ تُبْدُونَهَا﴾

«قرطیس» جمع «قرطاس» است و اصل آن به طوری که بعضی گفته‌اند: از یونانی گرفته شده و معنای آن - چنان که «راغب» در کتاب «مفردات» می‌گوید - «هر چیزی است که روی آن می‌نویسند».

بنابراین کاغذ معمولی و پوست حیوانات و درختان و مانند آن که در قدیم الایام نامه‌ها و کتاب‌ها را روی آن می‌نوشتند، نیز شامل می‌شود، و منحصر به کاغذ معمولی نیست.^۳

قَرَح:

﴿إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ﴾

«قَرَح» به معنای جراحی است که در بدن بر اثر برخورد بایک عامل خارجی پیدامی‌شود.^۴

قرش:

﴿لِإِيلَافِ قُرَيْشٍ﴾

«قرش» در لغت به معنای اجتماع نیز آمده است، و چون قبیله قریش از اجتماع و

انسجام خاصی برخوردار بودند، این نام برای آنها انتخاب شده.^۵

قَرَض:

﴿تُقْرِضُوا اللَّهَ قَرْضًا﴾

«قَرَض» در اصل به معنای قطع کردن و بریدن است، و چون با واژه «حَسَن» همراه شود، اشاره به جدا کردن مال از خویشان و دادن آن در راه خیر است.^۶

قرطاس:

﴿كِتَابًا فِي قَرطَاسٍ﴾

«قرطاس» به معنای هر چیزی است که روی آن می‌نویسند، اعم از کاغذ و پوست و الواح، و اگر امروز قرطاس را فقط به کاغذ می‌گویند، برای این است که کاغذ متداول‌ترین چیزی است که روی آن نوشته می‌شود.^۷

قرن:

﴿مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ﴾

«قرن» گرچه معمولاً به معنای یک زمان طولانی (صد سال یا هفتاد سال یا سی سال) آمده است، ولی گاهی - همان طور که اهل لغت تصریح کرده‌اند - به قوم و

۱. اسراء، آیه ۷۸ (ج ۱۲، ص ۲۴۸).

۲. مرسلات، آیه ۲۱ (ج ۲۵، ص ۴۰۷).

۳. انعام، آیه ۹۱ (ج ۵، ص ۴۲۳).

۴. آل عمران، آیه ۱۴۰ (ج ۳، ص ۱۴۵).

۵. قریش، آیه ۱ (ج ۲۷، ص ۳۷۵).

۶. تغابن، آیه ۱۷ (ج ۲۴، ص ۲۲۳).

۷. انعام، آیه ۷ (ج ۵، ص ۲۰۳).

متفاوت می‌باشد، اما معمول در عصر ما این است که قرن را به یکصد سال اطلاق می‌کنند.^۲

قرون اولی:

﴿أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ الْأُولَى﴾

در این که، منظور از «قرون اولی» (اقوام عصرهای پیشین که هلاک شدند)، کدام اقوامند؟ بعضی از مفسرین، آن را اشاره به کفار قوم «نوح» و «عاد» و «ثمود» و مانند آنها می‌دانند، چرا که با گذشت زمان، آثار انبیای پیشین محو شده بود و لازم بود کتاب آسمانی تازه‌ای در اختیار بشریت قرار گیرد. و بعضی، اشاره به هلاکت قوم «فرعون» که بازماندگان اقوام پیشین بودند می‌دانند، چرا که خداوند، «تورات» را بعد از هلاک آنها به موسی عليه السلام داد. اما، هیچ مانعی ندارد که جمله فوق اشاره به همه این اقوام باشد.^۳

قُرُوءٍ:

﴿بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ﴾

«قُرُوءٍ» جمع «قُرْء» (بر وزن قفل) هم به معنای عادت ماهیانه و هم پاک شدن از آن آمده، ولی این دو معنا را می‌توان در یک

جمعیتی که در یک زمان قرار دارند گفته می‌شود.

اصولاً «قرن» از ماده «اقتران» و به معنای نزدیکی است و چون اهل عصر واحد و زمان‌های متقارب به هم نزدیکند هم به آنها، و هم به زمان آنها قرن گفته می‌شود.

«قُرْن» از ماده «وقار» به معنای سنگینی است، و کنایه از قرار گرفتن در خانه‌ها است، بعضی نیز احتمال داده‌اند: از ماده «قرار» بوده باشد که، از نظر نتیجه تفاوت چندانی با معنای اول نخواهد داشت. البته در صورتی که از ماده «قرار» بوده باشد، فعل امر آن «اِقْرَرْنَ» می‌شود که راء اول به عنوان تخفیف حذف شده و فتحه آن به قاف منتقل می‌گردد و با وجود آن از همزه وصل بی‌نیاز می‌شویم و «قرن» می‌شود (دقت کنید).^۱

قُرُونٌ:

﴿وَلَقَدْ أَهْلَكْنَا الْقُرُونَ﴾

«قُرُونٌ» جمع «قرن» به معنای جمعیتی است که در عصر واحدی زندگی می‌کنند، و سپس به مجموع یک عصر اطلاق شده است. در این که قرن چند سال است؟ نظرات گوناگونی داده‌اند: بعضی آن را چهل سال، بعضی هشتاد، بعضی صد، و بالاخره بعضی آن را صدویست سال دانسته‌اند، ولی، ناگفته پیداست که این یک امر قراردادی است که بر حسب قرار دادها

۱. انعام، آیه ۶ (ج ۵، ص ۱۹۹)؛ مریم، آیه ۷۴ (ج ۱۳، ص ۱۴۱)؛ احزاب، آیه ۳۳ (ج ۱۷، ص ۳۱۳)؛ ق، آیه ۳۶ (ج ۲۲، ص ۲۹۱).
 ۲. یونس، آیه ۱۳ (ج ۸، ص ۳۰۳)؛ اسراء، آیه ۱۷ (ج ۱۲، ص ۷۶)؛ فرقان، آیه ۳۸ (ج ۱۵، ص ۱۰۷).
 ۳. قصص، آیه ۴۳ (ج ۱۶، ص ۱۰۹).

سرور و خوشحالی است. این تعبیر، در اصل از کلمه «قُرَّ» (بر وزن حرّ) گرفته شده، که به معنای سردی و خنکی است، و از آنجا که معروف است (و بسیاری از مفسران به آن تصریح کرده‌اند) اشک شوق همواره خنک، و اشک‌های غم و اندوه داغ و سوزان است، لذا «قُرَّة عین» به معنای چیزی است که مایهٔ خنک شدن چشم انسان می‌شود، یعنی اشک شوق از دیدگان او فرو می‌ریزد، و این کنایه زیبایی است از سرور و شادمانی. شاهد این سخن شعری است که «قرطبی» در تفسیرش از یکی از شعرای عرب نقل کرده است:

فَكَمْ سَخِنَتْ بِالْأَمْسِ عَيْنٌ قَرِيرَةٌ

وَ قَرَّتْ عُيُونٌ دَمَعُهَا الْيَوْمَ سَاكِبٌ:

«دیروز چشمان خنکی، داغ و سوزان شد * ولی امروز چشم‌هایی خنک شد که اشکش ریزان است».^۳

قُرِّي:

﴿فِي قُرَى مُحْصَنَةٍ﴾

«قُرَى» جمع «قریه» به معنای «آبادی» است، اعم از شهر یاروستا، وگاه به معنای انسان‌های مجتمع در یک محل، نیز آمده است.^۴

مفهوم کلی جمع کرد و آن انتقال از یکی از دو حالت به حالت دیگر است، «راغب» در «مفردات» معتقد است: «قُرَّء» در حقیقت، اسم برای داخل شدن از حالت حیض، به پاکی است، و چون هر دو عنوان در آن مطرح است، گاهی بر حالت حیض و گاهی به پاکی اطلاق می‌شود.

از بعضی از روایات و بسیاری از کتب لغت نیز استفاده می‌شود که «قُرَّء» به معنای جمع است و چون در حالت پاکی زن، خون عادت در وجود او جمع می‌شود، این واژه به پاکی اطلاق شده است.^۱

قُرَّة:

﴿مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ﴾

«قُرَّة» از مادهٔ «قُرَّ» (بر وزن حرّ) به معنای سردی و خنکی است، از آنجا که معروف است اشک شوق، همواره سرد و خنک، و اشک غم و حسرت داغ و سوزان است، تعبیر به «قُرَّةِ أَعْيُنٍ» در لغت عرب، به معنای چیزی است که مایهٔ خنک شدن چشم انسان، می‌گردد، یعنی اشک شوق را از دیدگانش جاری می‌سازد و این کنایه لطیفی است از نهایت خوشحالی.^۲

قُرَّة عین:

﴿ذُرِّيَاتِنَا قُرَّةُ أَعْيُنٍ﴾

«قُرَّة عین» معادل نور چشم است که در فارسی کنایه از کسی می‌گوئیم، که مایهٔ

۱. بقره، آیهٔ ۲۲۸ (ج ۲، صفحات ۱۸۵، ۱۸۶).

۲. سجده، آیهٔ ۱۷ (ج ۱۷، ص ۱۶۵).

۳. فرقان، آیهٔ ۷۴ (ج ۱۵، ص ۱۸۸).

۴. حشر، آیهٔ ۱۴ (ج ۲۳، ص ۵۴۰).

قریش:

﴿لَا يَلَا فِي قُرَيْشٍ﴾

واژه «قریش» به طوری که بسیاری از مفسران و ارباب لغت گفته‌اند: در اصل، به معنای نوعی از حیوانات بزر دریاپی است، که هر حیوانی را به آسانی می‌خورد! این عبارت از «ابن عباس» معروف است که وقتی از او سؤال کردند: چرا قریش را «قریش» می‌نامند؟ در پاسخ چنین گفت: لِذَابَةِ تَكُونُ فِي الْبَحْرِ مِنْ أَعْظَمِ دَوَابِّ يُقَالُ لَهَا الْقُرَيْشُ، لَا تَمُرُّ بِشَيْءٍ مِنَ الْعُتِّ وَالسَّمِينِ إِلَّا أَكَلَتْهُ! «این به خاطر آن است که در اصل نام حیوانی از بزر ترین حیوانات دریا است، که به هیچ حیوان لاغر و چاقی نمی‌گذرد، مگر این که آن را می‌بلعد!» سپس، از اشعار عرب برای سخن خود شاهد می‌آورد. بنابراین، انتخاب این نام برای قبیله فوق، به خاطر قدرت و قوت این قبیله، و سوء استفاده‌هایشان از این قدرت بوده است. ولی، بعضی آن را از ماده «قَرَش» (بر وزن فرش) به معنای «اکتساب» دانسته‌اند؛ چرا که این قبیله غالباً به تجارت و کسب مشغول بودند. بعضی نیز، این ماده را به معنای «بازرسی و تفتیش» می‌دانند، و از آنجا که «قریش» از حال حجاج خبر می‌گرفتند، و گاه به کمک آنها می‌شنافتند، این واژه برای آنها انتخاب شده.^۱

قَرِيه:

﴿وَلِتُنذِرَ أُمَّ الْقُرَى﴾

«قَرِيه» در اصل از ماده «قَرَى» (بر وزن نهی) به معنای «جمع شدن» آمده، و چون قریه مرکز اجتماع افراد بشر است، این نام بر آن اطلاق شده است. از اینجا روشن می‌شود که: «قریه» تنها به معنای «روستا» نیست، بلکه هر گونه آبادی و مرکز اجتماع انسان‌ها اعم از روستا و شهر را شامل می‌شود، و در بسیاری از آیات قرآن نیز این کلمه به «شهر» یا «هر گونه آبادی» اعم از شهر و روستا اطلاق شده است، در مقابل «بدو» که به بیابان اطلاق می‌شود.

بر این اساس «قریه» در اصل، نام برای محلی است که مردم در آن جمع می‌شوند، و گاهی به خود انسانها نیز «قریه» گفته می‌شود، بنابراین مفهوم گسترده‌ای دارد که هم شهرها را شامل می‌گردد و هم روستاها را، هر چند در زبان فارسی معمولی، تنها به روستا اطلاق می‌شود، ولی در لغت عرب و در قرآن مجید، کراراً به شهرهای مهم و عمده مانند «مصر» و «مکه» و امثال آن، اطلاق شده است.

منظور از «قَرِيه» در سوره «عنکبوت» همان شهر «سدوم» و شهرها و آبادی‌های اطراف

۱. قریش، آیه ۱ (ج ۲۷، ص ۳۷۴).

کلمه «قسط» به معنای عدل و «طاس» به معنای کفه ترازو است. و بعضی گفته‌اند: «قسطاس» ترازوی بزرگ است در حالی که «میزان» به ترازوهای کوچک هم گفته می‌شود. به هر حال، قسطاس مستقیم ترازوی صحیح و سالمی است که عادلانه وزن کند، بی کم و کاست!^۳

قَسْوَرَة:

﴿فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ﴾

«قَسْوَرَة» از ماده «قسر» (به معنای قهر و غلبه) گرفته شده، و یکی از نام‌های «شیر» است، و بعضی آن را به معنای تیرانداز و یا صیاد نیز تفسیر کرده‌اند، ولی معنای اول در اینجا مناسب‌تر به نظر می‌رسد.^۴

قِصَاص:

﴿عَلَيْكُمْ الْقِصَاصُ﴾

«قِصَاص» از ماده «قَصَص» (بر وزن سَدَّ) به معنای جستجو و پی‌گیری از آثار چیزی است، و هر امری که پشت سر هم آید، عرب آن را «قصه» می‌گوید و از آنجا که «قِصَاص»

آنها است، که قوم لوط در آن می‌زیستند و بعضی، تعداد جمعیت آنها را هفتصد هزار نفر شمرده‌اند.^۱

قِسْط:

﴿أَمْرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ﴾

«قِسْط» مفهومش آن است که حق کسی را به دیگری ندهد، و به تعبیر دیگر «تبعیض» روا ندارد، و نقطه مقابلش آن است که حق کسی را به دیگری دهد.

«قِسْط» در لغت به معنای پرداختن سهم دیگری است، و لذا مفهوم دادگری در آن نهفته است.

جالب این که در سوره «یونس»، این کلمه تنها در مورد کسانی که عمل صالح دارند، و پاداش نیک دریافت می‌کنند گفته شده، و در مورد کیفر بدکاران عنوان نشده است؛ این به خاطر آن است که مجازات و کیفر، شکل در آمد و سهمیه ندارد، و به تعبیر دیگر: کلمه «قِسْط»، تنها متناسب پاداش نیک است، نه مجازات.^۲

قِسْطَاس:

﴿وَزَنُوا بِالْقِسْطَاسِ﴾

«قِسْطَاس» (به کسر قاف و ضم آن بر وزن مقیاس و گاهی هم بر وزن قرآن نیز استعمال شده) به معنای ترازو است، بعضی آن را کلمه‌ای رومی، و بعضی عربی می‌دانند، و گاهی گفته می‌شود: در اصل، مرکب از دو

۱. انعام، آیه ۹۲ (ج ۵، ص ۴۲۹)؛ اعراف، آیه ۴ (ج ۶، ص ۱۰۷)؛ یوسف، آیه ۱۰۹ (ج ۱۰، ص ۱۱۹)؛ عنکبوت، آیه ۳۴ (ج ۱۶، ص ۲۸۱)؛ یس، آیه ۱۳ (ج ۱۸، ص ۳۵۸)؛ طلاق، آیه ۸ (ج ۲۴، ص ۲۶۶).
 ۲. اعراف، آیه ۲۹ (ج ۶، ص ۱۷۷)؛ یونس، آیه ۴ (ج ۸، ص ۲۷۸).
 ۳. اسراء، آیه ۳۵ (ج ۱۲، ص ۱۳۳)؛ شعراء، آیه ۱۸۲ (ج ۱۵، ص ۳۵۸).
 ۴. مدثر، آیه ۵۱ (ج ۲۵، ص ۲۶۶).

قُصِّيه:

﴿قَالَتُ لِأَخْتِي قُصِّيه﴾

«قُصِّيه» از مادهٔ «قَصَصَ» (بر وزن نَصَصَ) به معنای جستجو از آثار چیزی است و این که «قَصَّه» را «قَصَّه» می‌گویند، به خاطر این است که پی‌گیری از اخبار و حوادث گوناگون در آن می‌شود.^۶

قَضِب:

﴿وَوَعْبًا وَقَضِبًا﴾

«قَضِب» (بر وزن جذب) در اصل به معنای سبزی‌هایی است که آن را در نوبت‌های مختلف می‌چینند، و در اینجا به معنای انواع سبزی‌های خوردنی است، و ذکر آن به دنبال انگور، دلیل بر اهمیت این مادهٔ غذایی است که در علم غذانشناسی امروز، فوق العاده روی آن تکیه می‌شود. گاه کلمهٔ «قَضِب» به معنای قطع کردن و چیدن، و واژهٔ «قَضِيب» به معنای شاخهٔ درخت آمده، و «سیف قاضب» به معنای شمشیر قاطع است. از «ابن عباس» نقل شده: منظور از «قَضِب» در اینجا «رطب» است، که آن را از درخت می‌چینند، ولی این تفسیر بسیار

قتلی است که پشت سر قتل دیگری قرار می‌گیرد این واژه در مورد آن به کار رفته است.^۱

قَصْد:

﴿وَعَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ﴾

«قَصْد» به معنای صاف بودن راه است، و بنابراین، «قَصْدُ السَّبِيلِ» به معنای راه راست می‌باشد راهی که انحراف و ضلالت در آن وجود ندارد. بعضی از مفسران بزرگ، مانند: «علامه طباطبایی» در «المیزان»، «قَصْد» را به معنای «قاصد» گرفته‌اند که نقطهٔ مقابل «جائر» یعنی منحرف از حق است.^۲

قَصْدُ السَّبِيلِ:

﴿وَعَلَى اللَّهِ قَصْدُ السَّبِيلِ﴾

«قَصْدُ السَّبِيلِ» به معنای راه راست می‌باشد راهی که انحراف و ضلالت در آن وجود ندارد.^۳

قَصَص:

﴿الْقَصَصُ الْحَقُّ﴾

«قَصَص» مفرد است و به معنای قصه می‌باشد و در اصل از مادهٔ «قَصَصَ» (بر وزن صَفَّ) به معنای جستجوی چیزی کردن گرفته شده.^۴

قِصِي:

﴿بِهِ مَكَانًا قِصِيًّا﴾

«قِصِي» به معنای دوردست می‌باشد و بسیاری معتقدند شهر «ناصره» بوده است.^۵

۱. بقره، آیهٔ ۱۷۸ (ج ۱، ص ۶۸۲).

۲. نحل، آیهٔ ۹ (ج ۱۱، ص ۱۹۱).

۳. نحل، آیهٔ ۹ (ج ۱۱، ص ۱۹۱).

۴. آل عمران، آیهٔ ۶۲ (ج ۲، ص ۶۸۷).

۵. مریم، آیهٔ ۲۲ (ج ۱۳، ص ۵۳).

۶. قصص، آیهٔ ۱۱ (ج ۱۶، ص ۴۵).

پایان دادن و جدا ساختن، معنای وسیعی دارد، این کلمه در مفاهیم مختلفی به کار رفته است.

«قرطبی» در تفسیرش، شش معنا برای آن ذکر کرده:

۱ - «قضاء» به معنای «امر» و فرمان مانند: وَ قَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِلَٰهًا: «پروردگارت فرمان داده که جز او را نپرستید».

۲ - «قضاء» به معنای «خلق» مانند: فَقَضَاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ فِي يَوْمَيْنِ: «خداوند جهان را به صورت هفت آسمان، در دو دوران آفرید».

۳ - «قضاء» به معنای «حکم» و داوری مانند: فَأَقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ: «هر داوری می خواهی بکن».

۴ - «قضاء» به معنای «فراغت از چیزی» مانند: قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ: «کاری را که درباره آن نظر خواهی می کردید پایان یافت».

۵ - «قضاء» به معنای «اراده» مانند: إِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ: «هنگامی که کاری را اراده کند به آن می گوید موجود باش، آن هم موجود می شود».

۶ - و «قضاء» به معنای «عهد» مانند: إِذْ قَضَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ الْأَمْرَ: «هنگامی که از موسی پیمان و عهد گرفتیم».

بعید به نظر می رسد؛ چرا که در آیه بعد اشاره جداگانه به مسأله «رطب» شده است.

بعضی نیز احتمال داده اند: «قَضِب» به معنای میوه های بوته ای باشد (مانند خیار و هندوانه و مانند آنها) و یا ریشه های گیاهی (مانند هویج و پیاز و کلم). ولی، بعید نیست «قَضِب» در اینجا معنای گسترده ای داشته باشد که هم سبزی های خوردنی را شامل شود، هم میوه های بوته ای و هم ریشه های غذایی را.^۱

قَضَىٰ:

﴿فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ مِنْهَا﴾

«قَضَىٰ» از ماده «قضاء» در اینجا به معنای «قضای تشریحی» و قانون و فرمان و داوری است و بدیهی است که نه خدا نیازی به اطاعت و تسلیم مردم دارد، و نه پیامبر چشم داشتی، در حقیقت، مصالح خود آنها است که گاهی بر اثر محدود بودن آگاهیشان از آن با خبر نمی شوند، ولی خدا می داند، و به پیامبرش دستور می دهد.^۲

قَضَىٰ، قِضَاء:

﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ﴾

«قَضَىٰ» از ماده «قضاء» در اصل به معنای جدا ساختن چیزی است، با عمل و یا با سخن، و بعضی گفته اند: در اصل به معنای «پایان دادن» به چیزی است، و هر دو معنا در واقع قریب الافق می باشند. و از آنجا که

۱. عیس، آیه ۲۸ (ج ۲۶، ص ۱۵۹).

۲. احزاب، آیه ۳۷ (ج ۱۷، ص ۳۴۱).

که به صورت معنای جدیدی درآمده است، از جمله «قضاء» به معنای «داوری» و به معنای «امر و فرمان».^۱

قَطُّ:

﴿عَجَلْنَا قِتْنَا﴾

«قِطُّ» (بر وزن جَنْ) در اصل به معنای «چیزی است که از عرض بریده می‌شود» و از آنجا که نصیب و سهمیه معین هر کس، گویی چیزی مقطوع و بریده شده است، این واژه در معنای سهم نیز به کار رفته است. و گاه، به معنای کاغذی است که چیزی بر آن می‌نگارند، و یا نام اشخاص و جوائز آنها را در آن می‌نویسند. لذا بعضی از مفسران، در تفسیر آیه فوق گفته‌اند: منظور این است که «خداوند نامۀ اعمال ما را پیش از روز جزا به دست ما بده»، این سخن را زمانی گفتند که، آیات قرآن خبر داد، گروهی در روز قیامت نامۀ اعمالشان در دست راست و گروهی در دست چپ آنها است.^۲

قِطْرٌ:

﴿وَأَسْلُنَا لَهُ عَيْنَ الْقِطْرِ﴾

«قِطْرٌ» به معنای «مس» می‌باشد، و منظور این است که ما این فلز را برای او ذوب کردیم و همچون چشمه آب روان گردید! بعضی «قِطْرٌ» را به معنای انواع مختلف

«ابوالفتوح رازی» بر این معانی اضافه می‌کند: «قضاء» به معنای «اخبار و اعلام» مانند: وَ قَضَيْنَا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ فِي الْكِتَابِ: «ما به بنی اسرائیل در تورات اعلام نمودیم».

و بر این می‌توان اضافه کرد که «قضاء» به معنای «مر» مانند: فَوَكَّرَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ: «موسیٰ ضربه‌ای بر او زد و او جان داد» نیز است.

حتی بعضی از مفسران معانی «قضاء» را بالغ بر سیزده معنا در قرآن مجید دانسته‌اند. ولی اینها را نمی‌توان معانی متعددی برای کلمه «قضاء» دانست، زیرا همه آنها جامعی دارند که در آن جمع‌اند، و در حقیقت غالب معانی که در بالا ذکر شد، از قبیل «اشتباه مصداق به مفهوم» است، چه این که هر یک از اینها مصداقی است، برای آن معنای کلی و جامع یعنی «پایان دادن و جدا ساختن».

فی المثل، شخص قاضی با حکم خود به دعوا خاتمه می‌دهد، آفریدگار با آفرینش خود به خلقت چیزی پایان می‌دهد، خبردهنده با اخبارش به بیان چیزی پایان می‌دهد، تعهدکننده و فرمان‌دهنده با تعهد و فرمانشان مسأله‌ای را خاتمه یافته تلقی می‌کنند، به گونه‌ای که بازگشت در آن ممکن نیست.

ولی نمی‌توان انکار کرد که در بعضی از این مصداق‌ها آن قدر این لفظ به کار رفته است

۱. اسراء، آیه ۲۳ (ج ۱۲، ص ۹۹).

۲. ص، آیه ۱۶ (ج ۱۹، ص ۲۵۲).

بی خبر، از میان آنها بیرون رو.

مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» می‌گوید: گویا «قَطْع» جمع «قطعه» است، و به همین دلیل، از این تعبیر در آیه فوق، گذشتن قسمت عمده شب را فهمیده است. ولی از گفته «راغب» در «مفردات» بر می‌آید که «قَطْع» به معنای «قطعه» و مفرد است. اما بسیاری از مفسران این کلمه را به معنای اواخر شب و هنگام سحر گرفته‌اند.^۳

قَطْمِير:

﴿مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ﴾

«قَطْمِير» بنا به گفته «راغب» در «مفردات»: اثری است که در پشت هسته خرما وجود دارد، (فرورفتگی کوچکی است) و به گفته «طبرسی» در «مجمع البیان» و «قرطبی» در تفسیرش، پوسته نازک سفید رنگی است که سراسر هسته را پوشانده، کنایه از موجودات بسیار کوچک و کم ارزش است.^۴

قُطُوف:

﴿قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ﴾

«قُطُوف» جمع «قُطْف» (بر وزن حزب) به معنای میوه چیده شده است، و گاه به معنای میوه‌ای که آماده چیدن است، نیز آمده. یا جمع «قُطْف» (بر وزن حذف) است که اولی

فلزات، یا به معنای «روی» دانسته‌اند، و به این ترتیب، برای پدر (داود عليه السلام) آهن نرم شد، و برای پسر (سلیمان عليه السلام) فلزات ذوب گردید (ولی معروف همان معنای اول است).^۱

قَطْرَان:

﴿سَرَابِيلُهُمْ مِنْ قَطْرَانٍ﴾

«قَطْرَان» از ماده «قَطَر» که گاهی در لغت به «فتح قاف و سکون طاء» و یا به «کسر قاف و سکون طاء» خوانده شده به معنای ماده‌ای است که از درختی به نام «أَبْهَل» می‌گیرند آن را می‌جوشانند تا سفت شود و به هنگام بیماری «جَرَب» به بدن شتر می‌مالند و معتقد بودند با سوزشی که دارد ماده بیماری «جَرَب» را از بین می‌برد.

به هر حال جسمی است چسبنده، بدبو و قابل اشتعال، «فرید وجدی» در «دائرة المعارف» در ماده «قطران» می‌گوید: مایعی است که هنگام تقطیر کردن زغال سنگ برای به دست آوردن گاز مخصوصی، از آن به دست می‌آید و قطران نباتی از بعضی از درختان به دست می‌آید.^۲

قَطْع:

﴿بِقَطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ﴾

«قَطْع» به معنای تاریکی شب است، اشاره به این که در آن هنگام که پرده‌های سیاه شب در همه جا فرو افتاده و این قوم غافل یا در خوابند و یا مست شراب و هوسبازی،

۱. سبأ، آیه ۱۲ (ج ۱۸، ص ۴۹).

۲. ابراهیم، آیه ۵۰ (ج ۱۰، ص ۴۴۰).

۳. هود، آیه ۸۱ (ج ۹، ص ۲۲۸)؛ حجر، آیه ۶۵ (ج ۱۱، ص ۱۳۲).

۴. فاطر، آیه ۱۳ (ج ۱۸، ص ۲۳۳).

قَفَيْنَا:

﴿ثُمَّ قَفَيْنَا عَلَىٰ آثَارِهِمْ﴾

﴿قَفَيْنَا﴾ از مادهٔ «قفا» به معنای پشت است، و «قافیه» را از این رو قافیه می‌گویند که قسمت‌های آخر شعر «مشابه یکدیگر و پشت سر هم» قرار می‌گیرد، و در جملهٔ فوق، منظور این است که: پیامبران با آهنگی یکسان و یکنواخت، و اهدافی هماهنگ، یکی بعد از دیگری، قدم به عرصهٔ وجود گذاشتند، و تعلیمات یکدیگر را تأیید و تکمیل کردند، و در حقیقت این تعبیر، اشارهٔ زیبایی به «توحید نبوت» است.^۵

قَالِدٌ:

﴿وَلَا الْهَدْيِ وَلَا الْقَالِدِ﴾

﴿قَالِدٌ﴾ از مادهٔ «قَلَد» جمع «قَلَادَه» به معنای چیزی است که به گردن انسان یا حیوانی می‌اندازند و در اینجا منظور چهارپایانی است که برای قربانی در مراسم حج آنها را نشان می‌گذارند، بنابراین «قَالِدٌ» به معنای قربانی‌های نشان‌دار در مراسم حج و عمره است.^۶

معنای وصفی دارد، و دومی معنای مصدری، و به معنای میوه‌های چیده شده، یا چیدن میوه است.^۱

قَعُود:

﴿قِيَامًا وَ قُعُودًا﴾

«قعود» هم به معنای «نشستن» و هم به معنای «نشستگان» آمده است و در سورهٔ «نساء» هر دو معنا احتمال دارد.^۲

قَعِيد:

﴿وَعَنِ الشَّمَالِ قَعِيدٌ﴾

«قَعِيد» از مادهٔ «قعود» به معنای نشسته است و در اینجا منظور ملازم و مراقب است، و به تعبیر دیگر، مفهوم آیه این نیست که این دو فرشته در سمت راست و چپ انسان، نشسته‌اند؛ زیرا انسان گاه نشسته است و گاه در حال راه رفتن، بلکه این تعبیر، کنایه از آن است که این دو همواره با انسانند، و مترصد اعمال او می‌باشند. این احتمال داده شده که این دو فرشته، یکی در سمت راست و دیگری در سمت چپ انسان نشسته و مراقبند.^۳

قَفُوهُمْ:

﴿وَقَفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ﴾

«قَفُوهُمْ» از مادهٔ «وقف» گاه، به معنای متعدی استعمال می‌شود (نگه داشتن و حبس کردن) و گاه به معنای لازم (توقف کردن و ایستادن)، مصدر اولی «وقف» است و مصدر دومی «وقوف».^۴

۱. حاقه، آیهٔ ۲۳ (ج ۲۴، ص ۴۵۹)؛ انسان، آیهٔ ۱۴ (ج ۲۵، ص ۳۶۵).
 ۲. نساء، آیهٔ ۱۰۳ (ج ۴، صفحات ۱۳۷، ۱۳۸)؛ اسراء، آیهٔ ۲۲ (ج ۱۲، ص ۸۹).
 ۳. ق، آیهٔ ۱۷ (ج ۲۲، ص ۲۵۶).
 ۴. صافات، آیهٔ ۲۴ (ج ۱۹، ص ۴۸).
 ۵. حدید، آیهٔ ۲۷ (ج ۲۳، ص ۳۹۳).
 ۶. مائده، آیات ۲، ۹۷ (ج ۴، ص ۳۲۵؛ ج ۵، ص ۱۱۶).

اول به معنای بغض و عداوت است، و در صورت دوم، به معنای پرتاب نمودن و طرد کردن، و همان گونه که در بالا گفته شده، هر دو به یک ریشه باز می‌گردد.^۳

قِمَار:

«قِمَار» در نظر بعضی از مردم وسیله آسانی برای نیل به مال و ثروت است به آن «میسر» گفته شده است.^۴

قَمَطَرِیر:

«عَبُوساً قَمَطَرِیراً»

در این که «قَمَطَرِیر» از چه ماده‌ای گرفته شده؟ در میان مفسران و ارباب لغت گفتگو است، بعضی آن را از «قَمَطَر» می‌دانند، و بعضی آن را مشتق از ماده «قَطْر» (بر وزن میغ) و میم را زائده می‌دانند. ولی مشهور همان اول است که به معنای شدید و عبوس است.^۵

قُمَل:

«وَالْجَرَادُ وَالْقُمَّلُ»

«قُمَّل» از ماده «قُمَّل» است و در این که منظور از «قُمَّل» چیست؟ میان مفسران گفتگو است، ولی ظاهر این است که یک

۱. بقره، آیات ۷، ۲۸۳ (ج ۱، ص ۱۲۱؛ ج ۲، ص ۴۵۹).
۲. صافات، آیه ۸۴ (ج ۱۹، ص ۱۰۲).
۳. ضحی، آیه ۳ (ج ۲۷، ص ۱۱۶).
۴. بقره، آیه ۲۱۹ (ج ۲، ص ۱۴۴).
۵. انسان، آیه ۱۰ (ج ۲۵، ص ۳۵۶).

قلب:

«حَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ»

«قلب» در قرآن به معنای گوناگونی آمده است، از جمله:

- ۱ - به معنای «عقل و درک»، ۲ - «روح و جان»، ۳ - «مرکز عواطف» و بیشتر مراد روح و عقل است.^۱

قَلْبٍ سَلِيمٍ:

«جَاءَ رَبُّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ»

مفسران برای «قَلْبٍ سَلِيمٍ» تفسیرهای متعددی بیان کرده‌اند که هر کدام به یکی از ابعاد آن اشاره می‌کند: قلبی، که پاک از شرک باشد. قلبی، که خالص از معاصی و کینه و نفاق بوده باشد. قلبی، که از عشق دنیا تهی باشد، که حب دنیا سرچشمه همه خطاها است. و بالاخره قلبی، که جز خدا در آن نباشد!^۲

قَلْبِي:

«رَبُّكَ وَ مَا قَلْبِي»

«قَلْبِي» از ماده «قلا» (بر وزن صدا) به معنای شدت بغض و عداوت است و از ماده «قَلُوا» (بر وزن سرو) به معنای پرتاب کردن آمده است. «راغب» معتقد است: هر دو به یک معنا باز می‌گردد؛ زیرا کسی که مورد عداوت انسان است، گویی قلب، او را پرت می‌کند و نمی‌پذیرد. این ماده هم به صورت «ناقص یایی» آمده و هم «ناقص واوی»، در صورت

نوع آفت نباتی بوده که به غلات آنها افتاد، و همه را فاسد کرد.^۱

قِنْطَار:

﴿إِنْ تَأْمَنَهُ بَقِنْطَارٍ﴾

«قِنْطَار» در اصل به معنای چیز محکم است سپس به مال زیاد نیز گفته شده، پل را به خاطر استحکامش «قِنْطَرَه»، و اشخاص با هوش را «قِنْطِر» می‌گویند، چون دارای تفکر محکمی هستند. منظور از «قِنْطَار» در این آیه همان مال فراوان است.^۲

قِنْوَان:

﴿مَنْ طَلَعَهَا قِنْوَانٌ دَانِيَةٌ﴾

«قِنْوَان» جمع «قِنُو» (بر وزن صنف) اشاره به رشته‌های باریک و لطیفی است که پس از شکافته شدن خوشه سرپیسته نخل خارج می‌گردد.^۳

قَنْوُط:

﴿الشَّرُّ فَيُؤْسُ قَنْوُطٌ﴾

عده‌ای می‌گویند «قَنْوُط» از ماده «قَنْوُط» به معنای انسان نومید است و با «يُؤْسُ» یک معنا دارد. بعضی هر دو را به یک معنا (برای تأکید) دانسته‌اند. و بعضی «قَنْوُط» را به معنای ظاهر ساختن وجود نومیدی در چهره و در عمل دانسته‌اند. مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» گفته: «قَنْوُط»، «نومیدی از رحمت» است. ولی آنچه از موارد استعمال واژه «قَنْوُط» در قرآن مجید

به دست می‌آید، این است که «قَنْوُط» و «يُؤْسُ» تقریباً در یک معنا به کار می‌رود.^۴

قُوًّا:

﴿قُوًّا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ﴾

تعبیر به «قُوًّا» (نگاه دارید) از ماده «وَقَايَةٌ» اشاره به این است که، اگر آنها را به حال خود رها کنید، خواه ناخواه به سوی آتش دوزخ پیش می‌روند، شما هستید که باید آنها را از سقوط در آتش دوزخ حفظ کنید.^۵

قَوَارِير:

﴿مُمَرَّدٌ مِّن قَوَارِيرَ﴾

«قَوَارِير» جمع «قاروره» به معنای ظرف بلورین و شیشه‌ای است.^۶

قَوَام:

﴿كَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَامًا﴾

«قَوَام» (بر وزن عوام) در لغت، به معنای عدالت و استقامت و حدّ وسط میان دو چیز است و «قِوَام» (بر وزن کتاب) به معنای چیزی است که مایه قیام و استقرار بوده باشد.^۷

۱. اعراف، آیه ۱۳۳ (ج ۶، ص ۳۸۴)؛ اسراء، آیه ۱۰۱ (ج ۱۲، ص ۳۴۱).
۲. آل عمران، آیه ۷۵ (ج ۲، ص ۷۱۹).
۳. انعام، آیه ۹۹ (ج ۵، ص ۴۶۰).
۴. فضلت، آیه ۴۹ (ج ۲۰، ص ۳۴۱).
۵. تحریم، آیه ۶ (ج ۲۴، ص ۳۰۰).
۶. انسان، آیه ۱۵ (ج ۱۵، ص ۳۶۶)؛ نمل، آیه ۴۴ (ج ۱۵، ص ۵۱۰).
۷. فرقان، آیه ۶۷ (ج ۱۵، ص ۱۷۳).

شد، هرگونه گفتار باطل، و بیهوده، و گناه‌آلود، و مخالف حق را نفی می‌کند.^۴

قهر:

﴿ وَ هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ ﴾

«قهر» و «غلبه» گر چه یک معنا را می‌رسانند، ولی از نظر ریشه لغوی با هم تفاوت دارند.

قهر و قاهریت به آن نوع غلبه و پیروزی گفته می‌شود که طرف، هیچ‌گونه مقاومتی نتواند از خود نشان دهد. ولی در کلمه «غلبه» این مفهوم وجود ندارد و ممکن است بعد از مقاومت‌هایی، بر طرف، پیروز گردد.

به تعبیر دیگر، شخص قاهر به کسی می‌گویند که برطرف مقابل آن چنان تسلط و برتری داشته باشد که مجال مقاومت به او ندهد، درست مانند ظرف آبی که بر شعله کوچک آتشی ریخته شود که در دم آن را خاموش کند.

بعضی از مفسران معتقدند: «قاهریّت»، معمولاً در جایی به کار برده می‌شود که طرف مقابل موجود عاقلی باشد، ولی «غلبه» اعم است و پیروزی‌های بر موجودات غیر عاقل را نیز شامل می‌شود.^۵

۱. نساء، آیه ۱۳۵ (ج ۴، ص ۲۱۳).

۲. مریم، آیه ۱۲ (ج ۱۳، ص ۳۷).

۳. اسراء، آیه ۱۶ (ج ۱۲، ص ۷۵).

۴. احزاب، آیه ۳۲ (ج ۱۷، ص ۳۱۲).

۵. انعام، آیه ۱۸ (ج ۵، ص ۲۲۴).

قَوَّامِينَ:

﴿ قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ ﴾

«قَوَّامِينَ» از ماده «قیام» جمع «قَوَّام» «صیغه مبالغه» به معنای «بسیار قیام کننده» است؛ یعنی باید در هر حال و در هر کار و در هر عصر و زمان قیام به عدالت کنید، به گونه‌ای که این عمل خلق و خوی شما شود، و انحراف از آن برخلاف طبع و روح شما گردد.^۱

قَوَّت:

﴿ خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ ﴾

«قَوَّت» در جمله «يَا يَحْيَىٰ خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ»، معنای کاملاً وسیعی دارد و تمام قدرت‌های مادی و معنوی، روحی و جسمی در آن جمع است، و این خود بیانگر این حقیقت است که نگهداری آئین الهی، اسلام و قرآن باضعف و سستی، ولنگاری و مسامحه، امکان‌پذیر نیست، بلکه باید در دژ نیرومند قدرت و قوت و قاطعیت قرار گیرد.^۲

قَوْل:

﴿ فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ ﴾

«قَوْل» گر چه معنای وسیعی دارد، ولی در این گونه موارد، به معنای فرمان عذاب است.^۳

قول معروف:

﴿ وَ قُلْنَا قَوْلًا مَّعْرُوفًا ﴾

«قول معروف» (گفتار نیک و شایسته)، معنای وسیعی دارد که علاوه بر آنچه گفته

و تفسیر آیه، چنین می‌شود، که: دوستان صالح را از آنها می‌گیریم و به جای آنها دوستان فاسد به آنان می‌دهیم.^۳

قیعه:

﴿كَسْرَابٍ بِقَيْعَةٍ يَحْسَبُهُ﴾

«قیعه» از ماده «قیع» به عقیده بعضی، جمع «قاعه» به معنای زمین گسترده و وسیعی است که آب و گیاه ندارد، و به تعبیر دیگر به زمین‌های کویر مانند می‌گویند، که سراب نیز غالباً در آنجا به چشم می‌خورد. ولی جمعی از مفسران و ارباب لغت، این کلمه را مفرد می‌دانند که جمع آن «قیعان» یا «قیعات» است.^۴

قیم:

﴿قَيْمًا لِيُنذِرَ بَأْسًا﴾

«قیم» (بر وزن سید) از ماده «قیام» گرفته شده و در اینجا به معنای پابرجا، ثابت و استوار است، علاوه بر آن، برپادارنده، حافظ و پاسدار کتب دیگر است. و در عین حال، معنای اعتدال، استقامت و خالی بودن از هر گونه اعوجاج و کژی را نیز می‌رساند.

توصیف دین به «قیم» با توجه به این که

۱. نساء، آیه ۱۰۳ (ج ۴، ص ۱۳۷)؛ مزمل، آیه ۲ (ج ۲۵، ص ۱۷۲).

۲. اعراف، آیه ۱۰۳ (ج ۶، ص ۳۳۶).

۳. فضلت، آیه ۲۵ (ج ۲۰، ص ۲۷۹).

۴. نور، آیه ۳۹ (ج ۱۴، ص ۵۲۴).

قیام:

﴿فَاذْكُرُوا اللَّهَ قِيَامًا﴾

«قیام» هم معنای مصدری دارد (یعنی ایستادن) و هم جمع «قائم» است (یعنی ایستادگان)، و «قیام» در جمله «قُمِ اللَّيْلُ» به معنای برخاستن در مقابل خوابیدن است، نه فقط روی پا ایستادن است.^۱

قیصر:

«قیصر»، اسم عام است و به تمام سلاطین روم گفته می‌شد.^۲

قیضنا:

﴿وَقَيْضَنَا لَهُمْ قُرْنَاءَ﴾

«قیضنا» از ماده «قیض» (بر وزن فیض) در اصل به معنای پوست روی تخم مرغ است، سپس در مواردی که افرادی کاملاً بر انسان مسلط می‌شوند، مانند تسلط پوست بر تخم مرغ، به کار رفته است، اشاره به این که این دوستان تبهکار و فاسد آنها را از هر سو احاطه می‌کنند، افکارشان را می‌دزدند، و چنان بر آنان چیره می‌شوند که، حس تشخیص خود را از دست می‌دهند، و زشتی‌ها در نظر آنها زیبا می‌گردد، و چه دردناک است چنین حالتی برای انسان؛ زیرا به آسانی در گرداب فساد فرو می‌رود، و درهای نجات، به روی او بسته می‌شود.

گاه ماده «قیضنا» در مورد تبدیل چیزی به چیزی، نیز به کار رفته است بنابراین معنا

«قِيَم» به معنای ثابت و برپا است، در حقیقت اشاره به دلیل این توجّه مستمر به دین است، یعنی چون آئین اسلام آئینی است ثابت و مستقیم، و برپادارنده نظام زندگی مادی و معنوی مردم، هرگز از آن منحرف مشو!^۱

قِيَمًا:

﴿دِينًا قِيَمًا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ﴾

«قِيَمًا» از ماده «قیام» هم ممکن است به معنای راستی و استقامت باشد، هم به معنای پایدار و جاویدان، و هم به معنای قائم به امور دین و دنیا.^۲

قِيَمَةً:

﴿فِيهَا كُتِبَ قِيَمَةٌ﴾

«قِيَمَةً» از ماده «قیام» به معنای صاف و مستقیم است، یا محکم و پابرجا، یا ارزشمند و پربها، و یا همه این مفاهیم در آن جمع است.^۳

قِيَوْم:

﴿هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾

«قِيَوْم» صیغه مبالغه از ماده «قیام» است، به همین دلیل، به وجودی گفته می‌شود که قیام او به ذات او است، و قیام همه موجودات به او می‌باشد، علاوه بر این، قائم به تدبیر امور مخلوقات نیز می‌باشد.^۴

* * *

۱. کشف، آیه ۲ (ج ۱۲، ص ۳۷۶)؛ روم، آیه ۴۳ (ج ۱۶، ص ۴۷۸).
 ۲. انعام، آیه ۱۶۱ (ج ۶، ص ۷۹).
 ۳. بینه، آیه ۳ (ج ۲۷، ص ۲۲۵).
 ۴. بقره، آیه ۲۵۵ (ج ۲، ص ۳۱۶).



از معانی معروف آن «بوی خوش» است همچنین گیاهی است خوشبو، و یکی دیگر از معانی آن همان «کافور» معمولی است که بوی تندی دارد، و برای مصارف طبی از جمله ضدعفونی کردن به کار می‌رود.

به هر حال، آیه فوق نشان می‌دهد: این شراب ظهور بهشتی، بسیار معطر و خوشبو است که هم ذائقه از آن لذت می‌برد، و هم شامه. بعضی از مفسران نیز گفته‌اند: «کافور» نام یکی از چشمه‌های بهشتی است، ولی این تفسیر با تعبیر «كَانَ مِزْاجُهَا كَافُورًا» که می‌گوید: «آمیخته با کافور است»، سازگار نیست.

از سوی دیگر، با توجه به این که «کافور» از ماده «کفر» به معنای «پوشش» است، بعضی از ارباب لغت مانند «راغب» در «مفردات» معتقدند: انتخاب این نام برای «کافور» به خاطر پوشیده بودن آن در میان غلاف‌های میوه درختی است که این ماده از آن گرفته می‌شود.

بعضی نیز تعبیر «کافور» را اشاره به سفیدی فوق العاده و خنکی آن دانسته‌اند؛ زیرا کافور معمولی نیز از نظر «خنکی» و «سفیدی» ضرب المثل است. اما روی هم رفته تفسیر نخست از همه مناسب‌تر به نظر می‌رسد، به

كَاذِبَةٌ:

﴿لَيْسَ لَوْقَعَتِهَا كَاذِبَةٌ﴾

واژه «كَاذِبَةٌ» از ماده «كِذْبٌ» را در اینجا بعضی به معنای مصدری گرفته‌اند، اشاره به این که وقوع قیامت آنچنان ظاهر و آشکار خواهد بود که هیچ گونه جای تکذیب و گفتگو ندارد.

بعضی نیز آن را به معنای ظاهریش که اسم فاعل است تفسیر کرده‌اند، و گفته‌اند: در برابر وقوع رستاخیز، تکذیب‌کننده‌ای وجود نخواهد داشت. مؤنث بودن «كَاذِبَةٌ» به خاطر آن است که در تقدیر «نفس کاذبه» یا «قضیه کاذبه» است (ضمناً «لام» در «لوقعتها» را بعضی برای «تقویة» دانسته‌اند، ولی ظاهر این است که «لام» برای «تعدیه» است).^۱

كَاطِمٌ:

﴿لَدَى الْحَنَاجِرِ كَاطِمِينَ﴾

«كَاطِمٌ» از ماده «كَطَمٌ» در اصل به معنای «بستن دهان مشکی است که پر از آب باشد» سپس در مورد کسانی که از خشم و غضب پر می‌شوند، اما به دلایل مختلفی آن را اظهار نمی‌دارند، اطلاق شده است.^۲

كَافُورٌ:

﴿كَانَ مِزْاجُهَا كَافُورًا﴾

«کافور» در لغت معانی متعددی دارد و یکی

۱. واقعه، آیه ۲ (ج ۲۳، ص ۲۱۱).

۲. غافر، آیه ۱۸ (ج ۲۰، ص ۷۹).

می‌گویند: در اصل مرکب از «کاف تشبیه» و «أئ» استفهامیه است که به صورت یک کلمه در آمده، معنای دو جزء سابق متروک شده، و معنای تازه‌ای مساوی «چه بسیار!» پیدا کرده است.^۵

کِبَائِر:

﴿يَجْتَبِئُونَ كِبَائِرَ﴾

«کِبَائِر» جمع «کبیره» به معنای گناهان بزرگ است، اما این که معیار کبیره بودن، چیست؟ بعضی آن را به گناهی تفسیر کرده‌اند که در متن قرآن وعده عذاب الهی نسبت به آن داده شده، و گاه به گناهی که موجب حد شرعی است.

بعضی نیز، احتمال داده‌اند که اشاره به بدعت‌ها و ایجاد شبهات اعتقادی در اذهان مردم بوده باشد. ولی، اگر به معنای لغوی «کبیره» باز گردیم، «کبیره» هر گناهی است که از نظر اسلام بزرگ و پر اهمیت است.^۶

كُبَيْت:

﴿فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي النَّارِ﴾

«كُبَيْت» از ماده «كَبَّ» (بر وزن جدّ) در اصل

خصوص این که گاهی در عبارات، «کافور» را هم ردیف مشک و عنبر شمرده‌اند که از بهترین بوهای خوش است.^۱

كَافَّة:

﴿إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ﴾

«كَافَّةً» از ماده «كَفَّ» به همان معنای «کف دست» است، و از آنجا که انسان با دست خود، اشیاء را می‌گیرد، یا از خود دور می‌کند، این کلمه گاهی به معنای «جمع کردن» و گاهی به معنای «منع کردن» آمده است.^۲

كَالَ:

﴿مَعْنَاً أَخَانًا نَكْتَلُ﴾

«كَالَ» از ماده «كَيْلَ» به معنای پرداختن با کیل و پیمانانه است.^۳

كَأْس:

﴿بِكَأْسٍ مِّن مَّعِينٍ﴾

«كَأْس» (بر وزن رأس) نزد اهل لغت، به ظرفی گفته می‌شود که پر و لبریز باشد، و اگر خالی باشد، معمولاً به آن «قدح» می‌گویند. «راغب» در «مفردات» می‌گوید: الْكَأْسُ الْإِنَاءُ بِمَا فِيهِ مِنَ الشَّرَابِ: «کأس به معنای ظرفی است که پر از نوشیدنی باشد».

و گاه به خود جام یا محتوای آن نیز اطلاق می‌شود.^۴

كَأَيِّن:

﴿وَكَأَيِّن مِّن نَّبِيٍّ﴾

«كَأَيِّن» به معنای «چه بسیار» است و

۱. انسان، آیه ۵ (ج ۲۵، ص ۳۵۰).

۲. سبأ، آیه ۲۸ (ج ۱۸، ص ۱۰۵).

۳. یوسف، آیه ۶۳ (ج ۱۰، ص ۳۸).

۴. صافات، آیه ۴۵ (ج ۱۹، ص ۶۷)؛ واقعه، آیه ۱۸ (ج ۲۳، ص ۲۲۳)؛ نباء، آیه ۳۴ (ج ۲۶، ص ۶۲).

۵. آل عمران، آیه ۱۴۶ (ج ۳، ص ۱۶۰).

۶. شوری، آیه ۳۷ (ج ۲۰، صفحات ۳۸۳، ۳۸۴).

به معنای افکندن چیزی به صورت بر زمین است و بنابراین، ذکر «وَجُوه» (صورت‌ها) در آیه فوق از باب تأکید است.^۱

كُبْتُوْا:

﴿كُبْتُوْا كَمَا كُتِبَ الدِّينُ﴾

«كُبْتُوْا» از ماده «كَبَت» (بر وزن ثبت) به معنای مانع شدن توأم با عطف و ذلیل کردن است، اشاره به این که خداوند مجازات کسانی را که با او و پیامبرش به مبارزه برمی‌خیزند، ذلت و خواری قرار می‌دهد و آنها را از لطف بی‌کرانش منع می‌کند.

بعضی از مفسران «کبتوا» را به عنوان نفرین گرفته‌اند، و از آنجا که نفرین از سوی خداوندی که قادر بر همه چیز است، دلیل بر تحقق آن می‌باشد، نتیجه آن ذلت و خواری این گروه در دنیا است، ولی ظاهر تعبیر آیه این است که: جمله خبریه است نه انشائی.^۲

كَبَدَ:

﴿خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ﴾

«كَبَدَ» به گفته «طبرسی» در «مجمع‌البیان» در اصل، به معنای «شدت» است، و لذا هنگامی که شیر غلیظ شود «تَكَبَّدَ اللَّبَنُ» می‌گویند. ولی، به گفته «راغب» در «مفردات»، «كَبَدَ»

(بر وزن حسد) به معنای دردی است که عارض «كَبَدَ» (جگر سیاه) انسان می‌شود و سپس، به هر گونه مشقت و رنج اطلاق شده است. ریشه این لغت هر چه باشد، مفهوم

فعلی آن همان رنج و ناراحتی است.^۳

كَبِرَ:

﴿فِي ضُورِهِمْ إِلَّا كِبْرًا﴾

بعضی از مفسران «کبر» را در آیه، به معنای «حسد» تفسیر کرده‌اند، و عامل مجادله آنها را حسادتشان نسبت به پیامبر ﷺ و مقام معنوی و ظاهری او می‌دانند، در حالی که «کسبر» در لغت، به این معنا نیست، ولی ممکن است ملازم آن باشد، چرا که افراد متکبر و خود محور، معمولاً حسود نیز هستند، همه مواهب را برای خود می‌خواهند، و از این که دیگران از آن بهره گیرند ناراحت می‌شوند.^۴

كُبِرَ:

﴿إِنَّهَا لِأَخَذَى الْكُبْرِ﴾

«كُبِرَ» جمع «كُبْرِي» به معنای بزر است، بعضی گفته‌اند: منظور: «سَقَر» است که یکی از طبقات بزر دوزخ می‌باشد، ولی این تفسیر، با آنچه قبلاً به آن اشاره کردیم و از آیات استفاده می‌شود، سازگار نیست.^۵

كُبْرَاءَ:

﴿سَادَتَنَا وَكُبْرَاءَنَا﴾

«كُبْرَاءَ» جمع «كُبْرِي» به معنای افراد بزر

۱. نمل، آیه ۹۰ (ج ۱۵، ص ۶۰۷).

۲. مجادله، آیه ۵ (ج ۲۳، ص ۴۳۴).

۳. بلد، آیه ۴ (ج ۲۷، ص ۲۲).

۴. غافر، آیه ۵۶ (ج ۲۰، ص ۱۵۵).

۵. مدثر، آیه ۳۵ (ج ۲۵، ص ۲۵۲).

کتاب:

﴿ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ﴾

«کتاب» به معنای مکتوب و نوشته شده است، و گاهی به معنای وسیع تری اطلاق می‌شود به معنای مطالبی که درخور نوشتن است و به صورت مکتوب بیرون خواهد آمد، هر چند تا آن زمان نوشته نشده باشد.

منظور از «کتاب» در سوره «اعراف» مقدراتی است که خداوند برای بندگان خود از نعمت‌های مختلف این جهان قرار داده است، اگر چه، بعضی از مفسران احتمال داده‌اند: منظور از «کتاب»، کیفر الهی و یا اعم از هر دو بوده باشد.

تعبیر به «کتاباً» در سوره «فاطر» به صورت نکره، آن هم با استناد به پروردگار، اشاره به این است که در هیچ یک از کتب آسمانی کوچک‌ترین دلیلی بر مدعای آنها نیست.

و «کِتَابٌ حَفِیْظٌ» به معنای کتابی است که حافظ اعمال تمام انسان‌ها و غیر آن است، و اشاره به «لوح محفوظ» است.

و «کتاب مبین» گر چه در بعضی از آیات قرآن، مانند آیه ۶۱ سوره «یونس»: «وَلَا أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ» و آیه ۶ سوره «هود»: «كُلٌّ فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ» به معنای «لوح محفوظ» تفسیر شده، ولی در

است، خواه از نظر سن باشد، یا علم، یا موقعیت اجتماعی، و یا مانند آن. به این ترتیب «کبراء» کسانی هستند که زیر نظر آنها به اداره امور می‌پردازند، و معاون و مشاور آنها محسوب می‌شوند.^۱

كُتِبُوا:

﴿فَكُتِبُوا فِيهَا هُمْ وَالْغَاوُونَ﴾

«كُتِبُوا» در اصل از ماده «كَب» است، «كَب» به معنای افکندن چیزی به صورت در گودال آمده، و تکرار آن (کبکب)، تکرار این سقوط را می‌رساند و این نشان می‌دهد که آنها به هنگام سقوط در دوزخ، همانند سنگی می‌باشند که از بالای بلندی به دره‌ای پرتاب می‌شود، نخست به نقطه‌ای افتاده و از آنجا به نقطه دیگر تا در قعر دره قرار گیرد.

در فارسی امروز «کبکبه» به گروهی از سواران یا صدای پای ستوران و آدمیان به طور دسته جمعی گفته می‌شود، و کنایه از جاه و جلال و شکوه و شوکت است. بعید نیست این تعبیر از «کُبُوبَة» (با ضم هر دو کاف) گرفته شده باشد که در عربی به معنای گروهی از انسان‌ها یا ستوران است، و گاهی آن را در فارسی با «دبده» همراه می‌آورند که آن نیز به معنای صدای پای جمعیت مردم و یا صدای دُهل‌ها است.^۲

۱. احزاب، آیه ۶۷ (ج ۱۷، ص ۴۶۹).

۲. شعراء، آیه ۹۴ (ج ۱۵، ص ۲۹۵).

متنوعی دارد که در آیات مختلف قرآن به آن اشاره شده است.^۵

كَدَحَ:

﴿رَبِّكَ كَدَحًا فَمَلَّاقِيهِ﴾

«كَدَحَ» (بر وزن مدح) به معنای تلاش و کوششی است که با رنج و تعب همراه باشد، و در جسم و جان اثر بگذارد، لذا، به گاو سخت کوشی که آثار کار کردن در جسم او ظاهر شده «نَوَّرَ فِيهِ كُدُوحٌ» می‌گویند. در تفسیر «کشاف» و «فخر رازی» و «روح المعانی» آمده است: این کلمه در اصل به معنای خراشی است که بر پوست تن وارد می‌شود، و به همین مناسبت به تلاش‌هایی که در روح انسان اثر می‌گذارد، اطلاق شده است.^۶

كَذَّبَ:

﴿وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا كِذَابًا﴾

«كِذَابًا» از ماده «كِذَبَ» (به کسر کاف) یکی از صیغه‌های مصدر باب تفعیل، به معنای

۱. بقره، آیه ۲ (ج ۱، ص ۹۷)؛ اعراف، آیه ۳۷ (ج ۶، ص ۲۰۲)؛ قصص، آیه ۲ (ج ۱۶، ص ۲۱)؛ فاطر، آیه ۴۰ (ج ۱۸، ص ۳۰۴)؛ ق، آیه ۴ (ج ۲۲، ص ۲۳۹).

۲. بقره، آیه ۲۱۶ (ج ۲، ص ۱۳۰).

۳. انعام، آیه ۵۴ (ج ۵، ص ۳۲۴)؛ مجادله، آیه ۲۱ (ج ۲۳، ص ۴۷۵)؛ بینه، آیه ۳ (ج ۲۷، ص ۲۲۵).

۴. مزمل، آیه ۱۴ (ج ۲۵، ص ۱۹۱).

۵. ص، آیه ۵۱ (ج ۱۹، ص ۳۳۶).

۶. انشقاق، آیه ۶ (ج ۲۶، صفحات ۳۱۱، ۳۱۲).

سوره «قصص»، به قرینه ذکر «آیات» و همچنین جمله «تَلَّوْا عَلَیْكُمْ» که در آیه بعد، می‌آید به معنای قرآن است.^۱

كُتِبَ:

﴿كُتِبَ عَلَیْكُمْ الْقِتَالُ﴾

«كُتِبَ» (نوشته شده) از ماده «كِتَابَ» در سوره «بقره» اشاره به حتمی بودن و قطعی بودن این فرمان الهی است.^۲

كَتَبَ:

﴿كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَی نَفْسِهِ﴾

«كَتَبَ» که از ماده «کتابت» به معنای نوشتن است، در بسیاری از موارد کنایه از الزام، ایجاب و تعهد می‌باشد؛ زیرا یکی از آثار نوشتن، مسلم شدن و ثابت ماندن چیزی است.

«کتب» به معنای «مکتوبات» است و یا به معنای احکام و مقرراتی که از ناحیه خداوند تعیین شده است؛ زیرا کتابت به معنای تعیین حکم، نیز آمده.^۳

كَثِيبٌ:

﴿الْجِبَالُ كَثِيبًا مَّهِيلًا﴾

«كَثِيبٌ» از ماده «كَتَبَ» به معنای شن‌های متراکم است.^۴

كَثِيرَةٌ:

﴿بِغَاكِهِ كَثِيرَةٌ وَ شَرَابٍ﴾

تعبیر به «كَثِيرَةٌ» اشاره به انواع مختلف میوه‌های بهشتی است، همان گونه که نوشیدنی و شراب طهور آن نیز، اشکال

مهمی را شامل می‌شود بعد از ذکر «ظلمات بر و بحر» - که به قسمت خاصی از شدائد گفته می‌شود - از قبیل ذکر یک مفهوم عام بعد از بیان مفهوم خاص است (دقت کنید).

و توصیف آن در سوره «انبیاء» به «عظیم»، نهایت شدت اندوه نوح علیه السلام را می‌رساند.^۲

کَرَّتَيْنِ

﴿ثُمَّ ارْجِعِ الْبَصَرَ كَرَّتَيْنِ﴾

«کَرَّتَيْنِ» از ماده «کر» (بر وزن شر) به معنای توجّه و بازگشت به چیزی است، و «کَرَّة» به معنای تکرار و «کَرَّتَيْنِ» تشنیه آن است، ولی بعضی از مفسران گفته‌اند: منظور از «کَرَّتَيْنِ» در اینجا معنای تشنیه نیست، بلکه، منظور توجه‌های مکرر، پی‌درپی و متعدد است.^۵

کَرْسِي

﴿كُرْسِيُّ السَّمَاوَاتِ﴾

«کرسى» از نظر ریشه لغوی از «کِرْس» (بر وزن ارث) گرفته شده که به معنای اصل و اساس می‌باشد و گاهی نیز به هر چیزی که بهم پیوسته و ترکیب شده است گفته می‌شود، و به همین جهت به تخت‌های کوتاه «کُرسى» می‌گویند و از آنجا که استاد و

تکذیب است، بعضی از ارباب لغت نیز گفته‌اند: مصدر ثلاثی مجرد و معادل «کذب» است و به هر حال «مفعول مطلق» است برای «کَذَّبُوا» که برای تأکید آمده.^۱

كَذَّبَ

﴿كَذَّبِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ﴾

«كَذَّبَ» از ماده «تکذیب» در لغت عرب، هم به معنای «تکذیب کردن دیگری» و هم به معنای «دروغ گفتن» آمده است.^۲

كِرَامٍ

﴿كِرَامٍ بَرَرَةٍ﴾

«کِرَامٍ» از ماده «کَرَم» جمع «کریم» به معنای «عزیز و بزرگوار» است، و اشاره به عظمت فرشتگان وحی در پیشگاه خداوند و بلندی مقام آنها است، و گاه گفته شده: این تعبیر، اشاره به پاکی آنها از هر گونه گناه می‌باشد.^۳

كَرْبٍ

﴿وَمِنْ كُلِّ كَرْبٍ﴾

«كَرْبٍ» (بر وزن حرب) در اصل، به معنای زیر و رو کردن زمین و حفر آن است، و نیز به معنای گره محکمی که در طناب دلو می‌زنند آمده، سپس در غم و اندوه‌هایی که قلب انسان را زیر و رو می‌کند و همچون گرهی بر دل انسان می‌نشیند، گفته شده است.

بنابراین، ذکر کلمه «كَرْبٍ» در آیه که معنای وسیع و گسترده‌ای دارد و هرگونه مشکل

۱. نبأ، آیه ۲۸ (ج ۲۶، ص ۵۶).

۲. انعام، آیه ۱۴۸ (ج ۶، ص ۳۷).

۳. عبس، آیه ۱۶ (ج ۲۶، ص ۱۴۵).

۴. انعام، آیه ۶۴ (ج ۵، ص ۳۴۸)؛ انبیاء، آیه ۷۶ (ج ۱۳، ص ۵۰۳)؛ صافات، آیه ۷۶ (ج ۱۹، ص ۹۴).

۵. ملک، آیه ۴ (ج ۲۴، ص ۴۳۱).

چون غیر مؤنن تحت تأثیر عوامل بیرون ذاتی، مقهور قوانین آفرینش هستند، «کَرَه» (بر وزن شرح) به کار رفته است، منظور از «کَرَه‌ها» تمایلی است که از خارج تحمیل بر یک موجود می‌شود، مانند هر یک موجود زنده بر اثر هجوم میکروب‌ها و یا عوامل دیگر.^۳

کریم:

﴿مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ﴾

«کریم» از مادهٔ «کَرَم» در اصل به معنای هر چیزی پر ارزش است، گاه در مورد انسان به کار می‌رود، گاه گیاهان، و گاهی حتی نامه توصیف به «کریم» می‌شود مانند سخن ملکهٔ «سبأ» در مورد نامهٔ سلیمان: (إِنِّي أَلْقِي إِلَيْكَ كِتَابًا كَرِيمًا). و منظور از گیاه کریم، گیاهان پرفایده است و البته هر گیاهی دارای فوایدی است که با پیشرفت علم این حقیقت روز به روز آشکارتر می‌شود.

تعبیر به «کَرِيم» از مادهٔ «کرامت» به معنای «مفید فایده» است، و لذا در میان عرب معمول است، وقتی می‌خواهند شخص یا چیزی را غیر مفید معرفی کنند می‌گویند: «لَا كَرَامَةَ فِيهِ»، مسلم است سایه‌ای که از دود

معلم به هنگام تدریس و تعلیم بر کرسی می‌نشیند.

گاهی کلمهٔ کرسی کنایه از «علم» می‌باشد. و نظر به این که «کرسی» تحت اختیار و زیر نفوذ و سیطرهٔ انسان است، گاهی به صورت کنایه از «حکومت»، «قدرت» و فرمانروایی بر منطقه‌ای به کار می‌رود.

این که «کُرْسِي» به معنای «تخت پایه کوتاه» است، چنین به نظر می‌رسد که سلاطین دارای دو نوع تخت بوده‌اند، تختی برای مواقع عادی، که پایه‌های کوتاهی داشت، و تختی برای جلسات رسمی و تشریفاتی، که پایه‌های بلند داشت؛ اولی را «کرسی» و دومی را «عرش» می‌نامیدند.^۱

کرک:

مواهای نرمی که بر بدن چهارپایان می‌روید آن را «کرک» می‌نامیم که عرب آن را «وَبْر» (بر وزن ظفر) جمع آن اوبار می‌گوید.^۲

کَرَه، کَرْه:

﴿وَهُوَ كَرْهٌ لَكُمْ﴾

«کَرَه» گرچه معنای مصدری دارد، ولی در سورهٔ «بقره» به معنای اسم مفعول یعنی مکروه است.

«کَرَه» (بر وزن جرم) به معنای کراهتی است که از درون انسان سرچشمه می‌گیرد و «کَرْه» (بر وزن شرح) به معنای کراهتی است که عامل بیرونی داشته باشد و در مورد بحث

۱. بقره، آیهٔ ۲۵۵ (ج ۲، ص ۳۱۹)؛ ص، آیهٔ ۳۴ (ج ۱۹، ص ۲۹۸).
 ۲. نحل، آیهٔ ۸۰ (ج ۱۱، ص ۳۷۵).
 ۳. بقره، آیهٔ ۲۱۶ (ج ۲، ص ۱۳۰)؛ رعد، آیهٔ ۱۵ (ج ۱۰، ص ۱۸۶).

منظور از قطعه‌های آسمان، قطعه سنگ‌هایی است که از آسمان فرود می‌آید. و در سوره «روم» ظاهراً اشاره به قطعاتی است از ابر، که روی یکدیگر متراکم می‌شوند و آن را غلظت و شدت می‌بخشد، و این به هنگامی است که ابرها آماده برای نزول باران می‌شوند.^۴

كُثِبَتْ:

﴿وَإِذَا السَّمَاءُ كُثِبَتْ﴾

﴿كُثِبَتْ﴾ از ماده «كشط» (بر وزن كشف) در اصل چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: به معنای «کندن پوست حیوان» است، و بنا به گفته «ابن منظور» در «لسان العرب» به معنای بر داشتن پرده از روی چیزی نیز آمده است، و لذا هنگامی که ابرها پاره شوند و متفرق گردند این تعبیر به کار می‌رود. و منظور از آن در آیه مورد بحث، این است: پرده‌هایی که در این دنیا بر جهان ماده و عالم بالا افکنده شده، و مانع از آن است که مردم فرشتگان یا بهشت و دوزخ - که درون این جهان است - را ببینند، کنار

سیاه و خفه کننده است، (در واقعه، ۳۴) جز شر و زیان چیزی از آن انتظار نمی‌رود، «الْكَرَامَةَ فِيهِ».

در تفسیر «کریم» تعبیرات گوناگونی گفته‌اند: بعضی گفته‌اند: کریم، بخشنده‌ای است که تمام افعالش احسان است و هرگز با بخشش خود در پی کسب سود یا دفع زیان نیست. بعضی گفته‌اند: کریم، کسی است که هم آنچه را بر او است و هم آنچه را بر او لازم نیست می‌بخشد. و بعضی گفته‌اند: کریم، کسی است که متاع کم را می‌پذیرد، و بهای زیاد در برابر آن می‌دهد.^۱

كسب:

﴿وَيُلِّ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ﴾

«کسب» به معنای تحصیل کردن چیزی از روی اراده و اختیار است، تعبیر «کسب» شاید از این نظر باشد که: گنهکار در یک محاسبه کوتاه‌بینانه، انجام گناه را به سود خویش و ترک آن را به زیان خود می‌پندارد.^۲

كسرى:

«کسری»، اسم عام است و به تمام سلاطین ایران گفته می‌شود.^۳

كِسْف:

﴿فَأَسْقِطْ عَلَيْنَا كِسْفًا﴾

«كِسْف» از ماده «كسوف» (بر وزن پدر) جمع «كسفة» (بر وزن و به معنای قطعه) است، و

۱. شعراء، آیه ۷ (ج ۱۵، ص ۲۱۵)؛ واقعه، آیات ۴۴، ۷۷ (ج ۲۳، صفحات ۲۳۹، ۲۷۸)؛ انفطار، آیه ۶ (ج ۲۶، ص ۲۲۹).

۲. بقره، آیه ۷۹ (ج ۱، ص ۳۷۷).

۳. اعراف، آیه ۱۰۳ (ج ۶، ص ۳۳۶).

۴. شعراء، آیه ۱۸۷ (ج ۱۵، ص ۳۶۵)؛ روم، آیه ۴۸ (ج ۱۶، ص ۴۹۲).

می‌رود، و انسان‌ها حقایق عالم هستی را می‌بینند، و دوزخ شعله‌ور، و بهشت به انسان‌ها نزدیک می‌گردد.^۱

كَشْفٌ:

﴿فَلَا يَمْلِكُونَ كَشْفَ﴾

«كَشْفٌ» در اصل، به معنای کنار زدن پرده یا لباس و مانند آن از روی چیزی است، و اگر این تعبیر، (کشفِ ضرِّ) در مورد بر طرف ساختن غم و اندوه و بیماری و ناراحتی نیز اطلاق می‌شود، به خاطر آن است که گویی غم و اندوه و بیماری همچون پرده‌ای بر چهرهٔ جان و تن انسان می‌افتند، چهرهٔ حقیقی را که سلامت و آسایش و آرامش است، می‌پوشاند، به همین جهت، بر طرف ساختن این اندوه و ناراحتی به عنوان «کشفِ ضرِّ» تلقی می‌شود.^۲

كُشُوتٌ:

«كُشُوتٌ» (بر وزن سقوط) نوعی گیاه پیچیده است که در بیابان‌ها به بوته‌های خار می‌پیچد و از آن بالا می‌رود، نه ریشه دارد و نه بر.^۳

كَطْمٌ:

﴿وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ﴾

«كَطْمٌ» در لغت به معنای بستن سر مشکمی است که از آب پر شده باشد، و به طور کنایه در مورد کسانی که از خشم و غضب پر می‌شوند، و از اِعمال آن خودداری

می‌نمایند به کار می‌رود.^۴

كَظِيمٌ:

﴿مُسْوَدًّا وَهُوَ كَظِيمٌ﴾

«كَظِيمٌ» به کسی می‌گویند که مملو از اندوه و غضب شده و خویشتنداری می‌کند، و به اصطلاح دندان بر جگر می‌فشارد. واژهٔ «كَظِيمٌ» از مادهٔ «كَظَمَ» (بر وزن نظم) به معنای گلوگاه است.^۵

كَعْبٌ:

﴿أَرْجُلِكُمْ إِلَى الْكَعْبِينَ﴾

«كَعْبٌ»، در لغت به معنای برآمدگی پشت پاها و هم به معنای مَفْصَل یعنی نقطه‌ای که استخوان ساق پا با استخوان کف پا مربوط می‌شود، آمده است.^۶

كُفَّارٌ:

﴿أَعَجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ﴾

«كُفَّارٌ» از مادهٔ «كُفَّرَ»، جمع «كافِرٌ» در اینجا به معنای افراد بی‌ایمان نیست، بلکه به معنای «کشاورزان» است؛ زیرا اصل معنای «کفر» به معنای «پوشاندن» است، و چون کشاورز بذر افشانی کرده و آن را زیر خاک می‌پوشاند از این رو به او «کافر» می‌گویند،

۱. تکویر، آیهٔ ۱۱ (ج ۲۶، ص ۱۹۱).

۲. اسراء، آیهٔ ۵۶ (ج ۱۲، ص ۱۸۵).

۳. ابراهیم، آیهٔ ۲۶ (ج ۱۰، ص ۳۸۵).

۴. آل عمران، آیهٔ ۱۳۴ (ج ۳، ص ۱۳۰).

۵. نحل، آیهٔ ۵۸ (ج ۱۱، ص ۲۹۵)؛ زخرف، آیهٔ

۱۷ (ج ۲۱، ص ۴۰).

۶. مائده، آیهٔ ۶ (ج ۴، ص ۳۶۸).

«کافر» است که اشاره به افراد فاسدالعقیده است.^۵

كِفْلٌ، كَفْلٌ:

﴿يَكُنْ لَهُ كِيفٌ مِّنْهَا﴾

«كِفْلٌ» (بر وزن طفل) در اصل، به معنای قسمت عقب پشت حیوان است که سوار شدن بر آن ناراحت کننده می‌باشد، و به همین جهت، هر گونه گناه و سهم بد را «كِفْلٌ» می‌گویند و نیز به کاری که سنگینی و زحمت داشته باشد «كِفَالَتٌ» گفته می‌شود.

و نیز به معنای بهره‌ای است که نیاز انسان را بر طرف کند، و ضامن را از این رو «کفیل» گویند که، مشکل طرف مقابل را کفایت کرده و بهره و نصیب او را به او می‌دهد.

بعضی معتقدند: این واژه از «كِفْلٌ» (بر وزن دَکَلٌ) گرفته شده، و آن چیزی است که بر «کفل» (قسمت آخر پشت) چهارپایان می‌نهند، تا شخصی که بر مرکب سوار می‌شود، نیفتد، و لذا به هر چیزی که مایه نگهداری باشد «کفل» گفته می‌شود، و اگر به ضامن «کفیل» می‌گویند، به خاطر همین معناست (ابوالفتوح رازی، ذیل آیات مورد بحث).

۱. حدید، آیه ۲۰ (ج ۲۳، ص ۳۶۵).

۲. نوح، آیه ۲۷ (ج ۲۵، ص ۹۷).

۳. آل عمران، آیه ۹۷ (ج ۱۹، ص ۳۵۳).

۴. آل عمران، آیه ۹۷ (ج ۳، صفحات ۲۷، ۲۸).

۵. عیس، آیه ۴۲ (ج ۲۶، ص ۱۷۰).

لذا، گاهی «کفر» به معنای قبر نیز آمده است چون بدن میت را می‌پوشاند، و گاه به شب نیز «کافر» گفته می‌شود؛ چرا که تاریکیش همه جا را می‌پوشاند.^۱

كَفَّارٌ:

﴿إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا﴾

«كَفَّارٌ» از ماده «كُفِّرَ» مبالغه در «کفر» است، بنابراین تفاوت میان این واژه با «فاجر» این است که: یکی مربوط به جنبه‌های عملی است، و دیگری اعتقادی.^۲

كَفَّارَاتٌ:

﴿وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ اللَّهَ﴾

«كَفَّارَاتٌ» از ماده «كُفِّرَ» کارهایی است که گناهان را جبران می‌کند.^۳

كُفْرٌ:

«كُفْرٌ» در اصل به معنای «پوشانیدن» است و از نظر اصطلاح دینی معنای وسیعی دارد و هرگونه مخالفت با حق را - چه در مرحله عقائد، و چه در مرحله دستورات فرعی - شامل می‌شود، و اگر مشاهده می‌کنیم «کفر» غالباً در مخالفت با اصول دین استعمال می‌شود، دلیل بر این نیست که منحصرأ به همان معنا بوده باشد، به همین دلیل در مورد «ترک حج» به کار رفته است.^۴

كُفْرَةٌ:

﴿هُمُ الْكُفْرَةُ الْفَجْرَةُ﴾

«كُفْرَةٌ» از ماده «كُفِّرَ» (بر وزن غلبه) جمع

قوت و توانایی است. ولی بعداً به خواهران و برادرانی که از شخص متوفی ارث می‌برند گفته شده است. شاید تناسب آن این باشد که برادران و خواهران جزء طبقه دوم ارث هستند، و تنها با نبودن پدر و مادر و فرزندان، ارث می‌برند، و چنین کسی که پدر و مادر و فرزندی ندارد، مسلماً در رنج است و قدرت و توانایی خویش را از دست داده، لذا به آنها «کَلَالَةٌ» گفته می‌شود.

«راغب» در کتاب «مفردات» می‌گوید: «کَلَالَةٌ» به وراثت - غیر از پدر و فرزند - گفته می‌شود. و «ابن عباس» گفته: به جز فرزند به سایر وراثت «کَلَالَةٌ» می‌گویند.^۵

کلام:

﴿لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ﴾

«کلام» از ماده «کَلِم» به معنای تأثیراتی است که با گوش درک می‌شود. سپس توسعه پیدا کرده است، و علاوه بر الفاظ به معانی نیز «کلمه» گفته می‌شود، و حتی به «عقیده»، «مکتب» و «روش و سنت» نیز اطلاق می‌گردد.^۶

۱. نساء، آیه ۸۵ (ج ۴، ص ۵۹)؛ حدید، آیه ۲۸ (ج ۲۳، ص ۴۰۸).

۲. آل عمران، آیه ۳۷ (ج ۲، ص ۶۱۴).

۳. اخلاص، آیه ۴ (ج ۲۷، ص ۴۷۷).

۴. اسراء، آیه ۸۹ (ج ۱۲، ص ۳۰۵).

۵. نساء، آیه ۱۲ (ج ۳، ص ۳۷۶).

۶. انعام، آیه ۳۴ (ج ۵، ص ۲۶۸).

ولی از «مفردات راغب» استفاده می‌شود که، این واژه، دو معنادر: یک معنای مطلوب، که همان معنای اول است و معنای دیگر، شیء پست و بی‌ارزش است؛ تشبیه به «کفل» چهارپایان، چرا که هر کس آنجا سوار شود، بیم سقوط او می‌رود (دقت کنید).^۱

کَفَّالًا:

﴿وَكَفَّالًا زَكْرِيَّا﴾

«کَفَّالًا» از ماده «کفالت» در اصل، به معنای «ضمیمه کردن چیزی به دیگری» نیز هست و به همین مناسبت به افرادی که سرپرستی کودکی را به عهده می‌گیرند «کافل» یا «کفیل» گفته می‌شود؛ زیرا در حقیقت او را ضمیمه وجود خود می‌کنند.^۲

كُفُو:

﴿وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾

«كُفُو» در اصل، به معنای هم‌تراز در مقام و منزلت و قدر است، و سپس به هر گونه شبیه و مانند اطلاق می‌شده است.^۳

كُفُور:

﴿أَكْثَرُ النَّاسِ إِلَّا كُفُورًا﴾

«كُفُور» از ماده «كُفِر» به معنای انکار حق است.^۴

كَالَالَةِ:

﴿رَجُلٌ يُوْرَثُ كَالَالَةً﴾

«كَالَالَةِ» از ماده «كَلَّ» در اصل معنای مصدری دارد و به معنای «کلال» یعنی از بین رفتن

كَلْمٌ

﴿لَا مُبَدَّلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ﴾

«كَلْمٌ» در اصل به معنای تأثیری است که با چشم یا گوش درک می‌شود و به معنای تأثیری که با چشم درک می‌شود نیز آمده است.^۱

كَلِمَات:

﴿مِدَاداً لِكَلِمَاتِ رَبِّي﴾

«كَلِمَات» جمع «كَلِمه» است و در اصل به معنای الفاظی است که انسان با آن سخن می‌گوید، سپس به معنای گسترده‌تری اطلاق شده، و آن هر چیزی است که می‌تواند بیانگر مطلبی باشد، و از آنجا که مخلوقات گوناگون این جهان هر کدام بیانگر ذات پاک خدا و علم و قدرت اویند، به هر موجودی «كَلِمه اللّٰه» اطلاق شده، مخصوصاً در مورد موجودات شریف‌تر و با عظمت‌تر، این تعبیر به کار رفته.^۲

كَلِمه:

﴿وَوَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ﴾

«كَلِمه» از ماده «كَلَمَ» در آیه ۱۹ سوره «یونس»، اشاره به سنت و فرمان آفرینش دائر به آزادی انسانها است، که از آغاز چنین بوده است؛ چه این که اگر منحرفان و مشرکان بلافاصله مجازات شوند، ایمان موحدان تقریباً جنبه اضطراری و اجباری پیدا می‌کند، و حتماً از روی ترس و وحشت خواهد بود، و چنین ایمانی نه مایه افتخار

است، و نه دلیل بر تکامل.

و در لغت به معنای گفتار، و هر گونه جمله است و حتی به سخنان مفصل و طولانی نیز «كَلِمه» گفته می‌شود.

و اگر می‌بینیم گاهی به معنای «وعدده» آمده است مانند: وَ تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنٰی عَلٰی بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا: «وعدده پروردگارت درباره بنی اسرائیل در مقابل صبر و استقامتی که کردند انجام پذیرفت». نیز از همین نظر است؛ زیرا انسان به هنگام وعده دادن جمله‌ای می‌گوید که وعده را در بر دارد.

و نیز گاهی «كَلِمه» به معنای دین و آئین و حکم و دستور می‌آید که آنها نیز به همین ریشه باز می‌گردد.

در این که منظور از «كَلِمه» در سوره «انعام»، «قرآن» است یا «دین و آئین خدا» یا «وعدده پیروزی» که به پیامبر ﷺ داده شده؟ احتمالات مختلفی داده‌اند، که در عین حال منافاتی با هم ندارند، و ممکن است آیه ناظر به همه آنها بوده باشد.

ولی از آن نظر که در آیات قبل سخن از «قرآن» در میان بوده با این معنا مناسب‌تر است.

۱. انعام، آیه ۳۴ (ج ۵، ص ۲۶۸).

۲. كهف، آیه ۱۰۹ (ج ۱۲، ص ۶۱۸)؛ لقمان، آیه

۲۷ (ج ۱۷، ص ۸۷).

لأنه پرندگان، مخفیگاه آهوان و حیوانات وحشی گفته می‌شود.^۴

كُنَّا نَحْنُ الْوَارِثِينَ ﴿وَكُنَّا نَحْنُ الْوَارِثِينَ﴾

تعبیر به «كُنَّا نَحْنُ الْوَارِثِينَ» اشاره به خالی ماندن آن دیار است، و نیز اشاره‌ای است به مالکیت حقیقی خداوند، نسبت به همه چیز، که اگر مالکیت اعتباری بعضی اشیاء را، موقتاً به بعضی انسان‌ها واگذار کند، چیزی نمی‌گذرد که همه زائل می‌گردد، و او وارث همگان خواهد بود.^۵

كُنْسٌ

﴿الْجَوَارِ الْكُنْسِ﴾

«كُنْسٌ» جمع «کانس» از ماده «كُنَس» (بر وزن شمس) به معنای مخفی شدن است.^۶

كَنُودٌ

﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ﴾

«كَنُودٌ» به زمینی می‌گویند که چیزی از آن نمی‌روید، و به انسان ناسپاس و بخیل نیز

در حقیقت آیه می‌گوید: به هیچ وجه قرآن جای تردید و شک نیست؛ زیرا از هر نظر کامل و بی‌عیب است، تواریخ و اخبار آن، همه صدق و احکام و قوانین آن همه عدل است.

و نیز ممکن است منظور از «کلمه» همان وعده‌ای باشد که در جمله بعد یعنی جمله: لَا مُبَدِّلُ لِكَلِمَاتِهِ: هیچ کس نمی‌تواند تغییر و دگرگونی در کلمات خدا ایجاد کند» آمده است.

«كَلِمَةٌ» در سوره «فتح» به معنای «روح» است، یعنی خداوند روح تقوا را بر دل‌های آنها افکند، و ملازم و همراهشان ساخت.^۱

كِمٌّ، كُمَّ، كُمَّه:

﴿ذَاتِ الْأَكْمَامِ﴾

«كِمٌّ» (بر وزن جن) به غلافی می‌گویند که میوه را می‌پوشاند و «كُمَّ» (بر وزن قم) جمع آن «اکمام» به معنای آستین است که دست را می‌پوشاند و «كُمَّه» از ماده «كَم» (بر وزن قبه) به معنای شب کلاهی است که سر را می‌پوشاند.^۲

كُنٌّ

«كُنٌّ» به معنای موجود باش می‌باشد.^۳

كِنَاسٌ

﴿الْجَوَارِ الْكُنْسِ﴾

«كِنَاسٌ» از ماده «كُنَس» (بر وزن پلاس) به

۱. انعام، آیه ۱۱۵ (ج ۵، ص ۵۰۹)؛ یونس، آیه ۱۹

(ج ۸، ص ۳۱۵)؛ فتح، آیه ۲۶ (ج ۲۲، ص ۱۰۸).

۲. انعام، آیه ۱۱۵ (ج ۵، ص ۵۰۹)؛ یونس، آیه

۱۹ (ج ۸، ص ۳۱۵)؛ فتح، آیه ۲۶ (ج ۲۲، ص

ص ۱۰۸)؛ رحمن، آیه ۱۱ (ج ۲۳، ص ۱۲۲).

۳. قمر، آیه ۵۰ (ج ۲۳، ص ۸۷).

۴. تکویر، آیه ۱۶ (ج ۲۶، ص ۱۹۹).

۵. قصص، آیه ۵۸ (ج ۱۶، ص ۱۴۲).

۶. تکویر، آیه ۱۶ (ج ۲۶، ص ۱۹۹).

۷- کسی است که نعمت خدا را انکار می‌کند.^۱

كَوَاعِبُ:

﴿وَكَوَاعِبُ أُنْرَابًا﴾

«كَوَاعِبُ» از مادهٔ «كَعَبَ» جمع «كَاعِب» به معنای دوشیزه‌ای است که تازه برآمدگی سینهٔ او آشکار شده، و اشاره به آغاز جوانی است.^۲

كَوَافِرُ:

﴿بِعِصْمِ الْكُوفِرِ﴾

«كُوفِرُ» از مادهٔ «كُفِرَ» جمع «كَافِرَةٌ» به معنای زنان کافر است.^۳

كَوَاكِبُ:

﴿وَإِذَا الْكُوكِبُ انْتَثَرَتْ﴾

«كُوكِبُ» جمع «كُوكِبُ» در لغت عرب، معنای زیادی دارد از جمله: ستاره به طور اعم، و ستارهٔ «زهره» به طور اخص، سفیدی که در چشم ظاهر می‌شود، گیاهان بلند، شکوفه درختان، درخشندگی فولاد، نوجوان زیبا، شمشیر، آب، رئیس یک جمعیت، و غیر آن.^۴

كُوْثَرُ:

﴿إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكُوْثَرَ﴾

«كُوْثَرُ» وصف است که از «کثرت» گرفته شده، و به معنای خیر و برکت فراوان است،

اطلاق می‌شود. مفسران برای «كُنُودٌ» معانی زیادی گفته‌اند.

«ابوالفتوح رازی» حدود پانزده معنا در این زمینه نقل کرده است، ولی غالباً شاخ و بر همان معنای اصلی است که در بالا آورده‌ایم، از جمله این که:

۱ - «كُنُودٌ» کسی است که مصائبش را با آب و تاب می‌شمرد، ولی نعمت‌ها را فراموش می‌کند.

۲ - «كُنُودٌ» کسی است که نعمت‌های خدا را تنها می‌خورد، و از دیگران منع می‌کند، چنان که در حدیثی از پیغمبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌خوانیم: «أَتَذْرُونَ مَنْ الْكُنُودِ:» «می‌دانید کَنُود کیست؟! عرض شد: خدا و رسولش آگاه‌تر است. فرمود: الْكُنُودُ الَّذِي يَأْكُلُ وَحَدَهُ، وَ يَمْنَعُ رِفْدَهُ، وَ يَضْرِبُ عَبْدَهُ:» «کَنُود کسی است که تنها غذا می‌خورد، و از عطا و بخشش به دیگران خودداری می‌کند، و بندهٔ زبردستش را می‌زند».

۳ - «كُنُودٌ»، کسی است که در مشکلات و مصائب با دوستان خود دردی نمی‌کند.

۴ - کسی است که خیرش بسیار کم است.

۵ - کسی است که وقتی نعمتی به او برسد، از دیگران دریغ می‌دارد و اگر گرفتار مشکلی گردد، ناشکیبایی و جزع می‌کند.

۶ - کسی است که نعمت‌های الهی را در معصیت صرف می‌کند.

۱. عادیات، آیهٔ ۶ (ج ۲۷، ص ۲۷۰).

۲. نبأ، آیهٔ ۳۳ (ج ۲۶، ص ۶۱).

۳. ممتحنه، آیهٔ ۱۰ (ج ۲۴، ص ۵۲).

۴. انفطار، آیهٔ ۲ (ج ۲۶، ص ۲۲۰).

که در اینجا به صورت «نکره» آمده، نکره‌ای که دلالت بر عظمت و اهمیت می‌کند، اشاره به نقشهٔ وسیع و گسترده‌ای است که آنها برای نابود ساختن ابراهیم عليه السلام، و برچیدن اثرات تبلیغ قولی و عملی او، طرح کرده بودند. این واژه به معنای مکر، تلاش و کوشش، و جنگ نیز آمده است.

و به گفتهٔ «راغب» در «مفردات»، نوعی چاره‌جوئی است (که پنهانی و از طریق آماده ساختن مقدمات بوده باشد)، و آن دو گونه است: «نکوهیده» و «پسنده»^۱، هر چند استعمال آن در مذموم بیشتر است، ولی در عین حال در ممدوح نیز به کار می‌رود.^۲

* * *

و به افراد «سخاوتمند» نیز «کوثر» گفته می‌شود.^۱

كُوْرَتْ:

﴿إِذَا الشَّمْسُ كُوْرَتْ﴾

«كُوْرَتْ» از مادهٔ «تکویر» در اصل، به معنای پیچیدن و جمع و جور کردن چیزی است (همچون پیچیدن عمامه بر سر)، این مطلبی است که از کتب مختلف لغت و تفسیر استفاده می‌شود، و گاه آن را به «افکندن» یا «تاریک شدن» چیزی گرفته‌اند، و به نظر می‌رسد این دو معنا نیز به همان ریشهٔ اول بازگشت می‌کند.^۲

كَهْل:

﴿فِي الْمُهْدِ وَكَهْلًا﴾

«كَهْل» به معنای شخص یا چیزی است که به سرحد کمال رسیده است، و از آنجا که انسان در سی سالگی تا چهل یا پنجاه سالگی به حد تکامل می‌رسد، این سال‌ها را سال‌های کهولت می‌نامند، و کمتر از آن را «شباب» (جوانی) و بیشتر از آن را «شیب» (پیری) می‌گویند.^۳

كَيْد:

﴿فَأَرَادُوا بِهِ كَيْدًا﴾

«کَیْد» در اصل به معنای هر گونه «چاره‌اندیشی» است، خواه در طریق صحیح باشد یا غلط، هر چند غالباً در موارد مذموم استعمال می‌شود، و با توجه به این

۱. کوثر، آیهٔ ۱ (ج ۲۷، ص ۳۹۷).

۲. تکویر، آیهٔ ۱ (ج ۲۶، ص ۱۸۰).

۳. آل عمران، آیهٔ ۴۶ (ج ۲، ص ۶۴۰).

۴. صافات، آیهٔ ۹۸ (ج ۱۹، ص ۱۱۹)؛ طور، آیهٔ

۴۲ (ج ۲۲، ص ۴۷۱)؛ مرسلات، آیهٔ ۳۵ (ج ۲۵،

صفحهٔ ۴۲۰)؛ طارق، آیهٔ ۱۵ (ج ۲۶، ص ۳۸۹).



گورخر (حمر مستنفره):

﴿كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُّسْتَنْفِرَةٌ﴾

«گورخر» مرکب از «گور» به معنای «صحرا»

و «خر» است، و لذا به آن، خر وحشی و

«خر صحرائی» نیز می‌گویند.^۱

* * *

۱. مدثر، آیه ۵۰ (ج ۲۵، ص ۲۶۶).



J j

از ناحیه دیگری است که بر انسان تحمیل می‌کند.^۳

لَا تُرْهِقْنِي:

﴿وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي﴾

«لَا تُرْهِقْنِي» از ماده «ارهاق» به معنای پوشاندن چیزی است با قهر و غلبه، و گاه، به معنای تکلیف کردن آمده است، و در جمله بالا منظور این است که بر من سخت مگیر و مرا به زحمت ميفکن، و به خاطر این کار، فیض خود را قطع منما!^۴

لَا تَعْنُوا:

﴿وَلَا تَعْنُوا فِي الْأَرْضِ﴾

«لَا تَعْنُوا» از ماده «عنى» (بر وزن میسی) به معنای فساد شدید است، منتهی این کلمه بیشتر در مفاسد اخلاقی و معنوی به کار می‌رود، در حالی که ماده «عمیث» که از نظر معنا شبیه آن است بیشتر به مفاسد حسی، اطلاق می‌گردد.^۵

لَا تَعُدُّ:

﴿وَلَا تَعُدُّ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ﴾

«لَا تَعُدُّ» از «عدا، يعدو» به معنای تجاوز کردن است، بنابراین، مفهوم جمله این

لَا تَبْتَسِسْ:

﴿فَلَا تَبْتَسِسْ بِمَا كَانُوا﴾

«لَا تَبْتَسِسْ» از ماده «بؤس» و «بأس» در اصل به معنای ضرر و شدت است و در اینجا به معنای این است که اندوهگین و غمناک مباش.^۱

لَا تُجَادِلُوا:

﴿وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ﴾

«لَا تُجَادِلُوا» از ماده «جدال» در اصل، به معنای «تاییدن طناب و محکم کردن» آن است، این واژه در مورد ساختمان محکم و مانند آن نیز به کار می‌رود، و هنگامی که دو نفر به بحث می‌پردازند، و در حقیقت هر کدام می‌خواهد دیگری را از عقیده‌اش بپیچاند، به این کار، «مجادله» گفته می‌شود، به کشتی گرفتن نیز «جدال» می‌گویند، و به هر حال منظور در اینجا بحث و گفتگوهای منطقی است.^۲

لَا تُخْزِنِي:

﴿وَلَا تُخْزِنِي يَوْمَ﴾

«لَا تُخْزِنِي» از ماده «خزی» (بر وزن حزب) - به طوری که «راغب» در «مفردات» می‌گوید - به معنای «شکست روحی» (و شرمساری) است که یا از ناحیه خود انسان است که به صورت حیاء مفرط، جلوه‌گر می‌شود، و یا

۱. یوسف، آیه ۶۹ (ج ۱۰، ص ۵۱).

۲. عنكبوت، آیه ۴۶ (ج ۱۶، ص ۳۱۶).

۳. شعراء، آیه ۸۷ (ج ۱۵، ص ۲۸۸).

۴. كهف، آیه ۷۳ (ج ۱۲، ص ۵۳۶).

۵. بقره، آیه ۶۰ (ج ۱، ص ۳۲۶).

معنای دنباله‌روی از چیزی است، و می‌دانیم دنباله‌روی از غیر علم، مفهوم وسیعی دارد که همه نوع آن را شامل می‌شود.^۴

لَا تُقْنَطُوا:

﴿لَا تُقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةٍ﴾

تعبیر به «لَا تُقْنَطُوا» (مأیوس نشوید) با توجه به این که: «قنوط» در اصل به معنای مأیوس شدن از خیر است، به تنهایی دلیل بر این است که گنهکاران نباید از «لطف الهی» نومید گردند.^۵

لَا تَمُنُّن:

﴿وَلَا تَمُنُّنْ تَسْتَكْتِرُ﴾

«لَا تَمُنُّنْ» از ماده «مَنَنْت» در این گونه موارد به معنای سخن و گفتاری است که بیانگر اهمیت نعمتی است که انسان به دیگری داده است، و از اینجا رابطه آن با مسئله «استکثار» (طلب فزونی) روشن می‌شود؛ چرا که اگر انسان خدمتش را ناچیز بشمرد انتظار پاداشی ندارد، چه رسد به این که فزونی بطلبد، و به این ترتیب، منت گذاردن همیشه سرچشمه «استکثار» است، عملی که ارزش نعمت را به کلی از بین می‌برد.^۶

۱. کهف، آیه ۲۸ (ج ۱۲، ص ۴۵۶).

۲. بقره، آیه ۲۳۵ (ج ۲، ص ۲۳۳).

۳. مانده، آیه ۷۷ (ج ۵، ص ۵۷).

۴. اسراء، آیه ۳۶ (ج ۱۲، ص ۱۳۶).

۵. زمر، آیه ۵۳ (ج ۱۹، ص ۵۲۱).

۶. مدثر، آیه ۶ (ج ۲۵، ص ۲۱۹).

است: «چشم از آنها برمگیر تا به دیگران نگاه کنی».^۱

لَا تَعَزِّمُوا:

﴿وَلَا تَعَزِّمُوا عُقْدَةَ﴾

«لَا تَعَزِّمُوا» از ماده «عزم» به معنای قصد است و هنگامی که می‌فرماید: «وَلَا تَعَزِّمُوا عُقْدَةَ النِّكَاحِ»، در واقع نهی از انجام عقد ازدواج به صورت مؤکد است، یعنی حتی نیت چنین کاری را در زمان عده نکنید.^۲

لَا تَغْلُوا:

﴿لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ﴾

«لَا تَغْلُوا» از ماده «غلو» به معنای تجاوز از حد است، منتها هنگامی که تجاوز در مورد مقام و منزلت کسی باشد «غلو» گفته می‌شود، اگر در نرخ و قیمت باشد «غلاء» گفته می‌شود و اگر در مورد تیر باشد «غُلُو» (بر وزن دلو) می‌گویند و این که به جوشش، «غلیان» گفته می‌شود و به حیوانی که فوق‌العاده سرکش است «غلواء» می‌گویند؛ همه، از همین ماده است.

بعضی معتقدند: «غلو» هم در طرف افراط گفته می‌شود، هم در تفریط در حالی که بعضی دیگر آن را منحصر به طرف افراط می‌دانند و نقطه مقابل آن را تقصیر می‌گویند.^۳

لَا تَغْفُ:

﴿وَلَا تَغْفُ مَا لَيْسَ﴾

«لَا تَغْفُ» از ماده «غفو» (بر وزن عفو) به

بوده که «میم» آن تبدیل به «ب» شده است و اکنون به همین صورت استعمال می‌شود، و در هر حال، به معنای گل‌هایی است که ملازم یکدیگر یعنی چسبیده‌اند؛ زیرا مبدأ آفرینش انسان، نخست «خاک» بود، سپس با «آب» آمیخته شد، کم کم به صورت «لجن بدبوئی» درآمد، و بعد به صورت «گل چسبیده‌ای» شد (و با این بیان میان تعبیرات گوناگون در آیات «قرآن مجید» جمع می‌شود).^۳

لَا يُجْزِي

﴿لَا يُجْزِي وَالِدٌ﴾

جمله «لَا يُجْزِي» از ماده «جزا» است و جزا از نظر لغت به دو معنا آمده: یکی پاداش و کیفر دادن در برابر چیزی (چنان که گفته می‌شود: **جَزَاهُ اللَّهُ خَيْرًا**: خداوند او را پاداش خیر داد). و دیگری کفایت کردن و جانشین شدن و تحمل نمودن، چنان که در آیه مورد بحث آمده است: **لَا يُجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ**: «هیچ پدری، مسئولیت اعمال فرزندش را قبول نمی‌کند، و به جای او نمی‌نشیند، و از او کفایت نمی‌کند». ممکن است، هر دو به یک ریشه باز گردد، چرا که پاداش و کیفر نیز جانشین عمل می‌شود، و به مقدار آن است (دقت کنید).^۴

لَا تَنْهَرُ

﴿وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرُ﴾

«لَا تَنْهَرُ» از ماده «نهر» به معنای «راندن توأم با خشونت» است، و بعید نیست ریشه آن با «نهر» به معنای نهر آب جاری یکی باشد؛ چرا که آن هم آب را با شدت می‌راند!^۱

لَا جَرَمَ

﴿لَا جَرَمَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ﴾

کلمه «لَا جَرَمَ» مرکب از «لا» و «جَرَمَ» است که معمولاً برای تأکید و به معنای «قطعاً» به کار می‌رود، و گاهی، به معنای «لابد» (ناچار) و حتی گاهی، به معنای «قسم» استعمال می‌شود، مثل این که می‌گوئیم: **لَا جَرَمَ لَأَفْعَلَنَّ**: «سوگند می‌خورم که این کار را انجام می‌دهم».

و اما این که چگونه این معانی از «لَا جَرَمَ» استفاده شده از این جهت است که «جَرَمَ» در اصل، به معنای چیدن و قطع کردن میوه از درخت است، و هنگامی که «لا» بر سر آن در آید، مفهومش این می‌شود که هیچ چیزی نمی‌تواند این موضوع را قطع کند، و از آن جلوگیری نماید و به این ترتیب، معنای «مسلماً» و «ناچار» و گاهی «سوگند» از آن استفاده می‌شود.^۲

لَا زَبَّ

﴿مِنْ طِينٍ لَا زَبَّ﴾

واژه «لَا زَبَّ» به گفته بعضی، در اصل «لازم»

۱. ضحی، آیه ۱۰ (ج ۲۷، ص ۱۲۶).

۲. نحل، آیه ۲۳ (ج ۱۱، ص ۲۱۸).

۳. صافات، آیه ۱۱ (ج ۱۹، ص ۳۶).

۴. لقمان، آیه ۳۳ (ج ۱۷، ص ۱۰۳).

لَا يَحِقُّ:

﴿وَلَا يَحِقُّ الْمَكْرُ السَّيِّئُ﴾

جمله «لَا يَحِقُّ» از ماده «حاق» به معنای «نازل نمی‌شود و اصابت نمی‌کند و احاطه نمی‌یابد» می‌باشد، اشاره به این‌که حيله‌گرها ممکن است موقتاً دامن دیگران را بگیرد، ولی، سرانجام به سراغ صاحب آن می‌آید، او را در برابر خلق خدا رسوا و بینوا، و در پیشگاه الهی شرمسار می‌کند، همان سرنوشت شومی که مشرکان «مکه» پیدا کردند.^۱

لَا يَسْتَحْفَتُكَ:

﴿لَا يَسْتَحْفَتُكَ الَّذِينَ﴾

«لَا يَسْتَحْفَتُكَ» از ماده «حفت» به معنای سبکی است، یعنی آن چنان سنگین و پا بر جا باش که این افراد نتوانند تو را سبک بشمرند و از جا تکان دهند، در مسیرت استوار و محکم بایست، چرا که آنها یقین ندارند و تو کانون یقین و ایمانی.^۲

لَا يَسْمَعُونَ:

﴿لَا يَسْمَعُونَ إِلَى الْمَلَأِ﴾

«لَا يَسْمَعُونَ» از ماده «اسمع» (که به معنای «لَا يَسْمَعُونَ» است) مفهومش این است که آنها می‌خواهند اخبار «ملا اعلی» را بشنوند، اما به آنها اجازه داده نمی‌شود.^۳

لَا يَعْلَمُونَ:

﴿الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾

«لَا يَعْلَمُونَ» از ماده «علم» به معنای

«نمی‌دانند» آمده.^۴

لَا يَفْقَهُونَ:

﴿الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ﴾

«لَا يَفْقَهُونَ» از ماده «فقه» به معنای «نمی‌فهمند» آمده.^۵

لَا يَلْتَكُمُ:

﴿لَا يَلْتَكُمُ مِّنْ أَعْمَالِكُمْ﴾

«لَا يَلْتَكُمُ» از ماده «لیت» (بر وزن ریب)، به معنای کم گذاردن حق است. بنابراین فعل مزبور اجوف یائی است، هرچند ماده «ولت» (مثال واوی) نیز به همین معنا آمده است.^۶

لَا غَلْبَانَ:

﴿كَتَبَ اللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا﴾

جمله «لَا غَلْبَانَ» از ماده «غلبه» با «لام تأکید» و «نون تأکید ثقلیه»، نشانه مؤکد بودن این پیروزی است، به گونه‌ای که هیچ جای شک و تردید برای هیچ کس نباشد.^۷

لَا مَنِيَّةَ لَهُمْ:

﴿وَلَا مَنِيَّةَ لَهُمْ وَ لَا مُرْتَبَهُمْ﴾

«لَا مَنِيَّةَ لَهُمْ» از ماده «منی» (بر وزن منع) گرفته شده که به معنای تقدیر و اندازه‌گیری است،

۱. فاطر، آیه ۴۳ (ج ۱۸، ص ۳۱۳).

۲. روم، آیه ۶۰ (ج ۱۶، ص ۵۱۵).

۳. صافات، آیه ۸ (ج ۱۹، ص ۳۰).

۴. منافقون، آیه ۸ (ج ۲۴، ص ۱۷۷).

۵. منافقون، آیه ۷ (ج ۲۴، ص ۱۷۷).

۶. حجرات، آیه ۱۴ (ج ۲۲، ص ۲۱۹).

۷. مجادله، آیه ۲۱ (ج ۲۳، ص ۴۷۵).

ولی بسیاری اوقات به معنای اندازه‌گیری‌های خیالی و آرزوهای موهوم به کار می‌رود و اگر به نطفه «مَنِي» گفته می‌شود، آن هم به خاطر این است که: اندازه‌گیری نخستین موجودات زنده از آن آغاز می‌گردد.^۱

لُبٌّ:

﴿لَايَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ﴾

«لُبٌّ» جمع آن «الْبَاب»، در اصل، به معنای خالص هر چیزی است، و عصاره خالص وجود آدمی همان عقل و اندیشه و مغز او است.^۲

لباس (ثياب):

﴿وَتِيَابِكُمْ فَطَهِّرْ﴾

تعبیر به «لباس» ممکن است کنایه از عمل انسان باشد؛ چرا که اعمال هر کس به منزله لباس او است، و ظاهر او بیانگر باطن او است.

بعضی نیز گفته‌اند: منظور از لباس در اینجا قلب و روح و جان است، یعنی قلبت را از هرگونه آلودگی پاک کن، جایی که باید لباس تطهیر شود، صاحب لباس اولویت دارد.

بعضی نیز آن را به همان لباس ظاهر تفسیر کرده‌اند؛ چرا که پاکیزگی لباس ظاهر از مهمترین نشانه‌های شخصیت، تربیت و فرهنگ انسان است، مخصوصاً در عصر جاهلیت، کمتر از آلودگی‌ها اجتناب می‌نمودند و لباس‌هایی بسیار آلوده داشتند،

کن» نیز ناظر به همین معناست. بعضی نیز آن را به همسران تفسیر کرده‌اند؛ زیرا قرآن می‌گوید: «شما لباس همسران خود هستید، و آنها نیز لباس شما» (چرا که حفظ آبروی یکدیگر می‌کنید، و زینت یکدیگرید) (هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ). جمع میان این معانی نیز ممکن است.^۳

لِبَدٌ:

﴿يَكُونُونَ عَلَيْهِ لِبَدًا﴾

«لِبَدٌ» از ماده «لَبَدٌ» (بر وزن پدر) به معنای چیزی است که اجزای آن روی هم متراکم شده باشد، این تعبیر، بیانگر هجوم عجیب مؤمنان جنّ برای شنیدن قرآن در اولین برخورد با آن، و همچنین بیانگر جاذبه فوق‌العاده نماز پیامبر ﷺ است.^۴

۱. نساء، آیه ۱۱۹ (ج ۴، ص ۱۸۱).

۲. آل عمران، آیه ۱۹۰ (ج ۳، ص ۲۷۵).

۳. مدثر، آیه ۴ (ج ۲۵، ص ۲۱۵).

۴. جنّ، آیه ۱۹ (ج ۲۵، ص ۱۳۲).

دفاعی و تهاجمی مانند زره، شمشیر و نیزه را شامل می‌شود ولی قرائنی که در آیات قرآن است نشان می‌دهد: «لَبُوس» در اینجا به معنای زره می‌باشد که جنبه حفاظت در جنگ‌ها داشته است.^۳

لِتَصْنَعِي:

﴿لِتَصْنَعِي إِلَيْهِ أَفئِدَةً﴾

«لِتَصْنَعِي» از ماده «صغو» (بر وزن سرو) به معنای تمایل پیدا کردن به چیزی است، ولی بیشتر به تمایلی گفته می‌شود که از طریق شنیدن و به وسیله گوش حاصل می‌گردد، و اگر کسی به سخن دیگری با نظر موافق گوش کند به آن «صغو» و «اصغاء» گفته می‌شود.^۴

لُجَّة:

﴿فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً﴾

«لُجَّة» در اصل از ماده «لجاج» به معنای سرسختی در انجام کاری است، سپس به رفت و آمد صدا در گلو، «لُجَّه» (بر وزن ضجّه) اطلاق شده، و امواج متراکم دریا که در حال رفت و آمد هستند نیز «لُجَّه» (بر وزن جبّه) نامیده شده‌اند، و در آیه مورد بحث اشاره به آب متراکم و متلاطم است.^۵

لُبْد:

﴿يَقُولُ أَهْلَكْتُ مَالًا لُبْدًا﴾

«لُبْد» از ماده «لَبَد» (بر وزن لغت) به معنای شیء متراکم و انبوه است، و در اینجا به معنای مال فراوان است.^۱

لَبْس:

﴿لَلْبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبِسُونَ﴾

«لَبْس» (بر وزن درس) به معنای پرده‌پوشی و اشتباه کاری است، و «لَبْس» (بر وزن قفل) به معنای پوشیدن لباس است (ماضی اول لَبَسَ بر وزن ضَرَبَ و ماضی دوم لَبَسَ بر وزن حَسَبَ می‌باشد) و روشن است که: در آیه، معنای اول اراده شده است، یعنی: اگر فرشته‌ای می‌فرستادیم باید به صورت و سیرت انسانی باشد، و در این موقع به عقیده آنها ما مردم را به اشتباه و خطا انداخته بودیم و همان نسبت‌های سابق را بر ما تکرار می‌کردند - همان طور که خود آنها افراد نادان و بی‌خبر را به اشتباه و خطا می‌افکنند، و چهره حقیقت را بر آنها می‌پوشانند - بنابراین نسبت «لَبْس» و پرده‌پوشی به خدا از زاویه دید آنها است.^۲

لَبُوس:

﴿عَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ﴾

«لَبُوس» به طوری که مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» می‌گوید، هر گونه اسلحه

۱. بلد، آیه ۶ (ج ۲۷، ص ۲۶).

۲. انعام، آیه ۹ (ج ۵، ص ۲۰۷).

۳. انبیاء، آیه ۸۰ (ج ۱۳، ص ۵۱۱).

۴. انعام، آیه ۱۱۳ (ج ۵، ص ۵۰۴).

۵. نمل، آیه ۴۴ (ج ۱۵، ص ۵۱۰).

خصوصیت شدید دارد، و به کسانی گفته می‌شود که در دشمنی کردن متعصب، لجوج و بی‌منطقند.^۳

لسان:

﴿لَهُمْ لِسَانٌ صِدْقٌ عَلِيًّا﴾

«لسان» در این گونه موارد، به معنای یادی است که از انسان در میان مردم می‌شود و هنگامی که آن را اضافه به «صدق» کنیم و «لسان الصدق» بگوئیم، معنای یاد خیر، نام نیک و خاطره خوب در میان مردم است.^۴

لطیف:

﴿وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾

«لطیف» از ماده «لطف» است. هنگامی که درباره اجسام به کار می‌رود، به معنای سبکی در مقابل سنگینی.

هنگامی که درباره حرکات (حرکت لطیفه) به کار می‌رود، به معنای یک حرکت کوچک و زودگذر.

و گاهی نیز در مورد موجودات و کارهای بسیار دقیق و باریک - که با حس قابل درک نیستند - به کار می‌رود.

و اگر خدا را به عنوان لطیف توصیف می‌کنیم نیز به همین معناست، یعنی او

لُجِّي:

﴿أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ﴾

«لُجِّي» (بر وزن گرجی) به معنای دریای عمیق و پهناور است و در اصل، از ماده «لجاج» به معنای پی‌گیری کردن کاری است (که معمولاً در مورد کارهای نادرست گفته می‌شود) سپس، به پی‌گیری امواج دریا و قرار گرفتن آنها پشت سر هم گفته شده است. و از آنجا که دریا هر قدر عمیق‌تر و گسترده‌تر باشد امواجش بیشتر است این واژه در مورد دریاها عمیق و پهناور به کار می‌رود.^۱

لحن:

﴿فِي لَحْنِ الْقَوْلِ﴾

«راغب» در «مفردات»، می‌گوید: «لحن» عبارت از این است که، سخن را از قواعد و سنن خود منحرف سازند، یا اعراب خلافی به آن دهند، و یا از صورت صراحت، به کنایه و اشاره بکشانند، و منظور در آیه مورد بحث، معنای سوم است، یعنی این منافقان بیماردل را، از کنایه‌ها و نیش‌ها و تعبیرات مودبانه و منافقانه‌شان، می‌توان شناخت.^۲

لُد:

﴿وَتُنذِرَ بِهِ قَوْمًا لُدًّا﴾

«لُد» (با ضم لام و تشدید دال) جمع «لُد» (بر وزن عدد) به معنای دشمنی است که

۱. نور، آیه ۴۰ (ج ۱۴، ص ۵۲۶).

۲. محمد، آیه ۳۰ (ج ۲۱، ص ۴۹۷).

۳. مریم، آیه ۹۷ (ج ۱۳، ص ۱۶۸).

۴. مریم، آیه ۵۰ (ج ۱۳، ص ۱۰۱).

فوق اراده هر دو معنا ممکن است.^۲

لَعِبٌ

﴿الْأَلْعَبُ وَ لَهْوٌ﴾

«لَعِبٌ» (بر وزن لَرَج) در اصل از ماده «لُعَاب» (بر وزن عُبَار) به معنای آب دهان است که از لبها سرازیر گردد، و این که بازی را «لَعِبٌ» می‌گویند، به خاطر آن است که همانند ریزش لعاب از دهان است که بدون هدف انجام می‌گیرد.^۳

لَعِبٌ

﴿الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ﴾

«لَعِبٌ» (بازی) به کارهایی گفته می‌شود که: دارای یک نوع نظم خیالی برای وصول به یک هدف خیالی است.^۴

لَعَلٌّ

«لَعَلٌّ» به معنای امیدواری و انتظار در مورد اموری است که اطمینان به وجود آن در آینده نمی‌باشد ولی احتمال وجود دارد، اما سؤال این است که این کلمات در مورد خداوند که از همه چیز آگاه است و بر هر چیز قدرت دارد چگونه تصور می‌شود؟ لذا

خالق اشیای ناپیدا و دارای افعالی است که از محیط قدرت استماع بیرون است، بسیار باریک‌بین و فوق‌العاده دقیق می‌باشد.

بنابراین «لَطِيفٌ» از ماده «لَطْفٌ» به معنای کار بسیار ظریف و باریک است، و اگر به رحمت‌های خاص الهی، «لَطْفٌ» گفته می‌شود نیز به خاطر همین ظرافت آن است. و «لَطِيفٌ» در سوره «شوری» دو معنا دارد: یکی صاحب لطف و محبت و مرحمت، و دیگری آگاه بودن از امور دقیق و پنهانی، و از آنجا که روزی دادن به همهٔ بندگان، نیاز به این دارد که از تمام آنها در هر گوشه و کنار، در سراسر آسمان و زمین آگاه و با خبر باشد، در آغاز به لطیف بودنش اشاره می‌کند، و سپس به مقام رزاقیت.

پس توصیف خداوند، به «لَطِيفٌ» از این نظر است که، «لَطِيفٌ» از ماده «لَطْفٌ» به معنای هر موضوع دقیق، ظریف، و هرگونه حرکت سریع و جسم لطیف است؛ بنابراین، لطیف بودن خداوند، اشاره به علم او نسبت به اسرار دقیق و ظریف آفرینش است، و گاه، به معنای خلقت اجسام لطیف، کوچک، ذره‌بینی و مافوق ذره‌بینی آمده است.^۱

لَطْفِيٌّ

﴿كَلَّا إِنَّهَا لَطْفِيٌّ﴾

«لَطْفِيٌّ» به معنای شعلهٔ خالص آتش، و یکی از نام‌های «جهنم» نیز می‌باشد، و در آیات

۱. انعام، آیه ۱۰۳ (ج ۵، ص ۴۷۸)؛ حج، آیه ۶۳

(ج ۱۴، ص ۱۷۳)؛ شوری، آیه ۱۹ (ج ۲۰، ص ۴۱۹)؛

ملک، آیه ۱۴ (ج ۲۴، ص ۳۴۵).

۲. معارج، آیه ۱۵ (ج ۲۵، ص ۳۳).

۳. انعام، آیه ۳۲ (ج ۵، صفحات ۲۶۱، ۲۶۲)؛

انبیاء، آیه ۱۶ (ج ۱۳، ص ۴۰۵).

۴. محمد، آیه ۳۶ (ج ۲۱، ص ۵۱۲).

این درست، نقطهٔ مقابل رحمت و صلوات است.^۲

لَعْنَتُمْ

﴿كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعْنَتُمْ﴾

«لَعْنَتُمْ» از مادهٔ «عنت» به معنای افتادن در کاری است که انسان از عواقب آن می‌ترسد، و یا امری است مشقت‌بار، و به همین جهت هنگامی که به استخوان شکسته فشاری برسد و تولید ناراحتی کند، «عنت» گفته می‌شود.^۳

لغو:

﴿بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا﴾

با توجه به این که: «لغو» شامل هر کاری که هدف عاقلانه‌ای در آن نباشد می‌گردد، نشان می‌دهد که آنها در زندگی، همیشه هدف معقول، مفید و سازنده‌ای را تعقیب می‌کنند، و از بیهوده‌گرایان و بیهوده‌کاران متنفرند.^۴

لُغُوب:

﴿وَلَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٌ﴾

«لُغُوب» را بسیاری از ارباب لغت به معنای

بعضی دانشمندان گفته‌اند در این موارد به معنای «طلب» است، ولی حق این است که استعمال این کلمه در مورد خداوند نیز به همان معنای اصلی است (توضیح آن را در تفسیر بخوانید).^۱

لعن:

﴿يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ﴾

«لعن» در اصل به معنای طرد و دور ساختنی است که آمیخته با خشم و غضب باشد؛ بنابراین، لعن از ناحیهٔ خداوند یعنی دور ساختن کسی را از رحمت خویش و از تمام مواهب و برکاتی که از ناحیهٔ او به بندگان می‌رسد.

و این که بعضی از بزرگان اهل لغت گفته‌اند: لعن در آخرت به معنای عذاب و عقوبت و در دنیا به معنای سلب توفیق است، در واقع از قبیل بیان مصداق می‌باشد، نه این که مفهوم لعن منحصر به این دو موضوع گردد.

و اما در مورد فرشتگان و مردم به معنای خشم و تنفر و طرد معنوی یا تقاضا از خداوند دربارهٔ دور ساختن این گونه افراد از رحمت است.

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: «لَعْن» به معنای طرد کردن و دور ساختن همراه با خشم است؛ این کلمه هنگامی که به خدا در آخرت اضافه شود اشاره به عقوبت و کیفر است و در دنیا به معنای قطع رحمت و اگر از ناحیهٔ مردم باشد، به معنای نفرین است و

۱. نساء، آیهٔ ۸۴ (ج ۴، ص ۵۳).

۲. بقره، آیهٔ ۱۵۹ (ج ۱، ص ۶۲۷)؛ آل عمران، آیهٔ ۸۷ (ج ۲، ص ۷۵۲)؛ مائده، آیهٔ ۱۳ (ج ۴، ص ۳۹۸)؛ رعد، آیهٔ ۲۵ (ج ۱۰، ص ۲۳۵)؛ احزاب، آیهٔ ۵۷ (ج ۱۷، ص ۴۵۱).

۳. حجرات، آیهٔ ۷ (ج ۲۲، ص ۱۶۸).

۴. فرقان، آیهٔ ۷۲ (ج ۱۵، ص ۱۸۶).

و آیات او از هر زمان روشنتر جلوه می‌کند، انسان به مقام شهود باطنی، و دید قلبی می‌رسد، و هر کس به مقدار معرفت، و عمل صالحش به مرحله عالی‌تری از این شهود، نائل می‌گردد.

«فخر رازی» در تفسیرش در اینجا بیان جالب دیگری دارد که با آنچه گفتیم قابل جمع است، او می‌گوید: «انسان در این دنیا، به خاطر غرق شدن در امور مادی و تلاش برای معاش، غالباً از خدا غافل می‌شود، ولی در قیامت که همه این مشاغل فکری بر طرف می‌گردد، انسان با تمام وجودش متوجه پروردگار عالم خواهد شد و این است معنای لقاء الله».

ضمناً، از آنچه گفتیم روشن شد، گفتار بعضی از مفسران که این تعبیر را اشاره به لحظه مرگ، و ملاقات با فرشته مرگ دانسته‌اند، نه مناسب آیات مورد بحث است، و نه تعبیرات مشابه آن در آیات دیگر قرآن، به خصوص که ضمیر مفعولی در جمله «يَلْقَوْنَهُ» به صورت مفرد آمده، که اشاره به ذات پاک خدا است، در حالی که فرشتگان قبض ارواح، جمع‌اند و کلمه

مشقت و زحمت دانسته‌اند، ولی بعضی گفته‌اند: «لُغُوب» به تعب و زحمت روحانی اطلاق می‌شود. بعضی نیز «لُغُوب» را به معنای سستی و واماندگی ناشی از مشقت و رنج دانسته‌اند، و به این ترتیب «لُغُوب» نتیجه «نَصَب» می‌شود. بنابراین «لُغُوب» به معنای تعب و خستگی است.^۱

لَفِيفٌ:

﴿جِنْتًا بِكُمْ لَفِيفًا﴾

«لَفِيفٌ» از ماده «لف» به معنای پیچیدن است، و در اینجا منظور گروهی است که کاملاً در هم آمیخته و به هم پیچیده شده‌اند، به طوری که شخص و قبیله آنها شناخته نمی‌شود.^۲

لِقَائِهِمْ:

﴿لِقَائِهِمْ نَضْرَةً﴾

تعبیر به «لِقَائِهِمْ» از ماده «تلقیة» از تعبیرهای بسیار جالبی است که نشان می‌دهد خداوند بزرگوار از این میهمانان گران قدر با لطف خاصش استقبال می‌کند، و آنها را که غرق شادی و سرورند در سایه رحمتش جای می‌دهد.^۳

لِقَاءِ:

﴿تَحِيَّتُهُمْ يَوْمَ يَلْقَوْنَهُ﴾

«لقاء» را می‌توان در اینجا به معنای لقای حقیقی و با چشم دل گرفت؛ چرا که در قیامت حجابها کنار می‌رود، و عظمت خدا

۱. فاطر، آیه ۳۵ (ج ۱۸، ص ۲۹۰)؛ ق، آیه ۳۸ (ج ۲۲، ص ۲۹۷).

۲. اسراء، آیه ۱۰۴ (ج ۱۲، ص ۳۴۰).

۳. انسان، آیه ۱۱ (ج ۲۵، ص ۳۵۸).

و پروردگارشان نیست؛ زیرا طبیعت روز قیامت، ظهور حقایق است چنان که قرآن می‌گوید: وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ: «آن روز خواهند دانست که خدا، حق آشکار است».^۲

لِقَاءِ رَبِّهِمْ:

﴿بَلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ﴾

تعبیر به «لِقَاءِ رَبِّهِمْ»، اشاره به قیامت و رستاخیز است، که در آنجا حجاب‌ها کنار می‌رود و انسان با شهود باطنی خدا را به عظمت می‌شناسد.^۳

لَقِيْنَهُم:

﴿إِذَا لَقِيْتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾

«لَقِيْتُمْ» از ماده «لِقَاء» به معنای اجتماع و رو به رو شدن است، ولی در بسیاری از موارد به معنای رو به رو شدن در میدان جنگ آمده است.

«لَقِيْتُمْ» در این گونه موارد (سوره محمد)، به معنای «جنگ» است، قرائن متعددی در خود این آیه، مانند مسأله «اسارت اسیران» و واژه «حرب» (جنگ) و «شهادت در راه خدا» که در ذیل آیه آمده است، گواه بر این معنا است.^۴

«ملائکه» در آیه قبل نیز به صورت جمع آمده است (مگر این که کلمه‌ای در تقدیر گرفته شود).

«لِقَاء»، گاه به معنای هر گونه ملاقات، استعمال می‌شود، و گاه به معنای روبرو شدن در میدان جنگ، و در قرآن مجید نیز در هر دو معنا به کار رفته، و آیه مورد بحث ناظر به معنای دوم است.^۱

لِقَاءِ اللَّهِ:

﴿يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ﴾

در این که: منظور از «لِقَاءِ اللَّهِ» (ملاقات پروردگار) چیست؟ بعضی، آن را به معنای ملاقات فرشتگان پروردگار، و بعضی، به معنای ملاقات حساب و جزاء، بعضی، به ملاقات حکم و فرمان حق، و بعضی آن را کنایه از قیامت و رستاخیز دانسته‌اند، در حالی که دلیلی ندارد، آیه را به این معنای مجازی تفسیر کنیم. باید گفت: لقای پروردگار در قیامت، نه یک ملاقات حسی است که یک لقای روحانی و یک نوع شهود باطنی است؛ چرا که در آنجا پرده‌های ضخیم عالم ماده از مقابل چشم جان انسان کنار می‌رود، و حالت شهود به انسان دست می‌دهد. به گفته «علامه طباطبایی» (ره) در «المیزان»:

منظور از «لِقَاءِ اللَّهِ» آن است: بندگان در موقفی قرار می‌گیرند که حجابی میان آنها

۱. احزاب، آیه ۴۴ (ج ۱۷، ص ۳۸۵)؛ محمد، آیه

۴ (ج ۲۱، ص ۴۱۶).

۲. عنکبوت، آیه ۵ (ج ۱۶، صفحات ۲۲۴، ۲۲۵).

۳. روم، آیه ۸ (ج ۱۶، ص ۳۹۳).

۴. انفال، آیه ۱۵ (ج ۷، ص ۱۴۳)؛ محمد، آیه ۴

(ج ۲۱، ص ۴۱۶).

مانند: «ضَحِکَّة» به معنای کسی که بسیار خندان است، و از ماده «لمز» (بر وزن رمز) در اصل، به معنای غیبت کردن و عیب جوئی نمودن است.

در این که آیا این واژه و واژه «هُمَزَة» به یک معناست، و به غیبت کنندگان و عیبجویان اشاره می‌کند؟ یا در میان این دو فرقی است؟ مفسران احتمالات زیادی داده‌اند: بعضی آنها را به یک معنا گرفته‌اند، و بنابراین، ذکر این دو با هم برای تأکید است. ولی، بعضی گفته‌اند: «همزه» به معنای غیبت کننده و «لمزه» به معنای عیب‌جو است. بعضی دیگر، «همزه» را به معنای کسانی که با اشارت دست و سر عیب‌جوئی می‌کنند و «لمزه» را به معنای کسانی که با زبان این کار را انجام می‌دهند، دانسته‌اند. بعضی «اولی» را اشاره به عیب‌جوئی روبرو، و «دومی» را به عیب‌جوئی پشت سر می‌دانند. بعضی، اولی را به معنای عیب‌جوئی آشکار، و دومی را عیب‌جوئی پنهان و با اشاره چشم و ابرو شمرده‌اند. و گاه گفته شده: هر دو به معنای کسی است که مردم را با القاب زشت و زننده یاد می‌کند.

ولی از مجموع کلمات ارباب لغت استفاده

۱. یونس، آیه ۲۴ (ج ۸، ص ۳۲۹).
۲. نحل، آیه ۷۷ (ج ۱۱، ص ۳۶۱).
۳. حجرات، آیه ۱۱ (ج ۲۲، ص ۱۸۸).

لَمْ تَعْنُ:

﴿كَأَنَّ لَمْ تَعْنُ بِالْأَمْسِ﴾

«لَمْ تَعْنُ» از ماده «عنا»، به معنای اقامت کردن در مکانی است، بنابراین جمله «لَمْ تَعْنُ بِالْأَمْسِ» یعنی: «دیروز در این مکان نبوده است».

کنایه از این است که چیزی به کلی از میان برود، آن‌چنان که گویی هرگز وجود نداشته!^۱

لَمَح:

﴿الْأَكْمَحِ الْبَصْرِ﴾

«لَمَح» (بر وزن مسح) در اصل به معنای درخشیدن برق است، سپس به معنای نگاه سریع آمده است.^۲

لمز:

﴿وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ﴾

بعضی فرق میان «همز» و «لمز» را چنین گفته‌اند: «لمز»، شمردن عیوب افراد است در حضور آنها، و «همز»، ذکر عیوب در غیاب آنها است، و نیز گفته‌اند که «لمز» عیب‌جوئی با چشم و اشاره است، در حالی که «همز» عیب‌جوئی با زبان است.^۳

لُمَزَة:

﴿وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ﴾

«لُمَزَة» صیغه مبالغه است (صیغه مبالغه غیر از اوزان ششگانه معروف به وزن‌های دیگر نیز می‌آید، از جمله همین وزن است که اشباه و نظائری نیز در لغت عرب دارد،

تذکرة) به معنای سکنی دادن به قصد بقاء و دوام نیز آمده است.^۴

لَنْبَيْتُهُ:

﴿بِاللَّهِ لَنْبَيْتُهُ﴾

«لَنْبَيْتُهُ» از ماده «نَبَيْت» به معنای شبیخون زدن و حمله غافلگیرانه شبانه است، این تعبیر نشان می‌دهد که آنها در عین حال از طرفداران صالح بیم داشتند و از قوم و قبیله‌اش وحشت می‌کردند، لذا برای این که به مقصود خود برسند و در عین حال گرفتار خشم طرفداران او نشوند، ناچار نقشه حمله شبانه را طرح و تبانی کردند که هر گاه به سراغ آنها بیایند - چون مخالفت آنها با صالح عليه السلام از قبل معلوم بود - متفقاً سوگند یاد کنند: در این برنامه مطلقاً دخالتی نداشته و حتی شاهد و ناظر صحنه هم نبوده‌اند!^۵

لَنْ تَحْصُوهُ:

﴿أَنْ لَنْ تَحْصُوهُ﴾

«لَنْ تَحْصُوهُ» از ماده «احصاء» به معنای شماره کردن است، یعنی شما نمی‌توانید دقیقاً وقت شب را از نظر مقدار دو ثلث و نصف و یک ثلث تعیین کنید، و به زحمت

می‌شود که این دو واژه به یک معناست، و مفهوم وسیعی دارد که هر گونه عیبجوئی و غیبت و طعن و استهزاء به وسیله زبان و علائم و اشارات و سخن‌چینی و بدگویی را شامل می‌شود.^۱

لَمَّم:

﴿وَالْفَوَاحِشَ إِلَّا اللَّمَمَ﴾

«لَمَّم» (بر وزن قسم) به معنای کارهای کوچک و بی اهمیت است.^۲

لَمْ يَتَسَنَّهُ:

﴿شَرَابِكُمْ لَمْ يَتَسَنَّهُ﴾

«لَمْ يَتَسَنَّهُ» از ماده «سَنَه» به معنای سال است، یعنی سال بر آن نگذشته است ولی در اینجا کنایه از عدم تغییر و فاسد نشدن است، یعنی به آنها نگاه کن که با گذشت آن همه سال، گویی سال و زمانی بر آن نگذشته و تغییری در آن حاصل نشده است.^۳

لَنْبُؤْتَهُمْ:

﴿لَنْبُؤْتَهُمْ فِي الدُّنْيَا﴾

«لَنْبُؤْتَهُمْ» در اصل از ماده «بَوَاء» به معنای تساوی اجزای مکان است، به عکس «نَبُوهُ» (بر وزن مبدأ) که به معنای عدم تساوی اجزای مکان است. بنابراین، جمله «بَوَأْتُ لَهُ مَكَانًا» یعنی محل را برای او صاف کردم، و سپس به معنای آماده ساختن محلی برای کسی آمده است و از ماده «تَبُوئُهُ» (بر وزن

۱. همزه، آیه ۱ (ج ۲۷، ص ۳۳۴).

۲. شوری، آیه ۳۲ (ج ۳، ص ۴۵۳).

۳. بقره، آیه ۲۵۹ (ج ۲، ص ۳۵۰).

۴. نحل، آیه ۴۱ (ج ۱۱، ص ۲۶۴)؛ عنكبوت، آیه

۵۸ (ج ۱۶، ص ۳۴۸).

۵. نمل، آیه ۴۹ (ج ۱۵، ص ۵۲۵).

لَنْ نَّبْرَحَ:

﴿قَالُوا لَنْ نَّبْرَحَ عَلَيْهِ﴾

«لَنْ نَّبْرَحَ» از ماده «برح» به معنای زائل شدن است و این که می‌بینیم جمله «برح الخفاء» به معنای آشکار شدن است، به خاطر این است که: «زائل شدن خفاء» چیزی جز ظهور نیست، و از آنجا که کلمه «لَنْ» به معنای نفی است جمله «لَنْ نَّبْرَحَ» مفهومش این است که پیوسته به این‌کار ادامه می‌دهیم.^۴

لَنْ يَحُورَ:

﴿ظَنَّ أَنْ لَنْ يَحُورَ﴾

«لَنْ يَحُورَ» (هرگز بازگشت نمی‌کند) از ماده «حور» (بر وزن غور) در اصل، به معنای تردد و رفت و آمد است، خواه این رفت و آمد در عمل بوده باشد، یا تفکر و اندیشه، و لذا به گردش آب در حوض و استخر این کلمه اطلاق می‌شود، و «محور» به میله‌ای می‌گویند که چرخ بر دور آن گردش می‌کند، «محاوره» به معنای رفت و آمد و رد و بدل کردن بحث است، و «حوار» نیز به همین معناست، و گاه به معنای داد و فریادی است که به هنگام مباحثه بلند می‌شود. و «تحیر» نیز نتیجه رفت و آمد فکر در یک مسأله

می‌افتد. بعضی نیز گفته‌اند: منظور این است که شما نمی‌توانید بر این کار در تمام ایام سال مداومت کنید.^۱

لَنْسَفَعًا:

﴿لَنْسَفَعًا بِالنَّاصِيَةِ﴾

«لَنْسَفَعًا» از ماده «سفع» (بر وزن عفو) به گفته بعضی از مفسران، معانی مختلفی دارد: گرفتن و به شدت کشیدن، سیلی به صورت زدن، چهره را سیاه کردن (آن سه قطعه سنگی را که به هنگام گذاردن دیگ بر روی آتش پایه‌های دیگ را تشکیل می‌دهد نیز «سفع» می‌نامند؛ چرا که سیاه و دود آلوده است) و بالاخره، علامت گذاردن و خوار کردن. و از همه مناسب‌تر در اینجا همان معنای اول است، هر چند در آیه مورد بحث، معانی دیگر نیز احتمال دارد (توجه داشته باشید در اصل «لنسفع» بوده که نون تأکید خفیفه بر آن افزوده شده).^۲

لِنَعْلَمَ:

﴿إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ﴾

«لِنَعْلَمَ» از ماده «علم» به معنای «تا بدانیم»، و مانند آن که در قرآن کراراً در مورد خداوند به کار رفته، به این معنا نیست که خداوند چیزی را نمی‌دانسته و سپس از آن آگاه شده است، بلکه مراد همان تحقق و عینیت پیدا کردن این واقعیت‌هاست.^۳

۱. مزمل، آیه ۲۰ (ج ۲۵، ص ۱۹۸).

۲. علق، آیه ۱۵ (ج ۲۷، ص ۱۹۱).

۳. بقره، آیه ۱۴۳ (ج ۱، ص ۵۵۸).

۴. طه، آیه ۹۱ (ج ۱۳، ص ۳۰۳).

لِوَاذًا:

﴿يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوَاذًا﴾

﴿لِوَاذًا﴾ از «ملاوذه» به معنای استتار است، و در اینجا به معنای عمل کسانی است که پشت سر دیگری خود را پنهان می‌کنند، یا در پشت دیواری قرار می‌گیرند و به اصطلاح افراد را خواب و فرار می‌کنند، این عملی بوده است که منافقین به هنگامی که پیامبر ﷺ مردم را برای جهاد یا امر مهم دیگری فرا می‌خواند، انجام می‌دادند.^۳

لَوَاقِح:

﴿أَرْسَلْنَا الرِّيَّاحَ لَوَاقِحَ﴾

﴿لَوَاقِحَ﴾ از مادهٔ «لَفَّاح» جمع «لَاقِح» به معنای بارور کننده است، و در اینجا اشاره به بادهایی است که قطعات ابر را به هم پیوند می‌دهد، و آنها را آمادهٔ باران می‌سازد.^۴

لِوَامِه:

﴿وَلَا أُفْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَامَةِ﴾

﴿لِوَامِه﴾ از مادهٔ «لَوِم» صیغهٔ مبالغه است و به معنای «بسیار ملامت کننده» می‌باشد.^۵

لَوْح:

﴿وَكُتِبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَابِ﴾

﴿لَوْح﴾ (به فتح لام) به معنای صفحهٔ

است، که لازمهٔ آن سرگردانی در عمل است. بعضی معتقدند: ریشهٔ این کلمه «حبشی» است، و از «ابن عباس» نقل شده که می‌گوید: من معنای این جمله را در قرآن نمی‌دانستم، تا این که از یک عرب بیابانی شنیدم به دخترک خود گفت: «حُورِ!» یعنی بازگرد. تعبیر به «حَواری» در مورد نزدیکان حضرت مسیح ﷺ یا نزدیکان هر کس، شاید نیز به همین مناسبت باشد که آنها نزد او رفت و آمد دارند.

بعضی نیز آن را از ماده «حُور» به معنای شستن و سفید کردن دانسته‌اند؛ چرا که آنها قلوب مردم را از زنگار شرک و گناه پاک می‌کردند، و «حوریان» بهشتی را از این رو به این نام نامیده‌اند که سفیدپوستند و یا سفیدی چشمانشان بسیار شفاف است!

بعضی نیز گفته‌اند: اطلاق این کلمه به حوریان بهشتی به خاطر این است که آنها به قدری زیبا هستند که چشم از دیدنشان حیران می‌شود. به هر حال، این واژه در آیهٔ مورد بحث به معنای بازگشت و معاد است.^۱

لِوَاحَةٌ:

﴿لِوَاحَةٌ لِلْبَشَرِ﴾

﴿لِوَاحَةٌ﴾ از مادهٔ «لَوْح» گاه به معنای ظاهر و آشکار شدن آمده، و گاه به معنای تغییر دادن و دگرگون ساختن.^۲

۱. انشقاق، آیهٔ ۱۴ (ج ۲۶، ص ۳۲۱).

۲. مدثر، آیهٔ ۲۹ (ج ۲۵، ص ۲۳۹).

۳. نور، آیهٔ ۶۳ (ج ۱۴، ص ۶۰۴).

۴. حجر، آیهٔ ۲۲ (ج ۱۱، ص ۷۶).

۵. قیامت، آیهٔ ۲ (ج ۲۵، ص ۲۸۰).

ورود قافله تازه به «مدینه» می‌زدند، که هم نوعی اخبار و اعلام بود، و هم وسیله‌ای برای سرگرمی و تبلیغ کالا، همان گونه که در دنیای امروز نیز در فروشگاه‌هایی که به سبک غرب است نیز، نمونه آن دیده می‌شود. و «لَهُوَ الْحَدِيثُ» به معنای سخنان بیهوده است.^۴

لَى:

﴿لَيَا بَالسِتِّهِمْ وَ طَعْنًا﴾

«لَى» (بر وزن حَى) به معنای تاییدن طناب و مانند آن و به معنای تغییر و تحریف نیز آمده است.^۵

لِيُبْطِنَنَّ:

﴿مِنْكُمْ لَمَنْ لِيُبْطِنَنَّ﴾

«لِيُبْطِنَنَّ» از ماده «بَطُنَّ» (بر وزن قَطَب) به معنای کندی در حرکت می‌باشد، و چنان که جمعی از اهل لغت و مفسران در اینجا ذکر کرده‌اند، هم معنای لازم را دارد و هم متعدی، یعنی هم خودشان در حرکت کنند و هم دیگران را تشویق به این کار می‌کنند، و شاید با توجه به این که از باب «تَفْعِيل» است، فقط

عریضی است که چیزی بر آن می‌نویسند، و «لُسُوح» (به ضم لام) به معنای عطش، و همچنین هوایی است که بین آسمان و زمین قرار دارد. فعلی که از اولی مشتق می‌شود، به معنای آشکار شدن و درخشیدن است.^۱

لَوْلَا:

﴿نَحْنُ خَلَقْنَاكُمْ فَلَوْلَا نَصَدَّقُونَ﴾

«لَوْلَا» به اصطلاح برای تحضیض و تحریک بر انجام کاری است، و به گفته بعضی، در اصل، مرکب از «لم» و «لا» بوده که معنای سؤال و نفی را می‌رساند، و سپس «میم» تبدیل به «واو» شده، این واژه در جایی به کار می‌رود که فرد یا افرادی در انجام کاری مسامحه می‌کنند و به آنها گفته می‌شود: چرا چنین و چنان نمی‌کنید؟^۲

لَوْوَا:

﴿اللَّهُ لَوْوَا رُؤُسَهُمْ﴾

«لَوْوَا» از ماده «لَى» در اصل به معنای «تاییدن طناب» است، و به همین مناسبت، به معنای برگرداندن سر و یا تکان دادن سر، نیز آمده است.^۳

لَهُو:

﴿أَنْ تَتَّخِذَ لَهُوًا﴾

«لَهُو» (سرگرمی) به هر کاری گفته می‌شود که انسان را به خود مشغول داشته و از مسائل اصولی منحرف سازد.

تعبیر به «لَهُو» در سوره «جمعه» اشاره به طبل و سایر آلات لهوی است که، به هنگام

۱. اعراف، آیه ۱۴۵ (ج ۶، ص ۴۳۱)؛ بروج، آیه ۲۲ (ج ۲۶، ص ۳۶۵).
 ۲. واقعه، آیه ۵۷ (ج ۲۳، ص ۲۵۰).
 ۳. منافقون، آیه ۵ (ج ۲۴، ص ۱۷۴).
 ۴. انبیاء، آیه ۱۷ (ج ۱۳، ص ۴۰۵)؛ لقمان، آیه ۲ (ج ۱۷، ص ۱۹)؛ محمد، آیه ۳۶ (ج ۲۱، ص ۵۱۲)؛ جمعه، آیه ۱۱ (ج ۲۴، ص ۱۴۱).
 ۵. نساء، آیه ۴۶ (ج ۳، ص ۵۱۴).

از مادهٔ «اعجاز» به معنای ناتوان ساختن است و به همین علت، در بسیاری از موارد، به معنای گریختن از قلمرو قدرت یا دست نیافتن بر کسی آمده است.^۵

لیقه:

«لیقه» در لغت عرب به پارچه یا پنبه ابریشمی می‌گویند که در دوات می‌گذارند تا مرکب را به خود جذب کند و از ریزش آن جلوگیری نماید.^۶

لیمحص:

﴿وَلِيْمَحِصَّ اللَّهُ﴾

«لیمحص» از مادهٔ «تمحیص» به معنای پاک نمودن چیزی است از هر گونه عیب.^۷

لینبذ:

﴿لَيُنْبَذَنَّ فِي الْحُطَمَةِ﴾

«لینبذ» از مادهٔ «نبذ» (بر وزن سبز) به گفتهٔ «راغب» در «مفردات» در اصل، به معنای دور انداختن چیزی به خاطر حقارت و بی ارزشی آن است. یعنی خداوند، این مغروران خودخواه خود برترین را در آن روز، به صورت موجوداتی ذلیل و بی ارزش در آتش دوزخ پرتاب می‌کند، تا نتیجهٔ

معنای متعدی را برساند، متنها گاهی خود را وادار به کنندی می‌کند و گاهی دیگران را.^۱

لیبلوكم:

﴿لَيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ﴾

«لیبلوكم» از مادهٔ «بلاء» و «ابتلاء» به معنای آزمایش است، همان گونه که سابقاً هم اشاره کرده‌ایم، آزمایش‌های الهی برای کشف حال و پی بردن به وضع درونی و روحی و فکری افراد نیست، بلکه به معنای پرورش دادن و تربیت نمودن است.^۲

لیحملوا:

﴿لِيَحْمِلُوا أَوْزَارَهُمْ﴾

جملهٔ «لیحملوا» (باید این بار را بر دوش کشند) از مادهٔ «حمل» به صورت امر است، مفهومی بیان نتیجه و عاقبت کار است، درست همانند این که: به کسی می‌گوئیم اکنون که این عمل خلاف را انجام دادی باید نتیجهٔ آن را تحمل کنی و تلخی آن را بجوشی (بعضی از مفسران نیز احتمال داده‌اند که «لام» «لیحملوا لام عاقبت باشد».)^۳

لیزلقونک:

﴿لَيَزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ﴾

«لیزلقونک» از مادهٔ «زلق» به معنای لغزیدن و بر زمین افتادن و کنایه از هلاکت و نابودی می‌باشد.^۴

لیعجزه:

﴿مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعْجِزَهُ﴾

جملهٔ «لیعجزه» همان گونه که قبلاً گفته‌ایم:

۱. نساء، آیهٔ ۷۲ (ج ۴، ص ۱۷).
۲. هود، آیهٔ ۷ (ج ۹، ص ۴۴).
۳. نحل، آیهٔ ۲۵ (ج ۱۱، ص ۲۲۵).
۴. قلم، آیهٔ ۵۱ (ج ۲۴، ص ۴۲۹).
۵. فاطر، آیهٔ ۴۴ (ج ۱۸، ص ۳۱۷).
۶. مائده، آیهٔ ۲ (ج ۴، ص ۳۳۰).
۷. آل عمران، آیهٔ ۱۴۱ (ج ۳، ص ۱۴۷).

انواع خفقان، و حالت ترس و وحشت، و تقویت کبد، و رفع بدبوئی دهان، و سنگهای کلیه و مثانه و یرقان، تهیه می‌کردند، حتی در بیماری‌های چشم نیز از آن استفاده می‌نمودند.^۳

* * *

کبر و غرور خود را ببینند.^۱

لِیْنَةٌ:

﴿مَا قَطَعْتُمْ مِّن لِّیْنَةٍ﴾

«لِیْنَةٌ» از ماده «لَوْن» به یک نوع عالی از درخت خرما می‌گویند، و بعضی آن را از ماده «لِیْن» به معنای نرمی، به نوعی از درخت خرما تفسیر کرده‌اند که شاخه‌هایی نرم و نزدیک زمین و میوه‌ای نرم و لذیذ دارد.

گاه «لِیْنَه» به «الْوَان» و انواع مختلف درخت نخل یا «نخله کریمه» تفسیر شده است که تقریباً همه به یک چیز بر می‌گردد.^۲

لَوْلُو:

﴿اللُّوْلُو وَ الْمَرْجَانُ﴾

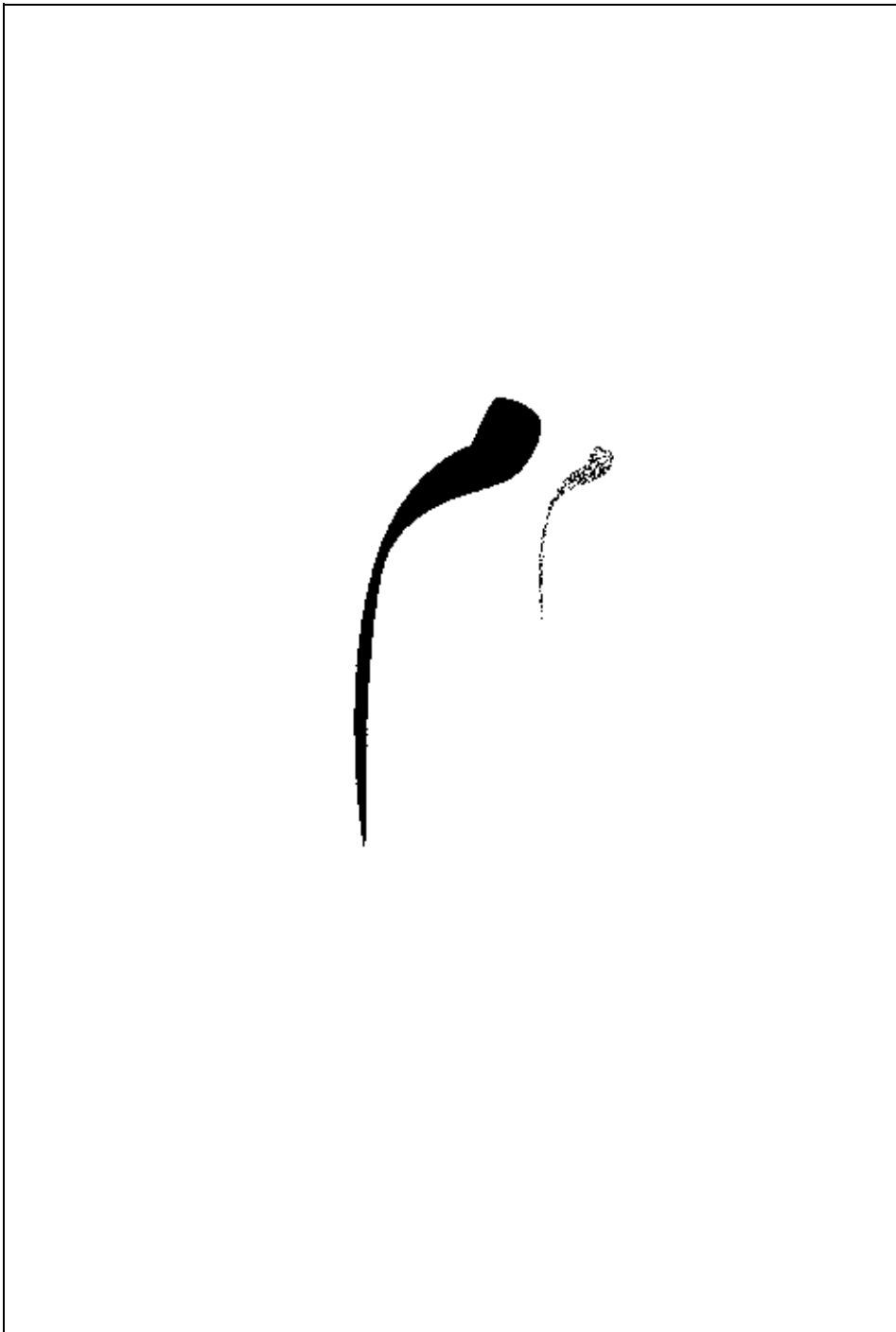
«لَوْلُو» و «مرجان» دو وسیله جالب زینتی است و در طب و معالجه بیماری‌ها نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد، ضمناً مال التجاره و کالای خوبی است که از آن عوائد زیادی به دست می‌آید، و روی همین جهات، به عنوان دو نعمت در آیات فوق به آن اشاره شده است.

اما «لَوْلُو» که در فارسی آن را «مروارید» گویند، دانه شفاف و قیمتی است که در درون «صدف» در اعماق دریاها پرورش می‌یابد، و هر قدر درشت‌تر باشد، گرانبها تر است، و در طب موارد استعمال گسترده‌ای دارد، اطبای پیشین داروهایی از آن برای تقویت قلب و اعصاب، و برطرف کردن

۱. همزه، آیه ۴ (ج ۲۷، ص ۳۴۰).

۲. حشر، آیه ۵ (ج ۲۳، ص ۵۰۵).

۳. رحمن، آیه ۲۲ (ج ۲۳، ص ۱۳۸).



رنگ زرد، گاه به رنگ آبی و گاه به رنگ سفید.

بعضی گفته‌اند: معنای «تحرک» نیز در آن هست (از «أَمْرَجْتُ الدَّابَّةَ» یعنی «حیوان را در چراگاه رها کردم»؛ زیرا یکی از معانی «مرج» همان مرتع است).

باز در اینجا دقیقاً برای ما روشن نیست که آفرینش «جَنِّ» از این آتشیهای رنگارنگ چگونه بوده است؟ همان گونه که خصوصیات دیگر آن نیز از طریق «مخبر و گوینده صادق» یعنی قرآن مجید و «وحی آسمانی» برای ما ثابت شده است، محدود بودن معلومات ما در برابر مجهولات، هرگز به ما اجازه نمی‌دهد که این حقایق را انکار، یا نادیده بگیریم، بعد از آن که از طریق وحی اثبات گردد، هر چند علم را به آن راهی نیابد.^۴

مَارِدٌ

﴿مَنْ كُلُّ شَيْطَانٍ مَّارِدٍ﴾

«مَارِدٌ» از ماده «مرد» (بر وزن سرد)، در اصل به معنای سرزمین بلندی است که خالی از هرگونه گیاه باشد، به درختی که از بر، برهنه شود، نیز «امرد» گویند، و به همین

۱. ص، آیه ۴۹ (ج ۱۹، ص ۳۳۴)؛ نبأ، آیات ۲۲، ۳۹ (ج ۲۶، صفحات ۵۳، ۷۳).
۲. طه، آیه ۱۸ (ج ۱۳، ص ۲۰۳).
۳. مائده، آیه ۱۱۲ (ج ۵، ص ۱۶۲).
۴. رحمن، آیه ۱۵ (ج ۲۳، ص ۱۳۰).

مَابٌ

﴿لِلْمُنْتَقِينَ لِحُسْنِ مَابٍ﴾

«مَابٌ» از ماده «أُوبٌ» به معنای مرجع و محل بازگشت است، و گاه به معنای منزلگاه و قرارگاه می‌آید، و اضافه «حُسْنٌ» به «مَابٌ» از قبیل اضافه صفت به موصوف می‌باشد.^۱

مَارِبٌ

﴿فِيهَا مَارِبٌ أُخْرَى﴾

«مَارِبٌ» از ماده «أَرَبٌ» جمع «مأربه» به معنای حاجت، نیاز و مقصد است.^۲

مَائِدَةٌ

﴿أَنْ يُنْزَلَ عَلَيْنَا مَائِدَةٌ﴾

«مَائِدَةٌ» در لغت، هم به خوان، سفره و طبق، گفته می‌شود، و هم به غذایی که در آن قرار می‌دهند، و در اصل از ماده «مید» به معنای حرکت و تکان خوردن است شاید اطلاق «مائده» بر سفره و غذا به خاطر نقل و انتقالی است که در آن صورت می‌گیرد.^۳

مَارِجٌ

﴿مِنْ مَارِجٍ مِّنْ نَّارٍ﴾

«مَارِجٌ» در اصل از «مرج» (بر وزن مرض) به معنای اختلاط و آمیزش است، و در اینجا منظور اختلاط شعله‌های مختلف آتش می‌باشد؛ زیرا هنگامی که آتش شعله‌ور می‌شود، گاه به رنگ سرخ در می‌آید، گاه به

همانطور که گاه شخص غیر مستحق تقاضای چیزی می‌کند می‌گوئیم منتظر باش!^۴

﴿مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ﴾

﴿مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ﴾

تعبیر به «مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ» (چیزی که به آن علم نداری) اشاره به منطقی نبودن شرک است؛ چون اگر واقعاً شرک صحیح بود، دلیلی بر آن وجود داشت، و به تعبیر دیگر، جایی که انسان علم به چیزی نداشته باشد، باید از آن پیروی نکند، چه رسد به این که علم به بطلان آن داشته باشد.^۵

﴿مَأْوَى﴾

﴿مَأْوَىٰ وَجَهَنَّمَ وَبَسُّ الْمَصِيرِ﴾

«مَأْوَىٰ» در اصل، به معنای پناهگاه است و این که در آیه بالا می‌خوانیم: مأوای فرارکنندگان از جهاد، جهنم است؛ اشاره به این است که آنها با فرار می‌خواهند پناهگاهی برای خود انتخاب کنند که از هلاکت مصون بمانند، ولی بر عکس، پناهگاه آنها جهنم می‌شود، نه تنها در جهان دیگر، بلکه در این جهان نیز در جهنمی سوزان از ذلت و بدبختی و شکست و محرومیت، پناه خواهند گرفت.

مناسبت به نوجوانی که مو در صورتش نرویده این کلمه اطلاق می‌شود و در اینجا منظور از «مأرد» کسی است که عاری از هرگونه خیر و برکت و به تعبیر خودمانی «بی همه چیز»! باشد.^۱

﴿مَاعُون﴾

﴿وَيَمْنَعُونَ الْمَاعُونَ﴾

«مَاعُون» از مادّة «مَعَن» (بر وزن شَأْن) به معنای چیز کم است، و بسیاری از مفسران معتقدند: منظور از آن در اینجا، اشیاء جزئی است که مردم، مخصوصاً همسایه‌ها از یکدیگر به عنوان عاریه یا تملک می‌گیرند، مانند مقداری نمک، آب، آتش (کبریت)، ظروف و مانند اینها.^۲

﴿مَا قَدَّمُوا﴾

﴿وَنَكْتَبُ مَا قَدَّمُوا﴾

جمله «مَا قَدَّمُوا» (آنچه را از پیش فرستادند) از مادّة «تَقَدَّمَ» اشاره به اعمالی است که انجام داده‌اند، و اثری از آن باقی نمانده، این احتمال نیز، در تفسیر آیه وجود دارد که «مَا قَدَّمُوا» اشاره به اعمالی است که جنبه شخصی دارد.^۳

﴿مَأْكُتُونَ﴾

﴿قَالَ إِنَّكُمْ مَأْكُتُونَ﴾

«مَأْكُتُونَ» از مادّة «مَكَّتْ»، در اصل به معنای توقف توأم با انتظار است، و شاید این تعبیر از سوی مالک دوزخ، یک نوع استهزاء است

۱. صافات، آیه ۷ (ج ۱۹، ص ۲۹).

۲. ماعون، آیه ۷ (ج ۲۷، ص ۳۸۶).

۳. یس، آیه ۱۲ (ج ۱۸، ص ۳۵۰).

۴. زخرف، آیه ۷۷ (ج ۲۱، ص ۱۳۵).

۵. عنکبوت، آیه ۸ (ج ۱۶، ص ۲۳۰).

و از نظر مفهوم متداول که از آیه فوق گرفته شده، به معنای نفرین کردن دو نفر به یکدیگر است، بدین ترتیب، افرادی که با هم گفتگو دربارهٔ یک مسألهٔ مهم مذهبی دارند در یک جا جمع شوند و به درگاه خدا تضرع کنند و از او بخواهند که دروغگو را رسوا سازد و مجازات کند.^۳

مبروص:

«مبروص» از مادهٔ «برص» به معنای پیسی است که یک نوع بیماری است و مسلماً به کار بردن این تعبیر در این مورد غلط و نابجا است.^۴

مبطل:

﴿يَوْمَئِذٍ يَخْسِرُ الْمُبْطِلُونَ﴾

«مُْبْطِلٌ» از مادهٔ «ابطال»، در لغت، معنای مختلفی دارد، باطل کردن چیزی، دروغ گفتن، شوخی و استهزاء نمودن، و امر باطلی را مطرح کردن، تمام این معانی، در مورد آیه فوق قابل قبول است.^۵

مُْبْطِلُونَ:

﴿إِذَا لَارْتَابَ الْمُبْطِلُونَ﴾

«مُْبْطِلُونَ» جمع «مبطل» به معنای کسی

«مأوی» از مادهٔ «أوی» (بر وزن قوی) به معنای انضمام چیزی به چیز دیگر است، سپس، به مکان و مسکن و جایگاه گفته شده است.^۱

مبارک:

﴿لَلَّذِي بِيَكَّةَ مُبَارَكًا﴾

«مبارک» به معنای پر برکت و پر فایده است، و کعبه از این جهت مبارک است که هم از نظر معنوی و هم از نظر مادی در یکی از پربرکت‌ترین سرزمین‌های جهان قرار گرفته. «مبارک» از مادهٔ «برکت» به معنای سودمند و جاویدان و پردوام است.^۲

مُْبَاهِلُهُ:

﴿ثُمَّ نَبْتِهْلُ فَنَجْعَلُ﴾

«مُْبَاهِلُهُ» در اصل از مادهٔ «بَهْلُ» (بر وزن اهل) به معنای رها کردن و قید و بند را از چیزی برداشتن است، و به همین جهت هنگامی که حیوانی را به حال خود واگذارند، و پستان آن را در کیسه قرار ندهند، تا نوزادش بتواند به آزادی شیر بنوشد، به آن «بُْاهِلُ» می‌گویند، و «إِبْتِهَالُ» در دعا به معنای تضرع و واگذاری کار به خدا است. و اگر آن را گاهی به معنای هلاکت و لعن و دوری از خدا گرفته‌اند نیز به خاطر این است که رها کردن و واگذار کردن بنده به حال خود این نتایج را به دنبال می‌آورد، این بود معنای «مُْبَاهِلُهُ» از نظر ریشه لغت.

۱. انفال، آیهٔ ۱۶ (ج ۷، ص ۱۴۵)؛ سجده، آیهٔ ۲۰ (ج ۱۷، ص ۱۶۹).

۲. آل عمران، آیهٔ ۹۶ (ج ۳، ص ۳۲)؛ دخان، آیهٔ ۳ (ج ۲۱، ص ۱۵۹).

۳. آل عمران، آیهٔ ۶۱ (ج ۲، ص ۶۷۱).

۴. طه، آیهٔ ۲۲ (ج ۱۳، ص ۲۰۸).

۵. جاثیه، آیهٔ ۲۷ (ج ۲۱، ص ۲۹۴).

ساحران بعداً انجام دادند؛ زیرا در مورد آن می‌گویند: آنها چشم‌بندی کردند و عملی انجام دادند که تصور می‌شد مارهایی است که به حرکت در آمده است.

«مبین» از ماده «ابانه» است و به طوری که بعضی از مفسران (آلوسی در روح المعانی) گفته‌اند: این ماده گاهی به معنای فعل لازم و گاهی متعدی آمده، در صورت اول مفهوم کلمه «مبین» همان «آشکار» خواهد بود، و در صورت دوم «آشکار کننده».^۴

مَتَاب:

﴿يَتُوبُ إِلَى اللَّهِ مَتَابًا﴾

«مَتَاب» از ماده «توب» مصدر میمی به معنای «توبه» است، و چون در اینجا مفعول مطلق است تأکید را می‌رساند.^۵

مَتَاع:

﴿مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾

«مَتَاع» از ماده «مَتَوَع» به معنای هر چیزی است که انسان از آن بهره می‌گیرد، و مفهوم آن بسیار وسیع است، و تمام وسائل زندگی

۱. عنكبوت، آیه ۴۸؛ روم، آیه ۵۸ (ج ۱۴)، صفحات ۵۱۳، ۳۲۱.

۲. مؤمنون، آیه ۷۷ (ج ۱۴، ص ۳۱۰)؛ روم، آیه ۴۹ (ج ۱۶، ص ۴۹۳)؛ زخرف، آیه ۷۵ (ج ۲۱، ص ۱۳۴).

۳. انعام، آیه ۴۴ (ج ۵، ص ۲۹۶).

۴. اعراف، آیه ۱۰۷ (ج ۶، ص ۳۳۹)؛ نمل، آیه ۱ (ج ۱۵، ص ۴۲۱).

۵. فرقان، آیه ۷۱ (ج ۱۵، ص ۱۸۳).

است که در صدد «ابطال» چیزی است.^۱

مُبْلِس:

﴿إِذَا هُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ﴾

«مُبْلِس» از ماده «ابلاس»، در اصل به معنای اندوهی است که از شدت ناراحتی به انسان دست می‌دهد، و از آنجا که چنین اندوهی انسان را به سکوت دعوت می‌کند، ماده «ابلاس» به معنای سکوت و بازماندن از جواب نیز به کار رفته، و از آنجا که در شدائد، انسان از نجات خود مأیوس می‌شود، این ماده، در مورد یأس، نیز به کار رفته است، و نامگذاری «ابلیس» به این نام به خاطر همین معناست که مأیوس از رحمت خدا است.^۲

مُبْلِسُونَ:

﴿فَإِذَا هُمْ مُبْلِسُونَ﴾

«مُبْلِسُونَ» در اصل، از ماده «ابلاس» به معنای غم و اندوهی است که به خاطر شدت حوادث ناگوار به انسان دست می‌دهد و نام «ابلیس» نیز از همین جا گرفته شده است، و تعبیر فوق نشان‌دهنده شدت غم و اندوهی است که گناهکاران را فرا می‌گیرد.^۳

مُبِين:

﴿هِيَ تُعْبَانُ مُبِينٌ﴾

تعبیر به «مُبِين» اشاره به این است که راستی تبدیل به اژدها شد، و چشم‌بندی، تردستی و سحر و مانند آنها نبود؛ بر خلاف، کاری که

مُتَحَرِّفٌ:**﴿إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِّقِتَالٍ﴾**

«مُتَحَرِّفٌ» از مادهٔ «تَحَرَّفٌ» به معنای کناره‌گیری از وسط به اطراف و کناره‌هاست؛ و منظور از این جمله این است که: جنگ‌جویان به عنوان یک تاکتیک جنگی از برابر دشمن بگریزند و به کناری بروند که او را به دنبال خود بکشانند و ناگهان ضربهٔ غافل‌گیرانه را بر پیکر او وارد سازند و یا به صورت جنگ و گریز دشمن را خسته کنند؛ چرا که جنگ گاهی حمله و گاهی عقب‌نشینی به عنوان حملهٔ مجدد است؛ مانند: «الْحَرْبُ كَرٌّْ وَ قَرٌّ».^۳

مُتْرَاكِبٌ:**﴿نُخْرِجُ مِنْهُ حَبًّا مُتْرَاكِبًا﴾**

«مُتْرَاكِبٌ» از مادهٔ «رَكِبَ» به معنای سواری است، یعنی دانه‌هایی که بر سر یکدیگر سوار شده‌اند، و بیشتر دانه‌های غذایی چنین هستند.^۴

و مواهب مادی را شامل می‌شود. «راغب» در کتاب «مفردات» می‌گوید: **كُلَّمَا يُسْتَفْعَمُ بِهِ عَلَى وَجْهِ مَا، فَهُوَ مَتَاعٌ وَ مُتْعَةٌ:** «هر چیزی که به نحوی انسان از آن بهره می‌گیرد، به آن متاع یا متعه گفته می‌شود».

بنابراین جملهٔ «دنیا متاع غرور است»، مفهومش این است که، وسیله و ابزاری است برای فریبکاری، فریب دادن خویشتن، و هم فریب دیگران، و البته این در مورد کسانی است که دنیا را هدف نهایی قرار می‌دهند و به آن دل می‌بندند، و بر آن تکیه می‌کنند و آخرین آرزویشان، وصول به آن است، اما اگر مواهب این جهان مادی وسیله‌ای برای وصول به ارزشهای والای انسانی و سعادت جاودان باشد، هرگز دنیا نیست، بلکه مزرعهٔ آخرت، و قنطره و پلی برای رسیدن به آن هدف‌های بزرگ است.^۱

مُتَجَاوِرٌ:**﴿وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِرَاتُ﴾**

«مُتَجَاوِرٌ» از مادهٔ «جَارَ» به معنای همسایه و نزدیک است، ولی هنگامی که می‌فرماید: «قِطْعٌ مُتَجَاوِرَاتُ» مفهومش این است که قطعه‌های مختلفی هستند که در کنار هم قرار دارند و گر نه اگر همهٔ آنها یکسان بودند، تعبیر «قطعه‌های مجاور» معنا نداشت.^۲

۱. آل عمران، آیهٔ ۱۴ (ج ۲، ص ۵۳۵)؛ یونس، آیهٔ ۷۰ (ج ۸، ص ۴۲۶)؛ نحل، آیهٔ ۸۰ (ج ۱۱، ص ۳۷۶)؛ حدید، آیهٔ ۲۰ (ج ۲۳، ص ۳۶۷)؛ عبس، آیهٔ ۳۲ (ج ۲۶، ص ۱۶۳).
 ۲. رعد، آیهٔ ۴ (ج ۱۰، ص ۱۴۱).
 ۳. انفال، آیهٔ ۱۶ (ج ۷، ص ۱۴۴).
 ۴. انعام، آیهٔ ۹۹ (ج ۵، ص ۴۶۰).

مُتْرَبَةٌ:

﴿أَوْ مِسْكِينًا ذَا مَتْرَبَةٍ﴾

«مُتْرَبَةٌ» مصدر میمی از ماده «ترب» (بر وزن طرب) در اصل از «تراب» به معنای «خاک» گرفته شده و به کسی می‌گویند که بر اثر شدت فقر، خاک‌نشین شده است؛ باز در اینجا تأکید روی این گونه مسکین‌ها به خاطر اولویت آنها است و الا اطعام همه مسکینان از اعمال حسنه است.^۱

مترف:

﴿إِلَّا قَالُ مَتْرَفُوها﴾

«مترف» از «ترفه» (بر وزن لقمه) به معنای فزونی نعمت است، و از آنجا که بسیاری از متنعمان، غرق شهوات و هوس‌ها می‌شوند، کلمه «مترف» به معنای کسانی که مست و مغرور به نعمت شده و طغیان کرده‌اند، آمده است؛ و مصداق آن، غالباً پادشاهان و جباران و ثروتمندان مستکبر و خودخواه است.

«مُتْرَفٌ» به طوری که در «لسان العرب» آمده، از ماده «ترف» (بر وزن سبب) به معنای «تنعم» است. و «مُتْرَفٌ» به کسی می‌گویند که فزونی نعمت او را غافل، مغرور و مست کرده و به طغیان واداشته است. درست است که همه «اصحاب الشمال» در زمرة «مترفین» نیستند، ولی هدف قرآن، سردمداران آنها است.^۲

مُتْرَفُوها:

﴿إِلَّا قَالُ مَتْرَفُوها﴾

«مُتْرَفُوها» جمع «مُتْرَفٌ» از ماده «ترف» (بر وزن طرف) به معنای «تنعم» است، و مترف به کسی می‌گویند که: فزونی نعمت و زندگی مرفه او را مست و مغرور و غافل کرده، و به طغیان‌گری واداشته است.^۳

متشابه:

﴿وَأُخْرُ مُتَشَابِهَاتُ﴾

«متشابه» از ماده «تشابه» در اصل، به معنای چیزی است که قسمت‌های مختلف آن، شبیه یکدیگر باشد، به همین جهت به جمله‌ها و کلماتی که معنای آنها پیچیده است و گاهی احتمالات مختلف درباره آن داده می‌شود، «متشابه» می‌گویند. و منظور از «متشابهات» قرآن همین است، یعنی آیاتی که معانی آن در بدو نظر پیچیده است، و در آغاز، احتمالات متعددی در آن می‌رود، اگر چه با توجه به آیات محکم، تفسیر آنها روشن است.

منظور از «مُتَشَابِهَاتُ» در سوره «زمر» کلامی است که قسمت‌های مختلف آن با یکدیگر هم‌رنگ و هماهنگ می‌باشد، هیچ گونه

۱. بلد، آیه ۱۶ (ج ۲۷، ص ۴۷).

۲. زخرف، آیه ۲۳ (ج ۲۱، ص ۵۰)؛ واقعه، آیه ۴۵ (ج ۲۳، ص ۲۴۰).

۳. سبأ، آیه ۳۴ (ج ۱۸، ص ۱۱۸).

آهن و شیشه، و اگر به سردرد «صداع» می‌گویند، به خاطر این است که گویی می‌خواهد سر انسان را از هم بشکافد.^۴

مُتَقَلَّبٌ:

﴿وَاللَّهُ يَعْلَمُ مُتَقَلَّبَكُمْ﴾

«مُتَقَلَّبٌ» به معنای جایگاه رفت و آمد است. بنابراین «مُتَقَلَّبٌ» اسم مفعول است که در اینجا به معنای اسم مکان آمده، ولی جمعی آن را «مصدر میمی» می‌دانند، که به معنای انتقال از حالی به حالی می‌باشد. اما معنای اول، با توجه به قرینهٔ مقابله با «مَثْوًی» که مسلماً اسم مکان است، مناسب‌تر است.^۵

مُتَّكَأً:

﴿وَأَعْتَدْتُ لَهُنَّ مُتَّكَأً﴾

«مُتَّكَأً» به معنای چیزی است که بر آن تکیه می‌کنند، مانند پشتی‌ها، تخت‌ها و صندلی‌ها، آن چنان که در قصرهای آن زمان معمول بود، ولی بعضی «مُتَّكَأً» را به «اترج» که نوعی میوه است تفسیر کرده‌اند.

آنها که متکا را به همان معنای پشتی و مانند آن تفسیر کرده‌اند نیز، گفته‌اند: میوهٔ آن

۱. آل عمران، آیهٔ ۷ (ج ۲، ص ۵۰۶)؛ زمر، آیهٔ ۲۳ (ج ۱۹، ص ۴۵۲).

۲. زمر، آیهٔ ۲۹ (ج ۱۹، ص ۴۶۴).

۳. زمر، آیهٔ ۲۹ (ج ۱۹، ص ۴۶۴).

۴. حشر، آیهٔ ۲۱ (ج ۲۳، ص ۵۵۹).

۵. محمد، آیهٔ ۱۹ (ج ۲۱، ص ۴۷۲).

تضاد و اختلافی در میان آنها نیست، خوب و بد ندارد، بلکه، یکی از یکی بهتر است. این درست بر خلاف کلمات انسان‌ها است که هر قدر در آن دقت شود، هنگامی که گسترده و وسیع‌گردد، خواه‌ناخواه، اختلافات و تناقض‌ها و تضادهایی در آن پیدا می‌شود، بعضی در اوج زیبایی است، و بعضی کاملاً عادی و معمولی؛ بررسی آثار نویسندگان معروف و بزرگ، اعم از نثر و نظم، نیز گواه زنده این مطلب است. اما کلام خدا، قرآن مجید، این چنین نیست، انسجام فوق‌العاده و همبستگی مفاهیم، فصاحت و بلاغت بی‌نظیری که در همهٔ آیاتش حاکم است، گواهی می‌دهد که از کلام انسان‌ها نیست.^۱

متشاکس:

﴿شُرَّكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ﴾

«متشاکس» از مادهٔ «شکس» به کسانی گفته می‌شود که، با عصبانیت و بد خلقی به جر و بحث و نزاع مشغولند.^۲

مُتَشَاكِسُونَ:

﴿شُرَّكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ﴾

«مُتَشَاكِسُونَ» از مادهٔ «شکاسه» به معنای (سوء خلق و دعوا و خصومت) است.^۳

مُتَّصِدِعٌ:

﴿خَاشِعاً مُتَّصِدِعاً﴾

«مُتَّصِدِعٌ» از مادهٔ «صدع» به معنای (شکافتن اشیاء سفت و محکم) است، مانند

مُتَلَقِّانَ:

﴿إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ﴾

﴿مُتَلَقِّانَ﴾ از مادهٔ «تَلَقَّى» دو فرشته‌ای هستند که مأمور ثبت اعمال انسان می‌باشند.^۳

مُتَوَسِّم:

﴿لَايَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ﴾

﴿مُتَوَسِّم﴾ از مادهٔ «وَسَم» (بر وزن رَسَم) به معنای اثر گذاردن است. و «مُتَوَسِّم» به کسی می‌گویند که از کمترین اثر، پی به واقعیت‌هایی می‌برد، و معادل آن در فارسی، هوشیار، با فراست و با ذکاوت است.^۴

مَتَّى:

﴿مَتَّى﴾ (بر وزن حَتَّى) در اصل به معنای خدا بخش بوده است.^۵

مَتِين:

﴿إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ﴾

﴿مَتِين﴾ به معنای قوی و شدید است و اصل آن از «مَتْن» گرفته شده که به معنای عضلهٔ محکمی است که در پشت قرار دارد.^۶

مهمانی «اترج» بوده است، و «اترج» همان بالنگ است که میوه‌ای است ترش مزه و دارای پوستی ضخیم، که از پوست ضخیم آن مربا درست می‌کنند. ممکن است این میوه در سرزمین مصر شبیه به آنچه نزد ما است کاملاً ترش نبوده، و رگه‌ای از شیرینی داشته که میوهٔ پذیرایی محسوب می‌شده.^۱

متکبر:

﴿مَثْوًى لِّلْمُتَكَبِّرِينَ﴾

واژهٔ «متکبر» هر چند به تمام کسانی که خود بزر بین هستند اطلاق می‌گردد، ولی در اینجا بیشتر، منظور کسانی است که در برابر دعوت انبیاء به آئین حق، استکبار جستند، و از پذیرش دعوت آنها سر باز زدند.

«متکبر» از مادهٔ «تکبر» به دو معنا آمده است: یکی ممدوح، که در مورد خداوند به کار می‌رود، و آن دارا بودن بزرگی و کارهای نیک و صفات پسندیده فراوان است، و دیگری، نکوهیده و مذموم، که در مورد غیر خدا به کار می‌رود، و آن این است که افراد کوچک و کم مقدار، ادعای بزرگی کنند، و صفاتی را که ندارند، به خود نسبت دهند، و از آنجا که عظمت و بزرگی، تنها شایستهٔ مقام خدا است، این واژه به معنای ممدوحش، تنها دربارهٔ او به کار می‌رود و هرگاه در غیر مورد او به کار رود، به معنای مذموم است.^۲

۱. یوسف، آیهٔ ۳۱ (ج ۹، ص ۴۶۵).

۲. زمر، آیهٔ ۶۰ (ج ۱۹، ص ۵۴۰)؛ حشر، آیهٔ ۲۳ (ج ۲۳، ص ۵۶۳).

۳. ق، آیهٔ ۱۷ (ج ۲۲، ص ۲۵۶).

۴. حجر، آیهٔ ۷۵ (ج ۱۱، ص ۱۳۱).

۵. آل عمران، آیهٔ ۳ (ج ۲، ص ۴۹۴).

۶. اعراف، آیهٔ ۱۸۳ (ج ۷، ص ۴۷).

قرآن است، و مَثَانِي کنایه از خود قرآن، چرا که قرآن دو بار بر پیامبر ﷺ نازل شد یک بار به طور جمعی، و یک بار تدریجی و به حسب نیازها و در زمان‌های مختلف. بنابراین، «سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي» یعنی هفت سوره مهم، از مجموعه قرآن.

«مَثَانِي» چنان که «زمخشری» در «کشاف» آورده، ممکن است جمع «مُثْنِي» (بر وزن مصلی) به معنای مکرر بوده باشد، و یا جمع «مَثْنِي» (بر وزن مینا) از تنبیه به معنای تکرار گرفته شده است.^۲

مَثْبُور:

﴿يَا فِرْعَوْنَ مَثْبُورًا﴾

«مَثْبُور» از ماده «ثَبور» به معنای «هلاکت» است.^۳

مَثْقَال:

﴿لَا يَظْلِمُ مَثْقَالَ ذَرَّةٍ﴾

«مَثْقَال» از ماده «ثَقُل» در لغت، هم به معنای ثقل و سنگینی آمده، و هم ترازویی که با آن سنگینی اشیاء را می‌سنجند، و در اینجا به همان معنای اول است.^۴

مَثَابَةٌ:

﴿الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ﴾

«مَثَابَةٌ» در اصل از ماده «ثوب» به معنای بازگشت چیزی به حالت نخستین است، و از آنجا که خانه کعبه مرکزی بوده است برای موحدان، که هر سال به سوی آن رو می‌آوردند، نه تنها از نظر جسمانی که از نظر روحانی نیز بازگشت به توحید و فطرت نخستین می‌کردند، از این رو به عنوان «مَثَابَةٌ» معرفی شده است.^۱

مَثَانِي:

﴿سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي﴾

«سَبْعٌ» در لغت به معنای هفت و «مَثَانِي» به معنای دوتاها است، و بیشتر مفسران و روایات، «سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي» را کنایه از سوره «حمد» گرفته‌اند، زیرا سوره «حمد» بنا بر معروف، هفت آیه است و از این نظر که، به خاطر اهمیت این سوره و عظمت محتوایش، دو بار بر پیامبر ﷺ نازل گردیده است. و یا این که از دو بخش تشکیل شده (نیمی از آن، حمد و ثنای خداست و نیمی از آن، تقاضاهای بندگان است). و یا این که دوبار در هر نماز خوانده می‌شود، به این جهات، کلمه «مَثَانِي» یعنی دوتاها بر آن اطلاق شده است.

بعضی از مفسران نیز این احتمال را داده‌اند که: «سَبْعٌ» اشاره به هفت سوره بزرگ آغاز

۱. بقره، آیه ۱۲۵ (ج ۱، ص ۵۱۱).

۲. حجر، آیه ۸۷ (ج ۱۱، ص ۱۴۸)؛ زمر، آیه ۲۳ (ج ۱۹، ص ۴۵۳).

۳. اسراء، آیه ۱۰۲ (ج ۱۲، ص ۳۴۰).

۴. نساء، آیه ۴۰ (ج ۳، ص ۴۹۴)؛ زلزله، آیه ۷ (ج ۲۷، ص ۲۵۱).

مُثَقِّلٌ

﴿مِنْ مَّعْرَمٍ مُثَقِّلُونَ﴾

«مُثَقِّلٌ» از مادهٔ «اثقال» به معنای تحمیل، مشقت و بار گران است و از مادهٔ «ثقل» به معنای سنگینی است.^۱

مُثَقَّلَةٌ

﴿وَإِنْ تَدْعُ مُثَقَّلَةٌ﴾

«مُثَقَّلَةٌ» به معنای «سنگین بار» است، و منظور در اینجا کسی است که بار گناهان بر دوش می‌کشد.^۲

مَثَلٌ

﴿مِنْ كُلِّ مَثَلٍ لَّعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾

«مَثَلٌ» در لغت عرب، هر سخنی است که حقیقتی را مجسم سازد، و یا چیزی را توصیف کند، و یا چیزی را به چیز دیگر تشبیه نماید. و به سخنی می‌گویند که در میان مردم به عنوان عبرت رائج و جاری می‌شود، و از آنجا که ماجرای زندگی فرعون و فرعونیان و سرنوشت دردناک آنها درس عبرت بزرگی بود، در سورهٔ «زخرف» به عنوان «مَثَلٌ» برای آیندگان یاد شده است.^۳

مَثَلَاتٌ

﴿مِنْ قَبْلِهِمُ الْمَثَلَاتُ﴾

«مَثَلَاتٌ» جمع «مَثَلَةٌ» (به فتح میم و ضم ثاء) به معنای بلاها و کیفیهایی است که بر امت‌های پیشین وارد شد، آن چنان که ضرب المثل گردید.^۴

مُثَلًّى

﴿وَ يَذْهَبَا بِطَرَيْقَتِكُمُ الْمُثَلًّى﴾

«مُثَلًّى» از مادهٔ «مثل» در اینجا به معنای عالی و افضل است (أَيُّ الْأَشْبَهَةِ بِالْفَضِيلَةِ).^۵

مَثْمُودٌ

﴿وَ تَمُودَ الَّذِي جَابُوا﴾

«مَثْمُودٌ» از مادهٔ «ثمود» به کسی می‌گویند که از او زیاد مطالبهٔ اموال کنند، به اندازه‌ای که اموالش نقصان پذیرد.^۶

مَثْنًى وَ فُرَادًى

﴿تَقَوْمُوا لِلَّهِ مَثْنًى وَ فُرَادًى﴾

تعبیر به «مَثْنًى وَ فُرَادًى» (دو، دو، یا یک، یک) اشاره به این است که، اندیشه و تفکر باید دور از غوغا و جنجال باشد، مردم به صورت تک نفری، یا حداکثر دو نفر دو نفر، قیام کنند، و فکر و اندیشهٔ خود را به کار گیرند، چرا که تفکر در میان جنجال و غوغا عمیق نخواهد بود، به خصوص این که، عوامل خود خواهی و تعصب، در راه دفاع از اعتقاد خود، در حضور جمع، بیشتر پیدا می‌شود. بعضی از مفسران، نیز احتمال

۱. طور، آیهٔ ۴۰ (ج ۲۲، ص ۴۶۹)؛ قلم، آیهٔ ۴۶ (ج ۲۴، ص ۴۲۴).
۲. فاطر، آیهٔ ۱۸ (ج ۱۸، ص ۲۴۵).
۳. زمر، آیهٔ ۲۷ (ج ۱۹، ص ۴۶۲)؛ زخرف، آیهٔ ۵۶ (ج ۲۱، ص ۱۰۳).
۴. رعد، آیهٔ ۶ (ج ۱۰، ص ۱۵۰).
۵. طه، آیهٔ ۶۳ (ج ۱۳، ص ۲۶۰).
۶. فجر آیهٔ ۹ (ج ۲۶، ص ۴۷۰).

قرارگاه و محل استقرار است.^۳

مَجْرَا:

﴿بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا﴾

«مَجْرَا» از مادهٔ «جَزَى» و «مُرْسَا» هر دو اسم زمان، به معنای «موقع حرکت» و «موقع توقف» است.^۴

مُجْرِم:

﴿الْمُجْرِمِينَ فِي عَذَابٍ﴾

«مُجْرِم» از مادهٔ «جُرْم» در اصل به معنای قطع کردن است که در مورد قطع میوه از درخت، و همچنین قطع خود درختان، نیز به کار می‌رود ولی بعداً در مورد انجام هر گونه اعمال بد، به کار رفته است، شاید به این تناسب که انسان را از خدا و ارزش‌های انسانی جدا می‌سازد.^۵

مَجْنُون:

﴿وَالْجَانَّ حَلَقَنَاهُ﴾

«مَجْنُون» از مادهٔ «جُنُون» به کسی می‌گویند که عقلش پوشیده شده.^۶

داده‌اند: این دو تعبیر به منظور این است که افکار «فردی» و «جمعی» یعنی آمیخته با مشورت را فراگیرد، انسان باید هم به تنهایی بیندیشد، و هم از افکار دیگران بهره گیرد، که استبداد در فکر و رأی مایهٔ تباهی است، و هم‌فکری و تلاش برای حل مشکلات علمی به کمک یکدیگر - در آنجا که به جنجال و غوغا نکشد - مطمئناً اثر بهتری دارد، و شاید به همین دلیل «مَثْنَى» بر «فُرَادَى» مقدم داشته است.^۱

مَثُوبَةٌ:

﴿ذَلِكَ مَثُوبَةٌ عِنْدَ اللَّهِ﴾

«مَثُوبَةٌ» و «ثَوَاب» از مادهٔ «ثَوَّب» در اصل، به معنای رجوع و بازگشت به حالت اول است و به هرگونه سرنوشت یا جزا (پاداش و کیفر) نیز گفته می‌شود، ولی غالباً در مورد پاداش‌های نیک به کار می‌رود، و گاهی به معنای مجازات نیز به کار رفته، در آیهٔ فوق می‌تواند به معنای سرنوشت و یا به معنای جزا و کیفر بوده باشد.^۲

مَثُوءِي:

﴿جَهَنَّمَ مَثُوءِي لِّلْكَافِرِينَ﴾

«مَثُوءِي» از مادهٔ «ثَوَّء» به معنای اقامت توأم با استمرار و موقعیت، مقام و منزلت آمده است؛ بنابراین «مَثُوءِي» در سورهٔ «زمر» به معنای جایگاه همیشگی و دائمی است. و از مادهٔ «ثَوَّءِي» (بر وزن هَوَّءِي) به معنای

۱. نساء، آیهٔ ۳ (ج ۳، ص ۳۲۴)؛ سبأ، آیهٔ ۴۶ (ج ۱۸، ص ۱۵۱).

۲. مائده، آیهٔ ۶۰ (ج ۴، ص ۵۵۶)؛ یوسف، آیهٔ ۲۱ (ج ۹، ص ۴۲۴).

۳. زمر، آیهٔ ۳۲ (ج ۱۹، ص ۴۷۲)؛ فصلت، آیهٔ ۲۴ (ج ۲۰، ص ۲۷۸)؛ محمد، آیهٔ ۱۹ (ج ۴۷۲، ۲۱).

۴. هود، آیهٔ ۴۱ (ج ۹، ص ۱۲۶).

۵. زخرف، آیهٔ ۷۴ (ج ۲۱، ص ۱۳۳).

۶. حجر، آیهٔ ۲۷ (ج ۱۱، ص ۹۵).

مجوس:

﴿وَالنَّصَارَىٰ وَ الْمَجُوسَ﴾

بعضی واژه «مجوس» را از ماده «مع» که به پیشوایان و روحانیین این مذهب می‌گفتند، مشتق می‌دانند. در روایات اسلامی آنها را از پیروان یکی از انبیای بر حق شمرده شده‌اند (که بعداً از اصل توحید منحرف گشته و به افکار و عقائد شرک‌آلود روی آورده‌اند).^۱

مُجِيبُونَ:

﴿فَلَنِعْمَ الْمُجِيبُونَ﴾

«مُجِيبُونَ» از ماده «اِجَابَة» به صیغه جمع آمده، در حالی که منظور از آن خداوند است که دعای نوح عليه السلام را اجابت کرد، این به خاطر آن است که صیغه جمع گاهی برای بیان عظمت می‌آید، همان گونه که ضمیر متکلم مع‌الغیر در «نَادَانَا» نیز برای همین منظور است.^۲

مَجِيد:

﴿ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ﴾

«مَجِيد» از ماده «مجد» به معنای گستردگی کرم و شرافت و جلال است؛ و این از صفاتی است که مخصوص خداوند می‌باشد، و در مورد دیگران کمتر به کار می‌رود. باید توجه داشت که «مَجِيد» در آیه فوق، طبق قرائت مشهور، مرفوع است، و از اوصاف خدا است، نه مجرور و از اوصاف عرش.^۳

مِحَادَّة (يَحَادُّون):

﴿الَّذِينَ يُحَادُّونَ اللَّهَ﴾

بعضی گفته‌اند: «مِحَادَّة» در اصل، به معنای «مانعت» است از ماده «حد» که به معنای مانع میان دو شیء است، و لذا به دربان «حَدَاد» می‌گویند، و هر دو معنا از نظر نتیجه به هم نزدیک است هر چند از دو ریشه متفاوت گرفته شده.^۴

مَحَارِب:

﴿يَشَاءُ مِنْ مَّحَارِبٍ﴾

«مَحَارِب» جمع «مَحْرَاب» در لغت به معنای «عبادتگاه» یا «قصر و ساختمان بزرگی» است، که به منظور معبد ساخته می‌شود. گاهی، نیز به قسمت صدر مجلس، یا صدر مسجد، و معبد، نیز اطلاق می‌شود، آنچه امروز به آن محراب می‌گویند: همان محل امام جماعت است، و در حقیقت تعبیر و معنای تازه‌ای است که از ریشه اصلی گرفته شده است.

به هر حال، از آنجا که این واژه از ماده «حرب» به معنای جنگ است، علت نام‌گذاری معابد به «محراب» را این دانسته‌اند که: محل محاربه و جنگ با

۱. حج، آیه ۱۷ (ج ۱۴، ص ۵۷).

۲. صافات، آیه ۷۵ (ج ۱۹، ص ۹۳).

۳. بروج، آیه ۱۵ (ج ۲۶، ص ۳۶۱).

۴. مجادله، آیه ۵ (ج ۲۳، ص ۴۳۴).

و کسی را یارای فرار از حوزه قدرت او نیست.

بعضی «مِخَال» را از ماده «حیله» ندانسته‌اند، بلکه از ماده «محل» و «ماحل» که به معنای مکر و جدال و تصمیم بر مجازات و کیفر می‌باشد گرفته‌اند، ولی آنچه گفتیم صحیح‌تر به نظر می‌رسد، هر چند هر دو معنا تقریباً قریب الوقوع است.^۳

مُحْتَضِر:

﴿كُلُّ شَرِبٍ مُّحْتَضِرٌ﴾

«مُحْتَضِر» اسم مفعول از ماده «حضور» است.^۴

مُحْتَضِر:

﴿كَهَشِيمِ الْمُحْتَضِرِ﴾

«مُحْتَضِر» در اصل از ماده «حظر» (بر وزن مغز) به معنای «منع» است، و لذا آغلی را که برای گوسفندان و حیوانات درست می‌کنند، که مانع خروج آنها یا حمله حیوانات وحشی گردد «حظیره» می‌نامند، و «محتظر» (بر وزن محتسب) شخصی است که صاحب چنین مکانی است.^۵

۱. سبأ، آیه ۱۳ (ج ۱۸، ص ۵۱).

۲. یس، آیه ۳۹ (ج ۱۸، ص ۴۰۶).

۳. رعد، آیه ۱۳ (ج ۱۰، ص ۱۸۲).

۴. قمر، آیه ۲۸ (ج ۲۳، ص ۶۴).

۵. قمر، آیه ۳۱ (ج ۲۳، ص ۶۷).

شیطان و هوای نفس است. و یا از «حرب» به معنای لباسی است که در میدان جنگ از تن دشمن گرفته می‌شود، چرا که انسان در معبد باید پوشش افکار دنیوی و پراکندگی خاطر را از خود برگیرد.^۱

محاق:

هنگامی که ماه، سی روز تمام باشد، تا شب بیست و هشتم در آسمان قابل رؤیت است، ولی در شب بیست و هشتم به صورت هلال بسیار باریک زرد رنگ، کم نور و کم فروغ در می‌آید، و در دو شب باقیمانده قابل رؤیت نیست که آن را «محاق» می‌نامند؛ البته در ماههایی که بیست و نه روز است، تا شب بیست و هفتم معمولاً ماه در آسمان دیده می‌شود، و دو شب باقیمانده «محاق» است.^۲

مِخَال:

﴿وَهُوَ شَدِيدُ الْمِخَالِ﴾

«مِخَال» در اصل از «حیله» و «حیله» به معنای هر نوع چاره‌اندیشی پنهانی و غیر آشکار است (نه به معنای چاره‌جویی‌های مخرب که در زبان فارسی به آن مشهور شده است)، و مسلّم است کسی که توانایی بر چاره‌اندیشی آن هم با قدرت و شدت دارد، کسی است که هم از نظر توانایی فوق العاده است و هم از نظر علم و حکمت؛ به همین دلیل بر دشمنانش مسلط و پیروز می‌باشد،

جهت زیر است:

نخست این که از مادهٔ «حَرْب» به معنای جنگ، گرفته شده است چون مؤمنان، در این محل، به مبارزه با شیطان و هوس‌های سرکش بر می‌خیزند.

دیگر این که «محراب» اصولاً به معنای بالای مجلس است و چون محل محراب را در بالای معبد قرار می‌دهند به این نام نامیده شده است. در ضمن باید توجه داشت وضع محراب در میان بنی‌اسرائیل چنان که گفته‌اند، با وضع محراب‌های ما تفاوت داشت؛ آنها محراب را از سطح زمین بالاتر می‌ساختند به طوری که چند پله می‌خورد و اطراف آن مانند دیوارهای اطاق آن را محفوظ می‌کرد به طوری که افرادی که در داخل محراب بودند، از بیرون کمتر دیده می‌شدند.

سوم این که محراب به معنای تمام معبد است که جایگاه مبارزه با هوای نفس و شیطان بوده است.^۳

مُحَرَّرًا

﴿فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا﴾

«مُحَرَّرًا» از مادهٔ «تحریر» گرفته شده که به

محجور:

﴿حِجْرٌ لَا يَطْعَمُهَا﴾

«محجور» از مادهٔ «حَجْر» به کسی گفته می‌شود که از تصرف در اموال خویش ممنوع است.^۱

مُحَدَّث:

﴿ذِكْرٍ مِنْ رَبِّهِمْ مُحَدَّثٍ﴾

تعبیر به «مُحَدَّث» (تازه و جدید) از مادهٔ «حُدُوث» اشاره به این است که کتب آسمانی، یکی پس از دیگری نازل می‌گردد، و سوره‌های قرآن و آیات آن هر کدام محتوای تازه و نوی دارد، که از طرق مختلف برای نفوذ در دل‌های غافلان وارد می‌شود، اما چه سود برای کسانی که همهٔ اینها را به شوخی می‌گیرند. گویی با همان خرافات نیاکان پیوند همیشگی بسته‌اند، و با هیچ قیمتی حاضر نیستند با جهل، گمراهی و خرافات وداع گویند. اصولاً همیشه افراد نادان، متعصب و لجوج با تازه‌ها، هر چند موجب هدایت و آگاهی و نجات باشد، مخالفند.^۲

محراب:

﴿زَكَرِيَّا الْمَخْرَابَ﴾

«محراب» محل ویژه‌ای است که در معبد برای امام آن معبد، یا افراد خاصی در نظر گرفته می‌شود، و برای نامگذاری آن، به این اسم جهانی ذکر کرده‌اند که از همه بهتر، سه

۱. انعام، آیهٔ ۱۳۸ (ج ۵، ص ۵۶۲).

۲. انبیاء، آیهٔ ۲ (ج ۱۳، ص ۳۸۷)؛ شعراء، آیهٔ ۵ (ج ۱۵، ص ۲۱۰).

۳. آل عمران، آیهٔ ۳۷ (ج ۲، ص ۶۱۵)؛ مریم، آیهٔ ۱۱ (ج ۱۳، ص ۳۴)؛ ص، آیهٔ ۲۱ (ج ۲۶۳، ۱۹).

چه احسان و نیکوکاری از این برتر تصور می‌شود؟^۳

محسین:

«محسین» از مادهٔ «احسان» به معنای نیکوکاران است که خداوند آنها را به عنوان کسانی که ایمان آورده‌اند، خیانت و کفران نمی‌کنند، معرفی می‌نماید.^۴

مَحْسُور:

﴿مَلُومًا مَّحْسُورًا﴾

«مَحْسُور» از مادهٔ «حسر» (بر وزن قصر) در اصل، معنای کنار زدن لباس و برهنه ساختن قسمت زیر آن است، به همین جهت «حاسر» به جنگجویی می‌گویند که زره در تن و کلاه خود بر سر نداشته باشد. به حیواناتی که بر اثر کثرت راه رفتن خسته و وامانده می‌شوند، کلمهٔ «حسیر» و «حاسر» اطلاق شده است، گویی تمام گوشت تن آنها یا قدرت و نیرویشان کنار می‌رود و برهنه می‌شوند. بعداً این مفهوم، توسعه یافته، به هر شخص خسته و وامانده که از رسیدن به مقصد عاجز است «محسور»، «حسیر» یا «حاسر» گفته می‌شود.

«حسرت» به معنای غم و اندوه نیز از همین ماده گرفته شده؛ چرا که این حالت، معمولاً

معنای آزاد ساختن است. و در اصطلاح آن زمان به فرزندان گفته می‌شد که به خدمت معبد و خانهٔ خدا در می‌آمدند، تا نظافت و سایر خدمات را بر عهده گیرند و به هنگام فراغت مشغول عبادت پروردگار شوند. از آنجا که آنها از هر گونه خدمت به پدر و مادر آزاد بودند، به آنها «مُحَرَّر» گفته می‌شد، و یا از این جهت که خالص از هر گونه تلاش و کوشش دنیوی بوده‌اند، به آنها «مُحَرَّر» می‌گفتند.^۱

محروم:

﴿لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ﴾

«محروم» از مادهٔ «حرام» است و تفاوت میان «سائل» و «محروم» این است: «سائل» کسی است که حاجت خود را می‌گوید و تقاضا می‌کند، و «محروم» کسی است که شرم و حیا مانع تقاضای او است. در حدیثی از امام صادق علیه السلام آمده است: «محروم کسی است که زحمت در کسب و کار می‌کشد، ولی زندگی او پیچیده شده است». این حدیث نیز مناسب تفسیری است که ذکر شده؛ زیرا چنین اشخاصی کمتر روی سؤال دارند.^۲

مُحْسِن:

﴿ذُرِّيَّتَهُمَا مُحْسِنٌ﴾

«مُحْسِن» از مادهٔ «احسان» در اینجا به معنای مؤمن و مطیع فرمان خدا است، و

۱. آل عمران، آیهٔ ۳۵ (ج ۲، ص ۶۱۰).

۲. معارج، آیهٔ ۲۵ (ج ۲۵، ص ۴۱).

۳. صافات، آیهٔ ۱۱۳ (ج ۱۹، ص ۱۴۸).

۴. حج، آیهٔ ۴۱ (ج ۱۴، ص ۱۳۶).

مُحْصِنِينَ:

﴿مُحْصِنِينَ غَيْرِ مُسَافِحِينَ﴾

﴿مُحْصِنِينَ﴾ از مادهٔ «حِصْن» در آیهٔ فوق اشاره به حال مردان است به معنای عقیقان.^۴

محکم:

﴿مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ﴾

«محکم» در اصل از «احکام» به معنای ممنوع ساختن، گرفته شده است و به همین دلیل، به موجودات پایدار و استوار، «محکم» می‌گویند؛ زیرا عوامل انحرافی را می‌زدایند.

و نیز سخنان روشن و قاطع که هر گونه احتمال خلاف را از خود دور می‌سازد محکم می‌گویند: «(راغب) در «مفردات» می‌گوید: حکم (و حکمه) در اصل به معنای منع است).

و ظاهر این است که «محکم» در سورهٔ «محمد» به همان معنای مستحکم و استوار و قاطع و خالی از هر گونه ابهام است که گاه در مقابل آن، «متشابه» قرار می‌گیرد، و البته آیات جهاد، چون معمولاً از قاطعیت فوق العاده‌ای برخوردار است تناسب بیشتری با

در مواقعی به انسان دست می‌دهد که نیروی جبران مشکلات و شکست‌ها را از دست داده، گویی از توانایی و قدرت برهنه شده است.^۱

مُحْصِنَات:

﴿الْمُحْصِنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ﴾

«مُحْصِنَات» جمع «مُحْصِنَة» از مادهٔ «حِصْن» به معنای قلعه و دژ است، و به همین مناسبت به زنان شوهردار و همچنین زنان عقیف و پاکدامن که از آمیزش جنسی با دیگران خود را حفظ می‌کنند و یا در تحت حمایت و سرپرستی مردان قرار دارند «محصنه» گفته می‌شود.

این واژه گاهی به زنان آزاد در مقابل کنیزان نیز گفته شده؛ زیرا آزادی آنها در حقیقت به منزله حریمی است که به دور آنها کشیده شده است و دیگری حق نفوذ در حریم آنان بدون اجازهٔ آنها را ندارد.^۲

مُحْصِنَةٌ:

﴿فِي قُرَىٰ مُحْصِنَةٍ﴾

«مُحْصِنَةٌ» از مادهٔ «حِصْن» (بر وزن جسم) به معنای دژ می‌باشد، بنابراین «قری» محصنه» به آبادیهایی گفته می‌شود که به وسیلهٔ برج و بارو یا کندن خندق یا موانع دیگر از هجوم دشمن در امان است.^۳

۱. اسراء، آیهٔ ۲۹ (ج ۱۲، ص ۱۰۹).

۲. نساء، آیهٔ ۲۴ (ج ۳، ص ۴۲۲).

۳. حشر، آیهٔ ۱۴ (ج ۲۳، ص ۵۴۰).

۴. نساء، آیهٔ ۲۴ (ج ۳، ص ۴۲۴).

اما از گفته «راغب» در «مفردات»، عکس این استفاده می‌شود که این واژه در اصل، به معنای همان خون عادت است (سپس به معنای دیگر اطلاق شده).^۳

مُحِيط:

﴿عَذَابٌ يَوْمٍ مُّحِيطٌ﴾

«مُحِيطٌ» از مادهٔ «إِحاطة» در اینجا صفت برای «يَوْمٌ» است، یعنی یک روز «فراگیر»، و البته فراگیر بودن روز، به معنای فراگیر بودن مجازات آن روز است، و این می‌تواند اشاره به عذاب آخرت، و همچنین مجازات‌های فراگیر دنیا باشد.^۴

مَخَاصِمُه:

«خصومت» و «مخاصمه» از مادهٔ «خَصَم» در اصل به معنای «گلاویز شدن دو نفر به یکدیگر که هر کدام پهلوی دیگری را بگیرد»، آمده، سپس به گفتگوها و مشاجرات لفظی اطلاق گردیده است. به گفتهٔ مرحوم «علامه مجلسی»، در «بحار الانوار»، «مخاصمه» در امور دنیوی است.^۵

مفهوم این واژه دارد، اما منحصر به آن نیست.^۱

مَحِیص:

﴿وَلَا يَجِدُونَ عَنْهَا مَحِیصًا﴾

«مَحِیصٌ» از مادهٔ «محص» به معنای رهایی از عیب و یا ناراحتی است.

و از مادهٔ «حِیص» (بر وزن حیف) به معنای بازگشت و عدول و کناره‌گیری کردن از چیزی است، و از آنجا که «مَحِیص»، اسم مکان است، این کلمه به معنای فرارگاه یا پناهگاه می‌آید و به همین مناسبت به معنای فرار از مشکلات، و هزیمت در میدان جنگ نیز آمده است.^۲

مَحِیض:

﴿يَسْتَلُونَكَ عَنِ الْمَحِیْضِ﴾

«مَحِیضٌ» از مادهٔ «حِیض» مصدر میمی و به معنای عادت ماهیانه است، در «معجم مقاییس اللغة»، آمده است: این واژه، در اصل به معنای خارج شدن آب قرمز از درختی است به نام «سَمْرَه»، (سپس به عادت ماهیانه زنان اطلاق شده است) ولی در تفسیر «فخر رازی» آمده که: «حِیض» در اصل، به معنای سیل است، و لذا هنگامی که سیل جریان پیدا کند، گفته می‌شود: حَاضَ السَّیْلُ؛ و حوض را نیز به همین مناسبت حوض، می‌گویند که آب به سوی آن جریان پیدا می‌کند.

۱. آل عمران، آیهٔ ۷ (ج ۲، ص ۵۰۵)؛ محمد، آیهٔ ۲۰ (ج ۲۱، ص ۴۸۱).

۲. نساء، آیهٔ ۱۲۱ (ج ۴، ص ۱۸۳)؛ ابراهیم، آیهٔ ۲۱ (ج ۱۰، ص ۳۷۳)؛ فضلت، آیهٔ ۴۸؛ شوری، آیهٔ ۳۵ (ج ۲۰، صفحات ۳۳۸، ۴۷۹)؛ ق، آیهٔ ۳۶ (ج ۲۲، ص ۲۹۲).

۳. بقره، آیهٔ ۲۲۲ (ج ۲، ص ۱۶۷).

۴. هود، آیهٔ ۸۴ (ج ۹، ص ۲۴۴).

۵. مؤمن، آیهٔ ۴ (ج ۲۰، ص ۳۳).

مُحْبِتِينَ:

﴿وَبَشِّرِ الْمُحْبِتِينَ﴾

«مُحْبِتِينَ» از مادهٔ «اُحْبَات» از ریشهٔ «حَبَت» (بر وزن ثَبِت) گرفته شده که به معنای زمین صاف و وسیع است که انسان به راحتی در آن گام بر می‌دارد، بعداً این ماده به معنای اطمینان و خضوع آمده؛ چرا که راه رفتن در چنین زمینی توأم با اطمینان است و زیر پای راهروان خاضع و تسلیم!

«مُحْبِتِينَ» به معنای متواضعان است که خداوند آنها را به عنوان کسانی که به هنگام یاد خدا، دل‌هایشان ترسان می‌شود و در برابر مصائب، صابر و شکیبیا و برپادارندهٔ نماز، و انفاق کننده از همهٔ مواهب هستند، تفسیر می‌نماید.^۱

مُخْتَال:

﴿كَانَ مُخْتَالًا فَجُورًا﴾

«مُخْتَال» از مادهٔ «خِیَال» به معنای کسی است که با یک سلسله «تخیلات» خود را بزر می‌پندارد. و اگر می‌بینیم به اسب «خیل» گفته می‌شود نیز، به خاطر آن است که هنگام راه رفتن شبیه متکبران گام بر می‌دارد و به معنای «متکبر» نیز آمده، زیرا تکبر، از خیال فضیلت، و پندار برتری بر دیگران، پیدا می‌شود.^۲

مُخْذُول:

﴿مَدْمُومًا مَّخْذُولًا﴾

«مُخْذُول» از مادهٔ «خُذْلَان» یعنی بدون یار و یاور خواهند شد.^۳

مَخْضُود:

﴿فِي سِدْرٍ مَّخْضُودٍ﴾

«مَخْضُود» از مادهٔ «خَضَد» (بر وزن مجد) به معنای بریدن و گرفتن خار است.^۴

مُخَلَّدُونَ:

﴿وَالَّذِينَ مُخَلَّدُونَ﴾

تعبیر به «مُخَلَّدُونَ» از مادهٔ «خُلُود» با این که همهٔ اهل بهشت «مُخَلَّد» و جاودانی هستند، اشاره به جاودانگی، نشاط جوانی، و طراوت و زیبایی آنها است.^۵

مُخْلِص:

﴿عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ﴾

«مُخْلِص» از مادهٔ «اِخْلَاص» (به کسر لام) بیشتر در مواردی به کار رفته که انسان در مراحل خودسازی است، و هنوز به تکامل لازم نرسیده است، ولی «مُخْلِص» (به فتح لام) به مرحله‌ای گفته می‌شود که، انسان بعد از مدتی جهاد با نفس و طی مراحل معرفت

۱. حج، آیات ۳۴، ۴۱ (ج ۱۴، ص ۱۱۷ و ۱۳۶).

۲. نساء، آیهٔ ۳۶ (ج ۳، ص ۴۸۶)؛ لقمان، آیهٔ ۱۸ (ج ۱۷، ص ۶۵)؛ حدید، آیهٔ ۲۳ (ج ۲۳، ص ۳۷۹).

۳. اسراء، آیهٔ ۲۲ (ج ۱۲، ص ۹۰).

۴. واقعه، آیهٔ ۲۸ (ج ۲۳، ص ۲۳۰).

۵. واقعه، آیهٔ ۱۷ (ج ۲۳، ص ۲۲۲).

گوهر گران بها می‌کنیم، عرب آن را «مدح» می‌نامد، و به تعبیر دیگر مفهوم مدح، عام است در حالی که مفهوم حمد، خاص می‌باشد.^۵

مُدْحَض:

﴿مِنَ الْمُدْحَضِينَ﴾

«مُدْحَض» از ماده «ادحاض» به معنای باطل کردن و زائل نمودن و مغلوب کردن است، و در اینجا منظور این است که قرعه به نام او اصابت کرد.^۶

مَدْحُور:

﴿مَدْحُورًا مَدْحُورًا﴾

«مَدْحُور» از ماده «دَحْر» (بر وزن دهر)، به معنای بیرون راندن توأم با ذلت و خواری است.^۷

مُدْخَل:

﴿مَغَارَاتٍ أَوْ مُدْخَلًا﴾

«مُدْخَل» از ماده «ادخال» به معنای راه‌های پنهانی است، مانند نقب‌هایی که در زیر زمین می‌زنند و از آن وارد محلی می‌شوند.^۸

و ایمان، به مقامی می‌رسد که از نفوذ و سوسه‌های شیاطین مصونیت پیدا می‌کند.^۱

مُخْلِصِينَ:

﴿مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ﴾

«مُخْلِصِينَ» جمع «مُخْلِص» (به فتح لام) همان گونه که در تفسیر سوره «یوسف» بیان کردیم کسی است که به مرحله عالی ایمان و عمل پس از تعلیم و تربیت و مجاهده با نفس، رسیده باشد که در برابر سوسه‌های شیطان و هر وسوسه‌گر نفوذ ناپذیر شود.^۲

مَحْمَصَه:

﴿اضْطُرَّ فِي مَحْمَصَةٍ﴾

«مَحْمَصَه» از ماده «حَمَص» (بر وزن لمس) به معنای «فرورفتگی» است، و به معنای گرسنگی شدید که باعث فرورفتگی شکم می‌شود نیز آمده است خواه به هنگام قحطی باشد یا به هنگام گرفتاری شخصی.^۳

مِداد:

﴿قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدادًا﴾

«مِداد» به معنای مرکب، و یا ماده رنگینی که به کمک آن می‌نویسند می‌باشد، و در اصل از «مد» به معنای کشش گرفته شده است؛ زیرا با کشش آن خطوط آشکار می‌شود.^۴

مدح:

«مدح» به معنای هر گونه ستایش است، خواه در برابر یک امر اختیاری باشد یا غیر اختیاری، فی المثل تعریفی را که از یک

۱. صافات، آیه ۴۰ (ج ۱۹، ص ۶۱).
۲. حجر، آیه ۴۰ (ج ۱۱، ص ۸۸).
۳. مائده، آیه ۳ (ج ۴، ص ۳۳۸).
۴. کهف، آیه ۱۰۹ (ج ۱۲، ص ۶۱۸).
۵. حمد، آیه ۲ (ج ۱، ص ۵۲).
۶. صافات، آیه ۱۴۱ (ج ۱۹، ص ۱۷۲).
۷. اعراف، آیه ۱۸ (ج ۶، ص ۱۳۲).
۸. توبه، آیه ۵۷ (ج ۷، ص ۵۳۲).

مُدْرَارًا:**﴿السَّمَاءَ عَلَيْهِمْ مُدْرَارًا﴾**

«مُدْرَارًا» در اصل از ماده «دَرَّ» به معنای ریزش شیر است، سپس به مایعاتی همانند باران، که ریزش دارد گفته شده است؛ و «مدرار» صیغه مبالغه است و جمله «أَرْسَلْنَا السَّمَاءَ» در حقیقت، برای بیان مبالغه بیشتر می‌باشد.

جالب این که در سوره «هود» نمی‌گوید باران را از آسمان بر شما فرو می‌ریزد، بلکه می‌گوید: آسمان را بر شما فرو می‌ریزد، یعنی آن قدر باران می‌بارد که گویی همه آسمان در حال ریزش است، و با توجه به این که «مدراراً» صیغه مبالغه است، نهایت تأکید از این جمله استفاده می‌شود.^۱

مُدْهَامَّتَانِ:**﴿مُدْهَامَّتَانِ﴾**

«مُدْهَامَّتَانِ» از ماده «ادْهِيمَام» و از ریشه «دُهْمَه» (بر وزن تهمه) در اصل، به معنای «سیاهی» و «تاریکی شب» است، سپس به سبز پر رنگ نیز اطلاق شده است، و از آنجا که چنین رنگی، نشانه نهایت شادابی و طراوت گیاهان و درختان است، این تعبیر بیانگر نهایت خرمی آن دو بهشت است.^۲

مُدْهِنُونَ:**﴿أَنْتُمْ مُدْهِنُونَ﴾**

«مُدْهِنُونَ» در اصل، از ماده «دهن» به معنای

روغن است، و از آنجا که برای نرم کردن پوست تن، یا اشیاء دیگر، آن را روغن مالی می‌کنند، کلمه «ادهان» به معنای مدارا و ملایمت، و گاه، به معنای سستی و عدم برخورد جدی آمده است، و نیز از آنجا که افراد منافق و دروغگو، غالباً زبان‌های نرم و ملایمی دارند، این واژه احیاناً به معنای تکذیب و انکار نیز به کار رفته است، و هر دو معنا در آیه فوق محتمل است؛ اصولاً انسان چیزی را که باور دارد، جدی می‌گیرد، اگر آن را جدی نگرفت، دلیل بر این است که باور ندارد.^۳

مَدَّيْنِ:**﴿وَإِلَى مَدَّيْنِ أَخَاهُمْ﴾**

«مَدَّيْنِ» (بر وزن مریم) نام آبادی «شعیب» عَلَيْهِ السَّلَامُ و قبیله او است، این شهر، در مشرق «خلیج عقبه» قرار داشته، و مردم آن از فرزندان «اسماعیل» عَلَيْهِ السَّلَامُ بودند، و با «مصر»، «لبنان» و «فلسطین» روابط تجاری داشته‌اند.

امروز شهر «مدین»، «معان» نامیده می‌شود؛ ولی بعضی از جغرافی‌دانان نام «مدین» را بر مردمی اطلاق کرده‌اند که در میان «خلیج

۱. انعام، آیه ۶ (ج ۵، ص ۱۹۹)؛ هود، آیه ۵۲

(ج ۹، ص ۱۵۹)؛ نوح، آیه ۱۱ (ج ۲۵، ص ۷۷).

۲. رحمن، آیه ۶۴ (ج ۲۳، ص ۱۸۷).

۳. واقعه، آیه ۸۱ (ج ۲۳، ص ۲۸۰).

به همین تناسب کاروانسرا را عرب «رباط» می‌گوید.^۵

مَرَاضِع:

﴿عَلَيْهِ الْمَرَاضِعُ﴾

«مَرَاضِع» جمع «مَرَضِع» (بر وزن مُخْبِر) به معنای زن شیرده است، بعضی نیز آن را جمع «مَرَضِع» (بر وزن مَكْتَب) به معنای محل شیردادن یعنی پستان، دانسته‌اند. این احتمال نیز داده شده که مصدر میمی و به معنای «رِضَاع» (شیر دادن) بوده باشد ولی معنای اول مناسب‌تر است.^۶

مُرَاغَم:

﴿مُرَاغَمًا كَثِيرًا﴾

«مُرَاغَم» از ماده «رَغَام» (بر وزن کلام) به معنای «خاک» گرفته شده، و «ارغام» به معنای به خاک مالیدن و ذلیل کردن است و «مراغم»، هم صیغه اسم مفعول است و هم اسم مکان، اما در آیه فوق به معنای اسم مکان آمده، یعنی مکانی که می‌توانند در آن حق را اجراء کنند و اگر کسی با حق از روی عناد مخالفت کند، او را محکوم سازند و بینی او را به خاک بمالند.^۷

۱. هود، آیه ۸۴ (ج ۹، ص ۲۴۲).

۲. صافات، آیه ۵۳ (ج ۱۹، ص ۷۵).

۳. واقعه، آیه ۸۶ (ج ۲۳، ص ۲۸۷).

۴. اعراف، آیه ۱۸ (ج ۶، ص ۱۳۲).

۵. انفال، آیه ۶۰ (ج ۷، ص ۲۶۸).

۶. قصص، آیه ۱۲ (ج ۱۶، ص ۴۶).

۷. نساء، آیه ۱۰۰ (ج ۴، ص ۱۲۱).

عقبه» تا «کوه سینا» می‌زیسته‌اند.

در «تورات» نیز نام «مدیان» آمده، اما به عنوان بعضی از قبائل (و البته اطلاق یک نام بر شهر و صاحبان شهر، معمول است).^۱

مَدِينُونَ:

﴿أَنَا لَمَدِينُونَ﴾

«مَدِينُونَ» از ماده «دین» به معنای «جزا» است، یعنی آیا به ما جزا داده خواهد شد؟!^۲

مَدِينِينَ:

﴿كُنْتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ﴾

«مَدِينِينَ» جمع «مدین» از ماده «دین» به معنای «جزا» است، و بعضی آن را به معنای «مربوبین» تفسیر کرده‌اند، یعنی اگر شما تحت ربوبیت دیگری قرار ندارید، و مالک امر خویش هستید او را بازگردانید، این خود دلیل بر این است که، تحت حکومت دیگری قرار دارید.^۳

مَدْوُم:

﴿مِنْهَا مَدْوُمًا مَدْحُورًا﴾

«مَدْوُم» از ماده «ذَم» (بر وزن طعم)، به معنای عیب شدید است.^۴

مُرَابِطَه:

﴿مِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ﴾

«مُرَابِطَه» از ماده «رَبَط» به معنای محافظت مرزها و همچنین به معنای مراقبت از هر چیز دیگر می‌آید، و به محل بستن و نگاهداری حیوانات «رباط» گفته می‌شود و

مَرافِق:

﴿أَيُّدِيكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ﴾

«مَرافِق» جمع «مَرفِق» به معنای «آرنج» است، و چون هنگامی که گفته شود: دست را بشوید ممکن است به ذهن چنین برسد که دست‌ها را تا مچ بشوید؛ - زیرا غالباً این مقدار شسته می‌شود - برای رفع این توهم می‌فرماید: «تا آرنج بشوید» (السی المَرافِق).^۱

مراء:

با این که «جدال»، «مراء» و «حجاج» (بر وزن لجاج) در معنا، شبیه یکدیگرند، ولی در «مراء» یک نوع مذمت و نکوهش افتاده است؛ زیرا در مواردی به کار می‌رود که، انسان روی یک مسأله باطل پافشاری و استدلال می‌کند.

«مراء» - به طوری که «راغب» در «مفردات» می‌گوید - در اصل، از مَرَيْتُ النَّاقَةَ: یعنی «پستان شتر را برای دوشیدن به دست گرفتم» گرفته شده است، سپس، به بحث و گفتگو پیرامون چیزی که مورد شک و تردید است اطلاق گردیده. و بسیار می‌شود که در گفتگوهای لجاجت‌آمیز، و دفاع از باطل به کار می‌رود، ولی، ریشه اصلی آن محدود به این معنا نیست، بلکه، هر نوع بحث و گفتگو را درباره هر مطلبی که محل تردید است شامل می‌شود.

دانشمندان اسلامی برای این کلمه معانی مختلفی گفته‌اند: «مراء» به معنای اظهار فضل و کمال است. «مراء» به حملات دفاعی در بحث گفته می‌شود. «مراء» اعم از مسائل علمی و غیر علمی است.

به گفته مرحوم «علامه مجلسی»، در «بحار الانوار»، «جدال» و «مراء»، بیشتر در مسائل علمی به کار می‌رود. و نیز گاهی گفته شده که در «مراء» هدف، اظهار فضل و کمال است. گاه گفته‌اند: «مراء» اعم از مسائل علمی است. و گاه گفته‌اند: «مراء» جنبه دفاعی در مقابل حملات خصم دارد.^۲

مرتد:

«مرتد» از ماده «رَدَّ» یعنی کسی که اسلام را پذیرفته و سپس از آن بازگشته. «مرتد» بر دو قسم است: «فطری» و «مَلّی».

«مرتد فطری» کسی است که از پدر و یا مادر مسلمان تولد یافته، پس از آن اسلام را پذیرفته، سپس بازگشته است و «مرتد مَلّی» کسی است که از پدر یا مادر مسلمان تولد نیافته، بلکه خود بعد از بلوغ اسلام را پذیرفته، سپس بازگشته است.^۳

۱. مائده، آیه ۶ (ج ۴، ص ۳۶۷).

۲. هود، آیه ۳۲ (ج ۹، ص ۱۰۷)؛ کهف، آیه ۲۲

(ج ۱۲، ص ۴۲۱)؛ عنکبوت، آیه ۴۶ (ج ۱۶،

ص ۳۲۸)؛ مؤمن، آیه ۴ (ج ۲۰، ص ۳۲).

۳. آل عمران، آیه ۸۹ (ج ۲، ص ۷۵۴).

زیادی به دست می‌آید، و روی همین جهات، به عنوان دو نعمت به آن اشاره شده است.^۴

مُرْجُفُون:

﴿وَالْمُرْجُفُونَ فِي الْمَدِينَةِ﴾

«مُرْجُفُونَ» از ماده «ارجاف»، به معنای اشاعه اباطیل، به منظور غمگین ساختن دیگران است، و اصل «ارجاف» به معنای اضطراب و تزلزل است، و از آنجا که شایعات باطل، ایجاد اضطراب عمومی می‌کند، این واژه به آن اطلاق شده است.^۵

مُرْجُونَ:

﴿وَ آخِرُونَ مُرْجُونَ﴾

«مُرْجُونَ» از ماده «ارجاء»، به معنای «تأخیر» و «توقیف» است، و در اصل، از «رجاء» به معنای امیدواری گرفته شده، و از آنجا که گاهی انسان چیزی را به امید هدفی به تأخیر می‌اندازد، این کلمه به معنای تأخیر آمده است، ولی تأخیری که با یک نوع امیدواری توأم است.^۶

مُرْتَفَق:

﴿وَسَاءَتْ مُرْتَفَقًا﴾

«مُرْتَفَق» از ماده «رفق و رفیق» است یعنی محل اجتماع دوستان.^۱

مرج:

﴿هُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ﴾

«مرج» از ماده «مرج» (بر وزن فلج) به معنای مخلوط کردن و یا ارسال و رها نمودن است و در اینجا به معنای کنار هم قرار گرفتن آب شیرین و شور است. به زمینی که گیاهان مختلف و فراوان در آن روییده «مَرَج» (مرتع) گفته می‌شود.^۲

مرجئه:

«مرجئه» از ماده «ارجاء» به معنای تأخیر انداختن است و این اصطلاحی است که در مورد «جبریون» به کار می‌رود؛ چرا که آنها اوامر الهی را نادیده گرفته، و رو به سوی معصیت می‌آورند، به گمان این که مجبورند، یا این که معتقدند مرتکبین گناهان کبیره، سرنوشتشان روشن نیست و آن را به قیامت می‌اندازند.^۳

مرجان:

﴿اللؤلؤُ وَالْمَرْجَانُ﴾

«لؤلؤ» و «مرجان» دو وسیله جالب زینتی است و در طب و معالجه بیماری‌ها نیز مورد استفاده قرار می‌گیرد، ضمناً مال التجاره و کالای خوبی است که از آن عوائد

۱. کشف، آیه ۲۹ (ج ۱۲، ص ۴۵۸).

۲. فرقان، آیه ۵۳ (ج ۱۵، ص ۱۴۱)؛ ق، آیه ۵

(ج ۲۲، ص ۲۴۰)؛ رحمن، آیات ۱۵، ۱۹ (ج ۲۳،

صفحات ۱۳۰، ۱۳۵).

۳. قمر، آیه ۴۷ (ج ۲۳، ص ۹۴).

۴. رحمن، آیه ۲۲ (ج ۲۳، ص ۱۳۸).

۵. احزاب، آیه ۶۰ (ج ۱۷، ص ۴۵۸).

۶. توبه، آیه ۱۰۶ (ج ۸، ص ۱۶۹).

دال) یا مصدر است به معنای «رد و بازگشت» و یا اسم مکان است به معنای «محل بازگشت»، که در اینجا منظور بهشت است، ولی احتمال اول، با معنای آیه مناسب‌تر است.

در جمله «لَا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ» مصدر میمی است، و در سوره «روم» مصدر به معنای اسم فاعل به کار رفته، بنابراین، معنا چنین می‌شود که هیچ کس نمی‌تواند آن روز را از خداوند بازگرداند، یعنی جلو دادرسی و کیفر و پاداش خدا را با تعطیل کردن آن روز بگیرد، خلاصه این که، نه خداوند از وعده خود تخلف می‌کند تا آن روز را بازگرداند، و نه غیر او قدرت چنین کاری را دارد، پس وقوع آن روز حتمی است.^۴

مُرْدِفِين:

﴿مِّنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ﴾

«مُرْدِفِين» از ماده «اَرْدَاف» به معنای پشت سر هم قرار گرفتن است؛ بنابراین مفهوم این کلمه این می‌شود که فرشتگان پشت سر یکدیگر برای یاری مسلمانان فرود آمدند.^۵

۱. اسراء، آیه ۳۷ (ج ۱۲، ص ۱۴۲)؛ لقمان، آیه ۱۸ (ج ۱۷، ص ۶۵).

۲. ص، آیه ۵۹ (ج ۱۹، ص ۳۴۲).

۳. یس، آیه ۸۰ (ج ۱۸، ص ۴۸۷).

۴. مریم، آیه ۷۶ (ج ۱۳، ص ۱۴۳)؛ روم، آیه ۴۳ (ج ۱۶، ص ۴۷۸).

۵. انفال، آیه ۹ (ج ۷، ص ۱۳۵).

مَرَح:

﴿فِي الْأَرْضِ مَرَحًا﴾

«مَرَح» (بر وزن فَرَح) به معنای شدت خوشحالی در برابر یک موضوع باطل و بی‌اساس و به معنای غرور و مستی ناشی از نعمت است.^۱

مَرْحَبًا:

﴿لَا مَرْحَبًا بِهِمْ﴾

«مَرْحَبًا» کلمه‌ای است که به هنگام خوش آمد گفتن به میهمان، گفته می‌شود، و «لَا مَرْحَبًا» ضد آن است، این کلمه، مصدر از ماده «رَحَب» (بر وزن محو) به معنای وسعت مکان است، یعنی بفرمایید! که در مکان وسیع و مناسبی وارد شد، و معادل آن در زبان فارسی جمله «خوش آمدید» می‌باشد.^۲

مَرخ:

«مَرخ» درخت مخصوصی است که در بیابان‌های حجاز می‌روییده و برای آتش زدن از آن استفاده می‌کردند. «مَرخ» (بر وزن چرخ) نوعی چوب «آتش زنه» بود که آن را زیر قرار می‌دادند، و با چوب دیگر به نام «عفار» روی آن می‌زدند و مانند سنگ آتش زنه جرقه از آن تولید می‌شد، در واقع به جای کبریت امروز از آن استفاده می‌کردند.^۳

مَرَدًا:

﴿وَ خَيْرٌ مَّرَدًا﴾

«مَرَدًا» از ماده «رَد» (بر وزن نمد - با تشدید

در روی زمین نیز آمده است، مانند: «وَقَالَ
اٰزْكُبُوْا فِيْهَا بِسْمِ اللّٰهِ مَجْرٰهًا وَّ مَرْسٰهًا»
(هود، آیه ۴۱).

و جمله «اَيَّانَ مَرْسٰهًا» مفهومش این است:
در چه زمانی قیامت وقوع پیدا می‌کند و
ثابت می‌شود؟^۲

مِرْصَاد:

﴿جَهَنَّمَ كَانَتْ مِرْصَادًا﴾

«مِرْصَاد» اسم مکان است به معنای
جایگاهی که در آن کمین می‌کنند، «راغب»
در «مفردات» می‌گوید: «مرصد» (بر وزن
مرقد) و «مرصاد» هر دو یک معنا دارند، با
این تفاوت که «مرصاد» به مکانی گفته
می‌شود که مخصوص کمین است.

بعضی نیز گفته‌اند: «صِغَةُ مَبَالِغَةٍ» است، به
معنای کسی که بسیار کمین می‌کند، مانند
«معمار» که به معنای شخصی است که بسیار
عمران و آبادی می‌کند. البته، معنای اول هم
مشهورتر است و هم مناسب‌تر.^۳

مَرْصَد:

﴿لَهُمْ كُلَّ مَرْصَدٍ﴾

«مَرْصَد» از ماده «رَصَد» به معنای «راه» و یا

۱. توبه، آیه ۱۰۱ (ج ۸، ص ۱۴۸).

۲. اعراف، آیه ۱۸۷ (ج ۷، صفحات ۵۸، ۵۹)؛ هود،
آیه ۴۱ (ج ۹، ص ۱۲۶)؛ نازعات، آیه ۴۲ (ج ۲۶،
ص ۱۲۳).

۳. نبأ، آیه ۲۱؛ فجر، آیه ۱۴ (ج ۲۶، صفحات ۵۲،
۴۷۴).

مَرْدُوا:

﴿اَهْلُ الْمَدِيْنَةِ مَرْدُوًا﴾

«مَرْدُوا» از ماده «مرد»، (بر وزن سرد)، به
معنای طغیان و سرکشی و بیگانگی مطلق
می‌باشد، و در اصل به معنای «برهنگی و
تجرد» آمده، و به همین جهت به پسرانی که
هنوز مو در صورتشان نرویده است «أمرد»
می‌گویند.

«شجرة مرداء» یعنی درختی که هیچ بر
ندارد، و «مارد» به معنای شخص سرکش
است، که به کلی از اطاعت فرمان خارج شده
است.

بعضی از مفسران و اهل لغت، این ماده را به
معنای «تمرین» نیز گرفته‌اند (از جمله در
«تاج العروس» و «قاموس» تمرین، یکی از
معانی آن ذکر شده است).^۱

و این، شاید به خاطر آن باشد که تجرد
مطلق از چیزی، و خروج کامل از آن بدون
ممارست و تمرین ممکن نیست.

مَرْسَا:

﴿اَيَّانَ مَرْسٰهًا﴾

«مَرْسَا» به معنای مصدر میمی، هم اسم
زمان و مکان، و هم به معنای اسم مفعول
آمده است، از ماده «ارساء»؛ در اینجا معنای
مصدری دارد و به معنای وقوع و ثبوت و پا
بر جا شدن است. این تعبیر در مورد پهلو
گرفتن کشتی، و همچنین حالت ثبات کوه‌ها

خطوط درشت و روشن خالی از ابهام است، ممکن است این تعبیر اشاره به قطعی بودن و خالی از ابهام بودن باشد، چیزی که نه هرگز محو می‌شود و نه فراموش می‌گردد.^۵

مرود (راودته):

﴿وَرَاوَدْتُهُ الَّتِي هُوَ فِي بَيْتِهَا﴾

به میل سرمه‌دان که آهسته سرمه را با آن به چشم می‌کشند، «مرود» از ماده «رَوَد» (بر وزن منبر) گفته می‌شود، و سپس به هر کاری که با مدارا و ملایمت طلب شود، اطلاق شده است.^۶

مُرِيب:

﴿لَنفِي شَكِّ مِّنْهُ مُرِيبٍ﴾

«مُرِيب» از ماده «رِيب» به معنای شکی است که آمیخته با بدبینی، سوء ظن و اضطراب باشد؛ بنابراین مفهوم جمله این می‌شود که مشرکان نه تنها در سخنان تو تردید دارند، بلکه مدعی هستند قرائن خلاف، که مایه بدبینی است نیز در آن موجود است!

و به معنای شخصی است که در شک است، شکی توأم با بدبینی، که سرانجام پرده از

«کمینگاه» است.^۱

مَرْضُوص:

﴿بُنْيَانُ مَرْضُوصٌ﴾

«مَرْضُوص» از ماده «رِصاص» به معنای «سرب» است، و از آنجا که گاه برای استحکام و یکپارچگی بناها، سرب را آب می‌کردند و در لابلای قطعات آن می‌ریختند، به طوری که فوق العاده محکم و یکپارچه می‌شد، به هر بنای محکمی «مَرْضُوص» اطلاق می‌شود.^۲

مِرْفَق:

﴿مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقًا﴾

«مِرْفَق» از ماده «رَفَق» به معنای چیزی است که وسیله لطف، راحتی و رفق باشد؛ بنابراین، مجموع جمله «يُهَيِّئْ لَكُمْ مِنْ أَمْرِكُمْ مِرْفَقًا» یعنی خداوند، وسیله لطف و راحتی شما را فراهم می‌سازد.^۳

مَرْقَد:

﴿مَنْ بَعَثْنَا مِنْ مَّرْقَدِنَا﴾

«مَرْقَد» از ماده «رُقَاد» به معنای «خوابگاه» و «خواب» می‌آید که در صورت اول «اسم مکان» و در صورت دوم «مصدر میمی» است.^۴

مَرْقُوم:

﴿كِتَابٌ مَّرْقُومٌ﴾

«مَرْقُوم» از ماده «رَقَم» (بر وزن زخم) به معنای خط درشت است، و از آنجا که

۱. توبه، آیه ۵ (ج ۷، ص ۳۵۰).

۲. صف، آیه ۴ (ج ۲۴، ص ۷۶).

۳. کهف، آیه ۱۶ (ج ۱۲، ص ۳۹۸).

۴. یس، آیه ۵۲ (ج ۱۸، ص ۴۳۶).

۵. مطففین، آیه ۹ (ج ۲۶، ص ۲۶۸).

۶. یوسف، آیه ۲۳ (ج ۹، ص ۴۳۴).

را برای وقف فرزندش در مسیر بندگی و عبادت خدا نشان می‌دهد.^۴

مِرْيَه:

﴿فَلَا تَكُ فِي مِرْيَةٍ﴾

«مِرْيَه» که به معنای شک و تردید در تصمیم‌گیری یا شک توأم با قرائن تهمت است، نشان می‌دهد: آنها هرگز یقین به خلاف قرآن و اسلام نداشتند، هر چند در الفاظشان چنین اظهار می‌کردند بلکه، حداقل به مرحله شک تنزل کرده بودند، اما تعصب‌ها به آنها اجازه مطالعه بیشتر و یافتن حقیقت را نمی‌داد.

ریشه اصلی این لغت، به معنای فشار دادن پستان شتر، بعد از گرفتن شیر است، به این امید که بقایایی که در پستان است، بیرون آید و از آنجا که این کار با شک و تردید انجام می‌شود، این کلمه به هر گونه شک و تردید اطلاق شده است.^۵

مُرْجَات:

﴿بِبِضَاعَةِ مُرْجَاةٍ﴾

«مُرْجَات» از ماده «ازجاء» به معنای راندن و

روی آن برداشته می‌شود، و یا دیگران را با گفتار و عمل خود به شک می‌اندازد و باعث گمراهی آنها می‌شود.^۱

مَرِيح:

﴿فَهَمَّ فِي أَمْرِ مَرِيحٍ﴾

«مَرِيح» از ماده «مرح» (بر وزن حرج) به معنای امر «مختلط و مشوش و مشتبه» است.^۲

مرید:

﴿كُلَّ شَيْطَانٍ مَّرِيدٍ﴾

«مرید» از ماده «مرد» (بر وزن سرد) در اصل، به معنای سرزمین بلندی است که خالی از هرگونه گیاه باشد، و به درختی که از بر خالی شود «امرد» می‌گویند؛ روی همین جهت، به نوجوانانی که مو در صورتشان نروئیده نیز، «امرد» گفته می‌شود. و در اینجا منظور از «مرید» کسی است که عاری از هر گونه خیر و سعادت و نقطه قوت است، و طبعاً چنین کسی، سرکش، متمرّد، ظالم و عصیانگر خواهد بود.^۳

مریم:

﴿وَإِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ﴾

«مریم» در لغت، به معنای «زن عبادتکار و خدمتگزار» است و از آنجا که این نامگذاری به وسیله مادرش، بعد از وضع حمل انجام شد، نهایت عشق و علاقه این مادر با ایمان

۱. هود، آیه ۱۱۰ (ج ۹، ص ۳۰۷)؛ فضلت، آیه ۴۵ (ج ۲۰، ص ۳۲۷)؛ ق، آیه ۲۵ (ج ۲۷۹، ۲۲).
 ۲. ق، آیه ۵ (ج ۲۲، ص ۲۴۰).
 ۳. حج، آیه ۳ (ج ۱۴، ص ۲۴).
 ۴. آل عمران، آیه ۳۶ (ج ۲، ص ۶۱۲).
 ۵. هود، آیه ۱۰۹ (ج ۹، ص ۳۰۵)؛ حج، آیه ۵۵ (ج ۱۴، ص ۱۶۲)؛ مؤمن، آیه ۴ (ج ۲۰، ص ۳۳).

مَسَامٌ**﴿مِنْ نَّارِ السَّمُومِ﴾**

«مَسَامٌ» از «سَمُومٌ» گرفته شده و «سَمُومٌ» در لغت به معنای باد سوزانی است که گویی در تمام روزنه‌های پوست بدن انسان نفوذ می‌کند؛ زیرا عرب به سوراخ‌های بسیار ریز پوست بدن «مَسَامٌ» می‌گوید، و سموم نیز به همین مناسبت بر چنین بادی اطلاق می‌شود و ماده «سم» نیز از همان است چرا که در بدن نفوذ کرده و انسان را می‌کشد یا بیمار می‌سازد.^۶

مستأخرین، مستقدمین:**﴿وَلَقَدْ عَلِمْنَا الْمُسْتَأْخِرِينَ﴾**

«مستقدمین» و «مستأخرین» معنای وسیعی دارد که هم شامل پیشگامان و متأخران در زمان می‌شود، و هم شامل پیشگامان در اعمال خیر، و یا جهاد و مبارزه با دشمنان حق، و یا حتی صفوف نماز جماعت، و مانند اینها. و با توجه به این معنای جامع، تمام احتمالاتی را که در «تقدم» و «تأخر» در آیه داده‌اند، می‌توان جمع کرد و پذیرفت.^۷

دفع کردن است و از آنجا که بهای کم و بی‌ارزش را شخص گیرنده از خود دور می‌سازد به آن «مُزْجَاتٌ» گفته شده است.^۱

مُزْنٌ**﴿أَنْزَلْتُمُوهُ مِنَ الْمُزْنِ﴾**

«مُزْنٌ» (بر وزن حزن) آن گونه که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: به معنای «ابره‌های روشن» است، و بعضی آن را به «ابره‌های باران‌زا» تفسیر کرده‌اند.^۲

مَسٌّ**﴿مَا لَمْ تَمْسُوهُنَّ﴾**

«مَسٌّ» در لغت به معنای تماس پیدا کردن و لمس کردن است و در سوره «بقره» کنایه از عمل زناشویی است.

اما در سوره «قمر» مفهومش آن است که به دوزخیان گفته می‌شود: بچشید! حرارت سوزانی را که از لمس آتش دوزخ حاصل می‌شود، بچشید، و نگوئید اینها دروغ، خرافه و اسطوره است.^۳

مساجد:**﴿وَ صَلَوَاتٌ وَ مَسَاجِدُ﴾**

«مساجد» از ماده «سَجَدَ» جمع «مسجد» معبد مسلمین است.^۴

مَسَّ النَّاسِ ضُرٌّ**﴿وَ إِذَا مَسَّ النَّاسَ ضُرٌّ دَعَا﴾**

تعبیر به «مَسَّ النَّاسَ ضُرٌّ» اشاره به مختصر ناراحتی است.^۵

۱. یوسف، آیه ۸۸ (ج ۱۰، ص ۷۸).

۲. واقعه، آیه ۶۹ (ج ۲۳، ص ۲۶۴).

۳. بقره، آیه ۲۳۶ (ج ۲، ص ۲۳۵)؛ قمر، آیه ۴۸ (ج ۲۳، ص ۸۶).

۴. حج، آیه ۴۰ (ج ۱۴، ص ۱۳۰).

۵. روم، آیه ۳۳ (ج ۱۶، ص ۴۵۶).

۶. حجر، آیه ۲۷ (ج ۱۱، ص ۸۴).

۷. حجر، آیه ۲۴ (ج ۱۱، ص ۷۹).

و یا از نظر سیاسی و اجتماعی، و به این ترتیب به کارگیری این واژه تعبیر جامعی است که تمام انواع استعمار را در بر می‌گیرد. این واژه در سوره «قصص» نیز به معنای کسی است که او را به ضعف کشانده‌اند. به تعبیر دیگر «مستضعف» کسی نیست که ضعیف و ناتوان و فاقد قدرت و نیرو باشد؛ مستضعف کسی است که نیروهای بالفعل و بالقوه دارد، اما از ناحیه ظالمان و جباران، سخت در فشار قرار گرفته، ولی با این حال در برابر بند و زنجیر که بر دست و پای او نهاده‌اند، ساکت و تسلیم نیست، پیوسته تلاش می‌کند، تا زنجیرها را بشکند و آزاد شود، دست جباران و ستمگران را کوتاه سازد و آئین حق و عدالت را برپا کند.^۴

مُسْتَطَرُّ:

﴿وَكَبِيرٍ مُسْتَطَرُّ﴾

«مُسْتَطَرُّ» از ماده «سَطَر» در اصل به معنای «صف» می‌باشد، خواه انسان‌هایی که در یک صف ایستاده‌اند، یا درختانی که در یک صف قرار دارند، یا کلماتی که بر صفحه کاغذ، در یک صف ردیف شده‌اند، و از آنجا که بیشتر در معنای اخیر به کار می‌رود،

۱. حدید، آیه ۷ (ج ۲۳، ص ۳۲۷).

۲. صافات، آیه ۲۶ (ج ۱۹، ص ۵۰).

۳. ابراهیم، آیه ۲۲ (ج ۱۰، ص ۳۷۷).

۴. نساء، آیه ۷۵ (ج ۴، ص ۲۲)؛ قصص، آیه ۵ (ج ۱۶، ص ۳۱).

مُسْتَحْلَفِينَ:

﴿جَعَلَكُمْ مُسْتَحْلَفِينَ﴾

تعبیر به «مُسْتَحْلَفِينَ» (جانشینان) از ماده «استخلاف - حَلَف» ممکن است اشاره به نمایندگی انسان از سوی خداوند در زمین و مواهب آن باشد، و یا جانیشینی از اقوام پیشین، و یا هر دو.^۱

مُسْتَسْلِمُونَ:

﴿بَلْ هُمْ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ﴾

«مُسْتَسْلِمُونَ» از «استسلام» از ماده «سلامت» به مقتضای باب «استفعال» به معنای طلب کردن سلامت است که معمولاً به هنگام قرار گرفتن در برابر یک قدرت بزرگ با انقیاد و خضوع توأم می‌باشد.^۲

مستصرخ:

﴿أَنَا بِمُصْرٍ حَكِيمٌ﴾

«مستصرخ» از ماده «استصراخ - صُرِخ» به معنای کسی است که فریادرسی می‌خواهد.^۳

مستضعف:

﴿وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ﴾

«مستضعف» با «ضعیف» فرق روشنی دارد، «ضعیف» کسی است که ناتوان است، ولی «مستضعف» کسی است که بر اثر مظالم و ستم‌های دیگران تضعیف گردیده است؛ خواه این تضعیف از نظر فکری و فرهنگی باشد، یا از نظر اخلاقی، یا از نظر اقتصادی

چون این عذاب دنیوی با عذاب برزخی آنها اتصال پیدا کرد، از آن تعبیر به «مُسْتَقَر» شده است.^۳

مُسْتَمِر:

﴿وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌّ﴾

تعبیر به «مُسْتَمِر» از ماده «استمرار» اشاره به این است که، آنها معجزات مکرری از پیامبر اسلام ﷺ دیده بودند، که «شق القمر» ادامه آن بود، آنها همه را بر تداوم سحر حمل می کردند، و آن را «سحری مستمر» می پنداشتند، هر چند این تهمت، بهانه‌ای بود برای عدم تسلیم در مقابل حق.

بعضی از مفسران، «مُسْتَمِر» را به معنای «قوتمند» تفسیر کرده‌اند (چنان که می گویند: «حَبْلٌ مَرِيرٌ»: یعنی طناب محکم) و بعضی آن را به معنای «گذرا و ناپایدار» تفسیر نموده، ولی ظاهر همان تفسیر اول است.^۴

مُسْتَوْدِع:

﴿فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدِعٌ﴾

«مُسْتَوْدِع» از ماده «وَدَعَ» (بر وزن منع) به معنای ترک کردن است و از آنجا که امور

معمولاً این معنا از آن به ذهن می رسد.^۱

مُسْتَطِير:

﴿شَرُّهُ مُسْتَطِيرًا﴾

«مُسْتَطِير» از ماده «استطارة - طَوْر» به معنای گسترده و پراکنده است، و اشاره به عذاب‌های گوناگون و وسیع آن روز عظیم می باشد.^۲

مُسْتَقَر:

﴿لِكُلِّ نَبِيٍّ مُّسْتَقَرٌّ﴾

«مُسْتَقَر» از ماده «استقرار - قرار» ممکن است، مصدر میمی باشد به معنای استقرار، و یا اسم زمان و مکان، به معنای محل استقرار.

در صورت اول خبر از اصل تحقق وعده‌های الهی می دهد، و در صورت دوم خبر از زمان و مکان این وعده‌ها است.

«مُسْتَقَرٌّ» در اصل، از ماده «قَرَّ» (بر وزن حُرِّ) به معنای سرما است و از آنجا که سرمای شدید هوا، انسان و موجودات دیگر را خانه نشین می کند، این کلمه به معنای سکون و توقف و قرار گرفتن آمده است، و مستقر به معنای ثابت و پایدار می آید.

واژه «مُسْتَقَرٌّ» به معنای ثابت و پابرجا، در سوره «قمر» ممکن است اشاره به این باشد که، این عذاب به قدری کوبنده، قوی و نیرومند بود که هیچ چیز قدرت مقابله با آن را نداشت. این معنا نیز گفته شده است که

۱. قمر، آیه ۵۳ (ج ۲۳، ص ۸۹).

۲. انسان، آیه ۷ (ج ۲۵، ص ۳۵۲).

۳. انعام، آیات ۶۷، ۹۸ (ج ۵، صفحات ۳۵۷، ۴۵۶)؛ هود، آیه ۶ (ج ۹، ص ۳۲)؛ فرقان، آیات ۲۴، ۶۶ (ج ۱۵، صفحات ۷۸، ۱۷۱)؛ قمر، آیه ۳۸ (ج ۲۳، ص ۷۵).

۴. قمر، آیات ۲، ۱۹ (ج ۲۳، صفحات ۲۰، ۴۸).

چنان که در آیه ۸ سوره «فرقان» می‌خوانیم:
إِنَّ تَتَّبِعُونَ إِلَّا رَجُلًا مَسْحُورًا: «ستمگران
 گفتند: شما تنها از مردی پیروی می‌کنید که
 بر اثر مسحور شدن، عقل خود را از دست
 داده است!»^۳

مَسْحُور:

در بیان معنای «مَسْحُور» مفسران دو تفسیر
 گفته‌اند: بعضی آن را به معنای «ساحر»
 دانسته‌اند به شهادت آیات دیگر قرآن که
 می‌گوید: فرعون و فرعونیان همه جا او را
 متهم به ساحر بودن کردند. و آمدن اسم
 مفعول به معنای فاعل در لغت عرب شبیه و
 نظیر دارد مانند «مَسْثُوم» به معنای «شائم»
 کسی که مایه بدبختی است، و «میمون» به
 معنای «یامن» کسی که مایه خوشبختی
 است.

ولی جمعی دیگر از مفسران «مَسْحُور» را به
 همان معنای مفعولی واگذاشته‌اند، به معنای
 کسی که سحر در او اثر گذاشته، چنان که از
 آیه ۳۹ «ذاریات» استفاده می‌شود که هم
 نسبت سحر به او دادند و هم جنون.

به هر حال این روش همیشگی مستکبران
 است که مردان الهی را به خاطر نوآوریها،

ناپایدار محل خود را به زودی ترک
 می‌گویند، این کلمه به معنای ناپایدار نیز به
 کار می‌رود، و «ودیع» را از این نظر «ودیع»
 می‌گویند که باید محل خود را ترک گوید و
 به دست صاحب اصلی باز گردد.

و یا از آنجا که امور ناپایدار رها می‌شوند، و
 به حالت اول باز می‌گردند، به هر امر
 ناپایدار، «مُسْتَوْدَع» گفته می‌شود؛ «ودیع» را
 نیز به خاطر این که سرانجام باید محل خود
 را رها کند، و به صاحب اصلی باز گردد
 «ودیع» گفته‌اند.^۱

مسجور:

﴿وَالْبَحْرِ الْمَسْجُورِ﴾

برای «مسجور» از ماده «سَجَر» دو معنا در
 لغت ذکر شده: یکی «برافروخته» و دیگری
 «مملو». «راغب» در «مفردات» می‌گوید:
 «سَجَر» (بر وزن فجر) به معنای شلعه‌ور
 ساختن آتش است.^۲

مَسْحَر:

﴿أَنْتَ مِنَ الْمَسْحَرِينَ﴾

«مَسْحَر» از ماده «سحر» به معنای کسی
 است که مسحور شده باشد. آنها معتقد
 بودند که ساحران گاه از طریق سحر، عقل و
 هوش افراد را از کار می‌اندازند، این سخن را
 نه تنها به حضرت صالح عَلَيْهِ السَّلَامُ گفتند که به
 گروهی دیگر از پیامبران نیز این تهمت را
 وارد ساختند، حتی به پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ،

۱. انعام، آیه ۹۸ (ج ۵، ص ۴۵۶)؛ هود، آیه ۶

(ج ۹، ص ۳۲).

۲. طور، آیه ۶ (ج ۲۲، ص ۴۲۵).

۳. شعراء، آیه ۱۵۳ (ج ۱۵، ص ۳۳۷).

زیرا قانون تکامل مربوط به کسانی است که در مسیر تکاملند، نه آنها که از مسیر انحراف یافته و از محیط شرائط این قانون به کنار رفته‌اند.

فی المثل یک انسان سالم در سنین طفولیت مرتباً رشد و نمو می‌کند، اما اگر نقائصی در وجود او پیدا شود، ممکن است نه تنها رشد و نمو متوقف گردد، که رو به عقب برگردد، و نمو فکری و جسمانی خود را تدریجاً از دست بدهد.

ولی در هر حال، باید توجه داشت: مسخ و دگرگونی جسمانی متناسب با اعمالی است که انجام داده‌اند، یعنی چون عده‌ای از جمعیت‌های گنهکار بر اثر انگیزه هواپرستی و شهوت‌رانی دست به طغیان و نافرمانی خدا می‌زدند و جمعی با تقلید کورکورانه از آنها، آلوده به گناه شدند، لذا به هنگام مسخ، هر گروه به شکلی که متناسب با کیفیت اعمال او بوده ظاهر می‌شده است.

البته در آیات مورد بحث، تنها سخن از «قرده» (میمون‌ها) به میان آمده است و از «خنازیر» (خوک‌ها) سخنی نیست، ولی در آیه ۶۰ سوره «مائده» گفتگو از جمعیتی به میان آمده است که به هنگام مسخ به هر دو صورت فوق (بعضی قرده و بعضی خنازیر)

حرکت بر ضد مسیر جامعه‌های فاسد، و همچنین نشان دادن خارق عادات، متهم به سحر و یا جنون می‌کردند، تا در افکار مردم ساده‌دل نفوذ کنند و آنها را از گرد پیامبران پراکنده سازند یا نگذارند کسی به آنها ایمان آورد.^۱

مسخ:

«مسخ» یا به تعبیر دیگر، «تغییر شکل انسانی به صورت حیوان» مسلماً موضوعی بر خلاف جریان عادی طبیعت است.

اما هیچ مانعی ندارد که مفهوم ظاهر کلمه «مسخ» را که در آیه فوق و بعضی دیگر از آیات قرآن آمده است، بپذیریم و بیشتر مفسران هم همین تفسیر را پذیرفته‌اند.

ولی بعضی از مفسران که در اقلیت هستند معتقدند: مسخ به معنای «مسخ روحانی» و دگرگونی صفات اخلاقی است، به این معنا که صفاتی همانند میمون یا خوک در انسان‌های سرکش و طغیانگر پیدا شد، رو آوردن به تقلید کورکورانه و توجه شدید به شکم‌پرستی و شهوت‌رانی که از صفات بارز این دو حیوان بود در آنها آشکار گشت. این احتمال از یکی از قدمای مفسرین به نام «مجاهد» نقل شده است.

و این که بعضی ایراد کرده‌اند: مسخ بر خلاف قانون تکامل و موجب بازگشت و عقب‌گرد در خلقت است، درست نیست؛

۱. اسراء، آیات ۴۷، ۱۰۱ (ج ۱۲، صفحات ۱۷۰، ۳۳۸، ۳۳۹)؛ فلق، محتوای سوره (ج ۲۷، ۴۹۰).

آتش و سنگینی آهن را.^۳

مُسْرِف:

﴿كُنْتُمْ قَوْمًا مُّسْرِفِينَ﴾

«مُسْرِف» از ماده «اسراف» به معنای تجاوز از حد است، اشاره به این که مشرکان و دشمنان پیامبر ﷺ در مخالفت و عداوت خود، هیچ حد و مرزی را به رسمیت نمی شناختند.^۴

مَسْغَبَة:

﴿فِي يَوْمٍ ذِي مَسْغَبَةٍ﴾

«مَسْغَبَة» از ماده «سَغَب» (بر وزن غضب) به معنای «گرسنگی» است؛ بنابراین، «یوم ذی مسغبه» به معنای روز گرسنگی است، گرچه همیشه گرسنگان در جوامع بشری بوده اند، ولی این تعبیر، تأکیدی است بر اطعام گرسنگان در ایام قحطی و خشکسالی و مانند آن، برای اهمیت این موضوع، و الا اطعام گرسنگان همیشه از افضل اعمال بوده و هست.^۵

مُسْفَرَة:

﴿يَوْمَئِذٍ مُّسْفِرَةٌ﴾

«مُسْفَرَة» از ماده «اسفار» به معنای آشکار شدن و درخشیدن است، همانند طلوع

تغییر چهره دادند، که به گفته بعضی از مفسران مانند «ابن عباس»، آن آیه نیز درباره همین اصحاب سبت است که پیرمردان سرجنابان شکم پرست و شهوت پرستان به خوک، و جوانان مقلد، چشم و گوش بسته - که اکثریت را تشکیل می دادند - به میمون تغییر چهره دادند.

باید توجه داشت طبق روایات، مسخ شدگان تنها چند روزی زنده می ماندند و سپس از دنیا می رفتند، و نسلی از آنها به وجود نمی آمد.^۱

مُسْحَرَات:

﴿الطَّيْرِ مُسْحَرَاتٍ﴾

از آنجا که طبیعت اجسام، جذب شدن به سوی زمین است، حرکت پرندگان در بالای زمین را با عنوان «مُسْحَرَات» (تسخیر شده ها) از ماده «تسخیر» بیان کرده است؛ یعنی، خداوند نیروئی در بال و پر آنها و خاصیتی در هوا قرار داده است که به آنها این امکان را می دهد که بر خلاف قانون جاذبه به هوا پرواز کنند.^۲

مَسَد:

﴿حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ﴾

«مسد» (بر وزن حسد) به معنای طنابی است که از الیاف بافته شده. بعضی گفته اند «مسد» طنابی است که در جهنم برگردن او می نهند که خشونت الیاف را دارد و حرارت

۱. اعراف، آیه ۱۶۶ (ج ۶، صفحات ۴۹۹، ۵۰۰).

۲. نحل، آیه ۷۹ (ج ۱۱، ص ۳۷۰).

۳. مسد، آیه ۵ (ج ۲۷، ص ۴۵۴).

۴. زخرف، آیه ۵ (ج ۲۱، ص ۲۳).

۵. بلد، آیه ۱۴ (ج ۲۷، ص ۴۶).

است) اشاره به این است که آثار پیری از موی سپیدم، و از چین‌های صورتم، نمایان است و آثار آن را در تمام وجود خود، به خوبی لمس می‌کنم.^۵

مُسْوَمَةٌ

﴿الْخَيْلِ الْمُسْوَمَةِ﴾

«مُسْوَمَةٌ» از ماده «تَسْوِيم - سَوَم» در اصل، به معنای «نشاندار» است و نشان داشتن آن (در سوره «آل عمران»)، یا به خاطر برازندگی اندام و مشخص بودن چهره و یا به خاطر تعلیم و تربیت آنها و آمادگی برای سواری در میدان جنگ است.

این واژه در سوره «ذاریات» نیز به همان معناست، اما در این که چگونه آنها نشاندار بودند؟ در میان مفسران گفتگو است. بعضی گفته‌اند: آنها شکل مخصوص داشته که نشان می‌داده سنگ معمولی نیست، بلکه وسیله عذاب است. و جمعی گفته‌اند: هر کدام علامتی داشته، و برای فرد معین و نقطه خاصی نشانه‌گیری شده بود، تا مردم بدانند که مجازات‌های خداوند آن چنان حساب شده است که حتی معلوم است کدام فرد

۱. عبس، آیه ۳۸ (ج ۲۶، ص ۱۷۰).

۲. آل عمران، آیه ۱۱۲ (ج ۳، ص ۷۷).

۳. واقعه، آیه ۳۱ (ج ۲۳، ص ۲۳۲).

۴. انعام، آیه ۱۶۳ (ج ۶، ص ۸۲).

۵. حجر، آیه ۵۴ (ج ۱۱، ص ۱۱۸).

سپیده صبح در پایان شب تاریک.^۱

مَسْكَنْتُ:

﴿عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ﴾

«مَسْكَنْتُ» به معنای بیچارگی است؛ مخصوصاً بیچارگی شدید که راه نجات از آن مشکل باشد. و در اصل از ماده «سکونت» گرفته شده؛ زیرا افراد مسکین کسانی هستند که بر اثر ضعف و نیاز، قادر بر حرکت و جنبشی از خود نمی‌باشند.^۲

مَسْكُوبٌ:

﴿وَمَا مَسْكُوبٌ﴾

«مَسْكُوبٌ» از ماده «سكب» (بر وزن كَبَك) در اصل به معنای «ریزش» است؛ و از آنجا که ریزش آب از بالا به پایین، به صورت آبشار، بهترین مناظر را ایجاد می‌کند، زمزمه‌های آن گوش جان را نوازش می‌دهد، و منظره آن چشم را فروغ می‌بخشد. این امر یکی از مواهب بهشتیان قرار داده شده است.^۳

مُسْلِمٌ:

﴿وَ أَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ﴾

«مُسْلِمٌ» از ماده «اسلام» به معنای کسی است که در برابر فرمان خدا تسلیم است و این معنا درباره همه پیامبران الهی و امت‌های مؤمن آنها صدق می‌کند.^۴

مَسْنِي الْكَبْرِ:

﴿مَسْنِي الْكَبْرِ﴾

تعبیر به «مَسْنِي الْكَبْرِ» (پیری مرا لمس کرده

میجرم، با کدام سنگ باید نابود شود!^۱

مسیطر:

﴿أَمْ هُمُ الْمُصَيْطِرُونَ﴾

«مسیطر» از ماده «سَيْطَرَة - سَطْر» به کسی می‌گویند که بر امری تسلط داشته باشد، و به آن خط دهد، همان گونه که نویسنده بر سطور کلام خویش تسلط دارد (باید توجه داشت که این کلمه، هم با «صاد»، و هم با «سین» نوشته می‌شود، و هر دو به یک معناست، هر چند رسم الخط مشهور قرآن با «صاد» می‌باشد، چنان که در «مصیطر» خواهد آمد).^۲

مَشْنَمَة:

﴿وَأَصْحَابُ الْمَشْنَمَةِ﴾

«مَشْنَمَة» از ماده «شوم» نقطه مقابل «مَیْمَنَة» از ماده «یمن» است، یعنی این گروه کافر، افرادی شوم و نامیموند، که هم سبب بدبختی خودشانند، و هم بدبختی جامعه، ولی از آنجا که شوم بودن و خجسته بودن در قیامت به آن شناخته می‌شود که نامه اعمال افراد در دست چپ، یا در دست راست آنها باشد، بعضی این تفسیر را برای آن پذیرفته‌اند، به خصوص این که ماده «شوم» در لغت به معنای گرایش به چپ نیز آمده است.^۳

مَشْنُوم:

«مَشْنُوم» از ماده «شوم» به معنای «شائم» کسی که مایه بدبختی است.^۴

مشارق:

﴿وَرَبُّ الْمَشَارِقِ﴾

«مشارق» از ماده «مَشْرِق - شُرُوق» به معنای مشرق‌ها می‌باشد.^۵

مَشْحُون:

﴿الْفَلَكِ الْمَشْحُونِ﴾

«مَشْحُون» از ماده «شحن» (بر وزن سخن) به معنای پر کردن است؛ و گاه به معنای مجهز ساختن، نیز آمده. و «شحناء» به عداوتی گفته می‌شود که تمام وجود انسان را پر کند. و منظور در اینجا این است که، آن کشتی مملو از نفرات و همه وسائل بود و کمبودی نداشت.

و در سوره «یس» اشاره به این است که نه تنها خودشان بر کشتی سوار می‌شوند، بلکه مال التجاره و وسائل مورد نیاز آنها، نیز با آن حمل و نقل می‌گردد.^۶

۱. آل عمران، آیه ۱۴ (ج ۲، ص ۵۳۴)؛ ذاریات،

آیه ۳۴ (ج ۲۲، ص ۳۶۷).

۲. طور، آیه ۳۷ (ج ۲۲، ص ۴۶۷).

۳. واقعه، آیه ۹ (ج ۲۳، ص ۲۱۴)؛ بلد، آیه ۱۹ (ج ۲۷، ص ۴۵).

۴. اسراء، آیه ۱۰۱ (ج ۱۲، ص ۳۳۹).

۵. صافات، آیه ۵ (ج ۱۹، ص ۲۵).

۶. شعراء، آیه ۱۱۹ (ج ۱۵، ص ۳۱۴)؛ یس، آیه

۴۱ (ج ۱۸، ص ۴۱۸).

مُشْرِقِينَ:

﴿فَاتَّبِعُوهُمْ مُشْرِقِينَ﴾

بعضی از مفسران احتمال داده‌اند: منظور از «مُشْرِقِينَ» از مادهٔ «إِشْرَاقٌ» حرکت بنی اسرائیل به سوی شرق و پیروی فرعونیان از آنها در همین جهت بوده است؛ زیرا می‌دانیم که سرزمین «بیت المقدس» نسبت به مصر، منطقهٔ شرقی محسوب می‌شود.^۱

مُشْفِقٌ:

﴿مَنْ حَسْبِيتهِ مُشْفِقُونَ﴾

قابل توجه این که «خشیت» به معنای هرگونه ترسی نیست بلکه ترسی است که توأم با تعظیم و احترام باشد و همچنین «مُشْفِقٌ» از مادهٔ «اشفاق» به معنای خوف و ترسی است آمیخته با محبت و احترام (چون در اصل از مادهٔ «شفق» گرفته شده که روشنی آمیخته با تاریکی است). بنابراین، ترس آنها از خداوند، همچون ترس انسان از یک حادثهٔ وحشتناک نیست، و همچنین «اشفاق» آنها همچون بیم انسان از یک موجود خطرناک نمی‌باشد، بلکه ترس و اشفاقشان آمیزه‌ای است از احترام، عنایت و توجه، معرفت و احساس مسئولیت.

اما در سورهٔ «مؤمنون»، از آنجا که «خشیت» بیشتر جنبهٔ قلبی دارد و «اشفاق» جنبهٔ عملی را شامل می‌شود، ذکر این دو، به صورت علت و معلول در آیه، روشن

می‌سازد که آنها کسانی هستند که ترس آمیخته با عظمت خدا در دل‌هایشان جای کرده است و آثار آن در عملشان و مراقبت‌هایشان نسبت به دستورات الهی نمایان است. و به تعبیر دیگر «اشفاق» مرحلهٔ تکامل «خشیت» است که در عمل اثر می‌گذارد، و به پرهیز از گناه و انجام مسئولیت‌ها و می‌دارد. و به طوری که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: این ماده هنگامی که با کلمهٔ «من» متعدی شود، مفهوم «خوف» در آن ظاهرتر است، و هنگامی که با کلمهٔ «فی» متعدی گردد، مفهوم «توجه و عنایت» در آن بیشتر است. این کلمه، در اصل از مادهٔ «شفق» گرفته شده، که همان روشنی آمیخته با تاریکی است.^۲

مشكاة:

﴿مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ﴾

«مشكاة» از مادهٔ «شكاة» در اصل، به معنای روزنه و محل کوچکی بود که در دیوار ایجاد می‌کردند و چراغ‌های معمول قدیم را برای محفوظ ماندن از مزاحمت باد و طوفان، در آن می‌نهادند، و گاه از داخل اطاق طاقچه کوچکی درست می‌کردند و طرفی را که در

۱. شعراء، آیهٔ ۶۰ (ج ۱۵، ص ۲۶۷).

۲. انبیاء، آیهٔ ۲۸ (ج ۱۳، ص ۴۲۸)؛ مؤمنون، آیهٔ ۵۷ (ج ۱۴، ص ۲۸۶)؛ طور، آیهٔ ۲۶ (ج ۲۲، ص ۴۵۱).

(بر وزن عیب) آمده و «مشیب» به معنای سفید شدن مو است.^۳

مَشِيدٌ

﴿وَقَصْرِ مَشِيدٍ﴾

«مَشِيدٌ» از مادهٔ «شید» (بر وزن صید) به دو معنا آمده است: نخست، به معنای ارتفاع، و دیگری به معنای گچ، در صورت اول، «مشید» به معنای قصرهای مرتفع و سر به آسمان کشیده است، و در صورت دوم، به معنای قصرهایی است که بسیار محکم بنا می‌شود تا از حوادث روزگار مصون بماند؛ زیرا در آن زمان بیشتر خانه‌ها از گل ساخته می‌شده است، و خانه‌هایی که با گچ می‌ساختند نسبت به خانه‌های گلین بسیار محکم‌تر بود.^۴

مُشِيدَةٌ

﴿فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ﴾

«مُشِيدَةٌ» در اصل، از مادهٔ «شید» (بر وزن شیر) به معنای گچ و مواد محکم دیگری است که برای استحکام بنا در آن به کار می‌برند، و از آنجا که در آن عصر و زمان معمولاً محکم‌ترین ماده برای استحکام بنا گچ بوده، بیشتر به این ماده اطلاق می‌شده است.

بیرون اطاق و مشرف به حیاط منزل بود با شیشه‌ای می‌پوشاندند، تا هم داخل اطاق روشن شود، و هم صحن حیاط، و در ضمن از باد و طوفان نیز مصون بماند.

و نیز به محفظه‌های شیشه‌ای که به صورت مکعب مستطیلی می‌ساختند و دری داشت و در بالای آن روزنه‌ای برای خروج هوا و چراغ را در آن می‌نهادند، گفته شده است.

کوتاه سخن این که: «مشکاة» محفظه‌ای برای چراغ در مقابل حمله باد و طوفان بود؛ و از آنجا که غالباً در دیوار ایجاد می‌شد نور چراغ را نیز متمرکز ساخته و منعکس می‌نمود.^۱

مَشْهَدٌ

﴿كَفَرُوا مِنْ مَّشْهَدٍ﴾

«مَشْهَدٌ» در آیه فوق، ممکن است مصدر میمی به معنای «شهود» باشد، و یا اسم مکان و زمان به معنای محل یا زمان شهود، معانی اینها هر چند مختلف است، ولی از نظر نتیجه چندان تفاوتی با هم ندارند.^۲

مشهود، شاهد:

﴿وَوَ شَاهِدٍ وَ مَشْهُودٍ﴾

(رجوع شود به شاهد)

مشیب:

﴿يَجْعَلُ الْوِلْدَانَ شِيبًا﴾

«شیب» (بر وزن سيب) جمع «اشیب» به معنای پیر است و در اصل از مادهٔ «شیب»

۱. نور، آیه ۳۵ (ج ۱۴، ص ۵۰۹).

۲. مریم، آیه ۳۷ (ج ۱۳، ص ۸۵).

۳. مزمل، آیه ۱۷ (ج ۲۵، ص ۱۹۲).

۴. حج، آیه ۴۵ (ج ۱۴، صفحات ۱۴۰، ۱۴۱).

مُصْفَرًا:**﴿رِيحًا فَرَاوَهُ مُصْفَرًا﴾**

«مُصْفَرًا» از ماده «صَفَرَة» (بر وزن سفره) به معنای رنگ زرد است و بعضی گفته‌اند به معنای خالی است.^۶

مَصْفُوفَةٌ:**﴿سُرُرٍ مَّصْفُوفَةٍ﴾**

«مَصْفُوفَةٌ» از ماده «صَف» به این معناست که این تخت‌ها در کنار یکدیگر قرار گرفته، و مجلس انس عظیمی برپا می‌کنند.^۷

مصیر:**﴿لَهُمْ جَزَاءٌ وَ مَصِيرًا﴾**

تعبیر به «مصیر» (جایگاه و محل بازگشت) از ماده «صِیر» بعد از تعبیر به «جزاء» در مورد بهشت، همه جنبه تأکید دارد بر آنچه در مفهوم جزاء افتاده، و همه نقطه مقابلی است در برابر جایگاه دوزخیان، که در آیات قبل از آن آمده بود که آنها دست و پا در غل و زنجیر، در مکان تنگ و محدودی افکنده می‌شوند.^۸

بنابراین «بُرُوجٌ مُشَيَّدَةٌ» به معنای قلعه‌های محکم است و اگر می‌بینیم «مُشَيَّدَةٌ» به معنای مرتفع و طولانی آمده، آن هم نیز به خاطر آن است که بدون استفاده از گچ و مانند آن هیچ‌گاه نمی‌توانستند بناهای مرتفع و طولانی بسازند.^۱

مصانع:**﴿تَتَخَذُونَ مَصَانِعَ﴾**

«مصانع» جمع «مصنع» به معنای مکان و ساختمان مجلل و محکم است.^۲

مصباح:**﴿كَمْشَكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ﴾**

«مصباح»، به معنای خود «چراغ» است که معمولاً با فتیله و یک ماده روغنی قابل اشتعال افروخته می‌شده است.^۳

مُصْرِح:**﴿مَا أَنَا بِمُصْرِحِكُمْ﴾**

«مُصْرِح» از ماده «اصراخ» در اصل از «صرخ» به معنای فریاد کشیدن برای طلب کمک آمده است؛ بنابراین «مُصْرِح» به معنای فریادرس می‌باشد، و «مستصرخ» به معنای کسی است که فریادرس می‌خواهد.^۴

مُصْطَفَيْنَ:**﴿الْمُصْطَفَيْنِ الْأَخْيَارِ﴾**

«مُصْطَفَيْنَ» (به فتح فا) جمع «مصطفی» است، و در اصل «مُصْطَفَيْنِ» بوده، «یاء» اول حذف شده، و «مُصْطَفَيْنَ» شده است.^۵

۱. نساء، آیه ۷۸ (ج ۴، ص ۳۴).

۲. شعراء، آیه ۱۲۹ (ج ۱۵، ص ۳۲۰).

۳. نور، آیه ۳۵ (ج ۱۴، ص ۵۱۰).

۴. ابراهیم، آیه ۲۲ (ج ۱۰، ص ۳۷۷).

۵. ص، آیه ۴۷ (ج ۱۹، ص ۳۲۸).

۶. روم، آیه ۵۱ (ج ۱۶، ص ۴۹۸).

۷. طور، آیه ۲۰ (ج ۲۲، ص ۴۳۹).

۸. فرقان، آیه ۱۵ (ج ۱۵، ص ۵۲)؛ فتح، آیه ۶

(ج ۲۲، ص ۴۶).

شرک‌آمیز از نظر اسلام مردود است، و در آیات قرآن، تدبیر همه جهان از آن خدا معرفی شده و او را «رَبِّ الْعَالَمِينَ» می‌خوانیم. این واژه در اصل از «سَطْر» گرفته شده که به معنای صفوف کلمات، به هنگام نوشتن است.^۲

مَضَاجِع:

﴿جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ﴾

«مَضَاجِع» جمع «مَضْجَع» به معنای بستر است، و دور شدن پهلو از بستر، کنایه از برخاستن از خواب و پرداختن به عبادت پروردگار در دل شب است.^۳

مِضَاعِف:

﴿فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُضَعِفُونَ﴾

«مِضَاعِف» از ماده «ضَعَف» در لغت عرب، به معنای دو چندان نیست، بلکه دو برابر و چندین برابر را شامل می‌شود و حداقل در مورد آیه، ده برابر است (چنان که قرآن می‌گوید: مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا).^۴

مُضْعِفُونَ:

﴿فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ﴾

«مُضْعِفُونَ» از ماده «اضْعاف» صیغه اسم

مُصَيِّر:

﴿عَلَيْهِمْ بِمُصَيِّرٍ﴾

«مُصَيِّر» از ماده «سَطْر» به معنای همان سطور کتاب است، و «مِصِيْر» کسی است که سطر بندی می‌کند، و سطور کتاب را تنظیم می‌نماید؛ سپس به عنوان هر شخصی که بر چیزی مسلط باشد، و خطوط آن را تنظیم کند، یا او را به اجبار وادار بر انجام کاری نماید اطلاق شده است.

«آلوسی» در تفسیر خود می‌نویسد: جمهور «مصیطر» را با «صاد» قرائت کرده‌اند در حالی که اصل «سین» است، و «صاد» بدل از آن است؛ زیرا اصل کلمه «سَطْر» است (جلد ۳۰، صفحه ۱۱۷، ذیل آیه مورد بحث). به این مطلب در ذیل آیه ۳۸ سوره «طور» نیز اشاره کرده‌ایم.^۱

مُصَيِّرُونَ:

﴿هُمُ الْمُصَيِّرُونَ﴾

«مُصَيِّرُونَ» از ماده «سَطْر» اشاره به «ارباب انواع» است، که جزء خرافات پیشینیان می‌باشد، یعنی آیا آنها ارباب انواع هستند که انواعی آفریده باشند؛ زیرا آنها معتقد بودند که هر نوع از انواع موجودات جهان، اعم از انسان و انواع حیوانات و گیاهان و غیر آنها، دارای مدبر و مربی خاصی است که آن را «رَبِّ النُّوعِ» آن می‌نامیدند، و خدا را «رَبِّ الْاَرْبَابِ» خطاب می‌کردند، این عقیده

۱. غاشیه، آیه ۲۲ (ج ۲۶، ص ۴۴۸).

۲. طور، آیه ۳۷ (ج ۲۲، ص ۴۶۷).

۳. سجده، آیه ۱۶ (ج ۱۷، ص ۱۶۳).

۴. روم، آیه ۳۹ (ج ۱۶، ص ۴۷۰).

نشده است نیز همین معنا اطلاق می‌شود، و بعد این واژه در کم‌فروشی به هر شکل و به هر صورت استعمال شده.^۴

مُطَّلِعُونَ:

﴿أَنْتُمْ مُطَّلِعُونَ﴾

﴿مُطَّلِعُونَ﴾ از ماده «اطلاع» به معنای سر کشیدن و جستجو کردن و بر چیزی مشرف شدن و آگاهی گرفتن است.^۵

مطلوب:

﴿الطَّالِبُ وَ الْمَطْلُوبُ﴾

در این که منظور از «مطلوب» از ماده «طلب» در این آیه چیست؟ حق همان است که منظور از «مطلوب» خود بت‌ها است که ضعیف هستند و ناتوان.

بعضی از مفسران نیز، احتمال داده‌اند: «طالب» اشاره به «مگس» و «مطلوب» اشاره به بت‌ها است (زیرا مگس‌ها به سراغ بت‌ها می‌روند تا از مواد غذایی روی آنها بهره گیرند).

بعضی دیگر، «مطلوب» را مگس دانسته‌اند (زیرا به فرض که بت‌ها به فکر آفرینش مگس ضعیفی بیفتند قادر نخواهند بود) ولی تفسیر اول صحیح‌تر به نظر می‌رسد.^۶

۱. روم، آیه ۳۹ (ج ۱۶، ص ۴۷۰).

۲. حج، آیه ۵ (ج ۱۴، ص ۲۹).

۳. ملک، آیه ۳ (ج ۲۴، صفحات ۳۲۹، ۳۳۰).

۴. مطففین، آیه ۱ (ج ۲۶، ص ۲۵۵).

۵. صافات، آیه ۵۴ (ج ۱۹، ص ۷۵).

۶. حج، آیه ۷۳ (ج ۱۴، ص ۱۹۰).

فاعل است و در اینجا به معنای مضاعف‌کننده نیست، بلکه به معنای صاحب پاداش مضاعف است، زیرا اسم فاعل در لغت عرب گاه به معنای صاحب چیزی می‌آید مانند «موسر» یعنی «صاحب مال فراوان».^۱

مضغعة:

﴿ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ مُخَلَّقَةٍ﴾

«مضغعة» از ماده «مضغ» به معنای جویدن است، و این واژه به معنای مقدار کمی گوشت است که انسان در یک لقمه می‌تواند آن را بجود و این تشبیه جالبی است برای جنین در دوران بعد از «علقه».^۲

مطابقه:

﴿سَبَّحَ سَمَاوَاتٍ طِبَاقًا﴾

«مطابقه» در اصل، آن است که چیزی را فوق چیز دیگری قرار دهند.^۳

مُطَفِّفِينَ:

﴿وَيَلِّ لِلْمُطَفِّفِينَ﴾

«مُطَفِّفِينَ» از ماده «تطفیف» در اصل از «طَفَّ» گرفته شده که به معنای کناره‌های چیزی است، و این که سر زمین «کربلاء» را وادی «طَفَّ» می‌گویند، به خاطر این است که در ساحل «فرات» واقع شده؛ سپس به هر چیز کمی واژه «تطفیف» اطلاق شده است، همچنین به پیمان‌های که پر نباشد یعنی محتوایش به کناره‌های آن رسیده اما مملو

دانسته‌اند. در حالی که، این تعبیر در آیات دیگر قرآن در مورد خدا به کار رفته (سوره «جن»، آیه ۱۲ - «توبه»، آیات ۲ و ۳) و منظور از آن این است که: عمل کسی در چنین چهره‌ای خودنمایی کند.

و در سوره «سبأ» به کسانی اطلاق می‌شود که بخواهند از دست کسی بگریزند، به طوری که او نتواند بر آنها سلطه یابد، بدیهی است، این توصیف برای مجرمان، به خاطر پنداری است که آنها عملاً نشان می‌دادند، کار آنها به کسانی شباهت داشت که تصور می‌کردند، می‌توانند، هر جنایتی خواستند انجام دهند و سپس از حوزه قدرت خداوند فرار نمایند.^۴

مَعَاذِير:

﴿وَلَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِيرَهُ﴾

«مَعَاذِير» جمع «مَعذِرَت»، در اصل به معنای پیدا کردن چیزی است که آثار گناه را از بین ببرد که گاهی عذر واقعی است، و گاه صوری و ظاهری.

بعضی نیز گفته‌اند: «مَعَاذِير» جمع «مَعذَار» به معنای پرده و پوشش است، طبق این تفسیر معنای آیه چنین می‌شود: انسان بر

۱. توبه، آیه ۷۹ (ج ۸، ص ۷۵).

۲. زمر، آیه ۶۷ (ج ۱۹، ص ۵۵۳).

۳. بینه، آیه ۲ (ج ۲۷، ص ۲۲۴).

۴. حج، آیه ۵۱ (ج ۱۴، ص ۱۵۱)؛ سبأ، آیه ۵

(ج ۱۸، ص ۲۹).

مُطَوِّعِينَ:

﴿يَلْمُزُونَ الْمُطَوِّعِينَ﴾

«مُطَوِّعِينَ» از ماده «طَوَّع»، (بر وزن موج)، به معنای اطاعت است، ولی معمولاً این کلمه به افراد نیکوکار، و آنهایی که علاوه بر واجبات، به مستحبات نیز عمل می‌کنند، اطلاق می‌شود.^۱

مَطْوِيَّات:

﴿وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ﴾

«مَطْوِيَّات» از ماده «طَوَّع» به معنای «به هم پیچیدن» است که گاه، کنایه از گذشتن عمر، یا عبور از چیزی نیز می‌باشد.^۲

مُطَهَّرَه:

﴿يَتْلُوا صُحُفًا مُطَهَّرَةً﴾

منظور از «مُطَهَّرَه» پاک بودن آن از هر گونه شرک، کذب، دروغ و باطل است، و مطهّر از این که شیاطینِ جنّ و انس در آن دخالت کنند.^۳

مُعَاجِزِينَ:

﴿آيَاتِنَا مُعَاجِزِينَ﴾

«مُعَاجِزِينَ» از ماده «عَجَز» در اینجا به معنای کسی است که می‌خواهد بر نیروی بی پایان الهی پیروز گردد. بعضی از مفسران چنین تصور کرده‌اند: این احتمال درباره هیچ کس نمی‌رود که بخواهد خدا را عاجز کند و بر اراده او چیره شود، و به همین دلیل «مُعَاجِزِينَ» را نسبت به پیامبر یا مؤمنان

خویشتن آگاهی دارد هر چند پرده‌ها بر اعمال خود بیفکند، و کارهای خویش را مستور دارد، ولی تفسیر اول مناسب‌تر است.^۱

مَعَارِج:

﴿وَمَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ﴾

«مَعَارِج» جمع «مِعْرَاج» به معنای وسیله‌ای است که انسان برای صعود به طبقات بالاتر از آن استفاده می‌کند.^۲

مَعَاش:

﴿وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا﴾

«مَعَاش» ممکن است «اسم زمان» یا «اسم مکان» به معنای زمان و مکان زندگی و نیز ممکن است مصدر میمی باشد، و در این صورت محذوفی دارد و در تقدیر «سَبَبًا لِمَعَاشِكُمْ» بوده است.

ضمناً «مَعَاش» از ماده «عِيش» به معنای زندگی است و تفاوتش با حیات این است که: حیات بر خداوند و فرشتگان نیز اطلاق می‌شود، اما «عِيش» مخصوص زندگی انسان و حیوان است.^۳

مَعَاقِبَة:

﴿فَعَاقِبْتُمْ فَاتُوا﴾

«مَعَاقِبَة» از ماده «عَقِب» به معنای کیفر دادن و قصاص کردن به کار می‌رود، و گاه این واژه (مَعَاقِبَة) به معنای تناوب در امری نیز استعمال شده؛ زیرا افرادی که متناوباً کاری را انجام می‌دهند هر یک عقب سر دیگری

فرا می‌رسند.^۴

مَعَايِش:

﴿لَكُمْ فِيهَا مَعَايِشٌ﴾

«مَعَايِش» از ماده «عِيش» جمع «مَعِيشَة» وسیله و نیازمندی‌های زندگی انسان است، که گاهی خود به دنبال آن می‌رود، و گاهی آن، به سراغ او می‌آید. گرچه بعضی از مفسران کلمه «مَعَايِش» را تنها به زراعت و گیاهان و یا خوردنی‌ها و نوشیدنی‌ها تفسیر کرده‌اند، ولی پیدا است، مفهوم لغت کاملاً وسیع است و تمام وسائل حیات را شامل می‌شود.^۵

مُعْتَد:

﴿لَلْخَيْرِ مُعْتَدٍ مُّرِيبٍ﴾

«مُعْتَد» از ماده «عَدُو» به معنای متجاوز است، خواه متجاوز به حقوق دیگران باشد، یا از حدود احکام الهی تجاوز کند.^۶

مَعْتَر:

﴿وَأَطْعَمُوا الْقَانِعَ وَالْمُعْتَرَّ﴾

«مَعْتَر» از ماده «عَرَّ» (بر وزن شَرَّ و بر وزن حُرَّ) در اصل، به معنای بیماری جَرَب است که عارض بر پوست بدن انسان می‌شود. و

۱. قیامت، آیه ۱۵ (ج ۲۵، ص ۲۹۶).

۲. زخرف، آیه ۳۳ (ج ۲۱، ص ۶۸).

۳. نبا، آیه ۱۱ (ج ۲۶، ص ۳۵).

۴. ممتحنه، آیه ۱۱ (ج ۲۴، ص ۵۳).

۵. حجر، آیه ۲۰ (ج ۱۱، ص ۷۰).

۶. ق، آیه ۲۵ (ج ۲۲، ص ۲۷۹).

می‌روند، او را از تعقیب خود عاجز و ناتوان می‌کنند واژه «معجز» در این گونه موارد نیز به کار می‌رود.^۲

مُعْجِزِينَ:

﴿أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ﴾

«مُعْجِزِينَ» در اصل از ماده «عجز» به معنای «عقب افتادن از چیزی» است، و لذا به هنگام ناتوانی که باعث عقب‌افتادگی است این تعبیر به کار می‌رود.

«مُعْجِزِينَ» از ماده «اعجاز» یعنی دیگران را ناتوان ساختن، آیه می‌گوید: شما نمی‌توانید خداوند را از بعث در قیامت و اجرای عدالت عاجز سازید و به تعبیر دیگر نمی‌توانید در برابر قدرت او مقاومت کنید.

«مُعْجِزِينَ» جمع «معجز» است و از آنجا که گاه انسان در تعقیب کسی است و او از دستش فرار می‌کند، و هر چه کوشش می‌نماید به او دسترسی پیدا نمی‌کند، و از قلمرو قدرتش بیرون می‌رود، و این امر او را ناتوان می‌سازد، لذا کلمه «معجز» گاه، در همین معنا استعمال می‌شود و آیه فوق نیز، اشاره به همین معناست و مفهومش این است که: شما نمی‌توانید از قلمرو قدرت خدا بیرون روید.

کسی است که به سراغ تو می‌آید و سؤال و تقاضا می‌کند و ای بسا به آنچه می‌دهی راضی نشود و اعتراض کند. سپس به سؤال‌کننده‌ای که به سراغ انسان می‌آید و تقاضای کمک می‌کند (و ای بسا زبان به اعتراض می‌گشاید) «معتز» گفته شده است.^۱

معجز:

﴿وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ﴾

«معجز» از ماده «اعجاز» به معنای ناتوان ساختن دیگری است، این کلمه گاهی در مواردی به کار می‌رود که انسان مانع کار دیگری شود، جلو او را بگیرد و او را به عجز در آورد.

و گاهی در موردی که از چنگال کسی فرار کند و از دسترس وی بیرون رود و او را ناتوان سازد. و گاهی به این صورت که با پیش‌دستی کردن، طرف را به زانو در آورد و یا خود را در مصونیت قرار دهد. تمام اینها، چهره‌های مختلفی از معنای «اعجاز» و ناتوان ساختن طرف است، و در آیه فوق، همه این معانی محتمل است؛ چرا که هیچ گونه منافاتی میان آنها نیست، یعنی شما به هیچ صورت نمی‌توانید از عذاب او در امان بمانید.

پس «معجز» به معنای کسی است که دیگری را عاجز می‌کند، و از آنجا که افرادی که فرار می‌کنند و از قلمرو قدرت کسی بیرون

۱. حج، آیه ۳۶ (ج ۱۴، ص ۱۲۲).

۲. هود، آیه ۳۳ (ج ۹، ص ۱۰۸)؛ عنکبوت، آیه

۲۲ (ج ۱۶، ص ۲۵۶).

حفاظت می‌شود و «غَيْرَ مَعْرُوشٍ» درختان بیابانی و جنگلی و کوهستانی است.

۳ - «مَعْرُوشٍ» درختی است که بر سر پا ایستاده و اما «غَيْرَ مَعْرُوشٍ» درختی است که بر روی زمین می‌خوابد و پهن می‌شود.

ولی معنای اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد.^۴

معروف:

﴿يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ﴾

«معروف» در لغت به معنای «شناخته شده» (از مادهٔ عرف) است و به معنای کارهای خوب و حق است، چرا که برای هر انسان پاک‌سرشتی شناخته شده، و به تعبیر دیگر، هماهنگ با فطرت انسانی است.^۵

مَعْرَةَ:

﴿فَتَصِيبِكُم مِّنْهُمْ مَّعْرَةَ﴾

«مَعْرَةَ» از مادهٔ «عَرَّ» (بر وزن شَرَّ) و «عَرَّ» (بر وزن حَرَّ) در اصل به معنای بیماری جرب، یک‌نوع عارضهٔ شدید پوستی است، که عارض بر انسان یا حیوانات می‌شود، سپس توسعه داده شده و به هر گونه زیان و ضرری که به انسان می‌رسد اطلاق شده است.^۶

این کلمه در بسیاری از آیات قرآن به معنای «فرار کردن از حیطةٔ قدرت الهی و از جنگال عذاب او» آمده است که لازمهٔ معنای آن می‌باشد.^۱

معدن:

«معدن» از مادهٔ «عَدَن» را به این جهت «معدن» می‌گویند که جایگاه استقرار فلزات و جواهرات است.^۲

مَعْدُود:

﴿أَيَّامًا مَّعْدُودَاتٍ﴾

«مَعْدُود» از مادهٔ «عَدَد» یعنی قابل شمارش، و معمولاً به اشیاء کم گفته می‌شود؛ زیرا اشیاء زیاد قابل شمارش نیستند یا شمارش آنها مشکل است.^۳

مَعْرُوش:

﴿جَنَاتٍ مَّعْرُوشَاتٍ﴾

مفسران در تفسیر کلمهٔ «مَعْرُوش» و «غَيْرَ مَعْرُوش» از مادهٔ «عَرَش» سه احتمال داده‌اند:

۱ - درختانی که روی پای خود نمی‌ایستند و نیاز به داربست دارند، و درختانی که بدون نیاز به داربست روی پای خود می‌ایستند؛ زیرا «عرش» در لغت به معنای برافراشتن و هر موجود برافراشته است و به همین جهت به سقف و یا تخت پایه‌بلند، عرش گفته می‌شود.

۲ - منظور از «مَعْرُوش» درخت اهلی است که به وسیلهٔ دیوار و امثال آن در باغ‌ها

۱. انعام، آیهٔ ۱۳۴ (ج ۵، ص ۵۵۰)؛ نور، آیهٔ ۵۷ (ج ۱۴، ص ۵۷۲)؛ عنکبوت، آیهٔ ۲۲ (ج ۱۶، ص ۲۵۶)؛ شوری، آیهٔ ۳۱ (ج ۲۰، ص ۴۶۹).
 ۲. فاطر، آیهٔ ۳۳ (ج ۱۸، ص ۲۸۷).
 ۳. آل عمران، آیهٔ ۲۴ (ج ۲، ص ۵۶۴).
 ۴. انعام، آیهٔ ۱۴۱ (ج ۶، ص ۱۴).
 ۵. آل عمران، آیهٔ ۱۰۴ (ج ۳، ص ۵۵)؛ حج، آیهٔ ۴۱ (ج ۱۴، ص ۱۳۲).
 ۶. فتح، آیهٔ ۲۵ (ج ۲۲، ص ۱۰۳).

بعضی نیز گفته‌اند: «مُعْصِرَات» صفت ابرها نیست، بلکه صفت بادها است که از هر سو ابرها را تحت فشار برای ریزش باران قرار می‌دهد. به گفته بعضی دانشمندان، ابرها به هنگام تراکم سیستمی بر آنها حاکم می‌شود که خود را می‌فشارد، و در نتیجه باران از آن فرو می‌بارد، و این تعبیر در حقیقت از معجزات علمی قرآن مجید محسوب می‌شود.^۳

مُعَقَّبَات:

﴿لَهُ مُعَقَّبَاتٌ مِّنْ بَيْنِ﴾

«مُعَقَّبَات» چنان که «طبرسی» در «مجمع البیان» و بعضی دیگر از مفسران بزرگ گفته‌اند: جمع «مُعَقَّبَةٌ» و آن هم به نوبه خود جمع «مُعَقَّب» می‌باشد و به معنای گروهی است که پی در پی و به طور متناوب به دنبال کاری می‌روند.^۴

مَعْكُوفًا:

﴿وَالْهَدْيِ مَعْكُوفًا﴾

«مَعْكُوفًا» از ماده «عكوف» به معنای منع از حرکت و ماندن در یک محل است.^۵

مِعْشَار:

﴿وَمَا بَلَّغُوا مِعْشَارَ﴾

«مِعْشَار» از ماده «عُشِر» و به همان معناست (یک دهم). بعضی آن را به معنای «عُشِر» (عُشِر» یعنی «یک صدم» گرفته‌اند، ولی بیشتر کتب لغت و تفاسیر همان معنای اول را ذکر کرده‌اند، به هر حال، این گونه اعداد جنبه تعدادی ندارد، و برای تقلیل است، در مقابل عدد هفت و هفتاد و هزار و مانند آن، که برای تکثیر می‌باشد.^۱

مَعْشَر:

﴿يَا مَعْشَرَ الْجِنَّ﴾

«مَعْشَر» در اصل، از «عشرة» به معنای «عدد ده» گرفته شده است و از آنجا که عدد ده یک عدد کامل است، کلمه «معشر» به یک جمعیت کامل - که اصناف و طوائف مختلفی را در بر می‌گیرد - گفته می‌شود.^۲

مُعْصِرَات:

﴿مِنَ الْمُعْصِرَاتِ مَاءً﴾

«مُعْصِرَات» جمع از ماده «عصر» به معنای فشار است، که اشاره به «ابره‌ای باران‌زا» است، گویی خودش را می‌فشارد تا آب از درونش فرو ریزد (توجه داشته باشید مَعْصِرَات اسم فاعل است).

بعضی نیز، آن را به معنای ابرهایی که آمادۀ ریزش باران است تفسیر کرده‌اند؛ زیرا اسم فاعل، گاه به معنای آمادگی برای چیزی می‌آید.

۱. سبأ، آیه ۴۵ (ج ۱۸، ص ۱۴۷).

۲. انعام، آیه ۱۳۰ (ج ۵، ص ۵۴۶)؛ رحمن، آیه ۳۳ (ج ۲۳، ص ۱۶۰).

۳. نبأ، آیه ۱۴ (ج ۲۶، ص ۴۰).

۴. رعد، آیه ۱۱ (ج ۱۰، ص ۱۷۰).

۵. فتح، آیه ۲۵ (ج ۲۲، ص ۱۰۱).

و یا برای تهیه آن نیاز به زحمت و درد و رنجی باشد، یا کهنه و خراب و فاسد شود.

و یا از «عین» گرفته شده، و «میم» آن زائده است، و به معنای آبی است که، با چشم دیده می‌شود، هر چند جاری نباشد. ولی، بیشتر مفسران آن را به همان معنای آب جاری تفسیر کرده‌اند.^۳

مغارات:

﴿مَلَجًا أَوْ مَغَارَاتٍ﴾

«مغارات» از ماده «عَوْر» جمع «مَعَارَه» به معنای «غار» است.^۴

مغافیر:

﴿تَحْرِيمٍ / شَأْنِ نَزُولٍ﴾

«مغافیر» صمغی بوده که از یکی از درختان «حجاز» به نام «عرفط» (بر وزن هرمز) تراوش می‌کرد و بوی نامناسبی داشت و پیامبر ﷺ مقید بود که هرگز بوی نامناسبی از دهان یا لباسش احساس نشود، بلکه به عکس، اصرار داشت همیشه خوشبو و معطر باشد!^۵

مُعَمَّر:

﴿وَمَا يُعَمَّرُ مِنْ مُعَمَّرٍ﴾

«مُعَمَّر» از ماده «تعمیر - عماره» به معنای کسی است که عمر طولانی دارد.^۱

مُعَوِّقِينَ:

﴿اللَّهُ الْمُعَوِّقِينَ مِنْكُمْ﴾

«مُعَوِّقِينَ» از ماده «عوق» (بر وزن شوق) به معنای باز داشتن و منصرف کردن از چیزی است و «بأس» در اصل به معنای شدت، و در اینجا منظور از آن «جنگ» است.^۲

مَعِين:

﴿ذَاتِ قَرَارٍ وَ مَعِينٍ﴾

«مَعِين» از ماده «معن» (بر وزن شأن) به معنای جریان آب است، بنابراین «ماء معین» به معنای آب جاری است. بعضی نیز آن را از ماده «عین» یعنی آبی که ظاهر است و با چشم دیده می‌شود دانسته‌اند. که در صورت اول، میم جزء کلمه است و بر وزن «فعلیل» است و در صورت دوم، میم زائده است و بر وزن «مفعول» می‌باشد (مانند مبيع).

بر این اساس یا «مَعِين» از ماده «معن» (بر وزن سخن) به معنای جاری است، اشاره به این که: در آنجا چشمه‌هایی از شراب طهور در جریان است که هر لحظه پیمانه‌ها را از آن پر می‌کنند و گرداگرد بهشتیان می‌گردانند، چنان نیست که این شراب طهور پایان گیرد،

۱. فاطر، آیه ۱۱ (ج ۱۸، ص ۲۲۲).

۲. احزاب، آیه ۱۸ (ج ۱۷، ص ۲۵۳).

۳. مؤمنون، آیه ۵۰ (ج ۱۴، ص ۲۷۴)؛ صفات، آیه ۴۵ (ج ۱۹، ص ۶۷)؛ واقعه، آیه ۱۸ (ج ۲۳، صفحه ۲۲۳)؛ ملک، آیه ۳۰ (ج ۲۴، ص ۳۶۶).

۴. توبه، آیه ۵۷ (ج ۷، ص ۵۳۲).

۵. تحریم، شأن نزول (ج ۲۴، ص ۲۸۴).

«بدهکار» که یکدیگر را رها نمی‌کنند، و ملازم همدند، «غریم» گفته شده است.

«گرامت» نیز، به این تناسب گفته می‌شود که ملازم انسان است، و تا نپردازند از او جدا نخواهد شد، به «عشق شدید» نیز «گرام» گویند؛ چون در روح انسان آنچنان نفوذ می‌کند که، جدایی‌پذیر نیست، و «مغرّم» از نظر معنا، مساوی «گرامت» است.^۴

مُغْرَمُونَ:

﴿إِنَّا لَمُغْرَمُونَ﴾

«مُغْرَمُونَ» از ماده «گرامت» به معنای زیان کردن، و از دست دادن وقت و سرمایه است.^۵

مغیرات:

﴿فَالْمُغِيرَاتِ صُبْحًا﴾

«مغیرات» جمع «مغیره» از ماده «اغارة» به معنای هجوم و حمله به دشمن است، و از آنجا که گاهی این هجوم و حمله به منظور گرفتن اموال صورت می‌گیرد، گاه این واژه به معنای معمول در فارسی غارت کردن و گرفتن اموال دیگران، به کار می‌رود.

بعضی گفته‌اند: در ماده این لغت، هجوم و حمله با اسب نهفته شده است، ولی موارد

مغبون:

﴿ذَلِكَ يَوْمُ التَّغَابُنِ﴾

«مغبون» از ماده «عَبْن» به معنای بازنده است.^۱

مُعْتَسِل:

﴿هَذَا مُعْتَسِلٌ بَارِدٌ﴾

«مُعْتَسِل» از ماده «اغْتسال - غَسَل» به معنای آبی است که با آن شستشو می‌کنند، و بعضی آن را به معنای محل شستشو دانسته‌اند، ولی معنای اول صحیح‌تر به نظر می‌رسد، و به هر حال توصیف آن آب، به خنک بودن شاید اشاره‌ای به تأثیر مخصوص شستشو با آب سرد برای بهبود و سلامت تن باشد، همان‌گونه که در طب امروز، نیز ثابت شده است. و نیز اشاره لطیفی است بر این که: کمال آب شستشو در آن است که از نظر پاک‌ی و نظافت همچون آب نوشیدنی باشد!^۲

مُغْرِب:

«مُغْرِب»، به معنای کسی است که کارهای عجیب و غریب انجام می‌دهد.^۳

مَعْرَم:

﴿مَا يَنْفِقُ مَعْرَمًا﴾

«مَعْرَم» همان‌گونه که در «مجمع البیان» آمده است، از ماده «عَرَم» (بر وزن جَرَم) در اصل، به معنای ملازم چیزی بودن است، و سپس به همین تناسب، به شخص «طلبکار» و

۱. تغابن، آیه ۹ (ج ۲۴، ص ۲۰۶).

۲. ص، آیه ۴۲ (ج ۱۹، ص ۳۱۶).

۳. ذاریات، آیه ۴۰ (ج ۲۲، ص ۳۷۶).

۴. توبه، آیه ۹۸ (ج ۸، ص ۱۱۹)؛ طور، آیه ۴۰ (ج ۲۲، ص ۴۶۹)؛ قلم، آیه ۴۶ (ج ۲۴، ص ۴۲۴).

۵. واقعه، آیه ۶۶ (ج ۲۳، ص ۲۶۱).

اینجا بیان علم خدا است و آن با مسأله کلید که وسیله آگاهی از ذخائر مختلف است، متناسب تر می‌باشد، در دو مورد دیگر که کلمه «مفتاح» در قرآن به کار رفته، نیز منظور از آن کلید است.^۲

مَفَاتِيحُ:

﴿إِنَّ مَفَاتِيحَهُ لَتَنُوءُ﴾

«مفاتیح» جمع «مفتاح» به معنای «کلید» است.^۳

مَفَاز:

﴿إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا﴾

«مَفَاز» «اسم مکان» یا «مصدر میمی» از ماده «فوز» به معنای «رسیدن به خیر و نیکی توأم با سلامت» است، و به معنای نجات و پیروزی که لازمه این معناست نیز آمده، و با توجه به این که «مَفَازًا» به صورت نکره ذکر شده، اشاره به پیروزی عظیم و رسیدن به خیر و سعادت بزرگی است.^۴

مَفَازَهُ:

﴿الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمَفَازَتِهِمْ﴾

«مَفَازَهُ» از ماده «فوز»، مصدر میمی و به معنای «فلاح و رستگاری و پیروزی» است

استعمال آن به خوبی نشان می‌دهد که اگر در آغاز، این قید وجود داشته، تدریجاً حذف گردیده است.

و این که بعضی احتمال داده‌اند: منظور از «مغیرات» در اینجا «قبائل و طوائف مهاجم» است که به سوی میدان نبرد، و یا با عجله به سوی «منی» حرکت می‌کنند، بعید به نظر می‌رسد؛ چرا که آیه «وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا» مسلماً توصیفی برای اسب‌ها یا شتران بود، نه صاحبان آنها؛ این آیه نیز ادامه همان است.^۱

مَفَاتِيحُ:

﴿وَعِنْدَهُ مَفَاتِيحُ الْغَيْبِ﴾

«مَفَاتِيحُ» جمع «مِفْتَح» (بر وزن بهتر) به معنای «کلید» است، و نیز ممکن است جمع «مِفْتَح» (بر وزن دفتر) به معنای «خزینه» و مرکز نگاهداری چیزی بوده باشد. در صورت اول، معنای آیه چنین می‌شود: تمام کلیدهای غیب به دست او است، و در صورت دوم تمام خزانه‌های غیب.

این احتمال نیز وجود دارد که: هر دو معنا در یک عبارت مراد باشد، و همان طور که در علم اصول اثبات کرده‌ایم، استعمال یک لفظ در چند معنا مشکلی ندارد. و در هر صورت این دو لازم و ملزوم یکدیگرند؛ زیرا هر کجا خزانه‌ای است، کلیدی وجود دارد.

ولی بیشتر به نظر می‌رسد «مفاتیح» به معنای کلیدها باشد، نه خزائن؛ زیرا هدف در

۱. عادیات، آیه ۳ (ج ۲۷، ص ۲۶۷).

۲. انعام، آیه ۵۹ (ج ۵، ص ۳۳۴)؛ قصص، آیه ۷۶ (ج ۱۶، ص ۱۶۶).

۳. قصص، آیه ۷۶ (ج ۱۶، ص ۱۶۶).

۴. نبأ، آیه ۳۱ (ج ۲۶، ص ۶۰).

مَقَابِر:**﴿حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ﴾**

«مَقَابِر» از مادهٔ «قَبِر» جمع «مقبره» به معنای محل قبر میت است، و زیارت کردن مقابر در اینجا یا کنایه از مرگ است، (طبق بعضی از تفاسیر) و یا به معنای رفتن به سراغ قبرها برای شماره کردن و تفاخر نمودن (طبق تفسیر مشهور).^۶

مَقَالِيد:**﴿لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ﴾**

«مَقَالِيد» از مادهٔ «قَلَد» به گفتهٔ غالب ارباب لغت، جمع «مقلید» است (هر چند «زمخشری» در «کشاف» می‌گوید: این کلمه فردی از جنس خود ندارد) و «مقلید» و «اقلید» هر دو به معنای «کلید» است، و به گفتهٔ «لسان العرب» و بعضی دیگر، اصل آن از «کلید» فارسی گرفته شده، و در عربی نیز، به همین معنا استعمال می‌شود.

بنابراین «مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ» به معنای کلیدهای آسمان‌ها و زمین می‌باشد. به گفتهٔ بعضی از فرهنگ نویسان فارسی: «کلید» معربش «اقلید» و «اکلیل» و «مقلاد»

۱. زمر، آیهٔ ۶۱ (ج ۱۹، ص ۵۴۳).

۲. قصص، آیهٔ ۳۶ (ج ۱۶، ص ۹۵).

۳. قلم، آیهٔ ۶ (ج ۲۴، ص ۳۸۰).

۴. قیامت، آیهٔ ۱۰ (ج ۲۵، ص ۲۹۲).

۵. نحل، آیهٔ ۶۲ (ج ۱۱، ص ۳۱۱).

۶. تکوین، آیهٔ ۲ (ج ۲۷، ص ۳۰۱).

و «با» در «بِمَفَازَتِهِمْ» یا برای ملاست است، یا سببیت، در صورت اول معنای آیه چنین می‌شود: «خداوند آنها را نجاتی همراه با رستگاری و پیروزی می‌دهد» و در صورت دوم معنای آیه این است: «خداوند آنها را به سبب رستگاریشان (کنایه از اعمال صالح و ایمان است) نجات و رهایی می‌بخشد».^۱

مُفْتَرِي:**﴿إِلَّا سِحْرٌ مُّفْتَرِي﴾**

تعبیر به «مُفْتَرِي» از مادهٔ «فَرِه» به معنای تهمت و دروغ، از این نظر است که می‌خواستند بگویند: موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ این نسبت را به دروغ بر خدا بسته!^۲

مَفْتُون:**﴿بِأَيِّكُمْ الْمَفْتُونُ﴾**

«مَفْتُون» اسم مفعول از «فَتَنه»، به معنای ابتلاء، و در اینجا، به معنای ابتلای به جنون است.^۳

مَفَرَّ:**﴿يَوْمَئِذٍ أَيْنَ الْمَفَرُّ﴾**

«مَفَرَّ» اسم مکان است از «فرار» و بعضی احتمال داده‌اند: مصدر بوده باشد، ولی، این احتمال در اینجا بعید به نظر می‌رسد.^۴

مُفْرَط:**﴿وَأَنَّهُمْ مُّفْرَطُونَ﴾**

«مُفْرَط» از مادهٔ «فَرَط» (بر وزن فقط) به معنای پیشگام و متقدم است.^۵

و به معنای «بغض شدید نسبت به کسی است که کار قبیحی را انجام داده است» و لذا در میان عرب جاهلی، کسی که همسر پدرش را به نکاح خود در می‌آورد «نکاح مَقْت» می‌گفتند. در جمله «كَبُرَ مَقْتًا وَاثَرُهُ» (مَقْت) با «كَبُرَ» که آن نیز دلیل بر شدت و عظمت است، توأم شده، و دلیل بر خشم عظیم خدا است نسبت به گفتار خالی از عمل.

«علامه طباطبایی» در «المیزان» می‌گوید: «فرق است بین این که انسان سخنی را بگوید که انجام نخواهد داد، و بین این که، کاری که می‌گوید را انجام ندهد، اولی دلیل بر نفاق است و دومی دلیل بر ضعف اراده».^۲

مُقْتَحِمٌ

﴿هَذَا فَوْجٌ مُّقْتَحِمٌ﴾

«مُقْتَحِمٌ» از ماده «اقتحام» به معنای وارد شدن در کار شدید و خوفناک است، و غالباً به ورود در کارها، بدون مطالعه و فکر قبلی نیز اطلاق می‌شود.^۵

ابزاری است که به آن قفل را گشایند و بندند. این کلمه در بسیاری از مواقع، به صورت کنایه از تسلط کامل بر چیزی به کار می‌رود، گفته می‌شود: کلید این کار در دست من است، یعنی راه و برنامه و شرایط پیروزی آن، همه در اختیار من قرار دارد.^۱

مَقَامِعُ

﴿مَقَامِعُ مِنْ حَدِيدٍ﴾

«مَقَامِعُ» از ماده «قَمَع» جمع «مقمع» (بر وزن منبر) به معنای تازیانه یا عمود آهنینی است که برای جلوگیری یا مجازات کسی بر او می‌کوبند.^۲

مَقْبُوحٌ

﴿هُم مِّنَ الْمَقْبُوحِينَ﴾

«مَقْبُوحٌ» از ماده «قبح» به معنای زشتی است، و این که بعضی از مفسران «مَقْبُوحٌ» را به معنای «مطرود» یا رسوا یا مغضوب و مانند آن تفسیر کرده‌اند، همه، تفسیر به لازم مطلب است و گرنه، معنای «مَقْبُوحٌ» واضح است.^۳

مَقْتٌ

﴿لَمَقْتُ اللّٰهَ الْكَبْرُ﴾

«مَقْتٌ» در لغت به معنای «بغض و عداوت شدید» است، این آیه نشان می‌دهد که، افراد بی‌ایمان هر چند نسبت به خود، عداوت شدید پیدا می‌کنند، خشم خداوند نسبت به آنها از آن هم شدیدتر است.

۱. زمر، آیه ۶۳ (ج ۱۹، ص ۵۴۶)؛ شوری، آیه ۱۲ (ج ۲۰، ص ۳۹۱).

۲. حج، آیه ۲۱ (ج ۱۴، ص ۶۸).

۳. قصص، آیه ۴۲ (ج ۱۶، ص ۱۰۴).

۴. غافر، آیه ۱۰ (ج ۲۰، ص ۵۳)؛ صف، آیه ۳ (ج ۲۴، ص ۷۴).

۵. ص، آیه ۵۹ (ج ۱۹، ص ۳۴۲).

در آن عصر در این زمینه نسبت به اموال یتیمان خویشاوند می‌شده، ایجاب می‌کرده است که هشدار خاصی در مورد این گردنه صعب العبور داده شود.

«ابوالفتوح رازی» معتقد است: «مَقْرَبَه» از ماده «قربت» نیست، بلکه از ماده «قُرَب» است و اشاره به یتیمانی است که از شدت گرسنگی گویی پهلوهایشان به هم چسبیده است، ولی این تفسیر بسیار بعید به نظر می‌رسد.^۵

مُقَرَّنِينَ:

﴿مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ﴾

«مُقَرَّنِينَ» از ماده «قرن» و «اقتران» به معنای نزدیکی و اجتماع دو یا چند چیز است، منتها هنگامی که به باب تفعیل برده شود، از آن «تکثیر» استفاده می‌شود، بنابراین روی هم رفته کلمه «مُقَرَّنِينَ» به معنای کسانی است که بسیار به یکدیگر نزدیک شده‌اند. و به طنابی که اشیاء را با آن می‌بندند، «قرن» می‌گویند و نیز به کسی که با غل و زنجیر دست و پایش را به هم می‌بندند - به همین مناسبت - «مقرن» می‌گویند.^۶

۱. بقره، آیه ۲۳۶ (ج ۲، ص ۲۳۶).

۲. زخرف، آیه ۵۳ (ج ۲۱، ص ۹۸).

۳. حجر، آیه ۹۰ (ج ۱۱، ص ۱۵۹).

۴. فاطر، آیه ۳۲ (ج ۱۸، ص ۲۸۱).

۵. بلد، آیه ۱۵ (ج ۲۷، ص ۴۷).

۶. ابراهیم، آیه ۴۹ (ج ۱۰، ص ۴۳۹)؛ فرقان، آیه ۱۳ (ج ۱۵، ص ۴۹)؛ ص، آیه ۳۸ (ج ۳۰، ص ۱۹).

مُقْتَر:

﴿وَعَلَى الْمُقْتَرِ قَدْرُهُ﴾

«مُقْتَر» به معنای تنگدست است (از ماده «قتر» به معنای بخل و تنگ نظری نیز آمده است).^۱

مُقْتَرِنِينَ:

﴿الْمَلَائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ﴾

«مُقْتَرِنِينَ» از ماده «اقتران» به معنای «متابین» یا «متعاظین» آمده، و بعضی گفته‌اند اقتران در اینجا به معنای تقارن است.^۲

مُقْتَسِمِينَ:

﴿عَلَى الْمُقْتَسِمِينَ﴾

«مُقْتَسِمِينَ» از ماده «اقتسام - قَسَم» به معنای تجزیه‌گران است.^۳

مُقْتَصِدًا:

﴿وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ﴾

«مُقْتَصِدًا» از ماده «اقتصاد - قَصَد» به معنای میانه‌رو می‌باشد.^۴

مَقْرَبَةً:

﴿يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ﴾

«مَقْرَبَةً» به معنای قربت و خویشاوندی است، و تأکید روی یتیمان خویشاوند نیز به خاطر ملاحظه اولویت‌ها است، و گونه همه یتیمان را باید اطعام و نوازش نمود، این نشان می‌دهد: خویشاوندان در مورد یتیمان فامیل خود مسئولیت سنگین‌تری دارند. از این گذشته، سوء استفاده‌هایی که مخصوصاً

این که از مادهٔ «قواء» (بر وزن کتاب) به معنای «بیابان خشک و خالی» است، بنابراین، «مُقَوِّین» به کسانی می‌گویند که در بیابان‌ها گام می‌نهند، و از آنجا که افراد بادیه‌نشین غالباً فقیرند، گاه، این تعبیر در معنای «فقیر» نیز به کار رفته است. تفسیر دوم این که از مادهٔ «قَوْتُ» و به معنای «نیرومندان» است، بنابراین، واژهٔ مزبور از لغاتی است که در دو معنای متضاد به کار می‌رود.^۴

مُقِیت:

﴿عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ مُّقِيتًا﴾

«مُقِیت» در اصل، از مادهٔ «قَوْتُ» به معنای غذایی است که جان انسان را حفظ می‌کند، بنابراین «مُقِیت» که اسم فاعل از باب افعال است به معنای کسی است که قُوت دیگری را می‌پردازد و از آنجا که چنین کسی حافظ حیات او است، کلمهٔ «مُقِیت» به معنای «حافظ» نیز به کار رفته.

و نیز شخصی که قُوت می‌دهد، حتماً توانایی بر این کار دارد، به همین جهت این کلمه به معنای «مقتدر» نیز آمده و چنین کسی مسلماً حساب زیردستان خود را دارد،

مُقَرِّبِین:

﴿مَا كُنَّا لَهُ مُقَرِّبِینَ﴾

«مُقَرِّبِین» از مادهٔ «اقران»، به معنای قدرت و توانایی داشتن بر چیزی است، بعضی از ارباب لغت نیز گفته‌اند: به معنای «ضبط کردن» و نگهداری چیزی می‌باشد، و در اصل به معنای قرین چیزی واقع شدن بوده، که لازمهٔ آن توانایی بر نگهداری و ضبط آن است.^۱

مُقْسِطِین:

﴿يُحِبُّ الْمُقْسِطِینَ﴾

«مُقْسِطِین» از مادهٔ «قسط» است، و آن در اصل به معنای سهم عادلانه است، و هنگامی که به صورت فعل ثلاثی مجرد استعمال شود (قسط بر وزن ضرب) به معنای ظلم کردن و گرفتن سهم عادلانه دیگری است، اما هنگامی که به صورت ثلاثی مزید به کار رود و «اقسط» گفته شود، به معنای عدالت و دادن سهم عادلانه هر کس به خود او است.^۲

مُقَنِّعی:

﴿مُقَنِّعی رُؤْسِهِمْ﴾

«مُقَنِّعی» از مادهٔ «اقناع» به معنای سر به آسمان کشیدن است.^۳

مُقَوِّین:

﴿وَمَا تَعَاوَا لِلْمُقَوِّینَ﴾

در معنای «مُقَوِّین» دو تفسیر آمده: نخست

۱. زخرف، آیهٔ ۱۳ (ج ۲۱، ص ۳۳).

۲. حجرات، آیهٔ ۹ (ج ۲۲، ص ۱۷۷).

۳. ابراهیم، آیهٔ ۴۳ (ج ۱۰، ص ۴۲۷).

۴. واقعه، آیهٔ ۷۳ (ج ۲۳، ص ۲۶۹).

باید از بیت‌المال و سهم زکات اقساط او پرداخته و آزاد گردد، حتی بعضی از فقهاء تصریح کرده‌اند: اگر زکاتی به مولا تعلق گیرد، خود او باید اقساط بدهی عبد را از باب زکات حساب کند. این عقد یک عقد لازم است و هیچ یک از طرفین حق فسخ آن را ندارد (البته مکاتب بر دو قسم است: مطلق و مشروط. در مکاتب مطلق به هر مقدار که عبد پرداخت کند آزاد می‌شود و اما در مشروط تا آخرین قسط را نپردازد، هیچ آزادی ندارد).^۳

مَكَاةٌ

﴿اغْمَلُوا عَلَى مَكَاتِكُمْ﴾

«مَكَاةٌ» مصدر یا اسم مصدر، به معنای قدرت بر چیزی داشتن است و به معنای محل توقف است، و در اینجا اشاره به این است که: خدا می‌تواند آنها را در همان محل توقفشان، از شکل انسانی بیرون برد، هم تغییر صورت دهند، و هم توانایی بر حرکت نداشته باشند، درست مانند مجسمه‌های بی‌روح.

در این که: «مَكَاةٌ» از چه ماده است؟ و چه معنایی دارد؟ غالباً مفسران و ارباب لغت آن را به معنای محل و جایگاه و منزلت و از

به همین دلیل، به معنای «حسیب» نیز آمده است و در آیه فوق، تمام این معانی ممکن است از کلمه «مَقِیت» اراده شود.^۱

مَقِیل:

﴿وَ أَحْسَنُ مَقِیلاً﴾

«مَقِیل» از ماده «قَیْلُولَةٌ» به معنای «محل استراحت در نیمه روز» است (از ماده «قیلولة» به معنای خواب نیم روز آمده است).^۲

مکاتبه:

﴿فَكَاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ﴾

«مکاتبه» از ماده «کتابت» و «کتابت» در اصل از ماده «کتب» (بر وزن کسب) به معنای «جمع» است، و این که: نوشتن را کتابت می‌گویند به خاطر آن است که حروف و کلمات را در یک عبارت جمع می‌کند، و چون در «مکاتبه» قرار دادی میان «مولا» و «عبد» نوشته می‌شود آن را «مکاتبه» نامیده‌اند.

«عقد مکاتبه» یک نوع قرار داد است که میان این دو نفر بسته می‌شود، و عبد موظف می‌گردد، از طریق کسب آزاد، مالی تهیه کرده و به اقساطی که برای او قابل تحمل باشد به «مولا» بپردازد و آزادی خود را باز یابد، و دستور داده شده است که مجموع این اقساط، بیش از قیمت عبد نباشد. و نیز اگر به عللی عبد، از پرداختن اقساط عاجز شد،

۱. نساء، آیه ۸۵ (ج ۴، ص ۵۷).

۲. فرقان، آیه ۲۴ (ج ۱۵، ص ۷۸).

۳. نور، آیه ۳۳ (ج ۱۴، ص ۵۰۱).

چاره‌اندیشی‌های بد به کار می‌رود و هم چاره‌اندیشی‌های خوب، و در آنجا که به خدا نسبت داده می‌شود، معنای دوم آن مراد است.

«مکر» در سوره «یونس»، که به معنای هر گونه چاره‌اندیشی است، اشاره به توجیهاات ناروا و راه‌های فراری است که مشرکان در برابر آیات پروردگار و ظهور بلاها و نعمت‌ها می‌اندیشیدند.

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: **الْمَكْرُ صَرْفُ الْغَيْرِ عَمَّا يَقْضُهُ**: «مکر آن است که کسی را از رسیدن مقصودش باز دارند».

بنابراین، هنگامی که این واژه در مورد خداوند به کار می‌رود به معنای خنثی کردن توطئه‌های زیانبار است، و هنگامی که دربارهٔ مفسدان به کار می‌رود به معنای جلوگیری از برنامه‌های اصلاحی است.^۲

مَكْظُوم:

﴿وَهُوَ مَكْظُومٌ﴾

«مَكْظُوم» از مادهٔ «كظم» (بر وزن هضم) به معنای گلوگاه است، و «كظم سقاء» به معنای

مادهٔ «کون» دانسته‌اند، ولی تصریح می‌کنند چون واژهٔ «مکان» زیاد به این صورت استعمال شده، تصور شده «میم» در آن اصلی است، و لذا جمع مکسر آن را «امکنه» آورده‌اند، اما در «لسان العرب» این احتمال نیز داده شده که از مادهٔ «مکنه» و «تمکن» بوده باشد که به معنای توانایی و قدرت است، به هر حال، در صورت اول مفهوم آیه این می‌شود که: شما بر موضع خود باشید و در صورت دوم معنا این می‌شود که: هر چه در توان دارید انجام دهید.^۱

مَكْر:

﴿وَمَكْرُوا وَ مَكَرَ اللَّهُ﴾

«مکر» در لغت عرب با آنچه در فارسی امروز از آن می‌فهمیم تفاوت بسیار دارد «در فارسی امروز مکر» به نقشه‌های شیطانی و زیان بخش گفته می‌شود، در حالی که در لغت عرب هر نوع چاره‌اندیشی را «مکر» می‌گویند که گاهی خوب و گاهی زیان‌آور است.

«مکر» در اصل، به معنای تابیدن و پیچیدن و چاره‌اندیشیدن و منصرف ساختن دیگری است و به همین دلیل، به هر کار انحرافی که توأم با اخفاء و پنهانکاری باشد نیز گفته شده است و اختصاص به نقشه‌های زیان‌بخش که در فارسی امروز در آن استعمال می‌شود ندارد، بنابراین، هم در

۱. هود، آیهٔ ۹۳ (ج ۹، ص ۲۵۹)؛ یس، آیهٔ ۶۷ (ج ۱۸، ص ۴۵۸)؛ زمر، آیهٔ ۳۹ (ج ۱۹، ص ۴۵۹).
 ۲. آل عمران، آیهٔ ۵۴ (ج ۲، ص ۶۵۹)؛ انعام، آیهٔ ۱۲۳ (ج ۵، ص ۵۲۹)؛ یونس، آیهٔ ۲۱ (ج ۱۸، ص ۳۲۱)؛ ابراهیم، آیهٔ ۴۶ (ج ۱۰، ص ۴۳۶)؛ نمل، آیهٔ ۵۰ (ج ۱۵، ص ۵۲۶)؛ فاطر، آیهٔ ۱۰ (ج ۱۸، ص ۲۱۵).

مِکْيَال:**﴿وَلَا تَنْقُصُوا الْمِكْيَالَ﴾**

«مِکْيَال» از مادهٔ «کَيْل» و «مِيزَان» از مادهٔ «وَزْن» به معنای پیمانه و ترازو است، و کم کردن آنها به معنای کم فروشی و نپرداختن حقوق مردم است.^۴

مَكِين:**﴿عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ﴾**

«مَكِين» از مادهٔ «مکانت» به معنای «مقام و منزلت» است، و به طوری که از کلمات «راغب» در «مفردات» و بعضی دیگر از مفسران استفاده می‌شود: این ماده در اصل «اسم مکان» از مادهٔ «کون» است، سپس بر اثر کثرت استعمال، آن را به منزلهٔ مادهٔ فعل قرار داده و «تمکن» از آن مشتق شده است، مانند: «تَمَسَّكُن» که از مادهٔ «سکون» است. «مَكِين» به معنای کسی است که صاحب منزلت و «مکانت» است، اساساً باید رسول، شخص بزرگ و فرد برجسته‌ای باشد که بتواند نمایندگی و رسالت او را به عهده گیرد، و کاملاً مقرب و نزدیک به او باشد.^۵

بستن دهان مشک بعد از پرشدن است، به همین مناسبت، به کسانی که بسیار خشمگین یا غمناک می‌شوند و خویشتن‌داری می‌کنند، «کاظم» گفته می‌شود و باز به همین مناسبت، این واژه در معنای «حبس» نیز به کار رفته. بنابراین، «مکظوم» در آیه دو معنا می‌تواند داشته باشد، مملو بودن از خشم و اندوه، و یا محبوس بودن در شکم ماهی، ولی معنای اول چنان که گفتیم، مناسب‌تر است.^۱

مَكْنًا:**﴿إِنْ مَكَّنَاهُمْ فِي الْأَرْضِ﴾**

«مَكْنًا» از مادهٔ «تمکین»، و «تمکین» به معنای فراهم ساختن وسایل و ابزار کار است، اعم از آلات و ادوات لازم، یا علم و آگاهی کافی و توان و نیروی جسمی و فکری.^۲

مکنون:**﴿اللُّؤْلُؤُ الْمَكْنُونِ﴾**

«مکنون» از مادهٔ «کِن» به معنای «پوشیده» است، و در اینجا منظور پوشیده بودن در صدف است؛ زیرا مروارید به هنگامی که در صدف قرار دارد، و هیچ دستی به آن نرسیده از همیشه شفافتر و زیباتر است، به علاوه ممکن است اشاره به این معنا باشد که، آنها از چشم دیگران کاملاً مستورند، نه دستی به آنها رسیده، و نه چشمی بر آنها افتاده است!^۳

۱. قلم، آیهٔ ۴۸ (ج ۲۴، ص ۴۲۶).

۲. حج، آیهٔ ۴۱ (ج ۱۴، ص ۱۳۲).

۳. واقعه، آیهٔ ۲۳ (ج ۲۳، ص ۲۲۶).

۴. هود، آیهٔ ۸۴ (ج ۹، ص ۲۴۳).

۵. تکویر، آیهٔ ۲۰ (ج ۲۶، صفحات ۲۰۳، ۲۰۴).

مَلَأَ:

﴿أَلَمْ تَر إِلَى الْمَلَأِ﴾

«مَلَأَ» معمولاً به جمعیتی گفته می‌شود که عقیده واحدی برای خود انتخاب کرده‌اند و اجتماع و شکوه ظاهری آنها چشم‌ها را پر می‌کند؛ زیرا ماده اصلی این لغت به معنای «پر کردن» است، و در قرآن مجید این تعبیر بیشتر در مورد جمعیت‌های خودخواه و خودکامه‌ای که ظاهری آراسته، و باطنی آلوده دارند، و صحنه‌های مختلف اجتماع را با وجود خود پر می‌کنند، اطلاق شده است. و معمولاً در آیاتی از قبیل آیات مورد بحث (سوره یونس)، به معنای دار و دسته و اطرافیان و مشاوران می‌آید.

و اگر می‌بینیم تنها سخن از بعثت «موسی» عَلَيْهِ السَّلَام به سوی «فرعون» و «مَلَأ» به میان آمده، در حالی که «موسی» عَلَيْهِ السَّلَام مبعوث به همه فرعونیان و «بنی اسرائیل» بود؛ به خاطر آن است که: نبض جامعه‌ها در دست هیئت‌های حاکمه و دارو دسته آنها است، و آنان هستند که امت‌ها را فاسد می‌کنند، بنابراین هر برنامه اصلاحی و انقلابی، اول باید آنها را هدف‌گیری کند.

در سوره «ص»، «مَلَأ» اشاره به اشراف و سرشناسان «قریش» است که به سراغ «ابوطالب» رفتند و بعد از بیرون آمدن از آن مجلس، به یکدیگر و یا به پیروان خود

می‌گفتند: دست از بستها برندارید، و معبودهایتان را محکم بچسبید.

«مَلَأَ» اشراف از خود راضی هستند که همه جا مستضعفان را به مسخره می‌گیرند، آنها را موجوداتی پست و در خور تحقیر می‌پندارند؛ چرا که زر و زور ندارند، نه تنها آنها را مسخره می‌کنند، که افکارشان - هر قدر بلند باشد - و مکتبشان - هر اندازه ریشه‌دار - و اعمالشان - هر چند کاملاً حساب شده - به پندار آنها در خور تحقیرند، و به همین دلیل، پند و اندرز، هشدار و اعلام خطر در آنها اثر نمی‌کند، تنها تازیانه‌های عذاب دردناک الهی باید بر پشت آنها نواخته شود.^۱

مَلَأَ اَعْلَى:

﴿إِلَى الْمَلَأِ الْأَعْلَى﴾

«مَلَأَ اَعْلَى» به معنای فرشتگان عالم بالا است؛ زیرا «مَلَأَ» در اصل به جماعت و گروهی گفته می‌شود که: بر نظر واحدی اتفاق دارند، و چشم دیگران را با این هماهنگی و وحدت پر می‌کنند، و اشراف و اعیان و اطرافیان مراکز قدرت را نیز «مَلَأَ» می‌گویند؛ زیرا که وضع ظاهری آنها

۱. بقره، آیه ۲۴۶ (ج ۲، ص ۲۷۵)؛ اعراف، آیات ۶۰، ۱۰۳ (ج ۶، صفحات ۲۶۷، ۳۳۶)؛ یونس، آیه ۷۵ (ج ۸، ص ۴۳۶)؛ هود، آیه ۳۸ (ج ۱۶، ۹)؛ ص، آیه ۶ (ج ۱۹، ص ۲۳۵)؛ زخرف، آیه ۴۶ (ج ۲۱، ص ۹۰).

چشم‌پرکن است، ولی هنگامی که توصیف به «اعلیٰ» می‌شود، اشاره به ملائکه کرام و فرشتگان والامقام حق است.^۱

مُلْتَحِدٌ:

﴿مِنْ دُونِهِ مُلْتَحِدًا﴾

«مُلْتَحِدٌ» از مادّه «لحَد» (بر وزن مهد) به معنای حفره‌ای است که از وسط، به یکی از دو طرف مایل شده باشد (همانند لحدی که برای قبر می‌سازند) و به همین جهت، «مُلْتَحِدٌ» به جایی گفته می‌شود که: انسان تمایل به آن پیدا می‌کند، و سپس به معنای «ملجأ و پناهگاه» آمده است و به معنای حفره‌ای است که در کنار قرار گرفته باشد، شبیه آنچه برای مردگان در عمق قبر کنده می‌شود که در یکسوی عمق قبر مقداری پیشروی به یک طرف می‌کنند، و جسم مرده را در آن می‌گذارند، تا خاک به روی او ریخته نشود، و از آسیب جانوران نیز محفوظ‌تر بماند، سپس به هر مکان و پناهگاه مطمئن دیگری اطلاق شده است.^۲

مَلْجَأٌ:

﴿لَوْ يَجِدُونَ مَلْجَأً﴾

«مَلْجَأٌ» از مادّه «لَجَأٌ - لُجُوءٌ» به معنای پناهگاه است همچون قلعه‌های محکم و یا مانند آن.^۳

مَلْحٌ:

﴿هَذَا مَلْحٌ أُجَاجٌ﴾

«مَلْحٌ» به معنای شور یا آب شور است که به

راحتی از گلو پایین نمی‌رود.^۴

مُلْكٌ:

﴿لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ﴾

«مُلْكٌ» (بر وزن کُرک) چنان که «راغب» در «مفردات» گوید: به معنای در اختیار گرفتن چیزی و حاکمیت بر آن است.^۵

مَلِكٌ، مَلِكٌ:

﴿مَوْعِدَكِ بِمَلِكِنَا﴾

«مَلِكٌ» (بر وزن درک) و «مَلِكٌ» (بر وزن پلک) هر دو به معنای مالک بودن چیزی است و منظور بنی‌اسرائیل این بوده که ما صاحب اختیار و مالک این کار نبودیم بلکه آن چنان تحت تأثیر واقع شدیم که دل و دین از کف ما ربوده شد. بعضی از مفسران این جمله را مربوط به اقلیتی از بنی‌اسرائیل دانسته‌اند که عبادت گوساله نکردند (می‌گویند: ششصد هزار نفر از آنها گوساله‌پرست شدند، فقط دوازده هزار نفر بر توحید باقی ماندند) ولی تفسیری که در آیه گفتیم صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

«مَلِكٌ» (بر وزن پلک) همیشه دلیل بر

۱. صافات، آیه ۸ (ج ۱۹، ص ۳۰).

۲. کهف، آیه ۲۷ (ج ۱۲، ص ۴۳۲)؛ جن، آیه ۲۲ (ج ۲۵، ص ۱۳۷).

۳. توبه، آیه ۵۷ (ج ۷، ص ۵۳۲).

۴. فرقان، آیه ۵۳ (ج ۱۵، ص ۱۴۱)؛ فاطر، آیه ۱۲ (ج ۱۸، ص ۲۲۴).

۵. فرقان، آیه ۲ (ج ۱۵، ص ۲۰).

مطلقه خداوند بر سراسر عالم هستی است. «مَلَكُوت» از ریشه «ملک» (بر وزن حکم) به معنای «حکومت و مالکیت» است و اضافه «واو» و «ت» به آن برای تأکید و مبالغه می‌باشد، مفهوم آیه چنین می‌شود: حاکمیت و مالکیت بی قید و شرط همه چیز، به دست قدرت خدا است، و چنین خداوندی از هر گونه عجز و ناتوانی، منزّه و میرا است، و در این صورت، احیاء مردگان، و پوشیدن لباس حیات بر استخوانهای پوسیده، و خاکهای پراکنده، مشکلی برای او ایجاد نخواهد کرد، چون چنین است، به طور یقین همه شما به سوی او باز می‌گردید، و معاد حق است.^۳

مَلُوم:

﴿فَتَقَعَدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا﴾

تعبیر به «مَلُوم» از ماده «لُوم» اشاره به این است که گاه بذل و بخشش زیاد، نه تنها انسان را از فعالیت و ضروریات زندگی بازمی‌دارد بلکه زبان ملامت مردم را بر او می‌گشاید.^۴

حاکمیت و تصرف مالکانه نیست، و به این ترتیب: هر مُلکی، مُلک است، در حالی که هر مُلکی، مُلک نیست.^۱

ملک کبیر:

﴿وَمُلُكًا كَبِيرًا﴾

برای «نعیم» و «ملک کبیر» تفسیرهای زیادی شده، از جمله در حدیثی از امام صادق علیه السلام می‌خوانیم: «معنای آیه این است: ملکی است که هرگز زائل نمی‌شود و فنا نمی‌پذیرد». یا نعمت‌های بهشتی آن قدر گسترده است که از نظر کثرت به وصف نمی‌آید. یا این که «ملک کبیر» آن است که فرشتگان به هنگام دخول بر بهشتیان اذن می‌گیرند، و با سلام به آنها تحیت می‌گویند. یا بهشتیان هر چه اراده کنند به آن دست می‌یابند. یا پایین‌ترین فرد بهشتی قلمرو ملکش به اندازه‌ای است که وقتی نگاه می‌کند فاصله هزار سال راه را می‌بیند! و یا به معنای ملک دائمی و ابدی و توأم با تحقق تمام آرزوها است.

واژه «نعیم» که در لغت به معنای «نعمت‌های فراوان» است، و «ملک کبیر» که از عظمت و وسعت باغ‌های بهشتیان خبر می‌دهد، مفهوم وسیع و گسترده‌ای دارند که همه تفسیرهای فوق را شامل می‌شوند.^۲

مَلَكُوت:

﴿مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ﴾

منظور از «مَلَكُوت» در اینجا حکومت

۱. طه، آیه ۸۷ (ج ۱۳، ص ۲۹۹)؛ فرقان، آیه ۲ (ج ۱۵، ص ۲۱).

۲. انسان، آیه ۲۰ (ج ۲۵، ص ۳۷۰).

۳. انعام، آیه ۷۵ (ج ۵، ص ۳۸۳)؛ اعراف، آیه ۱۸۵ (ج ۷، ص ۵۴)؛ مؤمنون، آیه ۸۸ (ج ۱۴، ص ۳۲۰)؛ یس، آیه ۸۳ (ج ۱۸، ص ۴۹۸).

۴. اسراء، آیه ۲۹ (ج ۱۲، ص ۱۰۹).

مِلَّةٌ

﴿مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا﴾

«مِلَّةٌ» به معنای «دین و آئین» است، تنها تفاوتی که با یکدیگر دارند این است که: کلمهٔ ملت به خداوند اضافه نمی‌شود و «مِلَّةٌ اللّٰهُ» نمی‌گویند، بلکه به پیامبر ﷺ اضافه می‌شود، در حالی که کلمهٔ «دین» هم به خدا اضافه می‌شود، هم به پیامبر ﷺ و هم به افراد.^۱

مُلِيمٌ

﴿الْحَوْتُ وَ هُوَ مُلِيمٌ﴾

«مُلِيمٌ» در اصل از مادهٔ «لوم» به معنای ملامت است و معنای «لائم» را می‌دهد و در اینجا منظور این است که: خود را ملامت نمود.

«مُلِيمٌ» اسم فاعل از باب «افعال» از مادهٔ «لوم» به معنای سرزنش است، و در این گونه موارد به معنای کسی است که مرتکب کاری می‌شود که در خور ملامت است.

تعبیر «هُوَ مُلِيمٌ» (او شایسته سرزنش است)، اشاره به این است که: نه تنها مجازات الهی این قوم را محو کرد، بلکه تاریخی که از آنها باقی مانده، نام ننگین و اعمال شرم‌آور آنها را حفظ کرده، و از ظلم و جنایت و کبر و غرور آنها پرده برداشته است، به طوری که همواره درخور سرزنش هستند.^۲

مِمَّا

﴿وَ اتَّقُوا مِمَّا جَعَلَكُمْ﴾

تعبیر به «مِمَّا» (از چیزهایی که...) تعبیر عامی است که نه تنها اموال، بلکه تمام سرمایه‌ها و مواهب الهی را شامل می‌شود، و همان گونه که قبلاً نیز گفته‌ایم انفاق، مفهوم وسیعی دارد که منحصر به مال نیست، بلکه علم و هدایت و آبروی اجتماعی، سرمایه‌های معنوی و مادی دیگر را نیز شامل می‌شود.^۳

مُمَدَّدَةٌ

﴿فِي عَمَدٍ مُمَدَّدَةٍ﴾

«مُمَدَّدَةٌ» از مادهٔ «تمدید - مدد» به معنای کشیده و طویل است.^۴

مَمْدُودٌ

﴿وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا﴾

«مَمْدُودٌ» از مادهٔ «مدد» در اصل به معنای «کشیده» است که در اینجا ناظر به گستردگی، حجم اموال او یا کشش از نظر زمان و یا از نظر مکان است. بعضی گفته‌اند: اموال او (ولید) به قدری گسترده بود که در فاصلهٔ مکّه و طائف شتران بسیار و اسب‌های فراوان و مستغلات زیاد داشت. و بعضی

۱. نساء، آیهٔ ۱۲۵ (ج ۴، ص ۱۹۱).

۲. صافات، آیهٔ ۱۴۲ (ج ۱۹، ص ۱۷۳)؛ ذاریات،

آیهٔ ۴۰ (ج ۲۲، ص ۳۷۶).

۳. حدید، آیهٔ ۷ (ج ۲۳، ص ۳۲۷).

۴. همزه، آیهٔ ۹ (ج ۲۷، ص ۳۴۲).

نامطلوب، و یا منت این و آن است، هیچ‌گونه منت، نقصان، فناء و عوارض نامطلوب در آن راه ندارد، جاودانی، نقصان‌ناپذیر است، خالی از هرگونه ناملازمات و هرگونه منت است.^۳

مَنْ:

﴿أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَالسَّلْوى﴾

«مَنْ» در لغت به گفته بعضی قطرات کوچکی همچون قطرات شبنم است که بر درختان می‌نشیند و طعم شیرینی دارد، یا به تعبیر دیگر، یک نوع صمغ و شیرۀ درختی است با طعم شیرین، و بعضی گفته‌اند: طعم آن شیرین توأم با ترشی بوده است. طبق روایتی از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ «مَنْ» قارچ‌های خوراکی بوده که در آن سرزمین می‌روئیده. بعضی دیگر گفته‌اند: مقصود از «مَنْ» تمام آن نعمت‌هایی است که خدا بر بنی اسرائیل «مَنْت» گذارده.

و یا این که «مَنْ» یک نوع عسل طبیعی بوده که در کوه‌های مجاور آن بیابان وجود داشته، و یا شیره‌های نیروبخش مخصوص نباتی بوده که در درختانی که در گوشه و کنار آن

گفته‌اند: باغ‌ها و مزارعی داشت که غلات یکی تمام نشده دیگری می‌رسید، به علاوه دارای صدهزار دینار طلا بود، و همه این معانی در کلمه «مَمْدُود» جمع است.^۱

مَمْرَد:

﴿إِنَّهُ صَرَحٌ مَمْرَدٌ﴾

«مَمْرَد» از ماده «تَمَرِد - مُرُود» به معنای صاف است.^۲

مَمْنُون:

﴿لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ﴾

«مَمْنُون» از ماده «مَنَّ» در اینجا به معنای قطع، یا نقص است، بنابراین «غَيْرُ مَمْنُونٍ» یعنی «غیر مقطوع» و بدون نقص، بعضی واژه «مَمْنُون» (بر وزن زبون) به معنای مر را، نیز از همین ماده دانسته‌اند و همچنین «مَنْت گذاردن با زبان» را، چرا که اولی قطع و پایان عمر است، و دومی نعمت و شکر را قطع می‌کند.

بعضی از مفسران، نیز گفته‌اند: منظور از «غَيْرُ مَمْنُونٍ» در اینجا این است که، هیچ‌گونه منتی بر مؤمنان در این اجر و پاداش گذارده نمی‌شود (ولی معنای اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد).

و ممکن است همه این معانی در سوره «انشقاق» جمع باشد؛ زیرا نعمت‌های آخرت بر عکس نعمت‌های دنیا که ناپایدار و هم نقصان‌پذیر، و غالباً آمیخته با عوارض

۱. مدثر، آیه ۱۲ (ج ۲۵، ص ۲۲۸).

۲. نمل، آیه ۴۴ (ج ۱۵، ص ۵۱۰).

۳. فضلت، آیه ۸ (ج ۲۰، ص ۲۳۶)؛ قلم، آیه ۳ (ج ۲۴، ص ۳۷۹)؛ انشقاق، آیه ۲۵ (ج ۲۶، ص ۳۳۲)؛ تین، آیه ۶ (ج ۲۷، ص ۱۶۶).

می‌کرد و می‌گفت: «مَنَاص؟، مَنَاص؟» یعنی پناهگاه کجا است؟، پناهگاه کجاست؟ و چون این مفهوم با فرار مقارن است گاهی به معنای محل فرار نیز آمده است.^۴

مَنَاع:

﴿مَنَاعٌ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ﴾

«مَنَاعٌ» از مادهٔ «مَنَعٌ» به حکم این که صیغهٔ مبالغه است، به کسی گفته می‌شود که بسیار از چیزی منع می‌کند، بنابراین «مَنَاعٌ لِلْخَيْرِ» کسی است که به هر صورت مخالف هر کار خیر است.^۵

مَنَافِق:

﴿إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ﴾

«مَنَافِق» در اصل از مادهٔ «نَفَقَ» (بر وزن نفخ) به معنای نفوذ و پیشروی است و «نَفَقَ» (بر وزن شفق) به معنای کانال‌ها و نقب‌هایی است که زیر زمین می‌زنند، تا برای استتار یا فرار از آن استفاده کنند. بعضی از مفسران گفته‌اند: بسیاری از حیوانات مانند: موش صحرائی، روباه و سوسمار، برای لانهٔ خود دو سوراخ قرار می‌دهند: یکی آشکار، که از آن وارد و خارج می‌شوند، و دیگری پنهانی،

بیابان می‌روئیده آشکار می‌گردید.^۱

مَنَازِل:

﴿وَالْقَمَرَ قَدَرْنَا مَنَازِلَ﴾

منظور از «مَنَازِلَ» از مادهٔ «نَزَلَ» جمع «مَنَزَل» همان منزلگاه‌های بیست و هشتگانه‌ای است که ماه قبل از «محاق» و تاریکی مطلق، طی می‌کند؛ زیرا هنگامی که ماه، سی روز تمام باشد، تا شب بیست و هشتم در آسمان قابل رؤیت است، ولی در شب بیست و هشتم به صورت هلال بسیار باریک زرد رنگ، کم نور و کم فروغ در می‌آید، و در دو شب باقیمانده قابل رؤیت نیست که آن را «محاق» می‌نامند، البته در ماههایی که بیست و نه روز است، تا شب بیست و هفتم معمولاً ماه در آسمان دیده می‌شود، و دو شب باقیمانده «محاق» است.^۲

مَنَاسِك:

﴿مَنَسْكَأ هُمْ نَاسِكُوهُ﴾

«مَنَاسِك» از مادهٔ «نَسَكَ» جمع «مَنَسِك» به معنای مطلق عبادت است، و در اینجا ممکن است تمام برنامه‌های دینی و الهی را شامل شود.^۳

مَنَاص:

﴿وَأَلَّتْ حِينِ مَنَاصٍ﴾

«مَنَاص» از مادهٔ «نَوَصَّ» به معنای پناهگاه و فریادرس است، می‌گویند: عرب هنگامی که حادثهٔ سخت و وحشتناکی رخ می‌داده، مخصوصاً در جنگ‌ها، این کلمه را تکرار

۱. بقره، آیهٔ ۵۷ (ج ۱، ص ۳۱۴)؛ طه، آیهٔ ۸۰

(ج ۱۳، ص ۲۹۰).

۲. یس، آیهٔ ۳۹ (ج ۱۸، ص ۴۰۶).

۳. حج، آیهٔ ۶۷ (ج ۱۴، ص ۱۸۱).

۴. ص، آیهٔ ۳ (ج ۱۹، ص ۲۲۹).

۵. ق، آیهٔ ۲۵ (ج ۲۲، ص ۲۷۹).

می‌شود، سپس به بخشیدن نعمت‌های بزرگ و سنگین اطلاق شده است، که اگر جنبه عملی داشته، زیبا و پسندیده است، و اگر با لفظ و سخن باشد زشت و بدنام است، گرچه منت، در استعمالات روزمره، بیشتر به معنای دوم گفته می‌شود، و همین موضوع سبب تداعی نامطلوبی به هنگام مطالعه آیاتی همچون آیات مورد بحث می‌گردد، ولی باید توجه داشت «مَنْت» در لغت و استعمالات قرآن معنای گسترده‌ای دارد که مفهوم اول (بخشیدن نعمت‌های سنگین) را نیز شامل می‌شود.^۵

مُنْتَقِمُونَ

﴿إِنَّا مُنْتَقِمُونَ﴾

«مُنْتَقِمُونَ» از ماده «انتقام»، چنان که قبلاً نیز گفته‌ایم، به معنای مجازات کردن است، هر چند کلمه «انتقام»، در استعمالات روزمره کنونی، معنای دیگری می‌بخشد که توأم با فرونشاندن آتش خشم و سوز دل است، ولی در معنای لغوی آن این امور وجود ندارد.^۶

۱. منافقون، آیه ۱ (ج ۲۴، ص ۱۶۳).
۲. ملک، آیه ۱۵ (ج ۲۴، ص ۳۴۹).
۳. زمر، آیه ۴۲ (ج ۱۹، ص ۴۹۸).
۴. واقعه، آیه ۶ (ج ۲۳، ص ۲۱۳).
۵. انعام، آیه ۵۳ (ج ۵، ص ۳۲۱)؛ قصص، آیه ۵ (ج ۱۶، ص ۲۸)؛ صافات، آیه ۱۱۴ (ج ۱۹، ص ۱۵۰)؛ حجرات، آیه ۱۷ (ج ۲۲، ص ۲۲۴).
۶. دخان، آیه ۱۶ (ج ۲۱، ص ۱۷۳).

که اگر احساس خطری کنند از آن می‌گریزند، این سوراخ پنهانی را «نافقاء» گویند. و به این ترتیب، «منافق» کسی است که: طریقی مرموز و مخفیانه برای خود برگزیده، تا با مخفی‌کاری و پنهان‌کاری، در جامعه نفوذ کند، و به هنگام خطر، از طریق دیگر فرار نماید.^۱

مناكب:

﴿فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا﴾

«مناكب» از ماده «نكَب - نُكُوب» جمع «منكب» (بر وزن مغرب) به معنای شانه است، گویی انسان پا بر شانه زمین می‌گذارد و چنان زمین آرام است که، می‌تواند تعادل خود را حفظ کند.^۲

مَنَام:

﴿لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا﴾

«مَنَام» از ماده «نَوْم» معنای مصدری دارد و به معنای «نوم» (خواب) است.^۳

مُنْبِت:

﴿فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبِتًا﴾

«مُنْبِت» از ماده «انْبِثَات - بَث» به معنای «پراکنده» است.^۴

مَنْت:

﴿أَ هُوَ أَوْلَاءِ مَنْ لَّلهُ عَلَيْهِم﴾

«مَنْت» در اصل از «مَنْ» به معنای سنگی و وزنۀ مخصوصی است که با آن وزن

بعضی، «منشأ» را از ماده «انشاء» به معنای «مرتفع ساختن» تفسیر کرده‌اند، و آن را اشاره، به کشتیهای بادبانی می‌دانند که، از برافراشتن بادبانها و قرار دادن آنها در مسیر بادهای به عنوان نیروی محرک کشتی‌ها استفاده می‌کردند.^۲

مَنْشُور:

﴿كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا﴾

تعبیر به «مَنْشُور» (گشوده) از ماده «نشر» اشاره به این معناست که: آنچه در اینجا پنهان و سر بسته است، در آنجا آشکار و باز می‌شود. (بعضی معتقدند این واژه معنای درخشندگی و لمعان را نیز در بردارد).^۳

مَنْضُود:

﴿مَنْ سَجِيلٍ مَّنْضُودٍ﴾

«مَنْضُود» از ماده «نضد» به معنای روی هم قرار گرفتن و پی‌درپی آمدن و متراکم است، یعنی این باران سنگ، آن چنان سریع و پی‌در پی بود، که گویی سنگ‌ها بر هم سوار می‌شدند.^۴

مِنْسَأَتُهُ:

﴿تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ﴾

«مِنْسَأَتُهُ» از ماده «نساء» (بر وزن نسخ) و «نسیء» (بر وزن نصیب) به معنای تأخیر است و از آنجا که به وسیله عصا اشیایی را به عقب می‌رانند و دور می‌کنند کلمه «مِنْسَأَةٌ» به آن اطلاق شده است (یعنی وسیله عقب‌رانی).

بعضی از مفسران گفته‌اند: این واژه از واژه‌های اهل «یمن» بوده و از آنجا که سلیمان عليه السلام بر این منطقه حکومت داشت، قرآن در مورد او به کار برده است.^۱

مِنْشَاتٍ، مَنْشَأُ:

﴿وَلَهُ الْجَوَارِ الْمُنشَاتُ﴾

«مِنْشَاتٍ» جمع «منشأ» اسم مفعول از «انشاء» به معنای «ایجاد» است و جالب این که، در عین تعبیر به «منشآت» که حکایت از مصنوع بودن کشتی به وسیله انسان می‌کند، می‌فرماید «وَلَهُ» (از برای خدا است...) اشاره به این که، مخترعان و سازندگان کشتی از خواص خداداد، در مصالح مختلفی که در کشتی‌ها به کار می‌رود استفاده می‌کنند، همچنین از خاصیت سیال بودن آب دریاها، و نیروی وزش بادهای بهره‌می‌گیرند، و خدا است که در آن مواد، و در دریا و باد این خواص و آثار را آفریده.

۱. سبأ، آیه ۱۴ (ج ۱۸، ص ۵۵).

۲. رحمن، آیه ۲۴ (ج ۲۳، ص ۱۴۰).

۳. اسراء، آیه ۱۳ (ج ۱۲، ص ۶۴)؛ طور، آیه ۳ (ج ۲۲، ص ۴۲۳).

۴. هود، آیه ۸۲ (ج ۹، ص ۲۳۰)؛ واقعه، آیه ۲۹ (ج ۲۳، ص ۲۳۱).

مُنْفَطِرٌ:**﴿السَّمَاءُ مُنْفَطِرٌ﴾**

«مُنْفَطِرٌ» از مادهٔ «انفطار» به معنای «انشقاق» و شکافتن است و ضمیر در «بِه» به «یوم» باز می‌گردد، یعنی آسمان به واسطهٔ آن روز از هم شکافته می‌شود (توجه داشته باشید «سما» هم به صورت مذکر و هم مؤنث مجازی، استعمال می‌شود).^۱

منفکین:**﴿وَالْمُشْرِكِينَ مُنْفَكِينَ﴾**

«منفکین» جمع «مُنْفَكٌ» ممکن است اسم فاعل باشد یا اسم مفعول، بنابر تفسیر اول و دوم آیه، معنای اسم فاعلی دارد، و بنابر تفسیر سوم معنای اسم مفعولی (دقت کنید).^۲

مَنْفُوش:**﴿كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ﴾**

«مَنْفُوش» از مادهٔ «نَفَش» (بر وزن نقش) به معنای گستردن پشم است که معمولاً به وسیلهٔ ابزار مخصوص حلاجی و زدن پشم، انجام می‌گیرد.^۳

منقبت:**﴿فَتَقَبَّوْا فِي الْبِلَادِ﴾**

«منقبت» نیز از مادهٔ «نقب» است، و به افعال و صفات برجسته اشخاص می‌گویند، به خاطر نفوذ و تأثیری که در مردم دارد، و یا طریق را برای ترقی صاحبش می‌گشاید، و

«نقیب» به کسی می‌گویند که دربارهٔ جمعیتی بحث و بررسی می‌کند و از اوضاع و احوال آنها باخبر است.^۴

مُنْقَعِر:**﴿أَعْجَازُ نَحْلِ مُنْقَعِرٍ﴾**

«مُنْقَعِر» از مادهٔ «قعر» به معنای پایین‌ترین نقطهٔ چیزی است، و لذا این واژه در معنای ریشه‌کن ساختن به کار می‌رود.^۵

منکر:**﴿يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾**

«منکر» به معنای «ناشناس» (از مادهٔ انکار) است و به معنای زشت و باطل، چرا که برای هر انسان پاک‌سرشتی ناشناس است، و به تعبیر دیگر، بافطرت انسانی ناهماهنگ است. فرق میان «فحشاء» و «منکر» را در یک عبارت کوتاه می‌توان گفت: «فحشاء» اشاره به گناهان بزرگ پنهانی، و «منکر» گناهان بزرگ آشکار است، و یا «فحشاء» گناهانی است که بر اثر غلبهٔ قوای شهویه، و «منکر» بر اثر غلبهٔ قوهٔ غضبیه صورت می‌گیرد.^۶

۱. مزمل، آیهٔ ۱۸ (ج ۲۵، ص ۱۹۳).

۲. بینه، آیهٔ ۱ (ج ۲۷، ص ۲۲۴).

۳. قارعه، آیهٔ ۵ (ج ۲۷، ص ۲۸۷).

۴. ق، آیهٔ ۳۶ (ج ۲۲، ص ۲۹۲).

۵. قمر، آیهٔ ۲۰ (ج ۲۳، ص ۴۹).

۶. آل عمران، آیهٔ ۱۰۴ (ج ۳، ص ۵۵)؛ حج، آیهٔ

۴۱ (ج ۱۴، ص ۱۳۲)؛ عنکبوت، آیهٔ ۴۵ (ج ۱۶،

ص ۳۰۱).

مِنْ كُلِّ أَمْرٍ:

﴿رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ﴾

منظور از «مِنْ كُلِّ أَمْرٍ» این است که: فرشتگان برای تقدیر و تعیین سرنوشت‌ها و آوردن هر خیر و برکتی در آن شب نازل می‌شوند، و هدف از نزول آنها انجام این امور است. یا این که: هر امر خیر و هر سرنوشت و تقدیری را با خود می‌آورند. بعضی نیز گفته‌اند: منظور این است که، آنها به امر و فرمان خدا نازل می‌شوند، ولی مناسب همان معنای اول است. طبق تفسیر اول «مِنْ» به معنای «لام» است، و مفهوم «مِنْ كُلِّ أَمْرٍ» «لِأَجْلِ كُلِّ أَمْرٍ» می‌باشد، و بنابر تفسیر دوم «مِنْ» به معنای «باء مصاحبت» می‌باشد.^۱

مُنُونٌ:

﴿تَتَرَبَّصُّ بِهِ رَيْبَ الْمُنُونِ﴾

«مُنُونٌ» از مادهٔ «من» در اصل به دو معنا آمده: «نقصان» و «قطع و بریدن»، که این دو نیز مفهوم نزدیکی دارند. سپس واژهٔ «منون» به مر نیز اطلاق شده؛ چرا که «يَنْقُصُ الْعَدَدَ وَ يَقْطَعُ الْمَدَدَ» (نفرات را کم می‌کند و کمک‌ها را قطع می‌نماید). گاه «منون»، به گذشت روزگار نیز گفته شده، به این مناسبت که آن نیز موجب مر و میر، و بریدن پیوندها، و نقصان نفرات است، و گاه، به شب و روز «منون» گفته‌اند، و آن نیز ظاهراً

به همین مناسبت است.^۲

مِنْهَاجٌ:

﴿شُرْعَةً وَ مِنْهَاجًا﴾

«مِنْهَاجٌ» از مادهٔ «نَهَجَ» به اموری که در سنت پیامبر ﷺ وارد گردیده اطلاق می‌گردد.^۳

مُنْهَمِرٌ:

﴿السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ﴾

«مُنْهَمِرٌ» از مادهٔ «هَمَرَ» (بر وزن صبر) به معنای فرو ریختن شدید اشک یا آب است، این تعبیر، در مورد دوشیدن پستان حیوانات تا آخرین قطره نیز به کار می‌رود.^۴

مُنْيَبٌ:

﴿لَحْلِيمٌ أَوْاهُ مُنْيَبٌ﴾

«مُنْيَبٌ» از مادهٔ «انابه» به معنای رجوع و بازگشت است.^۵

مُنْيَبِينَ:

﴿مُنْيَبِينَ إِلَيْهِ وَ اتَّقَوْهُ﴾

«مُنْيَبِينَ» از مادهٔ «انابه»، در اصل به معنای بازگشت مکرر است، و در اینجا منظور، بازگشت به سوی خدا و بازگشت به سوی سرشت توحیدی می‌باشد به این معنا که هر زمان عاملی پیدا شود که انسان را از نظر

۱. قدر، آیهٔ ۴ (ج ۲۷، ص ۲۰۷).

۲. فضلت، آیهٔ ۸ (ج ۲۰، ص ۲۳۶)؛ طور، آیهٔ ۳۰

(ج ۲۲، ص ۴۵۷).

۳. مائده، آیهٔ ۴۸ (ج ۴، ص ۵۰۹).

۴. قمر، آیهٔ ۱۱ (ج ۲۳، ص ۴۱).

۵. هود، آیهٔ ۷۵ (ج ۹، ص ۲۱۳).

کشتی‌ها به هنگام حرکت آبها را با سینه خود می‌شکافند به آنها «مَآخِر» یا «مَآخِرَه» می‌گویند.^۴

موازره:

﴿وَأَزْرَةٌ وَزَرَ أُخْرَى﴾

«موازره» از ماده «وَزَرَ» به معنای معاونت است، چرا که هر کسی به هنگام معاونت، قسمتی از بار دیگری را بر دوش می‌کشد.^۵

موازین:

﴿ثَقَلَتْ مَوَازِينُهُ﴾

«موازین» جمع «میزان» به معنای وسیله سنجش وزن است، منظور از «میزان» سنجش اعمال» یک ترازوی ظاهری دو کفه و مانند آن که برای سنجش وزن اجسام به کار می‌رود نیست.

بلکه منظور، وسیله مناسبی است که ارزش اعمال آدمی را با آن می‌سنجند، و به تعبیر دیگر، میزان، مفهوم وسیعی دارد که همه وسائل سنجش را شامل می‌شود، و به طوری که از روایات مختلف برمی‌آید، میزان سنجش اعمال انسان‌ها و حتی خود انسان‌ها در آن روز، پیشوایان بزرگ و

عقیده و عمل از اصل توحید منحرف سازد، باید به سوی او بازگردد، و هر قدر این امر تکرار شود، مانعی ندارد، تا سرانجام پایه‌های فطرت آن چنان محکم و موانع و دوافع آن چنان سست و بی اثر گردد، که به طور مداوم در جبهه توحید بایستید، و مصداق تام «وَأَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا» گردد.^۱

مَنْ يَشَاءُ:

﴿يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ﴾

مراد از جمله «مَنْ يَشَاءُ» (هر که را بخواهد) همان مشیت توأم با حکمت است، یعنی هر که را شایسته و مستحق بداند، که مشیت خدا بی حساب نیست، و هماهنگ با شایستگی‌ها و استحقاق‌ها است.^۲

مَوْتَلٌ:

﴿مِنْ دُونِهِ مَوْتَلًا﴾

«مَوْتَلٌ» از ماده «وَتَل» (بر وزن سرو) به معنای «ملجأ و پناهگاه و وسیله نجات» است.^۳

مَوَآخِر:

﴿وَتَرَى الْفُلْكَ مَوَآخِرًا﴾

«مَوَآخِر» جمع «مَآخِرَة» از ماده «مَآخَرَ» (بر وزن فخر) به معنای شکافتن آب از چپ و راست است، و به صدای وزش بادهای شدید نیز گفته می‌شود، و از آنجا که

۱. روم، آیه ۳۱ (ج ۱۶، ص ۴۴۲).

۲. عنکبوت، آیه ۲۱ (ج ۱۶، ص ۲۵۵).

۳. کهف، آیه ۵۸ (ج ۱۲، ص ۵۱۹).

۴. نحل، آیه ۱۴ (ج ۱۱، ص ۲۰۵).

۵. فاطر، آیه ۱۸ (ج ۱۸، ص ۲۴۴).

«ولایت» به معنای ارتباط و اتصال است، و به تمام افرادی که با یکدیگر به نوعی ارتباط دارند، اطلاق می‌شود، منتها در پاره‌ای از موارد به معنای ارتباط «سرپرست» با «پیروان» می‌باشد و در آیه فوق به معنای «وارثان» است.

مفسران برای آن معانی متعددی ذکر کرده‌اند: بعضی آن را در اینجا به معنای دوست، و بعضی به معنای غلام آزاد شده دانسته‌اند، (زیرا بعضی از پسرخوانده‌ها بردگانی بودند که خریداری می‌شدند، سپس آزاد می‌گشتند و چون مورد توجه صاحبانشان بودند آنها را به عنوان پسر خویش می‌خواندند). توجه به این نکته نیز لازم است که: تعبیر «مولا» در این گونه موارد - که طرف برده آزاد شده بود - از این جهت بود که آنها بعد از آزادی، رابطه خود را با مالک خود حفظ می‌کردند، رابطه‌ای که از نظر حقوقی در پاره‌ای از جهات، جانشین خویشاوندی می‌شد و از آن، تعبیر به «ولاء عتق» می‌نمودند. لذا، در روایات اسلامی می‌خوانیم: «زید بن حارثه» بعد از آن که پیامبر ﷺ او را آزاد کرد، به عنوان «زید بن محمد» خوانده می‌شد، تا این که قرآن نازل شد، و دستور

انسان‌های نمونه‌اند.

این واژه نخست در وزن‌های مادی به کار رفته، پس از آن در موازین و مقیاس‌های معنوی نیز استعمال شده است.

بعضی معتقدند: اعمال انسان در روز قیامت به صورت موجودات جسمانی و قابل وزن درمی‌آید، و راستی آنها را با ترازوهای سنجش اعمال می‌سنجند.

این احتمال نیز داده شده که: خود نامه اعمال را وزن می‌کنند، اگر اعمال صالحی در آن نوشته شده است، سنگین است و گرنه سبک وزن، یا بی وزن است. ولی، ظاهراً نیازی به این توجهات نیست، میزان حتماً به معنای ترازوی ظاهری که دارای کفه‌های مخصوص است نمی‌باشد، بلکه به هر گونه وسیله سنجش اطلاق می‌شود.^۱

مَوَاطِن:

﴿فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ﴾

«مَوَاطِن» جمع «مَوْطِن» به معنای محلی است که انسان برای اقامت دائمی یا موقت انتخاب می‌کند. ولی یکی از معانی آن میدان‌های جنگ می‌باشد به تناسب این که جنگجویان مدتی کوتاه یا طولانی در آن اقامت می‌کنند.^۲

مَوَالِي:

﴿وَلِكُلِّ جَعَلْنَا مَوَالِي﴾

«مَوَالِي» جمع «مُولِي» در اصل، از ماده

۱. مؤمنون، آیه ۱۰۲ (ج ۱۴، ص ۳۵۲)؛ قارعه، آیات ۶، ۸ (ج ۲۷، ص ۲۸۹).
۲. توبه، آیه ۲۵ (ج ۷، ص ۴۰۰).

مُؤْتَفِكَاتٍ:**﴿مَدِينٍ وَ الْمُؤْتَفِكَاتِ﴾**

«مُؤْتَفِكَاتٍ» از مادهٔ «اِتِّفَاكٌ» به معنای انقلاب و زیر و رو شدن است، و اشاره به شهرهای قوم «لوط» است که به وسیلهٔ زلزلهٔ شدید زیر و رو گردید.^۴

مَوْتَى:**﴿فَإِنَّكَ لَا تَسْمِعُ الْمَوْتَى﴾**

«مَوْتَى» از مادهٔ «مَوْتٌ» به معنای مردگان است.^۵

مَوَدَّت:**﴿وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً﴾**

فرق میان «مَوَدَّت» و «رَحْمَت» مکن است از جهات مختلفی باشد:

۱- «مَوَدَّت» انگیزهٔ ارتباط در آغاز کار است، اما در پایان که یکی از دو همسر، ممکن است ضعیف و ناتوان گردد، و قادر بر خدمتی نباشد، «رَحْمَت» جای آن را می‌گیرد.

۲- «مَوَدَّت» در مورد بزرگترها است که می‌توانند نسبت به هم خدمت کنند اما

۱. نساء، آیهٔ ۳۳ (ج ۳، ص ۴۶۶)؛ احزاب، آیهٔ ۵

(ج ۱۷، ص ۲۱۶).

۲. کهف، آیهٔ ۵۲ (ج ۱۲، ص ۵۰۵).

۳. بقره، آیهٔ ۵۶ (ج ۱، ص ۳۱۱).

۴. توبه، آیهٔ ۷۰ (ج ۸، ص ۴۸)؛ حاقه، آیهٔ ۹

(ج ۲۴، ص ۴۴۶).

۵. روم، آیهٔ ۵۲ (ج ۱۶، ص ۵۰۲).

فوق را آورد، از آن به بعد، پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به او فرمود: تو «زید بن حارثه» ای، و مردم او را «مولی رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ» می‌خواندند. و نیز گفته‌اند: «ابو حذیفه» غلامی به نام «سالم» داشت، او را آزاد کرد، و فرزند خود نامید، هنگامی که آیهٔ فوق نازل شد، او را به نام «سالم» مولی «ابی حذیفه» نامیدند.^۱

مَوْبِق:**﴿جَعَلْنَا بَيْنَهُم مَّوْبِقًا﴾**

«مَوْبِق» از مادهٔ «وَبِوق» (بر وزن نبوغ) به معنای «هلاکت» است و «موبق» به «مهلکه» گفته می‌شود.^۲

موت:**﴿مِن بَعْدِ مَوْتِكُمْ﴾**

بعضی از مفسران «موت» را در اینجا به معنای بی‌هوشی گرفته‌اند، و می‌گویند: بنی اسرائیل از مشاهدهٔ آن صاعقهٔ عظیم همگی بی‌هوش شدند سپس به فرمان خدا به هوش آمدند، بعضی دیگر در توجیه‌گری پا را از این فراتر نهاده و «موت» را به معنای جهل، و «بعث» را به معنای «تعلیم» دانسته‌اند!

ولی دقت در تعبیرات این آیه و آیات مشابه آن در سورهٔ «اعراف» به خوبی نشان می‌دهد که این گونه توجیحات زیبندهٔ یک مفسر حقیقت طلب نیست.^۳

موج و سرعت نیز آمده، بعضی نیز «مور» را به حرکت دورانی تفسیر کرده‌اند. از مجموع این تفسیرها استفاده می‌شود که، «مور» همان حرکت سریع و دورانی و توأم با رفت و آمد، اضطراب و تموج است.^۲

مَوْرُود:

﴿وَبِئْسَ الْوَرْدُ الْمَوْرُودُ﴾

«مَوْرُود» از مادهٔ «وَرُود» به معنای آبی است که بر آن وارد می‌شوند (اسم مفعول است).^۳

موریات:

﴿فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا﴾

«موریات» جمع «موریه» از مادهٔ «ایراء» به معنای آتش افروختن است.^۴

مَوْرُون:

﴿كُلُّ شَيْءٍ مَّوْرُونٍ﴾

«مَوْرُون» در اصل از مادهٔ «وَرْن» به معنای شناسایی اندازه هر چیز گرفته شده است و اشاره به حساب دقیق و نظم شگرف و اندازه‌های متناسب در همهٔ اجزای گیاهان است که هر یک از آنها بلکه هر یک از اجزاء آنها از ساقه، شاخه، بر، گلبر، تخم و میوه حساب و کتاب معینی دارد.^۵

کودکان و فرزندان کوچک در سایهٔ «رحمت» پرورش می‌یابند.

۳- «مَوْدَت» غالباً جنبهٔ متقابل دارد، اما «رحمت» یک جانبه و ایثارگرانه است؛ زیرا بقاء یک جامعه، گاه، خدمات متقابل لازم دارد که سرچشمهٔ آن «مَوْدَت» است و گاه، خدمات بلاعوض، که نیاز به ایثار و «رحمت» دارد. البته، آیه مَوْدَت و رحمت را میان دو همسر بیان می‌کند، ولی این احتمال نیز وجود دارد که تعبیر «بینکم» اشاره به همهٔ انسان‌ها باشد، که دو همسر یکی از مصادیق بارز آن محسوب می‌شوند، زیرا نه تنها زندگی خانوادگی که زندگی در کل جامعهٔ انسانی، بدون این دو اصل یعنی «مَوْدَت» و «رحمت»، امکان‌پذیر نیست، و از میان رفتن این دو پیوند، و حتی ضعف و کمبود آن، مایه هزاران بدبختی و ناراحتی و اضطراب اجتماعی است.^۱

مور:

﴿تَمُورُ السَّمَاءِ مَوْرًا﴾

«مور» (بر وزن قول)، در لغت به معنای مختلفی آمده است، «راغب» در «مفردات» می‌گوید: «مور» به معنای جریان سریع است، و نیز می‌گوید: گرد و غباری را که باد به هر سو می‌برد، «مور» می‌گویند.

در «لسان العرب» نیز آمده که، «مور» به معنای حرکت و رفت و آمد است، به معنای

۱. روم، آیهٔ ۲۱ (ج ۱۶، ص ۴۱۴).

۲. طور، آیهٔ ۹ (ج ۲۲، ص ۴۳۰).

۳. هود، آیهٔ ۹۸ (ج ۹، ص ۲۷۲).

۴. عادیات، آیهٔ ۲ (ج ۲۷، ص ۲۶۶).

۵. حجر، آیهٔ ۱۹ (ج ۱۱، ص ۶۹).

معنای کتک زدن شدید است که منجر به مر گردد. و یا بیماری شدیدی است که حیوان را به کام مر بکشاند. گاهی کتک زدن و بیماری شدید که منجر به مر نشود را نیز «وقد» می‌گویند، ولی در مورد آیه، همان معنای اول مراد است.^۴

مَوْلَى (موالی):

﴿مَوْلَى عَنِ مَوْلَى﴾

«مَوْلَى» از ماده «ولاء» در اصل به معنای ارتباط دو چیز با یکدیگر است، به طوری که بیگانه‌ای در میان نباشد، و برای آن مصداق‌های زیادی است که در کتب لغت به عنوان معانی مختلف این واژه آمده، که همه آنها در ریشه و معنای اصلی آن مشترک‌اند. برای «مولى» معانی زیادی در لغت ذکر شده که بعضی آنها را بالغ بر بیست و هفت معنا می‌دانند: ۱- ربّ ۲- عمو ۳- عموزاده ۴- پسر ۵- خواهرزاده ۶- آزادکننده ۷- آزاد شده ۸- بنده ۹- مالک ۱۰- تابع ۱۱- کسی که مورد نعمت قرار گرفته ۱۲- شریک ۱۳- هم‌پیمان ۱۴- دوست ۱۵- همسایه ۱۶- میهمان ۱۷- داماد ۱۸- نزدیکان ۱۹- نعمت‌بخش ۲۰- از دست رفته

۱. بقره، آیه ۲۳۶ (ج ۲، ص ۲۳۶).

۲. واقعه، آیه ۱۵ (ج ۲۳، ص ۲۲۱).

۳. نساء، آیه ۱۰۳ (ج ۴، ص ۱۳۹).

۴. مائده، آیه ۳ (ج ۴، ص ۳۳۵).

مُوسِع:

﴿مَتَّعُوهُنَّ عَلَى الْمَوْسِعِ﴾

«مُوسِع» از ماده «سَعَة» به معنای توانگر است.^۱

مَوْضُون:

﴿سُرُرٍ مَّوْضُونَةٍ﴾

«مَوْضُون» از ماده «وضن» (بر وزن «وزن») در اصل به معنای «بافتن زره» است، سپس به هر منسوجی که تار و پود آن محکم است، اطلاق شده، و در اینجا منظور تخت‌هایی است که، کاملاً در کنار هم قرار گرفته و به هم پیوسته است، یا خود این تختها دارای بافت مخصوصی است از لؤلؤ و یاقوت و مانند آن، چنان که جمعی از مفسران گفته‌اند.^۲

مَوْقُوت:

﴿كِتَابًا مَّوْفُوتًا﴾

«مَوْقُوت» از ماده «وقت» است، بنابراین معنای آیه چنین است که اگر ملاحظه می‌کنید حتی در میدان جنگ مسلمانان باید این وظیفه اسلامی را انجام دهند، به خاطر آن است که نماز اوقات معینی دارد که نمی‌توان از آنها تخلف کرد.^۳

مَوْقُودَةٌ:

﴿وَالْمُنْحَنِقَةُ وَالْمَوْقُودَةُ﴾

«مَوْقُودَةٌ» از ماده «وقد» (بر وزن نقض) به

شعله‌های آتش سوزان قرار گیرند و به محلی گفته می‌شود که کودک را در آن می‌خوابانند (گاهواره یا مانند آن). گویی انسان کودکی است که به گاهواره زمین سپرده شده است، و در این گاهواره، همهٔ وسائل زندگی و تغذیهٔ او فراهم است.

و به طوری که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: به معنای مکان آماده و صاف و مرتب است، و در اصل از «مهد» به معنای محلی که برای استراحت کودک آماده می‌کنند (اعم از گاهواره و یا بستر) گرفته شده، و جمعی از ارباب لغت و مفسران، آن را به «فراش» یعنی «بستر» تفسیر کرده‌اند که هم صاف و نرم است و هم راحت.^۳

مَهْد:

﴿كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا﴾

واژهٔ «مَهْد» - چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: به معنای جایگاهی است که برای کودک آماده می‌کنند، خواه گهواره باشد، یا دامن مادر و یا بستر؛ و مهد و مهد هر دو در لغت به معنای: الْمَكَانُ الْمَمَّهْدُ الْمُطَوَّبُ:

۱. دخان، آیهٔ ۴۱ (ج ۲۱، ص ۲۱۲).

۲. تکویر، آیهٔ ۸ (ج ۲۶، ص ۱۸۶).

۳. آل عمران، آیهٔ ۱۲ (ج ۲، ص ۵۲۴)؛ اعراف، آیهٔ ۴۱ (ج ۶، ص ۲۱۲)؛ رعد، آیهٔ ۱۸ (ج ۱۰، ص ۲۱۳)؛ طه، آیهٔ ۵۳ (ج ۱۳، ص ۲۵۰)؛ ص، آیهٔ ۵۶ (ج ۱۹، ص ۳۴۰)؛ رحمن، آیهٔ ۱۰ (ج ۲۳، ص ۱۲۱)؛ نبأ، آیهٔ ۶ (ج ۲۶، ص ۳۰).

۲۱- سرپرست ۲۲- کسی که سزاوارتر است
۲۳- آقا ۲۴- دوستدار ۲۵- یاری‌کننده
۲۶- متصرف ۲۷- متولّی («الغدیر»، جلد ۱، صفحهٔ ۳۶۲).^۱

مَوْؤَدَةٌ:

﴿وَ إِذَا الْمَوْؤَدَةُ سُئِلَتْ﴾

«مَوْؤَدَةٌ» از مادهٔ «وَأَد» (بر وزن وعد) به معنای دختری است که زنده در زیر خاک دفن شده. بعضی گفته‌اند، ریشهٔ آن، به معنای ثقل و سنگینی است، و چون این دختران را در گور دفن می‌کردند و خاک به روی آنها می‌ریختند، این تعبیر دربارهٔ آنها به کار رفته است.

در بعضی از روایات در تفسیر این آیه توسعه داده شده، تا آنجا که شامل هر گونه قطع رحم، و یا قطع مودّت اهل بیت علیهم‌السلام می‌شود.^۲

مِهَاد:

﴿وَ بَشَّ الْمِهَادُ﴾

«مِهَاد» در اصل از مادهٔ «مَهْد» (بر وزن عهد) به معنای آماده و مهیا کردن است و به معنای بستر که انسان به هنگام استراحت و آرامش از آن استفاده می‌کند نیز آمده است، چرا که آن را آماده و مهیا برای استراحت کردن می‌سازد، ذکر این کلمه، اشاره به آن است که این گونه طغیان‌گران به جای این که در بستر استراحت بیارامند، باید روی

مُهَيِّمِن:**﴿وَمُهَيِّمِنًا عَلَيْهِ﴾**

«مُهَيِّمِن» در اصل، به معنای چیزی است که حافظ، شاهد، مراقب، امین و نگاهداری‌کننده چیزی بوده باشد، و از آنجا که قرآن در حفظ و نگاهداری اصول کتاب‌های آسمانی پیشین، مراقبت کامل دارد و آنها را تکمیل می‌کند، لفظ «مُهَيِّمِن» را بر آن اطلاق کرده است.

اما در اصلی این واژه، دو قول در میان مفسران و ارباب لغت وجود دارد، بعضی آن را از ماده «هیمِن» می‌دانند که به معنای «مراقبت و حفظ و نگاهداری» است، و بعضی آن را از ماده «ایمان» می‌دانند که همزه آن تبدیل به «ها» شده است به معنای آرامش بخشیدن، این واژه دو بار در قرآن مجید، یک بار درباره خود قرآن در سوره «مائده» و یک بار در توصیف خداوند در سوره «حشر»، به کار رفته و در هر دو مورد مناسب همان معنای اول است (لسان العرب، تفسیر فخر رازی و روح المعانی).

۱. مریم، آیه ۲۹ (ج ۱۳، ص ۶۵)؛ زخرف، آیه ۱۰ (ج ۲۱، ص ۲۸).
۲. ابراهیم، آیه ۴۳ (ج ۱۰، ص ۴۲۷)؛ قمر، آیه ۸ (ج ۲۳، ص ۳۴)؛ معارج، آیه ۳۶ (ج ۲۵، ص ۵۰).
۳. کف، آیه ۲۹ (ج ۱۲، ص ۴۵۷)؛ دخان، آیه ۴۵ (ج ۲۱، ص ۲۱۷)؛ معارج، آیه ۸ (ج ۲۵، ص ۳۰).

«محل آماده شده و گسترده» (برای استراحت و خواب) آمده است.^۱

مُهَطِّعِينَ:**﴿مُهَطِّعِينَ مَّقْبِعِي﴾**

«مُهَطِّعِينَ» از ماده «اهطاع» به معنای گردن کشیدن است، بعضی آن را به معنای سرعت گرفتن و بعضی به معنای نگاه کردن با ذلت و خشوع دانسته‌اند، ولی با توجه به جمله‌های دیگر آیه، همان معنای اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

چرا که وقتی انسان صدای وحشتناکی را می‌شنود، فوراً گردن می‌کشد، و به مبدأ صدا متوجه می‌شود، البته مانعی ندارد که همه اینها با هم در مفهوم آیه جمع باشد، به این ترتیب که آنها با شنیدن صدای دعوت‌کننده الهی، به سوی او گردن می‌کشند، سپس خیره نگاه می‌کنند، و بعد با سرعت به سوی او می‌روند، و در دادگاه الهی حاضر می‌شوند.^۲

مُهَل:**﴿بِمَاءٍ كَالْمُهَلِّ يَشْوِي﴾**

«مُهَل» (بر وزن قفل) به گفته بسیاری از مفسران و ارباب لغت، فلز مذاب و گداخته است، و به گفته بعضی دیگر همچون «راغب» در «مفردات»، به معنای «تفاله و دُرْدی» ته‌نشین شده روغن» است، که چیزی است بسیار نامطلوب، ولی معنای اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد.^۳

این تعبیر می‌تواند اشاره به فطرت توحیدی باشد، و یا دلایل عقلی که با مشاهده نظام آفرینش بر انسان ظاهر می‌گردد.^۴

میراث:

﴿وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ﴾

«میراث» از مادهٔ «ارث - وراثت» در اصل چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: به معنای مالی است که بدون قرارداد و مانند آن به انسان منتقل می‌شود، و آنچه از میت به بازماندگان منتقل می‌شود یکی از مصداقهای آن است که بر اثر کثرت استعمال، هنگام ذکر این کلمه، همین معنا تداعی می‌شود.^۵

میزان:

﴿الْمِكْيَالُ وَالْمِيزَانُ﴾

«مِکْیَال» از مادهٔ «کِیْل» و «مِیزَان» از مادهٔ «وَزَن» به معنای پیمانه و ترازو است، و کم کردن آنها به معنای کم‌فروشی و نپرداختن حقوق مردم است.

«میزان» در مواردی از قبیل سورهٔ «شوری»، معنای جامعی دارد، هر چند معنای آن در

«ابوالفتح رازی» در ذیل آیهٔ سورهٔ «حشر» از «ابو عبیده» نقل می‌کند که در کلام عرب تنها پنج اسم است که بر این وزن آمده: مهین، مسیطر (مسلط)، مییطر (دامپزشک)، میبقر (کسی که راه خود را می‌گشاید و پیش می‌رود) و مخیم (نام کوهی است).^۱

مُهین:

﴿لَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ﴾

توصیف عذاب به «مُهین» (خوارکننده و اهانت‌بار) از مادهٔ «هوان» به خاطر آن است که جریمه، باید همانند جرم باشد، آنها نسبت به آیات الهی توهین کردند، خداوند هم برای آنها مجازاتی تعیین کرده که علاوه بر دردناک بودن، توهین‌آور نیز می‌باشد.^۲

مِهین:

﴿مِنْ مَاءٍ مَّهِينٍ﴾

«مِهین» از «مهانت» به معنای حقارت و پستی است و بعضی آن را به معنای افراد کم فکر یا دروغگو یا شرور تفسیر کرده‌اند.^۳

میثاق:

﴿مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ﴾

«میثاق» از مادهٔ «ثَقَّة» چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: به معنای پیمان مؤکدی است که توأم با سوگند و عهد بوده باشد، بنابراین ذکر «غلیظاً» در آیه تأکیدی است افزون بر این معنا.

۱. مائده، آیهٔ ۴۸ (ج ۴، ص ۵۰۸)؛ حشر، آیهٔ ۲۳ (ج ۲۳، ص ۵۶۲).
۲. لقمان، آیهٔ ۶ (ج ۱۷، ص ۲۷).
۳. سجده، آیهٔ ۸ (ج ۱۷، ص ۱۴۱)؛ قلم، آیهٔ ۱۰ (ج ۲۴، ص ۳۹۲).
۴. احزاب، آیهٔ ۷ (ج ۱۷، ص ۲۳۰)؛ حدید، آیهٔ ۸ (ج ۲۳، ص ۳۹۲).
۵. حدید، آیهٔ ۱۰ (ج ۲۳، ص ۳۳۱).

معنای «عدل» یا به معنای «شریعت» یا «ترازو» تفسیر شده است، در حقیقت هر کدام اشاره به مصداقی از این مفهوم کل و گسترده است.^۱

مَیْسِر:

﴿عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ﴾

«مَیْسِر» از مادهٔ «یُسِر» گرفته شده که به معنای سهل و آسان است، و از آنجا که «قمار» در نظر بعضی از مردم وسیلهٔ آسانی برای نیل به مال و ثروت است به آن «مَیْسِر» گفته شده است.^۲

مَیْسُور:

﴿لَهُمْ قَوْلًا مَّیْسُورًا﴾

«مَیْسُور» از مادهٔ «یُسِر» به معنای راحت و آسان است، و در اینجا مفهوم وسیعی دارد که هر گونه سخن نیک و برخورد توأم با احترام و محبت را شامل می‌شود.^۳

مِیْقَات:

﴿فَتَمَّ مِیْقَاتُ رَبِّهِ﴾

«مِیْقَات» از مادهٔ «وَقْتُ» به معنای وقتی است که برای انجام کاری تعیین شده است، و معمولاً بر زمان اطلاق می‌گردد.

لغت به معنای «ترازو» و ابزار سنجش وزن است، اما در معنای کنایی، به هر گونه معیار سنجش، و قانون صحیح الهی، و حتی شخص پیامبر اسلام ﷺ و امامان راستین عَلَيْهِمُ السَّلَامُ که وجودشان معیار تشخیص حق از باطل است، اطلاق می‌گردد و میزان روز قیامت نیز نمونه‌ای است از این معنا. بنابراین «مِیْزَان»، به معنای هر گونه وسیلهٔ سنجش است، سنجش حق از باطل، سنجش عدالت از ظلم و ستم، سنجش ارزشها و سنجش حقوق انسانها در مراحل مسیره‌های مختلف اجتماعی.

«مِیْزَان»، هر قانون تکوینی و دستور شرعی را شامل می‌شود؛ چرا که همه وسیلهٔ سنجش‌اند. درست است که «مِیْزَان» در لغت به معنای ترازو و وسیلهٔ وزن کردن سنگینی اجسام است، اما مسلماً میزانی که در سورهٔ «رحمن»، بعد از ذکر آفرینش آسمان به آن اشاره شده، مفهوم گسترده‌ای دارد که هر وسیلهٔ سنجش و همهٔ قوانین تکوین و تشریح را فرا می‌گیرد، نه فقط وسیلهٔ سنجش وزن اجناس.

اصولاً برافراشته بودن آسمان و نظم دقیقی که بر میلیونها کرهٔ آسمانی حاکم است، بدون میزان و قوانین حساب شده‌ای، امکان‌پذیر نیست. و این که می‌بینیم، در بعضی از عبارات «مِیْزَان» به معنای «قرآن» یا به

۱. هود، آیهٔ ۸۴ (ج ۹، ص ۲۴۳)؛ شوری، آیهٔ ۱۷

(ج ۲۰، ص ۴۱۵)؛ رحمن، آیهٔ ۸؛ حدید، آیهٔ ۲۵

(ج ۲۳، صفحات ۱۱۸، ۳۸۴).

۲. بقره، آیهٔ ۲۱۹ (ج ۲، ص ۱۴۳).

۳. اسراء، آیهٔ ۲۸ (ج ۱۲، ص ۱۰۷).

اموال به وجود می‌آوردند، «وَصِيد» می‌گفتند.^۴

* * *

اما گاهی به مکانی که باید کاری در آن انجام پذیرد، گفته می‌شود، مانند «مِيقَاتِ حَجِّ» یعنی مکانی که هیچ کس بدون احرام نمی‌تواند از آنجا بگذرد.

و منظور از «مِيقَاتِ» در سوره «وَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ الْحَقِّ وَالْحَقَّ» همان «وقت مقرر قیامت» است، که در آن روز، همه انسان‌ها در محشر برای رسیدگی به حساب‌هایشان اجتماع می‌کنند، گاهی نیز به صورت کنایه، برای مکانی که برای انجام کاری مقرر شده است به کار می‌رود.^۱

مَيْمَنَةٌ:

﴿مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ﴾

این احتمال داده شده که «مَيْمَنَةٌ» از ماده «یمن» به معنای سعادت و خوشبختی و برکت است، یعنی آنها صاحبان برکتند که وجودشان هم برای خودشان برکت دارد، و هم برای جامعه.^۲

مِيمُون:

«مِيمُون» از ماده «يُمْن» به معنای «يامن» کسی که مایه خوشبختی است.^۳

مُؤَصَّدَه:

﴿عَلَيْهِمْ نَارٌ مُّؤَصَّدَةٌ﴾

«مُؤَصَّدَه» از ماده «اِیْصَاد» به معنای بستن در و محکم کردن آن است، و لذا به اطاقک‌هایی که در درون کوه‌ها برای جمع

۱. اعراف، آیه ۱۴۲ (ج ۶، ص ۴۰۵)؛ واقعه، آیه ۵۰ (ج ۲۳، ص ۲۴۴)؛ نبا، آیه ۱۷ (ج ۴۵، ۲۶).
 ۲. واقعه، آیه ۸ (ج ۲۳، ص ۲۱۴)؛ بلد، آیه ۱۸ (ج ۲۷، ص ۴۴).
 ۳. اسراء، آیه ۱۰۱ (ج ۱۲، ص ۳۳۹).
 ۴. بلد، آیه ۲۰؛ همزه، آیه ۸ (ج ۲۷، صفحات ۴۵، ۳۴۲).

ن

جهل» در کارهای خود، بر نیروی آنها تکیه می‌کردند.^۳

نار:

﴿حُفْرَةَ مِّنَ النَّارِ﴾

«نار» در سوره «آل عمران» کنایه از جنگ‌ها و نزاع‌هایی بوده که هر لحظه در دوران جاهلیت به بهانه‌ای در میان اعراب شعله‌ور می‌شده، قرآن مجید با این جمله اوضاع خطرناک عصر جاهلیت را منعکس می‌سازد که هر لحظه خطر جنگ و خونریزی آنها را تهدید می‌کرد و خداوند در پرتو نور اسلام آنها را از آن وضع نجات داد و مسلماً با نجات یافتن از وضع خطرناک گذشته از آتش سوزان دوزخ نیز نجات یافتند.^۴

نازعات:

﴿وَالنَّازِعَاتِ غَرْقًا﴾

«نازعات» از ماده «نزع» به معنای چیزی را از جا بر کردن و یا کشیدن است، مانند کشیدن کمان به هنگام پرتاب تیر، و گاه این واژه در امور معنوی نیز به کار می‌رود مانند: «نزع» عداوت یا محبت از قلب، به معنای برکندن آن.^۵

۱. اسراء، آیه ۸۳ (ج ۱۲، ص ۲۷۰)؛ فضلت، آیه ۵۱ (ج ۲۰، ص ۳۴۴).

۲. مریم، آیه ۳ (ج ۱۳، ص ۲۵)؛ عنکبوت، آیه ۲۹ (ج ۱۶، ص ۲۷۱).

۳. علق، آیه ۱۷ (ج ۲۷، ص ۱۹۴).

۴. آل عمران، آیه ۱۰۳ (ج ۳، ص ۴۸).

۵. نازعات، آیه ۱ (ج ۲۶، ص ۸۶).

نَا:

﴿أَعْرَضَ وَ نَأْبِجَانِيهِ﴾

«نَا» از ماده «نأى» (بر وزن رأى) به معنای دور شدن است، و با اضافه کلمه «بِجَانِيهِ» معنای تکبر، غرور و موضع‌گیری خصمانه را می‌رساند، چون آدم‌های متکبر صورت خود را بر می‌گرداند و بای اعتنایی دور می‌شوند.^۱

نَادِي:

﴿إِذْ نَادَى رَبَّهُ﴾

«نَادِي» از ماده «نَادَا - نَدَاء» به معنای دعا یا صدای بلند است.^۲

نَادِي:

﴿فَلْيَدْعُ نَادِيَهُ﴾

«نَادِي» از ماده «نَادَا» (صدا زدن) به معنای مجلس عمومی است، و گاه به مرکز تفریح نیز «نَادِي» گفته می‌شود، چون در آنجا افراد یکدیگر را صدا می‌زنند و ندا می‌کنند.

بعضی گفته‌اند: از «نَادَا» به معنای بخشش گرفته شده، چون در آنجا از یکدیگر پذیرایی می‌کنند. «دار النَّدوة» که به مجلس مشورتی معروف «قریش» گفته می‌شد نیز، از همین

معنا گرفته شده. ولی، در سوره «علق» منظور از «نَادِي» جماعتی است که در آن مجلس جمع می‌شوند، یا به تعبیر دیگر، قوم و عشیره و دوستانی است که امثال «ابو

ناس:

﴿إِثْرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ﴾

تعبیر به «ناس» گر چه ظاهراً عموم مردم را شامل می‌شود و دلیل بر آن است که همگی در غفلت‌اند ولی بدون شک، هر گاه که سخن از توده مردم گفته می‌شود، استثنائایی وجود دارد، و در اینجا گروه بیدار دلی را که همیشه در فکر حسابند و برای آن آماده می‌شوند، باید از این حکم مستثنی دانست.^۱

ناشئنة:

﴿إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ﴾

«ناشئنة» از ماده «نشئ» (بر وزن نثر) به معنای «حادثه» است و در این که منظور از آن در اینجا چیست؟ سه تفسیر برای آن ذکر شده:

نخست این که منظور ساعات شب است که یکی بعد از دیگری حادث می‌گردد، یا خصوص ساعات آخر شب و سحرگاه.

دیگر این که منظور برنامه قیام برای نماز و عبادت و تلاوت قرآن است.

سوم این که منظور «حالات معنوی و روحانی» و «نشاط و جذبه ملکوتی» است که در دل و جان انسان در این ساعات مخصوص شب به وجود می‌آید که آثارش در روح انسان عمیق‌تر و دوامش بیشتر است.^۲

ناشيطات:

﴿وَالنَّاشِطَاتِ نَشْطًا﴾

«ناشيطات» از ماده «نشط» (بر وزن هشت) در اصل به معنای گشودن گره‌هایی است که به آسانی باز می‌شود، و به چاههایی که عمق کمی دارد و دلو به آسانی و با یک حرکت از آن بیرون می‌آید «انشاط» گفته می‌شود، و به شترهایی که با اندک اشاره‌ای به سرعت حرکت می‌کنند نیز «نشيطة» می‌گویند، و لذا، به طور کلی این واژه در هر گونه حرکتی که با سهولت انجام می‌شود به کار می‌رود.^۳

ناصح:

﴿اللَّهُ تَوْبَةَ نَصُوحًا﴾

به عسل خالص «ناصح» از ماده «نصح» گفته می‌شود، و از آنجا که خیرخواهی واقعی باید توأم با محکم کاری باشد، واژه «نصح» گاه به این معنا نیز آمده است، به همین جهت، به خیاط «ناصح» گفته می‌شود، و این هر دو معنا یعنی «خالص بودن» و «محکم بودن» در توبه «نصوح» باید جمع باشد.^۴

۱. انبیاء، آیه ۱ (ج ۱۳، ص ۳۸۵).

۲. مزمل، آیه ۶ (ج ۲۵، ص ۱۸۰).

۳. نازعات، آیه ۲ (ج ۲۶، ص ۸۷).

۴. تحریم، آیه ۸ (ج ۲۴، ص ۳۰۲).

دروغگو بود و هم خطا کار، همچون

«ابوجهل»^۱.

نَاصِرَةٌ:

﴿إِلَى رَبِّهَا نَاصِرَةٌ﴾

«نَاصِرَةٌ» از ماده «نَصَرَ» به معنای شادابی خاصی است که بر اثر وفور نعمت و رفاه به انسان دست می‌دهد که توأم با سرور و زیبایی و نورانیت است، یعنی رنگ رخساره آنها از وضع حالشان خبر می‌دهد که چگونه غرق نعمت‌های الهی شده‌اند.^۲

نَاعِمَةٌ:

﴿وَجُوهٌ يُّومِنُ نَاعِمَةٌ﴾

«نَاعِمَةٌ» از ماده «نَعِمَ» در اینجا اشاره به چهره‌هایی است که غرق نعمت شده، تر و تازه و شاداب و سرور و نورانی است.^۳

نَاقُورٌ:

﴿نُقِرَ فِي النَّاقُورِ﴾

«نَاقُورٌ» در اصل، از ماده «نَقَرَ» به معنای کوبیدنی است که منتهی به سوراخ کردن شود، و «مَنقَارٌ» پرندگان که وسیله کوبیدن و سوراخ کردن اشیاء است، نیز از همین معنا گرفته شده، به همین جهت به شیپوری که صدای آن گویی گوش انسان را سوراخ

نَاصِيَه:

﴿هُوَ أَخَذَ بِنَاصِيَتِهَا﴾

«نَاصِيَه» در اصل به معنای موی پیش سر (زلف) می‌باشد، و از ماده «نَصَا» (بر وزن نَصَرَ) به معنای اتصال و پیوستگی آمده است، و «أَخَذَ بِهِ نَاصِيَه» (گرفتن موی پیش سر) کنایه از تسلط و قهر و غلبه بر چیزی است، و این که در جمله بالا خداوند می‌فرماید: هیچ جنبنده‌ای نیست مگر این که ما ناصیه او را می‌گیریم، اشاره به قدرت قاهره او بر همه چیز است، به گونه‌ای که، هیچ موجودی در برابر اراده او هیچ گونه تاب مقاومت ندارد؛ زیرا معمولاً هنگامی که موی پیش سر انسان یا حیوانی را محکم بگیرند، قدرت مقاومت از او سلب می‌شود.

و گرفتن «ناصیه» در جایی گفته می‌شود، که بخواهند کسی را با ذلت و خواری به سوی کاری برند؛ زیرا هنگامی که موی پیش سر کسی را می‌گیرند، قدرت هر گونه حرکت از او سلب می‌شود، و چاره‌ای جز تسلیم ندارد.

البته، کلمه «نَاصِيَه» هم در مورد افراد، و هم اشیاء نفیس، به کار می‌رود، همان گونه که در فارسی تعبیر به «پیشانی جمعیت» یا «پیشانی ساختمان» می‌کنیم. تعبیر به «نَاصِيَه كَاذِبَةٍ خَاطِئَةٍ» اشاره به شخصی است که صاحب این «ناصیه» است که هم

۱. هود، آیه ۵۶ (ج ۹، ص ۱۷۰)؛ علق، آیه ۱۶

(ج ۲۷، ص ۱۹۳).

۲. قیامت، آیه ۲۳ (ج ۲۵، ص ۳۰۵).

۳. غاشیه، آیه ۸ (ج ۲۶، ص ۴۳۵).

ناکب:

﴿الصِّرَاطِ لَنَا كِبُونَ﴾

«ناکب» از مادهٔ «نکب» و «نکوب» به معنای انحراف از مسیر است، و «نکبت دنیا» - در مقابل روی آوردن دنیا - به معنای انحراف و پشت کردن دنیا است.^۳

ناکس:

﴿نَاكِسُوا رُؤُوسِهِمْ﴾

«ناکس» از مادهٔ «نکس» (بر وزن عکس) به معنای وارونه شدن چیزی است و در اینجا به معنای سر به زیر افکندن است.^۴

نبا:

﴿عَنِ النَّبَأِ الْعَظِيمِ﴾

«نبا» به گفتهٔ «راغب» در «مفردات»، به معنای خبری است که «مهم» و دارای «فایده» باشد و انسان نسبت به آن «علم» یا «ظن غالب» پیدا کند، و این امور سه گانه در معنای «نبا» شرط است.^۵

نبتلیه:

﴿نُظْفَةَ أَمْشَاجٍ نَّبْتَلِيهِ﴾

جملهٔ «نبتلیه» از مادهٔ «ابتلاء - بلاء» اشاره به رسیدن انسان به مقام «تکلیف، تعهد،

می‌کند، و در مغز فرو می‌رود «ناقور» گفته می‌شود.^۱

ناقه:

﴿نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ﴾

«ناقه» در اصل، به معنای شتر ماده است و در هفت مورد از قرآن مجید به ناقة صالح اشاره شده.

مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» می‌گوید: ناقة، در اصل به چیزی گفته می‌شود که تسلیم و رام و آماده و مهیا است و اطلاق آن به شتر ماده شاید به همین جهت است که آمادگی بیشتری برای سواری دارد.

در بعضی از آیات قرآن مانند آیهٔ سورهٔ «هود»، اضافه به «الله» شده است. و این نشان می‌دهد که این ناقة ویژگی‌هایی داشته، و با توجه به این که در این آیه به عنوان آیه و نشانهٔ الهی و دلیل حقانیت ذکر شده است، روشن می‌شود که این ناقة، یک ناقة معمولی نبوده و از جهت یا جهاتی خارق‌العاده بوده است.

قرآن دربارهٔ خصوصیات این شتر که وضع اعجاز‌آمیزی داشته، سر بسته سخن گفته، و ویژگی‌های آن را نشمرده است، ولی می‌دانیم یک شتر عادی و معمولی نبوده است.^۲

۱. مدثر، آیهٔ ۸ (ج ۲۵، ص ۲۲۱).

۲. اعراف، آیهٔ ۷۳ (ج ۶، ص ۲۸۳)؛ هود، آیهٔ ۶۴ (ج ۹، ص ۱۹۰)؛ شعراء، آیهٔ ۱۵۵ (ج ۱۵، ص ۳۳۸).

۳. مؤمنون، آیهٔ ۷۴ (ج ۱۴، ص ۳۰۱).

۴. سجده، آیهٔ ۱۲ (ج ۱۷، ص ۱۵۳).

۵. نبا، آیهٔ ۲ (ج ۲۶، ص ۲۰).

نَبَذْنَاَهُمْ:**﴿فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ﴾**

«نَبَذْنَاهُمْ» از ماده «نَبَذَ» (بر وزن نبض) به معنای دور افکندن اشیاء بی ارزش و بی مقدار است.

تعبیر «نَبَذْنَاهُمْ» (آنها را افکندیم) در سوره «ذاریات» اشاره به این است که «فرعون» با تمام قدرت و لشکریانش آن چنان در برابر اراده خداوند ضعیف بودند، که همچون یک موجود بی مقدار آنها را در وسط دریای «نیل» افکند.^۳

نَبِيٌّ:**﴿الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ﴾**

«نَبِيٌّ» بنا بر یک تفسیر، به معنای کسی است که از وحی الهی آگاه است و خبر می دهد، و بنا بر تفسیر دیگر، به معنای شخص عالی مقام است، این از نظر لغت. اما از نظر تعبیرات قرآنی، و لسان روایات، بعضی معتقدند: «نَبِيٌّ» دریافت وحی می کند ولی موظف به ابلاغ آن نیست، بلکه تنها برای انجام وظیفه خود او است، و یا اگر از او سؤال کنند پاسخ می گوید. به تعبیر دیگر، «نَبِيٌّ» همانند طیب آگاهی است که در محل

مسئولیت، آزمایش و امتحان است، و این یکی از بزرگترین مواهب خدا است که به انسان کرامت فرموده و او را شایسته «تکلیف و مسئولیت» قرار داده است. و از آنجا که «آزمایش و تکلیف» بدون «آگاهی» ممکن نیست، در آخر آیه اشاره به ابزار شناخت و چشم و گوش می کند که در اختیار انسانها قرار داده است.

بعضی نیز گفته اند: منظور از ابتلاء و آزمایش در اینجا تطورات و تحولاتی است که به جنین از مرحله نطفه، تا رسیدن به یک انسان کامل دست می دهد. ولی با توجه به تعبیر «نَبِيٌّ» و همچنین تعبیر به «انسان» تفسیر اول مناسب تر است.

ضمناً، از این تعبیر استفاده می شود که ریشه همه ادراکات انسان از ادراکات حسی او است؛ و به تعبیر دیگر، ادراکات حسی، «مادر» همه «معقولات» است، و این نظریه بسیاری از فلاسفه اسلامی است، و در میان فلاسفه یونان «ارسطو» نیز طرفدار همین نظر بوده است.^۱

نَبَذْتَهَا:**﴿أَثَرَ الرَّسُولِ فَنَبَذْتَهَا﴾**

«نَبَذْتَهَا» از ماده «نَبَذَ» طبق یک تفسیر، به معنای افکندن خاک در درون گوساله است، و طبق تفسیر دیگر، به معنای رها کردن تعلیمات موسی عليه السلام است.^۲

۱. انسان، آیه ۲ (ج ۲۵، ص ۳۳۷).

۲. طه، آیه ۹۶ (ج ۱۳، ص ۳۱۵).

۳. قصص، آیه ۴۰ (ج ۱۶، ص ۱۰۳)؛ ذاریات، آیه

۴۰ (ج ۲۲، ص ۳۷۶).

نَبِيذ:

«نَبِيذ» از مادهٔ «نَبَذَ» عبارت از این بوده که مقداری خرما یا کشمش را در ظرفی که مقداری آب در آن بود می‌ریختند و چند روزی می‌گذاشتند، و سپس می‌نوشیدند هرچند رسماً شراب نبود، ولی بر اثر گرمی هوا مواد قندی آن تبدیل به الکل خفیفی می‌شد.^۳

نَتَقْنَا:**﴿وَ إِذْ نَتَقْنَا الْجَبَلَ﴾**

«نَتَقْنَا» از مادهٔ «نَتَقَ» (بر وزن قَلَعَ) در اصل، به معنای کندن چیزی از جایش و به سوی دیگری پرتاب کردن است، به زنانی که زیاد فرزند می‌آورند نیز «ناتق» می‌گویند؛ زیرا به آسانی فرزند را از محیط رحم جدا کرده و به خارج می‌گذارند.^۴

نَجْد:**﴿و هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ﴾**

«نَجْد» در اصل به معنای مکان مرتفع است در مقابل «تهامه» که به سرزمین‌های پست گفته می‌شود، یا به تعبیر دیگر «بلند بوم» و «پست بوم» است، و در اینجا کنایه از خیر و شرّ و مسیر سعادت و شقاوت است. این تفسیر در حدیثی از امیرمؤمنان علی علیه السلام

۱. اعراف، آیهٔ ۱۵۷ (ج ۶، ص ۴۶۸)؛ مریم، آیهٔ ۵۱ (ج ۱۳، ص ۱۰۶).

۲. مریم، آیهٔ ۵۱ (ج ۱۳، ص ۱۰۴).

۳. اعراف، آیهٔ ۱۶۶ (ج ۶، ص ۵۰۳).

۴. اعراف، آیهٔ ۱۷۱ (ج ۶، ص ۵۱۳).

خود آماده پذیرایی بیماران است، او به دنبال بیماران نمی‌رود، ولی اگر بیماری به او مراجعه کند از درمانش فروگذار نمی‌کند.

از روایاتی که در این زمینه به ما رسیده و مرحوم «کلینی» در کتاب «اصول کافی» در باب «طبقات الانبیاء و الرّسل» و باب «الفرق بین النبیّ و الرّسل» آورده چنین استفاده می‌شود: «نبی» کسی است که تنها حقایق وحی را در حال خواب می‌بیند (همانند رؤیای ابراهیم علیه السلام) و یا علاوه بر خواب در بیداری هم صدای فرشته وحی را می‌شنود. البته، آنچه در این روایات وارد شده، با تفسیری که گفتیم، منافات ندارد؛ چرا که ممکن است مأموریت‌های متفاوت پیامبر و رسول تأثیر در نحوهٔ دریافت آنها از وحی داشته باشد، و به تعبیر دیگر، هر مرحله‌ای از مأموریت، همراه با مرحله ویژه‌ای از وحی است (دقت کنید).^۱

نَبِيًّا:**﴿وَ كَانَ رَسُولًا نَبِيًّا﴾**

«نَبِيًّا» در اصل از «نَبُوَة» (بر وزن نَعْمَة) به معنای رفعت و بلندی مقام گرفته شده، البته ریشهٔ دیگری نیز دارد که از «نَبَأ» به معنای خبر است؛ زیرا پیامبر، خبر الهی را دریافت می‌کند و به دیگران خبر می‌دهد اما در اینجا مناسب‌تر همان معنای اول است.^۲

از اینجا روشن می‌شود که با توجه به آیه فوق به تنهایی نمی‌توان قضاوت کرد که اطلاق کلمه «نَجَس» بر مشرکان به این خاطر است که جسم آنها آلوده است، همانند آلوده بودن خون، بول و شراب. و یا به خاطر این که عقیده بت‌پرستی یک نوع آلودگی درونی دارد.^۲

نَجْم:

﴿وَالنَّجْمِ وَالشَّجَرِ﴾

«نَجْم» گاه، به معنای ستاره می‌آید، و گاه، به معنای گیاه بدون ساقه، و در اینجا به قرینه «شَجَر» (درخت)، منظور معنای دوم یعنی گیاه بدون ساقه است.

اصولاً این واژه، در اصل به معنای طلوع است، و اگر به این گیاه «نجم» می‌گویند، به خاطر آن است که، از زمین سر بر می‌آورد، و اگر به ستاره، «نجم» گفته می‌شود نیز به خاطر طلوع آن است.^۳

نجوا:

﴿كَثِيرٍ مِّنْ نَّجْوَاهُمْ﴾

«نجوا» تنها به معنای سخنان درگوشی نیست، بلکه هر گونه جلسات سری و مخفیانه را نیز شامل می‌شود؛ زیرا در اصل، از ماده «نَجْوَة» (بر وزن دفعه) به معنای

نقل شده (مجمع البیان، ذیل آیات مورد بحث).

و این که بعضی آن را به دو پستان مادر که برآمدگی سینه‌ها است! تفسیر کرده‌اند بسیار بعید است، ضمناً تعبیر به «نَجْد» در مورد خیر به خاطر عظمت آن است و در مورد شر از باب تغلیب است.^۱

نَجَس:

﴿إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ﴾

«نَجَس» (بر وزن هوس) معنای مصدری دارد، و به عنوان تأکید و مبالغه به معنای وصفی نیز به کار می‌رود.

«راغب» در کتاب «مفردات» درباره معنای این کلمه می‌گوید: «نَجَاسَت» و «نَجَس» به معنای هر گونه پلیدی است و آن بر دو گونه است: یک نوع پلیدی حسّی، و دیگری پلیدی باطنی است.

و «طبرسی» در «مجمع البیان» می‌گوید: به هر چیزی که طبع انسان از آن متفر است «نَجَس» گفته می‌شود.

به همین دلیل، این واژه در موارد زیادی به کار می‌رود که مفهوم آن یعنی نجاست و آلودگی ظاهری هم وجود ندارد، مثلاً: دردهایی را که بیمار در درمان می‌پذیرد، عرب «نَجَس» می‌گوید. اشخاص پست و شرور با این کلمه توصیف می‌شوند. پیری و فرسودگی بدن را نیز «نَجَس» می‌نامند.

۱. بلد، آیه ۱۰ (ج ۲۷، ص ۲۹).

۲. توبه، آیه ۲۸ (ج ۷، ص ۴۱۳).

۳. رحمن، آیه ۶ (ج ۲۳، ص ۱۱۳).

که به رنگ مس، در می‌آید، بعضی نیز آن را به معنای «مس مذاب» تفسیر کرده‌اند که، ظاهراً هیچ تناسبی با آیه مورد بحث ندارد؛ زیرا سخن از موجودی در میان است که انسان را در قیامت احاطه کند و از فرار از دادگاه عدل الهی بازدارد.^۳

نَحْب:

﴿مَنْ قَصَى نَحْبَهُ﴾

«نَحْب» (بر وزن عهد) به معنای عهد و نذر و پیمان است، و گاه، به معنای مر، یا خطر، یا سرعت سیر، و یا گریه با صدای بلند نیز آمده.^۴

نَحْس:

﴿يَوْمَ نَحْسٍ مُّسْتَمِرٍّ﴾

«نَحْس» در اصل به معنای سرخی شدیدی است که گاه در افق ظاهر می‌شود، همچون شعله آتش بی دودی که عرب آن را «نحاس» می‌گویند، سپس این واژه به هر چیز شوم در مقابل «سعد» اطلاق شده است (دقت کنید).^۵

نَحْلَة:

﴿النِّسَاءُ صَدَقَاتِهِنَّ نِحْلَةً﴾

«نِحْلَة» در لغت به معنای بخشش و عطیه

«سرزمین مرتفع» گرفته شده است، بدین جهت که سرزمین‌های مرتفع از اطراف خود جدا هستند. و از آنجا که جلسات سرّی و سخنان درگوشی از اطرافیان جدا می‌شود، به آن «نجوا» گفته‌اند.

بعضی معتقدند: همه اینها از ماده «نجات» به معنای «رهایی» گرفته شده است؛ زیرا یک نقطه مرتفع از هجوم سیلاب در امان است، و یک مجلس سرّی یا سخن درگوشی از اطلاع دیگران برکنار می‌باشد.^۱

نَجِي:

﴿مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا﴾

«نَجِي» از ماده «مناجات» در اصل از «نجوه» به معنای سرزمین مرتفع گرفته شده.

و «نَجِي» به معنای «مناجی»، کسی است که: با دیگری نجوا (سخن درگوشی) دارد، از آیه سوره «مریم» فهمیده می‌شود خداوند نخست، موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ را از فاصله دوری صدا زد و بعد که نزدیک شد با او به نجوا پرداخت (ناگفته پیداست که خداوند نه زبانی دارد و نه مکانی، بلکه ایجاد امواج صوتی در فضا می‌کند و با بنده‌ای همچون موسی سخن می‌گوید).^۲

نُحَاس:

﴿مَنْ نَارٍ وَ نُحَاسٍ﴾

«نُحَاس» از ماده «نَحْس» به معنای دود (و یا شعله‌های قرمز رنگ و دودآلود آتش) است

۱. نساء، آیه ۱۱۴ (ج ۴، ص ۱۶۵)؛ مجادله، آیه ۷

(ج ۲۳، صفحات ۴۱۷، ۴۳۶).

۲. یوسف، آیه ۸۰ (ج ۱۰، ص ۶۵)؛ مریم، آیه ۵۲

(ج ۱۳، ص ۱۰۵).

۳. رحمن، آیه ۳۵ (ج ۲۳، ص ۱۶۳).

۴. احزاب، آیه ۲۳ (ج ۱۷، ص ۲۶۴).

۵. قمر، آیه ۱۹ (ج ۲۳، ص ۴۸).

(بر وزن نخل و همچین بر وزن شجر) در اصل به معنای درخت پوسیده و تو خالی است، که وقتی باد بر آن می‌وزد صدا می‌کند، و لذا به صدایی که در بینی می‌پیچد «نخیر» می‌گویند، سپس این کلمه در مورد هر موجود پوسیده و متلاشی شده به کار رفته است.^۴

نَحْوُصٌ:

﴿وَكُنَّا نَحْوُصَ مَعَ الْخَائِضِينَ﴾

«نَحْوُصٌ» از ماده «خوض» (بر وزن حوض) در اصل به معنای ورود و حرکت در آب است، و سپس به ورود و آلوده شدن به سایر امور نیز گفته شده، ولی در قرآن مجید، غالباً در مورد ورود در مطالب باطل و بی‌اساس استعمال می‌شود.^۵

نَخِيلٌ:

﴿وَالزَّيْتُونَ وَالنَّخِيلَ﴾

«نَخِيلٌ» (درخت خرما) هم به معنای مفرد و هم به معنای جمع، استعمال می‌شود، اما چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: جمع «نخل» است، «نخل» اسم برای درخت است و میوه آن «رطب» و «تمر» (خرمای

آمده است، «راغب» در کتاب «مفردات» می‌گوید: به عقیده من، این کلمه از ریشه «نَحْلٌ» (به معنای زنبور عسل) آمده است؛ زیرا بخشش و عطیه، شباهتی به کار زنبوران عسل در دادن عسل دارد.

بنابراین، تفسیر آیه چنین خواهد شد: «مهر را که یک عطیه الهی است و خدا به خاطر این که زن حقوق بیشتری در اجتماع داشته باشد، و ضعف نسبی جسمی او از این راه جبران گردد به او عطا کرده به طور کامل ادا کنید».^۱

نُحَيْرَه:

﴿لِرَبِّكَ وَانْحَرِ﴾

«نُحَيْرَه» از ماده «نَحْر» به معنای آخرین روز ماه است؛ چرا که در آن روز انسان به استقبال ماه نو می‌رود، و بعضی آن را به معنای آخرین شب و روز ماه گرفته‌اند، بنابراین معنای روایت چنین می‌شود: «این استقبال از ماه آینده که خدا مرا به آن امر کرده چیست؟» ولذا جبرئیل گفت: «نحیره» نیست.^۲

نُخْرَجُ:

﴿وَنُخْرَجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾

«نُخْرَجُ» از ماده «خُرُوج» به معنای بیرون می‌آوریم است.^۳

نَخْرَةٌ:

﴿كُنَّا عِظَامًا نَخْرَةً﴾

«نَخْرَةٌ» «صفت مشبّهه» است از ماده «نخر»

۱. نساء، آیه ۴ (ج ۳، ص ۳۳۵).

۲. کوثر، آیه ۲ (ج ۲۷، ص ۴۰۰).

۳. اسراء، آیه ۱۳ (ج ۱۲، ص ۶۴).

۴. نازعات، آیه ۱۱ (ج ۲۶، ص ۹۵).

۵. مدثر، آیه ۴۵ (ج ۲۵، ص ۲۵۸).

تازه و خشک) نام دارد.^۱

نَدَّ:

﴿جَعَلَ لِلَّهِ أَنْدَادًا﴾

«نَدَّ» (بر وزن ضد) به معنای «مثل و مانند» است، با این تفاوت که «مثل» مفهوم وسیعی دارد، ولی «نَدَّ» تنها به معنای مماثلت در حقیقت و گوهر چیزی است.^۲

نَدِيٌّ:

﴿وَأَحْسَنُ نَدِيًّا﴾

«نَدِيٌّ» در اصل از «نَدَى» به معنای رطوبت گرفته شده است، و سپس به معنای افراد فصیح و سخنگو آمده. چرا که یکی از شرایط قدرت بر تکلم، داشتن آب دهان به قدر کافی است و از آن پس، «نَدَا» به معنای مجالست و سخن گفتن آمده. و حتی مجلسی را که جمعی در آن برای انس جمع می‌شوند، یا به مشورت می‌نشینند «نَدَا» گفته می‌شود، و «دار الندوه» که محلی بود در «مکه» و سران در آنجا جمع می‌شدند و مشورت می‌کردند، از همین معنا گرفته شده است.

ضمناً از سخاوت، بذل و بخشش، گاه به «نَدِيٌّ» تعبیر می‌کنند، آیه فوق ممکن است اشاره به همه اینها باشد، یعنی مجلس انس ما از شما زیباتر، پول و ثروت و زرق و برق و لباسمان جالب‌تر، و سخنان و اشعار فصیح و بلیغمان بهتر و رساتر است!^۳

نَذْرٌ:

﴿الْآيَاتُ وَالنُّذُرُ﴾

«نَذْرٌ» جمع «نَذِير» به معنای اندازکننده، و کنایه از پیامبران و رهبران الهی است، و یا جمع «انذار» یعنی: اخطار و تهدید غافلان و مجرمان است، که برنامه این رهبران الهی می‌باشد.

اعم از آیات الهی، اخبار امم پیشین، و پیامبرانی که صدای آنها به گوش مردم رسیده است، بعضی نیز احتمال داده‌اند که «نَذْرٌ» مصدر و به معنای «انذار» می‌باشد، ولی معنای اول مناسب‌تر است - ضمناً «مَا» در «مَا تُعْزِئُ النَّذْرَ» نافی است نه استفهامیه.^۴

نَذِيرٌ:

﴿إِلَّا مُبَشِّرًا وَنَذِيرًا﴾

«نَذِيرٌ» به اعتقاد بعضی صیغه مبالغه است، در حالی که «مُبَشِّرٌ» تنها اسم فاعل می‌باشد، این تفاوت تعبیر، ممکن است به خاطر این باشد که پیامبر ﷺ در برابر گروهی بی ایمان قرار گرفته بود که در انحراف خود، سخت‌انصراف داشتند و طبعاً او باید آنها را بسیار انذار کند (روح المعانی، ذیل آیه مورد بحث).

۱. نحل، آیه ۱۱ (ج ۱۱، ص ۱۹۴)؛ یس، آیه ۳۴ (ج ۱۸، ص ۳۹۷).

۲. زمر، آیه ۸ (ج ۱۹، ص ۴۱۱).

۳. مریم، آیه ۷۳ (ج ۱۳، ص ۱۴۰).

۴. یونس، آیه ۱۰۱ (ج ۸، ص ۴۷۸)؛ قمر، آیه ۵ (ج ۲۳، صفحات ۳۱، ۵۹، ۷۰، ۷۸).

نَزَعْنَا:

﴿وَنَزَعْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ﴾

تعبیر به «نَزَعْنَا»، از ماده «نزع»، به معنای جذب کردن چیزی از مقرر آن است و در اینجا اشاره به احضار کردن گواه، از میان هر گروه و ملت است.^۵

نَزَع:

﴿مِنْ بَعْدِ أَنْ نَزَعَ﴾

با توجه به این که «نَزَعَ» به معنای وارد شدن در کاری به قصد فساد و افساد است، دلیل بر این است که وسوسه‌های شیطانی در این گونه ماجراها همیشه نقش مهمی دارد، ولی قبلاً هم گفته‌ایم که از این وسوسه‌ها به تنهایی کاری ساخته نیست، تصمیم‌گیرنده نهایی خود انسان است، بلکه او است که درهای قلب خود را به روی شیطان می‌گشاید و اجازه ورود به او می‌دهد.^۶

نَزُل:

﴿نُزُلًا مِّنْ عِنْدِ اللَّهِ﴾

«نُزُلًا» از ماده «نُزول» در لغت، هم به معنای منزلگاه آمده و هم به معنای چیزی است که

«نَزِير» به معنای «بیم‌دهنده»، اشاره به پیامبران الهی است که مردم را از عذاب الهی در برابر کج‌روی‌ها و بیدادگری‌ها و گناه و فساد، بیم می‌دادند.^۱

نُذِيقُهُمْ:

﴿ثُمَّ نُذِيقُهُمُ الْعَذَابَ﴾

تعبیر به «نُذِيقُهُمْ» (به آنها می‌چشانیم)، از ماده «ذوق» که در مورد عذاب الهی به کار رفته، اشاره به این است که: این مجازات چنان به آنها می‌رسد، که گویی با زبان و دهان خویش آن را می‌چشند، این تعبیر بسیار رساتر از مشاهده، و حتی لمس کردن عذاب است.^۲

نَزَاعَةُ:

﴿نَزَاعَةً لِّلشَّوْءِ﴾

«نَزَاعَةُ» از ماده «نَزَعَ» به معنای چیزی است که پی‌درپی جدا می‌کند.^۳

نَزَع:

﴿وَنَزَعَ يَدَهُ﴾

«نَزَعَ» از ماده «نَزَعَ» در اصل، به معنای برگرفتن چیزی از مکانی است که در آن قرار گرفته. مثلاً گرفتن عبا از دوش، و لباس از تن در لغت عرب، به «نزع» تعبیر می‌شود.

همچنین جدا شدن روح از تن را نیز «نزع» می‌گویند و به همین مناسبت گاهی به معنای «خارج کردن» نیز آمده است، که در آیه مورد بحث به همین معناست.^۴

۱. فرقان، آیه ۵۶ (ج ۱۵، ص ۱۵۲)؛ سبأ، آیه ۳۴؛

فاطر، آیه ۳۷ (ج ۱۸، صفحات ۱۱۸، ۲۹۵).

۲. یونس، آیه ۷۰ (ج ۸، ص ۴۲۶).

۳. معارج، آیه ۱۶ (ج ۲۵، ص ۳۳).

۴. اعراف، آیه ۱۰۸ (ج ۶، ص ۳۴۰).

۵. قصص، آیه ۷۵ (ج ۱۶، ص ۱۶۲).

۶. یوسف، آیه ۱۰۰ (ج ۱۰، ص ۱۰۵).

نسب:**﴿فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَ صِهْرًا﴾**

منظور از «نسب» پیوندی است که در میان انسان‌ها از طریق زاد و ولد به وجود می‌آید، مانند ارتباط پدر و فرزند، یا برادران به یکدیگر.

اما منظور از «صهر» که در اصل به معنای «داماد» است، پیوندهایی است که از این طریق میان دو طایفه برقرار می‌شود، مانند پیوند انسان با نزدیکان همسرش، و این دو، همان چیزی است که فقهاء در مباحث نکاح از آن تعبیر به «نسب» و «سبب» می‌کنند. در قرآن مجید، در سوره «نساء» به هفت مورد از محارم که از طریق نسب به وجود می‌آیند اشاره شده (مادر، دختر، خواهر، عمه، خاله، دختر برادر و دختر خواهر) و به چهار مورد از موارد سبب و صهر (دختر همسر، مادر همسر، همسر فرزند، و همسر پدر).^۳

نَسْتَنْسِخُ:**﴿إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ﴾**

«نَسْتَنْسِخُ» و «استنساخ» در اصل از «نسخ» گرفته شده، که به معنای زائل کردن چیزی به

برای پذیرایی میهمان آماده می‌شود و بعضی گفته‌اند: نخستین چیزی که به وسیله آن از مهمان پذیرایی می‌شود - همانند شربت یا میوه‌ای است که در آغاز ورود برای میهمان می‌آورند.

این تعبیر در سوره «صافات» نشان می‌دهد که بهشتیان همچون میهمان‌های عزیز و محترم پذیرایی می‌گردند.

و در هر حال، این تعبیر لطیف و زیبا در سوره «فصلت»، نشان می‌دهد که مؤمنان با استقامت، همه میهمان خدایند و بهشت میهمانسرای الله است، و نعمت‌هایش وسائل پذیرایی دوستان خدا.

اما در مورد سوره «واقعه» بدیهی است دوزخیان نه میهمانند، و نه «زقوم» و «حمیم» وسیله پذیرایی محسوب می‌شود، بنابراین یک نوع طعنه بر آنها است، تا حساب کنند وقتی پذیرایی آنها چنین باشد، وای به حال مجازات و کیفر آنان!^۱

نزول:**﴿أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ آيَاتٍ﴾**

«نزول» به معنای (فرود آمدن) در مورد قرآن مجید، به این معنا نیست که مثلاً خداوند مکانی در آسمان‌ها دارد و قرآن را از آن محل بالا فرو فرستاده است، بلکه این تعبیر اشاره به علو مقامی و معنوی پروردگار است.^۲

۱. آل عمران، آیه ۱۹۸ (ج ۳، ص ۲۹۴)؛ کهف، آیه ۱۰۲ (ج ۱۲، ص ۶۰۲)؛ صافات، آیه ۶۲ (ج ۱۹، ص ۸۳)؛ فصلت، آیه ۳۲ (ج ۲۰، ص ۲۹۴)؛ واقعه، آیه ۵۶ (ج ۲۳، ص ۲۴۸).
 ۲. بقره، آیه ۹۹ (ج ۱، ص ۴۲۳).
 ۳. فرقان، آیه ۵۴ (ج ۱۵، ص ۱۴۵).

به معنای آن است که ظرف آب را به دست کسی بدهند، تا بنوشد و به تعبیر دیگر اسقاء، معنای وسیع‌تر و گسترده‌تری دارد.^۴

نُسُك:

﴿أَوْ صَدَقَةً أَوْ نُسُكٍ﴾

«نُسُك» در اصل جمع «نَسِيكَه» به معنای حیوان ذبح شده است، این واژه به معنای عبادت نیز آمده است. لذا «رَاغِب» در «مفردات»، بعد از آن که «نُسُك» را به عبادت تفسیر می‌کند، می‌گوید: این واژه در مورد اعمال حج به کار می‌رود، و «نَسِيكَه» به معنای «ذبیحه» است.

بعضی از مفسران نیز آن را در اصل به معنای شمش‌های نقره می‌دانند و این که به عبادت «نُسُك» گفته شده، به خاطر آن است که انسان را خالص، پاک و پاکیزه می‌کند. به شخص عبادت‌کننده «ناسک» گفته می‌شود، ولی این کلمه بیشتر درباره اعمال حج به کار می‌رود، و می‌گویند: مناسک حج.

بعضی احتمال داده‌اند «نُسُك» در سوره «انعام» به معنای «قربانی» بوده باشد، ولی ظاهر این است که: هر گونه عبادتی را شامل

وسیلۀ چیز دیگری است، مثلاً گفته می‌شود: «نَسَخَتِ الشَّمْسُ الظَّلَّ» (خورشید سایه را از میان برد). سپس در مورد نوشتن کتابی از روی کتاب دیگر، به کار رفته است بی‌آنکه کتاب اول نابود شود.^۱

نَسَخ:

﴿مَا نَسَخَ مِنْ آيَةٍ﴾

«نَسَخ» از نظر لغت، به معنای از بین بردن و زائل نمودن است، و در منطقی شرع، تغییر دادن حکمی و جانشین ساختن حکمی دیگر به جای آن است.^۲

نَسْف، نَسِيفَت:

﴿رَبِّي نَسْفًا﴾

مادۀ «نَسْف» در لغت از ریشه در آوردن و به معنای ریختن دانه‌های غذایی در غربال و تکان دادن و باد دادن آن است تا پوست از دانه جدا شود و در اینجا اشاره به متلاشی شدن و خرد شدن کوه‌ها و سپس بر باد رفتن آنها است.^۳

نُسُقِيَه:

﴿و نُسُقِيَهُ مِمَّا خَلَقْنَا﴾

«نُسُقِيَه» از مادۀ «اسقاء» است، و تفاوت آن با «سقی»، چنان که «رَاغِب» در «مفردات» و بعضی دیگر از مفسران گفته‌اند، این است که: «اسقاء» به معنای آماده ساختن آب، و در اختیار گذاردن است، که هر موقع انسان اراده کند، از آن بنوشد، در حالی که، مادۀ «سقی»

۱. جائیه، آیه ۲۹ (ج ۲۱، ص ۲۹۶).

۲. بقره، آیه ۱۰۶ (ج ۱، ص ۴۴۷).

۳. طه، آیه ۱۰۵ (ج ۱۳، ص ۳۳۰)؛ مرسلات، آیه ۱۰ (ج ۲۵، ص ۴۰۰).

۴. فرقان، آیه ۴۹ (ج ۱۵، ص ۱۳۶).

نسیان:**﴿مِنْ قَبْلِ فَنَسِي﴾**

«نسیان»، در اینجا مسلماً به معنای فراموشی مطلق نیست؛ زیرا در فراموشی مطلق، عتاب و ملامتی وجود ندارد، بلکه یا به معنای ترک کردن است همان گونه که در تعبیرات روزمره به کسی که به عهد خودش وفا نکرده می‌گوئیم: گویا عهد خود را فراموش کردی، یعنی ترک کردن تو همانند یک فرد فراموش‌کار است. و یا به معنای فراموشکاری‌هایی است که به خاطر کم توجهی و به اصطلاح «ترک تحفظ» پیدا می‌شود.^۵

نسیء:**﴿إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ﴾**

«نسیء» (بر وزن کثیر) از ماده «نَسَأَ» به معنای تأخیر انداختن است (این کلمه می‌تواند اسم مصدر یا مصدر باشد) و به داد و ستدهایی که پرداخت پول آن به تأخیر می‌افتد «نَسِيئَه» گفته می‌شود.^۶

می‌شود، در واقع نخست اشاره به نماز (صلاة) به عنوان مهم‌ترین عبادت شده، بعد همه عبادات را به طور کلی بیان کرده است، یعنی هم نماز من و هم تمام عباداتم و حتی زندگی و مرگم، همه برای او است.^۱

نَسَلُ:**﴿ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ﴾**

«نَسَلُ» به معنای فرزندان و نوه‌ها در تمام مراحل است.^۲

نَسَلُخُ:**﴿نَسَلُخُ مِنْهُ النَّهَارُ﴾**

تعبیر «نَسَلُخُ» از ماده «سَلَخَ» (بر وزن بلخ) که در اصل، به معنای «کندن پوست حیوان» است، تعبیر لطیفی است، گویی روشنایی روز، همچون لباس سفیدی است که بر تن شب پوشانیده شده، به هنگام غروب آفتاب این لباس را از تن او همچون پوستی می‌کنند، تا باطن و درون او آشکار گردد.^۳

نَسُوا:**﴿وَنَسُوا حَظًّا مِمَّا﴾**

«نَسُوا» از ماده «نَسِيان» فعل ماضی است و شاید مراد آن باشد که آنها دستور پذیرش دعوت پیامبر اسلام ﷺ که در «تورات» آمده بود را یکباره به دست فراموشی سپردند، که این خود سبب تحریف مرتب کلمات در طول تاریخ شده است.^۴

۱. بقره، آیه ۱۹۶ (ج ۲، ص ۵۷)؛ انعام، آیه ۱۶۲

(ج ۶، ص ۸۱).

۲. سجده، آیه ۸ (ج ۱۷، ص ۱۴۱).

۳. یس، آیه ۳۷ (ج ۱۸، ص ۴۰۳).

۴. مائده، آیه ۱۳ (ج ۴، ص ۳۹۹).

۵. طه، آیه ۱۱۵ (ج ۱۳، ص ۳۴۸).

۶. توبه، آیه ۳۷ (ج ۷، ص ۴۸۲).

نشأه:

﴿يُنشِئُ النَّشْأَةَ﴾

«نشأه» در اصل به معنای ایجاد و تربیت چیزی است، و گاه از دنیا به «نشأه اولی» و از قیامت به «نشأه آخرت» تعبیر می‌شود.^۱

نَشْرَحُ:

﴿أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ﴾

«نَشْرَحُ» از ماده «شرح» در اصل، به گفته «راغب» در «مفردات»، به معنای گسترش دادن قطعات گوشت و تولید ورقه‌های نازک‌تر است، سپس می‌افزاید: منظور از شرح صدر، گسترش آن به وسیله نور الهی و سکینه و آرامش خداداد می‌باشد و بعد می‌گوید: شرح دادن مشکلات کلام و سخن، به معنای گسترش آن و توضیح معانی مخفی است.^۲

نشور:

﴿جَعَلَ النَّهَارَ نُشُورًا﴾

واژه «نشور» در اصل از «نشر» به معنای گستردن، در مقابل پیچیدن است. این تعبیر، ممکن است اشاره، به گسترش روح، به هنگام بیداری در سراسر بدن باشد که بی شباهت به زنده شدن بعد از مرگ نیست، و یا اشاره، به گسترش انسان‌ها در صحنه اجتماع و حرکت برای کارهای مختلف زندگی در روی زمین.^۳

نُشُوز:

﴿تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ﴾

«نُشُوز» از «نشز» (بر وزن نذر) به معنای زمین مرتفع و بلند است، و هنگامی که در مورد زن و مرد به کار می‌رود کنایه از سرکشی و طغیان است.^۴

نصاح:

﴿تَوْبَةً نُّصُوحًا عَسَىٰ﴾

به نمای محکم «نصاح» از ماده «نصح» (بر وزن کتاب) گفته می‌شود.^۵

نَصَب:

﴿لَا يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٌ﴾

«نَصَب» (بر وزن حسب) به معنای مشقت و زحمت است، و بعضی از مفسران می‌گویند: «نَصَب» به مشقت‌های جسمانی اطلاق می‌شود.^۶

نُصِب:

﴿إِلَىٰ نَصَبٍ يُوفِّضُونَ﴾

«نُصِب» جمع «نصیب» آن هم به گفته بعضی، جمع «نصب» (بر وزن سقف) در اصل، به معنای چیزی است که در جایی

۱. عنكبوت، آیه ۲۰ (ج ۱۶، ص ۲۵۴).

۲. شرح، آیه ۱ (ج ۲۷، ص ۱۴۱).

۳. فرقان، آیه ۴۷ (ج ۱۵، ص ۱۳۳).

۴. نساء، آیات ۳۴، ۱۲۸ (ج ۳، ص ۴۷۲؛ ج ۴،

صفحه ۱۹۹).

۵. تحریم، آیه ۸ (ج ۲۴، ص ۳۰۲).

۶. فاطر، آیه ۳۵ (ج ۱۸، ص ۲۹۰).

نُصِرَفُ:**﴿نُصِرَفُ الْآيَاتِ﴾**

«نُصِرَفُ» از ماده «تَصْرِيفُ» به معنای دگرگون ساختن و به اشکال مختلف در آوردن است، اشاره به این که: آیات قرآن با لحن‌های متفاوت و با استفاده از تمام وسائل نفوذ روانی، برای کسانی که در سطوح مختلف از نظر فکر، عقیده و سایر جنبه‌های اجتماعی و روانی قرار دارند، نازل شده است.^۴

نُضَلِيهِمُ:**﴿نُضَلِيهِمُ نَارًا﴾**

«نُضَلِيهِمُ» از ماده «صَلَى» به معنای در آتش افکندن و به آتش سوختن و یا گرم شدن با آتش است.^۵

نُصُوح:**﴿تَوْبَةً نُّصُوحًا عَسَى﴾**

«نُصُوح» از ماده «نَصَحَ» (بر وزن صلح) در اصل، به معنای خیرخواهی خالصانه است. بعضی تصور می‌کنند «نُصُوح» نام شخص خاصی بوده است و در این زمینه داستان مفصلی به عنوان توبه نُصُوح نقل کرده‌اند، ولی باید توجه داشت نُصُوح اسم کسی

نصب می‌شود، و به بت‌هایی که به صورت قطعه سنگی آنها را در جاهایی نصب کرده، پرستش می‌نمودند و روی آن قربانی کرده، خون قربانی را بر آن می‌ریختند، گفته می‌شد، و تفاوتش با «صنم» این بود: «صنم» بتی بود که دارای شکل و صورت خاصی بود، اما «نُصُب» قطعه سنگ‌های بی‌شکلی بود که آنها را به علتی پرستش می‌کردند.

بعضی نیز گفته‌اند: منظور از «نُصُب» در آیه مورد بحث، پرچم‌ها است که در میان لشکرها یا کاروان‌ها در یک نقطه بر پا می‌کنند، و هر کس با سرعت خود را به آن می‌رساند، ولی تفسیر اول مناسب‌تر است.^۱

نُصَب، نَصَب:**﴿بِنُصَبٍ وَ عَذَابٍ﴾**

«نُصَب» (بر وزن عسر) و «نَصَب» (بر وزن حسد) هر دو، به معنای بلا و شر است.^۲

نُصِح:**﴿إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ﴾**

«نُصِح» در اصل به معنای خالص ساختن است، و کلمه جامعی است که هر گونه خیرخواهی و اقدام مخلصانه را شامل می‌شود، و چون مسأله جهاد مطرح است، ناظر به کوشش‌ها و تلاش‌هایی است که در این زمینه صورت می‌گیرد.^۳

۱. معارج، آیه ۴۳ (ج ۲۵، ص ۵۶).

۲. ص، آیه ۴۱ (ج ۱۹، ص ۳۱۳).

۳. توبه، آیه ۹۱ (ج ۸، ص ۱۰۲).

۴. انعام، آیه ۱۰۵ (ج ۵، ص ۴۸۲).

۵. نساء، آیه ۵۶ (ج ۳، ص ۵۴۴).

نَضْرَةٌ:**﴿نَضْرَةٌ وَ سُرُورًا﴾**

﴿نَضْرَةٌ﴾ به معنای طراوت و خرمی و شادابی خاصی است که بر اثر وفور نعمت و رفاه به انسان دست می‌دهد، آری، رنگ رخسار آنها در آن روز از آرامش و نشاط درونی آنان خبر می‌دهد.^۶

نَضِيدٌ:**﴿لَهَا طَلْعُ نَضِيدٍ﴾**

﴿نَضِيدٌ﴾ از مادهٔ «نَضَدَ» به معنای متراکم است، مخصوصاً خوشهٔ درخت خرما، هنگامی که در درون غلاف قرار دارد، کاملاً روی یکدیگر سوار و متراکم است، و زمانی که از غلاف بیرون می‌آید بسیار اعجاب‌انگیز است.^۷

نُطْفَةٌ:**﴿الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ﴾**

﴿نُطْفَةٌ﴾ در اصل به معنای «آبِ كَم» یا «آبِ صَاف» است، سپس به قطرات آبی که از طریق «لِقَاح» سرچشمه و مبدأ پیدایش انسان یا حیوانی می‌شود، اطلاق شده است.^۸

نیست، بلکه معنای وصفی دارد، هر چند آن داستان معروف، ممکن است صحت داشته باشد.^۱

نَصِيبٌ:**﴿لَهُ نَصِيبٌ مِّنْهَا﴾**

«نَصِيبٌ» از مادهٔ «نَضَبٌ» به معنای بهرهٔ وافر از امور مفید و سودمند است.^۲

نَصِيرٌ:**﴿وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ﴾**

در مورد فرق میان «وَلِيٍّ» و «نَصِيرٍ» بعضی گفته‌اند: «وَلِيٍّ» کسی است که بدون درخواست به انسان کمک کند، اما «نَصِيرٍ» مفهومی اعم دارد. این احتمال نیز وجود دارد که «وَلِيٍّ» اشاره به سرپرستی است که به حکم ولایت و بدون درخواست، حمایت و کمک می‌کند، و «نَصِيرٍ» فریادرس است که بعد از تقاضای کمک به یاری انسان می‌شتابد.^۳

نَضَّاخَتَانِ:**﴿عَيْنَانِ نَضَّاخَتَانِ﴾**

«نَضَّاخَتَانِ» از مادهٔ «نَضَخَ» به معنای «فوران آب» می‌باشد.^۴

نَضِجَتْ:**﴿نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ﴾**

«نَضِجَتْ» از مادهٔ «نَضَجَ» به معنای بریان شدن است.^۵

۱. تحریم، آیهٔ ۸ (ج ۲۴، ص ۳۰۲).

۲. نساء، آیهٔ ۸۵ (ج ۴، ص ۵۹).

۳. شوری، آیهٔ ۸ (ج ۲۰، ص ۳۸۳).

۴. رحمن، آیهٔ ۶۶ (ج ۲۳، ص ۱۸۸).

۵. نساء، آیهٔ ۵۶ (ج ۳، ص ۵۴۴).

۶. انسان، آیهٔ ۱۱ (ج ۲۵، ص ۳۵۷).

۷. ق، آیهٔ ۱۰ (ج ۲۲، ص ۲۴۵).

۸. نحل، آیهٔ ۴ (ج ۱۱، ص ۱۸۱)؛ فاطر، ←

نظر:

﴿فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ﴾

ماده «نظر» چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید، به معنای گردش فکر یا اندیشه، برای مشاهده یا ادراک چیزی است، و گاه به معنای تأمل و جستجوگری، و نیز به معنای معرفت حاصل از جستجوگری، آمده است. و می‌گوید «نظر» و «انتظار» گاه به یک معنا می‌آید.^۱

نَظَلُّ:

﴿فَنَظَلُّ لَهَا عَاكِفِينَ﴾

جمله «نَظَلُّ» معمولاً به کارهایی که در روز انجام می‌شود اطلاق می‌گردد و ذکر آن به صورت صیغه مضارع، اشاره به استمرار و دوام است.^۲

نُعَاس:

﴿يُعَشِّبُكُمُ النُّعَاسُ أَمَنَةً﴾

«نُعَاس» به ابتدای خواب و یا خواب کم، سبک، خفیف و آرام‌بخش، گفته می‌شود، و شاید اشاره به این است که در عین استراحت آن چنان خواب عمیقی بر شما مسلط نشد که دشمن بتواند از موقعیت استفاده کرده، بر شما شبیخون بزند.^۳

نَعَجَةٌ:

﴿تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعَجَةً﴾

«نَعَجَةٌ» به معنای «میش» (گوسفند ماده) است، و به گاو وحشی و گوسفند کوهی

ماده، نیز گفته می‌شود.^۴

نِعْم:

﴿لَكُمْ بِهِمَّةَ الْأَنْعَامِ﴾

«نِعْم» اگر به صورت مفرد استعمال شود به معنای شتر است، اما اگر به معنای جمع باشد شتر، گاو و گوسفند را شامل می‌شود (مفردات راغب، ماده نعم).^۵

نَعْمَلُ:

﴿أَخْرَجْنَا نَعْمَلٌ ضَالِحًا﴾

تعبیر به «نَعْمَلُ» از ماده «عَمَلُ» که فعل مضارع است، و دلیل بر استمرار می‌باشد نیز تأکیدی است بر این که ما پیوسته مشغول اعمال ناصالح بودیم.^۶

نَعِيم:

﴿لَهُمْ جَنَّاتُ النَّعِيمِ﴾

«نَعِيم» که از ماده «نِعْمَت» است، معنای گسترده‌ای دارد که همه انواع نعمت‌های مادی و معنوی را شامل می‌شود، حتی نعمت‌هایی که برای ما محبوسان زندان تن

→ آیه ۱۱ (ج ۱۸، ص ۲۲۰)؛ قیامت، آیه ۳۷ (ج ۲۵، ص ۳۲۳).

۱. فاطر، آیه ۴۳؛ یس، آیه ۴۹ (ج ۱۸، صفحات ۳۱۴، ۴۳۰).

۲. شعراء، آیه ۷۱ (ج ۱۵، ص ۲۷۸).

۳. انفال، آیه ۱۱ (ج ۷، ص ۱۳۷)؛ روم، آیه ۲۳ (ج ۱۶، ص ۴۲۱).

۴. ص، آیه ۲۳ (ج ۱۹، ص ۲۶۴).

۵. مائده، آیه ۱ (ج ۴، ص ۳۱۸).

۶. فاطر، آیه ۳۷ (ج ۱۸، ص ۲۹۴).

نُغْرِيَنَّكَ:

﴿الْمَدِينَةَ لَنُغْرِيَنَّكَ﴾

﴿نُغْرِيَنَّكَ﴾ از مادهٔ «اغراء» به معنای دعوت به انجام کار، یا گرفتن چیزی توأم با تشویق و تحریض است.^۳

نفق:

«نفق» با «غین» به معنای صدای کلاغ است بدون این که گردن خود را بکشد و سر خود را حرکت دهد.^۴

نُفَّاثَات:

﴿مِنْ شَرِّ النُّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ﴾

«نُفَّاثَات» از مادهٔ «نَفَثَ» (بر وزن حبس) در اصل، به معنای ریختن مقدار کمی از آب دهان است، و از آنجا که این کار با دمیدن انجام می‌گیرد، «نَفَثَ» به معنای «نَفَخَ» (دمیدن) نیز آمده است. ولی، بسیاری از مفسران «نُفَّاثَات» را به معنای «زنان ساحره» تفسیر کرده‌اند («نُفَّاثَات» جمع مؤنث است و مفرد آن «نُفَّاثَةٌ» صیغهٔ مبالغه از «نَفَثَ» می‌باشد) آنها اورادی را می‌خواندند و در گره‌هایی می‌دمیدند و به این وسیله سحر می‌کردند.

در این دنیا قابل درک نیست «راغب» در «مفردات» می‌گوید: «نَعِيمٌ» به معنای «نعمت بسیار» است (النَّعِيمُ النُّعْمَةُ الْكَثِيرَةُ).

«نَعِيمٌ» در سورهٔ «انفطار» به معنای بهشت جاودانی است و این که به صورت «نکره» ذکر شده، برای بیان اهمیت، گستردگی و عظمت این نعمت است که هیچ کس جز خدا وسعت و عظمت آن را به درستی نمی‌داند، و انتخاب «نَعِيمٌ» که صفت مشبَّهه است در اینجا تأکیدی است بر بقاء و استمرار این نعمت؛ زیرا این مفهوم معمولاً در صفت مشبَّهه نهفته شده است.^۱

نُغَادِر:

﴿فَلَمْ نُنْغَادِرْ مِنْهُمْ﴾

«نُغَادِر» از مادهٔ «غدر» به معنای ترک گفتن چیزی است، به همین جهت به کسی که پیمان و عهد خود را بشکند و ترک کند، می‌گویند: غدر کرده است.

و این که به گودال‌های آب «غدير» می‌گویند، به خاطر آن است که، مقداری از آب باران در آنها، رها و ترک شده است.

به هر حال، جملهٔ فوق، تأکیدی است بر این حقیقت که «معاد» یک حکم عمومی و همگانی است و هیچ کس از آن مستثنی نخواهد بود.^۲

۱. لقمان، آیهٔ ۸ (ج ۱۷، ص ۲۹)؛ انسان، آیهٔ ۲۰ (ج ۲۵، ص ۳۷۰)؛ انفطار، آیهٔ ۱۳ (ج ۲۶، ص ۲۴۳).
 ۲. کهف، آیهٔ ۴۷ (ج ۱۲، ص ۴۹۳).
 ۳. احزاب، آیهٔ ۶۰ (ج ۱۷، ص ۴۵۸).
 ۴. بقره، آیهٔ ۱۷۱ (ج ۱، ص ۶۵۵).

نَفَّخَ:**﴿سَوَّاهُ وَ نَفَّخَ فِيهِ﴾**

تعبیر به «نَفَّخَ» (دمیدن) کنایه‌ای است برای حلول روح در بدن آدمی، گویی تشبیه به هوا و تنفس شده است، هر چند نه این است و نه آن.^۳

نُفِّخَ:**﴿وَنُفِّخَ فِي الصُّورِ﴾**

تعبیر به «نُفِّخَ» (دمیده شد)، به صورت فعل ماضی مجهول به خاطر آن است که: عرب معمولاً مسائل مسلم آینده را به صورت فعل ماضی بیان می‌کند، اشاره به این که: هیچ گونه شک و تردیدی در آن راه ندارد، گویی قبلاً رخ داده است.^۴

نَفَّخَهُ:**﴿نُفِّخَ فِي الصُّورِ﴾**

«نَفَّخَهُ» از مادهٔ «نَفَّخَ» به معنای «یک بار دمیدن» است.^۵

نَفَّرَ:**﴿نَفَّرًا مِّنَ الْجِنِّ﴾**

«نَفَّرَ» چنان که «راغب» در «مفردات» گفته، به

ولی جمعی آن را اشاره به زنان وسوسه‌گر می‌دانند که پی در پی در گوش مردان، مخصوصاً همسران خود، مطالبی را فرو می‌خوانند تا عزم آهنین آنها را در انجام کارهای مثبت سست کنند، و وسوسه‌های این گونه زنان در طول تاریخ چه حوادث مرگباری که به بار نیآورده، و چه آتش‌ها که بر نیفرورخته و چه عزم‌های استواری را که سست نساخته است. «فخر رازی» می‌گوید: زنان به خاطر نفوذ محبت‌هایشان در قلوب رجال، در آنان تصرف می‌کنند.

این معنا در عصر و زمان ما از هر وقت ظاهرتر است؛ زیرا یکی از مهمترین وسائل نفوذ جاسوس‌ها در سیاستمداران جهان، استفاده از زنان جاسوسه است که با این «نَفَائِثِ فِي الْعُقَدِ» قفل‌های صندوق‌های اسرار را می‌گشایند و از مرموزترین مسائل با خبر می‌شوند و آن را در اختیار دشمن قرار می‌دهند.

بعضی نیز «نَفَائِثِ» را به «نفوس شریره»، و یا «جماعت‌های وسوسه‌گر» که با تبلیغات مستمر خود، گره‌های تصمیم‌ها را سست می‌سازند، تفسیر نموده‌اند.^۱

نَفَّادٍ:**﴿مَا لَهُ مِنْ نَفَّادٍ﴾**

«نَفَّادٍ» به معنای «فنا» و نابودی است.^۲

۱. فلق، آیهٔ ۴ (ج ۲۷، ص ۴۹۶).

۲. ص، آیهٔ ۵۴ (ج ۱۹، ص ۳۳۷).

۳. سجده، آیهٔ ۹ (ج ۱۷، ص ۱۴۲)؛ زمر، آیهٔ ۶۸

(ج ۱۹، ص ۵۵۸)؛ ق، آیهٔ ۲۰ (ج ۲۲، ص ۲۶۶)؛

نبا، آیهٔ ۱۸ (ج ۲۶، ص ۴۵).

۴. یس، آیهٔ ۵۱ (ج ۱۸، ص ۴۳۴).

۵. ق، آیهٔ ۲۰ (ج ۲۲، ص ۲۶۶).

می بخشد، این همان چیزی است که همسر عزیز مصر، آن زن هوسباز، هنگامی که پایان شوم کار خود را مشاهده کرد به آن اشاره نمود و گفت: **وَ مَا أَبْرَأُ نَفْسِي إِنْ النَّفْسُ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ**: «من هرگز نفس خود را تبرئه نمی‌کنم، چرا که نفس سرکش همواره به بدی‌ها فرمان می‌دهد».^۳

نفس لوامه:

﴿بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ﴾

«نفس لوامه» که در آیات مورد بحث به آن اشاره شده، روحی است بیدار و نسبتاً آگاه، هر چند هنوز در برابر گناه مصنوعیت نیافته، گاه لغزش پیدا می‌کند و در دامان گناه می‌افتد اما کمی بعد بیدار می‌شود، توبه می‌کند و به مسیر سعادت باز می‌گردد، انحراف درباره‌ او کاملاً ممکن است، ولی موقتی است نه دائم، گناه از او سر می‌زند، اما چیزی نمی‌گذرد که جای خود را به ملامت و سرزنش و توبه می‌دهد.

این همان چیزی است که از آن به عنوان «وجدان اخلاقی» یاد می‌کنند، در بعضی از انسان‌ها بسیار قوی و نیرومند است و

۱. احقاف، آیه ۲۹ (ج ۲۱، ص ۳۸۵)؛ جن، آیه ۱ (ج ۲۵، ص ۱۱۰).

۲. آل عمران، آیه ۱۸۵ (ج ۳، ص ۲۶۰)؛ زمر، آیه ۴۲ (ج ۱۹، ص ۵۰۴)؛ حشر، آیه ۱۸ (ج ۲۳، ص ۵۴۸).

۳. قیامت، آیه ۲ (ج ۲۵، ص ۲۸۵).

معنای «گروهی از مردان است که می‌توانند به اتفاق یکدیگر کوچ کنند». و مشهور در میان ارباب لغت، جماعتی است از سه تا ده نفر، و بعضی تا چهل نفر نیز گفته‌اند (هر چند این تعبیر در زبان فارسی بر یک فرد نیز اطلاق می‌شود).^۱

نَفْس:

﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةٌ﴾

«نفس» در آیه، مجموعه جسم و جان است، اگر چه گاهی نفس در قرآن، تنها به روح نیز اطلاق می‌شود، و تعبیر به «چشیدن» اشاره به احساس کامل است؛ زیرا گاه می‌شود انسان غذایی را با چشم می‌بیند و یا با دست لمس می‌کند، ولی هیچ کدام از اینها احساس کامل نیست، مگر زمانی که به وسیله ذائقه خود آن را بچشد.

تعبیر به «نفس» ممکن است در سوره «حشر» به معنای هر یک نفر بوده باشد، یعنی هر انسانی باید به فکر فردای خویش باشد، و بدون آن که از دیگران انتظاری داشته باشد که برای او کاری انجام دهند، خودش تا در این دنیا است آنچه را می‌تواند از پیش بفرستد.^۲

نفس اماره:

«نفس اماره» یعنی روح سرکش، که پیوسته انسان را به زشتی‌ها و بدی‌ها دعوت می‌کند، شهوات و فجور را در برابر او زینت

است که علاوه بر راه و روش ظاهری، راه و روش مخفیانه‌ای نیز برای خود دارد.^۵

نَفِير:

﴿جَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا﴾

«نَفِير» اسم جمع، و به معنای گروهی از مردان است، بعضی گفته‌اند: جمع «نَفْر» و در اصل از مادهٔ «نَفْر» (بر وزن عفو) به معنای کوچ کردن و به چیزی روی آوردن است، و به همین جهت، به جماعتی که قدرت تحرک به سوی چیزی داشته باشند، «نَفیر» گفته می‌شود.^۶

نَقْبُوا:

﴿فَنَقَّبُوا فِي الْبِلَادِ﴾

«نَقَّبُوا» از مادهٔ «نَقَب» به معنای سوراخی است که در دیوار یا پوست ایجاد می‌کند، اما «نَقَب» تنها سوراخی را گویند که در چوب ایجاد می‌کنند. این «واژه» هنگامی که به صورت فعلی به کار رود، به معنای سیر و حرکت و به اصطلاح شکافتن راه و پیشروی می‌آید، و به معنای کشورگشایی و نفوذ در

بعضی بسیار ضعیف و ناتوان، ولی به هر حال، در هر انسانی وجود دارد، مگر این که با کثرت گناه آن را به کلی از کار بیندازد.^۱

نَفْسِ مَطْمَئِنَةٍ:

«نَفْسِ مَطْمَئِنَةٍ» یعنی روح تکامل یافته‌ای که به مرحلهٔ اطمینان رسیده، نفس سرکش را رام کرده، و به مقام تقوای کامل و احساس مسئولیت رسیده که دیگر به آسانی لغزش برای او امکان پذیر نیست.^۲

نَفَش:

﴿إِذْ نَفَسَتْ فِيهِ﴾

«نَفَش» (بر وزن قفس) به معنای گوسفندانی است که در شب پراکنده می‌شوند.^۳

نَفَسَتْ:

﴿إِذْ نَفَسَتْ فِيهِ﴾

«نَفَسَتْ» از مادهٔ «نَفَش» (بر وزن کفش) به معنای پراکنده شدن در شب است، و از آنجا که پراکنده شدن گوسفندان در شب آن هم در یک کشتزار طبعاً توأم با چریدن آن خواهد بود، بعضی آن را به معنای چریدن در شب گفته‌اند.^۴

نَفَق:

﴿إِذَا جَاءَكَ الْمُنَافِقُونَ﴾

«نَفَق» در اصل به معنای «نَقَب» و راه‌های زیرزمینی است، که برای استتار یا فرار از آن استفاده می‌کند و اگر به انسان دو رو، «منافق» گفته می‌شود، نیز به تناسب این

۱. قیامت، آیهٔ ۲ (ج ۲۵، ص ۲۸۵).

۲. قیامت، آیهٔ ۲ (ج ۲۵، ص ۲۸۶).

۳. انبیاء، آیهٔ ۷۸ (ج ۱۳، ص ۵۰۶).

۴. انبیاء، آیهٔ ۷۸ (ج ۱۳، ص ۵۰۶).

۵. انعام، آیهٔ ۳۵ (ج ۵، ص ۲۷۰)؛ منافقون، آیهٔ ۱

(ج ۲۴، ص ۱۶۳).

۶. انفال، آیهٔ ۱۰۱ (ج ۷، ص ۱۳۰)؛ اسراء، آیهٔ ۶

(ج ۱۲، ص ۳۹).

نَقَمُوا:

﴿وَمَا نَقَمُوا مِنْهُمْ﴾

«نَقَمُوا» از مادهٔ «نقم» (بر وزن قلم)، به معنای انکار و عیب گرفتن چیزی است، یا به زبان و یا به عمل از طریق مجازات، و «انتقام» نیز از همین ماده است.^۵

نَقِيب:

﴿أَتْنِي عَشْرَ نَقِيبًا﴾

«نَقِيب» در اصل، از مادهٔ «نقب» (بر وزن نقد) به معنای روزنه‌های وسیع، مخصوصاً راه‌های زیرزمینی می‌باشد، و به رئیس و رهبر یک جمعیت از آن جهت «نقیب» می‌گویند که: از اسرار جمعیت آگاه است، گویی در میان آنها نقبی ایجاد کرده و از وضع آنها آگاه شده.

و گاهی «نقیب» به کسی گفته می‌شود که: رئیس جمعیت نیست و تنها معرف و وسیله شناسایی آنها است، و اگر به فضائل اشخاص، عنوان «مناقب» اطلاق می‌شود، به خاطر آن است که با فحص و کنجکاوی باید از آنها آگاه گشت.

بعضی از مفسران «نقیب» در آیه فوق را تنها به معنای آگاه و مطلع از اسرار گرفته‌اند.^۶

مناطق مختلف نیز آمده است. «منقبت» نیز از همین ماده است، و به افعال و صفات برجسته اشخاص می‌گویند، به خاطر نفوذ و تأثیری که در مردم دارد، و یا طریق را برای ترقی صاحبش می‌گشاید.^۱

نَقْدِر:

﴿فَطَلَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ﴾

«نَقْدِر» از مادهٔ «قدر» به معنای سخت‌گیری و تضییق است؛ چرا که انسان به هنگام سخت‌گیری کردن، هرچیزی را به قدر محدود در نظر می‌گیرد نه گسترده و بی حساب.^۲

نَقْصُ:

﴿تِلْكَ الْقُرَى نَقْصُ﴾

«نَقْصُ» از مادهٔ «قصه» گرفته شده است، در اصل به معنای پشت سر هم قرار گرفتن است و چون در شرح یک ماجرا مطالب پشت سر هم پیاده می‌شود به آن قصه می‌گویند.^۳

نَقَع:

﴿فَأَتْرَنَ بِهِ نَقَعًا﴾

«نقع» (بر وزن نفع) به معنای «غبار» است، و اصل این ماده به معنای فرو رفتن آب یا فرو رفتن در آب است، و از آنجا که فرو رفتن در «غبار» نیز شباهت با آن دارد، این کلمه، بر آن اطلاق شده، «نقیع» به آب راکد گفته می‌شود.^۴

۱. ق، آیه ۳۶ (ج ۲۲، ص ۲۹۱).

۲. انبیاء، آیه ۸۷ (ج ۱۳، ص ۵۲۸).

۳. اعراف، آیه ۱۰۱ (ج ۶، ص ۱۱۳).

۴. عادیات، آیه ۴ (ج ۲۷، ص ۲۶۸).

۵. بروج، آیه ۸ (ج ۲۶، ص ۳۴۸).

۶. مائده، آیه ۱۲ (ج ۴، ص ۳۹۳)؛ ق، آیه ۳۶ ←

نَقِير:

﴿لَا يُؤْتُونَ النَّاسَ نَقِيرًا﴾

«نَقِير» از ماده «نقر» (بر وزن فقر) به معنای کوبیدن چیزی است که منتهی به ایجاد حفره و سوراخ شود و «منقار» را نیز به همین دلیل «منقار» گفته‌اند.

بعضی می‌گویند: «نَقِير» همان گودی بسیار کوچکی است که در پشت هسته خرما به چشم می‌خورد، و معمولاً کنایه از امور بسیار کوچک و حقیر است.^۱

نُقَيْض:

﴿نُقَيْضٌ لَهُ شَيْطَانًا﴾

«نُقَيْض» از ماده «قیض» (بر وزن فیض) در اصل به معنای پوست روی تخم مرغ است سپس به معنای مستولی ساختن چیزی بر چیز دیگر آمده.^۲

نَكَال:

﴿نَكَالَ الْأَخْرَجَةَ وَالْأُولَى﴾

«نَكَال» (بر وزن ضلال) در اصل، به معنای ضعف، ناتوانی و عجز است لذا، در مورد کسی که از ادای حواله‌ای خودداری می‌کند می‌گویند: نکول کرد.

«نکل» (بر وزن فکر) به معنای زنجیر سنگین است که انسان را ضعیف و ناتوان می‌سازد و از حرکت باز می‌دارد، و از آنجا که عذاب الهی نیز مایه ناتوانی است، و افراد دیگر را از ارتکاب گناه باز می‌دارد، به آن «نَكَال»

گفته شده.^۳**نَكْتَل:**

﴿مَعَنَا أَخَانًا نَكْتَلُ﴾

«نَكْتَل» در اصل «نکتال» از ماده «کیل» به معنای دریافت داشتن چیزی با کیل و پیمانانه است.^۴

نَكِث:

﴿إِذَا هُمْ يَنْكُثُونَ﴾

«نَكِث» (بر وزن مکث) در اصل به معنای باز کردن ریسمان تابیده است، و سپس به معنای شکستن پیمان و نقض عهد به کار رفته است.^۵

نَكِد:

﴿لَا يَخْرُجُ إِلَّا نَكِدًا﴾

«نَكِد» از ماده «نکد» به معنای شخص «بخیل و ممسکی» است که به آسانی چیزی به کسی نمی‌دهد و اگر هم بدهد بسیار ناچیز و کم ارزش خواهد بود، زمین‌های شوره‌زار و نامساعد در آیه فوق به چنین کسی تشبیه شده است.^۶

→ (ج ۲۲، ص ۲۹۲).

۱. نساء، آیه ۵۳ (ج ۳، ص ۵۳۷)؛ اسراء، آیه ۷۱

(ج ۱۲، ص ۲۲۶).

۲. زخرف، آیه ۳۶ (ج ۲۱، ص ۷۶).

۳. نازعات، آیه ۲۵ (ج ۲۶، ص ۱۰۵).

۴. یوسف، آیه ۶۳ (ج ۱۰، ص ۳۸).

۵. اعراف، آیه ۱۳۵ (ج ۶، ص ۳۹۰)؛ فتح، آیه ۱۰

(ج ۲۲، ص ۵۶).

۶. اعراف، آیه ۵۸ (ج ۶، ص ۲۶۲).

خداوند در برابر افعال این اقوام از طریق مجازات آنها صورت گرفته است.

باید توجه داشت این کلمه در اصل «نکیری» بوده، همان گونه که «نذیر» در آیه قبل «نذیری» بوده، یاء متکلم محذوف شده، و کسره که دلالت بر آن می‌کند باقی مانده است.^۴

نَمَارِقُ:

﴿وَنَمَارِقُ مَصْفُوفَةٌ﴾

«نَمَارِقُ» جمع «نَمْرَقَه» (بر وزن غُلْغَلَه)، به معنای پستی کوچک است که بر آن تکیه می‌کنند، و معمولاً به هنگام استراحت کامل از آنها استفاده می‌شود، و تعبیر به «مَصْفُوفَةٌ» اشاره به تعدد و نظم خاصی است که بر آنها حاکم است.^۵

نَمِدُّ:

﴿كُلًّا نَمِدُّهُ هَوْلًا﴾

«نَمِدُّ» از ماده «امداد» به معنای کمک رساندن و کامل کردن نقصان چیزی و جلوگیری از قطع و پایان آن است، «راغب» در کتاب «مفردات» می‌گوید: کلمه «امداد»

نُكْرُ:

﴿جِئْتُ شَيْئًا نُكْرًا﴾

«نُكْرُ» به معنای کار مشکل و بی‌سابقه یا کم سابقه و به معنای زشت و منکر است، و بازتاب آن قوی‌تر از کلمه «امر» که در ماجرای سوراخ کردن کشتی بود می‌باشد، دلیل آن هم روشن است؛ زیرا کار اول او زمینه خطری برای جمعی فراهم کرد که به زودی متوجه شدند و خطر را دفع کردند، ولی در اقدام دوم، ظاهراً او مرتکب جنایتی شده بود.^۱

نُكْرُ:

﴿إِلَى شَيْءٍ نُكْرٍ﴾

«نُكْرُ» مفرد است و از ماده «نکاره» به معنای موضوع وحشتناک و ناشناخته است.^۲

نُكْفِرُ:

﴿لَنُكْفِرَنَّ عَنْهُمْ﴾

«نُكْفِرُ» از ماده «تکفیر»، در اصل به معنای «پوشاندن» است، و منظور از پوشاندن گناهان در اینجا عفو و بخشش الهی است.^۳

نُكِيرُ:

﴿فَكَيْفَ كَانَ نُكِيرُ﴾

واژه «نُكِيرُ» از ماده «انکار» و به معنای همان است، و منظور از انکار خداوند همان مجازات و عذاب او است.

«نُكِيرُ» به معنای «انکار» است، و در سوره «ملک» کنایه از عقوبت می‌باشد، زیرا انکار

۱. کهف، آیات ۷۴، ۸۷ (ج ۱۲، صفحات ۵۳۷، ۵۷۲)؛ طلاق، آیه ۸ (ج ۲۴، ص ۲۶۷).

۲. قمر، آیه ۶ (ج ۲۳، ص ۳۳).

۳. عنکبوت، آیه ۷ (ج ۱۶، ص ۲۲۷).

۴. حج، آیه ۴۴ (ج ۱۴، ص ۱۴۰)؛ سبأ، آیه ۴۵ (ج ۱۸، ص ۱۴۸)؛ ملک، آیه ۱۸ (ج ۳۵۱، ۲۴).

۵. غاشیه، آیه ۱۵ (ج ۲۶، ص ۴۳۹).

و صریح و آشکار و خالی از هرگونه کذب است، از اینجا روشن می‌شود که این تعبیرات اشاره به آن است که: خداوند در قیامت چنان افشاگری از اعمال انسان‌ها می‌کند که جای هیچ‌گونه اعتراض و انکار برای کسی باقی نمی‌ماند، آنچه را مردم در این دنیا انجام می‌دهند و غالباً به دست فراموشی می‌سپارند، همه را مو به مو ظاهر می‌سازد، و برای حساب و جزا آماده می‌کند. حتی آنچه در دل انسان می‌گذرد، و هیچ‌کس جز خدا از آن آگاه نیست، همه را به صاحبان آنها گوشزد می‌کند!^۵

نُئِسِبَهَا:

﴿أَوْ نُئِسِبَهَا نَاتٍ﴾

«نُئِسِبَهَا» در اصل از ماده «انساء» به معنای تأخیر انداختن و یا حذف کردن و از اذهان بردن است که در صورت اول از ماده «نساء» می‌باشد و در صورت دوم از ماده «نسی».^۶

نُئِشِرُهَا:

﴿كَيْفَ نُئِشِرُهَا﴾

«نُئِشِرُهَا» از ماده «نُشِر» به معنای مرتفع و

غالباً در مورد کمک‌های مفید و مؤثر به کار برده می‌شود و کلمه «مدد» در موارد مکروه و ناپسند.^۱

نُمَكِّن:

﴿أَوْ لَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ﴾

«نُمَكِّن» از ماده «تمکین» در آیه فوق به معنای «فَجَعَلَ» است و «حَرَمًا» مفعول آن است و گر نه «نُمَكِّن» در معنای اصلی، که تمکین دادن است، به وسیله «فی» متعدی می‌شود.^۲

نُفَلِي:

﴿أَنَّمَا نُفَلِي لَهُمْ﴾

«نُفَلِي» از ماده «املاء» به معنای کمک دادن است که در بسیاری از مواقع به معنای مهلت دادن، که آن خود نیز یک نوع کمک دادن محسوب می‌شود، آمده است، در آیه فوق نیز به همین معناست. یعنی: آنها را مهلت می‌دهیم.^۳

نَمِيرُ:

﴿وَنَمِيرُ أَهْلِنَا﴾

«نَمِيرُ» از ماده «میر» به معنای جلب طعام و مواد غذایی است.^۴

نُنَبِّئُهُمْ:

﴿فَنُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا﴾

«نُنَبِّئُهُمْ» از ماده «نبا» می‌باشد، و «نبا» طبق آنچه «راغب» در «مفردات» آورده به خبری گفته می‌شود که، محتوا و فایده مهمی دارد

۱. اسراء، آیه ۲۰ (ج ۱۲، صفحات ۸۲، ۸۷)؛ مؤمنون، آیه ۵۵ (ج ۱۴، ص ۲۸۶).
 ۲. قصص، آیه ۵۷ (ج ۱۶، ص ۱۳۲).
 ۳. آل عمران، آیه ۱۷۸ (ج ۳، ص ۲۳۶).
 ۴. یوسف، آیه ۶۵ (ج ۱۰، ص ۴۰).
 ۵. لقمان، آیه ۲۳ (ج ۱۷، ص ۸۱).
 ۶. بقره، آیه ۱۰۶ (ج ۱، ص ۴۵).

بلند شدن است، و در اینجا به معنای برداشتن از روی زمین و پیوستن آنها به یکدیگر است، یعنی: نگاه کن که چگونه آنها را به هم پیوند می‌دهیم، گوشت به آنها می‌پوشانیم و زنده می‌کنیم!^۱

نُنَكِسُهُ:

﴿نُنَكِسُهُ فِي الْخَلْقِ﴾

﴿نُنَكِسُهُ﴾ از مادهٔ «تنکیس» به معنای واژگون ساختن چیزی است به گونه‌ای که سر، به جای پا، و پا به جای سر قرار گیرد، و در اینجا کنایه از بازگشت کامل انسان به حالات طفولیت است.^۲

نَوَاصِي:

﴿بِالنَّوَاصِي وَالْأَفْدَامِ﴾

«نَوَاصِي» جمع «ناصیه» چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: در اصل به معنای موهای پیش سر (زلف) است و «أَخَذَ بِهِ نَاصِيَهُ» به معنای گرفتن موی پیش سر است، و گاه کنایه از غلبهٔ کامل بر چیزی می‌آید.^۳

نُودِي:

﴿إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ﴾

«نُودِي» از مادهٔ «نداء» به معنای «بانگ برآوردن» است، و در اینجا به معنای «اذان» است؛ زیرا در اسلام، ندایی برای نماز، جز

اذان نداریم.^۴

نَوْمٌ:

﴿سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾

«نَوْمٌ» به معنای خواب، یعنی حالتی است که قسمت عمدهٔ حواس انسان، از کار می‌افتد، در واقع، «سِنَةٌ» خوابی است که به چشم عارض می‌شود، اما وقتی عمیق‌تر شد و به قلب عارض شد، «نَوْمٌ» گفته می‌شود.^۵

نُون:

﴿وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ﴾

«نُون» در لغت، به معنای ماهی عظیم، یا به تعبیر دیگر، نهنگ یا وال است، بنابراین «ذَا النُّونِ» یعنی صاحب نهنگ، و انتخاب این نام، برای «یونس» به خاطر ماجرای است که برای او پیش آمده.^۶

نَوِي:

﴿فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوِي﴾

«نَوِي» به معنای هسته است، و این که: بعضی گفته‌اند: مخصوص هستهٔ خرما است، شاید به خاطر این بوده که عرب به واسطهٔ شرائط خاص محیطش هنگامی که این کلمه را به کار می‌برد، فکرش متوجه

۱. بقره، آیهٔ ۲۵۹ (ج ۲، ص ۳۵۲).

۲. یس، آیهٔ ۶۸ (ج ۱۸، ص ۴۵۹).

۳. رحمن، آیهٔ ۴۱ (ج ۲۳، ص ۱۶۸).

۴. جمعه، آیهٔ ۹ (ج ۲۴، ص ۱۳۸).

۵. بقره، آیهٔ ۲۵۵ (ج ۲، ص ۳۰۸).

۶. انبیاء، آیهٔ ۸۷ (ج ۱۳، ص ۵۲۷).

نُهَيْتُ:**﴿قُلْ إِنِّي نُهَيْتُ﴾**

«نُهَيْتُ» (ممنوع شده‌ام) از مادَّة «نَهَى» که به صورت فعل ماضی مجهول آورده شده، اشاره به این است که: ممنوع بودن پرستش بت‌ها چیز تازه‌ای نیست بلکه همواره چنین بوده و خواهد بود.^۵

* * *

هسته خرمای می‌شد.^۱**نَهَج:****﴿شِرْعَةً وَ مِنْهَا جَاءَ﴾**

«نَهَج» و «مِنَاج» به راه روشن می‌گویند.^۲

نَهْر:**﴿فِي جَنَّاتٍ وَ نَهْرٍ﴾**

«نَهْر» (بر وزن قمر) و همچنین «نَهْر» (بر وزن قهر) هر دو به معنای مجرای آب فراوان است و به همین مناسبت گاهی به فضای گسترده، یا فیض عظیم و نور گسترده «نهر» (بر وزن قمر) گفته شده است.

این واژه در آیه مورد بحث، (قطع نظر از حدیث) ممکن است به همان معنای اصلی یعنی نهر آب بوده باشد، و مفرد بودن آن مشکلی ایجاد نمی‌کند؛ چرا که معنای جنس و جمع دارد، بنابراین، هماهنگ «جَنَات» جمع «جَنَّت» است. و نیز ممکن است اشاره به وسعت فیض الهی، نور و روشنایی گسترده بهشت و فضای وسیع آن باشد، و یا به هر دو معنا.^۳

نُهَى:**﴿لَا يَأْتِ لِأُولِي النَّهْيِ﴾**

«نُهَى» از مادَّة «نَهَى» در اینجا به معنای «عقل» است چرا که عقل، انسان را از زشتی‌ها و بدی‌ها نهد می‌کند.^۴

۱. انعام، آیه ۹۵ (ج ۵، ص ۴۴۲).

۲. مائده، آیه ۴۸ (ج ۴، ص ۵۰۹).

۳. قمر، آیه ۵۴ (ج ۲۳، ص ۸۹).

۴. طه، آیه ۱۲۸ (ج ۱۳، ص ۳۶۶).

۵. انعام، آیه ۵۶ (ج ۵، ص ۳۲۷).



وَاد:

﴿مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ﴾

«وَاد» در اصل «وادی» بوده، و به معنای بستر رودخانه، یا محل عبور سیلاب‌ها، و گاه به معنای «دره» نیز آمده؛ چرا که سیلاب‌ها از دره‌هایی که در کنار کوه‌ها است می‌گذرد. و در اینجا مناسب معنای دوم، یعنی دره‌ها و کوهپایه‌ها است؛ زیرا با توجه به آیات دیگر قرآن که درباره این قوم سخن می‌گوید، و در بالا اشاره شد، قوم «ثمود» خانه‌های خود را در دامنه کوه‌ها می‌ساختند، به این ترتیب که سنگ‌ها را می‌بریدند و در درون آنها خانه‌های امنی ایجاد می‌کردند.^۴

وَارِد:

﴿فَآرَسَلُوا وَارِدَهُمْ﴾

«وَارِد» به معنای آب‌آور، در اصل از «ورود» گرفته شده که معنای آن - همان گونه که «راغب» در «مفردات» گفته - قصد آب کردن است، هر چند بعداً توسعه یافته و به هر ورود و دخولی گفته شده است.^۵

۱. بقره، آیه ۲۶۴ (ج ۲، ص ۳۸۱).

۲. نازعات، آیه ۸ (ج ۲۶، ص ۹۴).

۳. سبأ، آیه ۴۶ (ج ۱۸، ص ۱۵۰).

۴. قصص، آیه ۳۰ (ج ۱۶، ص ۸۷)؛ فجر، آیه ۹ (ج ۲۶، ص ۴۷۱).

۵. یوسف، آیه ۱۹ (ج ۹، ص ۴۲۰).

وَابِل:

﴿فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَ كَهْ﴾

«وَابِلٌ» از ماده «وَبَل» به معنای باران سنگین دانه درشت است، و لذا به کارهای سخت و سنگین و مصیبت‌بار نیز اطلاق شده است.^۱

وَاجِفَه:

﴿قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ﴾

«وَاجِفَه» از ماده «وَجَف» (بر وزن حذف)، در اصل به معنای سرعت سیر است، و «أَوْجَفْتُ الْبَعِيرَ» در جایی گفته می‌شود که: انسان شتر را با سرعت به حرکت در آورد، و از آنجا که حرکت سریع باعث لرزه و اضطراب است، این واژه در معنای «شدت اضطراب» نیز به کار می‌رود.^۲

وَاحِدَةً:

﴿إِنَّمَا أَعْظَمُكُمْ بِوَاحِدَةٍ﴾

تعبیر به «وَاحِدَةً» (تنها یک چیز) مخصوصاً با تأکید به وسیله «إِنَّمَا»، اشاره گویایی است به این واقعیت که: ریشه تمام اصلاحات فردی و جمعی به کار انداختن اندیشه‌هاست، مادام که فکر ملتی در خواب است، مورد هجوم دزدان و سارقان دین و ایمان و آزادی و استقلال قرار می‌گیرند، اما هنگامی که افکار بیدار شد، راه بر آنها بسته می‌شود.^۳

رستاخیز است، و از آنجا که وقوعش حتمی است، از آن تعبیر به «واقعه» شده، و حتی بعضی آن را یکی از نامهای قیامت شمرده‌اند.^۳

وَالِدَاتُ:

﴿وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ﴾

«وَالِدَاتُ» جمع «والده»، در لغت عرب، به معنای مادر است، ولی «أُمُّ» معنای وسیع‌تری دارد که گاه به مادر، یا مادر مادر، و گاه به ریشه و اساس هر چیزی اطلاق می‌شود.^۴

وَ اَنْحَرُ:

﴿لِرَبِّكَ وَ اَنْحَرُ﴾

تعبیر به «وَ اَنْحَرُ» از ماده «نحر» که مخصوص کشتن شتر است، شاید به خاطر این است که، در میان قربانی‌ها، شتر از اهمیت بیشتری برخوردار بود، و مسلمانان نخستین، علاقه بسیار به آن داشتند، و قربانی کردن شتر بدون این‌ها و گذشت ممکن نبود.

در اینجا دو تفسیر دیگر نیز برای آیه فوق ذکر شده است: ۱ - منظور از جمله «وَ اَنْحَرُ» رو به قبله ایستادن به هنگام نماز است، چرا که ماده «نحر» به معنای گلوگاه می‌باشد،

۱. نحل، آیه ۵۲ (ج ۱۱، ص ۲۸۹)؛ صافات، آیه ۹ (ج ۱۹، ص ۳۱).

۲. رعد، آیه ۳۷ (ج ۱۰، ص ۲۸۱).

۳. واقعه، آیه ۱ (ج ۲۳، ص ۲۱۱).

۴. بقره، آیه ۲۳۳ (ج ۲، ص ۲۲۱).

وَأَصِْبُ:

﴿وَلَهُ الدِّينُ وَأَصِْبًا﴾

«وَأَصِْبُ» در اصل از ماده «وَصُوب» به معنای بیماری‌های مزمن و به معنای دوام گرفته شده است، و بعضی آن را به معنای «خالص» تفسیر کرده‌اند (طبعاً تا چیزی خالص نباشد دوام پیدا نخواهد کرد) و ممکن است تعبیر آیه فوق اشاره به هر دو جهت باشد، یعنی همیشه و هر زمان دین خالص از آن خدا است، و کسانی که دین را به معنای اطاعت گرفته‌اند، «وَأَصِْبُ» را به معنای واجب دانسته‌اند یعنی تنها باید اطاعت فرمان خدا کرد. در روایتی می‌خوانیم: شخصی تفسیر این جمله را از امام صادق علیه السلام سؤال کرد، امام فرمود: «وَأَصِْبُ» یعنی واجب.^۱

وَاقٍ:

﴿وَلِيٍّ وَ لَا وَاقٍ﴾

«وَلِيٍّ» (سرپرست و حافظ) و «وَاقٍ» (نگهدارنده) گرچه از نظر معنا شبیه‌اند ولی این تفاوت را دارند که یکی جنبه اثباتی را بیان می‌کند و دیگری جنبه نفی را، یکی به معنای نصرت و یاری است و دیگری به معنای دفاع و نگهداری.^۲

وَاقِعَةٌ:

﴿وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ﴾

«وَاقِعَةٌ» به صورت سربسته، اشاره به مسأله

مورد مجازات، و در آیه مورد بحث، نیز اشاره به شدت عذاب است که گویی اشخاص را مانند یک باران شدید زیر رگبار خود قرار می دهد.^۳

وَتْر:

«وَتْر» به معنای تک و تنها است.^۴

وَتْر:

به کسانی که بعضی از بستگان نزدیکشان کشته می شود و آنها تنها می مانند، «وَتْر» (بر وزن فکر) می گویند، و به معنای نقصان و کمبود نیز آمده است.^۵

وَتِين:

﴿لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾

«وَتِين» به معنای «رگ قلب» یعنی شاهرگی است که خون را به تمام اعضا می رساند و اگر قطع شود، مر انسان فوراً و بدون یک لحظه تأخیر فرامی رسد، و این سریع ترین مجازاتی است که در مورد یک نفر ممکن است انجام گیرد.

بعضی نیز آن را به رگی که قلب به آن آویزان است، یا رگی که خون را به کبد می رساند، یا ر نخاع که در وسط ستون فقرات قرار گرفته، تفسیر کرده اند؛ ولی تفسیر اول از

سپس عرب آن را به معنای «مقابله با هر چیز» استعمال کرده است، و لذا می گویند: **مَنَازِلُنَا تَتَنَاحَرُ**؛ یعنی «منزل های ما در مقابل یکدیگر است».

۲ - منظور بلند کردن دست ها به هنگام تکبیر و آوردن آن در مقابل گلوگاه و صورت است.^۱

وَبَالَ:

﴿لَيَذُوقَ وَبَالَ أَمْرِهِ﴾

«وَبَالَ» چنان که «راغب» در «مفردات» می گوید: در اصل از «وبل» و «وابل» به معنای باران سنگین گرفته شده و سپس به هر کار مشکل و شاق و سنگین نیز اطلاق شده است، و از آنجا که مجازات و کیفر نیز دارای شدت و سنگینی است به آن «وبال» می گویند.

و به معنای عاقبت شوم و تلخ است؛ و این که اصل آن «وابل» به معنای باران سنگین است به خاطر آن است که باران های سنگین، معمولاً خوفناک است، و انسان از عاقبت تلخ آن هراسان می باشد، چرا که غالباً سیل های خطرناکی به دنبال دارد.^۲

وَبِيل:

﴿فَأَخَذْنَاهُ أَخْذًا وَبِيلاً﴾

«وَبِيل» از ماده «وبل» در اصل به معنای باران شدید و سنگین است، سپس به هر چیز شدید و سنگین اطلاق شده، مخصوصاً در

۱. کوثر، آیه ۲ (ج ۲۷، ص ۴۰۰).

۲. مائده، آیه ۹۵ (ج ۵، ص ۱۱۰)؛ حشر، آیه ۱۵

(ج ۲۳، ص ۵۴۵)؛ تغابن، آیه ۵ (ج ۲۴، ص ۲۰۰).

۳. مزمل، آیه ۱۶ (ج ۲۵، ص ۱۹۲).

۴. بقره، آیه ۴۸ (ج ۱، ص ۲۷۱).

۵. محمد، آیه ۳۵ (ج ۲۱، ص ۵۰۹).

همه صحیح‌تر به نظر می‌رسد.^۱

وِثَاقٌ:

﴿فَشَدُّوا الْوِثَاقَ﴾

«وِثَاقٌ» از مادهٔ «ثَقَّ» به معنای طناب یا هر چیزی است که با آن می‌بندند.^۲

وُجْدٌ:

﴿سَكَنْتُمْ مِّنْ وُّجْدِكُمْ﴾

«وُجْدٌ» از مادهٔ «وُجِدَ» (بر وزن حکم) به معنای توانایی و تمکن است، بعضی از مفسران تفسیرهای دیگری برای آن ذکر کرده‌اند، که در نتیجه به همین معنا باز می‌گردد، «رَاغِبٌ» نیز در «مفردات» می‌گوید: تعبیر به «مِنْ وُّجْدِكُمْ» مفهومش این است که به مقدار توانایی و به اندازهٔ غنای خود، مسکن مناسب برای زنان مطلقه در نظر بگیرد.^۳

وَجَلٌ:

﴿وَجَلَّتْ قُلُوبُهُمْ﴾

«وَجَلٌ» همان حالت خوف و ترسی است که به انسان دست می‌دهد و سرچشمهٔ آن یکی از این دو چیز است:

گاهی به خاطر درک مسئولیت‌ها و احتمال عدم قیام به وظائف لازم در برابر خدا می‌باشد.

و گاهی به خاطر درک عظمت مقام و توجه

به وجود بی‌انتها و پر مهابت او است.^۴

وَجْهٌ:

﴿إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ﴾

«وَجْهٌ» در لغت به معنای «صورت» است و گاهی به معنای «ذات» به کار برده می‌شود. بنابراین «وجه الله» یعنی ذات خدا. یعنی از آنجا که صورت آئینهٔ روح و دل آدمی است، و حواسی که انسان را با خارج مربوط می‌کند، تقریباً همه در آن قرار دارد، گاهی به معنای روح، یا به معنای ذات نیز آمده است. و در سورهٔ «روم» منظور صورت باطنی و روی دل می‌باشد، بنابراین، منظور تنها توجه با صورت نیست، بلکه توجه با تمام وجود است، زیرا وجه و صورت، مهمترین عضو بدن و سنبل آن است.

درست است که «وَجْهٌ» از نظر لغت، به معنای صورت است که، به هنگام مقابله با کسی با آن مواجه و روبرو می‌شویم، ولی هنگامی که در مورد خداوند به کار می‌رود، منظور ذات پاک او است. بعضی نیز «وَجْهٌ رَّبِّكَ» را در سورهٔ «رحمان» به معنای صفات پروردگار دانسته‌اند که از طریق آن، برکات و نعمت‌ها بر انسان‌ها نازل می‌شود،

۱. حاقه، آیهٔ ۴۶ (ج ۲۴، ص ۴۸۲).

۲. محمّد، آیهٔ ۴ (ج ۲۱، ص ۴۱۷).

۳. طلاق، آیهٔ ۶ (ج ۲۴، ص ۲۵۸).

۴. انفال، آیهٔ ۲ (ج ۷، ص ۱۱۳).

رمزی باشد، و یا صدای خالی از ترکیب کلامی، و یا اشاره با اعضاء (با چشم و دست و سر) و یا با نوشتن. از این تعبیرات، به خوبی استفاده می‌شود که در «وحی» اشاره از یکسو و سرعت از سوی دیگر، نهفته شده، و به همین دلیل، برای ارتباط مرموز و سریع انبیاء با عالم غیب، و ذات پاک پروردگار، این کلمه استخدام شده است. در قرآن مجید، و لسان اخبار «وحی» به معانی مختلفی به کار رفته است، گاه در مورد انبیاء، گاه در انسان‌های دیگر، گاه در مورد ارتباط‌های رمزی میان انسان‌ها، و گاه ارتباط مرموز شیاطین و گاه در مورد حیوان‌ها.^۲

وَحِيدًا:

﴿مَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا﴾

تعبیر به «وَحِيدًا» (تنها) ممکن است توصیفی برای خالق باشد، و یا برای مخلوق، در صورت اول نیز دو احتمال وجود دارد: نخست این که مرا با او تنها بگذار که خودم او را کیفر شدید دهم، یا این

همچون علم و قدرت و رحمت و مغفرت. این احتمال نیز داده شده: منظور اعمالی است که به خاطر خدا انجام داده می‌شود، بنابراین، همه فانی می‌شوند، تنها چیزی که باقی می‌ماند اعمالی است که از روی خلوص نیت و برای رضای او انجام گرفته است. ولی معنای اول از همه مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

«وجه» در سوره «لیل» به معنای «ذات» است، و منظور رضایت و خشنودی ذات پاک او است.^۱

وحی:

﴿أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ﴾

«وحی» در قرآن معنای وسیعی دارد و منحصر به وحی‌هایی که بر پیامبران نازل می‌شده نیست، بلکه الهاماتی که به قلب افراد می‌شود نیز از مصداق‌های آن است، لذا دربارهٔ مادر موسی نیز تعبیر به وحی شده و حتی به غرائز و الهامات تکوینی حیواناتی همچون زنبور عسل نیز کلمهٔ وحی گفته شده است.

این احتمال نیز وجود دارد که: منظور از این واژه در سوره «مائده» وحی‌هایی باشد که به واسطهٔ مسیح عَلَيْهِ السَّلَامُ و با پشتوانهٔ معجزات برای آنها فرستاده می‌شد.

اصل وحی، چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید، «اشاره سریع» است خواه با کلام

۱. بقره، آیهٔ ۲۷۲ (ج ۲، ص ۴۱۴)؛ نساء، آیهٔ ۱۲۵ (ج ۴، ص ۱۹۱)؛ انعام، آیهٔ ۵۲ (ج ۵، ص ۳۱۷)؛ کهف، آیهٔ ۲۸ (ج ۱۲، ص ۴۵۶)؛ قصص، آیهٔ ۸۸؛ روم، آیهٔ ۳۰ (ج ۱۶، صفحات ۲۰۵، ۴۴۰)؛ رحمن، آیهٔ ۲۷ (ج ۲۳، ص ۱۴۸)؛ لیل، آیهٔ ۲۰ (ج ۲۷، صفحهٔ ۱۰۰).

۲. مائده، آیهٔ ۱۱۱؛ انعام، آیهٔ ۱۱۲ (ج ۵، صفحات ۱۶۱، ۵۰۶)؛ شوری، آیهٔ ۵۱ (ج ۲۰، ص ۵۱۵).

وَدَقَّ:**﴿فَتَرَى الْوَدُقَّ يَخْرُجُ﴾**

«وَدُقَّ» (بر وزن شرق) به عقیده بسیاری از مفسران، به معنای دانه‌های باران است که از خلال ابرها بیرون می‌آید، ولی به گفته «راغب» در «مفردات» معنای دیگری نیز دارد، و آن ذرات بسیار کوچکی از آب است که به صورت غبار به هنگام نزول باران در فضا پراکنده می‌شود، اما معنای اول، در اینجا مناسب‌تر است؛ زیرا آنچه بیشتر، نشانه عظمت پروردگار است همان دانه‌های حیاتبخش باران می‌باشد، نه آن ذرات غبار مانند آب.^۳

وَدُود:**﴿رَبِّيَ رَحِيمٌ وَدُودٌ﴾**

«وَدُود» صیغهٔ مبالغه از «ودّ» به معنای محبت است، ذکر این کلمه بعد از کلمه «رحیم» اشاره به این است که، نه تنها خداوند به حکم رحیمیتش به بندگان گنهکار توبه‌کار، توجه دارد، بلکه از این گذشته آنها را بسیار دوست می‌دارد، که هر کدام از این دو (رحم و محبت) خود انگیزه‌ای است برای پذیرش استغفار و توبه^۱.

وَدَّعَ:**﴿مَا وَدَّعَكَ رَبُّكَ﴾**

«وَدَّعَ» از مادهٔ «تودیع» به معنای ترک گفتن و وداع کردن است.^۲

که، من تنها خودم او را آفریدم و این همه نعمت‌ها به او بخشیدم، اما او نمک‌شناسی کرد.

در صورت دوم نیز دو احتمال وجود دارد: ممکن است اشاره به این باشد که او در شکم مادر و به هنگام تولد، تک و تنها بود، نه اموالی داشت و نه فرزندان، و اینها را همه بعداً به او بخشیدم. یا اشاره به این که او خودش را «وحید» (شخص منحصر به فرد در میان عرب) می‌نامید، و مشهور است که می‌گفت: **أَنَا الْوَحِيدُ ابْنُ الْوَحِيدِ، لَيْسَ لِي فِي الْعَرَبِ نَظِيرٌ، وَلَا لِأَبِي نَظِيرٌ!** «من منحصر به فرد و فرزند منحصر به فردم! در عرب نه نظیری برای من وجود دارد و نه برای پدرم!»

از بعضی از روایات استفاده می‌شود «وحید» به معنای بی پدر و فرزند نامشروع است، ولی در این روایت قرینه‌ای وجود ندارد که تفسیر آیه فوق این باشد، به علاوه با دقت روشن می‌شود: این معنا متناسب با آیه فوق نیست. این مطلب به عنوان استهزا در آیه ذکر شده است. ولی از میان همه این تفسیرهای چهار گانه، تفسیر اول از همه مناسب‌تر است.^۱

۱. مدثر، آیه ۱۱ (ج ۲۵، ص ۲۲۷).

۲. ضحی، آیه ۳ (ج ۲۷، ص ۱۱۶).

۳. نور، آیه ۴۳ (ج ۱۴، ص ۵۳۷)؛ روم، آیه ۴۸ (ج ۱۶، ص ۴۹۲).

می‌گویند: آن را پشت سر انداخته، قرآن مجید می‌گوید: **إِنَّ هَؤُلَاءِ يُجِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَ يَذَرُونَ وَرَاءَهُمْ يَوْمًا ثَقِيلًا** «آنها زندگی زودگذر دنیا را دوست دارند، در حالی که روز سختی را پشت سر خود رها می‌کنند!»
 جمعی از مفسران نیز گفته‌اند کلمه «وَرَاء» از ماده «موارات» به هر چیزی اطلاق می‌شود که از انسان پوشیده باشد، هم به پشت سر گفته می‌شود و هم به پیش رو، آنجا که دور باشد و پنهان، و به این ترتیب کلمه «وَرَاء» مفهوم جامعی دارد که به دو مصداق متضاد اطلاق می‌شود.

این تفسیر نیز بعید به نظر نمی‌رسد، که بگوئیم: تعبیر به «وَرَاء» اشاره به مسأله علت و معلول است، فی المثل می‌گوئیم: اگر فلان غذای ناباب را بخوری پشت سر آن بیماری است، یعنی خوردن غذا علت آن بیماری می‌باشد، در اینجا نیز اعمال آنها عامل و سبب «عذاب مهین» دوزخ است.
 بعضی نیز گفته‌اند «وَرَاء» اگر به فاعل اضافه شود به معنای پشت سر، و اگر به مفعول اضافه شود به معنای پیش رو است (روح البیان، جلد ۸، صفحه ۴۳۹) ولی دلیلی برای این مطلب در دست نیست.^۲

۱. هود، آیه ۹۰ (ج ۹، ص ۲۵۵).

۲. ابراهیم، آیه ۱۶ (ج ۱۰، ص ۳۵۰)؛ کهف، آیه
 ←

بندگان.^۱

وَرَاء:

«مِنْ وَرَائِهِ جَهَنَّمُ»

کلمه «وَرَاء» از ماده «وَرَى» گر چه به معنای پشت سر است (در برابر اَمَام) ولی در این گونه موارد به معنای نتیجه و عاقبت کار می‌آید، همان گونه که در تعبیرات فارسی نیز زیاد در این معنا به کار می‌رود، مثلاً می‌گوئیم: اگر فلان غذا را بخوری، پشت سر آن بیماری و مرض است و یا اگر با فلان کس رفاقت کنی، به دنبال آن بدبختی و پشیمانی است، یعنی نتیجه و معلول آن، چنین است.

کلمه «وَرَاء» (پشت سر) مسلماً در سوره «کَهْف» جنبه مکانی ندارد بلکه کنایه از این است که: آنها بدون این که توجه داشته باشند، گرفتار چنگال چنین ظالمی می‌شدند، و از آنجا که انسان حوادث پشت سر خود را نمی‌بیند، این تعبیر در اینجا به کار رفته است.

«وَرَاء» به معنای پشت سر، در سوره «جاثیه» با این که دوزخ جلو آنها قرار دارد، و در آینده به آن می‌رسند، ممکن است از این نظر باشد که آنها اقبال به دنیا کرده، و آخرت و عذاب الهی را نادیده گرفته و پشت سر انداخته‌اند، و این تعبیر معمول است که انسان به هر چیزی بی‌اعتنایی کند،

است، یعنی همه مردم، خوبان و بدان، بدون استثنا برای حسابرسی یا برای مشاهده سرنوشت نهایی بدکاران، به کنار جهنم می آیند، سپس خداوند پرهیزگاران را رهایی می بخشد و ستمگران را در آن رها می کند. آنها برای این تفسیر به آیه ۲۳ سوره «قصص» استدلال می کنند: **وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ...** «هنگامی که موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ کنار آب مدین رسید...» که در اینجا نیز «ورود» به همان معناست.

تفسیر دومی که اکثر مفسران آن را انتخاب کرده اند این است که: «ورود» در اینجا به معنای دخول است و به این ترتیب، همه انسان ها بدون استثناء، نیک و بد، وارد جهنم می شوند، منتها دوزخ بر نیکان سرد و سالم خواهد بود همان گونه که آتش نمرود بر ابراهیم عَلَيْهِ السَّلَامُ (یا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَ سَلَامًا عَلَيَّ إِبْرَاهِيمَ)؛ چرا که آتش با آنها سختی ندارد، گویی از آنان دور می شود و فرار می کند، و هر جا آنها قرار می گیرند خاموش می گردد، ولی دوزخیان که تناسب با آتش دوزخ دارند همچون ماده قابل اشتعالی که به آتش

ورد:

﴿بُنِيَ الْوَرْدُ الْمَوْرُودُ﴾

«ورد» (بر وزن ذِکْر) به معنای آبی است که انسان بر آن وارد می شود، و به معنای ورود بر آب نیز آمده است.^۱

وَرْدَةٌ:

﴿وَرْدَةٌ كَالدَّهَانِ﴾

«وَرْدَةٌ» و «وَرْد» به معنای «گل» است و از آنجا که گلها غالباً سرخ رنگند معنای سرخ را در اینجا تداعی می کند. این واژه به معنای اسبهای سرخ رنگ نیز آمده، و از آنجا که این گونه اسبها در فصول سال تغییر رنگ می دهند، در فصل بهار کمی زرد رنگ و در فصل زمستان سرخ رنگ، و در شدت سرما تیره رنگ می شوند، دگرگونیهایی که صحنه آسمان در قیامت پیدا می کند، به آن تشبیه شده است که، گاه همچون شعله آتش سرخ و سوزان، و گاه زرد رنگ، و گاه سیاه دودآلود و تیره و تار می شود.^۲

ورقة:

﴿وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ﴾

«ورقة» در روایات به معنای جنین سقط شده و در لغت به معنای بر است.^۳

ورود:

﴿وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا﴾

بعضی از مفسران معتقدند: «ورود» در اینجا به معنای نزدیک شدن و اشراف پیدا کردن

→ ۷۹ (ج ۱۲، ص ۵۴۴)؛ احزاب، آیه ۵۳ (ج ۱۷، ص ۴۳۱)؛ جائیه، آیه ۱۰ (ج ۲۱، ص ۲۵۳).
 ۱. هود، آیه ۹۸ (ج ۹، ص ۲۷۱).
 ۲. رحمن، آیه ۳۷ (ج ۲۳، ص ۱۶۵).
 ۳. انعام، آیه ۵۹ (ج ۵، ص ۳۴۳).

یکبار سنگین معنوی بر دوش انسان محسوب می‌شود، و اگر به وزیر، وزیر گفته می‌شود، به خاطر آن است که: بار سنگینی از ناحیه امیر، یا مردم بر دوش او گذارده شده است. و از «وَزْر» (بر وزن نظر) گرفته شده که به معنای پناهگاه در کوه است، و گاه به معنای مسئولیت نیز آمده است و گناهان را نیز به همین جهت «وزر» می‌گویند که بار سنگینی است بر دوش گناهکار.^۳

وَزْر:

﴿كَلَّا لَا وَزَرَ﴾

«وَزْر» (بر وزن قمر) در اصل، به معنای پناهگاه‌های کوهستانی و مانند آن است و در آیه مورد بحث به معنای هر گونه پناهگاه است.^۴

وزع:

﴿وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ﴾

«بوزعون» از «وزع» هم به معنای بازداشتن و هم به معنای حرص و علاقه شدید به چیزی آمده است که انسان را از امور دیگر باز می‌دارد.^۵

۱. مریم، آیه ۷۱ (ج ۱۳، ص ۱۳۴).

۲. ق، آیه ۱۶ (ج ۲۲، ص ۲۵۵).

۳. اسراء، آیه ۱۵ (ج ۱۲، ص ۶۶)؛ فاطر، آیه ۱۸ (ج ۱۸، ص ۲۴۴)؛ انشراح، آیه ۲ (ج ۲۷، ص ۱۴۴).

۴. قیامت، آیه ۱۱ (ج ۲۵، ص ۲۹۳).

۵. نمل، آیه ۱۷ (ج ۱۵، ص ۴۵۹).

برسد، فوراً شعله‌ور می‌شوند.^۱

ورید:

﴿مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾

مفسران و ارباب لغت، درباره معنای «ورید» از ماده «وَرُوْد» تفسیرهای گوناگونی دارند، عده‌ای معتقدند: «ورید» همان رگی است که به قلب یا کبد انسان پیوسته است، و بعضی آن را به معنای تمام رهایی که از بدن انسان می‌گذرد می‌دانند، در حالی که، بعضی دیگر آن را به رگ گردن، تفسیر کرده‌اند، و گاه آن را «وریدان» می‌گویند، یعنی دو رگ گردن. معنای اول مناسب‌تر به نظر می‌رسد.

«ورید» در اصل، از واژه «ورود» به معنای رفتن به سراغ آب گرفته شده، و از آنجا که خون از این رگ وارد قلب می‌شود، و یا وارد به اعضاء دیگر، آن را «ورید» گفته‌اند. ولی باید توجه داشت، اصطلاح متداول امروز درباره «ورید» و «شریان» (رهایی که خون را از تمام اعضاء به سوی قلب می‌برد، و رهایی که خون را از قلب به اعضاء می‌رساند)، اصطلاحی است مخصوص علم زیست‌شناسی که ارتباطی به معنای لغوی این کلمه ندارد.^۲

وَزْر:

﴿وَأَزْرَةً وَزْرًا أُخْرَى﴾

«وَزْر» به معنای بار سنگین است، و به معنای مسئولیت، نیز می‌آید؛ چرا که آن هم

وَزَن:**﴿وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ﴾**

«وَزَن» به معنای مصدری است، یعنی «وزن کردن»، و این کلمه مبتدا و «الْحَقُّ» خبر آن است، گر چه احتمالات دیگری در ترکیب جمله فوق داده شده ولی آنچه گفتیم از همه نزدیک تر است.^۱

وَزِير:**﴿وَزَيْرًا مِّنْ أَهْلِي﴾**

«وَزِير» از ماده «وزر» در اصل، به معنای بار سنگین است، و از آنجا که وزیران بسیاری از بارهای سنگین را در کشورداری بر دوش دارند، این نام بر آنها گذارده شده است. و نیز کلمه «وزیر» به معاون و یاور اطلاق می شود.^۲

وسط:**﴿جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا﴾**

«وسط» در لغت هم به معنای حد متوسط در میان دو چیز آمده، و هم به معنای جالب، زیبا و عالی و شریف، و این هر دو ظاهراً به یک حقیقت باز می گردد؛ زیرا معمولاً شرافت و زیبایی در آن است که چیزی از افراط و تفریط دور باشد و در حد اعتدال قرار گیرد.^۳

وُسْع:**﴿نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾**

«وُسْع» از نظر لغت به معنای گشایش و قدرت است، بنابراین، آیه، این حقیقت عقلی را تأیید می کند، که وظایف و تکالیف

الهی هیچ گاه بالاتر از میزان قدرت و توانایی افراد نیست.^۴

وَسَق:**﴿وَاللَّيْلِ وَمَا وَسَق﴾**

«وَسَق» به معنای جمع کردن پراکنده هاست، «وَسَق» (بر وزن غضب) به معنای یک بار شتر یا شصت صاع که هر صاع نزدیک به سه کیلو است نیز آمده، که آن هم به خاطر مجتمع بودن آن است.^۵

وسواس:**﴿وَتَعْلَمُ مَا تُوسْوِسُ﴾**

واژه «وسواس» به گفته «راغب» در «مفردات»: در اصل، صدای آهسته ای است که از به هم خوردن زینت آلات برمی خیزد! سپس، به هر صدای آهسته گفته شده، و بعد از آن به خطورات و افکار بد و نامطلوبی که در دل و جان انسان پیدا می شود، و شبیه صدای آهسته ای است که در گوش فرو می خوانند، اطلاق گردیده.

«وسواس» معنای مصدری دارد، ولی گاهی به معنای «فاعل» (وسوسه گر) نیز می آید، و در آیه مورد بحث به همین معناست.^۶

۱. اعراف، آیه ۸ (ج ۶، ص ۱۱۴).

۲. طه، آیه ۲۹ (ج ۱۳، ص ۲۱۳)؛ فاطر، آیه ۱۸

(ج ۱۸، ص ۲۴۴)؛ قیامت، آیه ۱۱ (ج ۲۵، ص ۲۹۳).

۳. بقره، آیه ۱۴۳ (ج ۱، ص ۵۵۶).

۴. بقره، آیه ۲۸۶ (ج ۲، ص ۴۶۷).

۵. انشقاق، آیه ۱۷ (ج ۲۶، ص ۳۲۷).

۶. ق، آیه ۱۶ (ج ۲۲، ص ۲۵۳)؛ ناس، آیه ۴ (ج

۲۷، ص ۵۰۷).

و سوسه:**﴿فَوْسُوسٌ إِلَيْهِ﴾**

«وسوسه» در اصل، به معنای صدای بسیار آهسته است، سپس به خطور مطالب بد و افکار بی‌اساس به ذهن، گفته شده، اعم از این که از درون خود انسان بجوشد و یا کسی از بیرون، عامل آن شود.^۱

و سبیله:**﴿وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ﴾**

«وسبیله» در اصل به معنای تقرّب جستن و یا چیزی که باعث تقرّب به دیگری از روی علاقه و رغبت می‌شود، می‌باشد.

بنابراین، وسیله در آیه فوق معنای بسیار وسیعی دارد و هر کار و هر چیزی را که باعث نزدیک شدن به پیشگاه مقدس پروردگار می‌شود، شامل می‌گردد که مهم‌ترین آنها، ایمان به خدا و پیامبر اکرم ﷺ و جهاد و عبادات همچون نماز و زکات و روزه و زیارت خانه خدا و همچنین صلّه رحم و انفاق در راه خدا - اعم از انفاق‌های پنهانی و آشکار - و همچنین هر کار نیک و خیر می‌باشد.^۲

و صلنا:**﴿وَلَقَدْ وَصَلْنَا لَهُمْ﴾**

«و صلنا» از ماده «وصل» به معنای ارتباط دادن و متصل کردن است و چون به باب «تفعیل» رفته، معنای کثرت و تأکید نیز از آن

استفاده می‌شود.^۳

وصیت:**﴿وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ﴾**

«وصیت» و «توصیه» به معنای مطلق سفارش است، و مفهوم آن منحصر به سفارش‌های مربوط به ما بعد از مر نیست، لذا جمعی در اینجا آن را به معنای «امر و دستور و فرمان»، تفسیر کرده‌اند.^۴

وصیند:**﴿ذُرَاعِيهِ بِالْوَصِيدِ﴾**

«وصیند» چنان که «راغب» در کتاب «مفردات» می‌گوید: در اصل به معنای اطاق و انباری است که در کوهستان برای ذخیره اموال ایجاد می‌کنند، و در اینجا به معنای دهانه غار است.^۵

وصیله:**﴿سَائِيَةٍ وَ لَا وَصِيْلَةٍ﴾**

«وصیله» از ماده «وصل»، به گوسفندی می‌گفتند که: هفت بار فرزند می‌آورد و به روایتی به گوسفندی می‌گفتند: که دوقلو می‌زایید (از ماده «وصل» به معنای به هم پیوستگی است) کشتن چنان گوسفندی را نیز حرام می‌دانستند.^۶

۱. طه، آیه ۱۲۰ (ج ۱۳، ص ۳۵۲).

۲. مائده، آیه ۳۵ (ج ۴، ص ۴۶۴).

۳. قصص، آیه ۵۱ (ج ۱۶، ص ۱۲۲).

۴. احقاف، آیه ۱۵ (ج ۲۱، ص ۳۴۱).

۵. کهف، آیه ۱۸ (ج ۱۲، ص ۴۰۶).

۶. مائده، آیه ۱۰۳ (ج ۵، ص ۱۳۱)؛ یونس، ←

وضع:

﴿وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ﴾

تعبیر به «وضع» در مورد «زمین»، در برابر «رفع» در مورد «آسمان»، علاوه بر لطف خاصی که در این مقابله است، اشاره پر معنایی به تسلیم بودن زمین و منابع آن در مقابل انسان است.^۱

وَطْنًا:

﴿هِيَ أَشَدُّ وَطْنًا﴾

«وَطْنًا» در اصل به معنای گام نهادن، و همچنین به معنای توافق کردن است.^۲

وَطْرًا:

﴿زَيْدٌ مِّثْلُهَا وَطْرًا﴾

«وَطْرًا» به معنای نیاز و حاجت مهم است.^۳

وعظ:

﴿مَوْعِظَةٌ مِّنْ رَبِّكُمْ﴾

«وعظ» (و موعظه) آن چنان که در «مفردات» آمده است، نهی آمیخته به تهدید است، ولی ظاهراً معنای «موعظه» وسیع‌تر از این باشد، همان‌گونه که از «خلیل» دانشمند معروف عرب، در همان کتاب «مفردات» نقل شده که: **موعظه** عبارت است از تذکر دادن نیکی‌ها، که توأم با رقت قلب باشد.

در واقع هر گونه اندرزی که در مخاطب تأثیر بگذارد، او را از بدی‌ها بترساند، و یا قلب او را متوجه نیکی‌ها گرداند، وعظ و موعظه نامیده می‌شود.^۴

وَفْدًا:

﴿إِلَى الرَّحْمَنِ وَفْدًا﴾

«وَفْدًا» (بر وزن وقت) در اصل، به معنای هیئت یا گروهی است که برای حل مشکلاتشان نزد بزرگان می‌روند، و مورد احترام و تکریم قرار می‌گیرند.^۵

وُفَيْتَ:

﴿وُفِيَتْ كُلُّ نَفْسٍ﴾

«وُفِيَتْ» از ماده «وَفَاء» به معنای ادا کردن به طور کامل است.^۶

وقار:

﴿فَالْحَامِلَاتِ وِقْرًا﴾

«وقار» به معنای سنگینی حرکات و عظمت و آرامش و حلم است.^۷

وقایه:

﴿وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ﴾

«وقایه» به معنای نگهداری اشیاء است در برابر اموری که به آنها زیان و آزار می‌رساند.^۸

→ آیه ۵۹ (ج ۸، ص ۳۹۸).

۱. رحمن، آیه ۱۰ (ج ۲۳، ص ۱۲۱).

۲. مزمل، آیه ۶ (ج ۲۵، ص ۱۸۰).

۳. احزاب، آیه ۳۷ (ج ۱۷، ص ۳۴۴).

۴. یونس، آیه ۵۷ (ج ۸، ص ۳۹۰).

۵. مریم، آیه ۸۵ (ج ۱۳، ص ۱۵۲).

۶. زمر، آیه ۷۰ (ج ۱۹، ص ۵۷۱).

۷. ذاریات، آیه ۲ (ج ۲۲، ص ۳۱۷)؛ نوح، آیه ۱۳ (ج ۲۵، ص ۷۸).

۸. بقره، آیه ۴ (ج ۱، ص ۱۱۱).

وَقَب:**﴿غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ﴾**

«وَقَب» (بر وزن شفق) از مادهٔ «وَقَب» (بر وزن نقب) به معنای حفره و گودال است، سپس فعل آن به معنای ورود در گودال به کار رفته، گویی موجودات شرور و زیان‌آور از تاریکی شب استفاده کرده، و با ایجاد حفره‌های زینبار، برای تحقق بخشیدن به مقاصد پلید خود، اقدام می‌کنند، یا این که این تعبیر اشاره به «نفوذ کردن» است.^۱

وقت معلوم:**﴿يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ﴾**

در این که منظور از «يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ»، چه روزی است، مفسران احتمالات متعددی داده‌اند:

بعضی گفته‌اند: منظور پایان این جهان و بر چیده شدن دوران تکلیف است، چرا که بعد از آن، طبق ظاهر آیات قرآن، همه جهانیان از بین می‌روند و تنها ذات پاک خداوند باقی می‌ماند، بنابراین، تنها به مقداری از درخواست ابلیس موافقت شد.

بعضی دیگر احتمال داده‌اند: منظور از «وقت معلوم» زمان معینی است که تنها خدا می‌داند، و جز او هیچ کس از آن آگاه نیست، چرا که اگر آن وقت را آشکار می‌ساخت ابلیس تشویق به گناه و سرکشی بیشتر شده بود.

بعضی نیز احتمال داده‌اند که منظور روز قیامت است؛ چرا که او می‌خواست تا آن روز زنده بماند تا از حیات جاویدان برخوردار گردد و با نظر او موافقت گردید، به خصوص این که شبیه این تعبیر در آیهٔ ۵۰ سورهٔ «واقععه»: «مِثْقَاتِ يَوْمٍ مَّعْلُومٍ» دربارهٔ روز قیامت آمده است. ولی این احتمال، بسیار بعید است، چرا که اگر چنین می‌بود باید خداوند به طور کامل با درخواست او موافقت کرده باشد، در حالی که، ظاهر آیات این است که: به طور کامل با درخواست او موافقت نشده و تنها تا «يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ» موافقت شده است.

و به هر حال، تفسیر اول با روح و ظاهر آیه از همه موافق‌تر است.^۲

وَقُرْ، وَقُرَّ:**﴿فِي آذَانِهِمْ وَقُرًّا﴾**

«وَقُرَّ» (بر وزن جبر) به معنای سنگینی است که در گوش پدید می‌آید، و «وَقُرَّ» (بر وزن فکر) به معنای بار سنگین است، و نیز به معنای سنگینی گوش آمده است.^۳

وَقُود:**﴿النَّارِ الَّتِي وَقُودُهَا﴾**

«وَقُود» از مادهٔ «وَقَد - وَقُود» به معنای

۱. فلق، آیهٔ ۳ (ج ۲۷، ص ۴۹۵).

۲. حجر، آیهٔ ۳۸ (ج ۱۱، ص ۸۷).

۳. انعام، آیهٔ ۲۵ (ج ۵، ص ۲۴۱)؛ اسراء، آیهٔ ۴۶

(ج ۱۲، ص ۱۶۹)؛ ذاریات، آیهٔ ۲ (ج ۲۲، ص ۳۱۷).

وکیل:

﴿لَسْتُ عَلَيْكُمْ بِوَكِيلٍ﴾

«وکیل» به کسی می‌گویند که برای جلب منافع برای کسی تلاش و کوشش می‌نماید.^۳

وَ لَنَحْمِلُ:

﴿وَ لَنَحْمِلُ خَطَايَاكُمْ﴾

«وَ لَنَحْمِلُ» فعل امر است و برای بعضی از مفسران ایرادی تولید کرده که مگر می‌شود انسان به خودش امر کند؟ و سپس، پاسخ گفته‌اند: این امر، در حکم قضیه شرطیه است، یعنی: «إِنْ اتَّبَعْتُمُونَا حَمَلْنَا خَطَايَاكُمْ» (تفسیر فخر رازی).

ولی به عقیده ما هیچ مانعی ندارد که انسان به خود امر کند و آمر و مأمور در اینجا یک شخص است، اما به دو اعتبار (دقت کنید).^۴

وُلُوج:

﴿وَتَوَلَّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ﴾

«وُلُوج» در لغت به معنای «دخول» است، این آیه می‌گوید: خداوند، شب را در روز و روز را در شب داخل می‌کند (در هشت مورد دیگر قرآن نیز، به این معنا اشاره شده است).

«آتشگیره» است؛ یعنی ماده قابل اشتعال، مانند هیزم (نه به معنای «آتش‌زنه» همچون کبریت یا جرقه‌ای که با سنگ‌های مخصوص ایجاد می‌کنند).

«وَقُودٌ» - چنان که در سابق نیز اشاره شد - به معنای «آتشگیره» یعنی ماده قابل اشتعال، و چیزی که آتش را با آن می‌افروزند (مانند هیزم) می‌باشد، نه به معنای «آتش‌زنه» مثل «کبریت»، چرا که عرب آن را «زناد» می‌گوید.

و تعبیر به «ذَاتِ الْوُقُودِ» در سوره «بروج» با این که همه آتش‌ها احتیاج به هیزم و مانند آن دارد، اشاره به کثرت مواد آتش‌زایی است که آنها به کار می‌گرفتند، و طبعاً آتش بسیار دامنه‌دار و پر شعله‌ای به وجود می‌آمد، و اگر بعضی «ذَاتِ الْوُقُودِ» را در اینجا به معنای آتش شعله‌ور تفسیر کرده‌اند، ظاهراً به همین دلیل است، نه آنچه بعضی پنداشته‌اند که «وَقُودٌ» دارای دو معنا است: یکی «هیزم» و دیگری «شعله»، و تأسف خورده‌اند که چرا مفسران و مترجمان به این نکته توجه نکرده‌اند!^۱

وَكْرَهُ:

﴿فَوَكَرَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ﴾

«وَكْرَهُ» از ماده «وَكَّرَ» (بر وزن رَمَزَ) به معنای مشت کوبیدن است، معانی دیگری نیز برای آن گفته‌اند که درست به نظر نمی‌رسد.^۲

۱. بقره، آیه ۲۴ (ج ۱، ص ۱۶۳)؛ آل عمران، آیه ۱۰ (ج ۲، ص ۵۲۱)؛ تحریم، آیه ۶ (ج ۲۴، ص ۳۰۰)؛ بروج، آیه ۵ (ج ۲۶، ص ۳۴۷).
 ۲. قصص، آیه ۱۵ (ج ۱۶، ص ۵۴).
 ۳. انعام، آیات ۶۶، ۱۰۷ (ج ۵، ص ۳۵۷ و ۴۸۴).
 ۴. عنکبوت، آیه ۱۲ (ج ۱۶، ص ۲۳۷).

شبيه‌اند ولی این تفاوت را دارند که یکی جنبه اثباتی را بیان می‌کند و دیگری جنبه نفی را، یکی به معنای نصرت و یاری است و دیگری به معنای دفاع و نگهداری.

در مورد فرق میان «ولی» و «نصیر» بعضی گفته‌اند: «ولی» کسی است که بدون درخواست به انسان کمک کند، اما «نصیر» مفهومی اعم دارد. این احتمال نیز وجود دارد که «ولی» اشاره به سرپرستی است که به حکم ولایت و بدون درخواست، حمایت و کمک می‌کند، و «نصیر» فریادرسی است که بعد از تقاضای کمک به یاری انسان می‌شتابد.^۲

وَلِيَّةٌ:

﴿وَلَا الْمُؤْمِنِينَ وَوَلِيَّةً﴾

«وَلِيَّةٌ» از ماده «وَلُوَج» به معنای «دخول» است، و به کسی گفته می‌شود که محرم اسرار و گرداننده کارهای انسان می‌باشد، و معنای آن تقریباً با «بِطَانَةٌ» یکسان است.^۳

وَلِيْمِلٌ:

﴿وَلِيْمِلِ الَّذِي عَلَيْهِ﴾

«وَلِيْمِلٌ» در اصل از ماده «مِلَّة» به معنای دین و احکام الهی است، و بعضی گفته‌اند: از ماده «مِلَال» است، و چون در املاء کردن

داخل کردن شب در روز، و روز در شب، ممکن است اشاره به افزایش تدریجی و کوتاه شدن شب و روز در طول سال باشد، که تدریجاً از یکی کاسته، و به صورت نامحسوسی بر دیگری می‌افزاید، تا فصول چهار گانه سال با ویژگی‌ها و آثار پربرکتش ظاهر گردد (تنها در دو نقطه از روی زمین است که این تغییر تدریجی و فصول چهار گانه نیست یکی نقطه حقیقی قطب شمال و جنوب است که در طول سال، شش ماه شب، و شش ماه روز می‌باشد، و دیگری خط باریک و دقیق استوا است که در تمام سال، شب و روز یکسان است).

و یا اشاره به این باشد که تبدیل شب به روز، و روز به شب، به خاطر وجود جو زمین به طور ناگهانی صورت نمی‌گیرد، تا انسان و همه موجودات زنده را در برابر خطرات مختلف قرار دهد، بلکه نخستین اشعه آفتاب از هنگام طلوع فجر در اعماق تاریکی نفوذ کرده، کم کم نفوذ بیشتری پیدا می‌کند، تا تمام صفحه آسمان را بگیرد، درست به عکس چیزی که به هنگام پایان روز و دخول شب تحقق می‌یابد.^۱

وَلِيٌّ:

﴿مِنْ وَلِيٍّ وَلَا وَاقٍ﴾

«وَلِيٌّ» (سرپرست و حافظ) از ماده «وَلَاء» و «وَأَق» (نگهدارنده) گرچه از نظر معنا

۱. آل عمران، آیه ۲۷ (ج ۲، ص ۵۷۴)؛ لقمان،

آیه ۲۹ (ج ۱۷، ص ۹۲).

۲. رعد، آیه ۳۷ (ج ۱۰، ص ۲۸۱)؛ شوری، آیه ۸ (ج ۲۰، ص ۳۸۳).

۳. توبه، آیه ۱۶ (ج ۷، ص ۳۷۳).

وِیْح، وِیْس، وِیْل:

﴿فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا﴾

واژه‌های «وِیْل»، «وِیْس» و «وِیْح» در لغت عرب، در مواردی به کار می‌رود که شخصی به حال دیگری تأسف می‌خورد، منتها «وِیْح» در مقام ترحم گفته می‌شود، «وِیْس» در مقام تحقیر، و «وِیْل» در موارد کارهای زشت و قبیح.

«وِیْل» در لغت عرب، در مواردی گفته می‌شود که فرد یا افرادی به هلاکت بیفتند، و معنای عذاب و بدبختی را می‌دهد، و به گفته بعضی، مفهومی شدیدتر از عذاب دارد.

جمعی گفته‌اند: «وِیْل»، چاه یا دره‌ای است در دوزخ، ولی منظور این گویندگان این نیست که در لغت به این معنا آمده، بلکه در حقیقت بیان مصداق است.

«وِیْل» را بعضی به معنای «هلاکت»، بعضی به معنای «انواع عذاب» و بعضی آن را به معنای «وادی پر عذابی در جهنم» نیز تفسیر کرده‌اند.

این کلمه معمولاً در مورد حوادث اسفناک به کار می‌رود، در سوره «مرسلات» حکایت

تکرار ملالت‌انگیز می‌باشد به آن گفته می‌شود (گاهی به صورت املاء و گاهی به صورت املا).^۱

وَهَاب:

﴿رَبِّكَ الْعَزِيزِ الْوَهَّابِ﴾

«وَهَّاب» از ماده «هَبَّ» صیغه مبالغه و به معنای بسیار بخشنده است، اشاره به این که: نبوت تنها یک موهبت نیست، بلکه موهبت‌های متعددی است که دست به دست هم می‌دهد، تا کسی بتواند عهده‌دار آن منصب گردد، موهبت علم، تقوا، عصمت، شجاعت و شهامت.^۲

وَهَّاج:

﴿سِرَاجاً وَهَّاجاً﴾

«وَهَّاج» از ماده «وَهَج» (بر وزن کرج) به معنای نور و حرارتی است که از آتش صادر می‌شود بنابراین، ذکر این وصف برای این چراغ پر فروغ آسمانی اشاره‌ای به دو نعمت بزرگ است که خمیر مایه همه مواهب مادی این جهان است: «نور» و «حرارت».

در «لسان العرب» در معنای این لغت می‌گوید: حرارت آفتاب و آتش از فاصله دور است.^۳

وَهْبْنَا:

﴿وَوَهْبْنَا لِدَاوُدَ سُلَيْمَانَ﴾

«وَهْبْنَا» از ماده «هَبَّ» به معنای بخشیدیم می‌باشد.^۴

۱. بقره، آیه ۲۸۲ (ج ۲، ص ۴۴۸).

۲. ص، آیه ۹ (ج ۱۹، ص ۲۴۳).

۳. نبأ، آیه ۱۳ (ج ۲۶، ص ۳۸).

۴. ص، آیه ۳۰ (ج ۱۹، ص ۲۹۰).

از سرنوشت دردناک تکذیب کنندگان در آن روز می‌کند.

و در سوره «مطففین» به معنای «شرّ»، یا «غم»، و «اندوه» یا «هلاکت»، یا «عذاب دردناک»، و یا «وادی سخت و سوزانی در دوزخ» است، و معمولاً این واژه به هنگام نفرین و بیان زشتی چیزی به کار می‌رود، و یا این که تعبیری است کوتاه اما مفاهیم زیادی را تداعی می‌کند.^۱

* * *

۱. ذاریات، آیه ۶۰ (ج ۲۲، صفحات ۴۱۴، ۴۱۵)؛
مرسلات، آیه ۱۵ (ج ۲۵، ص ۴۰۲)؛ مطففین،
آیه ۱ (ج ۲۶، ص ۲۵۵).



هَٰوِيَّةٌ:

﴿فَأُمُّهُ هَٰوِيَّةٌ﴾

«هَٰوِيَّةٌ» از مادهٔ «هَوِيَ» به معنای افتادن و سقوط کردن است، و آن یکی از نام‌های دوزخ می‌باشد؛ چرا که گنهکاران در آن سقوط می‌کنند، و نیز اشاره به عمق آتش دوزخ است. و اگر «أُمُّ» را در اینجا به معنای «مغز» بگیریم، «هَٰوِيَّةٌ» به معنای سقوط کننده می‌باشد، ولی تفسیر اول صحیح‌تر و مناسب‌تر به نظر می‌رسد.^۴

هَبَاءٌ:

﴿فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا﴾

واژه «هَبَاءٌ» از مادهٔ «هَبَوْتُ» به معنای ذرات بسیار ریز غبار است که، در حال عادی، ابداً به چشم نمی‌آید، مگر زمانی که نور آفتاب از روزنه، یا دریچه‌ای به داخل اطاق تاریکی بیفتد و این ذرات را روشن و قابل مشاهده سازد، و «مُنْبَثٌّ» در سورهٔ «واقعه» به معنای «پراکنده» است.^۵

هَبِطٌ:

﴿قَالَ أَهْبِطَا مِنْهَا﴾

«هَبِطٌ» در لغت به معنای پایین آمدن اجباری

۱. قصص، آیهٔ ۸۸ (ج ۱۶، ص ۲۰۴).

۲. حج، آیهٔ ۵ (ج ۱۴، ص ۳۱).

۳. حاقه، آیهٔ ۱۹ (ج ۲۴، ص ۴۵۸).

۴. قارعه، آیهٔ ۹ (ج ۲۷، ص ۲۹۱).

۵. فرقان، آیهٔ ۲۳ (ج ۱۵، ص ۷۵)؛ واقعه، آیهٔ ۶

(ج ۲۳، ص ۲۱۳).

هَالِكٌ:

﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ﴾

«هَالِكٌ» از مادهٔ «هَلَكَ»، به معنای مر و نابودی است.^۱

هَامِدَةٌ:

﴿وَتَرَى الْأَرْضَ هَامِدَةً﴾

«هَامِدَةٌ» از مادهٔ «هَمَّوْدٌ» در اصل، به معنای آتشی است که خاموش شده، و به زمینی که گیاهانش خشکیده و بی حرکت مانده، «هَامِدَةٌ» گفته می‌شود.

بعضی دیگر گفته‌اند: «هَامِدَةٌ» به حالتی گفته می‌شود که حد فاصل میان مر و حیات است.^۲

هَٰؤُمٌ:

﴿هَٰؤُمٌ اقْرَؤْا كِتَابِيَهٗ﴾

«هَٰؤُمٌ» به گفتهٔ ارباب لغت، به معنای «بگیرید» می‌باشد، اگر مخاطب جمع مردان باشد «هَٰؤُمٌ» گفته می‌شود، و اگر جمع زنان «هَٰئُنَّ»، اگر مفرد مذکر باشد «هَٰءٌ» (به فتح) و اگر مفرد مؤنث باشد «هَٰءِ» (به کسر) و برای تشبیه «هَٰئِمًا» گفته می‌شود، «راغب» در «مفردات» می‌گوید: «هَٰءٌ» در معنای گرفتن به کار می‌رود، و «هَاتٌ» در معنای دادن.^۳

هم از شرّ به خیر را. ولی در بسیاری از موارد به معنای توبه و بازگشت به اطاعت فرمان خدا آمده است.

«**راغب**» در کتاب «مفردات» از بعضی نقل می‌کند: «نامگذاری قوم یهود به این نام، به خاطر همین سخنی است که با خدا داشتند و در واقع این نام یک نوع مدح و ستایش از آنها بوده و زنده‌کننده‌ی خاطرۀ بازگشت آنها به سوی خدا، سپس معنای اصلی فراموش شده، و به عنوان نامی روی این قوم و ملت باقی مانده است».

اما با توجّه به این که: بعضی دیگر از لغویین معنای آن را هر گونه بازگشت از شرّ به خیر، و یا از خیر به شرّ، ذکر کرده‌اند، می‌توان گفت: این کلمه چندان متضمن مدح نیست، بلکه ممکن است حکایت از نوسان روحی و ناپایداری اخلاقی این جمعیت کند.

و بعضی دیگر از مفسران گفته‌اند: علت نامگذاری این قوم، به «یهود» ارتباطی با این سخن ندارد، بلکه در اصل از مادّة «یهودا» که نام یکی از فرزندان یعقوب علیه السلام است گرفته شده، و سپس ذال تبدیل به دال گردیده و «یهودا» شده و منسوب به آن یهودی می‌باشد.^۴

است، مانند سقوط سنگ از بلندی، و هنگامی که در مورد انسان به کار رود به معنای پایین رانده شدن به عنوان مجازات است.^۱

هجر جمیل:

﴿وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا﴾

«هجر جمیل» به معنای «دوری و جدایی شایسته»، و هجران توأم با دلسوزی، دعوت و تبلیغ به سوی حق است، که یکی از روش‌های تربیتی در مقطع‌های خاصی محسوب می‌شود، و هرگز منافات با مسأله «جهاد» در مقطع‌های دیگر ندارد که هر کدام جایی و هر نکته مقامی دارد.

و به تعبیر دیگر، این دوری، بی‌اعتنایی نیست، بلکه خود نوعی اعتنا است و به هر حال این که بعضی حکم آیه فوق را منسوخ به آیات جهاد دانسته‌اند، صحیح نیست.^۲

هدایت:

﴿وَهُدًى وَرَحْمَةً﴾

منظور از «هدایت» راه‌یابی به سوی مقصود، یعنی تکامل و پیشرفت انسان در تمام جنبه‌های مثبت است.^۳

هُدُنَا:

﴿إِنَّا هُدُنَا إِلَيْكَ﴾

«هُدُنَا» از مادّة «هُود» (بر وزن صوت) به معنای بازگشت توأم با نرمی و آرامش است و به طوری که بعضی از لغویین گفته‌اند، هم بازگشت از خیر به شرّ را شامل می‌شود و

۱. طه، آیه ۱۲۳ (ج ۱۳، ص ۳۶۳).

۲. مزمل، آیه ۱۰ (ج ۲۵، ص ۱۸۵).

۳. یونس، آیه ۵۷ (ج ۸، ص ۳۹۰).

۴. اعراف، آیه ۱۵۶ (ج ۶، ص ۴۶۳).

لطیف و نرم و کاملاً قابل هضم، و گاه نیز به معنای هضم شده آمده است؛ و در آیه مورد بحث اگر «طلع» به معنای شکوفه‌های خرما باشد «هَضِيم» به معنای در هم فرو رفته است که نشانهٔ پر بار بودن درخت است، و اگر «طلع» به معنای نخستین ثمرهٔ این درخت باشد، «هَضِيم» به معنای شاداب و نرم و لطیف و رسیده است.^۴

هلاک:

﴿هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾

منظور از «هلاک» و نابودی و فنا، «به هم خوردن نظام» است، نه از بین رفتن مواد، مثلاً اگر یک ساختمان به وسیلهٔ زلزله متلاشی شود در اینجا هالک و فانی بر آن صدق می‌کند، در حالی که مواد آن موجود است، تنها نظامش از هم گسیخته.^۵

هَلُوع:

﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ خَلْقٌ هَلُوعًا﴾

جمعی از مفسران و ارباب لغت، «هَلُوع» از مادهٔ «هَلَع» را به معنای حریص و جمعی به معنای «کم طاقت» تفسیر کرده‌اند، بنابر

۱. مانده، آیهٔ ۹۷ (ج ۵، ص ۱۱۶).

۲. عنكبوت، آیهٔ ۳۱ (ج ۱۶، ص ۲۷۶).

۳. كهف، آیهٔ ۴۵ (ج ۱۲، ص ۴۸۵)؛ قمر، آیهٔ ۳۱ (ج ۲۳، ص ۶۷).

۴. طه، آیهٔ ۱۱۲ (ج ۱۳، ص ۳۳۶)؛ شعراء، آیهٔ ۱۴۸ (ج ۱۵، ص ۳۳۲).

۵. قصص، آیهٔ ۸۸ (ج ۱۶، ص ۲۰۷).

هَدَى:

﴿وَالْهَدْيِ وَالْقَلْبِ﴾

«هَدَى» از مادهٔ «هِدَايَة» به معنای قربانی‌های بی‌نشان در مراسم حج و عمره است.^۱

هَذِهِ الْقَرْيَةُ:

﴿هَذِهِ الْقَرْيَةُ﴾

تعبیر به «هَذِهِ الْقَرْيَةُ» (این آبادی) دلیل بر این است که شهرهای قوم لوط در مجاورت سرزمین ابراهیم عليه السلام بود.^۲

هَشِيم:

﴿فَأَصْبَحَ هَشِيمًا﴾

«هَشِيم» از مادهٔ «هَشَم» (بر وزن خشم) در اصل، به معنای شکستن اشیاء سست است؛ مانند گیاهان. لذا به گیاهان خرد شده که صاحبان گوسفندان برای آنها می‌کوبند و آماده می‌کنند، «هَشِيم» گفته می‌شود، و گاه به گیاهان خشکی تفسیر شده که زیر دست و پای حیوانات در آغل کوبیده می‌شود.^۳

هَضْم، هَضِيم:

﴿ظُلْمًا وَلَا هَضْمًا﴾

«هَضْم» در لغت به معنای «نقص» است، و اگر جذب شدن غذا را به بدن هضم می‌گویند، به خاطر آن است که غذا ظاهراً کم می‌شود و تفاله‌های آن باقی می‌ماند.

و «هَضِيم» از مادهٔ «هَضَم» معانی مختلفی دارد: گاه، به معنای در هم فرو رفته به کار می‌رود، گاه، به معنای میوهٔ رسیده، گاه،

که از انتهای گلو با شدت بیرون می‌آید، و به گفته بعضی از مفسران «همز»، «غمز» و «رمز» هر سه یک معنا را می‌رساند، منتهی «رمز» به مرحله خفیف، «غمز» از آن شدیدتر و «همز» نهایت شدت را بیان می‌کند.^۴

هُمَزَةٌ

﴿وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ﴾

«هُمَزَةٌ» صیغۀ مبالغه است (صیغۀ مبالغه غیر از اوزان معروف به وزن‌های دیگر نیز می‌آید، از جمله همین وزن است که اشباه و نظائری نیز در لغت عرب دارد، مانند: «ضحکة» به معنای کسی که بسیار خندان است) از ماده «همز» در اصل به معنای «شکستن» است و از آنجا که افراد عیب‌جو و غیبت‌کننده شخصیت دیگران را در هم می‌شکنند، به آنها «همزه» اطلاق شده.

در این که آیا این واژه و واژه «لُمَزَةٌ» به یک معناست، و اشاره به غیبت‌کنندگان و عیبجویان می‌کند؟ یا در میان این دو فرقی است؟ مفسران احتمالات زیادی داده‌اند: بعضی آنها را به یک معنا گرفته‌اند، و بنابراین، ذکر این دو با هم برای تأکید است. ولی، بعضی گفته‌اند: «همزه» به معنای

تفسیر اول، در اینجا به سه نکته منفی اخلاقی در وجود این گونه انسان‌ها اشاره شده، «حرص»، «جزع» و «بخل» و بنابر تفسیر دوم، به دو نکته «جزع» و «بخل»؛ زیرا آیه دوم تفسیری است برای معنای «هَلُوع».

این احتمال نیز وجود دارد که: هر دو معنا در این واژه جمع باشد؛ چرا که این دو وصف لازم و ملزوم یکدیگرند، آدم‌های حریص غالباً بخیلند، و در برابر حوادث سوء، کم تحمل و عکس آن نیز صادق است.^۱

هَمَّازٌ

﴿هَمَّازٌ مَّشَاءٌ بَنَمِيمٍ﴾

«هَمَّازٌ» از ماده «همز» (بر وزن طنز) به معنای غیبت کردن و عیب‌جویی نمودن است.^۲

همز:

بعضی فرق میان «همز» و «لمز» را چنین گفته‌اند: «لمز»، شمردن عیوب افراد است در حضور آنها، و «همز»، ذکر عیوب در غیاب آنها است، و نیز گفته‌اند که «لمز» عیب‌جویی با چشم و اشاره است، در حالی که «همز» عیب‌جویی با زبان است.^۳

همزات:

﴿هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ﴾

«همزات» جمع «همزه» به معنای دفع و تحریک با شدت است، و اگر به حرف همزه، «همزه» می‌گویند، به خاطر آن است

۱. معارج، آیه ۱۹ (ج ۲۵، ص ۳۶).

۲. قلم، آیه ۱۱ (ج ۲۴، ص ۳۹۲).

۳. حجرات، آیه ۱۱ (ج ۲۲، ص ۱۸۸).

۴. مؤمنون، آیه ۹۷ (ج ۱۴، ص ۳۳۱).

غیبت‌کننده و «لمزه» به معنای عیب‌جو است.

بعضی دیگر، «همزه» را به معنای کسانی که با اشارت دست و سر عیب‌جویی می‌کنند و «لمزه» را به معنای کسانی که با زبان این کار را انجام می‌دهند، دانسته‌اند.

بعضی «اولی» را اشاره به عیب‌جویی روبرو، و «دومی» را به عیب‌جویی پشت سر می‌دانند.

بعضی، اولی را به معنای عیب‌جویی آشکار، و دومی را عیب‌جویی پنهان و با اشاره چشم و ابرو شمرده‌اند.

و گاه گفته شده که هر دو به معنای کسی است که مردم را با القاب زشت و زننده یاد می‌کند. ولی از مجموع کلمات ارباب لغت استفاده می‌شود که این دو واژه به یک معنا است، و مفهوم وسیعی دارد که هر گونه عیب‌جویی و غیبت و طعن و استهزاء به وسیله زبان و علائم و اشارات و سخن‌چینی و بدگویی را شامل می‌شود.^۱

هَمْس:

﴿فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا﴾

«هَمْس» (بر وزن لمس) آن چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: به معنای صدای آهسته و پنهان است. و بعضی آن را به صدای آهسته پا (پاهای برهنه) تفسیر کرده‌اند. و بعضی به حرکت لب‌ها، بی آن که صدایی از آن شنیده شود که تفاوت زیادی با

هم ندارند.^۲

هُنَالِكَ:

﴿مَا هُنَالِكَ مَهْرُومٌ﴾

«هُنَالِكَ» به معنای «آنجا» و برای اشاره به بعید است، به همین دلیل، جمعی آن را اشاره به شکست مشرکان در جنگ «بدر» می‌دانند که در نقطه نسبتاً دوردستی از «مکه» واقع شده.^۳

هَنِيء:

﴿وَأَشْرَبُوا هَنِيئًا﴾

«هَنِيء» از ماده «هنا» (بر وزن ملیح) به گفته «راغب» در «مفردات» هر چیزی است که مشقتی به دنبال ندارد، و ناراحتی تولید نمی‌کند، و لذا به غذا و آب گوارا «هَنِيء» گفته می‌شود، گاه به زندگی گوارا نیز اطلاق می‌گردد. و این اشاره به آن است که: میوه‌ها، غذاها و نوشابه‌های بهشتی، همانند آب و غذای دنیا نیست که گاه آثار سوئی در بدن می‌گذارد یا عوارض نامطلوبی به دنبال دارد.^۴

هون:

﴿عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا﴾

«هون» مصدر است و به معنای نرمش،

۱. همزه، آیه ۱ (ج ۲۷، ص ۳۳۴).

۲. طه، آیه ۱۰۸ (ج ۱۳، ص ۳۳۲).

۳. ص، آیه ۱۱ (ج ۱۹، ص ۲۴۴).

۴. مرسلات، آیه ۴۳ (ج ۲۵، ص ۴۲۴).

آرامش و عدم تکبر می‌باشد، و استعمال مصدر در معنای اسم فاعل در اینجا برای تأکید است، یعنی: آنها آنچنانند که گویی عین آرامش و بی‌تکبرند!^۱

هُوئِ:

﴿غَضَبِي فَقَدْ هَوَيْ﴾

«هُوئِ» از مادهٔ «هُوئِ» در اصل، به معنای سقوط کردن از بلندی است، که معمولاً نتیجهٔ آن، نابودی است، به علاوه، در اینجا اشاره به سقوط مقامی و دوری از قرب پروردگار و رانده شدن از درگاهش نیز می‌باشد.^۲

هِيم:

﴿فَشَارِبُونَ شُرْبَ الْهَيْمِ﴾

«هِيم» (بر وزن میم) جمع «هائم» (و بعضی آن را جمع «اهیم» و «هیماء» می‌دانند) در اصل از «هَیام» (بر وزن فرات) به معنای «بیماری عطش» است که به شتر عارض می‌شود، این تعبیر در مورد عشق‌های سوزان، و عاشقان بیقرار نیز به کار می‌رود.

بعضی از مفسران «هِيم» را به معنای زمین‌های شنزار می‌دانند که، هر قدر آب روی آن بریزند در آن فرو می‌رود، و گویی هرگز سیراب نمی‌شود!^۳

* * *

۱. فرقان، آیهٔ ۶۳ (ج ۱۵، ص ۱۶۷).

۲. طه، آیهٔ ۸۱ (ج ۱۳، ص ۲۹۰).

۳. واقعه، آیهٔ ۵۵ (ج ۲۳، ص ۲۴۷).

سی

یابِس:

﴿لَا رَطْبَ وَلَا يَابِسَ﴾

«یابس» از مادهٔ «یَّس» در روایات به معنای آنچه از بین می‌رود آمده و در لغت به معنای خشک است.^۳

يَا حَسْرَتَا:

﴿يَا حَسْرَتِي عَلَيَّ مَا فَرَطْتُ﴾

«يَا حَسْرَتَا» در اصل «يَا حَسْرَتِي» بوده (حسرت به یاء متکلم اضافه شده است) و «حسرت» به معنای اندوه و غم بر چیزهایی است که از دست رفته و پشیمانی به بار آورده است.

«راغب» در «مفردات» می‌گوید: این کلمه از مادهٔ «حسر» (بر وزن حبس) به معنای برهنه کردن و کنار زدن لباس است، و از آنجا که در موارد ندامت و اندوه بر گذشته، گویی پرده‌های جهل کنار رفته، این تعبیر به کار می‌رود.^۴

يَا فُكُونًا:

﴿تَلَقَّفْ مَا يَأْفُكُونَ﴾

«يَأْفُكُونَ» از مادهٔ «افک» (بر وزن کتف) در اصل، به معنای منصرف ساختن از چیزی است و از آنجا که دروغ انسان را از حق باز

يَيْسُوَا:

﴿يَيْسُوَا مِنْ رَحْمَتِي﴾

«يَيْسُوَا» (مایوس شدند) از مادهٔ «يَأْس» (فعل ماضی) است، هر چند هدف اصلی آن آینده، یعنی قیامت می‌باشد، زیرا معمول عرب این است که حوادث آینده، هنگامی که صددرصد قطعی باشد، گاهی با فعل ماضی از آن تعبیر می‌کند.^۱

يَيْئُوسُ:

﴿فَيُؤْسُ قَنُوطٌ﴾

در این که «يئوس» و «قنوط» به یک معناست، یعنی انسان نومید، یا دو معنای مختلف دارد در میان مفسران گفتگو است: بعضی هر دو را به یک معنا (برای تأکید) دانسته‌اند.

ولی بعضی «يئوس» را از مادهٔ «يَأْس» به معنای وجود نومیدی در درون قلب و «قنوط» را به معنای ظاهر ساختن آن در چهره و عمل دانسته‌اند. مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» گفته: «يَأْس»، «نومیدی از خیر» است و «قنوط» نومیدی از رحمت. ولی آنچه از موارد استعمال واژه «يَأْس» و «قنوط» در قرآن مجید به دست می‌آید، این است که: «يئوس» و «قنوط» تقریباً در یک معنا به کار می‌رود.^۲

۱. عنکبوت، آیهٔ ۲۳ (ج ۱۶، ص ۲۵۸).

۲. فضلت، آیهٔ ۴۹ (ج ۲۰، ص ۳۴۱).

۳. انعام، آیهٔ ۵۹ (ج ۵، ص ۳۴۳).

۴. زمر، آیهٔ ۵۶ (ج ۱۹، ص ۵۳۳).

می‌دارد به آن «افک» گفته می‌شود.

و در سوره «شعراء» آیه ۴۵، اشاره به وسایل دروغین است که آنها آن را به جای مارهای کوچک و بزرگ قالب کرده بودند.

بعضی از مفسران در اینجا احتمال دیگری در معنای آیه داده‌اند و آن این که: عصای موسی علیه السلام، پس از آن که به صورت مار عظیمی درآمد، وسایل سحر ساحران را نبلعید، بلکه آنها را از کار انداخت و به صورت نخست بازگردانید، و چنین تصور کرده‌اند که: این کار، راه هرگونه اشتباه را بر مردم می‌بست در حالی که بلعیدن آن وسایل نمی‌توانست، مردم را قانع سازد که موسی ساحری قوی‌تر از آنها نبوده است.

ولی این احتمال، نه با جمله «تَلَفُّفٌ» سازگار است و نه با تناسب مطالب آیه؛ زیرا «تَلَفُّفٌ» به معنای برگرفتن چیزی با دقت و سرعت است نه دگرگون ساختن آن.^۱

یافوخ:

«یافوخ» به آن قسمتی از پیش سر گفته می‌شود که در کودکان کاملاً نرم است و به تدریج حالت استخوانی به خود می‌گیرد و محکم می‌شود، و از حساس‌ترین نقاط سر است.^۲

یاقوت:

﴿كَانَهُنَّ الْيَاقُوتُ﴾

«یاقوت» سنگی است معدنی و معمولاً

سرخ رنگ.^۳

یَبْنَعُ:

﴿يَبْنَعُ غَيْرَ الْإِسْلَامِ﴾

«یَبْنَعُ» از ماده «ابتغاء» به معنای تلاش و کوشش است که هم در موارد شایسته و هم ناشایسته به کار می‌رود، و در هر مورد تابع قرائنی است که در آن مورد وجود دارد.^۴

يَبْحَثُ:

﴿يَبْحَثُ فِي الْأَرْضِ﴾

«يَبْحَثُ» از ماده «بحث»، به طوری که در «مجمع البیان» آمده، در اصل به معنای جستجوی چیزی در خاک است، ولی بعداً به هرگونه جستجو حتی در مباحث فکری و عقلی آمده است.^۵

يُبْدِئُ:

﴿وَمَا يُبْدِئُ الْبَاطِلَ﴾

«يُبْدِئُ» از ماده «ابداء» به معنای ایجاد کردن ابتدایی است.^۶

يَبْطِشُونَ:

﴿يَبْطِشُونَ بِهَا﴾

«يَبْطِشُونَ» از ماده «بطش» (بر وزن عرش)

۱. اعراف، آیه ۱۱۷ (ج ۶، ص ۳۵۲)؛ شعراء، آیه ۴۵ (ج ۱۵، ص ۲۵۲).

۲. شمس، آیه ۱۲ (ج ۲۷، ص ۷۰).

۳. رحمن، آیه ۵۸ (ج ۲۳، ص ۱۸۱).

۴. آل عمران، آیه ۸۵ (ج ۲، ص ۷۴۸).

۵. مائده، آیه ۳۱ (ج ۴، ص ۴۴۵).

۶. سبأ، آیه ۴۹ (ج ۱۸، ص ۱۶۳).

به معنای گرفتن با قدرت و صولت و شدت است.^۱

يُبْلِسُ:

﴿يُبْلِسُ الْمُجْرِمُونَ﴾

«يُبْلِسُ» از ماده «ابلاس»، در اصل به معنای غم و اندوهی است که از شدت یأس و نومیدی دست می‌دهد. بدیهی است، اگر چیزی که انسان از آن ناامید می‌شود، امری ضروری نباشد نومیدیش مهم نیست، اما غم و اندوه نشان می‌دهد که در این موارد از یک امر ضروری نومید شده است، لذا بعضی از مفسران ضروری بودن را جزء ماده «ابلاس» می‌دانند. «ابلیس» را نیز به همین مناسبت «ابلیس» گفته‌اند که، از رحمت خدا مأیوس و غمناک شد.^۲

يَبُورُ:

﴿أُولَئِكَ هُوَ يَبُورُ﴾

«يَبُورُ» از ماده «بور» و «بوران» در اصل به معنای «کساد» مفرد است، و از آنجا که این چنین کساد، مایه نابودی است، این کلمه به معنای هلاک و نابودی به کار می‌رود، ضرب المثل معروفی است: كَسَدَ حَتَّى فَسَدَ: «آن قدر کساد شد که فاسد گردید»^۳

يَتَخَبَّطُهُ:

﴿يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ﴾

«يَتَخَبَّطُهُ» از ماده «خَبَطَ» به معنای عدم

حفظ تعادل بدن به هنگام راه رفتن یا برخاستن است.^۴

يَتَخَيَّرُونَ:

﴿مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ﴾

«يَتَخَيَّرُونَ» از ماده «تَخَيَّرَ - خَيْرَ» انتخاب می‌کنند است.^۵

يَتَرَقَّبُ:

﴿خَائِفًا يَتَرَقَّبُ﴾

«يَتَرَقَّبُ» از ماده «ترَقَّبَ» به معنای انتظار کشیدن است، و موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ در اینجا در انتظار پی آمدهای این حادثه بود، و نیز در انتظار اخبار آن.

این جمله از نظر اعراب «خبر» بعد از «خبر» است، هر چند بعضی، احتمال داده‌اند: «حال» بعد از «حال» باشد، ولی بسیار بعید است.^۶

يَتَرَكُّمُ:

﴿وَلَنْ يَتَرَكَكُمْ أَغْمَالِكُمْ﴾

«يَتَرَكَكُمْ» از ماده «وَتَرَ» (بر وزن سطر) به معنای منفرد است، و لذا به کسانی که بعضی از بستگان نزدیکشان کشته می‌شود و آنها تنها می‌مانند، «وَتَرَ» (بر وزن فکر) می‌گویند، و به معنای نقصان و کمبود نیز

۱. اعراف، آیه ۱۹۵ (ج ۷، ص ۷۸).

۲. روم، آیه ۱۲ (ج ۱۶، ص ۳۹۹).

۳. فاطر، آیه ۱۰ (ج ۱۸، ص ۲۱۶).

۴. بقره، آیه ۲۷۵ (ج ۲، ص ۴۲۵).

۵. واقعه، آیه ۲۰ (ج ۲۳، ص ۲۲۵).

۶. قصص، آیه ۱۸ (ج ۱۶، ص ۶۱).

يَتَغَامِرُونَ:**﴿بِهِمْ يَتَغَامِرُونَ﴾**

«يَتَغَامِرُونَ» از ماده «غَمِرَ» (بر وزن طنز) به معنای اشاره با چشم و دست به چیزی است که مورد عیجیجی است، و گاه این واژه به معنای هرگونه عیجیجی به کار می‌رود هر چند با زبان باشد، و تعبیر به «تَغَامِرُ» (از باب تفاعل) دلیل بر این است که همه آنها در مقابل یکدیگر در این کار شرکت داشتند، هر یک با اشاره به دیگری چیزی می‌گفت که همه استهزاء‌آمیز بود.^۴

يَتَفَطَّرْنَ:**﴿يَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ﴾**

«يَتَفَطَّرْنَ» از ماده «فَطَّرَ» (بر وزن سطر) در اصل به معنای شکاف از طول است.^۵

يَتَفَيَّؤُوا:**﴿مِنْ شَيْءٍ يَتَفَيَّؤُوا﴾**

«يَتَفَيَّؤُوا» از ماده «فَيَّءَ» به معنای بازگشت و رجوع است.

بعضی گفته‌اند: عرب سایه موجودات را به هنگام صبحگاهان، «ظِلٌّ» می‌نامد و در عصرگاهان «فَيَّءَ»، و اگر می‌بینیم به قسمتی از غنائم و اموال «فَيَّءَ» گفته

آمده است و در آیه مورد بحث، کنایه زیبایی از این مطلب است که: خداوند شما را تنها نمی‌گذارد و اجر و پاداش اعمالتان را همراه شما می‌کند.^۱

يَتَسَاءَلُونَ:**﴿بَعْضٌ يَتَسَاءَلُونَ﴾**

«يَتَسَاءَلُونَ» از ماده «سَأَلَ» به معنای پرسش کردن از یکدیگر است، اشاره به این که: هر کدام از بهشتیان از دوستان خود سؤال می‌کنند، و وضع گذشته آنها را جویا می‌شوند؛ چرا که یادآوری این مسائل، و نجات از آن همه درد و رنج، و رسیدن به این همه موهب، خود نیز لذتی است، درست همانطور که انسان هنگامی که از سفر خطرناکی باز می‌گردد، و در محیط امن و امان می‌نشیند، با همسر و فرزندان خود، وضع گذشته را گفتگو کرده و از نجاتشان اظهار خوشحالی می‌کنند.^۲

يَتَسَلَّلُونَ:**﴿يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ﴾**

«يَتَسَلَّلُونَ» از ماده «تَسَلَّلَ» در اصل به معنای بر کندن چیزی است، مثلاً گفته می‌شود: سَلَّ السَّيْفَ مِنَ الْعَمْدِ: «یعنی شمشیر را از غلاف کشید» و معمولاً به کسانی که مخفیانه و به طور قاچاقی از جایی می‌گریزند، «مَسَلَّلُونَ» گفته می‌شود.^۳

۱. محمد، آیه ۳۵ (ج ۲۱، ص ۵۰۹).

۲. طور، آیه ۲۵ (ج ۲۲، ص ۴۵۰).

۳. نور، آیه ۶۳ (ج ۱۴، ص ۶۰۴).

۴. مطفین، آیه ۳۰ (ج ۲۶، ص ۲۹۶).

۵. شوری، آیه ۵ (ج ۲۰، ص ۳۷۲).

يَتَكَلَّمُ**﴿فَهُوَ يَتَكَلَّمُ بِمَا كَانُوا﴾**

تعبیر به «يَتَكَلَّمُ» (سخن می‌گوید) از مادهٔ «تَكَلَّمَ» یک نوع تعبیر مجازی است، که به هنگام روشن بودن بدن یک دلیل، تعبیر می‌کنیم: «این دلیلی است گویا که با انسان حرف می‌زند».^۴

يَتْلُوا:**﴿رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُوا﴾**

«يَتْلُوا» از مادهٔ «تلاوت» به معنای پی در پی در آوردن است، لذا هنگامی که عباراتی پی در پی (و روی نظام صحیح) خوانده شود از آن تعبیر به تلاوت می‌کنند، یعنی پیامبر، سخنان خدا را روی نظام صحیح و مناسبی پی در پی بر شما می‌خواند تا قلوبتان را آماده پذیرش معانی آن کند.^۵

يَتَمَطَّى:**﴿إِلَىٰ أَهْلِهِ يَتَمَطَّى﴾**

«يَتَمَطَّى» از مادهٔ «مطأ» در اصل به معنای پشت است و «تَمَطَّى» به معنای کشیدن پشت از روی بی‌اعتنایی و غرور، و یا کسالت و بی‌حالی است، و در اینجا منظور

می‌شود، اشارهٔ لطیفی به این حقیقت است که بهترین غنائم دنیا همچون سایه عصر گاه است که به زودی زائل و فانی می‌شود.

ولی، با توجه به این که: در آیهٔ فوق به سایه‌های راست و چپ اشیاء اشاره شده و کلمهٔ «فَیْء» برای همهٔ آنها به کار رفته استفاده می‌شود که «فَیْء» در اینجا معنای وسیعی دارد هرگونه سایه را شامل می‌شود.^۱

يَخْسِفُ:**﴿أَنَّ يَخْسِفَ اللَّهُ﴾**

«يَخْسِفُ» از مادهٔ «خسف» (بر وزن وصف) به معنای پنهان گشتن و مخفی شدن است، لذا پنهان شدن نور ماه در زیر سایهٔ زمین را «خسوف» می‌نامند و چاه «مخسوف» به چاهی می‌گویند، که آب در آن پنهان گردد، و نیز پنهان شدن انسان‌ها و خانه‌ها را در شکاف زمین (شکافی که بر اثر زلزله‌ها پدید می‌آید) «خسف» می‌نامند.^۲

يَتَّقَهُ:**﴿يَخْشَى اللَّهُ وَ يَتَّقَهُ﴾**

جملهٔ «يَتَّقَهُ» از مادهٔ «اتقاء - وقایة» که با سکون «قاف» و کسر «هاء» قرائت می‌شود در اصل «يَتَّقِيهِ» بوده، چون شرط واقع شده، بقاء آن به خاطر مجزوم شدن، حذف گردیده، و چون دو کسره پشت سر هم ثقیل بوده، یکی از آن دو حذف شده و به صورت فوق در آمده است.^۳

۱. نحل، آیهٔ ۴۸ (ج ۱۱، ص ۲۸۰).

۲. نحل، آیهٔ ۴۵ (ج ۱۱، ص ۲۷۵).

۳. نور، آیهٔ ۵۲ (ج ۱۴، ص ۵۵۷).

۴. روم، آیهٔ ۳۵ (ج ۱۶، ص ۴۵۹).

۵. بقره، آیات ۱۲۹، ۱۵۱ (ج ۱، صفحات ۵۲۳،

همان معنای اول است.

بعضی نیز آن را از ماده «مط» (بر وزن خط) به معنای کشیدن پا یا سایر اعضای بدن به هنگام اظهار بی‌اعتنایی یا کسالت می‌دانند، ولی اشتقاق آن از «مطا» با ظاهر لفظ مناسب‌تر است. زیرا اگر از ماده «مطا» باشد، تغییری در ظاهر لفظ حاصل نشده، در حالی که اگر از ماده «مط» باشد، «یتمطی» در اصل «یتمطط» بوده که «طاء» آخر آن تبدیل به «یاء» شده است.^۱

يَتَنَازَعُونَ:

﴿يَتَنَازَعُونَ فِيهَا كَأْسًا﴾

«يَتَنَازَعُونَ» از ماده «تنازع» به معنای گرفتن از یکدیگر است، و گاه به معنای «تجاذب و مخاصمه» می‌آید، لذا بعضی از مفسران گفته‌اند: این جمله اشاره به آن است که بهشتیان به عنوان شوخی و مزاح و افزایش سرور و انبساط، جام‌های «شراب طهور» را از دست یکدیگر می‌کشند و می‌نوشند. ولی، به طوری که بعضی از ارباب لغت گفته‌اند: تنازع هر گاه در موردی مانند «کأس» (جام) به کار می‌رود، به معنای گرفتن از یکدیگر است، نه کشمکش و تجاذب.^۲

يَتِيَهُونَ:

﴿يَتِيَهُونَ فِي الْأَرْضِ﴾

«يَتِيَهُونَ» از ماده «تیه» به معنای سرگردانی است، ولی بعداً این نام (نام تیه) به بیابانی

گذارده شد که بنی اسرائیل در آن سرگردان بودند و این بیابان بخشی از بیابان سینا بوده است.^۳

يُثَخِّنُ:

﴿يُثَخِّنُ فِي الْأَرْضِ﴾

«يُثَخِّنُ» از ماده «اثخان» و از ریشه «ثخن» (بر وزن شِکَن) در اصل، به معنای ضخامت، غلظت و سنگینی آمده است، سپس به همین مناسبت به پیروزی و غلبه آشکار و قوت و قدرت و شدت اطلاق شده است.^۴

يَتَّقَوُكُمْ:

﴿يَتَّقَوُكُمْ يَكُونُوا﴾

«يَتَّقَوُكُمْ» از ماده «تقف و ثقافه» به معنای مهارت در تشخیص یا انجام چیزی است، به همین جهت، به معنای فرهنگ و یا تسلط ماهرانه بر چیزی نیز به کار می‌رود.^۵

يَثْنُونَ:

﴿إِنَّهُمْ يَثْنُونَ صُدُورَهُمْ﴾

«يَثْنُونَ» از ماده «ثنی» (بر وزن سنگ)، در اصل به معنای نزدیک ساختن قسمت‌های مختلف چیزی به یکدیگر است، مثلاً در مورد تا کردن لباس و پارچه گفته می‌شود:

۱. قیامت، آیه ۳۳ (ج ۲۵، ص ۳۱۹).

۲. طور، آیه ۲۳ (ج ۲۲، ص ۴۴۷).

۳. مائده، آیه ۲۶ (ج ۴، ص ۴۳۸).

۴. انفال، آیه ۶۷ (ج ۷، ص ۲۹۵).

۵. ممتحنه، آیه ۲ (ج ۲۴، ص ۲۵).

افراد بی‌خبر بوده باشد، ممدوح است، و اگر متکی به دلایل واهی، و ناشی از تعصب و جهل و غرور، و به منظور اغفال این و آن، صورت گیرد، مذموم است، و اتفاقاً در قرآن مجید، در هر دو مورد به کار رفته است.^۲

يُجْبِي:

﴿يُجْبِي إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ﴾

«يُجْبِي» از ماده «جبايه»، به معنای جمع کردن است، و لذا به حوض، که آب را در خود جمع می‌کند «جابه» می‌گویند.^۳

يُجْرِكُمْ:

﴿يُجْرِكُمْ مِنْ عَذَابٍ﴾

«يُجْرِكُمْ» از ماده «اجاره» به معانی مختلفی آمده است، به فریاد رسیدن، نجات دادن از عذاب، و پناه دادن، و حفظ کردن.^۴

يَجْمَحُونَ:

﴿وَهُمْ يَجْمَحُونَ﴾

«يَجْمَحُونَ» از ماده «جماح» به معنای حرکت شتابانه و شدیدی است که هیچ چیز نتواند از آن جلوگیری کند، همانند حرکت اسب‌های سرکش و چموش، که نتوان آنها را متوقف ساخت و به همین جهت چنین اسبی را «جموح» می‌گویند.^۵

«ثَمَرَاتُ ثَوْبَهُ»؛ و این که به دو نفر «اِئْتَان» گفته می‌شود، به خاطر آن است که یکی را در کنار دیگر قرار می‌دهیم، و اگر به مداحی کردن «ثناخوانی» گفته می‌شود، به خاطر آن است که صفات برجسته طرف را یکی پس از دیگری می‌شمرند.

این ماده، به معنای خم شدن، نیز آمده است؛ چرا که انسان با این کار قسمت‌هایی از بدن خود را به یکدیگر نزدیک می‌سازد. و نیز، به معنای در دل گرفتن کینه و عداوت آمده است؛ چرا که با این کار، انسان عداوت شخص یا چیزی را به دل نزدیک می‌سازد.^۱

يُجَادِلُ:

﴿يُجَادِلُ فِي آيَاتٍ﴾

«يُجَادِلُ» از ماده «جدل»، در اصل، به معنای «تاییدن طناب و محکم کردن آن است»، سپس، در مورد ساختمانها و زره، و مانند آن، به کار رفته و به همین جهت، به عمل کسانی که در مقابل هم می‌ایستند و مناظره می‌کنند و هر کدام می‌خواهد پایه‌های سخن خود را محکم کرده، بر دیگری غلبه نماید، «مجادله» گفته می‌شود.

ولی، باید توجه داشت که: «مجادله» از نظر محتوای لغت عرب، همیشه مذموم نیست (هر چند در فارسی روزمره، به ما این معنا را می‌بخشد) بلکه اگر در مسیر حق، و متکی به منطق، و برای تبیین واقعیت‌ها، و ارشاد

۱. هود، آیه ۵ (ج ۹، ص ۲۷).

۲. غافر، آیه ۴ (ج ۲۰، ص ۲۷).

۳. قصص، آیه ۵۷ (ج ۱۶، ص ۱۳۲).

۴. احقاف، آیه ۳۱ (ج ۲۱، ص ۳۸۷).

۵. توبه، آیه ۵۷ (ج ۷، ص ۵۳۲).

گردد، نیز گفته می‌شود، و از آنجا که قلب بهشتیان چنان ملامال از شادی و سرور است که آثار آن در تمام وجودشان ظاهر می‌گردد، این تعبیر در مورد آنها به کار رفته است.^۳

يُحَرِّفُونَ:

﴿يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ﴾

«يُحَرِّفُونَ» از ماده «تَحْرِيف» فعل مضارع و دال بر استمرار است و این می‌رساند که آنها همواره کلمات الهی را تحریف می‌نمودند.^۴

يَحْسَبُ:

﴿أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ﴾

تعبیر به «يَحْسَبُ» (از ماده «حَسَبان» به معنای گمان) اشاره به این است که این منکران هرگز به گفته خود ایمان نداشتند، بلکه تنها بر پندار و گمان‌های واهی و بی‌اساس تکیه می‌کردند.^۵

يُحْشِرُونَ:

﴿رَبِّهِمْ يُحْشِرُونَ﴾

«يُحْشِرُونَ» از ماده «حَشْر» به معنای «جمع» است، ولی معمولاً در قرآن به اجتماع در روز قیامت گفته می‌شود، مخصوصاً هنگامی که به ضمیمه «الْیُ رَّبِّهِمْ» بوده باشد.^۶

يُحَادِدُ:

﴿مَنْ يُحَادِدِ اللَّهَ﴾

«يُحَادِدُ» از ماده «مَحَادَّة»، و از ریشه «حَدَّ» است، که، به معنای طرف و نهایت چیزی می‌باشد، و از آنجا که افراد دشمن و مخالف، در طرف مقابل قرار می‌گیرند و مانع یکدیگرند، این ماده (محادده) به معنای عداوت و دشمنی نیز آمده است، همان گونه که در گفتگوهای روزمره، کلمه «طرفیت» را، به معنای «مخالفت و دشمنی»

به کار می‌بریم.^۱

يُحَادُّونَ:

﴿يُحَادُّونَ اللَّهَ﴾

«يُحَادُّونَ» از ماده «مَحَادَه» به معنای «مبارزه مسلحانه» و استفاده از حدید (آهن) است، و به مبارزه غیر مسلحانه نیز گفته می‌شود. بعضی گفته‌اند: «محاده» در اصل، به معنای «ممانعت» است از ماده «حد» که به معنای مانع میان دو شیء است، و لذا به دربان «حداد» می‌گویند، اما هر دو معنا از نظر نتیجه به هم نزدیک است هر چند از دو ریشه متفاوت گرفته شده.^۲

يُحْبِرُونَ:

﴿رَوْضَةَ يُحْبِرُونَ﴾

«يُحْبِرُونَ» از ماده «حَبْر» (بر وزن قشیر) به معنای اثر جالب و خوب است، و به حالت شادی و سروری که آثار آن در چهره ظاهر

۱. توبه، آیه ۶۳ (ج ۸، ص ۳۴).

۲. مجادله، آیات ۵، ۲۰ (ج ۲۳، ص ۴۳۴، ۴۷۵).

۳. روم، آیه ۱۵ (ج ۱۶، ص ۴۰۰).

۴. مائده، آیه ۱۳ (ج ۴، ص ۳۹۹).

۵. قیامت، آیه ۳ (ج ۲۵، ص ۲۸۲).

۶. انعام، آیه ۳۸ (ج ۵، ص ۲۷۹).

شده است و از آنجا که تخمین گاهی مطابق واقع و گاهی بر خلاف واقع می‌شود، این کلمه در معنای «دروغ» نیز استعمال شده است و در آیه مورد بحث می‌تواند به هر دو معنا باشد.^۴

يَخْرُونَ:

﴿يَخْرُونَ لِلْأَذْقَانِ﴾

«يَخْرُونَ» از ماده «خُرور» یعنی بی اختیار به زمین می‌افتند، به کار بردن این تعبیر، به جای «يَسْجُدُونَ» (سجده می‌کنند) اشاره به نکته لطیفی دارد، و آن این که: آگاهان بیدار دل، به هنگام شنیدن آیات قرآن، آن چنان مجذوب و شیفته سخنان الهی می‌شوند که بی اختیار به سجده می‌افتند و دل و جان را در راه آن از دست می‌دهند.

«راغب» در کتاب «مفردات» می‌گوید: «يَخْرُونَ» در اصل از ماده «خریر» است که به معنای «صدای آب» و مانند آن است که: از بلندی به زیر می‌ریزد. به کار بردن این تعبیر، در مورد سجده‌کنندگان نشانه آن است که: آنان در برابر پروردگار به زمین می‌افتند در حالی که صدایشان به تسیح بلند است.^۵

۱. ماعون، آیه ۳ (ج ۲۷، ص ۳۸۴).

۲. واقعه، آیه ۴۳ (ج ۲۳، ص ۲۳۹).

۳. نساء، آیه ۱۰۷ (ج ۴، ص ۱۵۳).

۴. یونس، آیه ۶۶ (ج ۸، ص ۴۱۹).

۵. اسراء، آیه ۱۰۷ (ج ۱۲، ص ۳۵۲).

يَحْضُ:

﴿وَلَا يَحْضُ عَلَى طَعَامِ الْمُسْكِينِ﴾

«يَحْضُ» از ماده «حَضَّ» به معنای تحریض و ترغیب دیگران بر چیزی است، «راغب» در «مفردات» می‌گوید: «حَضَّ» تشویق در حرکت و سیر است، ولی «حَضَّ» چنین نیست. از آنجا که «يَحْضُ» و «يَدْعُ» به صورت فعل «مضارع» آمده، نشان می‌دهد این کار مستمر آنها در مورد یتیمان و مستمندان است.^۱

يَحْمُوم:

﴿وَوَظِلٍّ مِّن يَحْمُومٍ﴾

«حمیم» به معنای شیء داغ و «يَحْمُوم» از همین ماده است و در اینجا به تناسب «ظِلِّ» (سایه) به «دود غلیظ و سیاه و داغ» تفسیر شده است.^۲

يَخْتَانُونَ:

﴿يَخْتَانُونَ أَنْفُسَهُمْ﴾

«يَخْتَانُونَ» از ماده «اِخْتِيَان - خِيَانَة» فعل مضارع است و دلالت بر استمرار دارد.^۳

يَخْرُصُونَ:

﴿هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ﴾

«يَخْرُصُونَ» از ماده «خَرَصَ» (بر وزن ترس)، در اصل، به معنای تخمین زدن است، نخست در مورد میوه بر درختان هنگام اجاره باغ و امثال آن به کار رفته، سپس به هر گونه «حدس و تخمین» گفته

يَخْسِرُ:**﴿يَخْسِرُ الْمُبْطِلُونَ﴾**

«يَخْسِرُ» از ماده «خسران» به معنای از دست دادن سرمایه است، و به گفته «راغب» در «مفردات»، گاه به خود انسان نسبت داده می‌شود، و می‌گویند: خَسِرَ فُلَانٌ: «فلان کس زیان کرد»، و گاه به تجارت او نسبت می‌دهند، و می‌گویند: خَسِرَتْ تِجَارَتُهُ: «تجارتش زیان کرد»، گرچه ابناء دنیا این تعبیر را تنها در مورد مال و مقام و مواهب مادی به کار می‌برند، ولی مهم‌تر از خسران مادی، از دست دادن سرمایه عقل و ایمان و ثواب است.^۱

يَخْصِفَانِ:**﴿يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا﴾**

«يَخْصِفَانِ» از ماده «خصف» (بر وزن خشم) در اصل، به معنای ضمیمه کردن چیزی به چیز دیگر و جمع نمودن است، سپس به دوختن کفش یا لباس و وصله کردن نیز گفته شده است؛ زیرا قطعات پراکنده را به یکدیگر منضم می‌کند.^۲

يَخْصِمُونَ:**﴿وَهُمْ يَخْصِمُونَ﴾**

«يَخْصِمُونَ» از ماده «خصومت» به معنای نزاع و جنگ است.^۳

يَخْلُقُ:**﴿وَيَخْلُقُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾**

تعبیر به «يَخْلُقُ» (می‌آفریند) از ماده «خلق» دلیلش واضح است، زیرا کار انسان در این اختراعات در حقیقت چیزی جز جفت و جور کردن و به هم پیوستن نیست، اساس آنها که مواد اصلی را تشکیل می‌دهد، تنها با آفرینش خداوندی است. از این گذشته، آن ابتکاری که بشر در طریق اختراع این وسائل به کار می‌برد، آن نیز مولود استعدادی است که خدا به او داده است.^۴

يَخْوِضُوا:**﴿فَدَرَّهْمٌ يَخْوِضُوا﴾**

«يَخْوِضُوا» از ماده «خوض» (بر وزن حوض)، در اصل، به معنای حرکت در آب است، سپس به عنوان کنایه در مواردی که انسان غوطه‌ور در مسائل باطل می‌شود به کار رفته است.^۵

يُدَبِّرُ:**﴿يُدَبِّرُ الْأَمْرَ﴾**

«يُدَبِّرُ» از ماده «تدبیر»، در اصل از «دبر» (بر

۱. جاثیه، آیه ۲۷ (ج ۲۱، ص ۲۹۴).

۲. اعراف، آیه ۲۲ (ج ۶، ص ۱۴۸)؛ طه، آیه ۱۲۱ (ج ۱۳، ص ۳۵۲).

۳. یس، آیه ۴۹ (ج ۱۸، ص ۴۳۰).

۴. نحل، آیه ۸ (ج ۱۱، ص ۱۸۶).

۵. معارج، آیه ۴۲ (ج ۲۵، ص ۵۵).

يَدْعُونَ:

﴿وَلَهُمْ مَا يَدْعُونَ﴾

﴿يَدْعُونَ﴾ از مادهٔ «دعایه» به معنای طلب است، یعنی هر چه طلب کنند، و تمنّا نمایند، برای آنها حاصل است، و آرزویی در دل ندارند، که انجام نشدنی باشد.

مرحوم «طبرسی» در «مجمع البیان» می‌گوید: عرب این تعبیر را در مورد «تمنی» به کار می‌برد، می‌گوید: **إِدْعَ عَلَيَّ مَا شِئْتَ:** «هر چه می‌خواهی از من بخواه و تمنّا کن». ۶

يَدْمَعُهُ:

﴿عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَعُهُ﴾

﴿يَدْمَعُهُ﴾ از مادهٔ «دمع» که به گفتهٔ «راغب» به معنای شکستن جمجمه و مغز سر است که حساسترین نقطهٔ بدن انسان محسوب می‌شود، تعبیر رسایی است برای غالب بودن لشکر حق، غلبه‌ای چشمگیر و قاطع. ۷

يُدْنِين:

﴿يُدْنِين عَلَيْهِنَّ﴾

منظور از «يُدْنِين» (نزدیک کنند) از مادهٔ

وزن ابر)، به معنای پشت سر و عاقبت چیزی است. بنابراین، «تدبیر» به معنای بررسی کردن عواقب کارها، و سنجیدن مصالح، و بر طبق آن عمل نمودن است. ۱

يُدْحِضُوا:

﴿لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ﴾

﴿يُدْحِضُوا﴾ از مادهٔ «ادحاض» به معنای «ابطال و زائل» کردن است و در اصل از مادهٔ «دحض» به معنای «لغزش» گرفته شده است. ۲

يَدْرُونَ:

﴿وَيَدْرُونَ بِالْحَسَنَةِ﴾

﴿يَدْرُونَ﴾ از مادهٔ «درء» (بر وزن زرع) به معنای دفع کردن است. ۳

يُدْرِكُكُمْ:

﴿يُدْرِكُكُمُ الْمَوْتُ﴾

معنای مادهٔ «يُدْرِكُكُمْ» از مادهٔ «درك» این است که: کسی از چیزی فرار کند، و آن به دنبالش بدود، بر این اساس، بدون تردید اگر مر در پی کسی درآید، او را خواهد گرفت. ۴

يَدْعُ:

﴿الَّذِي يَدْعُ الْيَتِيمَ﴾

﴿يَدْعُ﴾ از مادهٔ «دع» (بر وزن حدّ) به معنای دفع شدید و راندن توأم با خشونت و عنف است. از آنجا که «يَحُضُّ» و «يَدْعُ» به صورت فعل «مضارع» آمده، نشان می‌دهد این کار مستمر آنها در مورد یتیمان و مستمندان بوده است. ۵

۱. یونس، آیهٔ ۳ (ج ۸، ص ۲۷۴).
۲. کهف، آیهٔ ۵۶ (ج ۱۲، ص ۵۱۴).
۳. رعد، آیهٔ ۲۲ (ج ۱۰، ص ۲۲۶).
۴. نساء، آیهٔ ۷۸ (ج ۴، ص ۳۴).
۵. ماعون، آیهٔ ۲ (ج ۲۷، ص ۳۸۴).
۶. یس، آیهٔ ۵۷ (ج ۱۸، ص ۴۴۲).
۷. انبیاء، آیهٔ ۱۸ (ج ۱۳، ص ۴۰۷).

کلمه در معنای قدرت، فراوان به کار می‌رود، گفته می‌شود فلان کشور در دست فلان گروه است، یا فلان معبد و ساختمان بزرگ، به دست فلان کس ساخته شده، گاه گفته می‌شود: دست من کوتاه است، یا دست تو پر است.

دست در هیچ کدام از این استعمالات، به معنای عضو مخصوص نیست، بلکه تمام اینها کنایه از قدرت و سلطه است. و از آنجا که انسان، کارهای مهم را با دو دست انجام می‌دهد، و به کار گرفتن دو دست، نشانه نهایت توجه و علاقه انسان به چیزی است، ذکر این تعبیر در آیه فوق، کنایه از عنایت مخصوص پروردگار و اعمال قدرت مطلقه‌اش در آفرینش انسان است.^۳

يُدَبِّحُ:

﴿مِنْهُمْ يُدَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ﴾

تعبیر «يُدَبِّحُ» که از ماده «ذَبِحَ» است نشان می‌دهد، رفتار فرعونیان با بنی اسرائیل، همچون رفتار با گوسفندان و چهارپایان بود، و این انسان‌های بی‌گناه را همچون حیوانات سر می‌بریدند. قابل توجه این که، ماده «ذَبِحَ» در فعل ثلاثی مجرد، متعدی است، اما در اینجا به باب تفعیل برده شده، تا

«دُبُّوا» این است که: زنان «جلباب» را به بدن خویش نزدیک سازند، تا درست آنها را محفوظ دارد، نه این که آن را آزاد بگذارند، به طوری که گاه و بی‌گاه کنار رود، و بدن آشکار گردد، و به تعبیر ساده خودمان، لباس خود را جمع و جور کنند. اما این که: بعضی خواسته‌اند، از این جمله استفاده کنند که صورت را نیز باید پوشانید، هیچ دلالتی بر این معنا ندارد و کمتر کسی از مفسران پوشاندن صورت را در مفهوم آیه داخل دانسته است.^۱

يُدْهِنُونَ:

﴿لَوْ تَدَّهْنُوا فَيُدْهِنُونَ﴾

«يُدْهِنُونَ» از ماده «مداهنه» در اصل از «دهن» به معنای «روغن» گرفته شده، و در این گونه موارد، به معنای نرمش و انعطاف به خرج دادن است. و معمولاً این تعبیر، در مورد انعطاف‌های مذموم و منافقانه به کار می‌رود.^۲

يَدِّي:

﴿لَمَّا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ﴾

تعبیر به «يَدِّي» (دو دست) به معنای دست‌های حسی نیست که او از هر گونه جسم و جسمانیت پاک و منزّه است، بلکه، دست در اینجا کنایه از قدرت است، چرا که انسان، معمولاً قدرت خود را با دست اعمال می‌کند، لذا در تعبیرات روزمره، این

۱. احزاب، آیه ۵۹ (ج ۱۷، ص ۴۵۷).

۲. قلم، آیه ۹ (ج ۲۴، ص ۳۹۱).

۳. ص، آیه ۷۵ (ج ۱۹، ص ۳۵۸).

کثرت را بیان کند، و استفاده از فعل مضارع نیز، دلیل بر استمرار این جنایت دارد.^۱

يَزْتَعُ:

﴿يَزْتَعُ وَيَلْعَبُ﴾

«يَزْتَعُ» از ماده «زتع» (بر وزن قطع) در اصل به معنای چریدن و فراوان خوردن حیوانات است، ولی گاهی در مورد انسان به معنای تفریح و خورد و خوراک فراوان به کار می‌رود.^۲

يَرْجِعُ:

﴿يَرْجِعُ بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ﴾

«يَرْجِعُ» هم به صورت فعل لازم به کار می‌رود، هم به صورت فعل متعدی، و در اینجا به صورت دوم است، و معنای «ارجاع» و بازگشت دادن را می‌رساند، و از آنجا که بعد از آن «بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ» آمده است نتیجتاً معنای «مفاعله» را می‌دهد.^۳

يَرِضُهُ:

﴿تَشْكُرُوا يَرِضُهُ لَكُمْ﴾

«يَرِضُهُ» به ضم «ها» در قرائت مشهور، بدون اشباع ضمیر خوانده می‌شود؛ زیرا در اصل «يَرِضَاهُ» بوده و «الف» به خاطر جزم افتاده، و «يَرِضُهُ» شده است، ضمناً، باید توجه داشت که این ضمیر به «شکر» بر می‌گردد، و کلمه «شکر» هر چند، در عبارت قبل صریحاً نیامده، اما جمله «إِنَّ تَشْكُرُوا» دال بر آن است، مانند ضمیر در «إِعْدِلُوا هُوَ

أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ» که به عدالت باز می‌گردد.^۴

يَرْهَقُ:

﴿وَلَا يَرْهَقُ وُجُوهُمْ﴾

«يَرْهَقُ» از ماده «رهق»، به معنای پوشاندن قهری و اجباری است.^۵

يَرِي:

﴿وَيَرِي الَّذِينَ أُوتُوا﴾

«يَرِي الَّذِينَ» از ماده «رؤیة» به معنای «می‌بینند» می‌باشد.^۶

يُرْجِي:

﴿يُرْجِي لَكُمْ الْفُلْكَ﴾

«يُرْجِي» از ماده «ازجاء» به معنای راندن مداوم با ملایمت است، راندنی که برای ردیف کردن موجودات پراکنده می‌باشد، و این تعبیر، دقیقاً در مورد ابرها صادق است که هر قطعه‌ای از آن از گوشه‌ای از دریاها برمی‌خیزد، سپس دست قدرت پروردگار آنها را به سوی هم می‌راند و پیوند می‌دهد، و متراکم می‌سازد.^۷

۱. قصص، آیه ۴ (ج ۱۶، ص ۲۶).

۲. یوسف، آیه ۱۲ (ج ۹، ص ۳۹۲).

۳. سبأ، آیه ۳۱ (ج ۱۸، ص ۱۱۲).

۴. زمر، آیه ۷ (ج ۱۹، ص ۴۰۶).

۵. یونس، آیه ۲۶ (ج ۸، ص ۳۳۴).

۶. سبأ، آیه ۶ (ج ۱۸، ص ۳۱).

۷. اسراء، آیه ۶۶ (ج ۱۲، ص ۲۱۸)؛ نور، آیه ۴۳

(ج ۱۴، ص ۵۳۷).

معنای دو چیز یا دو شخص است که با یکدیگر قرین گردند.

بعضی، تعبیر فوق را به معنای تولد پسران و دختران، به ترتیب پشت سر هم دانسته‌اند، و بعضی به معنای تولد فرزندان دوقلو، که یکی پسر و دیگری دختر باشد. ولی، در تعبیر فوق، هیچ نشانه‌ای بر این تفسیرها وجود ندارد. به علاوه، با ظاهر آیه نیز سازگار نیست، زیرا آیه، می‌خواهد از گروه سومی خبر دهد که هم صاحب دخترند و هم صاحب پسر.^۳

يَسْئَلُهُ:

﴿يَسْئَلُهُ مَن فِي السَّمَاوَاتِ﴾

تعبیر به «يَسْئَلُهُ» از ماده «سؤال» به صورت «فعل مضارع»، دلیل بر این است که، این سؤال و تقاضا دائمی است، و همگی به زبان حال از آن مبدأ فیاض، دائماً فیض می‌طلبند، هستی می‌خواهند، و حوائج خود را تمنا می‌کنند، و این اقتضای ذات موجود ممکن است که نه تنها در «حدوث»، بلکه در «بقاء» نیز وابسته و متکی به واجب الوجودند.^۴

۱. صافات، آیه ۹۴ (ج ۱۹، ص ۱۰۹).

۲. نساء، آیه ۴۹ (ج ۳، ص ۵۲۷).

۳. شوری، آیه ۵۰ (ج ۲۰، ص ۵۰۹).

۴. رحمن، آیه ۲۹ (ج ۲۳، ص ۱۵۰).

يَزِفُونَ:

﴿فَأَقْبَلُوا إِلَيْهِ يَزِفُونَ﴾

«يَزِفُونَ» از ماده «زف» (بر وزن کف) در اصل، در مورد وزش باد و حرکت سریع شتر مرغ که مخلوطی از راه رفتن و پریدن است، به کار رفته، بعد از آن به طور کنایه در مورد «زفاف عروس» یعنی بردن عروس به خانه داماد استعمال شده است. به هر حال، منظور این است که بت پرستان با سرعت، به سوی ابراهیم عليه السلام آمدند.^۱

يُزَكُّونَ:

﴿الَّذِينَ يُزَكُّونَ أَنْفُسَهُمْ﴾

«يُزَكُّونَ» از ماده «تزكیه» به معنای پاک شمردن و پاک معرفی کردن است، گاهی نیز به معنای پاک نمودن، تربیت کردن و رشد دادن نیز آمده است. این در حقیقت، به معنای پاک نمودن است که اگر جنبه عملی داشته باشد، پسندیده، و اگر تنها با سخن ادعا باشد، نکوهیده است.^۲

يُزَوِّجُهُمْ:

﴿أَوْ يُزَوِّجُهُمْ ذُرِّيَانًا﴾

تعبیر «يُزَوِّجُهُمْ» در اینجا به معنای «تزوید» نیست، بلکه منظور جمع کردن میان این دو موهبت برای گروهی از انسان‌ها است، و به عبارت دیگر، واژه «تزوید» گاه به معنای جمع کردن میان اشیاء مختلف، یا اجناس گوناگون می‌آید، چرا که «زوج» در اصل به

حرکت «سریع» در آب و هوا است - اشاره به حرکت سریع کرات آسمانی می‌کند، و آنها را تشبیه به موجودات عاقلی کرده است که، با سرعت به گردش خود ادامه می‌دهند، امروز، نیز این حقیقت ثابت شده که اجرام آسمانی با سرعت‌های بسیار عجیب و گاه سرسام‌آوری، در مسیر خود حرکت دارند. و این که ذکر خدا و عبادت او را «تسبیح» می‌گویند، نیز از همین جا ناشی شده، چرا که آن هم یک نوع حرکت سریع در طریق اطاعت و عبادت پروردگار است.^۴

يَسْتَبْشِرُونَ:

﴿أَهْلُ الْمَدِينَةِ يَسْتَبْشِرُونَ﴾

جمله «يَسْتَبْشِرُونَ» (یکدیگر را بشارت می‌دادند) از ماده «استبشار - بشاره» حکایت از عمق آلودگی آنها می‌کند؛ چرا که: این عمل ننگین را، شاید کمتر کسی حتی در میان حیوانات و چارپایان نظیرش را دیده باشد.^۵

يَسْتَحْسِرُونَ:

﴿عِبَادَتِهِ وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ﴾

«يَسْتَحْسِرُونَ» از ماده «حسر» در اصل به

يسار:

«يسار» به معنای طرف چپ بدن است، سپس به هر چیزی که در این ناحیه قرار گیرد يسار گفته می‌شود.^۱

يُسَارِعُونَ:

﴿يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ﴾

تعبیر به «يُسَارِعُونَ» از ماده «مُسَارَعَة - سُرْعَة» که از باب «مفاعله» و به معنای سرعت برای پیشی گرفتن از یکدیگر است، تعبیر جالبی است که وضع حال مؤمنان را در یک مسابقه که به سوی مقصدی بزرگ و پر ارزش انجام می‌شود، مشخص می‌کند، و نشان می‌دهد آنها چگونه در برنامه اعمال صالح با یکدیگر رقابت سازنده و مسابقه بی وقفه دارند.^۲

يَسْأَمُونَ:

﴿وَهُمْ لَا يَسْأَمُونَ﴾

«لَا يَسْأَمُونَ» از ماده «سَأَمَت» به معنای خستگی از ادامه کار یا جریانی است، ضمناً جمله «فَإِنْ اسْتَكْبَرُوا» جمله شرطیه است و جزای آن محذوف می‌باشد و در تقدیر چنین است: «فَإِنْ اسْتَكْبَرُوا مِنْ عِبَادَةِ اللَّهِ وَ تَوَحَّيْدِهِ لَا يَضُرُّهُ شَيْئًا».^۳

يَسْبَحُونَ:

﴿فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ﴾

«يَسْبَحُونَ» از ماده «سباح» - که طبق نقل «راغب» در «مفردات» در اصل به معنای

۱. زمر، آیه ۵۶ (ج ۱۹، ص ۵۳۳).

۲. مؤمنون، آیه ۶۱ (ج ۱۴، ص ۲۸۸).

۳. فضلت، آیه ۳۸ (ج ۲۰، ص ۳۱۱).

۴. یس، آیه ۴۰ (ج ۱۸، ص ۴۱۰).

۵. حجر، آیه ۶۷ (ج ۱۱، ص ۱۲۷).

را انجام دهند تا مسأله به شکل عمومی در جامعه درآید.

بعضی تفاوت این دو را در تأکید بیشتری می‌دانند که از جمله «یَسْتَسْخِرُونَ» استفاده می‌شود. و بعضی این جمله را به عنوان «اعتقاد به سخریه بودن چیزی» تفسیر کرده‌اند، یعنی آنها بر اثر انحراف شدید، به راستی معتقد بودند که این معجزات سخریه‌ای بیش نیست! ولی معنای دوم، از همه مناسب‌تر به نظر می‌رسد.^۳

یَسْتَصْرِخُ:

﴿بِالْأَمْسِ يَسْتَصْرِخُهُ﴾

«یَسْتَصْرِخُ» از «استصراخ» به معنای یاری طلبیدن است، ولی، در اصل به معنای فریاد کشیدن و یا از دیگری تقاضای فریاد زدن، می‌باشد و این امر معمولاً ملازم با یاری طلبیدن است.^۴

یَسْتَضَعْفُونَ:

﴿كَانُوا يُسْتَضَعْفُونَ﴾

«یَسْتَضَعْفُونَ» از ماده «استضعاف» معادل کلمه «استعمار» است که در عصر و زمان ما به کار می‌رود و مفهوم آن این است که: قومی ستم‌پیشه، جمعیتی را تضعیف کنند

معنای بازگشودن چیز پوشیده و کنار زدن پرده است، سپس به معنای خستگی و ضعف به کار رفته، گویی نیروهای انسان در چنین حالتی همگی آشکار و مصرف می‌گردد و چیزی از آنها در بدن او مکتوم نمی‌ماند.^۱

یَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ:

﴿وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ﴾

جمله «یَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ» (زنان آنها را زنده نگه می‌داشت) از ماده «استحیاء - حیاة» ظاهر در این است که، اصرار به بقاء حیات دختران و زنان داشتند، یا به خاطر خدمتکاری و یا کامجویی‌های جنسی و یا هر دو.^۲

یَسْتَسْخِرُونَ:

﴿ءَايَةً يَسْتَسْخِرُونَ﴾

جمله «یَسْتَسْخِرُونَ» از ماده «استسخرار» به معنای عقیده جمعی از مفسران، به معنای «یسخرون» (مسخره می‌کنند) آمده، و در میان این دو تعبیر فرقی نیست، در حالی که بعضی دیگر، برای این دو، معنای متفاوتی قائلند: «یَسْتَسْخِرُونَ» را به خاطر مفهومی که در باب استفعال نهفته شده، به معنای دعوت کردن دیگران به سخریه نمودن دانسته‌اند، اشاره به این که: نه تنها خودشان آیات الهی را به باد استهزاء می‌گرفتند، بلکه تلاش و کوشش داشتند دیگران نیز این کار

۱. انبیاء، آیه ۱۹ (ج ۱۳، ص ۴۱۴).

۲. قصص، آیه ۴ (ج ۱۶، ص ۲۶).

۳. صافات، آیه ۱۴ (ج ۱۹، ص ۳۸).

۴. قصص، آیه ۱۸ (ج ۱۶، ص ۶۲).

می‌رود، و در سوره «روم» به همین معنا آمده است، یعنی در قیامت، آنها توانایی بر «توبه و جلب رضایت» پروردگار ندارند.^۲

يَسْتَفْتُونَكَ:

﴿وَيَسْتَفْتُونَكَ فِي النِّسَاءِ﴾

«يَسْتَفْتُونَكَ» در اصل، از ماده «فتوی» و «فتیا» گرفته شده که به معنای پاسخ به مسائل مشکل است و از آنجا که ریشه اصلی این لغت «فتی» به معنای جوان نارس می‌باشد، ممکن است نخست در مسائلی که انسان پاسخ‌های جالب و تازه و نوری برای آن انتخاب کرده به کار رفته باشد، سپس در مورد پاسخ به تمام مسائل انتخاب شده است.^۳

يَسْتَفِرُّ:

﴿يَسْتَفِرُّهُمْ مِنَ الْأَرْضِ﴾

«يَسْتَفِرُّ» از ماده «استفزاز» به معنای تحریک و برانگیختن است.^۴

يَسْتَنْبِطُونَهُ:

﴿الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ﴾

«يَسْتَنْبِطُونَهُ» در اصل، از ماده «نَبَط» (بر وزن فقط) و به معنای نخستین آبی است که از

تا بتوانند از آنها در مسیر مقاصدشان بهره‌کشی نمایند.

منتها با کلمه «استعمار» این تفاوت را دارد، که «استعمار» ظاهرش به معنای آباد ساختن است و باطنش به معنای ویرانگری، ولی «استضعاف» ظاهر و باطنش هر دو یکی است!^۱

يُسْتَعْتَبُونَ، يُسْتَعْتَبُونَ:

﴿وَلَا لَهُمْ يُسْتَعْتَبُونَ﴾

از ماده «استعتاب» در اصل از «عتاب» گرفته شده است که: به معنای ملامت کردن و اظهار خشونت با دیگری است. بنابراین «استعتاب» مفهومش این است که: شخص گنهکار از صاحب حق، طلب عتاب کند، یعنی خود را در برابر سرزنشهای او قرار می‌دهد تا خشم صاحب حق فرو بنشیند و رضایت بدهد. به همین دلیل بعضی «استعتاب» را به معنای «استرضاء» یعنی رضایت طلبیدن و تقاضای عفو گرفته‌اند، در حالی که حقیقت مفهوم آن رضایت طلبیدن نیست، بلکه لازمه مفهوم آن است.

و هنگامی که به «باب افعال» برده می‌شود به معنای زائل کردن و صرف‌نظر از سرزنش است.

در «لسان العرب»، تصریح شده است: معنای باب «استفعال» آن نیز همچون باب «افعال» است، لذا این تعبیر در موارد «استرضاء» یعنی رضایت طلبیدن و توبه کردن نیز به کار

۱. اعراف، آیه ۱۳۷ (ج ۶، ص ۳۹۳).

۲. نحل، آیه ۸۴ (ج ۱۱، ص ۳۸۶)؛ روم، آیه ۵۷ (ج ۱۶، ص ۵۱۱)؛ فضلت، آیه ۲۴ (ج ۲۰، ص ۲۷۸).

۳. نساء، آیه ۱۲۷ (ج ۴، ص ۱۹۶).

۴. اسراء، آیه ۱۰۳ (ج ۱۲، ص ۳۴۰).

چاه می‌کشند و از اعماق زمین استخراج می‌گردد، و به همین جهت استفاده کردن هر حقیقتی از دلائل و شواهد مختلف و استخراج آن از مدارک موجود، «استنباط» نامیده می‌شود، خواه در مسائل فقهی باشد یا در مسائل فلسفی، سیاسی و علمی.^۱

یَسْجُدَان:

﴿وَالشَّجَرُ یَسْجُدَانِ﴾

تعبیر «یَسْجُدَان» (این دو سجده می‌کنند) از ماده «سُجود» اشاره به تسلیم بی قید و شرط آنها در برابر قوانین آفرینش، و در مسیر منافع انسان‌هاست، مسیری که خدا برای آنها تعیین کرده، و آن را بی کم و کاست می‌پیمایند.

در ضمن، اشاره به اسرار توحیدی آنها نیز هست؛ چرا که در هر بر و هر دانه گیاهی، آیات عجیبی از عظمت و علم پروردگار وجود دارد، و «هر ورقی دفتری است معرفت کردگار!»^۲

یَسْجُدُونَ:

﴿لِلَّذُقَانِ سُجَدًا﴾

«یَسْجُدُونَ» از ماده «سُجود» به معنای سجده می‌کنند می‌باشد.^۳

یُسْجَرُونَ:

﴿النَّارُ یُسْجَرُونَ﴾

«یُسْجَرُونَ» از ماده «سَجَر» (بر وزن فجر) به گفته «راغب» در «مفردات» به معنای بر

یُسْحَبُونَ:

﴿وَالسَّلَاسِلُ یُسْحَبُونَ﴾

«یُسْحَبُونَ» از ماده «سحب» (بر وزن سهو) به معنای کشیدن است.^۵

یَسْر:

﴿وَاللَّیْلُ إِذَا یَسْر﴾

«یَسْر» در اصل «یسری» بوده که فعل مضارع از ماده «سری» است، سپس «یاء» آن برای تخفیف و هماهنگی با آیات قبل حذف شده است.^۶

یَسْرَنَاهُ:

﴿یَسْرَنَاهُ بِلِسَانِك﴾

«یَسْرَنَاهُ» از ماده «تیسیر» به معنای «تسهیل» است، خداوند در این جمله می‌فرماید: «ما قرآن را بر زبان تو آسان کردیم، تا پرهیزکاران را بشارت دهی و دشمنان سرسخت را انذار کنی» این تسهیل، ممکن است از جهات مختلف بوده باشد:

۱. نساء، آیه ۸۳ (ج ۴، ص ۴۸).

۲. رحمن، آیه ۶ (ج ۲۳، ص ۱۱۴).

۳. اسراء، آیه ۱۰۷ (ج ۱۲، ص ۳۵۲).

۴. غافر، آیه ۷۲ (ج ۲۰، ص ۱۸۹).

۵. غافر، آیه ۷۱ (ج ۲۰، ص ۱۸۹).

۶. فجر، آیه ۴ (ج ۲۶، ص ۴۶۲).

پاها و بلند کردن دست‌ها است، سپس به معنای بالا اطلاق شده.^۳

یَسُوْمُوْنَ:

﴿يَسُوْمُوْنَكُمْ سُوءًا﴾

«یَسُوْمُوْنَ» فعل مضارع از ماده «سوم» است که در اصل - چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید - به معنای دنبال چیزی رفتن می‌باشد و از آنجا که فعل مضارع معمولاً معنای دوام و استمرار را می‌بخشد، و از «قاموس» نیز استفاده می‌شود در می‌یابیم که بنی اسرائیل به طور مداوم تحت شکنجه فرعونیان بوده‌اند.^۴

یَسُوْمُوْنَكُمْ:

﴿يَسُوْمُوْنَكُمْ سُوءًا﴾

«یَسُوْمُوْنَكُمْ» از ماده «سوم» (بر وزن صوم) در اصل به معنای دنبال چیزی رفتن و جستجوی آن نمودن است و به معنای تحمیل نمودن کاری بر دیگری نیز آمده است.^۵

یَسِيرًا:

﴿إِنَّا قَبَضْنَا يَسِيرًا﴾

تعبیر به «یَسِيرًا» از ماده «یَسِر» اشاره به جمع شدن تدریجی سایه است، و یا اشاره

۱ - از این نظر که قرآن، عربی فصیح و روانی است که آهنگ آن در گوش‌ها دل‌انگیز، و تلاوت آن بر زبان‌ها آسان است.

۲ - از نظر این که خداوند آن چنان تسلطی به پیامبرش بر آیات قرآن، داده بود که به آسانی و در همه جا و برای حل هر مشکل، از آن استفاده می‌کرد، و پیوسته بر مؤمنان تلاوت می‌نمود.

۳ - از نظر محتوا که در عین عمیق و پرمایه بودن، درک آن سهل و ساده و آسان است، اصولاً آن همه حقایق بزرگ و برجسته که در قالب این الفاظ محدود با سهولت درک معانی، ریخته شده، خود نشانه‌ای است از آنچه در آیه فوق می‌خوانیم که بر اثر یک امداد الهی، صورت گرفته است.^۱

یُسْرَى:

﴿فَسَيُسِّرُهُ لِيُسْرَى﴾

«یُسْرَى» از ماده «یسر» در اصل به معنای زین کردن اسب، لجام نمودن و آماده ساختن آن برای سواری است، و سپس به هر کار سهل و آسانی اطلاق شده است.^۲

يَسْطُونُ:

﴿يَكَادُونَ يَسْطُونُ﴾

«يَسْطُونُ» از ماده «سطوت» به معنای بلند کردن دست، و حمله کردن به طرف مقابل است، و در اصل - به گفته «راغب» در «مفردات» - به معنای بلند شدن اسب، بر سر

۱. مریم، آیه ۹۷ (ج ۱۳، ص ۱۷۱).

۲. لیل، آیه ۷ (ج ۲۷، ص ۹۱).

۳. حج، آیه ۷۲ (ج ۱۴، ص ۱۸۷).

۴. بقره، آیه ۴۹ (ج ۱، ص ۲۹۸)؛ اعراف، آیه ۱۴۱ (ج ۶، ص ۳۹۹).

۵. ابراهیم، آیه ۶ (ج ۱۰، ص ۳۱۸).

يَصْدُرُ:**﴿يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ﴾**

«يَصْدُرُ» از ماده «صَدْر» (بر وزن صبر) به معنای خارج شدن شتران از آبگاه است که به صورت انبوه و هیجان زده بیرون می آیند، به عکس «ورود» که به معنای داخل شدن آنها در آبگاه است و در اینجا کنایه از خروج اقوام مختلف از قبرها و آمدنشان در محشر برای حسابرسی است.

این احتمال، نیز داده شده: منظور خروجشان از محشر، و حرکت به سوی جایگاهشان در بهشت و دوزخ است. معنای اول، با آیات گذشته تناسب بیشتری دارد.^۶

يَصْدَعُونَ:**﴿يَوْمَئِذٍ يَصْدَعُونَ﴾**

تعبیر به «يَصْدَعُونَ» از ماده «صدع»، در اصل به معنای «شکستن» و «شکافتن ظرف» است، ولی تدریجاً به معنای هرگونه پراکندگی و تفرق به کار رفته است، و در اینجا، اشاره به جدایی صفوف بهشتیان و دوزخیان می باشد که هر یک از این دو صف، نیز به صفوفی تقسیم می شوند، به

به این که: نظام ویژه نور و ظلمت، در برابر قدرت پروردگار، چیز ساده و آسانی است، و کلمه «الْيَنَّا» نیز تأکید بر همین قدرت الهی است.^۱

يُسَيِّغُهُ:**﴿وَلَا يَكَادُ يُسَيِّغُهُ﴾**

«يُسَيِّغُهُ» از ماده «اساغه» به معنای ریختن نوشابه در حلق است.^۲

يُشَاقِقُ:**﴿يُشَاقِقِ الرَّسُولَ﴾**

«يُشَاقِقُ» از ماده «شقاق» به معنای مخالفت آگاهانه، توأم با عداوت و دشمنی است.^۳

يُصْحَبُونَ:**﴿مَنْ أُمَّ يَصْحَبُونَ﴾**

«يُصْحَبُونَ» از باب «افعال» در اصل، به این معناست که چیزی را به عنوان یاری و حمایت در اختیار شخصی قرار دهند، و در اینجا اشاره به این است که: این بتها نه ذاتاً قدرت دفاع دارند، نه از ناحیه پروردگار چنین نیروئی در اختیارشان گذاشته شده است و می دانیم هر نیروی دفاعی در عالم هستی یا باید از درون ذات چیزی بجوشد و یا از ناحیه خدا داده شود.^۴

يُصْدِرُ:**﴿حَتَّى يُصْدِرَ الرَّعَاءُ﴾**

«يُصْدِرُ» از ماده «صدر» به معنای خارج شدن از آبگاه است.^۵

۱. فرقان، آیه ۴۶ (ج ۱۵، ص ۱۳۰).

۲. ابراهیم، آیه ۱۷ (ج ۱۰، ص ۳۵۱).

۳. نساء، آیه ۱۱۵ (ج ۴، ص ۱۷۰).

۴. انبیاء، آیه ۴۳ (ج ۱۳، ص ۴۵۲).

۵. قصص، آیه ۲۳ (ج ۱۶، ص ۶۸).

۶. زلزله، آیه ۶ (ج ۲۷، ص ۲۵۰).

يَصُدُّونَ:**﴿وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ﴾**

«يَصُدُّونَ» از مادهٔ «صَدَّ» در دو معنا به کار می‌رود: «منع کردن» و «اعراض نمودن» و مناسب آیهٔ مورد بحث، معنای دوم، و مناسب آیهٔ گذشته (آیهٔ دوم)، معنای اول است.^۴

يَضْرِبُ:**﴿لَيَضْرِبَنَّهَا مَضْبِحِينَ﴾**

«يَضْرِبُ» از مادهٔ «صَرَمَ» (بر وزن شرم) به معنای چیدن میوه است و به معنای قطع کردن به طور مطلق، و همچنین محکم کردن کار نیز آمده است.^۵

يَضْطَرُّونَ:**﴿وَهُمْ يَضْطَرُّونَ فِيهَا رَبَّنَا﴾**

«يَضْطَرُّونَ» از مادهٔ «صَرَخَ»، به معنای فریاد شدیدی است که انسان در مقام استغاثه و طلبیدن یار و یاور، برای بر طرف ساختن درد و رنج، از دل برمی‌کشد.^۶

يَصْلُونَ:**﴿جَهَنَّمَ يَصْلُونَ﴾**

«يَصْلُونَ» از مادهٔ «صَلَّى» (بر وزن سعی) به

تناسب سلسلهٔ مراتب درجات بهشتی، و درکات دوزخی.

و از مادهٔ «صَدَع» (بر وزن حباب) به معنای سردرد نیز آمده است، که در اصل از «صدع» به معنای شکافتن است و از آنجا که انسان وقتی به سردرد شدید دچار می‌شود گویی می‌خواهد از شدت درد، سر او بشکافت این کلمه در این معنا به کار رفته است.^۱

يَصْدِفُونَ:**﴿ثُمَّ هُمْ يَصْدِفُونَ﴾**

«يَصْدِفُونَ» از مادهٔ «صَدَف» (بر وزن هدف) به معنای جانب و ناحیه است، و چون به هنگام روی گردانیدن و اعراض، انسان متوجه جانب و ناحیهٔ دیگری می‌شود، این کلمه در معنای اعراض به کار می‌رود، منتها چنان که «راغب» در «مفردات» می‌گوید: این ماده به معنای اعراض و روی گردانیدن شدید استعمال می‌شود.^۲

يَصِدُّونَ:**﴿مِنْهُ يَصِدُّونَ﴾**

«يَصِدُّونَ» از مادهٔ «صَدَّ» (در صورتی که فعل مضارعش با کسر صاد بوده باشد) به معنای خندیدن و فریاد کشیدن و سر و صدا راه انداختن است (که معمولاً به هنگام استهزاء دست به دست هم می‌دهند).^۳

۱. روم، آیهٔ ۴۳ (ج ۱۶، ص ۴۷۸)؛ واقعه، آیهٔ ۱۹ (ج ۲۳، ص ۲۲۳).

۲. انعام، آیهٔ ۴۶ (ج ۵، ص ۳۰۴).

۳. زخرف، آیهٔ ۵۷ (ج ۲۱، ص ۱۰۷).

۴. منافقون، آیهٔ ۵ (ج ۲۴، ص ۱۷۴).

۵. قلم، آیهٔ ۱۷ (ج ۲۴، ص ۴۰۱).

۶. فاطر، آیهٔ ۳۷ (ج ۱۸، ص ۲۹۳).

يُصْهَرُ:

﴿يُصْهَرُ بِهِ مَا فِي بُطُونِهِمْ﴾

«يُصْهَرُ» از مادهٔ «صَهَر» (بر وزن قهر) به معنای آب کردن «پیه» است، و «صِهْر» (بر وزن فکر) به معنای داماد.^۵

يُضَاعِفُ:

﴿يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ﴾

«يُضَاعِفُ» از مادهٔ «ضِعْف» (بر وزن شعر) به معنای دو یا چند برابر است، و با توجه به آنچه در بالا اشاره شد که دانه‌هایی پیدا می‌شود که چند هزار دانه محصول می‌دهد، این تعبیر نیز یک تشبیه واقعی است.^۶

يُضَاعِفُهُ:

﴿يُضَاعِفُهُ لَكُمْ﴾

«يُضَاعِفُهُ» از مادهٔ «ضِعْف» (بر وزن شعر) چنان که قبلاً هم گفته‌ایم، تنها به معنای دو برابر نیست، بلکه چندین برابر را نیز شامل می‌شود، که در مورد «انفاق» تا هفتصد برابر، و بیش از آن، در قرآن آمده است!^۷

معنای آتش افروختن، دخول در آتش، سوختن و برشته شدن با آتش کباب کردن، و تحمل درد و رنج آن، آمده است، و به حکم این که فعل مضارع است، دلالت بر استمرار و ملازمت دارد.^۱

يَصْلَوْنَهَا:

﴿جَهَنَّمَ يَصْلَوْنَهَا﴾

گویا جملهٔ «يَصْلَوْنَهَا» (در جهنم وارد می‌شوند و به آتش آن می‌سوزند) از مادهٔ «صَلَّى» برای بیان این است که: کسی گمان نکند تنها جهنم را از فاصلهٔ دور می‌بینند و یا در کنار آن، قرار می‌گیرند، نه، به درون آن وارد می‌شوند، و نیز کسی توهم نکند که آنها به آتش دوزخ، عادت می‌کنند و انس می‌گیرند، نه، پیوسته با آن می‌سوزند.^۲

يَصْلِي:

﴿يَصْلَاهَا مَذْمُومًا﴾

«يَصْلِي» از مادهٔ «صَلَّى» به معنای آتش افروختن و به آتش سوختن است و منظور در اینجا همان معنای دوم می‌باشد.^۳

يُصَلِّي:

﴿الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ﴾

«يُصَلِّي» از مادهٔ «صَلَاة» در اینجا به معنای توجه و عنایت مخصوص است، این عنایت در مورد خداوند، همان نزول رحمت است، و در مورد فرشتگان استغفار و تقاضای رحمت می‌باشد.^۴

۱. ابراهیم، آیهٔ ۲۹ (ج ۱۰، ص ۳۹۴)؛ انفطار، آیهٔ ۱۵ (ج ۲۶، ص ۲۴۴).
۲. ص، آیهٔ ۵۶ (ج ۱۹، ص ۳۳۹).
۳. اسراء، آیهٔ ۱۸ (ج ۱۲، ص ۸۰).
۴. احزاب، آیهٔ ۴۳ (ج ۱۷، ص ۳۷۹).
۵. حج، آیهٔ ۲۰ (ج ۱۴، ص ۶۸).
۶. بقره، آیهٔ ۲۶۱ (ج ۲، ص ۳۶۹).
۷. تغابن، آیهٔ ۱۷ (ج ۲۴، ص ۲۲۳).

مهر می‌زنند، بدیهی است گشودن در آن، جز با شکستن مهر ممکن نیست، و این کاری است که به زودی افشا می‌شود.^۲

يَطْمِئُنُّ:

﴿لَمْ يَطْمِئُنْ اِنْسٌ﴾

﴿يَطْمِئُنُّ﴾ از ماده «طمث» در اصل به معنای خون عادت ماهیانه، و به معنای زوال بکارت آمده، و در اینجا اشاره به این است که زنان بکر بهشتی هرگز همسرانی نداشته‌اند.^۳

يَطُوفُ:

﴿يَطُوفُ عَلَيْهِمْ وِلْدَانٌ﴾

تعبیر به «يَطُوفُ» از ماده «طواف» اشاره به خدمت مداوم آنها است.^۴

يَطَيَّرُوا:

﴿يَطَيَّرُوا بِمُوسَى﴾

﴿يَطَيَّرُوا﴾ از ماده «تطير» به معنای «فال بد زدن» است، و ریشه اصلی آن کلمه «طير» به معنای «پرنده» می‌باشد، و از آنجا که عرب، فال بد را غالباً به وسیله پرنده‌گان می‌زد: «گاهی صدا کردن کلاغ را به فال بد می‌گرفت و گاهی پریدن پرنده‌ای را از دست چپ نشانه تیره‌روزی می‌پنداشت» کلمه «تطير»

يُضِلُّ:

﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ﴾

منظور از «يُضِلُّ» از ماده «اضلال - ضلال» که در اصل به معنای گمراه ساختن، یا حکم به گمراهی می‌باشد، آن چنان که بعضی از مفسران احتمال داده‌اند (همانند تعدیل و تفسیق، که به معنای حکم به عدالت و حکم به فسق است): یا به معنای گمراه ساختن از طریق ثواب و پاداش‌های روز قیامت است، که در واقع به مفهوم مجازات کردن خواهد بود.

و یا این که، منظور از «اضلال»: برگرفتن نعمت توفیق، و رها ساختن انسان به حال خود، که نتیجه‌اش گمراه شدن و سرگردان ماندن در طریق هدایت است.

و این تعبیر اشاره لطیفی به این حقیقت است که همواره گناهان سرچشمه گمراهی بیشتر، و دور ماندن از طریق هدایت است.^۱

يَطْبَعُ:

﴿يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ﴾

﴿يَطْبَعُ﴾ از ماده «طبع»، به معنای مهر نهادن است، و اشاره به کاری است که در سابق و امروز، معمول بوده و هست، که گاهی برای این که چیزی دست نخورده بماند و در آن مطلقاً دخل و تصرفی نشود، در آن را محکم می‌بندند، و روی قفل یا گرهی که به آن زده‌اند، ماده خمیرمانندی گذارده و روی آن

۱. توبه، آیه ۱۱۵ (ج ۸، ص ۲۰۷).

۲. روم، آیه ۵۹ (ج ۱۶، ص ۵۱۳).

۳. رحمن، آیه ۵۶ (ج ۲۳، ص ۱۸۰).

۴. واقعه، آیه ۱۷ (ج ۲۳، ص ۲۲۲).

ایمان به لقاء الله و بازگشت به سوی او
حالت خشوع، خداترسی و احساس
مسئولیت را در دل انسان زنده می‌کند.^۳

يَعْبُو:

﴿مَا يَعْبُوا بِكُمْ﴾

«يَعْبُو» از ماده «عَبَأ» (بر وزن عبد) به معنای سنگینی است، بنابراین جمله «لَا يَعْبَأُ» یعنی وزنی قائل نیست، و به تعبیر دیگر، اعتنایی نمی‌کند.^۴

يَعْتَذِرُونَ:

﴿يَعْتَذِرُونَ إِلَيْكُمْ إِذَا رَجَعْتُمْ﴾

از تعبیر «يَعْتَذِرُونَ» از ماده «اعْتَذَرَ» که فعل مضارع است و معنای آینه‌دهی را می‌تواند در بر داشته باشد، چنین برمی‌آید که قبلاً خداوند، پیامبر و مسلمانان را از این موضوع آگاه کرده که، منافقان دروغگو، به عنوان عذرخواهی، به زودی نزد آنها خواهند آمد، لذا طرز پاسخگویی آنها را نیز به مسلمانان تعلیم می‌دهد.^۵

يَعْدِلُونَ:

﴿كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ﴾

«يَعْدِلُونَ» از ماده «عَدَلَ» (بر وزن حفظ) گرفته شده که به معنای «همتاً»، «شریک» و

به معنای فال بد زدن به طور مطلق آمده است.^۱

يُطِيقُونَهُ:

﴿يُطِيقُونَهُ فِدْيَةً﴾

«يُطِيقُونَهُ» از ماده «طَوَّقَ» در اصل به معنای حلقه‌ای است که به گردن می‌اندازند و یا به طور طبیعی در گردن وجود دارد (مانند حلقه رنگین گردن بعضی از پرندگان) سپس به معنای نهایت توانایی به کار رفته است، جمله «يُطِيقُونَهُ» در اینجا با توجه به این که ضمیر آخر آن به روزه برمی‌گردد، مفهومی این است: برای انجام روزه، نهایت توانایی خود را باید به کار برند، یعنی شدیداً به زحمت بیفتند، و این در مورد پیران و بیماران غیر قابل علاج می‌باشد.

بنابراین، آنها از حکم روزه معافند، و تنها به جای آن فدیة می‌پردازند (ولی بیمارانی که بهبودی می‌یابند موظفند قضای روزه را بگیرند). بعضی نیز گفته‌اند: مفهوم جمله «يُطِيقُونَهُ» این است که در گذشته توانایی داشته‌اند (كَانُوا يُطِيقُونَهُ) و الآن توانایی ندارند.^۲

يَظُنُّونَ:

﴿يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا﴾

«يَظُنُّونَ» از ماده «ظَنَّ» گاه، به معنای گمان و گاه، به معنای یقین می‌آید و در اینجا مسلماً به معنای ایمان و یقین قطعی است؛ زیرا

۱. اعراف، آیه ۱۳۱ (ج ۶، ص ۳۷۷).

۲. بقره، آیه ۱۸۴ (ج ۱، ص ۷۰۴).

۳. بقره، آیه ۴۶ (ج ۱، ص ۲۶۲).

۴. فرقان، آیه ۷۷ (ج ۱۵، ص ۱۹۴).

۵. توبه، آیه ۹۴ (ج ۸، ص ۱۱۲).

معنای گاز گرفتن با دندان است، و معمولاً این تعبیر در مورد کسانی که از شدت حسرت و تأسف ناراحتند، به کار می‌رود، چنان که در فارسی نیز ضرب المثل است که فلان کس «انگشت حسرت به دندان می‌گزید» (ولی در عربی به جای انگشت، دست گفته می‌شود، و شاید رساتر باشد، چون همیشه انسان در چنین حالاتی انگشت نمی‌گزد بلکه گاه پشت دست را می‌گزد، مخصوصاً در زبان عربی بسیار می‌شود که: همچون آیه مورد بحث، «يَدَيْهِ» یعنی هر دو دست، گفته می‌شود که شدت تأسف و حسرت را به طرز گویاتری بیان می‌کند).^۴

يُعْمَرُ:

﴿مَا يُعْمَرُ مِنْ مُعَمَّرٍ﴾

«يُعْمَرُ» از ماده «عمر» در اصل از «عمارت» به معنای آبادی گرفته شده است، و این که به مدت حیات انسان «عمر» گفته می‌شود، به خاطر آنست که آبادی و عمارت بدن او در این مدت است.^۵

۱. انعام، آیات ۱، ۱۵۰ (ج ۵، ص ۱۸۶؛ ج ۶، ص ۴۲)؛ نمل، آیه ۶۰ (ج ۱۵، ص ۵۴۵).

۲. اعراف، آیه ۱۳۷ (ج ۶، ص ۳۹۴).

۳. یونس، آیه ۶۱ (ج ۸، ص ۴۰۱)؛ سبأ، آیه ۳ (ج ۱۸، ص ۲۶).

۴. فرقان، آیه ۲۷ (ج ۱۵، ص ۸۶).

۵. فاطر، آیه ۱۱ (ج ۱۸، ص ۲۲۲).

«شبيه» است؛ بنابراین جمله «وَهُمْ بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ» مفهومش این است که: آنها همتا، شریک و شبیه برای خدا قائل می‌شوند.

«يَعْدِلُونَ» ممکن است از ماده «عدول» به معنای انحراف و بازگشت از حق به سوی باطل باشد، بنابراین مفهومش این است که: آنها از خداوند واحد یکتا به غیر او عدول می‌کنند.^۱

يَعْرِشُونَ:

﴿كَانُوا يَعْرِشُونَ﴾

«يَعْرِشُونَ» از ماده «عَرَشَ» در اصل، به معنای درختان و باغ‌هایی است که به وسیله نصب داربست‌ها برپا می‌شوند و منظره زیبا و پرشکوهی دارند.^۲

يَعْرَبُ:

﴿مَا يَعْرَبُ عَنْ رَبِّكَ﴾

«يَعْرَبُ» از ماده «عزوب»، در اصل، به معنای دوری و جدایی از خانه و خانواده، برای یافتن مرتع جهت «گوسفندان» و چهار پایان است، و سپس به معنای غیبت و پنهانی، به طور مطلق استعمال شده است.

و به همین مناسبت به مردان یا زنانی که از همسر خود دور مانده‌اند «عزب» یا «عزبه» گفته می‌شود.^۳

يَعِضُّ:

﴿وَيَوْمَ يَعِضُّ الظَّالِمُ﴾

«يَعِضُّ» از ماده «عَضَّ» (بر وزن سَدَّ) به

يَعْمَلُونَ:**﴿ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴾**

«يَعْمَلُونَ» از ماده «عمل» به هر گونه کار گفته می‌شود اگر چه دقتی در آن نباشد و این خود متضمن مذمت بیشتری است؛ زیرا اگر مردم نادان و عوام کارهای بدی انجام می‌دهند، قسمتی از آن، به خاطر نادانی و بی‌اطلاعی است، ولی دانشمندی که وظیفه خود را عمل نکند، حساب شده، آگاهانه و ماهرانه مرتکب خلاف شده است، و به همین دلیل مجازات عالم، از جاهل، سنگین‌تر و سخت‌تر است.^۱

يَعْمَهُونَ:**﴿ طُعْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ ﴾**

«يَعْمَهُونَ» از ماده «عمه» (بر وزن همه) به معنای تردد و تحیر در کاری است و به معنای کوردلی و تاریکی بصیرت که اثر آن سرگردانی است نیز آمده است.^۲

يُعِيدُ:**﴿ الْبَاطِلُ وَ مَا يُعِيدُ ﴾**

«يُعِيدُ» از ماده «اعاده» به معنای تکرار است.^۳

يُعْشِي:**﴿ إِذِ يُعْشِيكُمُ النَّعَاسُ ﴾**

«يُعْشِي» از ماده «غشيان» به معنای پوشاندن و احاطه کردن است، گویی خواب همچون

پرده‌ای بر آنها افکنده شد و آنها را پوشاند.^۴

يَغُضُّوا:**﴿ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ ﴾**

«يَغُضُّوا» از ماده «غض» (بر وزن خز) در اصل، به معنای کم کردن و نقصان است و در بسیاری از موارد در کوتاه کردن صدا یا کم کردن نگاه گفته می‌شود و نقطه مقابل آن، خیره نگاه کردن، و صدا را بلند نمودن است.^۵

يَغْنُوا:**﴿ كَأَنَّ لَمْ يَغْنُوا ﴾**

«يَغْنُوا» از ماده «غنی» به معنای اقامت در مکان است، و - چنان که «طبرسی» در «مجمع البیان» می‌گوید - بعید نیست از مفهوم اصلی «غنا» به معنای بی‌نیازی گرفته شده باشد؛ زیرا کسی که بی‌نیاز است منزل آماده‌ای دارد، و مجبور نیست هر زمان از منزلی به منزل دیگر کوچ کند؛ جمله «كَأَنَّ لَمْ يَغْنُوا فِيهَا» که درباره قوم «ثمود» و همچنین قوم «شعیب» آمده، مفهومی این است. آن چنان طومار زندگیشان در هم

۱. مائده، آیه ۶۲ (ج ۴، ص ۵۶۲).

۲. بقره، آیه ۱۵ (ج ۱، ص ۱۳۰)؛ انعام، آیه ۱۱۰ (ج ۵، ص ۴۹۵).

۳. سبأ، آیه ۴۹ (ج ۱۸، ص ۱۶۳).

۴. انفال، آیه ۱۱ (ج ۷، ص ۱۳۷).

۵. نور، آیه ۳۰ (ج ۱۴، ص ۴۶۷)؛ حجرات، آیه ۳ (ج ۲۲، ص ۱۴۹).

دیگر، و از آنجا که نور صبح گویی پرده شب را می‌شکافد، به آن «فجر» گفته‌اند، و به شخص فاسق از این رو «فاجر» می‌گویند که: پرده حیا و پاکی را دریده، و از مسیر حق خارج شده است. اما در آیه مورد بحث، به معنای شکافتن زمین است.^۵

يَفْرُقُونَ:

﴿وَلِكِنَّهُمْ قَوْمٌ يَفْرُقُونَ﴾

«يَفْرُقُونَ» از ماده «فَرَقَ» (بر وزن شَفَقَ) به معنای شدت خوف و ترس است. «رَاغِبٌ» در کتاب «مفردات» می‌گوید: این ماده در اصل به معنای تفرق و جدایی و پراکندگی است گویی آن چنان می‌ترسند که می‌خواهد قلبشان از هم متفرق و متلاشی گردد.^۶

يَفْصِلُ:

﴿يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَفْصِلُ﴾

«يَفْصِلُ» از ماده «فَصَلَ» به معنای انداختن است ولی بعضی «يَفْصِلُ» را به معنای جدایی انداختن تفسیر نکرده‌اند، بلکه از «فَصَلَ» به معنای قضاوت و داوری می‌دانند ولی معنای اول در اینجا صحیح‌تر است.^۷

پیچیده شد، که گویا هرگز از ساکنان آن سرزمین نبودند.^۱

يَفْتَحُ:

﴿مَا يَفْتَحُ اللَّهُ﴾

تعبیر به «يَفْتَحُ» که از ماده «فَتَحَ» به معنای گشودن است، اشاره به وجود خزائن رحمت الهی است که در آیات دیگر قرآن نیز، به آن اشاره شده است، و جالب این که: این خزائن چنانند که به محض گشوده شدن، بر خلائق جاری می‌شوند، و نیاز به چیز دیگری نیست، و هیچ کس مانع از آن نتواند شد.^۲

يَفْتَدِي:

﴿لَوْ يَفْتَدِي مِنْ عَذَابٍ﴾

«يَفْتَدِي» از ماده «فَدَاءٌ» به معنای حفظ کردن خود از مصائب و مشکلات به وسیله پرداخت چیزی است.^۳

يُفْتَنُونَ:

﴿وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ﴾

«يُفْتَنُونَ»، از ماده «فَتَنَهُ»، در اصل به معنای گذاشتن طلا در آتش برای شناخته شدن میزان خلوص آن است، سپس به هر گونه آزمایش ظاهری و معنوی، اطلاق شده است.^۴

يُفَجِّرُونَ:

﴿يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا﴾

«يُفَجِّرُونَ» از ماده «تَفَجَّرَ» در اصل از ریشه «فَجَرَ» گرفته شده که به معنای شکافتن وسیع است، خواه شکافتن زمین باشد، یا چیز

۱. اعراف، آیه ۹۲ (ج ۶، ص ۳۱۱)؛ هود، آیه ۶۸ (ج ۹، ص ۲۰۲).

۲. فاطر، آیه ۲ (ج ۱۸، ص ۱۸۹).

۳. معارج، آیه ۱۱ (ج ۲۵، ص ۳۲).

۴. عنکبوت، آیه ۲ (ج ۱۶، ص ۲۱۸).

۵. انسان، آیه ۶ (ج ۲۵، ص ۳۵۱).

۶. توبه، آیه ۵۶ (ج ۷، ص ۵۳۱).

۷. ممتحنه، آیه ۳ (ج ۲۴، ص ۲۶).

امثال آن. ولی بسیاری از مفسران و روات حدیث، در اینجا تصریح کرده‌اند که منظور خصوص «کدو بن» است باید توجه داشت که «شجره» در لغت عرب، هم به نباتاتی گفته می‌شود که دارای ساقه و شاخه است و هم بدون ساقه و شاخه، و به تعبیر دیگر اعم از درخت و گیاه است، حتی در اینجا حدیثی از پیامبر گرامی اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نقل کرده‌اند که: شخصی به آن حضرت عرض کرد: **إِنَّكَ تُحِبُّ الْقَرْعَ؟**: «شما کدو را دوست می‌دارید»، فرمود: **أَجَل! هِيَ شَجَرَةٌ أَخِي يُؤْنَسُ**: «آری آن گیاه برادرم یونس است».^۳

يَقْنُتُ:

﴿وَمَنْ يَقْنُتْ مِنْكُمْ﴾

«يَقْنُتُ» از ماده «قنوت» به معنای اطاعت توأم با خضوع و ادب است و قرآن با این تعبیر، به آنها گوشزد می‌کند که: هم مطیع فرمان خدا و پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ باشند، و هم شرط ادب را کاملاً رعایت کنند.^۴

يَقِينُ:

﴿لَتَرْوُنَهَا عَيْنَ الْيَقِينِ﴾

«یقین» نقطه مقابل «شک» است، همان‌گونه که «علم» نقطه مقابل «جهل» است؛ و به

يُقَدِّفُونَ:

﴿يُقَدِّفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ﴾

«يُقَدِّفُونَ» از ماده «قذف» به معنای پرتاب کردن و تیر انداختن به مکان دور است، و منظور در اینجا طرد «شیاطین» به وسیله «شهب» می‌باشد، و این نشان می‌دهد که خداوند حتی به آنها اجازه نمی‌دهد به قلمرو «ملا اعلی» نزدیک شوند.^۱

يَقْصُ:

﴿لِلَّهِ يَقْصُ الْحَقُّ﴾

«يَقْصُ» از ماده «قص» در لغت به معنای «قطع کردن» و بریدن چیزی است و این که در آیه فوق می‌خوانیم: **يَقْصُ الْحَقُّ**: «خداوند حق را می‌برد» یعنی کاملاً آن را از باطل جدا و تفکیک می‌نماید؛ بنابراین، جمله بعد: **وَ هُوَ خَيْرُ الْفَاصِلِينَ**: «او بهترین جداکنندگان است» تأکید برای این موضوع محسوب می‌شود.

باید توجه داشت جمله «يَقْصُ» از ماده «قِصَه» به معنای بیان سرگذشت و داستان نیست آن چنان که بعضی از مفسران پنداشته‌اند.^۲

يَقْطِينُ:

﴿شَجَرَةٌ مِّنْ يَقْطِينٍ﴾

«يَقْطِينُ» از ماده «قطن» به طوری که بسیاری از ارباب لغت و مفسران گفته‌اند: هر گیاهی است که ساقه ندارد، و دارای بر های پهن است؛ مانند بوته خربزه و کدو و خیار و

۱. صافات، آیه ۸ (ج ۱۹، ص ۳۰).

۲. انعام، آیه ۵۷ (ج ۵، ص ۳۳۲).

۳. صافات، آیه ۱۴۶ (ج ۱۹، ص ۱۷۶).

۴. احزاب، آیه ۳۱ (ج ۱۷، ص ۳۰۶).

نوار سفید روز، دائماً گرد آن می‌گردند، گویی از یکسو، نوار سفید بر سیاه و از سوی دیگر، نوار سیاه بر سفید پیچیده می‌شود.^۳

يَلْبِسَكُمْ:

﴿أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيَعًا﴾

«يَلْبِسَكُمْ» از ماده «لَبَسَ» (بر وزن حبس) به معنای اختلاط و به هم آمیختن است نه از ماده «لَبَسَ» (بر وزن قرص) به معنای لباس پوشیدن.^۴

يُلْحِدُونَ:

﴿يُلْحِدُونَ فِي آيَاتِنَا﴾

«يُلْحِدُونَ» از ماده «لَحَدَ» در اصل از «لحد» (بر وزن عهد) گرفته شده، و به معنای حفره‌ای است که در یک طرف قرار گیرد، و به همین جهت، به حفره‌ای که در یک جانب قبر، قرار گرفته «لحد» گفته می‌شود، سپس به هر کاری که از حد وسط، به سوی افراط و تفریط متمایل شود، «الحاد» گفته‌اند. اطلاق این کلمه بر «شُرک و بت‌پرستی و کفر و بی‌دینی»، نیز به همین مناسبت است.^۵

يَلْعَبُونَ:

﴿فِي شَكِّ يَلْعَبُونَ﴾

«يَلْعَبُونَ» از ماده «لَعَبَ»، به گفته «راغب» به

معنای وضوح و ثبوت چیزی آمده است، و طبق آنچه از اخبار و روایات استفاده می‌شود، به مرحله‌ی عالی ایمان، «یقین» گفته می‌شود.^۱

يَكْنِزُونَ:

﴿يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ﴾

«يَكْنِزُونَ» از ماده «كَنَزَ» (بر وزن گنج) و به معنای گنج است که در اصل به معنای جمع و جور کردن اجزاء چیزی گفته می‌شود. از این رو شتر پر گوشت را «كِنَازَةُ اللَّحْمِ» می‌نامند. سپس به جمع‌آوری، نگهداری و پنهان نمودن اموال و یا اشیاء گران قیمت اطلاق گردیده است.

بنابراین، در مفهوم آن جمع‌آوری، نگهداری و گاهی پنهان کردن نیز افتاده است.^۲

يُكْوِرُ:

﴿بِالْحَقِّ يُكْوِرُ اللَّيْلَ﴾

«يُكْوِرُ» از ماده «تکوير» به معنای پیچیدن است و مخصوصاً ارباب لغت پیچیدن عمامه و دستار به دور سر را نمونه‌ای از آن می‌شمارند، نکته‌ی لطیفی که در این تعبیر قرآنی، نهفته است، - هر چند بسیاری از مفسران بر اثر عدم توجه به این نکته، مطالب دیگری ذکر کرده‌اند که، چندان مناسب با مفهوم «تکوير» نیست - این است که: زمین کروی است و به دور خود گردش می‌کند و بر اثر این گردش، نوار سیاه شب، و

۱. تکائر، آیه ۷ (ج ۲۷، ص ۳۰۸).

۲. توبه، آیه ۳۴ (ج ۷، ص ۴۶۴).

۳. زمر، آیه ۵ (ج ۱۹، ص ۳۹۶).

۴. انعام، آیه ۶۵ (ج ۵، ص ۳۵۳).

۵. فضلت، آیه ۴۰ (ج ۲۰، ص ۳۱۵).

استفاده می‌شود «یم» به معنای دریا است و بر رودخانه‌های عظیم همانند «نیل» نیز اطلاق می‌شود.

اما در این که «یم» یک لغت «عربی» است یا «سریانی» یا «هیروگلیفی»، در میان دانشمندان گفتگو است، نویسنده «المنار» از یکی از دانشمندان معروف مصری که وجوه اشتراک لغات هیروگلیفی و عربی را جمع‌آوری کرده و کتاب «معجم الکبیر» را در این زمینه تألیف نموده، نقل می‌کند که: او پس از تحقیق، لغت «یم» را در زبان قدیم مصر، به معنای دریا پیدا کرده است. بنابراین، چون این جریان مربوط به مصر بوده قرآن از لغات آنها در بیان این حادثه استفاده کرده است.^۵

يَمْحُ:

﴿وَيَمْحُ اللَّهُ الْبَاطِلَ﴾

توجه داشته باشید که «یمح» در اصل «یمحو» بوده که معمولاً در بسیاری از رسم الخطهای قرآن، «واو» آن ساقط می‌شود مانند «و یدع الانسان بالشر»، «و سندع

معنای «بِزاق دهان» است به هنگامی که راه می‌افتد، و از آنجا که انسان موقع بازی و شوخی، هدف مهمی از کار خود ندارد، تشبیه به «بِزاق» شده است که بی‌اراده از دهان انسان بیرون ریزد.^۱

يُلْقُونَ:

﴿يُلْقُونَ السَّمْعَ﴾

«يُلْقُونَ» از ماده «القاء» در این موارد به معنای منتقل ساختن اخبار و مطالب است، همان گونه که در آیه ۵۳ سوره «حج» آمده: «لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ» و جمله «أَكْثَرُهُمْ كَاذِبُونَ» نیز تناسب با کار شیاطین دارد، و گر نه آنها که «افاك و دروغگو» هستند، همه شان کاذبند، نه اکثرشان (دقت کنید).^۲

يَلْمِزُونَ:

﴿يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ﴾

«يَلْمِزُونَ» از ماده «لمز»، (بر وزن طنز)، به معنای عیب‌جوئی است.^۳

يَلْهَثُ:

﴿يَلْهَثُ أَوْ تَتْرُكُهُ﴾

«يَلْهَثُ» از ماده «لهث» (بر وزن بحث) به معنای زبان در آوردن سگ به هنگام تشنگی است.^۴

يَم:

﴿فَاعْرِفْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ﴾

به طوری که از متون لغت و کتب احادیث

۱. دخان، آیه ۹ (ج ۲۱، ص ۱۷۰).

۲. شعراء، آیه ۲۲۳ (ج ۱۵، ص ۴۰۳).

۳. توبه، آیه ۷۹ (ج ۸، ص ۷۵).

۴. اعراف، آیه ۱۷۶ (ج ۷، ص ۲۵).

۵. اعراف، آیه ۱۳۶ (ج ۶، ص ۳۹۰)؛ طه، آیات

۳۹، ۷۸ (ج ۱۳، صفحات ۲۲۳، ۲۸۶)؛ ذاریات،

آیه ۴۰ (ج ۲۲، ص ۳۷۶).

بعضی از مفسران، معنای دیگری نیز برای آن نقل کرده‌اند و آن «روغنی» است که در چراغ می‌ریزند و سبب روشنایی چراغ است، و هر دو معنا در واقع به یک ریشه باز می‌گردد.^۴

يَمْسِسُكَ:

﴿وَإِنْ يَمْسِسْكَ اللَّهُ﴾

«يَمْسِسُكَ» در مورد «خیر» و «شر» که از ماده «مَسَّ» گرفته شده، اشاره به این است که: حتی کوچک‌ترین خیر و شری بدون اراده و قدرت او ممکن نیست.^۵

يُمَسِّكُونَ:

﴿يُمَسِّكُونَ بِالْكِتَابِ﴾

تعبیر به «يُمَسِّكُونَ» از ماده «تَمَسَّكَ» - «مَسَّكَ» که به معنای تمسک جستن است، نکته جالبی را در بر دارد؛ زیرا تمسک به معنای گرفتن و چسبیدن به چیزی برای حفظ و نگهداری آن می‌باشد، و این صورت حسّی آن است، و صورت معنوی آن این است که: انسان با کمال جدیت پایبند به عقیده و برنامه‌ای باشد و در حفظ و حراست آن بکوشد، تمسک به کتاب الهی این نیست که انسان صفحات قرآن و تورات

الزبانیة» در تمام این موارد در رسم الخط امروز «واو» ذکر می‌شود ولی در قرآن‌ها غالباً حذف می‌گردد.^۱

يُمَحِّقُ:

﴿يُمَحِّقُ الْكَافِرِينَ﴾

«يُمَحِّقُ» از ماده «مَحَقَّ» (بر وزن مرد) به معنای کم شدن تدریجی چیزی است و به همین مناسبت شب پایان ماه را (محاق) می‌گویند؛ زیرا روشنی ماه کم‌کم کاسته شده و از بین می‌رود

در حقیقت همان طور که ماه با آن جلوه‌گری و فریبندگی مخصوص خود، تدریجاً کم نور شده و در محاق فرو می‌رود همچنین شکوه و عظمت کفر و شرک و حامیان آنها با تصفیه و پاک شدن مسلمانان به زوال و نیستی می‌گراید.^۲

يَمْدُوهُمْ:

﴿يَمْدُوهُمْ فِي الْغَيِّ﴾

«يَمْدُوهُمْ» از ماده «امداد» به معنای کمک دادن و ادامه دادن و افزودن است، یعنی پیوسته آنها را به این راه می‌کشاند و پیش می‌روند.^۳

يَمْدُهُ:

﴿يَمْدُهُ مِنْ بَعْدِهِ﴾

«يَمْدُهُ» از ماده «مداد» به معنای مرکب یا ماده رنگینی است که با آن می‌نویسند، و در اصل از «مد» به معنای کشش گرفته شده؛ زیرا خطوط به وسیله کشش قلم بر صفحه کاغذ پیدا می‌شود.

۱. شوری، آیه ۲۴ (ج ۲۰، ص ۴۵۱).

۲. آل عمران، آیه ۱۴۱ (ج ۳، ص ۱۴۸).

۳. اعراف، آیه ۲۰۲ (ج ۷، ص ۸۷).

۴. لقمان، آیه ۲۷ (ج ۱۷، ص ۸۷).

۵. انعام، آیه ۱۷ (ج ۵، ص ۲۲۳).

معنای جوشش آب از زمین است.^۴

يِنَّاوُنْ

﴿وَايُنُّوُنَ عَنْهُ﴾

«يِنَّاوُنْ» از ماده «نأى» (بر وزن سعى) به معنای دوری جستن است.^۵

يِنْبُوع

﴿مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا﴾

«يَنْبُوع» از ماده «نوع» محل جوشش آب است، بعضی گفته‌اند: «يَنْبُوع» چشمه آبی است که هرگز خشک نمی‌شود.^۶

يَنْتَصِرُونَ

﴿أَوْ يَنْتَصِرُونَ﴾

«يَنْتَصِرُونَ» ممکن است اشاره به کمک خواستن برای خويشتن یا برای دیگری و یا هر دو باشد؛ زیرا در آیات بعد، می‌خوانیم که معبودان و عابدان هر دو به آتش دوزخ افکنده می‌شوند.

«يَنْتَصِرُونَ» از ماده «انتصار» به معنای یاری طلبیدن است، ولی بعضی آن را به معنای «تناصر» (به یاری یکدیگر شتافتن) تفسیر کرده‌اند، ولی نتیجه هر دو با توجه به

و یا کتاب دیگری را محکم در دست بگیرد، و در حفظ و حراست جلد و کاغذ آن بکوشد، بلکه تمسک واقعی آن است که اجازه ندهد کمترین مخالفتی با آن از هیچ جهت انجام شود و در تحقق یافتن مفاهیم آن از جان و دل بکوشد.^۱

يَمْهَدُونَ

﴿فَلَا نَفْسِهِمْ يَمْهَدُونَ﴾

«يَمْهَدُونَ» از ماده «مهد» (بر وزن عهد) - همان‌گونه که «راغب» در «مفردات» گفته - در اصل به معنای «گاهواره» یا محلی است که برای کودک آماده می‌کند، سپس «مهد» و «مهاده» به معنای وسیعتری یعنی هر مکان مهیا و آماده‌ای (که نهایت آرامش و آسایش در آن است) گفته شده است، انتخاب این تعبیر برای بهشتیان و مؤمنان صالح، نیز از همین نظر است.^۲

يَمِين

﴿وَلَا تَحْطُّهُ يَمِينِكْ﴾

تعبیر به «یمین» (دست راست) به خاطر آن است که غالباً انسان‌ها با دست راست می‌نویسند. و به معنای طرف راست بدن نیز آمده، سپس به هر چیزی که در این ناحیه قرار گیرد یمین گفته می‌شود.^۳

يَنَابِيع

﴿يَنَابِيعِ فِي الْأَرْضِ﴾

«يَنَابِيع» جمع «ينبوع» از ماده «نوع» به

۱. اعراف، آیه ۱۷۰ (ج ۶، ص ۵۱۰).

۲. روم، آیه ۴۴ (ج ۱۶، ص ۴۷۹).

۳. عنكبوت، آیه ۴۸ (ج ۱۶، ص ۳۲۱)؛ صافات، آیه ۲۸؛ زمر، آیات ۵۶، ۶۷ (ج ۱۹، صفحات ۵۱،

۵۳۳، ۵۵۳).

۴. زمر، آیه ۲۱ (ج ۱۹، ص ۴۴۲).

۵. انعام، آیه ۲۶ (ج ۵، ص ۲۴۲).

۶. اسراء، آیه ۹۰ (ج ۱۲، ص ۳۱۱).

از مادهٔ «نسل» (بر وزن فصل) به معنای راه رفتن سریع است، «راغب» در «مفردات» می‌گوید: این کلمه در اصل، به معنای جدا شدن از چیزی است، و این که: به فرزندان انسان «نسل» گفته می‌شود به خاطر آنست که از پدر و مادر جدا شده‌اند، (بنابراین، هنگامی که انسان با سرعت دور می‌شود و جدا می‌گردد این تعبیر در آن به کار می‌رود).^۴

يُنْشِرُونَ

﴿الْأَرْضِ هُمْ يُنْشِرُونَ﴾

«يُنْشِرُونَ» از مادهٔ «نشر» به معین گستردن چیز پیچیده است و کنایه از آفرینش و انتشار مخلوقات در پهنهٔ زمین و آسمان نیز آمده است، و جمعی از مفسران اصرار دارند که این جمله را اشاره به معاد و بازگشت مردگان به زندگی جدید بدانند، در حالی که با توجه به آیات بعد، روشن می‌شود که سخن از توحید ذات پاک خدا و معبود حقیقی است، نه معاد و زندگی بعد از مرگ.^۵

۱. شعراء، آیهٔ ۹۳ (ج ۱۵، ص ۲۹۴)؛ شوری، آیهٔ ۳۹ (ج ۲۰، ص ۴۹۰).

۲. اعراف، آیهٔ ۲۰۰ (ج ۷، ص ۸۵)؛ اسراء، آیهٔ ۵۳ (ج ۱۲، ص ۱۸۱).

۳. صافات، آیهٔ ۴۷ (ج ۱۹، ص ۶۸)؛ واقعه، آیهٔ ۱۹ (ج ۲۳، ص ۲۲۴).

۴. انبیاء، آیهٔ ۹۶ (ج ۱۳، ص ۵۴۹)؛ یس، آیهٔ ۵۱ (ج ۱۸، ص ۴۳۴).

۵. انبیاء، آیهٔ ۲۱ (ج ۱۳، ص ۴۱۵).

توضیحی که دادیم یکی است.^۱

يَنْزِعُ، يَنْزِعَنَّكَ:

﴿يَنْزِعَنَّكَ مِنَ الشَّيْطَانِ﴾

از مادهٔ «نزع» (بر وزن نزع) به معنای ورود در کاری، به قصد افساد و یا تحریک بر آن است.^۲

يُنْزِفُونَ:

﴿هُمْ عَنْهَا يُنْزِفُونَ﴾

«يُنْزِفُونَ» در اصل از مادهٔ «نزف» (بر وزن حذف)، به معنای از بین بردن چیزی به صورت تدریجی است. این واژه هنگامی که در مورد آب چاه به کار رود، مفهومش این است که آب را تدریجاً از چاه بکشند تا پایان یابد. در مورد خونریزی تدریجی که منتهی به ریختن تمام خون بدن شود، نیز تعبیر «نَزْفُ الدَّمِ» به کار می‌رود، و در مورد کشیدن تمام آب چاه به طور تدریجی و مستی و از دست دادن عقل نیز به کار می‌رود.^۳

يَسْئَلُونَ:

﴿كُلِّ حَدَبٍ يَسْئَلُونَ﴾

«يَسْئَلُونَ» از مادهٔ «سؤل» (بر وزن فضول) به معنای خروج با سرعت است. این که در مورد یاجوج و ماجوج می‌گوید: آنها از هر بلندی به سرعت می‌گذرند و خارج می‌شوند، اشاره به نفوذ فوق العادهٔ آنها در کرهٔ زمین است.

يُنشَأُوا:

﴿يُنشَأُوا فِي الْحِلْيَةِ﴾

«يُنشَأُوا» از ماده «نشأ» به معنای ایجاد چیزی است، و در اینجا به معنای تربیت شدن و پرورش یافتن است.^۱

يَنْظُرُونَ:

﴿فَإِذَا هُمْ يَنْظُرُونَ﴾

جمله «يَنْظُرُونَ» (نگاه می‌کنند) از ماده «نظر» اشاره به نگاه کردن خیره خیره آنها، به عرصه «محشر»، یا نگاه کردن به عنوان انتظار عذاب است، و در هر صورت، منظور این است که، نه تنها زنده می‌شوند، بلکه درک و دید خود را با همان یک صیحه باز می‌یابند!^۲

يَنْعِقُ:

﴿كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ﴾

«يَنْعِقُ» از ماده «نعق» در اصل، به معنای صدای کلاغ است بدون این که گردن خود را بکشد و سر خود را حرکت دهد.^۳

يَنْقُدُونَ:

﴿وَلَا هُمْ يَنْقُدُونَ﴾

«يَنْقُدُونَ» از ماده «انقاد» به معنای برگرفتن و نجات دادن است.^۴

يُودُّ:

﴿يُودُّ الْمُجْرِمُ﴾

«يُودُّ» از ماده «ودد» (بر وزن حُب) به معنای «دوست داشتن» توأم با «تمنی» است، و به گفته «راغب» در هر یک از این دو معنا (بلکه

در هر دو معنا) نیز به کار می‌رود.^۵

يُوزَعُونَ:

﴿وَالطَّيْرُ فَهَمْ يُوزَعُونَ﴾

«يُوزَعُونَ» از ماده «وزع» (بر وزن جمع) به معنای بازداشتن است، این تعبیر، هر گاه در مورد لشکر به کار رود، به این معناست که اول لشکر را نگاه دارند تا آخر لشکر به آن ملحق گردد و از پراکندگی و تشتت آنها جلوگیری شود. واژه «وزع» به معنای حرص و علاقه شدید به چیزی نیز آمده است که انسان را از امور دیگر بازمی‌دارد. از این تعبیر استفاده می‌شود: لشکریان «سلیمان» عليه السلام، هم بسیار زیاد بودند و هم تحت نظام خاص.^۶

يُوعُونَ:

﴿أَعْلَمُ بِمَا يُوعُونَ﴾

«يُوعُونَ» از ماده «وعاء» به معنای ظرف است.^۷

يُوفِضُونَ:

﴿إِلَىٰ نُسْبٍ يُوفِضُونَ﴾

«يُوفِضُونَ» از ماده «افاضه» به معنای حرکت

۱. زخرف، آیه ۱۸ (ج ۲۱، ص ۴۰).

۲. صافات، آیه ۱۹ (ج ۱۹، ص ۴۳).

۳. بقره، آیه ۱۷۱ (ج ۱، ص ۶۵۵).

۴. یس، آیه ۴۳ (ج ۱۸، ص ۴۲۰).

۵. معارج، آیه ۱۱ (ج ۲۵، ص ۳۲).

۶. نمل، آیات ۱۷، ۸۳ (ج ۱۵، صفحات ۴۵۹).

۷. فصلت، آیه ۱۹ (ج ۲۰، ص ۲۶۵).

۸. انشقاق، آیه ۲۳ (ج ۲۶، ص ۳۳۲).

منتقل می‌شود، گویی روز تدریجاً وارد شب می‌گردد، و لشکر نور، بر سپاهیان ظلمت چیره می‌شود، و به عکس هنگام غروب آفتاب، نخست نور از قشر پائین جو، برچیده می‌شود و هوا کمی تار می‌گردد و تدریجاً از طبقات بالاتر، تا آخرین شعاع خورشید برچیده شود، و لشکر ظلمت همه جا را تسخیر کند.^۲

یوم:

﴿فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ﴾

با توجه به مفهوم وسیع کلمه «یوم» (روز) و معادل آن در زبان‌های دیگر: «یوم» به معنای «یک دوران» نیز به کار می‌رود، خواه این دوران یک سال باشد، یا صد سال، یا یک میلیون سال، و یا میلیاردها سال، شواهدی که این حقیقت را ثابت می‌کند و نشان می‌دهد یکی از معانی «یوم» همان «دوران» است فراوان می‌باشد از جمله:

الف - در قرآن صدها بار کلمه «یوم» و «ایام» به کار رفته است، و در بسیاری از موارد به معنای شبانه روز معمول نیست، مثلاً تعبیر از عالم رستاخیز، به «یوم القيامة» نشان می‌دهد که مجموعه رستاخیز که دورانی

سریع است، شبیه حرکت سریع آب از سرچشمه.^۱

يُوقَى:

﴿مَنْ يُوقَى شَحَّ نَفْسِهِ﴾

«يُوقَى» از ماده «وقایه» گرچه به صورت فعل مجهول است، اما پیدا است که فاعل آن در اینجا خدا است، یعنی هر کس خداوند او را از این صفت مذموم نگاهداری کند، رستگار است.^۲

يُوقِنُونَ:

﴿بِآيَاتِنَا يُوقِنُونَ﴾

«يُوقِنُونَ» از ماده «یقین» به معنای یقین دارند است.^۳

يُولِج:

﴿يُؤَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ﴾

«یولج» از ماده «ایلاج» در اصل، از «ولج» به معنای دخول است، این تعبیر اشاره به دگرگونی‌های تدریجی و کاملاً منظم و حساب شده شب و روز در فصول مختلف سال است که از یکی کاسته، و به دیگری افزوده می‌شود. اما این احتمال نیز وجود دارد که اشاره به مسئله طلوع و غروب آفتاب باشد که به خاطر شرایط خاص جو (هوای اطراف زمین) این امر، به صورت ناگهانی انجام نمی‌گیرد، بلکه از آغاز طلوع فجر، اشعه آفتاب به طبقات بالای هوا می‌افتد و آهسته آهسته، به طبقات پائین

۱. معارج، آیه ۴۳ (ج ۲۵، ص ۵۷).

۲. حشر، آیه ۹ (ج ۲۳، ص ۵۲۹).

۳. سجده، آیه ۲۴ (ج ۱۷، ص ۱۸۴).

۴. حج، آیه ۶۱ (ج ۱۴، ص ۱۶۹)؛ فاطر، آیه ۱۳

(ج ۱۸، ص ۲۳۱)؛ حدید، آیه ۶ (ج ۲۳، ص ۳۲۱).

است بسیار طولانی به عنوان «روز قیامت» شمرده شده است.

از پاره‌ای از آیات قرآن استفاده می‌شود که روز رستاخیز و محاسبه اعمال مردم، پنجاه هزار سال طول می‌کشد.

ب - در متن کتب لغت نیز می‌خوانیم که «یوم» گاهی به مقدار زمان میان طلوع و غروب آفتاب گفته می‌شود و گاهی به مدتی از زمان، هر مقدار بوده باشد.

ج - در روایات و سخنان پیشوایان دینی نیز کلمه «یوم» به معنای دوران بسیار آمده است، امیر مؤمنان علی علیه السلام در «نهج البلاغه» می‌فرماید: **الدَّهْرُ يَوْمَانِ يَوْمٌ لَكَ وَ يَوْمٌ عَلَيْكَ** «دنیا برای تو دو روز است، روزی به سود تو است و روزی به زیان تو».

در تفسیر «برهان» ذیل همین آیه از تفسیر «علی بن ابراهیم» نیز می‌خوانیم که امام فرمود: **فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ يَعْنِي فِي سِتَّةِ أَوْقَاتٍ** «شش روز، یعنی شش وقت و دوران».

د - در گفتگوهای روزمره و اشعار شعرا در زبان‌های مختلف کلمه «یوم» و معادل آن نیز، به معنای دوران زیاد دیده می‌شود، مثلاً می‌گوئیم: کرة زمین یک روز گداخته و سوزان بود و روز دیگر سرد شد و آثار حیات در آن آشکار گردید، در حالی که دوران گداختگی زمین به میلیاردها سال بالغ

می‌شود.

یا این که می‌گوئیم: یک روز «بنی امیه» خلافت اسلام را غصب کردند، و روز دیگر «بنی عباس»، در حالی که دوران خلافت هر یک بر ده‌ها سال بالغ می‌گردد.

شعر ظریف و پر معنایی از «کلیم کاشانی» داریم که شاهد روشنی برای بحث ما است آنجا که می‌گوید:

بد نامی حیات دو روزی نبود بیش
آن هم کلیم با تو بگویم چسان گذشت
یک روز صرف بستن دل شد به این و آن
روز دگر به کندن دل زین و آن گذشت.^۱

یوم التلاق:

﴿لِيُنذِرَ يَوْمَ التَّلَاقِ﴾

«تلاق» از ماده «لقاء» است و «یوم التلاق» از نام‌های قیامت است.^۲

یوم التناد:

﴿عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ﴾

«تناد» از ماده «نَدَّ» است و مشهور و معروف در میان مفسران، این است که «یوم التناد» از اسامی قیامت است، و هر یک برای نام‌گذاری قیامت به این نام توجیهی ذکر کرده، که با هم شباهت زیادی دارند.^۳

۱. اعراف، آیه ۵۴ (ج ۶، ص ۲۴۸).

۲. غافر، آیه ۱۵ (ج ۲۰، ص ۷۱).

۳. غافر، آیه ۳۲ (ج ۲۰، ص ۱۰۹).

و در سرنوشت خود تغییری ایجاد کند.^۳

يَهَبُ:

﴿يَهَبُ لِمَن يَشَاءُ﴾

تعبیر به «يَهَبُ»، (می‌بخشد) از ماده «هَبَّ» دلیل روشنی است که هم دختران هدیه الهی هستند و هم پسران، و فرق گذاشتن میان این دو، از دیدگاه یک مسلمان راستین صحیح نیست، هر دو «هَبَّ» او می‌باشند.^۴

يَهْجَعُونَ:

﴿اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ﴾

«يَهْجَعُونَ» از ماده «هَجَع» به معنای خواب شبانه است. بعضی گفته‌اند: منظور این است که، آنها اکثر شب را بیدار بودند و کمی از شب را می‌خوابیدند، و به اصطلاح همواره شب زنده‌دار بودند. ولی، از آنجا که این حکم، به صورت یک دستور عمومی برای پرهیزگاران و محسنین بعید به نظر می‌رسد، این تفسیر مناسب نیست، بلکه منظور این است: آنها کمتر اتفاق می‌افتاد تمام شب را بخوابند، و به تعبیر دیگر «لیل» (شب) به صورت جنس و عموم در نظر گرفته شده.^۵

يَوْمَ الْجَمْعِ:

﴿تُنذِرَ يَوْمَ الْجَمْعِ﴾

در این که چرا روز قیامت «يَوْمَ الْجَمْعِ» نامیده شده، تفسیرهای متعددی وجود دارد: گاه گفته‌اند: به خاطر آن است که میان ارواح و اجساد جمع می‌شود. گاه گفته‌اند: از این نظر است که بین انسان و عملش جمع خواهد شد. و یا از این نظر: که میان ظالم و مظلوم اجتماع حاصل می‌شود. ولی ظاهر این است که منظور، اجتماع همه خلائق در آن روز بزرگ است از اولین و آخرین.^۱

يَوْمَ عَظِيمٍ:

﴿عَذَابِ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾

گرچه، تعبیر به «يَوْمٍ عَظِيمٍ» غالباً به معنای «روز قیامت» آمده است؛ ولی گاه در آیات قرآن به روزهای سخت و وحشتناکی که بر امت‌ها گذشته، نیز اطلاق شده است. و منظور در اینجا نیز، همین معناست؛ چرا که در دنباله همین آیات می‌خوانیم: «سرانجام «قوم عاد» در روز سخت و وحشتناکی گرفتار عذاب الهی شدند و بر باد رفتند».^۲

يَوْمَ عَقِيمٍ:

﴿عَذَابِ يَوْمٍ عَقِيمٍ﴾

منظور از «يَوْمٍ عَقِيمٍ» روز قیامت است و این که روز قیامت توصیف به «عقیم» (نازا) شده اشاره به این است که آنها روز دیگری پشت سر ندارند تا بتوانند به جبران گذشته برخیزند

۱. شوری، آیه ۷ (ج ۲۰، ص ۳۸۱).

۲. احقاف، آیه ۲۱ (ج ۲۱، ص ۳۶۹).

۳. حج، آیه ۵۵ (ج ۱۴، ص ۱۶۲).

۴. شوری، آیه ۴۹ (ج ۲۰، ص ۵۰۹).

۵. ذاریات، آیه ۱۷ (ج ۲۲، ص ۳۳۱).

يَهْدِي:

﴿لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدِي﴾

«يَهْدِي» در اصل «یهدتی» بوده، که «تاء» آن تبدیل به «دال» و در آن ادغام شده است.^۱

يُهْرَعُونَ:

﴿قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ﴾

«يُهْرَعُونَ» از ماده «اهراع» به معنای راندن شدید است، گویی غریزه سرکش جنسی، این قوم گمراه را به شدت به سوی میهمان‌های لوط پیامبر، می‌راند!

«يُهْرَعُونَ» به صورت «صیغه مجهول» از ماده «هراع» یا «اهراع» که به معنای با سرعت دویدن است آمده، در سوره «صافات» اشاره به این است که: چنان دل و دین بر تقلید نیاکان باخته‌اند که گویی آنها را به سرعت و بی‌اختیار، به دنبالشان می‌دوانند، گویی از خود اراده‌ای ندارند و این اشاره به نهایت تعصب و شیفتگی آنها به خرافات نیاکان است.^۲

يَهِيحُ:

﴿ثُمَّ يَهِيحُ فَتَرَاهُ﴾

«يَهِيحُ» از ماده «هیجان» در لغت به دو معنای آمده است: نخست خشک شدن و زرد شدن گیاه، و دیگر، به معنای به حرکت در آمدن و جوش و خروش داشتن، ممکن است این دو معنا به یک ریشه باز گردد؛ زیرا به هنگامی که گیاه خشک می‌شود آماده

جدائی، پراکندگی و حرکت و هیجان می‌گردد.^۳

يَهِيمُونَ:

﴿كُلُّ وَاِدٍ يَهِيمُونَ﴾

«يَهِيمُونَ» از ماده «هیام» (بر وزن قیام) به معنای راه رفتن بدون هدف است!^۴

يُهَيِّئُ:

﴿مَنْ رَحِمْتَهُ وَ يُهَيِّئُ﴾

«يُهَيِّئُ» از ماده «تهیه» به معنای آماده ساختن است.^۵

يَيَّاسُ:

﴿أَفَلَمْ يَيَّاسِ الَّذِينَ آمَنُوا﴾

«يَيَّاسُ» از ماده «یأس» به معنای نومیدی است، ولی بسیاری از مفسران گفته‌اند: در اینجا به معنای علم است، اما بنا به گفته «کسانی» (طبق نقل فخر رازی) هیچ‌گاه دیده نشده است که «يَيَّسْتُ» به معنای «عَلِمْتُ» بوده باشد و از گفتار «راغب» در «مفردات» چنین برمی‌آید که: «یأس» در اینجا به همان معنای معروف آن است، ولی لازمه هر یأسی علم به عدم تحقیق آن موضوع است، بنابراین، ثبوت یأس آنها لازمه‌اش علم

۱. بونس، آیه ۳۵ (ج ۸، ص ۳۵۰).

۲. هود، آیه ۷۸ (ج ۹، ص ۲۲۰)؛ صافات، آیه ۷۰ (ج ۱۹، ص ۸۸).

۳. زمر، آیه ۲۱ (ج ۱۹، ص ۴۴۳)؛ حدید، آیه ۲۰ (ج ۲۳، ص ۳۶۵).

۴. شعراء، آیه ۲۲۵ (ج ۱۵، ص ۴۰۴).

۵. کهف، آیه ۱۶ (ج ۱۲، ص ۳۹۸).

ندارد، این مفاهیم همه در مورد قدرت‌های محدود صدق می‌کند!^۳

يُؤْفَكُونَ:

﴿أَنْظِرْ أُنِي يُؤْفَكُونَ﴾

«يُؤْفَكُونَ» از ماده «افک» و آن در اصل به معنای منصرف ساختن از چیزی است و «مأفوک» به کسی گفته می‌شود که: از حق باز داشته شده است، اگر چه بر اثر تقصیر خودش باشد و از آنجا که دروغ انسان را از حق باز می‌دارد به آن «افک» گفته می‌شود.

و به همین تناسب، بر دروغ و نیز بادهای مخالف اطلاق می‌شود. تعبیر «يُؤْفَكُونَ» به صیغه مجهول، اشاره به این است که: آنها قدرت بر تصمیم‌گیری ندارند، گویی بی اراده به سوی بت‌پرستی کشیده می‌شوند!^۴

الْيَوْم:

﴿الْيَوْمَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾

بعضی از مفسران کلمه «الْيَوْم» در جمله «لَكِنَّ الظَّالِمُونَ الْيَوْمَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» را به معنای روز قیامت گرفته‌اند، که مفهوم آیه این می‌شود: در آنجا بینا و شنوا خواهند شد اما این بینایی و شنوایی در آن روز سودی به حالشان نخواهد داشت، و در ضلال مبین

آنهاست، ولی این گفتار «راغب» نتیجه‌اش این می‌شود که یأس در اینجا به معنای علم به وجود نباشد، بلکه به معنای علم به عدم باشد، که با مفهوم آیه سازگار نیست، از این رو معنای همان است که مشهور مفسران گفته‌اند و شواهدی از سخن عرب نیز بر آن آورده‌اند. نمونه این شواهد را «فخر رازی» در تفسیرش آورده است (دقت کنید).^۱

يُؤْتِر:

﴿إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتِرُ﴾

جمله «يُؤْتِر» از ماده «اثر» به معنای روایتی است که از پیشینیان نقل شده و آناری است که از آنها باقی مانده و بعضی آن را از ماده «اِثَار» به معنای برگزیدن و مقدم داشتن دانسته‌اند.^۲

يُؤدُّه:

﴿وَلَا يُؤدُّه حِفْظُهُمَا﴾

«يُؤدُّه» در جمله «وَلَا يُؤدُّه حِفْظُهُمَا» در اصل، از ریشه «أود» (بر وزن قول) به معنای ثقل و سنگینی می‌باشد، یعنی حفظ آسمان‌ها و زمین برای خداوند هیچگونه سنگینی و مشقتی ندارد؛ زیرا او همانند مخلوقات و بندگان خود نیست که قدرتشان محدود باشد و گاهی از نگهداری چیزی خسته و ناتوان شوند، قدرت او نامحدود است و اصولاً برای یک قدرت نامحدود سنگینی و سبکی، مشقت و آسانی مفهومی

۱. رعد، آیه ۳۱ (ج ۱۰، ص ۲۶۰).

۲. مدثر، آیه ۲۴ (ج ۲۵، ص ۲۳۶).

۳. بقره، آیه ۲۵۵ (ج ۲، ص ۳۲۲).

۴. مانده، آیه ۷۵ (ج ۵، ص ۵۵)؛ عنكبوت، آیه

۶۱ (ج ۱۶، ص ۳۵۴).

خواهند بود. ولی تفسیر اول (الیوم به معنای امروز که در دنیا هستید) صحیح‌تر به نظر می‌رسد. زیرا «الف و لام» در «الْیَوْم» الف و لام «عهد» است، ولی طبق تفسیر اول «عهد حضوری» است و طبق تفسیر دوم «عهد ذکری».^۱

* * *

۱. مریم، آیه ۳۸ (ج ۱۳، ص ۸۶).